

منظر متفکر جهان شیم

امام جعفر صادقؑ

مرکز مطالعات اسلامی استرالیبورک

ترجمہ و اقتباس: ذبیح اللہ منصوری

فهرست

موضوع	صفحه
مقدمه	۵
فهرست اعلام	۹
چرا مذهب شیعه را جعفری میخوانند؟	۱۵
تولد جعفر صادق (ع)	۱۷
کسیکه مذهب شیعه را از نابودی نجات داد	۲۳
جعفر صادق (ع) در محضر درس پدر	۳۸
محمدباقر (ع) پدر جعفر صادق و (ولید بن عبدالملک)	۴۴
اولین کسی که عقیده به عناصر اربعه را متزلزل کرد	۵۹
جعفر صادق (ع) پایه‌گذار عرفان در اسلام	۶۷
اولین قدم که جعفر صادق (ع) برای جلوگیری از زوال مذهب شیعه برداشت	۷۷
دومین قدم جعفر صادق (ع) برای جلوگیری از اضمحلال شیعه	۸۱
آیا عصر تجدد در علم را جعفر صادق (ع) بوجود آورد؟	۹۱
نظریه جعفر صادق (ع) راجع به زمین	۹۶
مسئله خلقت از نظر جعفر صادق (ع)	۱۰۳
جعفر صادق (ع) فرهنگ شیعی را بوجود آورد	۱۰۸
بحث آزاد در فرهنگ شیعی جعفر صادق (ع)	۱۱۴
ابن‌راوندی که بود و چه کرد؟	۱۲۳
آیا ابن‌راوندی کیمیاگر بود؟	۱۴۱

صفحه	موضوع
۱۵۳	المتوکل و ابن راوندی
۱۶۶	مسئله مرگ از نظر ابن راوندی
۱۶۹	دین با پیشرفت علم مغایرت ندارد
۱۸۶	تعریف ادب از طرف جعفر صادق (ع)
۱۹۴	تعریف علم از طرف جعفر صادق (ع)
۲۰۷	نقد تاریخ از طرف جعفر صادق (ع)
۲۱۳	نظریه جعفر صادق (ع) راجع بساختنمان بدن انسان
۲۱۸	ابراهیم بن طهمان شاگرد جعفر صادق (ع) و يك مسئله حقوقی
۲۲۴	شبهه‌ای از عقاید شیعیان در مورد اعجاز جعفر صادق (ع)
۲۳۹	گوری نور از نظر جعفر صادق (ع)
۲۶۳	زمان در فرهنگ جعفر صادق (ع)
۲۷۶	نظریه جعفر صادق (ع) راجع به علل بعضی از بیماری‌ها
۲۸۶	جعفر صادق (ع) راجع به نور ستارگان چه گفت؟
۳۰۰	جعفر صادق (ع) گفت: پیرامون خود را آلوده نکنید
۳۱۵	پندار - عقیده - کردار - در تعالیم جعفر صادق (ع)
۳۲۷	نظریه جعفر صادق (ع) راجع بتفاوت بین حکمت و علم
۳۳۶	یقین و شك از نظر جعفر صادق (ع)
۳۵۳	جعفر صادق (ع) گفت، خود انسان عمرش را کوتاه میکند
۳۵۸	جعفر صادق (ع) بمادران توصیه کرد کودکان شیرخوار را در طرف چپ خود بخوابانند
۳۶۳	جعفر صادق (ع) گفت: تمام موجودات حرکت دارند
۳۹۰	جعفر صادق (ع) در خصوص مرگ چه گفت؟
۳۹۹	بحث جعفر صادق (ع) با جابر بن حیان
۴۱۵	سؤال جابر بن حیان راجع به تغییر قبله مسلمین
۴۲۳	پرسش جابر بن حیان راجع به دانشمندان یونان
۴۴۰	سؤال جابر بن حیان راجع به ستارگان
۴۴۹	يك پرسش مربوط بدورهٔ پیری
۴۶۱	پرسش‌های دیگر که از جعفر صادق (ع) شد
۴۷۳	پرسش مفضل بن عمرو درباره ساعات سعد و نحس

مقدمه

مسائل اسلامی از قرن هفدهم میلادی مورد توجه دانشمندان اروپا بود و بعد از این که دانشگاهها در آمریکا وسعت گرفت دانشمندان آمریکائی هم درصدد برآمدند که راجع به مسائل اسلامی تحقیق نمایند و فضلا میدانند که از قرن هفدهم میلادی تا امروز از طرف دانشمندان اروپا و آمریکا کتب تحقیقی بسیار راجع به مسائل اسلامی و بزرگان اسلام از هر طبقه نوشته شده که از پنجاه سال قبل، معدودی از آنها بزبان فارسی ترجمه شده و از جمله، این ناتوان، چند مجلد از آنها را بزبان فارسی برگردانیدم و بشکل کتاب منتشر شده است.

اما دانشمندان اروپائی و آمریکائی تا آغاز این قرن و حتی تا قبل از جنگ دوم جهانی، توجهی به تحقیق در مسائل مربوط به مذهب شیعه دوازده امامی و بزرگان این مذهب نداشتند و فقط بعد از جنگ دوم جهانی نسبت بمذهب شیعه دوازده امامی و بزرگان این مذهب ابراز علاقه کردند.

باید گفت که مجمع مطالعات مربوط بمسائل اسلامی در استراسبورگ، یکی از شهرهای فرانسه اختصاص بمطالعات اسلامی ندارد بلکه مجمعی است برای مطالعه در تمام ادیان جهان، از جمله دین اسلام.

کسانی که در آن مجمع تحقیق می کنند ساکن دائمی استراسبورگ نیستند و غیر از استادان دانشگاه استراسبورگ (و عضو مجمع مربوط بمطالعه در ادیان جهان) دیگران در کشورهای دیگر بسر می برند ولی تحقیقات خود را برای دبیرخانه مجمع، واقع در استراسبورگ میفرستند و گاهی هم (بطوری که از یکی از استادان دانشگاه استراسبورگ که زبان فارسی را در آن دانشگاه تدریس میکند شنیدم هر دو

سال يك بار) در استراسبورگ مجتمع می‌شوند و تبادل نظر می‌کنند. یکی از تحقیقاتی که از طرف دانشمندان مجمع مطالعات استراسبورگ صورت گرفته، تحقیقی است مربوط به مذهب شیعه دوازده امامی، که بیست و پنج تن از دانشمندان عضو مجمع استراسبورگ، در آن شرکت داشته‌اند و این ناتوان قسمتی از آن تحقیق‌ها را در کتاب (امام حسین و ایران) منعکس کردم و قسمتی از آن تحقیق‌ها هم مربوط به حضرت امام ششم جعفر صادق علیه‌السلام است. بطوری که در مقدمه دیگر که در همین کتاب چاپ شده تذکر داده‌ام، آنچه در این کتاب می‌خوانیم ترجمه دقیق و لفظی آن تحقیق نیست بلکه من تحقیق را بشکلی تنظیم کرده‌ام که خواندنش برای فارسی‌زبانان آسان باشد و بطوری که مشاهده می‌شود در این کتاب، راجع به حضرت امام ششم علیه‌السلام مطالبی بنظر می‌رسد که در کتب دانشمندان ایران و سایر کشورهای اسلامی که بزبان‌های عربی و فارسی نوشته شده نیست. این را هم می‌گوییم که مرتبه علمی و انسانی حضرت جعفر صادق (ع) بسی برتر از این است که در این کتاب می‌خوانیم و شاید این کتاب مبدئی بشود برای این که بعد، دانشمندان ایرانی و سایر اقوام شیعه مذهب، تحقیقی وسیع‌تر و جامع‌تر را راجع به حضرت جعفر صادق منتشر کنند.

اسامی دانشمندان عضو مجمع تحقیقات استراسبورگ که تحقیق وسیع مربوط به مذهب شیعه دوازده امامی از جمله تحقیق مربوط به حضرت امام ششم علیه‌السلام را بانجام رسانیدند از این قرار است:

- ۱- آقای (آرمان بل) استاد دانشگاه‌های بروکسل و گان، در بلژیک. ۲- آقای (ژان - اوین) استاد دانشگاه گان. ۳- آقای (روبرت برونشویک) استاد دانشگاه پاریس. ۴- آقای (کلود کاهن) استاد دانشگاه پاریس. ۵- آقای (انریکو جردلی) استاد دانشگاه در ایتالیا و معاون فرهنگستان. ۶- آقای (هانری - کورین) استاد دانشگاه و مدیر مطالعات مربوط به علوم مذهب‌شناسی. ۷- آقای (توفیق - فعل) استاد دانشگاه استراسبورگ. ۸- آقای (فرانسیسکو گابریلی) استاد دانشگاه روم. ۹- پروفیسور (ریچارد - گرام لیخ) استاد دانشگاه در آلمان غربی. ۱۰- دوشیزه (آن - لمبتون) استاد دانشگاه لندن. ۱۱- آقای (ژرار - لوکنت) استاد دانشگاه السنه شرقی در پاریس. ۱۲- آقای (ایوون لینان - دوپل فوند) مدیر انستیتوی تحقیقات علمی در پاریس. ۱۳- آقای (ویلفرید - مدلونگت) استاد دانشگاه شیکاگو در آمریکا. ۱۴- آقای (هانری ماسه) استاد دانشگاه در فرانسه. ۱۵- آقای (حسین نصر) دانشمند جوان و معروف که در موقع تحریر این سطور رئیس دانشگاه صنعتی تهران هستند. ۱۶- آقای (شارل پلا) استاد دانشگاه در پاریس. ۱۷- آقای

(موسی صدر) مدیر مؤسسه علمی مطالعات اسلامی در صور واقع در لبنان. ۱۸-
آقای (ژورژ - وازدا) استاد دانشگاه لیون در فرانسه. ۱۹- آقای (آرنالدز) استاد
دانشگاه لیون در فرانسه. ۲۰- آقای (الیاش) استاد دانشگاه کالیفرنیا واقع در
شهر لوس آنجلس در آمریکا. ۲۱- بانو (دورن - هینچ کلیف) استاد دانشگاه لندن.
۲۲- آقای (فریتز مهیر) استاد دانشگاه بال در سوئیس. ۲۳- آقای (ژوزف - مانوز)
استاد دانشگاه فری بورگت در آلمان غربی. ۲۴- آقای (هانس - مولر) استاد دانشگاه
فری بورك. ۲۵- آقای (هانس - رومر) استاد دانشگاه در آلمان غربی.

فهرست اعلام

آدم ۳۱۷	الف
المنتصر ۱۵۱	ابوبکر ۲۰
اومستید ۹۳	ام فروه ۲۰
آناگزیماندر ۹۳	ابن‌الندیم ۲۰
اسکندر ۳۷	ابن‌سینا ۲۱، ۴۵، ۱۹۳
ارنست رنان ۱۱۱	ابوالعلاء معری ۲۱
ابن‌راوندی ۱۲۲، ۱۴۷، ۱۶۶، ۲۳۴	ابن‌ابی‌رندقه ۲۲
المعتصم ۱۳۴	اقلیدس ۳۶، ۹۵
الوائق ۱۳۴	افلاطون ۳۶، ۶۰، ۱۱۲
المتوکل ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۹۰	ارسطو ۳۶، ۴۹-۱۱۷، ۲۴۲
اراسم ۱۴۲	ابوحنان توحیدی ۵۰
اشتفن تسوایک ۱۴۶	ابراهیم‌بن‌صالح ۵۲
ابن‌ابی‌الحدید ۲۰۱	ابن‌بہله ہندی ۵۲
ابن‌علقمی ۲۰۱	ادوارد برون ۵۸
ابن‌بابویہ ۵۰، ۲۰۲	ابوالحسن خرقانی (شیخ) ۷۰
اعشی ۲۰۵	ابوالعباس (شیخ) ۷۰
ابراہیم‌بن‌طہمان ۲۱۸	ابوالقاسم محمودی زمخشری ۷۳
انشتین ۶۱، ۱۹۸، ۲۳۰، ۲۸۸، ۳۶۸	آناگزاگوراس ۹۱
۴۳۱	آناگزیمن ۹۲

ابن مقفع ۲۳۴	بریم (پرفسور) ۲۵۸
اريس تارخوس ۲۴۱	
الحکیم ۲۵۲	پ
المستعصم ۲۰۱	پیرون ۳۷-۱۱۵
اوزیریس ۲۵۱	پلین ۹۱
اوربن دوم ۲۶۱	پاسکال ۱۹۹
اپیکور ۲۶۵	پالووان مولر ۳۱۷
ایزاک آسیموف ۲۷۰، ۳۰۱	پیرشارل لانفان ۳۶۹
الفون ۲۸۴	پریستلی ۶۳
ارشمیدس ۱۹۹، ۲۹۱، ۴۰۰	پاستور ۶۵
ادینگتون ۲۹۱	
آبهلمتر ۲۹۵	ت
آدم ۳۱۷	تاسیت ۲۱
استانلی ۳۲۵	تیکوبراهه ۹۹
ابراهیم غزی ۳۲۸	
آنتونی پل ۳۳۸	ج
آلن رویس اونس ۳۵۶	جبرئیل بختیشوع ۵۲
اسپی نوزا ۳۶۴	جرجیس نهم ۴۵
ابوشاکر ۳۷۳	جبرئیل بختیشوع ۵۲
آلکسیس کارل ۳۹۰	جلال مصطفوی (دکتر) ۵۵
اسطوخوس ۴۲۲	جیوردانو برونو ۱۲۰
	جرج کامرون ۳۱۱
پ	جورج واشینگتن ۳۶۹
بایزید بسطامی ۶۷، ۷۳	جابر بن حیان ۷۰، ۳۹۹، ۴۲۲، ۴۴۰
بطلمیوس ۲۴، ۳۲، ۱۱۵، ۲۴۱	۴۶۱
بهائی عاملی ۵۰	
بطلمیوس اول پادشاه مصر ۱۱۵	ج
برونو ۱۲۰	چاندر اچا ترچی ۲۴۳
بریم ۲۵۹	
یکرل ۴۳۱	ح
برگسون ۲۱۴، ۳۳۷	حسن صباح ۷۴، ۲۵۸

- حوا ۳۱۷
حافظ ۷۲، ۳۶۶
- ز نون ۲۶۵
- ژ
- ژوپیتر ۳۶
ژوس تی نین ۱۱۲
ژان - ژاک - روسو ۱۲۵
ژول دوم ۱۹۰، ۲۸۳
ژان دولاکروا ۳۲۷
ژروم دوکارکوپپی تو ۳۵۲
- س
- سقراط ۳۶، ۴۰۹
سن دومینیك ۱۲۱
سزار ۲۲۰
- ش
- شوپنهور ۱۹۱، ۴۰۳
شهربانو ۱۸
شیخ بهائی ۵۰
شکسپیر ۲۰۷
شوایتزر ۳۲۴
شافعی ۳۵۸
- ص
- صاحب بن عباد ۴۹
صمصام کوفی ۱۴۵
صلاح الدین ایوبی ۲۵۴
- ط
- طاهر بن عبدالله بن طاهر ۱۵۰
- خ
- خشایارشا ۹۴
خیام ۷۰
- د
- دموکریٹ ۶۶
دانیل روپز ۷۹، ۱۱۰
داریوش اول ۹۴، ۲۰۸
دکارت ۱۹۶، ۲۴۲، ۳۳۲
دیوژن ۲۶۵
دوگلاس رابرت سن ۳۰۸
داتونزیو ۳۱۰
داروین ۳۲۲
- دو - بروی (شاهزاده) ۳۵۰
داش (پروفسور) ۳۶۸
ذیمقراطیس ۶۶، ۱۰۳، ۲۰۰
ذیمقراطیس ۶۶، ۱۰۳، ۱۹۶، ۴۲۵
- ر
- رابرت آلن گود ۱۳۷
راجر - بیکن ۲۳۹
رابرت کلارک ۳۴۸
رنان ۱۱۱، ۲۲۵
- ز
- زمخشری ۶۹، ۷۱
زردشت ۷۱، ۱۴۹
زکوندوس ۹۱

ع

عبدالملك بن مروان ۲۶
عمر بن عبدالعزیز ۲۶، ۴۶
مطار (شیخ) ۶۷، ۶۹
عباس صروم ۱۲۸
عبیدالله ۲۵۲
عزرا کورنیل ۲۵۹

کلباسی ۱۹۴

کاوندیش ۲۳۵

ک

کاليله ۴۲، ۹۷، ۲۴۲، ۳۴۵
کوتمبرگت ۱۳۱، ۱۴۲
گاندی ۲۴۳

ف

فرید وجدی ۵۹
فرانسیسکو گابریلی ۸۸، ۲۲۴
فرانسیس دریک ۹۷
فیثاغورت ۱۶۳، ۲۴۶
فردوسی ۱۹۳، ۲۰۸
فروید ۲۱۰
فارابی ۱۱۷
فلاماریون ۲۱۱

ل

لورنس انگلیسی؟ ۵۵
لاووازیه ۶۰، ۲۱۶
لایوینک استون (دکتر) ۷۴، ۳۲۴
لوتر ۱۴۳
لازاروس ۲۲۴
لی سالک (دکتر) ۳۶۲

م

مترلینگ ۳۹، ۷۶، ۲۵۳، ۳۱۹
محمد بن علی بن حسین بن -
موسی بن بابویه قمی ۵۰
مجلسی ۵۰، ۲۰۲
مانی ۵۶
مرتضی فرهنگت ۷۳
محمد دوم (فاتح) ۸۳
ماژلان ۳۲، ۹۶، ۳۶۷
مندل ۱۸
مارشال مک لوهان ۱۰۶
مطلب بصری ۱۲۹، ۱۴۷
مارون ۱۷۰
میرزا محمدخان قزوینی ۲۰۹
محمد بن ابی بکر ۱۸

ق

قزوینی ۱۴۹
قسطنطین ۷۸، ۱۹۰
قابیل ۳۱۷

ک

کریستف کلمب ۳۲، ۹۷، ۳۶۷
کوپرنیک ۳۲، ۹۹، ۲۴۰
کپلر ۳۹، ۹۹، ۲۴۰، ۳۴۵
کنت میلو ۲۱۱
کاتون اصغر ۲۲۰
کونفوسیوس ۲۳۷، ۲۶۵، ۳۱۳
کامی روژرون ۲۵۴

مارکونی ۲۱۱	نوبل ۳۵۰
مارا ۲۱۵	
ماکس مولر ۲۲۶	و
ماریژان موله ۳۱۰	ولید بن عبدالملک ۲۶، ۴۴، ۴۷، ۴۹
مالک بن انس ۳۲۸	واسکودوگاما ۹۶
مالبراننش ۳۳۲	ویکتور هوگو ۱۲۱
محمد بن ادريس شافعی ۳۵۸	ولز ۳۳۸
مولیر ۳۶۴	ورا - روبین (ماپو) ۴۰۱
محمد علی بامداد ۳۶۶	ویلیام کالی ۱۳۹
میکا والتاری ۲۲۴	ه
معاویه ۲۱۹	هارون الرشید ۵۲، ۱۳۴
مندل ۱۸	هانری پوانکاره ۹۸، ۱۱۹، ۴۲۲
ن	هرودوت ۲۰۷
نیوتون ۳۹، ۳۲۹، ۳۴۵	هانری برگسون ۲۱۴
ناپلئون اول ۴۵	هاییل ۳۱۷
نادرشاه ۱۲۹	هاوارد هینتون ۴۳۱
نهر ۲۴۳	هومر ۳۴۵
نستوریوس ۸۸	ی
نیکولافلایل ۱۴۱	یزدگرد سوم ۱۸
نویخت ۱۵۲، ۲۶۱	یعقوب لیث ۱۵۰
نیکسون ۲۳۶	
نیکولادوکوزا ۲۴۴	

چرا مذهب شیعه را جعفری میخوانند؟

من مردی هستم مسلمان دارای مذهب شیعه اثنی عشری، ولی تا امروز نمیدانستم چرا مذهب شیعه را باسم مذهب جعفری خوانده‌اند. راجع به جعفر صادق علیه السلام امام ششم مذهب خود اطلاعی جز این نداشتم که او پسر امام محمد باقر علیه السلام است و پدر امام موسی کاظم علیه السلام. از تاریخ زندگی او بکلی بی‌اطلاع بودم و حداکثر میدانستم در کجا متولد شد و در کجا زندگی را بدرود گفت. اما نمیدانستم در دوره حیات چه گفت و چه کرد و بطریق اولی نمیدانستم چرا مذهب شیعه را باسم جعفری می‌خوانند. مگر امام اول ما حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نیست و چرا مذهب ما را مذهب علوی نخوانده‌اند و مذهب جعفری نامیده‌اند. وقتی کتاب امام حسین و ایران را در مجله خواندنیها می‌نوشتیم و در قبال عظمت و خلوص فداکاری حسین بن علی علیه السلام سر تعظیم فرود می‌آوردیم از خود می‌پرسیدم آیا شایسته نبود بهاس فداکاری حسین بن علی علیه السلام مذهب شیعه باسم مذهب حسینی خوانده شود؟ تا این که رساله‌ای از انتشارات مرکز مطالعات اسلامی در استراسبورگ بدستم رسید که راجع به امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم ما بود و بعد از خواندن آن رساله بر من معلوم شد چرا بین‌نامه دوازده‌گانه ما حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن‌قدر برجسته شد که نام او را روی مذهب شیعه نهادند و آن را مذهب جعفری خواندند.

ممکن است خواننده محترم بگوید که نشناختن امام جعفر

صادق (ع) از طرف تو، ناشی از قصور و کاهلی خودت می باشد و اگر تو کتاب بحار تألیف مجلسی و کتاب وفیات الاعیان تألیف ابن خلکان و کتاب وافی تألیف ملامحسن فیض و کتاب کافی تألیف کلینی و یا کتاب ناسخ التواریخ تألیف لسان الملک سپهر را میخواندی امام ششم شیعیان را بخوبی می-شناختی. در جواب عرض میکنم که من بعضی از کتب را که راجع به امام جعفر صادق نوشته شده خوانده‌ام و دیدم در اکثر آنها از اعجاز و مناقب امام ششم، صفحات زیاد وجود دارد ولی نوشته‌اند چرا مذهب شیعه با اسم مذهب جعفری خوانده میشود. لیکن رساله‌ای که مرکز مطالعات استراسبورگ منتشر کرده این موضوع را برای من روشن و دیدگان نایبانی مرا بینا نمود و بهمین جهت درصدد برآمدم آنچه را که در همین رساله نوشته شده بسط بدهم و بقدر توانائی خود امام ششم را بر مبنای تاریخ به نسل جوان ایران بشناسانم چون از علمای مذهبی گذشته تصور نمیکنم کسی از افراد عادی بداند که امام جعفر صادق علیه السلام چگونه مذهب شیعه را از نابودی نجات داد و بطور حتم اگر او نبود امروز مذهب شیعه یا لاقول شیعه دوازده امامی و هفت امامی وجود نمیداشت و حق شناسی نسبت بآن مرد بزرگ و دانشمند هم اقتضا دارد که او را بکسانی که وی را از نظر تاریخی و علمی و ایده‌تولوژی نمی‌شناسند بشناسانم.

مترجم

تولد جعفر صادق (ع)

روز هفدهم ماه ربیع الاول سال ۸۲ هجری قمری در خانه زین العابدین واقع در مدینه طفلی از صلب محمد باقر (ع) قدم بدنیا گذاشت که بعد باسم جعفر صادق معروف شد.^۱

وقتی طفل متولد گردید زن قابله که برای کمک بزائو آمده بود، مشاهده کرد که کودکی کوچک و لاغر است و فکر کرد که شاید نوزاد لاغر اندام، زنده نماند و باین که از لحاظ ادامه حیات آن طفل مردد بود دریافت مژدگانی را فراموش نکرد و بعد از این که نوزاد را کنار مادرش قرار داد از اطاق خارج شد تا این که نزد پدر طفل پرود و مژدگانی دریافت نماید.

اگر نوزاد يك دختر بود، زن قابله برای دریافت مژدگانی از اطاق خارج نمیشد چون میدانست، هیچ پدر در عربستان، برای تولد دختر مژدگانی نمیدهد. اما هر پدر، ولو بی بضاعت بود برای تولد پسر، بزن قابله مژدگانی میداد و هشتاد و سه سال بعد از هجرت، هنوز اعراب سلیقه دوره جاهلیت را راجع باولاد از دست نداده بودند و از تولد دختر خوشوقت نمی شدند اما از تولد پسر بسیار مسرور میگرددیدند.

زن قابله در آن خانه پدر نوزاد را جستجو کرد ولی او را نیافت چون هنگام وضع حمل، محمد باقر (ع) در خانه نبود تا این که زن قابله از وی مژدگانی دریافت کند و باو گفتند که زین العابدین (ع) جد نوزاد در خانه است و میتواند او را ببیند. زن قابله بعد از کسب اجازه وارد برزین العابدین شد و گفت خداوند په شما يك نوه ذکور عطا کرده است.

۱ - در تاریخ تولد حضرت امام جعفر صادق سه سال اختلاف وجود دارد و در تاریخ رحلتش هم طبق روایات متعدد سه سال اختلاف است، و بعضی تاریخ تولد او را سال ۸۰ هجری نوشته اند. (مترجم)

زین‌العابدین (ع) گفت امیدوارم که قدمش مبارك باشد و بعد پرسید آیا این مژده را به پدرش دادی؟

زن قابله گفت پدرش در خانه نیست و گرنه اول باو مژده میدادم.

زین‌العابدین گفت میل دارم نوه خود را ببینم اما نمیخواهم که او را از اطاق مادرش خارج کنی زیرا امروز هوا قدری سرد است و بیم آن میرود که سرما بخورد.

آنگاه زین‌العابدین (ع) از زن قابله پرسید آیا نوه من زیبا هست؟

قابله جرئت نکرد بگوید که نوزاد ضعیف و نحیف است و گفت چشم‌های آبی‌اش خیلی زیبا میباشد.

زین‌العابدین (ع) گفت از این قرار چشم‌های او، شبیه چشم‌های مادرم رحمت‌الله علیه میباشد.

چشم‌های شهربانو دختر یزدگرد سوم و مادر زین‌العابدین (ع) آبی‌رنگ بود و جعفرصادق برطبق قانون مندل^۲ چشم‌های آبی‌رنگ را از جده بزرگ پدری خود بارث برد.

روایتی وجود دارد مشعر براین که چشم‌های کیهان‌بانو خواهر شهربانو هم که جزو اسیران خانواده یزدگرد سوم از مدائن به مدینه آورده شد، نیز آبی‌رنگ بود. و اگر این روایت درست باشد جعفرصادق چشم‌های آبی‌رنگ را از دو شاهزاده‌خانم ایرانی بمیراث برده چون کیهان‌بانو دختر یزدگرد سوم نیز جده بزرگ جعفرصادق بود منتها جده مادری او.

علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) که در مدینه حامی اسیران خانواده سلطنتی ایران بود شهربانو را بمقد ازدواج پسرش حسین در آورد و کیهان‌بانو را با محمدبن‌ابوبکر، پسر خلیفه اول که او را مثل پسر خود دوست میداشت، تزویج نمود و بعد از این که علی (ع) خلیفه شد مرتبه محمدبن‌ابوبکر را بقدری بالا برد که او را والی مصر کرد و در آن کشور باتمکید معاویه بقتل رسید.

از صلب محمدبن‌ابوبکر و بطن کیهان‌بانو پسری متولد شد بنام قاسم و از قاسم دختری متولد گردید باسم ام‌فروه و این دختر با محمد باقر (ع) تزویج کرد و جعفرصادق از بطن ام‌فروه میباشد و لذا جعفرصادق از طرف مادر هم به‌یک شاهزاده خانم ایرانی که بروایتی چشم‌های آبی‌رنگ داشته می‌پیوندد.

هنوز رسم استخدام دایه برای شیردادن به نوزادان بین آنهایی که از مکه بمدینه هجرت کردند از بین نرفته بود.

در موقع تولد جعفر صادق، هشتاد و سه سال از هجرت میگذشت و دیگر در مدینه بنحوانده‌های مکی که بآن شهر منتقل شده بودند نمی‌گفتند مهاجر و مردم مدینه را باسم انصار نمیخواندند.

۲- (یوهان - گریگور - مندل) یک کشیش دانشمند اطریشی بود که در سال ۱۸۶۲ متولد شده و در سال ۱۸۸۴ زندگی را بدرود گفت و قانون وراثت یعنی قانون انتقال اوصاف را از یک نسل به نسل‌های دیگر در گیاهان و جانداران کشف نمود. (مترجم)

اما رسم سپردن طفل بدایه در خانواده‌های مکی از جمله خانواده‌های زین‌العابدین (ع) باقی مانده بود و بعد از این که جعفر صادق متولد شد و پدرش از تولد پسر خوشحال گردید، درصدد برآمد که دایه‌ای برای شیر دادن به طفل اجیر نماید ولی ام‌فروه گفت من خود او را شیر میدهم.

شاید ضعیف و نحیف بودن طفل، مادر را بترحم درآورد و فکر کرد که نباید آن طفل نحیف را بدایه بسیار زیرا دایه هر قدر دلسوز باشد چون مادر از طفل نگاهداری نمیکند.

راجع بدوره کودکی جعفر صادق بین شیعیان روایات متعدد وجود دارد و يك قسمت از روایات بدون راوی مشخص است و قسمتی دیگر دارای راوی میباشد. از روایات بدون راوی این است که جعفر صادق، ختنه شده و با دندان بدنیا آمد.

روایت ختنه شده را میتوان پذیرفت چون بعضی از پسران ختنه شده بدنیا می‌آیند اما روایت مربوط باین که جعفر صادق در موقع تولد دارای دندان بوده در عین شگفتی شایسته تأمل است برای این که با زیست‌شناسی وفق نمیدهد^۲ و دیگر این که اگر دندان می‌داشت مادرش نمیتوانست او را از پستان خود تغذیه نماید و آزموده شده که طفل همین که دندان درمی‌آورد، مادرش از شیر دادن باو متأسم میشود و شاید بهمین جهت موقع بریدن طفل از شیر هنگامی است که دندان‌های دوفک پائین و بالای او روئیده است.

روایت دیگر مربوط بدوره نوزادی جعفر صادق که رایج است این میباشد که جعفر صادق بعد از این که بدنیا آمد شروع به صحبت نمود. از ابوهریره معروف که میدانیم از اصحاب پیغمبر اسلام بود روایتی راجع بهمین موضوع نقل میکنند و میگویند که او گفت که از پیغمبر اسلام شنیده است که درآینده از نسل وی فرزندی بوجود می‌آید که صادق است و جز او کسی دارای آن نام نیست بطوری که در هر جا اسم صادق را ببرند همه می‌فهمند که منظور گوینده اوست. و يك قسمت از روایاتی که با ابوهریره نسبت می‌دهند مجعول است ولی خود ابوهریره مردی ساده بشمار می‌آید و اهل جمل و تزویر نبود.

اما چون پیغمبر اسلام را خیلی دوست می‌داشت و يك قسمت از ساعات روز را با پیغمبر می‌گذرانید بعضی از آنهایی که حدیث جمل کرده‌اند بهتر آن دیدند که روایات را از قول ابوهریره جمل نمایند تا این که شنونده و خواننده بپذیرد و برخی از جااعلان احادیث، شاید از پشیمانی و این که خود را نزد وجدان محکوم دیده‌اند، اعتراف کردند که جاعل احادیث بوده‌اند.

واضح است که این گونه روایات که از لحاظ تاریخی قابل پذیرفتن نیست از سرچشمه ایمان شیعیان به علم و قدرت مطلق امام سرچشمه گرفته و چون عقیده

۳ - این موضوع درخور تصحیح است و در زایشگاههای ایران بدفعات اطفال بادندان متولد شده‌اند. (مترجم)

دارند که امام از طرف خداوند انتخاب گردیده و دارای علم و قدرت مطلق میباشد، گفته‌اند که وضع يك امام در دوره کودکی، مطابق با وضع او در دوره جوانی و کهنوت بوده است ولی يك محقق تاریخی برای شناسائی جعفر صادق بمسائل مهمتری توجه مینماید تا این قبیل روایات.

از دوران کودکی جعفر صادق چهارچیز میدانیم که نشان میدهد طبیعت بآن طفل روی مساعد خود را نشان داده بود.

اول این که جعفر با این که طفلی نحیف بود تمام امراض دوره کودکی را که در آن دوره جزو عوارض اجتناب‌ناپذیر زندگی يك طفل محسوب میشد تحمل کرد و نمرود و بعد از این که عمرش از دوسال گذشت فربه گردید.

دوم این که جعفر در خانواده‌ای مرفه چشم بدنیا گشود و پدر و جدش از مردان بابضاعت مدینه به‌شمار می‌آمدند.

سوم این که مادرش ام‌فروه مثل اکثر زن‌های دودمان ابوبکر خلیفه اول، زنی باسواد بود و پدرش محمد باقر (ع) مردی دانشمند.

چهارم این که مادر و آنگاه پدر، از سن دوسالگی جعفر را تحت آموزش قرار دادند و تعلیم و تربیت این عصر می‌گوید که بهترین دوره نیروی حافظه يك طفل سنین بین دوسالگی و پنج سالگی یا شش سالگی است و بعضی از علمای آموزش و معاصر می‌گویند که بین دوره دو سالگی تا شش سالگی علاوه بر زبان ملی^۴ میتوان دو زبان خارجی را بطفل آموخت.

برطبق قاعده کلی در خانواده‌هایی که اجداد دانشمند هستند، شانس دانشمند شدن اخلاف بیش از فرزندان خانواده‌های عادی میباشد.

پدر جعفر صادق مردی دانشمند بود و جدش زین‌العابدین (ع) هم يك مرد دانشمند بشمار می‌آمد و کتابهای متعدد نوشت که (ابن‌الدیم) صحاف در کتاب مشهور خود (الفهرست)^۵ اسامی آن کتابها را ذکر کرده ولی امروز آن کتب وجود

۴ - زبان ملی را مترجمان ما (زبان مادری) ترجمه میکنند و این دو کلمه تلفظ تحت‌اللفظی (لأنك - ماترنل) فرانسوی میباشد. در زبان فرانسوی کلمه (لأنك) یعنی زبان مؤنث است و صفت آنها باید مؤنث باشد و بهمین جهت می‌گویند (زبان مادری) و این تعبیر که بطور تحت‌اللفظی وارد زبان فارسی شده این مفهوم را در اذهان بوجود آورده که چون، مادر، گفتن را بطفل می‌آموزد باید گفت (زبان مادری) در صورتی که در گذشته که زن‌ها زیاد بر اثر بیماری آلودگی بعد از وضع حمل زندگی را بدرود می‌گفتند، اطفال بدون مادر بزرگ میشدند و مادری نداشتند تا زبان مادری را بآنها بیاموزد و (زبان مادری) با ورود زبان فرانسوی بایران وارد زبان ما شد و قبل از آن می‌گفتند زبان قومی که بعد مبدل به زبان ملی شد. (مترجم)

۵ - در تحقیق تاریخی (امام حسین و ایران) ابن‌الدیم وراق (صحاف) به تفصیل از طرف مترجم معرفی شد و بهمین جهت برای احتراز از تکرار، در این‌جا چیزی راجع باو نمی‌گوئیم و فقط اشاره میکنیم که کتاب‌الفهرست را در نیمه دوم قرن چهارم هجری نوشت و در همان دوره هم زندگی را بدرود گفت. (مترجم)

ندارد.

جعفر صادق فرزند منحصر بفرد محمد باقر (ع) نبود و چند برادر داشت و محمد باقر و پدرش زین العابدین علاقه نداشتند که به فرزندان دیگر درس بدهند، در صورتی که از سن دوسالگی جعفر، او را از لحاظ تدریس مورد توجه قرار دادند و گاهی مادرش (ام فروه) باو درس میداد و زمانی پدرش و گاهی نیز جدش زین العابدین.

این توجه استثنائی مادر و پدر و جد، ناشی از این بود که جعفر هوش و حافظه‌ای خارق‌العاده داشت.

شیمیان هوش و حافظه فوق‌العاده جعفر را از صفات امامت او میدانند اما کودکانی دیگر در شرق و غرب بوده‌اند که مثل جعفر هوش و حافظه خارق‌العاده داشته‌اند بدون این که امام باشند.

ابن سینا و ابوالعلاء معری در شرق و تاسیت^۶ در غرب از کسانی بودند که در دوره کودکی هرچه را که يك بار بآنها میگفتند و بعد از فراگرفتن سواد يك بار میخواندند بخاطر می‌سپردند و این سه اسم را برای نمونه ذکر کردیم و هرکس میتواند در خاطرات خود اسم کسانی را بیاد بیاورد که در دوره کودکی دارای هوش و حافظه فوق‌العاده بوده‌اند.

زن‌های قابله در مدینه، علاوه بر این که كمك بوضع حمل زن‌های زائو میکردند يك نوع جراح هم بودند و کودکان و گاهی دختران خردسال را ختنه مینمودند و همان زن قابله که بشارت تولد جعفر را به جدش زین العابدین (ع) داد دو سال دیگر برادرش را ختنه کرد و سه‌دینار دریافت نمود.

اما در آن روز که بشارت تولد جعفر را به جدش زین العابدین داد پنج دینار باو عطا شد چون بطوری که گفتیم، تولد يك پسر، دريك خانواده عربی از اشراف، يك واقعه بزرگ و مسرت‌بخش بود.

میگویند که ام‌فروه بعد از این که جعفر بدو سالگی رسید این اشعار را برایش سرود و جعفر باکودکان دیگر شمشیری کوچک و چوبی بدست میگرفت و رقص شمشیر که از بازی‌های کودکان (و بزرگسالان) عرب میباشد میکرد:

(ابشرواحبا - قده طال نما - وجهه بدرالسماء) یعنی بشارت باد شما را که قامت او بلند میشود و رشد میکند و چهره‌اش چون ماه شب چهارده میباشد. خانه پدری جعفر را که حسین بن علی جد او در آن متولد گردیده بود، و کنار مسجد پیغمبر قرار داشت، بمناسبت لزوم توسعه آن مسجد ویران کرده بودند و باپولی که بیت‌المال بابت قیمت آن خانه داد، زمینی کنار يك خیابان جدیدالاحداث

۶ - (تاسیت) مورخ رومی است که در ۵۵ سال بعد از میلاد متولد و در ۱۱۸ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفت و نزدیک دو‌بست کتاب نوشت که امروزه سته‌تای آنها باقی است یکی (ژرمانیا) در يك جلد که شرح قبایل آلمان است و دیگری (تاریخ) در چهار جلد و سوم (سالنامه) در دوازده جلد. (مترجم)

باسم مسقی^۷ خریداری کردند و خانه‌ای در آن ساختند و آن خانه مثل بسیاری از خانه‌های جدید مدینه و مکه بدست معماران ایرانی ساخته شد. حیاط آن خانه که تصور میشود از طرف علی بن ابیطالب (ع) جد بزرگ جعفر ساخته شد خیلی وسعت داشت و بهترین مکان برای بازی کودکان بود و همین که جعفر از درس خواندن فارغ می‌شد در آن حیاط با کودکان مشغول بازی میکردید. در خصوص تاریخ ورود او بمدرسه پدرش محمد باقر (ع) چند روایت وجود دارد.

بعضی میگویند که در سن سه سالگی وارد مدرسه پدرش شد. بعضی گفته‌اند که در سن پنج سالگی وارد مدرسه پدرش گردید. یکی از مورخین مغرب اسلامی^۸ باسم ابن ابی‌رندقه^۹ دارای اسم (محمد) و کنیه ابوبکر که در سال ۴۵۱ هجری قمری متولد شد و در سال ۵۲۰ زندگی را بدرود گفت در کتاب خود باسم اختصار میگوید که جعفر صادق در سن ده سالگی در محضر درس پدرش محمد باقر (ع) حضور بهم میرسانید و این روایت عقلانی بنظر میرسد.

قبل از آن تاریخ، محمد باقر (ع) پسرش را درس میداد اما وی در محضر درس پدرش که معدودی از طلاب در آن جمع میشدند حضور بهم نمیرسانید.

۷- بمعنای تحت‌اللفظی یعنی هنگام آب دادن - هنگام مشروب کردن، بروزن - تنها.

(مترجم)

۸ - مورخین و علمای مغرب اسلامی نام عمومی مورخین و دانشمندانی است که در شمال آفریقا و بخصوص در اسپانیا بزبان عربی گفتند و نوشتند.

(مترجم)

۹ - کلمه (رندقه) را باید با کسر حرف (ر) و سکون حروف (ن) خواند.

(مترجم)

کسیکه مذهب شیعه را از نابودی نجات داد

از این جهت میگوئیم معدودی از طلاب که باوجود مساعی علی بن ابیطالب (ع) در زمان حیاتش برای توسعه آموزش مردم رغبتی زیاد به تحصیل نداشتند و یکی از علل عدم توجه مردم نسبت به تحصیل علوم، خشکی نحوه تدریس بود و خواهیم دید که رغبت یفراگرفتن علوم از طرف مسلمین از موقعی بوجود آمد که جعفر صادق روش تدریس را عوض کرد.

محضر درس محمد باقر در مسجد مدینه بود یعنی همان مسجد که محمد (ص) پیغمبر اسلام و یارانش بعد از هجرت به مدینه ساختند و آنگاه در زمان خلفای اسلامی وسعت بهم رسانید.

آنچه در محضر محمد باقر (ع) تدریس میشد عبارت بود از قدری تاریخ، علم نحو و قدری از رجال یعنی بیوگرافی بزرگان گذشته و بخصوص ادب یعنی شعر بدون این که به نشر توجه شود.

باید دانست که در ادب اعراب تا زمان جعفر صادق نشر وجود نداشت غیر از آنچه علی بن ابیطالب (ع) در زمان حیات خود نوشت.

طلابی که در محضر محمد باقر (ع) تحصیل می کردند کتاب نداشتند و محمد باقر (ع) هم بدون این که بکتاب مراجعه نماید تدریس میکرد.

طلاب آن مدرسه اگر دارای حافظه ای نیرومند بودند آنچه محمد باقر (ع) میگفت بخاطر می سپردند و اگر حافظه قوی نداشتند گفته مدرس را باختصار روی لوح خود یادداشت مینمودند تا این که بعد از رفتن به خانه، آن را با دقت و صرفه جوئی منتقل بکاغذ کنند زیرا کاغذ هنوز يك كالای گران قیمت بود و نمی توانستند آن را تفریط نمایند و فایده لوح این بود که هر چه روی آن نوشته میشد پاک میگردد و میتوانستند به جای آن چیز دیگر بنویسند.

شاید امروز تدریس بدون کتاب در نظر ما عجیب جلوه کند.

اما در گذشته، در شرق و غرب، مدرسین بدون کتاب تدریس میکردند و شاگردان آنها گفته استاد را به خاطر می سپردند و اگر به حافظه خود اعتماد نداشتند، بعد از رفتن بخانه، می نوشتند.

امروز هم استادانی که به حافظه خود اعتماد دارند و در موضوع تدریس وارد هستند بدون مراجعه به کتاب تدریس مینمایند.

علوم که از طرف محمدباقر در مسجد و مدینه تدریس میشد وسعت نداشت و فقط رشته ادب آن دارای وسعت بود. تدریس تاریخ هم از حدود آنچه در قرآن و تورات نوشته شده بود، تجاوز نمیکرد و هنوز کتب یونانی که از زبان سوریانی به زبان عربی منتقل گردید بزبان عربی ترجمه نشده بود تا این که قسمتی از تاریخ اروپا هم تدریس بشود.

جعفر صادق که دارای حافظه ای نیرومند بود با سهولت آنچه را که پدر میگفت بخاطر می سپرد.

شیعیان میگویند که محمدباقر (ع) از این جهت ملقب به باقر گردید که کشت زار علم را شکافت چون معنای مجازی باقر کسی است که بشکافد و باز کند. تصور میکنیم که این لقب یا صفت از این جهت به محمد باقر داده شده که در قرن اول هجری و با احتمال زیاد در پایان آن قرن که جعفر صادق (ع) هفده ساله یا بیست ساله بود، پدرش علم جغرافیا و سایر علوم غرب را بر علوم دیگر که در مدرسه تدریس میشد افزود.

بعضی تصور کرده اند که علم جغرافیا از راه کتب سوریانی وارد عربستان گردید، در صورتی که قبل از ترجمه آن کتابها، آن علم از راه مصر وارد عربستان شد و اعراب بعد از این که به مصر رفتند با جغرافیای بطلمیوس آشنا شدند و تدریس علم جغرافیا در محضر درس جعفر صادق شروع شد.

بطلمیوس علاوه بر جغرافیا راجع به هیئت هم بحث کرده و چون جعفر صادق در ستاره شناسی دست داشته این فکر بنظر میرسد که ستاره شناسی را در محضر پدر از کتاب بطلمیوس مصری فرا گرفته است.

ولی ما امروز میدانیم که عربها قبل از این که از جغرافیا و هیئت بطلمیوس اطلاع حاصل کنند صور فلکی را می شناختند و برای آنها اسامی مخصوص وضع کرده بودند.

ما نمیدانیم که آن اسامی چه موقع وضع شد و واضح آنها که بود لیکن تردید نداریم قبل از این که عرب بدوی به مصر برود و در آنجا با قبطیان محشور شود و به توسط آنها از کتاب بطلمیوس اطلاع حاصل نماید بعضی از مجموعه ستارگان را می شناخت و برای آنها اسم وضع کرده بود.

لذا کتاب بطلمیوس کمک به ستاره شناسی جعفر صادق که در محضر پدر درس میخواند کرد نه این که ستاره شناسی را بوی آموخته باشد.

محمدباقر علم جغرافیا و سایر علوم غرب را بر علوم که در مدرسه تدریس

میشد افزود و متأسفانه برای این که نشان بدهیم سایر علوم غرب را هم بر علوم مدرسه افزود، سند تاریخی نداریم و در عوض، دارای دوقرینه هستیم.

اول این که بعید است که شیعیان فقط بمناسبت این که محمدباقر (ع) علم جغرافیا و هیئت را وارد علم مدرسه کرد او را ملقب به باقر کرده باشند و با احتمال زیاد علوم دیگر غرب را هم وارد مدرسه نمود و در نتیجه ملقب به باقر شد.

قرینه دوم این است که وقتی جعفرصادق (ع) به مرحله ای از علم رسید که خود عهده دار تدریس گردید علاوه بر جغرافیا و هیئت، فلسفه و فیزیک غرب را تدریس میکرد دز صورتی که محقق است هنگامی که جعفرصادق شروع به تدریس کرد، فلسفه و فیزیک غرب یعنی یونانی، هنوز بزبان عربی ترجمه نشده بود و تازه مترجمین، شروع به ترجمه آن علوم از زبان سوریانی بزبان عربی کرده بودند بدون این که بعضی از اصطلاحات فلسفی را بفهمند.

بنابراین میتوانیم حدس بزنیم که جعفرصادق آن علوم غربی را در محضر پدر فرا گرفت و بعد از این که در علم، پیشرفت، خود هم چیزهایی نیز بر آن افزود و هرگاه جعفرصادق (ع) در محضر پدر از آن علوم برخوردار نمیشد نمی توانست آن دانستنی ها را که هنوز از زبان سوریانی به عربی ترجمه نشده بود، تدریس نماید.

شیعیان برای توضیح این موضوع میگویند که علم امام جعفرصادق (ع) لدنی بود.

آنها چنین میگویند که شعور باطنی هرکس، برخلاف شعور ظاهری اش، گنجینه تمام معلومات بشری و جهانی است و علوم امروزی به نسبت زیاد این نظریه را تأیید میکند چون رفته رفته، از مطالعات زیست شناسی این نتیجه بدست می آید که مجموعه از سلول های بدن ما، تمام آنچه را که برای آن دانستنی است از آغاز خلقت تا امروز میداند.

به عقیده شیعیان وقتی يك نفر به پیغمبری یا امامت منصوب میشود حجاب و حائلی که بین شعور ظاهری و شعور باطنی اوست از بین میرود و لذا پیغمبر یا امام بدلیل برخورداری از معلومات شعور باطنی از دانستنی های بشری و غیربشری یعنی جهانی استفاده مینماید.

شیعیان بعثت محمد بن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام را نیز همین طور توضیح میدهند و میگویند پیغمبر سواد خواندن و نوشتن نداشت و فاقد معلومات بود و در شب میبخت، در غار حرا، در جوار مکه، وقتی جبرئیل بر او نازل شد و گفت بخوان، پیغمبر جواب داد نمیتوانم بخوانم.

جبرئیل دوباره بالحن جدی گفت بخوان، و يك مرتبه حائلی که بین شعور ظاهری و شعور باطنی پیغمبر اسلام وجود داشت از بین رفت و در يك لحظه محمد بن عبدالله (ص) نه فقط باسواد شد بلکه از تمام علوم انسانی برخوردار گردید و شیعیان برای شعور باطنی دولایه در نظر گرفته اند و میگویند هرکس دارای يك

شعور باطنی عادی و يك شعور باطنی نهائی است و افراد معمولی. هنگام خواب، باشعور باطنی عادی خود مربوط میشوند و آنچه در رؤیا می بینند بمناسبت رابطه ایست که بین آنها و شعور باطنی عادی شان برقرار گردیده و گاهی افراد معمولی در حال بیداری هم باشعور باطنی عادی خود مربوط میشوند و چیزهایی که به آنها الهام میشود از شعور باطنی عادی سرچشمه میگیرد ولی فقط پیغمبر و امام باشعور باطنی نهائی خود که تمام دانستنی های بشری و جهانی در آن هست مربوط میشوند و در شب میث، پیغمبر اسلام، در يك لحظه باشعور باطنی نهائی خود مربوط گردید و بر مبنای این عقیده، شیعیان، علوم جعفر صادق را علم لدنی میدانند یعنی علمی که در گنجینه شعور باطنی نهائی او وجود داشته است. این عقیده مذهبی در نظر شیعیان، محترم و قابل قبول است اما يك مورخ بیطرف آن را نمی پذیرد و مدرک تاریخی، و میتوان گفت مدرک مادی را جستجو میکند تا این که بفهمد چگونه مردی چون جعفر صادق (ع) که تا زمان تدریس از عربستان خارج نشده بود (ولی بعد از نیمه عمر چندین بار از عربستان خارج شد و به سفرهای دور رفت) فلسفه و فیزیک غربی را تدریس میکرده در صورتی که تا آن تاریخ هیچ يك از مدرسین معروف عرب، آن علوم را تدریس نکرده بودند.

پس میتوانیم حدس بزنیم همان طور که جغرافیا و هیئت بوسیله قبطی ها باعراب رسید و در محضر محمد باقر (ع) تدریس شد فلسفه و فیزیک غربی نیز از همان راه به محضر درس محمد باقر (ع) رسید و بعد، آن مرد بزرگ، با مطالعات خود، در آن رشته ها پیشرفت حاصل کرد.

در سال ۸۶ هجری که جعفر صادق کودکی سه ساله بود عبدالملک بن مروان خلیفه اموی زندگی را بدرود گفت و پسرش ولید بن عبدالملک خلیفه شد. اولین حکم که از طرف خلیفه جدید صادر شد، مبنی بر عزل هشام بن اسماعیل حاکم مدینه بود و بجای او عمر بن عبدالعزیز که در آن تاریخ يك مرد بیست و چهار ساله^۱ و زیبا بود حاکم مدینه شد.

میدانیم که خلفای اموی که کرسی خلافتشان در دمشق بود، از تشریفات درباری سلاطین سابق سوریه تقلید میکردند و دربار خود را مثل پادشاهان مذکور میآراستند و هر حاکم هم که از طرف خلیفه اموی انتخاب میشد در مقر حکومت خود يك دربار بوجود میآورد و باتشریفات زندگی میکرد.

هشام بن اسماعیل حاکم سابق در مدینه، مانند خلیفه اموی در دمشق زندگی میکرد ولی عمر بن عبدالعزیز بعد از این که وارد مدینه شد، بدون تشریفات به مسجد مدینه که محضر درس محمد باقر (ع) بود رفت تا او را ببیند و گفت می دانستم که مشغول تدریس هستی و اطلاع داشتم که بهتر این بود بعد از این که درس تو

۱ - در بعضی از تواریخ سال تولد و فوت عمر بن عبدالعزیز را که بعد بخلافت رسید طوری نوشته اند که در سال ۸۶ هجری او يك جوان شانزده ساله جلوه میکند اما بعید مینماید که يك پسر شانزده ساله را حاکم مدینه کرده باشند. (مترجم)

تمام شد و بخانه رفتی، در آنجا به حضورت برسم. اما شوق من برای دیدار تو به قدری بود که نمیتوانستم تا آن موقع صبر کنم و از امروز تا موقعی که من در شهر هستم آماده برای خدمت کردن بتو میباشم. ذکر این نکته ضروری است که فرزندان علی بن ابیطالب (ع) در دوره خلفای اموی جز در مدینه نمیتوانستند زندگی کنند و اگر میخواستند در شهر دیگر زندگی نمایند علاوه بر این که مورد تضییق حاکم اموی قرار میگرفتند جانشان هم در معرض خطر بود.

زین العابدین و محمد باقر از آن جهت نمیتوانستند تدریس کنند که در مدینه سکونت داشتند و در شهر دیگر قادر به تدریس نبودند.

ولی شهر مدینه معروف به مدینه النبی چون خانه آنها بود و در آنجا بین مردم احترام داشتند، خلفای اموی جرئت نمیکردند در مدینه فرزندان علی بن ابیطالب (ع) را بیازارند و مانع از تدریس آنها بشوند و این را گفتیم تا از این حیرت نکنند که با حضور يك حاکم اموی چون هشام بن اسماعیل، چگونه محمد باقر (ع) میتواند در مدینه تدریس کند.

ولید بن عبد الملك در سال سوم خلافت یعنی در سال ۸۸ هجری تصمیم گرفت که مسجد جامع مدینه را وسعت بدهد.

تاریخ ساختن آن مسجد از طرف پیغمبر اسلام (ص) و یاران او معروف است و احتیاج به تکرار شرح ساختمان آن نداریم.

آن مسجد را قبل از آن تاریخ يك بار وسعت داده بودند بدون اینکه خانه زنهای پیغمبر اسلام را که همه در مسجد بود ویران کنند.

بعضی از زنهای پیغمبر بعد از فوت او با کمکهای مؤثر خلفای راشدین خانه ابتیاع کرده از مسجد رفته بودند ولی بعضی دیگر، مثل دوران حیات پیغمبر اسلام، در مسجد میزیستند.

در سال ۸۸ هجری آخرین زن پیغمبر که در مسجد زندگی میکرد از آنجا رفت یا این که زندگی را بدرود گفت.^۲

چون دیگر مانعی برای توسعه مسجد مدینه وجود نداشت، خلیفه اموی به عمر بن عبدالمعز حاکم مدینه امر کرد که خانه تمام زنهای پیغمبر را در مسجد ویران کند و قسمتی از خانههای اطراف را هم خریداری نماید تا این که مسجد، بوسعت چهل هزار ذرع مربع برسد و دویست ذرع طول و دو ست ذرع عرض داشته باشد.

عمر بن عبدالمعز به معمار ایرانی که متصدی وسعت دادن مسجد بود گفت من برای محمد باقر (ع) که در مسجد تدریس میکند خیل قائل به احترام هستم و کارگران تو باید طوری رفتار بکنند که محضر درس آن مر : تعطیل نشود.

۲ - تاریخ فوت زنهای پیغمبر مثل قسمتی از وقایع قرن اول هجری دارای روایات متعدد است و بروایتی بعضی از زنهای پیغمبر تا سال نودم هجری هم زنده بوده اند. (مترجم)

روزی که شروع به تجدید بنای مسجد مدینه کردند جعفرصادق يك طفل پنجساله بود و اگر تاریخ تولد او طبق بعضی از روایات سال ۸۰ هجری باشد در آن تاریخ هشت سال از عمرش میگذشت و به پدرش گفت که من باید درکارهای ساختمان این مسجد شرکت کنم.

پدرش باو گفت تو طفل هستی و نمیتوانی درکارهای بنائی شرکت کنی. جعفر جواب داد من میل دارم که مثل جدم پیغمبر، درکارهای ساختمان این مسجد شرکت نمایم.

محمداقبر (ع) هم موافقت کرد که پسرش درکارهای بنائی شرکت نماید. بعضی گفته‌اند که شرکت جعفرصادق (ع) درکارهای بنائی مسجد، ناشی از علاقه‌ایست که هرکودک به گل‌بازی و خاک‌بازی دارد و در هر خانه که بنائی بشود کودکان باخاک و گل و خشت بازی می‌کنند.

اما شرکت جعفرصادق (ع) درکارهای بنائی شکلی غیر از بازی داشت و او باندازه جثه کوچک و توانائی محدودش به‌کارگران بنائی کمک میکرد و دیده شد که کودکان به‌مسجد آمدند و او را برای بازی در خیابان مستی دعوت کردند و نپذیرفت و گفت میخواهم در مسجد کار بکنم.

غیر از مواقع درس و کارکردن درمسجد، جعفرصادق در خیابان مستی که گفتیم خانه پدرش کنار آن قرار داشت با همسالان خود بازی میکرد.

بازی‌های اطفال تقریباً در تمام دنیا شبیه بهم است و کمتر شهری را میتوان یافت که در آن بازی اختصاصی و ابتکاری برای کودکان وجود داشته باشد.

ولی در مدینه دوبازی اختصاصی برای کودکان وجود داشت که کودکان بلاد دیگر از آن اطلاع نداشتند و در هرشهر اسلامی که یکی از این دوبازی بین کودکان متداول باشد از مدینه اقتباس شده است.

بازی اول که جنبه آموزنده داشت این بود که جعفر صادق می‌نشست و استاد میشد و کودکان دیگر شاگرد او میشدند و جعفرصادق می‌گفت این چه میوه‌ایست که بردرخت می‌روید یا برزمین می‌روید و رنگ آن فی‌المثل قرمز است و طعم شیرین یا ترش دارد و موقع بدست آمدن میوه هم این فصل (یا فصل دیگر) می‌باشد.

این مضامین که ما در این‌جا به‌لفظ قلم می‌نویسیم با الفاظ و اصطلاحات کودکان مدینه برزبان آورده میشد و کودکانی را که شاگرد جعفرصادق بودند وادار به‌تفکر میکرد و در اندیشه فرو میرفتند و اگر دربین آنها کسی بود که می‌توانست اسم آن میوه را ببرد، از مرتبه شاگردی به‌درجه استادی میرسید و جای جعفرصادق را می‌گرفت و آنگاه جعفر، بشاگردان می‌پیوست.

اما دوسه دقیقه دیگر از جرگه شاگردان خارج می‌شد و باز استاد می‌گردید چون باهوش بود و همین که استاد مشخصات يك میوه را برزبان می‌آورد جعفرصادق نام میوه را می‌برد.

جعفر صادق جزو اشراف مدینه بود و در مکتب اخلاقی جدش زین‌العابدین (ع)

و پدرش محمد باقر (ع) و مادرش (ام فروه) پرورش مییافت. اما تمام کودکان ساکن خیابان مسقی جزو اشراف نبودند و پسداری چون محمد باقر (ع) و مادری چون (ام فروه) نداشتند و برکسی پوشیده نیست که تفاوت محیط اخلاقی دو خانواده، ولو همسایه باشند چقدر در اخلاق کودکان مؤثر است. جعفر صادق موروثی و آگتسایبی، يك طفل راستگو بود و هرگز دروغ نمیگفت ولو بسود او باشد.

اما بعضی از کودکان همبازی، که از حیث اصالت خانوادگی و تزکیه اخلاقی مثل جعفر کوچک نبودند دروغ میگفتند و وقتی استاد می‌شدند میوه‌ای را وصف میکردند و جعفر اسم آن میوه را میبرد و استاد برای این که مقام خود را از دست ندهد بدروغ میگفت این میوه نیست و میوه دیگر است و جعفر که میفهمید آن طفل دروغ میگوید خیلی متأثر میشد و چون اهل نزاع نبود گاهی بملت این که با دروغ حق او را پایمال کرده بودند بگریه درمیآمد و از بازی کناره میگرفت و کودکان، بظاهر، بدون اعتنا به جعفر کوچک بیبازی ادامه میدادند اما بزودی معلوم میشد که بازی آنها لذت ندارد چون هیچ‌يك از آنها دارای هوش جعفر نبودند که بازی را گرم کنند و ناچار می‌شدند که نزد جعفر بروند و از او پوزش بطلبند و خواهش کنند که در بازی شرکت کند تا این که بازی آنها گرم بشود و جعفر میگفت باین شرط در بازی شرکت مینماید که کسی دروغ نگوید و کودکان شرط همبازی خود را می‌پذیرفتند.

بازی دیگر که آنهم مخصوص کودکان مدینه بود و در هريك از بلاد عرب اگر متداول باشد از مدینه اقتباس گردیده این ترتیب را داشت که يك استاد و چند شاگرد انتخاب میشدند و استاد کلمه‌ای را بر زبان می‌آورد و فی‌المثل میگفت «الشراعیه» به معنای ماده‌شتری که گردن دراز دارد.

شاگرد هم کلمه الشراعیه را بر زبان می‌آورد و از آن بیعد شاگرد بایستی بدون انقطاع کلمه، الشراعیه را تکرار نماید و استاد برای این که او را به اشتباه بیندازد پیایی کلماتی برون الشراعیه را بر زبان می‌آورد بدون این که آن کلمه باشد و فی‌المثل میگفت الدراعیه - الذراعیه - الصفاعیه - الکفائیه - و غیره. ضرورت نداشت که استاد کلماتی بر وزن الشراعیه بر زبان بیاورد که معنی داشته باشد.

چون منظور این بود که شاگرد را دچار اشتباه کند و لذا پیایی کلماتی دارای معنی، یا بدون معنی، بر وزن الشراعیه را تلفظ میکرد.

اما شاگرد مجبور بود که بدون انقطاع و اشتباه بگوید الشراعیه و اگر يك بار دچار اشتباه میشد و کلمه‌ای دیگر را بر زبان می‌آورد، از بازی خارج میشد و استاد، بازی را با شاگرد دیگر شروع مینمود.

اما کلمه‌ای دیگر را انتخاب می‌کرد و باز به همان ترتیب با تلفظ کلمات معنی‌دار یا بدون معنی، میکوشید که شاگرد را به اشتباه بیندازد.

این دو بازی اختصاصی یعنی مدنی، لازمه‌اش نشستن بود و حرف زدن ولی جعفر صادق در سایر بازی‌های کودکان هم که لازمه‌اش دویدن بود شرکت مینمود. در سال ۹۰ هجری مرض ساری و خطرناک آبله در مدینه بروز کرد و عده‌ای از کودکان مبتلا شدند.

با این که جعفر در آن موقع هفت‌ساله یا ده‌ساله بود (بسته باین که تاریخ تولد او را ۸۰ یا ۸۳ هجری بدانیم) و کودکان در سن هفت یا ده سالگی کمتر از خردسالان مبتلا به آبله میشوند ام‌فروه با فرزندان خود از جمله جعفر از مدینه رفت تا این که بوی بیماری فرزندان وی را بیمار ننماید و در گذشته برای مبتلا نشدن بآن بیماری چاره‌ای غیر از این نبود که از شهر آلوده به‌مرض بگریزند و بجائی بروند که در آن آبله نباشد.

(ام‌فروه) با فرزنداناش به (طنفسه)^۳ که از نقاط ییلاقی مدینه بود رفت. میدانیم که اسامی بعضی از روستاها از روی کالائی که در آن تولید میشود معروف می‌شود یعنی اسم کالا، نام روستا میگردد.

در طنفسه هم با الیاف گیاهی يك نوع بوریای ظریف مییافتند که به‌زبان عربی طنفسه خوانده میشود و لذا اسم روستا طنفسه شد.

امروز این روستا مثل يك قسمت از امکنه عربستان در قرن اول و دوم هجری وجود ندارد ولی مکان روستا هست.^۴

مدینه در دشت قرار گرفته اما نقاط ییلاقی دارد و در فصل تابستان اشراف مدینه بنقاط ییلاقی منتقل می‌شدند.

ام‌فروه بعد از اینکه در طنفسه سکونت کرد اطمینان حاصل نمود که فرزنداناش مبتلا به آبله نمیشوند غافل از این که مرض خطرناک بر خود وی مستولی خواهد گردید. وقتی ام‌فروه بیمار گردید مثل تمام بیماران آبله نمیدانست که مبتلا به آن بیماری خطرناک گردیده تا این که اولین تاول آبله در بدن او نمایان شد و چون زنی با سواد بود دانست که مبتلا به آبله گردیده و بجای این که در فکر خود باشد، به‌فکر فرزنداناش افتاد و گفت که فوری آنها را از طنفسه دور کنند و بجائی ببرند که در آنجا آبله نباشد و جعفر صادق و سایر فرزندان ام‌فروه را از آنجا دور کردند و به‌روستای دیگر بردند.

در مدینه به‌محمد باقر (ع) اطلاع دادند که همسرش در طنفسه مبتلا به بیماری

۳- این کلمه را بدید با کسر حرف اول و سکون حرف دوم و کسر حرف سوم و فتح حرف چهارم خواند.

۴- بعد از این که اسم (یثرب) مبدل به (مدینه) شد اسامی يك قسمت از روستاهای اطراف مدینه هم تغییر کرد و مترجم نمیتواند بفهمد که آیا طنفسه از اسامی جدید بشمار می‌آید یا نام قدیم روستا بود و بی‌مناسبت نیست که بگویم آمریکائیا نام مدینه را دوست داشتند و بعضی از شهرهای کوچک خود را موسوم به‌مدینه کردند و هنوز هم نام آن شهرها مدینه است. (مترجم)

آبله شده است و چون آن بیماری يك مرض خطرناك بود، محمدباقر (ع) که برای رفتن به طنفسه مجبور شد درس را تعطیل نماید قبل از عزیمت به آن روستا، بر مزار پیغمبر اسلام (ص) که در همان مسجد یعنی محضر تدریس بود رفت و از روح پیغمبر خواست که همسرش را شفا بدهد.

وقتی امفروه شوهر را دید گفت چرا باین جا آمدی، مگر بتو نگفته بودند که من مبتلا به آبله شده‌ام، مگر نمیدانی که نباید بعیادت بیماری که آبله گرفته رفت زیرا عیادت‌کننده ممکن است بیمار شود.

محمدباقر (ع) جواب داد من از روح پیغمبر درخواست کرده‌ام که تورا شفا بدهد و چون بتأثیر روح ایمان دارم، میدانم که تو شفا خواهی یافت و من هم مبتلا به بیماری نخواهم شد.

امفروه همان‌طور که محمدباقر (ع) گفت از بیماری رهائی یافت و نقصی‌هم در او بوجود نیامد و شفای آن زن، از نوادر میباشد برای این که بیماری آبله بندرت به بزرگسالان سرایت مینماید و اگر سرایت کند بعید است که بیمار، بهبود حاصل نماید. ۵

شیعیان عقیده دارند که چون محمد باقر (ع) امام بود و هر امام دارای علم و قدرت نامحدود است و خود او بر بالین امفروه حضور بهم رسانید با علم و قدرت امامت خود، او را شفا بخشود.

اما يك مورخ بیطرف نمیتواند این نظریه را بپذیرد و در آن موقع پزشکان نمیتوانستند بیماری آبله را درمان کنند و مداوا شدن امفروه يك واقعه استثنائی بشمار می‌آید.

امفروه بعد از مداوا به مدینه مراجعت کرد ولی چون هنوز بیماری آبله در مدینه بود فرزنداناش را به شهر نیاورد.

در همان سال نود هجری و به روایتی در سال بعد، جعفر صادق در محضر درس پدر حضور بهم رسانید.

تمام مورخین متفق القول هستند که جعفر در ده سالگی در محضر درس پدرش حاضر شد.

محضر درس محمدباقر (ع) يك مدرسه عالی بود و آنهایی که در مدرسه درس میخواندند علوم عالی آن زمان را فرا میگرفتند.

لذا تحصیلات عالی جعفر صادق (ع) از ده سالگی آغاز گردیده است و این برای يك پسر باهوش که دارای حافظه قوی باشد، غیرعادی نیست و در مغرب‌زمین میتوان از عده‌ای از مشاهیر نام برد که در سن ده سالگی، شروع به فرا گرفتن چیزهائی کردند که در دانشگاه‌ها به دانشجویان می‌آموزند.

۵- مجله خواندنیا سه ماه قبل سه مقاله از مجله بهداشت جهانی راجع به مرض آبله منتشر کرد و در آن مقالات نشان داده شد هنگامی که آبله کوبی وجود نداشت بیماری آبله چقدر خطرناك بود و بخصوص برای بزرگسالان مهلك بشمار می‌آمد. (مترجم)

گفتیم علمی که در محضر محمدباقر (ع) تدریس میشد چه بود. هنگامی که جعفر صادق در محضر درس حضور بهم رسانید برای اولین مرتبه محمد باقر (ع) شروع به تدریس جغرافیای بطلمیوس کرد و در اولین روز که جعفر صادق در محضر درس پدر نشست نام (المجستی) که میدانیم کتاب جغرافیا و هیئت بطلمیوس میباشد بگوشش رسید و در آن روز برای اولین مرتبه از زبان پدر شنید که زمین مدور است زیرا بطلمیوس که در قرن دوم میلادی میزیسته در کتاب المجستی نوشته است که زمین مدور میباشد.

بعضی تصور میکنند که مردم، از زمان (کوپرنیک) منجم لهستانی که در سال ۱۴۷۳ میلادی متولد شد و در سال ۱۵۴۳ میلادی زندگی را بدرود گفت به کرویّت زمین پی بردند.

در صورتی که در مصر باستانی تمام دانشمندان میدانستند که زمین مدور است و در کتابخانه واتیکان کتبی هست مسبق به هزار سال قبل از کوپرنیک و در آنها نوشته شده که زمین مدور است و تازه کوپرنیک وارد مرحله جوانی شده و هنوز نظریه خود را راجع باین که زمین مدور بدور خورشید میگردد نگفته بود که (کریستف کلمب) باستناد کروی بودن زمین براه افتاد تا این که از راه مغرب کره زمین خود را به مشرق آن که جزایر ادویه غذائی در آنجا بود برساند و هنوز کوپرنیک کتاب معروف خود را راجع باین که زمین و سیارات دیگر به دور آفتاب میگردند بزبان لاتینی منتشر نکرده بود که (ماژلان) پرتغالی که وارد خدمت پادشاه اسپانیا شده بود، با کشتی‌های خود از بندر (سویل) از اسپانیا براه افتاد و یک دور کامل اطراف کره زمین زد و بعد از سه سال همراهانش به اسپانیا مراجعت کردند (خود ماژلان در جزایر فیلیپین بدست یومیان کشته شد) و برای اولین بار بطریقی غیرقابل انکار محقق گردید که زمین مدور است.

قبل از کوپرنیک لهستانی، مدور بودن زمین مسلم بود منتها بطلمیوس در کتاب المجستی گفت که مرکز دنیا زمین است و خورشید و ماه و سیارات و کواکب دیگر اطراف زمین میگردند اما کوپرنیک گفت که زمین مرکز دنیا نیست بلکه خورشید مرکز دنیا میباشد و زمین و سیارات دیگر اطراف خورشید گردش میکنند.

در سال ۹۱ هجری که جعفر صادق (ع) همچنان در محضر تدریس پدر حضور بهم میرسانید دو واقعه جدید برای جعفر اتفاق افتاد که برای او اهمیت داشت. واقعه اول این بود که یکی از مریدان و شاگردان محمدباقر (ع) که از مصر مراجعت میکرد یک کره جغرافیائی را که با چوب، و بهتر آن است که بگوئیم با خاک چوب ساخته بودند بآرمغان آورد.

در مصر با خاک چوب، یا خاک‌اره که آن را بشکل خمیر درمی‌آوردند اشیای ارزان قیمت زیاد ساخته میشد و از جمله با آن خمیر، انواع مجسمه‌ها را می‌ساختند و یکی از آرمغان‌هایی بود که مسافرین خارجی از مصر بوطن خود میبردند و در خارج از مصر، جلوه داشت و بالنسبه گران قیمت بود.

کره جغرافیائی که محمدبن فتی از مصر برای محمدباقر (ع) به ارمغان آورد، بشکل يك پایه مدور بود که کره‌ای روی آن قرار داده باشند. آن پایه مدور، زمین بشمار می‌آمد و کره‌ای که روی آن قرار داده بودند آسمان بود و روی آن کره آسمانی، مجموعه ستارگان برطبق آنچه بطلمیوس در قرن دوم میلادی گفته بود و به چشم می‌رسید.

بطلمیوس برای ستارگان آسمان که در زمان او با چشم دیده می‌شد چهل و هشت تصویر در نظر گرفت و گفتیم که آن تصاویر را بطلمیوس ابداع نکرد بلکه قبل از او منجمین اقوام دیگر يك قسمت از آن تصاویر را در نظر گرفته بودند منتها بطلمیوس آنها را بصورت کاملتر تصویر کرد.

بنابر گفته او، در جهان، مجموع ستارگان ثابت چهل و هشت مجموعه بود که هر کدام يك شکل داشت.

روی آن کره بزرگ آسمانی، شکل هر مجموعه را کشیده و اسم آن را با زبان مصری نوشته بودند.

در آن کره آسمانی دوازده مجموعه از ستارگان، از حمل تا حوت یعنی از پره تا ماهی چون کمر بند، آن کره را احاطه می‌کرد و خورشید را هم در آن قسمت از کره کشیده بودند تا این که نشان بدهند که خورشید هر سال يك مرتبه، در آسمان از آن منطقه کمر بندی عبور میکند.

از خورشید گذشته، ماه و سیارات هم در کره آسمانی به چشم می‌رسید و سیارات هم مانند خورشید و ماه اطراف زمین می‌گشتند.

خلاصه در آن کره آسمانی مرکز دنیا زمین بود و خورشید و ماه و سیارات اطراف زمین گردش می‌کردند.

آن کره آسمانی اولین شکلی بود که جعفر صادق (ع) از آسمان میدید، و با این که در آن موقع پیش از یازده سال از عمرش نمیگذشت (اگر تاریخ تولد او را ۸۰ هجری بدانیم) بر آن کره و در نتیجه برج‌های بطلمیوس ایراد گرفت و گفت خورشید سالی يك مرتبه اطراف کره زمین می‌گردد و خط‌سیر آن، دوازده برج است و در هر يك از برج‌ها سی‌روز مقام دارد و مدت سی‌روز طول می‌کشد تا این که يك برج را بپیماید و وارد برج دیگر شود.

پس چرا خورشید شب از نظر ما ناپدید می‌گردد و هر صبح طلوع می‌نماید و اگر در هر برج سی‌شنبه‌روز مقام میکند بایستی ما پیوسته آن را ببینیم.

ایراد آن پسر بچه یازده ساله وارد بود و شخصی که کره آسمانی را به ارمغان آورده بود گفت:

بطلمیوس می‌گوید که خورشید دارای دو حرکت میباشد یکی حرکتی است که در منطقه البروج دارد و سالی يك مرتبه از دوازده برج می‌گذرد و اطراف زمین می‌گردد و حرکت دوم خورشید حرکتی است که در پیرامون کره زمین مینماید و در هر شبانه‌روز يك مرتبه اطراف زمین می‌گردد و در نتیجه هر بامداد، ما طلوع و هر शामگاه،

غروب آن را می‌بینیم.

جعفر صادق گفت امکان ندارد که این دو حرکت با هم جفت شود چون در حالی که خورشید در منطقة البروج، مشغول گردش اطراف زمین است چگونه آن را ترك می‌کند تا این که اطراف زمین گردش نماید.

آورنده ارمغان گفت خورشید در شب منطقة البروج را ترك می‌کند تا این که دور زمین بگردد و بتواند بامداد از مشرق زمین طلوع کند.

جعفر صادق (ع) گفت از این قرار آفتاب فقط روزها در هریک از برجهای دوازده‌گانه است و شب‌ها در آنجا نیست چون در موقع شب بایستی بقول تو آنجا را ترك نماید و دور زمین بگردد تا این که بتواند بامداد دیگر از مشرق طلوع نماید و چرا در موقع شب ما خورشید را نمی‌بینیم.

آورنده ارمغان گفت من بدرستی نمیدانم چرا ما در موقع شب خورشید را نمی‌بینیم و شاید حجابی روی خود می‌اندازد تا این که دیده نشود!

تا زمانی که جعفر صادق (ع) آن کره آسمانی را دید تقریباً پانصد و شصت سال از زمان مرگ بطلمیوس می‌گذشت و تا آن موقع کسی بفکر نیفتاده بود که ایرادی بر آن بگیرد و بپرسد چگونه آفتاب که بقول بطلمیوس در هر برج، سی‌روز سفر میکند تا این که اطراف زمین بگردد هر شبانه‌روز يك مرتبه مکان و خط‌سیر خود را عوض مینماید و دور زمین می‌گردد.

در مدت پانصد و شصت سال که از مرگ بطلمیوس می‌گذشت کسی به فکر نیفتاد که بر هیئت او ایراد بگیرد و بگوید که گردش آفتاب بدور کره زمین با خروج از منطقة البروج از لحاظ عقلانی قابل قبول نیست و يك پسر بچه یازده‌ساله متوجه شد که سیستم نجومی بطلمیوس مورد ایراد می‌باشد و نمیتوان آن را پذیرفت. برای این که در آن پانصد و شصت سال کسی در صدد بر نیامد که عقل خود را هم در موقع خواندن المجستی بکار بیندازد.

در صورتی که نظریه بطلمیوس راجع به نجوم يك نظریه مذهبی نبود که بحث راجع به آن حائز نباشد و بگویند که بایستی آن را بدون چون و چرا پذیرفت.

اما دو چیز سبب میشد که در قدیم در صدد بر نیامدند که برگفته دانشمندان ایراد بگیرند:

اول احترام (استاد) بود و فکر میکردند که آنچه استاد گفته صحیح است و نمیتوان بر آن ایراد گرفت دوم تنبلی ذهن مردم قدیم بشمار می‌آمد و مقصودمان تنبلی ذهن افراد عادی است چون در قدیم نمی‌بایستی از افراد عادی انتظار داشت که راجع بمسائل علمی اظهار نظر کنند زیرا وسائل ترویج علم برای عموم وجود نداشت و فقط طبقه‌ای که در مدارس شرق و غرب تحصیل میکردند، علاقه به علم داشتند و اگر در خارج از محیط مدارس، کسانی نسبت به علم ابراز علاقه میکردند، باری، آنها هم برائز ارتباط با اهل مدرسه بعلم علاقمند میشدند و آن وضع کم یا بیش باقی بود تا وقتی که صنعت چاپ بوجود آمد و در مغرب‌زمین علم را از

محدوده دانشگاه‌ها خارج کرد و در دسترس عموم قرار داد اما در شرق، تا همین اواخر، علم، از محیط مدارس خارج نمیشد. اما در دانشگاه‌های بزرگ شرق هم کسی درصدد برنیامد که بر نظریه نجومی بطلمیوس ایراد بگیرد همانگونه که در دانشگاه‌های بزرگ غرب هم بر آن نظریه ایراد گرفته نشد.

اولین کسی که بر آن نظریه ایراد گرفت جعفر صادق (ع) در محضر درس پدر بود و گفت که نظریه نجومی بطلمیوس از لحاظ عقلانی قابل قبول نیست. از آن بعد آن پسر راجع به سیستم نجومی بطلمیوس فکر میکرد و میخواست بفهمد که نقص آن سیستم چیست و چه میشود که آفتاب که در منطقه البروج یعنی در دوازده برج اطراف زمین میگردد در همان حال، هر روز از مشرق زمین طلوع مینماید و در مغرب غروب می‌کند.

هر روز که چشم جعفر صادق در محضر درس پدر به کره آسمانی می‌افتاد مسئله عیب سیستم نجومی بطلمیوس را تجدید مینمود ولی پدرش او را وادار به سکوت میکرد و میگفت که بطلمیوس خطا نکرده است.^۶

طبیعی است که آن پسر بچه بازده ساله تحت الشعاع پدر قرار میگرفت و نمیتوانست بایراد و اعتراض ادامه بدهد و نمیتوانست از کسانی که در محضر پدرش درس میخواندند کمک بگیرد چون آنها هم عقیده داشتند که بطلمیوس خطا نکرده و آفتاب بطوری که وی میگوید اطراف زمین می‌گردد.

گفتیم که محضر درس محمد باقر (ع) از تجدید برخوردار شد و در آنجا جغرافیا و هیئت را تدریس کردند و بعد علم هندسه را تدریس نمودند که مدرس آن همچنان محمد باقر (ع) بود.

علم هندسه هم مثل جغرافیا و هیئت، از راه مصر، بوسیله دانشمندان قبطی به محمد باقر (ع) رسید و او در موقع تدریس بیشتر از قواعد علمی اقلیدس یونانی که در قرن سوم قبل از میلاد میزیست استفاده میکرد و اقلیدس هم مثل کسانی که قبل از او عقیده به مدور بودن زمین داشتند آن را مدور میدانست و با این که يك مهندس برجسته بود نمیتوانست وسعت زمین را اندازه بگیرد.

قبل از این که تاریخ مدون یونان بوجود بیاید و ما بدانیم که یونانی‌ها راجع به توالی روز و شب چه نظریه داشتند، از اساطیر یونانی این‌طور بنظر میرسد که یونانیان عقیده بوجود هزارها خورشید داشتند و فکر می‌کردند خورشیدی که پامداد طلوع می‌کند و هنگام شب غروب می‌کند بجائی می‌رود یا می‌افتد که نمیتوان فهمید کجاست و خورشیدی که روز بعد از مشرق طلوع مینماید غیر از خورشیدی است که

۶ - ما عقیده داریم که امام چون دارای علم کامل است همه چیز را میداند ولی مرکز تحقیقات اسلامی در استراسبورگ، مسائل اسلامی را فقط از لحاظ تاریخی مورد مطالعه قرار میدهد و بدون تردید امام محمد باقر علیه السلام با علم امامت از نقص سیستم نجومی بطلمیوس بخوبی مطلع بوده است. (مترجم)

روز قبل غروب کرده بود.

باین ترتیب به عقیده یونانیان قدیم، هر روز، يك خورشید نو، از مشرق طلوع میکند که غیر از خورشید روز قبل می باشد.

آنها میگفتند (زنوس) خدای خدایان - که در زبان لاتینی به اسم (ژوپیتر) خوانده شد - آتش ها یا چراغهای نورانی فراوان دارد و هر بامداد یکی از آن آتش ها یا چراغها را به آسمان می فرستد تا این که زمین را روشن و گرم نماید و بعد از این که آتش تمام شد و خاکستر گردید یا این که روغن چراغ تمام شد، غروب میکند و چراغهای خاموش بجائی می افتد که نمی توان بدان پی برد.

آیا زنوس خدای خدایان که هر روز، يك خورشید بآسمان می فرستاد از چراغهای خاموش استفاده می کرد و روغن آنها را تجدید مینمود که باز بآسمان بفرستد.

جواب این پرسش مشکوک بود و بعضی عقیده داشتند که زنوس از چراغهای خاموش استفاده می کند و بعضی برآن بودند که استفاده نمی نماید.

یونانیان قدیم مسائل نجومی را برای خود آسان کرده بودند و همه چیز را با تصمیحات و کارهای زنوس توضیح می دادند.

از قرن پنجم قبل از میلاد که قرن دانشمندان یونانی است و تاریخ علمی آنها را در دست داریم علمای یونانی در صدد برآمدند که به علت تفاوت روز و شب پی ببرند.

هرکس که از یونان قدیم اطلاعاتی دارد میداند که در بین دانشمندان قدیم یونان، بندرت کسانی بوده اند که در صدد برآمده اند بعلم تفاوت روز و شب پی ببرند.

سه نفر از معروف ترین آنها که سقراط و افلاطون و ارسطو باشند به علم - الاجتماع بیش از چیزهای دیگر علاقمند بودند و حتی ارسطو که فیزیک و هواشناسی را نیز نوشته، به علم الاجتماع علاقمند بوده و از فلسفه مشائی او (از مشی بمعنای راه رفتن چون در موقع تدریس راه میرفت) دور از علم الاجتماع نیست که در این جا مجال بحث آن نمی باشد.

در بین آن دانشمندان فقط چند نفر در صدد برآمدند که به علت تفاوت روز و شب پی ببرند و یکی از آنها اقلیدس بود در صورتی که مهندسان بشمار می آمدند منجم. اقلیدس فکر می کرد داستان این که زنوس هر روز يك آتش یا يك چراغ را از مشرق وارد آسمان مینماید و بعد از آنکه آتش، یا چراغ، آسمان را طلی کرد، خاموش می شود، نباید صحیح باشد او که تقریباً چهارصد و پنجاه سال قبل از بطلمیوس در اسکندریه میزیست گفت خورشیدی که روز بعد از مشرق طلوع می کند خورشید روز قبل می باشد و علت این که روز بعد از مشرق طلوع می کند این است که در هر شبانه روز، دور زمین را که مدور است می پیماید.

اما این عقیده بعد از مرگ اقلیدس در نوشته هایش بدست آمد و با این که قرن سوم قبل از میلاد قریبی بود که در یونان و اسکندریه علم توسعه یافت آن مرد

گوئی جرئت نمی‌کرد که نظریه‌اش را راجع به علت بوجود آمدن روز و شب، در زمان حیات بگوید. او يك قرن بعد از ارسطو آمده بود و قبل از او دانشمندان یونانی اذهان را برای پذیرفتن علوم آماده کرده بودند و در همان دوره که اقلیدس می‌زیست مردی باسم (پیرون) در یونان نه فقط با گفته‌های ارسطو و افلاطون که قبل از او بوجود آمدند مخالفت می‌کرد بلکه با خدایان یونان یعنی با مذهب رسمی یونان مخالفت مینمود و می‌گفت خدایان یونانی جز افسانه نیست.

اما پیرون که در سال ۲۷۰ قبل از میلاد مسیح فوت کرد و می‌توانست نظریه خود را صریح بگوید در اسکندریه نمی‌زیست بلکه در یونان و مدینه (الیس) بسر می‌برد و منظورمان از مدینه (الیس) و سایر مدینه‌های یونانی شهرهائی است که هر يك كشوری مستقل بود.

اقلیدس در اسکندریه تحت سلطنت اولین پادشاه یونانی از سلسله بطالسه بسر می‌برد و او به اسم (بطلمیوس) از سرداران اسکندر مقدونی، مردی بود که میگفت علم می‌تواند و باید وارد هر رشته شود غیر از آنچه مربوط به خدایان می‌باشد و برای ثبوت طرفداری بطلمیوس اول از علم همین بس که او (کتابخانه) را بوجود آورد و آن کتابخانه در اسکندریه آنقدر اهمیت پیدا کرد که مورخین در اعصار بعد، هر جا که اسم کتابخانه را می‌بردند منظورشان کتابخانه اسکندریه بود.^۷

۷ - شرح این کتابخانه که بدست اعراب سوزانیده شد در سرگذشت (کنیز کلثوباترا ملکه مصر) که بترجمه این ناتوان در سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ خورشیدی در مجله خواندنیها منتشر گردید به تفصیل ذکر شده و کتابخانه اسکندریه تقریباً يك شهر و بزرگترین مرکز تحقیقات علمی قرون قبل از میلاد و بعد از میلاد بود. (مترجم)

جعفر صادق (ع) در محضر درس پدر

بطلمیوس اول اجازه نمی‌داد که علم وارد مباحث مذهبی بشود و هر جا که علم با مباحث مذهبی تصادم حاصل میکرد بایستی عقب‌نشینی نماید و بهمین جهت اقلیدس نتوانست در زمان حیات بگوید که مسئله این که زئوس هر بامداد يك چراغ یا آتش بآسمان می‌فرستد صحت ندارد و آنچه صحیح می‌باشد این است که آفتاب بدور زمین می‌گردد و چون اقلیدس این نظریه را ابراز کرد و بعد از مرگش آن را بین نوشته‌هایش یافتند، و نظر باین که بطلمیوس جغرافیادان (که طبیعی است بـا بطلمیوس‌های سلسله بطالسه که پادشاهان مصر بودند اشتباه نمی‌شود) يك قرن بعد از اقلیدس آمد و او هم در مصر بسر می‌برد و از خوان علمی کتابخانه بهره‌مند می‌شد میتوانیم حدس بزنیم که نظریه خود را مشعر براین که آفتاب بدور زمین می‌گردد از اقلیدس اقتباس کرده بود.

پیرون که در یونان خدایان یونانی را افسانه میدانست راجع به علت توالی روز و شب چیزی نگفت.

در تاریخ علوم یونانی او اولین شکاک معروف است که همه‌چیز را ویران کرد بدون این که چیزی بسازد.

پیرون با هر نوع عقیده، و هرگونه مذهب مخالف بود و میگفت که هیچ‌شاخص و مآخذ متعتم، برای شناختن حقیقت وجود ندارد و هر نظریه راجع بـهر موضوع که ابراز بشود، میتوان نظریه‌ای مخالف آن ابراز کرد ولی باید دانست که منظور پیرون نظریه‌های فلسفی است نه نظریه‌های ریاضی که انکار آنها از نظر عقلانی محال است. در هر سال میلیون‌ها سیب رسیده از درخت سقوط میکنند و هزارها تن، در اقطار زمین سقوط آنها را از درخت می‌بینند ولی از آغاز تاریخ تا قرن هفدهم میلادی فقط يك نفر بـفکر افتاد که چرا سیب بر زمین می‌افتد و ماه و ستارگان بر زمین

نیافتند و آن يك نفر بر اثر این اندیشه قانون قوه جاذبه را کشف کرد.^۱ هزارها دانشمند در شرق و غرب جهان، تا آغاز قرن هشتم میلادی نظریه بطلمیوس را راجع به حرکت آفتاب اطراف زمین خواندند و یکی از آنها از خود نپرسید آفتاب که در منطقة البروج قرار دارد و در آنجا اطراف زمین می‌گردد چگونه در هر شبانه‌روز يك مرتبه آن منطقه را رها مینماید و اطراف زمین بگردش درمی‌آید و در نتیجه شب و روز بوجود می‌آید.

اسکندریه واقع در مصر، از روزی که مؤسس سلسله بطالسه در آنجا (کتابخانه) را بوجود آورد تا روزی که اعراب آن کتابخانه را سوزانیدند و از بین بردند، یعنی تقریباً در مدت نهمصد سال، مرکز علمی دنیا بود و دانشمندانی که در مکتب علمی اسکندریه پرورش یافتند معروف هستند و در آن مکتب چند نظریه فلسفی بوجود آمد که آنها هم معروف می‌باشند.

معهداً هیچیک از دانشمندان و متفکرین مکتب علمی اسکندریه بفکر نیفتادند آفتاب که در برج‌های دوازده‌گانه اطراف زمین گردش مینماید چگونه در هر شبانه‌روز، يك بار آنجا را رها میکند و دور زمین می‌گردد و يك پسر بچه عرب، در شهر کوچک مدینه، که در آغاز قرن هشتم میلادی دارای مرکزیت هم نبود و پایتخت بشمار نمی‌آمد به آن فکر افتاد.

عقل آن پسر یازده ساله، در مورد آن مسئله علمی بیش از عقل علمی تمام دانشمندان مکتب اسکندریه و علمای سایر نقاط جهان بود.

۱ - این شخص (نیوتون) انگلیسی است و متأسفانه تاریخ علم در مورد او غلو کرده و قسمتی از حق (کپلر) دانشمند نابغه آلمانی را که در سال ۱۵۷۱ متولد شد و در سال ۱۶۳۰ میلادی زندگی را بدرود گفت باو داده است و اگر کپلر که سه قانون معروف را مربوط به حرکت سیارات اطراف خورشید کشف کرد قبل از نیوتون بقسمتی از قانون قوه جاذبه پی نمی‌برد نیوتون نمیتوانست با سقوط يك سیب از درخت بقانون قوه جاذبه پی‌برد. نیوتون که دوازده سال بعد از مرگ کپلر در سال ۱۶۴۲ میلادی متولد شد با قوانینی که کپلر کشف کرد و با آنچه وی راجع به قانون قوه جاذبه فرض نمود برای کشف قوه جاذبه سابقه ذهنی بدست آورد کپلر فرض کرد نیروی جاذبه دوجسم، به نسبت مستقیم، متناسب است باجرم آنها و به نسبت معکوس، متناسب است با مکعب فاصله‌ای که بین آن دو موجود میباشد و نیوتون بعد از کشف قانون نیروی جاذبه گفت نیروی جاذبه دوجسم، به نسبت مستقیم، متناسب است باجرم آنها و به نسبت معکوس متناسب است با مجذور فاصله‌ای که بین آن دوجسم وجود دارد و لذا بدون تردید سابقه ذهنی کشف قانون نیروی جاذبه را کپلر برای نیوتون بوجود آورد نه افتادن يك سیب از درخت. من که پیش از يك میرزا بنویس نیستم بسی کوچکتر از آنم که مردی چون نیوتون را که علاوه بر کشف قانون نیروی جاذبه، قانون حرکت را کشف کرد و مقدم بر تجزیه نور آفتاب شد، کوچک بکنم. و کتاب او باسم (اصول ریاضی فلسفه طبیعی) که در زبان انگلیسی باسم (اصول) معروف است بقول (مترلینک) بلژیکی برجسته‌ترین اندیشه علمی است که از مغز يك انسان تراوش کرده، معهداً تاریخ علوم نباید حق کپلر را در مورد کشف قانون نیروی جاذبه زیر پا بگذارد. و آن حق را بطور انحصاری به نیوتون بدهد. (مترجم)

جعفر صادق در آن موقع بمناسبت کودکی، عقل اجتماعی نداشت و با احتمال قوی دارای شم اقتصادی نبود برای این که کودک چون در زندگی، از لحاظ تأمین معیشت دارای مسئولیت نیست فاقد شم اقتصادی است.

لیکن از عقل علمی برخوردار بود و می‌توانست در علوم یا در علم هیئت، چیزی بفهمد که دیگران از فهم آن قاصر بودند.

عقل علمی دیگران آن قدر کمتر از عقل علمی جعفر صادق بود، که حتی بعد از این که آن طفل گفت که گردش آفتاب بدور زمین قابل قبول نیست بگفته‌اش اعتنا نکردند.

این سرنوشت تمام کسانی است که وسعت نظر و نیروی عقلانی آنها خیلی بیش از کسانی می‌باشد که بین آنها زندگی میکنند.

افراد عادی نمیتوانند پیرامون خود را از دریچه چشم آنهائی که وسعت نظر دارند ببینند و قادر نیستند که عقل راجز برای رفع حوائج زندگی بکاربندازند و بهمین جهت نظریه مردان برجسته نزد آنها بی‌ارزش جلوه می‌کند و این در صورتی است که آن‌ها را دیوانه ندانند.

امروز تمام پروازهای نوع بشر، در منظومه شمسی براساس قانون قوه جاذبه که نیوتون کشف کرد صورت می‌گیرد و تمام کسانی که قدم بر کره ماه گذاشتند، مدیون نیوتون هستند که قانون قوه جاذبه را کشف نمود.

ولی در زمان نیوتون کشف قانون قوه جاذبه، که بدون شك بزرگترین قانونی است که نوع بشر در مورد کائنات کشف کرده در نظر مرد عادی کوچکترین ارزش نداشت.

روزنامه (دیلی نیوز) چاپ لندن که اولین روزنامه انگلیسی میباشد که در انگلستان منتشر گردید و هفته‌ای یک بار منتشر میشد نه فقط در موقع کشف قانون قوه جاذبه خبر آن را منتشر نکرد بلکه تا چند سال بعد از آن، خبر آن اکتشاف بزرگ علمی در هیچ روزنامه انگلیسی منتشر نشد و یک واقعه سرقت یا قتل از نظر ناشران روزنامه‌ها، خیلی با اهمیت‌تر از آن خبر بود برای این که سرقت و قتل بزندگی روزانه مردم و خود ناشران روزنامه‌ها وابستگی داشت.

فقط چندتن از دانشمندان، اطلاع داشتند که نیوتون آن قانون را کشف کرده و آنها هم بعلت این که خود کاشف قانون نبودند، از روی رشک نمیخواستند که خبر کشف آن قانون بگوش مردم برسد و مدتی گذشت و بعد از این که از میزان رشک، کاسته شد، قدر نیوتون را دانستند و باو عنوان (سر) را دادند.^۲

ممکن است بگویند وقتی در دوره نیوتون یعنی در قرن هفدهم میلادی مردم اعتنائی بکشف بزرگ آن دانشمند نکنند، نباید حیرت کرد چرا در مدینه در آغاز

۲ - در زبان انگلیسی این کلمه را بشکل (سایر) می‌نویسند ولی (سر) می‌خوانند و شاید بتوان در فارسی آن را (جناب) یا (عالی‌جناب) ترجمه کرد و عنوان نمایندگان مجلس اعیان انگلستان هم (سر) است. (مترجم)

قرن هشتم میلادی اعتنائی بایراد علمی جعفر صادق نکردند اما بین مردم کوچه و بازار انگلستان در قرن هفدهم میلادی با کسانی که در جلسه درس محمد باقر (ع) حضور بهم می‌رسانیدند تفاوت وجود داشت.

مردم عادی لندن و سایر شهرهای انگلستان عامی بودند و مسائل علمی برای آن‌ها کوچکترین ارزش نداشت.

لیکن آنهایی که در جلسه درس محمد باقر (ع) حضور بهم می‌رسانیدند از اهل علم بشمار می‌آمدند و نبایستی نسبت بایراد جعفر صادق بی‌اعتنا باشند.

اگر تا آن‌وقت به عقل آن‌ها نمی‌رسید گردش خورشید بآن ترتیب اطراف زمین امکان ندارد بعد از این که جعفر صادق ایراد گرفت و بآنها نشان داد که نظریه مربوط به گردش آفتاب اطراف زمین بآن شکل قابل قبول نیست، بایستی ایرادش را بپذیرند و آن نظریه را رد کنند و در صدد برآیند که برای توالی شب و روز، علتی دیگر را کشف نمایند.

اما عقل علمی آن‌ها بقدری محدود بود که حاضر نشدند که حتی ساعتی با خود جعفر صادق راجع بآن مسئله بحث نمایند.

جعفر صادق علاوه براین که از حیث عقل علمی برتر از کسانی بود که نزد پدرش درس می‌خواندند، از لحاظ طفولیت هم مورد عدم اعتنا قرار گرفت.

شاگردان محمد باقر (ع) گفته آن پسر یازده ساله را جزو گفته‌های کودکی دانستند.

میدانیم که کودکان بعد از این که سال‌های اول طفولیت را عقب‌سر گذاشتند از سن شش یا هفت سالگی ببعد، دارای حس کنجکاوی میشوند و میخواهند همه چیز را بفهمند و دائم از پدر یا مادر خود در خصوص علل اشیاء و احوال پرسش میکنند و بعضی از کودکان طوری پیاپی سؤال می‌نمایند که مادر یا پدر را بسته می‌آورند.

در آن مرحله از عمر، طفل بیش از اشخاص بالغ میخواهد همه چیز را بفهمد و از علل تمام اشیاء و احوال مطلع شود.

اما اگر مادر یا پدر بتوانند جوابی قانع‌کننده بطفل بدهند وی ساکت میشود و به سؤالات ادامه نمیدهد.

ایراد منطقی جعفر صادق در نظر شاگردان پدرش چون سؤال‌های کودکانه که با وسواس ادامه پیدا میکند جلوه نمود و از آن روز ببعد هر بار که جعفر صادق مسئله عدم امکان گردش آفتاب را بدور زمین (در هر شبانه‌روز یک بار) پیش می‌کشید با بی‌اعتنائی شاگردان پدرش مواجه میشد.

او می‌گفت در این کره آسمانی نشان داده میشود که آفتاب در يك دایره بزرگ که دوازده برج در آن قرار گرفته، اطراف زمین می‌گردد و اگر قائل بشویم که آفتاب در هر شبانه‌روز يك مرتبه اطراف زمین می‌گردد لازمه‌اش این است که سالی يك بار اطراف زمین در منطقة البروج نگردد و من می‌گویم که یکی از این دو حرکت

از لحاظ عقلی قابل قبول نیست.

آفتاب اگر سالی یک مرتبه در حالی که خط سیرش دایره منطقه البروج است اطراف زمین بگردد لازمه اش این است که نتواند هر شبانه روز یک بار اطراف زمین بگردد و هرگاه هر شبانه روز یک بار اطراف زمین میگردد لازمه اش این است که نتواند هر سال یک بار، در منطقه البروج، اطراف زمین بگردد. این نظریه منطقی که امروز از طرف هر مرد و زن عامی پذیرفته می شود از طرف شاگردانی که در محضر درس محمد باقر (ع) حضور بهم می رسانیدند قابل پذیرفتن نبود و آن را یکی از گفته های کودکانه بشمار می آوردند. ولی هرگاه یک مرد بالغ و کامل هم آن نظریه را ابراز میکرد، باز بعید بود که آنان بپذیرند.

چون (کوپرنیک) لهستانی در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی همان حرف جعفر صادق (ع) را میزد و کسی گفته اش را نمی پذیرفت.^۳ آنچه سبب شد که کوپرنیک بعد از ابراز نظریه اش راجع به حرکت زمین و سیارات دیگر بدور آفتاب زنده بماند این بود که در لهستان میزیست.

اگر کوپرنیک در یکی از کشورهای فرانسه یا آلمان یا اسپانیا یا (ناپل) سکونت داشت بطور حتم گرفتار سازمان تفتیش عقیده (انکیزیسیون) میشد خاصه آنکه در آن مواقع سازمان تفتیش عقیده یک رئیس متمصب بیرحم با سم (تورکمداد) داشت که برای چیزهای بی اهمیت مسیحیان را بزنند و می انداخت و آنها را مورد شکنجه قرار میداد تا این که اعتراف کنند و بعد از آن حکم مجازات آنان را صادر میکرد.

ولی کشور لهستان در خارج از منطقه قدرت سازمان تفتیش عقیده بود و لذا کوپرنیک که گفت زمین و سیارات بدور خورشید میگردند، جان بدربرد و همان سازمان است که گالیله را وادار بتوبه و استغفار کرد چون او هم میگفت که زمین اطراف خورشید میگردد. بسیاری از مردم تصور کرده اند اولین کسی که گفت زمین اطراف خورشید میگردد گالیله است در صورتی که چنین نیست و اولین کسی که گفت زمین اطراف خورشید میگردد کوپرنیک میباشد و گالیله با اختراع دوربین نجومی گفته کوپرنیک را تأیید نمود و گفت مشاهدات نجومی من با دوربین نجومی (تلسکوپ) بمن ثابت کرد که نظریه کوپرنیک صحیح است و زمین و سیارات بدور خورشید میگردند.

اما غافل از این بود که وی در کشوری زندگی میکند که در منطقه اقتدار سازمان (تفتیش عقیده) میباشد و اگر چندتن از مردان سیاسی با نفوذ از او حمایت نکرده بودند زنده در آتش می سوخت. حتی بعد از این که مورد حمایت بزرگان سیاسی قرار گرفت سازمان تفتیش عقیده دست از او برنداشت و مجبورش کرد که

۳- (کوپرنیک) با این که میدانست زمین بدور آفتاب میگردد در تقویم هایی که برای آنان خوردن منتشر مینمود آفتاب را بدور زمین می گردانید و بدون کوچکترین اعتقاد بتأثیر ستارگان در سرنوشت انسان، در تقویم های خود ایام سعد و نحس را تعیین میکرد. (مترجم)

گفته خود را در خصوص گردش زمین بدور آفتاب پس بگیرد و توبه کند که (دیگر قول کفار مرتد را نقل ننماید) و توبه نامه گالیله هم ثابت میکند که نظریه گردش زمین بدور خورشید از خود گالیله نبود بلکه او قول کوپرنیک را نقل و تأیید کرد.

محمد باقر (ع) پدر جعفر صادق (ع)

و (ولید بن عبد الملك)

بدون تردید، کیفیت درس در مدینه در سال نودویکم هجری که اولین کسره آسمانی را از مصر به مدینه بردند و به محمد باقر (ع) تقدیم کردند آزادتر از همان کیفیت در دانشگاه‌های اروپا در قرون وسطی و حتی در قرون اول و دوم دوره تجدد بوده است.

چون جعفر صادق (ع) در آن سال توانست در مدینه بر نظریه گردش آفتاب بدور زمین ایراد بگیرد اما دانشجویان دانشگاه‌های اروپا در قرون اول و دوم تجدد نمیتوانستند بگویند که نظریه گردش آفتاب به دور زمین، صحیح نیست. بطور کلی در اسلام ابراز نظریه‌های علمی ولو با مذهب تماس حاصل میکرد آزادتر از اروپا بوده و حتی در سخت‌ترین دوره‌های اسلامی از لحاظ ایده‌نولوژی مثل دوره خلافت بعضی از عباسیان، يك دانشمند اسلامی آزادتر از يك دانشمند اروپائی برای ابراز نظریه علمی بوده است.

سخت‌گیری بعضی از خلفای عباسی نسبت به برخی از مباحث ایده‌نولوژی، مثل مسئله قدمت و حدوث قرآن، ناشی از این بوده که بیم داشته‌اند که خلافت خود را از دست بدهند و در هر مبحث علمی، که خلفای عباسی، از آن بیم نداشتند و فکر نمیکردند که از لحاظ سیاسی، لطمه‌ای به آنها بزند دانشمندان را آزاد می‌گذاشتند که هر چه می‌خواهند بگویند.

آنچه جعفر صادق راجع بزمین و آفتاب گفت (و بطور علنی بر زبان آورد) اگر در اروپا بر زبان آورده می‌شد، کوچکترین نتیجه‌اش برای گوینده این بود که او را تکفیر میکردند و از جامعه مؤمنین، طرد مینمودند و هرگاه آن نظریه را از آغاز

۱- مورخین اروپائی دوره (تجدد) را که دوره تجدد علم و صنعت میدانند از سال ۱۴۵۳ میلادی که قسطنطنیه بدست سلطان محمد دوم ملقب به فاتح سقوط کرد محسوب میکنند. (مترجم)

قرن سیزدهم میلادی بپد ابراز میکرد، علاوه بر تکفیر، او را زنده در آتش می-سوزانیدند و قبل از قرن سیزدهم میلادی اگر آن نظریه را در اروپا ابراز میکرد بر طبق قانونی که در شورای روحانی (ورون) در سال ۲۱۱۸۳ میلادی وضع شد سراز پیکرش جدا میکردند.

پاپ مسیحی جرجیس نهم در سال ۱۲۳۳ میلادی پایه سازمان انکیزیسیون (تفتیش عقیده) را نهاد و از آن بپد سوزاندن اشخاص بچرم این که چیزی گفته یا نوشته اند که نشان میدهد مرتد شده اند آغاز گردید و سازمان تفتیش عقیده، بخصوص در دانشگاهها بازرسی میکرد و وای بر حال استادی که در جلسه تدریس چیزی بگوید که مغایر با سنت باشد و وای بر حال دانشجویی که در جلسه درس ایرادی بگیرد، یا از استاد سؤالی بکند که با سنت موافقت ننماید و بدون درنگ او را دستگیر میکردند و در یکی از زندانها که جزو سازمان تفتیش عقیده بود جا میدادند تا این که نوبت محاکمه و محکومیتش برسد و آن سازمان تا سال ۱۸۰۸ میلادی که ناپلئون اول امپراطور فرانسه آن را منحل کرد باقی بود و بعد از این که ناپلئون از کار برکنار شد، در کشور اسپانیا، در سال ۱۸۱۲ میلادی آن را تجدید کردند و تا سال ۱۸۳۴ دوام داشت ولی بعد، منحل شد و دیگر تجدید نگردید.

علت اصلی ظلمت علمی اروپا، در قرون وسطی، و توسعه علم در کشورهای اسلامی در همان دوره، این بود که در اروپا، اهل علم برای ابراز نظریه های علمی آزادی نداشتند در صورتی که در کشورهای اسلامی، اهل علم میتوانند به آزادی نظریه های علمی را ابراز کنند و نور علم با این که از مشرق به اروپا می تابید تا مدتی نتوانست بر ظلمت آنجا غلبه نماید و طوری قضای علمی اروپا تاریک بود که روشنائی شرق فقط قسمتی از آن را که پزشکی باشد، روشن مینمود و در اروپا هیچ استاد پزشکی وجود نداشت که ارجوزه^۲ ابن سینا را در متن لاتینی، از حفظ نداشته باشد اما اجازه داده نمیشد که ادب و هیئت از مشرق زمین وارد اروپا شود. برای این که شعراى مسلمان کشورهای شرق اشعاری میسرودند که سازمان تفتیش عقیده، نمیتوانست اجازه بدهد که آن اشعار در کشورهای اروپائی منتشر شود و شعراى اروپائی از آنها تقلید کنند زیرا آن اشعار چشم و گوش اقوام اروپائی را باز میکرد.

هیئت دانشمندان شرق هم وارد اروپا نشد برای این که سازمان تفتیش عقاید نمیخواست که دانشگاه های اروپا، از هیئت شرق اطلاع حاصل نمایند. گفتیم که در سال ۹۱ هجری دو واقعه جدید برای جعفر صادق اتفاق افتاد.

۲- ورون شهری بود و هست، در ایتالیا که در قرن دوازدهم میلادی که این قانون در آن وضع شد يك جمهوری مستقل بود. (مترجم)
۳- ارجوزه ابن سینا چاپ دانشگاه (الجزیره) پایتخت کشور الجزایر یک هزار و بیست و شش بیت عربی یا ترجمه لاتینی آن است و ابن سینا در آن یک هزار و بیست و شش بیت مجموعه طب را باختصار گفته است. (مترجم)

واقعه اول این بود که برای پدرش يك كره آسمانی آوردند و اولین بار جعفر صادق يك كره آسمانی را دید و دانستیم که نتیجه آن چه شد.

واقعه دوم این بود که ولید بن عبد الملك خلیفه اموی از دمشق پایتخت خود براه افتاد و بعد از دیدن چند شهر بمدینه رسید.

او با تشریفات و شکوه يك پادشاه سوریانی که تقلیدی از تشریفات و شکوه يك پادشاه بیزانس (روم صغیر) بود مسافرت میکرد و پیشاپیش او چند دسته از کارکنان دربار خلیفه حرکت میکردند که در هیچ نقطه، چیزی از وسائل راحتی خلیفه و پذیرائی از او کم نباشد.

عمر بن عبد العزیز حاکم مدینه پنجاه فرسنگ باستقبال او رفت و قبل از استقبال، بهترین خانه مدینه را برای سکونت خلیفه آماده نمود و چون میدانست عده ای با ولید بن عبد الملك میباشند برای پذیرائی از آنها نیز خانه هایی تعیین کرد.

خلیفه وارد مدینه شد و اطلاع دادند که روز بعد، پارعام است و ولید بن عبد الملك کسانی را که به دیدنش میروند میپذیرد.

عمر بن عبد العزیز میدانست که محمد باقر (ع) بدیدن ولید بن عبد الملك نخواهد رفت و پیش بینی کرد که آن واقعه ممکن است که موجب آزار محمد باقر (ع) شود.

لذا نزد او رفت و گفت آیا شما فردا برای دیدن ولید میروید؟

محمد باقر (ع) جواب منفی داد.

عمر بن عبد العزیز نپرسید چرا بدیدن او نمیروید.

زیرا این سؤال ضروری نبود و حاکم مدینه میدانست محمد باقر (ع) ولید را خلیفه نمیداند تا این که به دیدارش برود و گفت:

این شهر بقدری وابسته به شما میباشد که میتوان گفت خانه شما است و ولید ابن عبد الملك اکنون وارد خانه شما شده، و هر چه باشد، مسلمان است، ولی مافرض میکنیم، يك کافر بعنوان میهمان وارد خانه شما شود، آیا شما او را مورد اکرام قرار نمیدهید.

محمد باقر (ع) جواب داد مسئله ورود يك میهمان به خانه من، خیر از ورود ولید بن عبد الملك باین شهر است و او که عنوان خلیفه را بر خود نهاده، چون کسی که صاحب خانه باشد وارد این شهر شده است.

عمر بن عبد العزیز گفت من میدانم شما چرا نمیخواهید بدیدن او بروید و فکر میکنید رفتن شما نزد ولید ممکن است که در ذهن مردم این طور جلوه کند که شما با آن مرد بیعت کرده اید.

محمد باقر (ع) گفته حاکم مدینه را تصدیق نمود.

عمر بن عبد العزیز گفت یکی از اجداد شما نمیگویم از روی میل، بلکه برای مصلحت مسلمین با يك خلیفه اموی صلح کرد و هیچکس نگفت که او با آن خلیفه بیعت کرده است و شما هم اگر فردا بدیدن ولید بروید کسی نخواهد گفت که با او

بیعت کرده‌اید.

محمدباقر (ع) جواب داد من ترجیح می‌دهم که بدیدن او نروم. عمر بن عبدالعزیز اظهار نمود آیا متوجه میشوید که هرگاه بدیدن ولید نروید برای من چه اشکال بوجود خواهد آمد.

محمدباقر (ع) پرسید چه اشکال بوجود می‌آید؟

حاکم مدینه گفت ولید بطور حتم میداند که من نسبت به شما و دودمانتان ارادت دارم و باید به شما بگویم که ولید دارای دستگاه کسب اطلاعات است و از زمانی که معاویه دستگاه کسب اطلاعات را در اسلام بوجود آورد آن دستگاه باقی ماند و هر خلیفه اموی که آمد از آن استفاده کرد و عمال دستگاه اطلاعات خلیفه، بطور حتم به او اطلاع داده‌اند که من به شما ارادت دارم و هرگاه شما به دیدار ولید نروید او نسبت بمن خشمگین خواهد شد و خواهد گفت اگر تو نسبت بوی ابراز ارادت نمی‌کردی، آن قدر مغرور نمیشد که بدیدار من نیاید و من از حکومت مدینه معزول خواهم گردید.

محمدباقر (ع) جواب داد ما غرور نداریم و فقط من میل ندارم که بدیدار ولید بروم اما بعد از آنچه گفتی من موافقت میکنم که فردا او را ببینم.

عمر بن عبدالعزیز خوشحال شد و گفت آیا میتوانم به خلیفه اطلاع بدهم که شما، فردا بدیدن او خواهید رفت؟

محمدباقر (ع) جواب داد بلی.

روز بعد محمدباقر (ع) عازم دیدار ولید شد.

وقتی وارد گردید ولید برخاست و محمدباقر (ع) را روبروی خود نشانید یعنی در جایی وی را قرار داد که از حیث صدر بودن، مساوی با محل جلوس خود ولید بود. اعراب برای کسانی که از نسل مستقیم رؤسای يك قبیله بزرگ بودند خیلی قائل به احترام میشدند و محمدباقر (ع) علاوه بر این که از نسل مستقیم رؤسای قبیله بنی‌هاشم بشمار می‌آمد و در نظر ولید يك دانشمند بزرگ بود و خلیفه اموی به مقام علمی وی نیز احترام میگذاشت و اکثر خلفای سلسله بنی‌امیه اگر هم در باطن علاقه بعلم نداشتند بظاهر خود را بطبقه علما علاقمند نشان میدادند.

در آن روز، بین محمدباقر (ع) و خلیفه اموی صحبتی غیر از مسائل بدیهی نشد و وقتی دونفر صحبتی ندارند که باهم بکنند یا اینکه دارند و مصلحت نمیدانند که آن صحبت را پیش بیاورند راجع به مسائل بدیهی صحبت مینمایند و عادی‌ترین آنها صحبت مربوط بوضع هوا و محصول کشاورزی میباشد.

ولید بن عبدالملك برای اینکه چیزی بگوید از وضع محصول کشاورزی مدینه پرسید و چون در آنسال باران‌های بموقع باریده بود، زارعین مدینه میدانستند که محصولی خوب بدست خواهند آورد و محمدباقر (ع) نیز همانطور پاسخ داد.

ولید از املاك محمدباقر (ع) پرسید و خواست بداند که چقدر ملك دارد.

او جواب داد که دارای مزرعه‌ایست که محصولش فقط تكافوی نان خانواده‌اش

را میکند و چیزی از آن باقی نمی ماند که بتوان آن را فروخت.

ولید گفت اگر مایل باشی من در هر نقطه که بخواهی، چه در مدینه چه در جاهای دیگر اموالک وسیع بتو خواهم داد که از آن تو باشد و بعد از این که عمر طبیعی ات پسر آمد به فرزندانانت برسد.

محمد باقر گفت فرزندان من اگر زنده بمانند، بکار مشغول خواهند شد و نان خود را از راه کار بدست خواهند آورد و برای نان خانواده من هم این مزرعه کافی است و گرچه محصول مزرعه مازاد ندارد اما افراد عائله ام گرسنه نمی مانند، محمد باقر (ع) بعد از آن گفت و شنود از ولید خدا حافظی کرد و برخاست و رفت.

مسافرت خلیفه اموی به مدینه، بیشتر برای دیدن مسجد آن شهر بود و می خواست مشاهده کند که دستور وی برای وسعت دادن به آن مسجد چگونه اجرا شده است.

محمد باقر (ع) در آن روز هم مثل روزهای دیگر غیر از جمعه، در مسجد مشغول درس دادن بود و جعفر صادق (ع) هم در محضر درس پدر حضور داشت و خلیفه بعد از ورود به مسجد، از وسعت آن ابراز رضایت نمود و آنگاه وارد شبستان مسجد شد که جلسه درس محمد باقر (ع) بود.

درس بمناسبت ورود ولید قطع شد ولی او از محمد باقر (ع) درخواست کرد که پدرش ادامه بدهد و از قضا در آن روز جغرافیا درس میدادند و ولید که اطلاع از آن علم نداشت با دقت سخنان استاد را می شنید و نتوانست از حیرت خودداری کند و از محمد باقر (ع) پرسید این چه علمی است که تدریس میکنی؟

استاد گفت علم جغرافیا و هیئت میباشد.

ولید پرسید این علم راجع به چه بحث مینماید.

محمد باقر (ع) جواب داد راجع به وضع زمین و ستارگان آسمان بحث مینماید. ولید تا آن موقع جعفر صادق را ندیده بود وقتی چشمش به او افتاد از حاکم مدینه پرسید این طفل در این جا چه میکند؟

عمر بن عبدالمزیز جواب داد او پسر محمد باقر می باشد و جزو دانشجویان است و مثل دیگران تحصیل مینماید.

ولید پرسید چگونه این طفل میتواند از درس های این محضر استفاده نماید، حاکم مدینه گفت استعداد این طفل برای تحصیل از تمام کسانی که در این جا درس می خوانند زیادتر است.

ولید جعفر صادق را فرا خواند و وی به خلیفه نزدیک شد و ولید با دقت او را نگرست و بعد گفت این هنوز يك طفل است و چگونه میتواند در این جا تحصیل کند. عمر بن عبدالمزیز گفت خوب است که خلیفه او را آزمایش کند تا اینکه بداند

که این طفل از دانشمندان می باشد.

خلیفه از او پرسید اسمت چیست؟

طفل جواب داد اسم من جعفر است.

خلیفه پرسید جعفر آیا میتوانی بگوئی «صاحب المنطق» که بود؟

جعفر صادق بید رنگت جواب داد «ارسطو» و شاگردانش باو این لقب را داده بودند. خلیفه پرسید آیا میتوانی بگوئی (صاحب المعز) که بود. جعفر صادق جواب داد این اسم يك شخص نیست بلکه اسم دسته‌ای از ستارگان است که باسم (مسك الاعنه) هم خوانده میشود.^۴ خلیفه که بیشتر دچار حیرت شده بود پرسید آیا میدانی که (صاحب السواك) که بود.

جعفر صادق جواب داد (صاحب السواك) عنوان (عبدالله بن مسعود) بود که قسمتی از خدمات جدم رسول الله (ص) را برعهده داشت.^۵ ولید بن عبدالملك چندبار گفت مرحبا، و خطاب به محمد باقر (ع) اظهار کرد این پسر تو، از بزرگترین دانشمندان دنیا خواهد شد. پیش‌بینی ولید بن عبدالملك در مورد جعفر صادق درست درآمد و او نه فقط یکی از دانشمندان برجسته بلکه برجسته‌ترین دانشمند عصر خود شد و صاحب بن عباد که در سال ۲۸۵ هجری قمری در ری زندگی را بدرود گفت و او را در اصفهان دفن کردند گفت بعد از پیغمبر، در اسلام، دانشمندی بزرگتر از جعفر صادق بوجود نیامد و این نظریه از طرف مردی چون صاحب بن عباد که کسی در مورد فضل او تردید ندارد با توجه باین که کمتر اتفاق میافتد که دانشمندی، عالم دیگر را برتر از خود بداند، دارای اهمیت و ارزش است.

راجع به صاحب بن عباد دو اشتباه در اذهان هست که باید تصحیح شود اول این که او را عرب دانسته‌اند در صورتی که ایرانی اصیل میباشد و در طالقان قزوین متولد شد و تحصیلات مقدماتی را همانجا بپایان رسانید و بعد به‌ری رفت و به تحصیل ادامه داد.

ما نمیخواهیم در اینجا شرح حال صاحب بن عباد را بنویسیم برای اینکه شرح حال آن مرد که يك مرد سیاسی و هم دانشمند بود معروف‌تر از آن است که از آن اطلاع نداشته باشند و منظور ما تصحیح دو اشتباه در مورد وی میباشد. اشتباه عرب بودن از این ناشی شد که صاحب بن عباد کتابهای خود را بزبان عربی نوشته اما در قدیم دانشمندان ایرانی کتابهای خود را بزبان عربی می‌نوشته‌اند. صاحب بن عباد زبان فارسی را بخوبی میدانسته و مدرك این موضوع علاوه بر شغل او (که وزارت پادشاهان آل بویه بود) اشعار فارسی‌اش میباشد و هرکس اشعار او را بخواند می‌فهمد که وی به‌زبان فارسی مسلط بوده است. اشتباه دوم، که باید تصحیح بشود این است که گفته‌اند صاحب بن عباد اهل

۴- این دسته از ستارگان را در کتب نجومی جدید که اصطلاحات نجومی اروپائی بهین وارد آنها شده است (اوریکا) میخوانند. (مترجم)
۵- سواك در زبان عربی یعنی ماهوت پاك كن و سواك که با آن دندان را تمیز میکنند نیز از همین ریشه است و از این جهت (عبدالله بن مسعود) را صاحب السواك میخواندند که عهده‌دار نگهداری لباس پیغمبر اسلام بود. (مترجم)

سنت و جماعت بود در صورتی که بطور حتم، مذهب شیعه داشته و دلیل شیعی بودن او ارادت زیادش بخاندان علی بن ابیطالب (ع) و امام موسی کاظم (ع) و علی بن موسی الرضا (ع) بوده و دز بین آنها بیش از همه به جعفر صادق (ع) ارادت داشته است.

علاوه بر این دلیل، قرینه‌ای هم برای شیعه بودن او وجود دارد گو اینکه بعد از ارائه دلیل، نشان دادن قرینه زائد میباید چون دلیل، برای اثبات يك موضوع قویتر از قرینه است.

معهذا میگوئیم قرینه‌ای که نشان میدهد صاحب بن عباد مذهب شیعه داشته این است که او وزارت پادشاهان آل بویه را میکرده و میدانیم که سلاطین آل بویه مذهب شیعه داشته‌اند. قسمتی از توسعه مذهب شیعه اثنی عشری در ایران، در دوره سلطنت آل بویه مربوط باین میباید که صاحب بن عباد شیعه بوده است و از دانشمندان و محققین ایرانی که صاحب بن عباد را از ارادتمندان بزرگ جعفر صادق (ع) و دارای مذهب شیعه اثنی عشری دانسته‌اند میتوان از این اشخاص نام برد:

۱- محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق و نویسنده کتاب مشهور (من لایحضره الفقیه) یکی از چهار کتاب بزرگ و کلاسیک مذهب شیعه دوازده امامی و این دانشمند صاحب بن عباد را شیعه دوازده امامی دانسته و نظریه او خیلی دارای ارزش است برای اینکه معاصر با صاحب بن عباد بوده و از نزدیک وی را می‌شناخته و شیخ صدوق مردی نبوده که بگزاف سخن بگوید و در مسئله‌ای چون مذهب يك نفر حرفی برخلاف حقیقت روی کاغذ بنویسد.

۲- شیخ بهائی عاملی دانشمند معروف دوران صفویه بطور صریح صاحب بن عباد را دارای مذهب شیعه دوازده امامی دانسته است.

۳- مجلسی دانشمند دوران صفویه و نویسنده کتاب مشهور (بحار الانوار) صاحب بن عباد را دارای مذهب شیعه دانسته است.

این سه نفر نزد شیعیان دارای احترام زیاد هستند و بهمین جهت نام آنها را بردیم وگرنه کسان دیگر از مورخین و محققین هستند که گفته‌اند صاحب بن عباد دارای مذهب شیعه دوازده امامی بوده و اشعار او را که در مدح علی بن ابیطالب (ع) و سایر ائمه شیعیان و از جمله جعفر صادق (ع) سروده ذکر کرده‌اند و خواننده آن اشعار می‌فهمد که تا کسی شیعه نباشد چنان اشعاری را در مدح خاندان علی بن ابیطالب (ع) و ائمه شیعه نمیسراید.

کسانی هم هستند که گفته‌اند صاحب بن عباد اهل سنت و جماعت بوده و سرمخت‌ترین آنها یعنی کسی که بیش از همه اصرار داشته که صاحب بن عباد را سنی معرفی نماید (ابوحیان توحیدی) است که در زمان صاحب بن عباد میزیسته و شعر، بزبان عربی، میسروده و مدتی در خانه صاحب بن عباد بعنوان میهمان میزیسته و برای او استنساخ میکرده اما موفق نشد مثل شاعران دیگر از صله‌وزیر بزرگ پادشاهان آل بویه برخوردار شود.

ابوحیان توحیدی در بغداد از راه کتاب امرار معاش میکرد و آنجا را رها نمود و به ری رفت تا اینکه از خوان کرم صاحب بن عباد بهره مند شود. وزیر بزرگ، او را در خانه اش جا داد و کتابی باو سپرد تا اینکه يك نسخه از رویش بنویسد.

بعد از دو هفته ابوحیان توحیدی نامه ای به صاحب بن عباد نوشت و گفت اگر من می خواستم از راه کتابت ارتزاق کنم، در بغداد مشغول کتابت بودم و ضروری نبود که از آنجا به ری بیایم و از این جهت به ری آمدم که از کرم تو برخوردار شوم و مجبور نباشم از راه کتابت نان بخورم.

صاحب بن عباد از دریافت آن نامه ناراضی شد چون نوشته ابوحیان توحیدی را کفران نعمت دانست و بخدمه خود دستور داد که شاعر را از خانه اش اخراج کنند در صورتی که بطور متوسط، روزی پانصد نفر، در خانه صاحب بن عباد غذا می خوردند و ابوحیان از آن بیعت تا روزی که زنده بود چه در زمان حیات صاحب بن عباد و چه بعد از مرگ وی، از وزیر بزرگ سلاطین آل بویه بدگونی کرد و او را هجو نمود و گفته این شخص در مورد صاحب بن عباد ارزش ندارد.

اما گفته صاحب بن عباد در مورد جعفر صادق بعلمت اینکه وی مردی فاضل و اهل مطالعه و تحقیق بوده و کتابخانه اش در ری بیش از یکصد هزار کتاب داشته درخور اهمیت است.

صاحب بن عباد در زمانی وزارت میکرد که علاوه بر سلاطین آل بویه خلفای عباسی و خلفای فاطمی و پادشاهان سامانی و پادشاهان غزنوی و پادشاهان (زیار) بودند و صاحب بن عباد با عده ای از آنها مربوط بود و از سیاست دیگران اطلاع داشت.

اگر بخواهیم بگوئیم که صاحب بن عباد در دوران حیات و وزارت، با چه پادشاهان و خلفا معاصر بوده و با چند نفر از آنها ارتباط داشته باید بیش از پنجاه اسم سلاطین و خلفا را ذکر کنیم و بهمین جهت فقط بذکر اسامی پادشاهان و امرای آل بویه که صاحب بن عباد در زمان آنها بوده و برای بعضی از آنان وزارت کرده اکتفا می نمائیم و آنها عبارتند از: شرف الدوله - بهاء الدوله - صمصام الدوله - مؤید الدوله - عضد الدوله - عزالدوله - معز الدوله - رکن الدوله و عماد الدوله.

معلوم است مردی که در زمان حیات با عده ای زیاد از خلفا و پادشاهان محشور یا مربوط بوده، چه قدر در سیاست، دارای تجربه میشود و کسی که در همه حال با دانشمندان و ادبا بوده چه قدر از فضل برخوردار میگردد معینا آن مرد، جعفر صادق (ع) را بزرگترین دانشمند جهان اسلامی بعد از پیغمبر، تا آن تاریخ میدانست. راجع به تدریس علم طب در محضر درس محمدباقر (ع) دو روایت مثبت و منفی وجود دارد و بعضی می گویند که در آنجا علم طب تدریس میشد و بعضی تدریس علم پزشکی را از طرف محمدباقر (ع) انکار کرده اند ولی تردیدی وجود ندارد وقتی خود جعفر صادق شروع به تدریس کرد علم طب را درس میداد و نظریه های علمی

جعفر صادق (ع) روی علم طب اثر گذاشت و پزشکان در قرن دوم و سوم هجری از نظریه‌های طبیب جعفر صادق (ع) استفاده میکردند و یکی از نظریه‌های طبیب جعفر صادق (ع) این بود که بعضی از اوقات علائم ظاهری بدن نشان میدهد که بیمار فوت کرده در صورتی که وی حیات دارد و اگر خراشی بر بدن او وارد بیاورند بطوری که خون جاری شود بخصوص اگر بین دوانگشت دست باشد شاید زنده شود. این نظریه در قرن دوم هجری لاقول در یک مورد برطبق نوشته مورخین صدق کرد و آن در مورد پسرعموی هارون الرشید خلیفه عباسی باسم ابراهیم بن صالح بود آنچه مورخین راجع بآن نوشته‌اند مفصل است و ما باختصار از نظر خوانندگان میگذرانیم.

هارون الرشید پرسفره غذای نیمه‌روز نشسته بود و باو اطلاع دادند که (جبریل بختیشوع) طبیب وی آمده است. جبرئیل بختیشوع گفت آمده‌ام بتو اطلاع بدهم که حال پسرعمویت ابراهیم بن صالح بد است و او امشب زندگی را بدرود خواهد گفت و وقتی من از خانه پسر-عمویت خارج میشدم (ابن بهله) هندی وارد میشد. هارون الرشید گفت من دوبار تو را احضار کردم و نبودى لذا ابن بهله هندی را بخانه پسرعمویم فرستادم که از او عیادت کند. ابن بهله هندی پزشک و رقیب جبرئیل بختیشوع بود و میل داشت که مقام بختیشوع را نزد هارون الرشید بدست بیاورد ولی موفق نمیشد. وقتی هارون الرشید از دهان بختیشوع شنید که پسرعمویش در شب زندگی را بدرود خواهد گفت طوری غمگین شد که نتوانست بغذا خوردن ادامه بدهد و دستور داد که سفره را جمع کنند.

بعد از ساعتی، ابن بهله هندی وارد شد و مشاهده کرد که خلیفه خیلی غمگین است و پرسید علت اندوه چیست؟ خلیفه گفت بختیشوع اینجا بود و بمن گفت که پسرعمویت امشب خواهد مرد. ابن بهله هندی گفت من پسرعموی خلیفه را با دقت معاینه کردم و بتواطیفینان میدهم که او نخواهد مرد و مداوا خواهد شد.

هارون الرشید اظهار کرد ای ابن بهله، بختیشوع پزشکی است که پدرانش پسر بعد از پدر پزشک بودند و در علم طب دانشمند و يك پزشك حاذق میباشد و گفته او راجع ببيك بیمار حجت است. ابن بهله گفت ای امیرالمؤمنین، من با اینکه پدرانم، پسر بعد از پدر پزشك

ع- در سرگذشت (امام حسین و ایران) بمناسبت این که یکی از اعضای دودمان (بختیشوع) در شام حضرت زین العابدین (ع) را که بیمار بود عیادت کرد راجع بدودمان بختیشوع و پزشکان آن خاندان توضیح دادم و در این جا تکرار نمیکتم و همین قدر میگویم که (بختیشوع) از دو کلمه (بخت) با ضم حرف اول بر وزن (دخت) و یشوع (عیسی) متشکل شده و (بختیشوع) یعنی کمر بسته حضرت عیسی (باصطلاح ما). (مترجم)

نبودند بتو میگویم که پسرعمویت زنده خواهد ماند و مداوا خواهد شد.
هارون الرشید پرسید اگر پسرعموی من امشب بمیرد با تو چه بکنم.
ابن بهله گفت ای امیرالمؤمنین اگر پسرعموی تو امشب بمیرد تو حق داری
که تمام اموال و غلامان مرا تصاحب کنی و من بتو قول میدهم که تمام زنهای خود را
سه طلاق خواهم داد.

چند نفر از درباریان که حضور داشتند دیدند که اظهارات ابن بهله در
هارون الرشید اثر مفید کرد و خلیفه عباسی که بر اثر گفته بختیشوع دست از غذا
کشیده بود دستور داد برایش غذا بیاورند و غذا آوردند و بعد از چند لقمه، خلیفه
که از فشارت زنده ماندن پسرعمویش خوشحال شده بود شراب خواست و دوجام
شراب نوشید.

ناگهان پیکی وارد قصر خلیفه شد و خبر آورد که ابراهیم بن صالح پسرعموی
خلیفه زندگی را بدرود گفته و بیمار زودتر از موقعی که بختیشوع به خلیفه گفته
بود بسرای دیگر رفت.

هارون الرشید وقتی خبر مرگ پسرعموی خود را شنید گریبان را درید و
گفت وای بر من که در موقع مرگ پسرعمویم شراب می نوشیدم و شادی میکردم.
درباریان او را تسلی دادند و آرام کردند و چون شراب نوشیده بود بر اثر مستی
شراب بخواب رفت و بیدار نشد مگر در پامداد روز بعد.

در آن روز هارون الرشید لباس عزا پوشید^۷ و بخانه ابراهیم بن صالح رفت.
مرده را طبق معمول آن زمان در خانه شسته، بدنش را با کافور معطر کرده، کفن
بر او پوشانیده بودند.

ابن بهله در موقع شستن مرده در همان خانه بود و بدقت مرده را مینگریست
و بعد از اینکه هارون الرشید وارد شد خود را باو رسانید.

همین که چشم خلیفه به آن پزشك افتاد بانگ زد آیا بغاطر داری دیروز چه
تعهد کردی؟

ابن بهله گفت بلی ای امیرالمؤمنین ولی تو دارائی و غلامهای مرا تصاحب
نکن.

خلیفه عباسی جواب داد من از دروغگو نفرت دارم و او را نمی بخشایم.
ابن بهله گفت ای امیرالمؤمنین من از تو بخشایش نمیخواهم و از این جهت
گفتم که دارائی و غلامان مرا تصاحب نکن که اگر این کار را بکنی، تصمیمی از
روی عجله گرفته ای زیرا پسرعموی تو زنده خواهد شد.

خلیفه پرسید مگر مرده زنده میشود؟

ابن بهله جواب داد مردی که بطور کامل نمرده باشد زنده میشود، و پسر-

۷- لباس عزای دو خلیفه اول عباسی لباس سفید بود چون عباسیان بطور معمول لباس
سیاه می پوشیدند ولی گویا بعد از آن دو خلیفه لباس عزا تغییر کرد و مترجم نمیتواند بگوید
لباس عزای هارون الرشید چه رنگ داشته است. (مترجم)

عموی تو چون بطور کامل نمرده، تجدید حیات خواهد کرد اما بعد از زنده شدن اگر خود را هریان در کفن ببیند و بوی کافور را از خود استشمام کند از وحشت خواهد مرد بگو که کفن را از وی دور کنند و بدنش را بشویند تا بوی کافور از بین برود و لباس‌های عادی پاو بپوشانند و در بستر بخوابانند تا من او را زنده کنم.

هارون الرشید دستور داد که بهمان ترتیب عمل نمایند و ابراهیم بن صالح را در بستر بخوابانند و این بسطه چاقونی تیز بدست گرفت و وسط دوانگشت دست چپ مرده را برید و خون خارج شد و هارون الرشید که کنار بستر مرده حضور داشت دید که بعد از جاری شدن خون مرده تکان خورد و بعد چشم گشود و هارون الرشید را شناخت و با صدائی ضعیف گفت ای پسر عمو خداوند بتو پاداش نیکو بدهد که بعبادت من آمدی.

گفتیم که نمیدانیم آیا محمد باقر (ع) علم طب را تدریس میکرده یا نه؟ و پسرش آن علم را در محضر او فرا گرفته یا خیر، ولی تردیدی نداریم که خود جعفر صادق علم پزشکی را تدریس میکرده و در آن علم چیزهایی آورده که پزشکان در شرق، قبل از او نیاورده بودند و منظورمان از شرق، عربستان نیست برای اینکه عربستان دارای علم پزشکی نبوده و بعد از اسلام آن علم از جاهای دیگر به عربستان سرایت کرد.

اگر قبول کنیم که جعفر صادق علم طب را در محضر پدرش آموخته لازمه‌اش این است که پدر، آن علم را از جایی فرا گرفته باشد و نمیدانیم از کجا فرا گرفته است. آیا همان‌طور که جغرافیا و هندسه از مصر، بوسیله قبطی‌ها وارد (مدینه) یا محضر درس محمد باقر شد، علم طب نیز از همان راه وارد آن محضر درس گردید؟ یا اینکه جعفر صادق علم طب را از ایرانیان فرا گرفت و در طب جعفری چیزهایی هست که رنگ ایرانی دارد و این فکر را بوجود میآورد که او علم طب را از ایرانیان فرا گرفته یا اینکه قسمتی از آن علم را از ایرانیان و قسمتی دیگر را از قبطی‌ها بدست آورده است.

معلوم است که علم طب قدیم، از يك قوم بخصوص نبوده و مصریان و یونانیان و ایرانیان در تکمیل آن علم دخالت داشته‌اند و آن‌کس که علم طب قدیم را تحصیل میکرده از افاضات تمام اقوامی که در علم طب مداخله داشتند بهره‌مند میشده است. در بین اقوام قدیم، اعراب قومی بوده‌اند که مداخله در توسعه علم طب نکردند و در عربستان پزشکی معمول نبوده و تا آنجا که ما اطلاع داریم کسی آن علم را در عربستان تدریس نمیکرده تا دیگران تحصیل کنند و اول کس که علم طب را در عربستان تدریس کرد جعفر صادق، یا پدرش محمد باقر، بوده است و اعراب قبل از اسلام، وقتی بیمار میشدند، بحال خود میماندند تا معالجه شوند یا بمیرند.

عرب‌بادیه بندرت بیمار میشد، و شاید چون غذایش شیر شتر بود بیمار نمیگردید چون شیر شتر مواد غذایی ضروری را به بدنش میرسانید بدون اینکه

اغذیه نامناسب، در بدنش رسوب بوجود پیآورد. امروز میدانیم يك قسمت از بیماری‌های مزمن که منتهی به مرگ میشود از رسوب اغذیه در بدن است که (اوره) و (اسیداوريك)^۸ از آن رسوب‌ها است. در بدن عرب بادیه که غذایش شبن شتر بود. رسوب تولید نمیشد و در همه عمر هوای صاف صحرا را استشمام میکرد و بیماری عرب‌بادیه، بیماری‌های میکروبی دوره کودکی بود که عده‌ای زیاد از امراض آن امراض در کودکی میمردند و طوری بیماری‌های کودکان در عربستان قتال بود که بنابر نوشته کلنل لولانس انگلیسی در کتاب (هفت ستون عقل) جمعیت جزیره العرب تا پایان قرن هیجدهم تفاوتی زیاد با جمعیت همان منطقه در صدر اسلام نکرد و در بعضی از مناطق جزیره العرب، حتی شماره سکنه، کمتر شد. در صورتی که دین اسلام وسعت زیاد بهم رسانیده بود.

در هر حال عرب‌بادیه، اگر از امراض دوره کودکی بهبود مییافت، و در طفولیت نمیمرد، بیمار نمیشد و عمر طولانی میکرد.

اما مردم شهرنشین عربستان بیمار میشدند بدون اینکه به پزشك مراجعه نمایند و ما امروز میدانیم که مبتلا شدن مردم شهرنشین به بیماری برای خوردن اغذیه‌ای بود که در بدن رسوب تولید مینمود.

امروز برای مردم، این موضوع قابل قبول نیست که کسی بیمار بشود و برای مداوا به پزشك مراجعه ننماید یا کسان بیمار، او را نزد پزشك نبرند یا پزشك را بر بالین وی نیاورند.

لیکن در عربستان نه خود بیمار به پزشك مراجعه میکرد و نه کسان بیمار او را نزد پزشك می‌بردند و نه پزشك را بر بالینش می‌آوردند.^۹

قواعد عمومی علم پزشکی در دسترس تمام کسانی بود که میخواستند آن علم را تدریس یا تحصیل کنند.

اما بعضی از چیزها که در طب جعفری دیده میشود در قواعد عمومی پزشکی قبل از وی وجود نداشته و معلوم میگردد که خود او آن قواعد را استنباط کرده است.

ما میدانیم که جعفر صادق (ع) حرفه پزشکی نداشته که آن قواعد را ضمن کار استنباط کند و لذا این فکر بنظر میرسد که آن قواعد را از جانی آموخته و هرگاه در محضر درس پدر، آن قواعد را آموخته باشد، باز این سؤال بنظر میرسد که

۸- دانشمند محترم جناب آقای دکتر جلال مصطفوی مدیر مجله (دنیای علم) که دانشمند شیمیائی نیز هستند و در طب قدیم مطالعات وسیع دارند فرموده‌اند که پزشكان گذشته (اوره) را باسم (سودای صراوی) و (اسید اوريك) را باسم (سودای بلغمی) میخواندند. (مترجم)

۹- مترجم بخاطر دارد که در گذشته، در بعضی از نقاط ایران هم بیماران به پزشك (که وجود نداشت) مراجعه نمیکردند و کسان بیمار در صدد برنمیآمدند که با کمک يك پزشك او را مداوا کنند و مریض، بحال خود گذاشته میشد تا بهبود یابد یا بمیرد. (مترجم)

پدرش آن قواعد را از کجا فرا گرفته است؟

گفتیم در طب جعفری چیزهایی وجود دارد که دارای رنگ ایرانی است و اگر قائل نشویم که جعفر صادق (ع) تمام استنباطهای خود را در علم پزشکی از ایرانیان بدست آورده باید قبول کرد که يك قسمت از آنها از ایرانیان پاو رسیده است.

ایرانیان در دوره ساسانیان از لحاظ پزشکی از اقوام پیشرفته محسوب می- شدند.

در آن دوره، مثل امروز، هرکس که ذوق و استعداد داشت، نمیتوانست علم طب را تحصیل کند.

برای اینکه در دوره ساسانیان هر طبقه از مردم ایران، دارای وظائف مخصوص بودند و افراد يك طبقه نمیتوانستند در وظائف طبقه دیگر مداخله نمایند و رفتن از يك طبقه، بطبقه دیگر، آنقدر دشوار بود که برای بعضی امکان نداشت. اما طبقات روحانیان و دبیران نمیتوانستند پزشك بشوند.

یکی از علل بزرگ پیدایش نهضت مانوی در دوره ساسانیان همین طبقه بندی افراد کشور و ممانعت از رفتن يك طبقه به طبقه دیگر بود و (مانی) میگفت تمام افراد باید از آموزش و پرورش برخوردار شوند و ممانعت سلاطین ساسانی از باسواد شدن طبقاتی از مردم ظلم است و سخت گیری برخی از پادشاهان ساسانی در مورد بعضی از طبقات مردم بقدری بوده که هرگاه یکی از افراد طبقه روستائی درصدد برمیآمد که فرزند خود را باسواد کند ممکن بود حتی بقتل برسد.

مانی کشته شد و پیروانش را قتل عام کردند و قسمتی از آنها از ایران به چین مهاجرت نمودند و در منطقه (تورفان) واقع در شمال غربی چین (در ترکستان چین) سکونت نمودند و يك تمدن ایرانی جالب توجه بوجود آوردند و برطبق تعالیم مانی در آنجا زن و مرد سواد میآموختند و از جمله در تورفان علم طب تدریس میشد. ایرانیان بعد از مهاجرت به تورفان در ترکستان چین زبان و خط خود را حفظ کردند و هرچه آموخته میشد با زبان و خط فارسی، یعنی خط پهلوی ساسانی بود. ایرانیان مانوی که از ایران به تورفان رفتند علم طب را با خود بردند و خود مبتکر آن علم نبودند.

از علم طب که در خود ایران تدریس میشد، کتابی باقی نمانده است. اما از اسناد تاریخی که از تورفان بدست آمده میتوان دانست که علم طب در آن جامعه ایرانی که زبان و خط خود را حفظ کرد چه صورت داشته است. از روی این اسناد میتوان بدون تردید گفت که علم پزشکی در دوره ساسانیان، در ایران دارای رواج بوده است و جامعه ایرانی که در تورفان زندگی میکرد علم طب ایرانی را تدریس و تحصیل میکرد. زبان و خط مانوی منطقه تورفان اصالت خود را حفظ کرد و ایرانیان در آنجا خط اصیل پهلوی را می نوشتند در صورتی که در ایران خط پهلوی دوچار

(هزوارش) شد و (هزوارش) را نویسندگان آرامی وارد زبان پهلوی کردند و هزوارش عبارت از این بود که کاتبان آرامی کلمه‌ای را بزبان آرامی می‌نوشتند ولی بزبان پهلوی میخواندند. فی‌المثل در زبان آرامی اسب (کتل) بود و منشی‌های آرامی در زبان پهلوی ساسانی مینوشتند (کتل) و میخواندند اسب. بنابراین تلفظ يك قسمت از لغات زبان پهلوی ساسانی، قراردادی شد، و نسل‌های بعد، نمیتوانستند از روی رسم‌الخط معنی آن کلمات را بفهمند.

اما این عیب بزرگ رسم‌الخط، در خط ایرانیانی که در منطقه تورفان زندگی میکردند راه نیافت و آنها مورد تحمیل سلیقه منشی‌های آرامی قرار نگرفتند. اینك که برما مسلم شده که يك جامعه ایرانی در دوره ساسانیان دور از وطن خود میزیسته و زبان و خط ملی خود را حفظ کرده و دارای کتاب طبی بوده، می‌توانیم بگوئیم که با احتمال زیاد، در ایران هم کتاب‌های طبی وجود داشته است. عقل قبول نمیکند که با وسعتی که گندی‌شاپور دارا بوده و در آنجا علم طب تدریس میشده، در ایران کتابهای طبی وجود نداشته است.

گفتیم که در محضر محمدباقر، شاگردان آنچه استاد میگفت در لوح می‌نوشتند و بعد آن را روی کاغذ پاك‌نویس میکردند و بعید نیست که در گندی‌شاپور که، هم يك دانشکده طبی و هم بیمارستان بوده، همین‌طور تدریس میشده مگر در مواقعی که مبادرت بعمل جراحی میکردند که در آن موقع، شاگردان بیشتر میدیدند و کمتر می‌نوشتند.

همه میدانند که يك قسمت از کتابهای حکمای یونان از طرف شاگردان آنها نوشته شده و آنها تقریر میکردند و شاگردانشان، گفته آنها را روی لوح می‌نوشتند و بعد پاك‌نویس مینمودند.

شاید کتابهای طبی در دوره ساسانیان نیز همین‌طور نوشته شده باشد چون در بین دانشمندان قدیم کسانی که مدتی از عمر را صرف نوشتن يك یا چند کتاب کردند زیاد نیستند.

شعرا بمناسبت این که اشعارشان مقبول عامه بود، تشویق میشدند و زیادشعر میسرودند و اشعارشان يك دیوان را تشکیل میداد.

اما دانشمندان جز شاگردان خود که در محضر درسشان حضور بهم می‌رسانیدند، مشوق نداشتند و وضع زندگی آنها اجازه نمیداد که مدتی از عمر را وقف نوشتن يك یا چند کتاب کنند.

دانشمندان از دوره‌ای مدتی از عمر را وقف نوشتن يك یا چند کتاب کردند که دو مشوق پیدا نمودند. یکی توسعه علم و احداث مدارس که دانشمندان را موظف به تدریس نمود و شغل اصلی آنها تدریس شد و این شغل، به دانشمندان اجازه داد که قسمتی زیاد از اوقات خود را صرف نوشتن کتاب نماید. دوم تشویق سلاطین و امراء که دانشمندان را وادار بنوشتن کتاب میکرد.

در هر حال، يك قسمت از کتب دانشمندان قدیم، یادداشت شاگردان آنها

میباشد که آنها برای استفاده خودشان جمع‌آوری میکردند و بعد از مرگشان مورد استفاده دیگران قرار میگرفت.

تشویق سلاطین و امرا در ایجاد کتابها، خیلی اثر داشته است و اگر تشویق اردشیر بانی سلسله ساسانی و پسرش شاپور اول نبود کتاب (اوستا) در زمان ساسانیان جمع‌آوری نمیشد. تاریخ میگوید که اوستا را (تنسر) دانشمند و موبد ایرانی جمع‌آوری کرد. ولی بدون تشویق و کمک مادی اردشیر و پسرش شاپور اول آن کتاب که در دوره حکومت اشکانیان متفرق شده بود و قسمتی از آن بکلی از بین رفت، جمع‌آوری نمیشد همانطور که بدون تشویق داریوش اول پادشاه هخامنشی، همین اوستا، از زبان باختری بزبان پهلوی هخامنشی ترجمه نمیگردید (اگر این روایت صحیح باشد متن اولیه (اوستا) در زبان باختری بوده است).

از آنچه گفتیم این نتیجه بدست میآید که وقتی يك جامعه مهاجر ایرانی که به نقطه‌ای دورافتاده چون تورفان رفته و در آنجا با زبان و خط خود علم طب داشته بعید است که در خود ایران کتابهای پزشکی وجود نداشته است.

در وجود علم طب در آن موقع در ایران، تردید نداریم، و تردید در مورد کتاب طبّی بود که میگوئیم با احتمال قوی کتب طبّی در ایران وجود داشته که امروز اثری از آنها نیست.

در متن‌های پهلوی ساسانی که امروز در دست میباشد و شماره آنها به یکصد و پنجاه میرسد و بعضی از آنها کتاب است و برخی رساله و عده‌ای از آنها فقط يك قطعه، اثری از علم طب نیست.

عدم وجود علم طب در متونی از زبان پهلوی ساسانی که امروز در دست داریم، دلیل براین نمیشود که در ایران کتابهای طبّی وجود نداشته تا اینکه جعفر صادق از آن کتابها استفاده کند.

پروفسور ادوارد برون براساس نظریه چند نفر از دانشمندان پارسی‌هندوستان میگوید تا مدتی بعد از سلطه عرب بر ایران، بعضی از کتاب‌های علمی ایرانیان از جمله کتب پزشکی و گیاه‌شناسی باقی بوده و از آنها استفاده میشده است.

بطور مسلم ایران یکی از مراکز گیاه‌شناسی از لحاظ خواص تداوی آنها بوده و يك قسمت از گیاه‌های طبّی، از طرف ایرانیان بمردم دنیا شناسانیده شده است و بقاعده راجع بآن گیاه‌ها بایستی کتابهایی وجود داشته باشد. این است که اگر بگوئیم جعفر صادق از طب ایرانی استفاده کرده دور از عقل نیست و سخنی بگزاف گفته نشده است.

اولین کسی که عقیده به عناصر اربعه را متزلزل کرد

یکی از علوم که در محضر محمدباقر (ع) تدریس میشد علم فیزیک بود اگر در مورد مبانی طبیی جعفرصادق (ع) اطلاع مبسوط نداریم، در عوض در مورد مبانی فیزیکی او یعنی معلوماتش در رشته فیزیک دارای اطلاعات بالنسبه مبسوط هستیم.

در محضر درس محمدباقر (ع) فیزیک ارسطو تدریس میشد و بر کسی پوشیده نیست که فیزیک ارسطو شامل چندین علم میگردد، امروز کسی علوم حیوان شناسی و گیاه شناسی و زمین شناسی را جزو علم فیزیک محسوب نمیکند و هر یک از آنها علمی جداگانه است. اما در فیزیک ارسطو راجع باین علوم بحث شده همانطور که (مکانیک) هم وارد فیزیک ارسطو گردیده است.

اگر مفهوم فیزیک را علم الاشیاء بدانیم باید به ارسطو حق داد که مباحث فوق را در فیزیک خود آورده چون تمام این مباحث مشمول علم الاشیاء میشود. با احتمال نزدیک به یقین فیزیک ارسطو هم از راهی وارد محضر درس محمدباقر (ع) شد که علوم جغرافیا و هندسه وارد شده بود یعنی از راه قبطی های مصر، وارد محضر درس محمدباقر (ع) گردید. فرید وجدی صاحب دائرة المعارف معروف بزبان عربی نوشته است که علم طب از راه مکتب اسکندریه به جعفرصادق رسید و این موضوع صحت ندارد. برای اینکه وقتی جعفرصادق تحصیل میکرد مکتب علمی اسکندریه وجود نداشت تا این که علم طب از آن جا به جعفرصادق برسد.

مکتب علمی اسکندریه وابسته به کتابخانه آن بود که بعد از اشغال مصر از طرف اعراب، از بین رفت. شاید کسانی که از کتب کتابخانه اسکندریه استنساخ کردند نسخه هایی از کتب آن کتابخانه را داشتند اما مکتب علمی اسکندریه با معدوم شدن (کتابخانه) از بین رفت.

لیکن آنهایی که در مکتب علمی اسکندریه پروریده شده بودند تئوری های آن

مکتب علمی، بخصوص ثئوری موسوم به فلسفه افلاطونیون جدید را بشاگردان یا مریدان خود آموختند و از آنها به نسل‌های بعد، تا بما رسید.

میتوان احتمال داد که کتاب یا کتابهایی که از کتب کتابخانه اسکندریه استنساخ شده بود، از عنصر به جعفر صادق (ع) رسید. شاید منظور فرید وجدی، از مکتب اسکندریه مکتبی که (کتابخانه) کانون آن محسوب میگردید نبوده و میخواست است بگوید کتاب یا کتابهایی که پادگار مکتب اسکندریه بشمار می‌آید به جعفر صادق (ع) رسید.

باری جعفر صادق (ع) در محضر پدر با علم فیزیک آشنا شد و همانطور که در علم جغرافیا به نظریه گردش خورشید بدور زمین ایراد گرفت قسمتهایی از فیزیک ارسطو را نیز مورد ایراد قرار داد در صورتی که هنوز به دوازده سالگی نرسیده بود. روزی در محضر پدرش استاد یعنی محمدباقر (ع)، باین قسمت از فیزیک ارسطو رسید که در جهان بیش از چهار عنصر وجود ندارد که عبارت است از خاک، آب، باد و آتش. جعفر صادق ایراد گرفت و گفت حیرت می‌کنم که مردی چون ارسطو چگونه متوجه نگردیده که خاک یک عنصر نیست بلکه در خاک عناصر متعدده وجود دارد و هر یک از فلزات که در خاک میباشد یک عنصر جداگانه بشمار می‌آید. از زمان ارسطو تا دوره جعفر صادق بتقریب، هزار سال گذشته بود و در آن مدت طولانی عناصر اربعه، بطوری که ارسطو گفت یکی از ارکان علم الاشیاء محسوب میشد و کسی نبود که بآن عقیده نداشته باشد و در اندیشه هیچ کس خطور نمیکرد که با آن عقیده مخالفت نماید. بعد از هزار سال یک پسر که هنوز دوازده سال از عمرش نمیگذشت گفت که خاک یک عنصر نیست بلکه متشکل از عناصر متعدده است. همین پسر بعد از این که خود شروع به تدریس کرد عنصر دیگر را هم از لحاظ بسیط بودن تخطئه نمود و گفت باد یک عنصر نیست بلکه متشکل از چند عنصر میباشد. جعفر صادق (ع) هزارو یکصد سال قبل از علمای قرن هیجدهم میلادی اروپا که اجزای هوا را کشف و از هم جدا کردند گفت که باد (یا هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر بوجود آمده است.

اگر در مورد خاک بعد از تفکرو تعقل، می‌پذیرفتند که یک عنصر نیست و چند عنصر است در مورد باد، کسی از لحاظ اینکه یک عنصر میباشد تردید نداشت. برجسته‌ترین دانشمندان فیزیکی جهان بعد از ارسطو نمیدانستند که باد یک عنصر بسیط نیست حتی در قرن هیجدهم میلادی که یکی از قرون درخشنده علم بود تا زمان (لاووازیه) دانشمندان فرانسوی عده‌ای از علما باد (یا هوا) را یک عنصر بسیط می‌دانستند و فکر نمیکردند که مخلوطی از چند عنصر است و بعد از اینکه لاووازیه (اکسیژن) را از سایر گازهایی که در هوا هست جدا کرد و نشان داد که

۱- سهل‌ترین وسیله برای پی‌بردن به (فلسفه افلاطونیون جدید) خواندن اشعار مقدمه مثنوی جلال‌الدین رومی است از (بشنو از نی چون حکایت میکند) تا (بود شاهی در زمان پیش از این) و جلال‌الدین رومی از پیروان جدی و صمیمی افلاطونیون جدید بود. (مترجم)

اکسیژن در تنفس و سوختن، چه اثر بزرگ دارد جمهور علماء قبول کردند که هوا بسیط نیست بلکه متشکل از چند گاز است و در یکی از روزهای سال ۱۷۹۴ میلادی سر لاولوایه را با ماطور گیوتین از بدنش جدا کردند و پدر شیمی جدید را که اگر زنده میماند شاید موفق به اکتشافات دیگر میشد بدنای دیگر فرستادند.

بنابراین جعفر صادق که متوجه شد هوا يك عنصر بسیط نیست، هزارویکصد سال از زمان خود پیش بود. شیعیان میگویند که جعفر صادق این واقعیت علمی و واقعیت‌های علمی دیگر را با علم لدنی یعنی علم امامت استنباط کرد. مورخ میگوید اگر این استنباط و استنباط‌های علمی دیگر جعفر صادق (ع) از علم امامت او بود وی بایستی قانون تبدیل ماده به انرژی را که (انشتین) در این قرن کشف کرد نیز بگوید. زیرا آنکه دارای علم امامت میباشد همه چیز را میداند و هیچ يك از قوانین علمی برایش مجهول نیست و چون يك قسمت از قوانین علمی را که در قرون هیجدهم و نوزدهم و بیستم میلادی کشف شد جعفر صادق (ع) نگفت معلوم میشود که او با علم بشری پی برد که خاک و هوا يك عنصر بسیط نیست. جعفر صادق (ع) گفت که در هوا، چند جزء وجود دارد که همه آنها، از لحاظ تنفس ضروری است.

بعد از اینکه لاولوایه اوکسیژن را از گازهای دیگر هوا جدا کرد و نشان داد که آنچه سبب حیات جانداران میشود اوکسیژن است، دانشمندان گازهای دیگر را که در هوا وجود دارد از لحاظ حفظ حیات بی فایده دانستند و این نظریه مخالف با نظریه جعفر صادق بود که گفت تمام اجزائی که در هوا هست برای تنفس ضروری است.

اما در نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان نظریه خود را راجع به اوکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند.

چون مسلم شد که اوکسیژن گرچه مایه حیات جانداران است و بین تمام گازهای هوا یگانه گازی است که خون را در بدن تصفیه مینماید اما موجودات جاندار نمیتوانند اکسیژن خالص را برای مدتی تنفس کنند زیرا سلولهای جهاز تنفس آنها (اوکسید) میشود یعنی با اوکسیژن ترکیب میگردد و ساده تر میگوئیم که سلولهای جهاز تنفس میسوزد.

اوکسیژن خود نمیسوزد اما كمك به سوزاندن میکند و وقتی با جسمی که قابل سوختن باشد ترکیب گردید آن جسم میسوزد و هرگاه سلولهای ریه انسان یا جانوران دیگر مدتی اوکسیژن خالص تنفس نمایند چون این گازها با آنها ترکیب میشود، میسوزند و انسان یا جانوری که ریه اش سوخته میمیرد. بنابراین بایستی در هوا گازهای دیگر هم با اوکسیژن وارد ریه انسان و جانوران دیگر شود تا اینکه ریه موجودات جاندار بر اثر تنفس اکسیژن خالص، در مدتی طولانی نسوزد. بعد از اینکه علماء نظریه خود را در مورد اوکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند معلوم شد که نظریه جعفر صادق (ع) درست است و تمام گازهایی که در هوا وجود دارد برای تنفس مفید میباشد و حتی گازهایی که بمقدار خیلی کم در هوا وجود دارد برای

تنفس مفید است.

فی‌المثل گاز موسوم به (اوزون) که خواص شیمیائی آن مثل اوکسیژن میباشد و هر مولکول^۲ آن از سه اتم^۱ اوکسیژن بوجود آمده بظاهر در تنفس نقشی ندارد در صورتی که اوکسیژن را هنگام ورود بغون تثبیت میکند و برای فهم مطالب می‌گوئیم که نگهبان اوکسیژن هنگام ورود آن گاز بغون میباشد و نمیگذارد که اوکسیژن شانه را از زیر بار وظیفه خالی کند. این است که نظریه جعفر صادق (ع) مبنی بر اینکه تمام اجزای باد (هوا) برای تنفس ضرورت دارد از نیمه قرن نوزدهم بمقدار تا امروز، تأیید شده است.

از خواص گازهای موجود در هوا این است که نمیگذارد اوکسیژن ته‌نشین شود. میدانیم که اوکسیژن در فضا در حال ترکیب نیست بلکه مخلوط با هوا میباشد و چون از هوا سنگین‌تر است برحسب قاعده بایستی ته‌نشین شود. اگر اینطور میشد، سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اوکسیژن می‌پوشانید و گازهای دیگر که در هوا موجود است بالای اوکسیژن قرار میگرفت. در نتیجه جهاز تنفس تمام جانوران می‌سوخت و نسل جاندار منقرض میگردد. دیگر اینکه گیاه بوجود نمی‌آید زیرا گرچه گیاه هم مثل جاندار برای زنده ماندن احتیاج به اوکسیژن دارد، لیکن محتاج (کاربون) نیز هست و اگر سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اوکسیژن می‌پوشانید چون (کاربون) به سطح زمین نمیرسد گیاه بوجود نمی‌آید. اما گازهایی که در هوا هست مانع از این میشود که اوکسیژن ته‌نشین گردد و بزندگی حیوانی و گیاهی خاتمه داده شود.

جعفر صادق اولین کسی است که عقیده به عناصر اربعه را که مدت یک‌هزار سال غیر قابل تزلزل بنظر میرسید، متزلزل کرد آنهم هنگامی که هنوز يك نوجوان نشده بود و طفل بشمار می‌آمد ولی نظریه مربوط به هوا را بعد از اینکه بسن رشد رسید و شروع به تدریس کرد، بر زبان آورد.

امروز این موضوع، در نظر ما عادی جلوه میکند برای اینکه میدانیم در جهان ما یکصد و دو عنصر وجود دارد. اما در قرن هفتم میلادی و اول هجری، يك نظریه بزرگ انقلابی بود و عقول بشری در آن قرن، نمیتوانست بپذیرد که هوا يك عنصر بسیط نباشد و باز می‌گوئیم که در آن عصر و اعصار بعد، تا قرن هیجدهم میلادی، اروپا، ظرفیت تحمل آن عقیده علمی انقلابی و چیزهای دیگر را که جعفر

۲- مولکول کوچکترین جزء يك ماده است که دارای تمام خواص ماده میباشد و اگر آن را باجزای کوچکتر تقسیم کنیم ممکن است که در آن اجزای کوچکتر، تمام یا قسمتی از خواص ماده وجود نداشته باشد. ما سه حال جامد - مایع - بخار (گاز) ماده را از وضع مولکول‌ها مشاهده میکنیم. وقتی مولکول‌ها، با هم، دارای فاصله کم می‌باشند ماده را جامد می‌بینیم، وقتی بین مولکول‌ها فاصله بیشتر (بر اثر حرارت) بوجود بیاید، ماده را مایع مشاهده میکنیم و اگر فاصله بین مولکول‌ها بیشتر شود، ماده بشکل بخار (گاز) در می‌آید و باید متوجه بود که (مولکول) با اتم مشتبه نشود. (مترجم)

صادق (ع) گفت و در فصول آینده ذکر خواهد شد نداشت ولی در کشورهای شرق و حتی در شهری چون مدینه که شهر پیغمبر اسلام بود میتوانستند آنگونه نظریه‌های علمی را بر زبان بیاورند بدون اینکه گوینده متهم به کفر شود.^۲

گرچه در دین اسلام اگر کسی میگفت که هوا بسیط نیست متهم به کفر نمیشد، ولی در بعضی از ادیان قدیم، این گفته دلیل بر کفر گوینده بشمار میآمد چون در آن ادیان عقیده به طهارت هوا داشتند و آن طهارت را ناشی از بسیط بودن هوا می‌دانستند همچنانکه طهارت آب هم در نظر پیروان آن ادیان ناشی از بسیط بودن بود. وقتی که تاریخ علم شیمی را میخوانیم می‌بینیم نوشته است که (ژوزف - پرستلی) انگلیسی که در سال ۱۷۳۳ میلادی متولد شد و در سال ۱۸۰۴ میلادی زندگی را بدرود گفت گاز اوکسیژن را کشف نمود ولی نتوانست مختصات آن را بشناسد و آن که مختصات گاز اوکسیژن را شناخت و شناسانید لاووازیه بود.

در تاریخ علم شیمی این طور نشان داده شده که اسم اوکسیژن هم از طرف پرستلی وضع گردیده در صورتی که مفهوم اوکسیژن قبل از پرستلی وجود داشته است. اکسیژن کلمه‌ایست یونانی که از دو جزء تشکیل گردیده و جزء دوم بمعنای تولیدکننده میباشد و جزء اول بمعنای حموضت (ترشی) است، بنابراین اوکسیژن یعنی مولد الحموضه (بقول اعراب) یا تولیدکننده ترشی. اسم اوکسیژن را شاید پرستلی انگلیسی وضع کرده باشد (چون یقین نداریم که او واضع این اسم بوده) ولی مفهوم (تولیدکننده ترشی) قبل از پرستلی وجود داشته است.

باید بگوئیم که نمیخواهیم پرستلی را کوچک کنیم و آن مرد روحانی که لباده کشیشان را از تن دور کرد و از کلیسا منتقل به آزمایشگاه شد و اوکسیژن را کشف نمود (بدون این که بمظمت کشف علمی خود پی‌برد) از مردان برجسته علوم بود. شاید اگر وارد سیاست نمیشد، میتوانست که تحقیق خود را در مورد اوکسیژن ادامه بدهد تا بفهمد کشفی بزرگ کرده، اما سیاست، او را از آزمایشگاه دور کرد و در انگلستان به‌خواهی انقلابیون فرانسه برخاست و طوری مورد نفرت مردم قرار گرفت که نتوانست در وطن خود بماند و بامریکا مهاجرت کرد و در مدت سکونت در امریکا چند کتاب منتشر کرد اما نه راجع به اوکسیژن.

اول کسی که پی‌برد اوکسیژن مولد الحموضه میباشد جعفر صادق (ع) بود. تصور نمیکنیم که در محضر درس پدر، بآن موضوع پی‌برده باشد چون گفتیم که او پس از اینکه خود شروع به تدریس کرد گفت هوا يك عنصر بسیط نیست و با احتمال قوی در همان موقع استنباط کرد که اکسیژن مولد الحموضه است. برای اینکه شبیه تولید نشود میگوئیم که اسم مولد الحموضه از دهان جعفر صادق خارج نشد ولی او در محضر درس خود گفت هوا دارای چند جزء است و یکی از اجزای هوا در بعضی از اجسام دخالت میکند و آنها را تغییر میدهد و از بین اجزای متعدد هوا همان است

۳- ما امام جعفر صادق را يك مسلمان معصوم میدانیم و العیاذبالله این اسائه را در مورد حضرتش نمیکنیم و آنچه در اینجا نوشته شده يك تحقیق تاریخی است. (مترجم)

که کمک به سوزاندن مینماید و اگر کمک آن نباشد اجسامی که قابل سوختن هستند نمیسوزند.

این نظریه از طرف خود جعفر صادق انبساط پیدا کرد و باز در دروس خود گفت آنچه در هوا کمک به سوزانیدن اجسام مینماید اگر از هوا جدا شود، و بطور خالص بدست بیاید طوری از لحاظ سوزانیدن اجسام نافذ است که با آن میتوان حدید (آهن) را سوزانید بنابراین هزار سال قبل از پرستلی و پیش از لاولازیه جعفر صادق اکسیژن را بخوبی وصف کرد و فقط نام اکسیژن یا (مولد الحموضه) را روی آن نگذاشت. پرستلی با این که اکسیژن را کشف کرد نتوانست بفهمد که آهن را میسوزاند. لاولازیه با این که قسمت هائی از خواص اکسیژن را با آزمایش استنباط کرد نتوانست بفهمد که آن گاز، سوزاننده آهن است ولی جعفر صادق هزار سال قبل از او باین موضوع پی برد.

امروز میدانیم که هرگاه يك قطعه آهن را بطوری داغ کنیم که قرمز بشود و بعد آن را در اکسیژن خالص فرو ببریم با شعله ای درخشنده میسوزد. همان طور که در چراغهای روغنی یا نفتی، فتیله را با روغن یا نفت مشتمل میکردند و در نور آن شب را بسر میبردند، میتوان چراغی ساخت که فتیله آن از آهن باشد و آن، در اکسیژن مایع فرو برود و اگر فتیله را طوری حرارت بدهند که قرمز شود، با نوری بسیار درخشان، شب را روشن خواهد کرد.

روایت می کنند که یكروز، محمدباقر (ع) پدر جعفر صادق در محضر درس گفت با کمک علم بوسیله آب، که خاموش کننده آتش است میتوان آتش افروخت. این گفته اگر چون يك تعبیر شاعرانه جلوه گر نمیشد بی معنی جلوه می کرد و تا مدتی آنهایی که آن روایت را می شنیدند فکر میکردند که محمدباقر (ع) تعبیری شاعرانه را بر زبان آورده ولی از قرن هیجدهم بعد محقق شد که بوسیله آب با کمک علم میتوان آتش افروخت آنهم آتشی گرم تر از آتشی که با چوب یا ذغال افروخته شود زیرا حرارت سوختن (هیدروژن) که یکی از دو جزء آب می باشد با اکسیژن به ۶۶۶۴ درجه میرسد و عمل سوزانیدن هیدروژن بوسیله اکسیژن را (اکسیدروژن) می نامند و در صنعت برای جوش دادن فلزات یا برای شکافتن قطعات فلز خیلی مورد استفاده قرار میگیرد.

ما، میدانیم محمدباقر (ع) که گفت با کمک علم با آب میتوان آتش افروخت هیدروژن را کشف نکرده بود و سندی در دست نداریم که نشان بدهد که پسرش جعفر صادق آن را بطور خالص کشف کرد همانگونه که سندی در دست نداریم که حاکی از کشف اکسیژن خالص از طرف جعفر صادق باشد. ولی بدون تردید می توانیم بگوئیم که جعفر صادق (ع) اکسیژن را بطور غیرخالص کشف نمود و دلیل ما کارهای شیمیائی وی میباشد.

يك قسمت از کارهای شیمیائی جعفر صادق با کمک اکسیژن صورت گرفته و بدون مداخله آن عنصر، جعفر صادق نمیتوانسته است آن کارها را بانجام برساند.

لذا آن مرد، اوکسیژن را تولید کرده اما نه بصورت خالص بلکه بشکل ترکیب با عناصر دیگر.

از نتایجی که جعفر صادق بدست آورد و باید تذکر داد که جنبه تئوری نداشت این دو فرمول را وضع کرد:

اول این که جزئی از هوا از لحاظ تنفس بیش از اجزای دیگر دارای اهمیت میباشد و این جزء هوای حیاتی است. دوم این که همین جزء است که سبب میشود اشیاء بر اثر مرور زمان، بیشتر بواسطه، تغییر شکل بدهد یا فاسد شود. این مفهوم (بیشتر بواسطه) را باید در خاطر داشت تا این که دریافت جعفر صادق از لحاظ پی بردن به کیفیت اوکسیژن چه نظریه صائب داشته است.

بعد از این که لاووازیه فرانسوی پس از پرستلی انگلیسی در مورد اوکسیژن تحقیق کرد و باثاری که بوجود میآورد پی برد، دانشمندان قائل شدند که تغییر اجسام بر اثر مرور زمان، و فاسد شدن بعضی از آنها ناشی از اوکسیژن است تا این که پاستور فرانسوی میکروب را کشف نمود و او گفت که فاسد شدن بعضی از اشیاء (مثل مواد غذایی که با مرور زمان فاسد میشود) برخلاف آنچه تصور کرده اند ناشی از اوکسیژن نیست بلکه ناشی از میکروب است و میکروبها به کالبد جانوران مرده و اغذیه حمله ور میشوند و آن را فاسد مینمایند. ولی پاستور، بایستی توجه می نمود که میکروبها بدون اوکسیژن قادر بادامه زندگی نیستند و آنچه آنها را زنده نگاه میدارد اوکسیژن است و لذا همان طور که جعفر صادق گفت اوکسیژن در تغییر اشیاء (بیشتر بواسطه) مؤثر است و گاهی هم بدون واسطه اشیاء را تغییر میدهد و آن در زمانی است که بطور مستقیم با فلزات ترکیب می شود و باصطلاح شیمیائی آنها را (اوکسیده) یا اکسایده (بلهجه انگلیسی) میکند. یک چنین اظهار نظر دقیق از طرف جعفر صادق، بدون آزمایشهای عملی امکان نداشته است. ولی زمان اجازه نمیداد که جعفر صادق از لحاظ شناسائی اوکسیژن از آن مراحل جلوتر برود. اما حدس زده بود آن قسمت از هوا که عامل اصلی تنفس میباشد و اشیاء را تغییر میدهد سنگین نیز هست و نوع بشر بایستی هزار سال دیگر صبر کند تا این که لاووازیه بگوید که اوکسیژن از حیث وزن، هشت نهم آب است و از هر ۹ کیلوگرم آب از حیث وزن هشت کیلوگرم آن اوکسیژن میباشد ولی از حیث حجم در آب، هیدروژن، دو برابر اوکسیژن است.

با این که لاووازیه از لحاظ شناسائی اوکسیژن آن اندازه جلو رفت نتوانست این گاز حیاتی را مبدل به مایع نماید. او در فکر این بود که اوکسیژن را مایع کند اما دو چیز مانع از حصول منظورش شد:

اول این که در دوره وی که پایان قرن هیجدهم میلادی بود، صنعت و تکنیک آن قدر وسعت نداشت که آن مرد محقق، بتواند بمنظور برسد. دوم این که نگذاشتند آن قدر بماند تا این که کار خود را به سامان برساند و جانش را گرفتند.

بعد از او، تا مدتی دانشمندان میگفتند که اوکسیژن را نمیتوان مایع کرد

تا اینکه تکنیک آنقدر توسعه یافت که توانستند برودت‌های زیاد را بوجود بیاورند. معیناً تا قرن بیستم میلادی نتوانستند اکسیژن را بمقدار زیاد، بطوریکه در صنعت قابل استفاده باشد مبدل به مایع نمایند.

در قرن بیستم، تکنیک بوجود آوردن برودت‌های شدید بیش از قرن نوزدهم به تکامل رسید و با ایجاد برودت ۱۸۳ درجه زیر صفر، بدون اینکه احتیاج به فشار زیاد داشته باشد، در فشار هوای معمولی اکسیژن را مبدل به مایع کردند.

امروز میتوانند اکسیژن را بمقدار زیاد مایع کنند و در صنایع از آن استفاده نمایند و برودت ۱۸۳ درجه زیر صفر را نباید یک برودت کم بحساب آورد چون فقط ۹۰ درجه با برودت مطلق که اسم دیگر آن برودت صفر مطلق است فاصله دارد و برودت صفر مطلق - ۲۷۳ - ۱۶ درجه زیر صفر میباشد و در این برودت، بطوریکه دانشمندان میگویند حرکتی که درون ماده هست، متوقف میشود.

در حال، زمان اجازه نداد که جعفر صادق از لحاظ شناسائی قسمت حیاتی و مولد الحموضه هوا از آنچه گفتیم جلوتر برود ولی همان اندازه که پی برد او را از لحاظ شناسائی اکسیژن برهمه مقدم میکند و نشان میدهد که در این قسمت از فیزیک، هزار سال از معاصران خود جلو بوده است. در بعضی از روایات هست که شاگردان جعفر صادق بعد از او گفتند که میتوان هوا یا اکسیژن را مایع کرد. ولی آنچه شاگردان جعفر صادق در این خصوص گفته‌اند یک نظریه کلی است و از ازمه قدیم، حتی قبل از ارسطو، دریافت بودند که هریخار (گاز) را میتوان مایع کرد ولی وسیله برای مایع کردن گازها نداشتند.

برکسی پوشیده نیست که از ازمه قدیم، یک قسمت از علوم امروزی بشکل تئوری ابراز شد بدون اینکه وسیله‌ای وجود داشته باشد تا بآن تئوری‌ها جامه عمل بپوشانند. دموکریت (ذیمقراطیس) یونانی در پانصد سال قبل از میلاد مسیح تئوری مربوط به (اتم) را بهمین شکل که ما امروز می‌شناسیم بیان کرد و گفت که ماده از اتم‌ها ساخته شده و درون هراتم، حرکاتی سریع وجود دارد اگر از اسامی (الکترون) و (پروتون) و (نوترون) و سایر اجزای اتم بگذریم که از موضوعات قرن نوزدهم و قرن بیستم میلادی میباشد دموکریت راجع بوصف اتم، از لحاظ تئوری چیزی فروگذار نکرد. معیناً نوع بشر نتوانست تا این قرن از اتم استفاده عملی بکند و هرگاه جنگ جهانی دوم پیش نیامد و علمای آلمان بفکر استفاده از نیروی اتم نمیافتادند و امریکا، از بیم آلمان، در صدد برنمیآمد جلو بیفتد شاید تا پایان این قرن هم استفاده از نیروی اتم وارد مرحله عمل نمیگردید.

آنچه شاگردان جعفر صادق در مورد امکان مایع کردن هوا یا اکسیژن گفته‌اند یک تئوری میباشد که از قدیم وجود داشته ولی آنچه خود جعفر صادق در مورد اکسیژن گفت از حدود تئوری تجاوز میکند و نشان میدهد که وی در مورد شناسائی اکسیژن وارد مرحله عمل شده بود.

جعفر صادق (ع) پایه گذار عرفان در اسلام

چند تن از عارفان و مورخین اسلامی می‌گویند که جعفر صادق (ع) در محضر درس پدرش محمد باقر (ع) عرفان هم تحصیل می‌کرده است.

شیخ عطار نویسنده کتاب (تذکرة الاولیاء) از این دسته است در صورتی که عرفان، در قرن اول هجری وجود نداشته و اگر موجود بوده یاری بشکل مکتب در نیامده بود. شاید اندیشه‌های عرفانی در آن قرن موجود بوده و بعضی از متفکرین اسلامی آن را به زبان می‌آورده‌اند.

اما در قرن اول هجری هیچ مکتب عرفانی وجود نداشته که در آن، يك نوع بخصوص از عرفان مورد بحث قرار بگیرد و يك پیر یا مراد یا غوث، عده‌ای از مریدان را دور خود داشته باشد و عرفان را بآنها بیاموزد. دیگر این که عرفان، نوعی از تجلی افکار بوده که با درس کلاسیک، رابطه‌ای نداشته و مراد یا قطب، بمریدان خود درس نمیداده و از آنها عمل می‌خواست است و میگفته که درس عشق را بوسیله قلم و کاغذ و دفتر نمیتوان آموخت (بشوی اوراق اگر همدرس مائی - که درس عشق در دفتر نباشد).

عرفان از قرن دوم هجری بوجود آمد یا این که در آن قرن دارای مکتب شد و قبل از آن مکتب نداشته است. میدانیم که تذکرة الاولیاء یکی از کتب مشهور و در نظر بعضی از فضلا از کتب معتبر دنیای اسلامی است. اما در آن کتاب خبرهایی نقل شده که نادرست بودن آن، قابل تردید نیست و یکی از آن اخبار، این است که (بایزید بسطامی) عارف معروف مدتی در محضر صادق (ع) بسر می‌برده و شاگرد او بوده و عرفان را از وی می‌آموخته است. بنابر گفته تذکرة الاولیاء بایزید بسطامی بعد از این که علوم را فرا گرفت و وارد عرفان شد برای این که عارف کامل بشود لازم دانست که بخدمت عرفای بزرگ جهان برسد. لذا از بسطام خارج شد و مدت سی سال با تحمل گرسنگی و محرومیت‌های دیگر بخدمت عارفان بزرگ رسید در

آن مدت، محضر یکصد و سیزده عارف را ادراک کرد که آخرین آنها جعفر صادق (ع) بود. هر روز بایزید بسطامی بحضور جعفر صادق میرسید و بدقت گوش فرا میداد و گفته‌های او را بخاطر میسپرد و چشم از وی برنمیداشت. یکروز جعفر صادق (ع) باو گفت بایزید آن کتاب را که در طاق (طاقچه) بالای سرتو میباشد بردار و بمن بده. بایزید گفت کدام طاق (طاقچه) را میگوئی؟ جعفر صادق گفت تو مدتی است که باین‌جا میآئی و آیا هنوز طاق را ندیده‌ای؟ بایزید بسطامی گفت من در اینجا، غیر از تو کسی را نمیدیدم چون برای دیدن تو آمده‌ام. جعفر صادق بعد از شنیدن این گفته گفت: ای بایزید دوره تعلیم تو پایان رسید و بتو اجازه میدهم که به بسطام مراجعت نمائی و در آنجا مشغول ارشاد خلق باشی. بایزید هم از جا برخاست و به بسطام مراجعت کرد و مشغول ارشاد خلق شد.

شاید نویسنده کتاب تذکرة الاولیاء با عقیده باینکه این روایت صحیح میباشد آنرا نوشته ولی چون باکرونولوژی (یعنی لزوم منظم بودن وقایع از لحاظ تاریخ وقوع) وفق نمیدهد، نادرست است و اگر نویسنده کتاب تذکرة الاولیاء آنرا جعل نکرده باشد دیگری جعل کرده و نویسنده بدون تحقیق آنرا نقل نموده است. چون جعفر صادق در نیمه اول قرن دوم هجری تدریس میکرد و تاریخ وفات او هم ۱۴۸ هجری است. لیکن بایزید بسطامی در قرن سوم هجری میزیسته و تاریخ وفات او را ۲۶۱ هجری نوشته‌اند. راجع بتاریخ فوت بایزید بسطامی اختلاف وجود دارد. اما بدون تردید او در قرن سوم هجری میزیسته و لذا نمیتوانسته به خدمت جعفر صادق برسد. اما نمیتوان منکر وجود تعالیم عرفانی در دروس جعفر صادق شد.

وجود عرفان، در دروس جعفر صادق (ع) قیافه معنوی او را در نظر ما جالب توجه‌تر میکند و نشان میدهد که ذوق جعفر صادق، تجلی‌های گوناگون داشته است. از قرن دوم هجری که عرفان دوره اسلامی در شرق بوجود آمد تا امروز، چیزی بود و هست که از عرصه تخیل و اندیشه و در خود فرو رفتن تجاوز نمیکرد و نمیکند.

گرچه آثار عرفان، در عارف، براعمال وی پرتو میاندازد و او را خوش‌خلق و مهربان و نوع‌پرور مینماید اما خود عرفان، يك سلول معنوی است و با علوم مادی و تجربی رابطه ندارد. در صورتیکه جعفر صادق يك دانشمند تجربی بود و اولین کسی است که در اسلام، تئوری را با عمل توأم کرد و يك نظریه فیزیکی و شیمیائی را نمی‌پذیرفت مگر اینکه خود او، از راه آزمایش، به صحت آن نظریه پی‌برده باشد. يك دانشمند تجربی از نوع دانشمندان فیزیکی و شیمیائی امروزی که جعفر صادق در دنیای اسلام از آنها بود و به عرفان توجه ندارد. چون عرفان چیزی است که با آزمایش فیزیکی و شیمیائی نمیتوان آنرا سنجید و حالی است که بدست نیآید مگر بعد از مدتی طولانی با تلقین به نفس.

جعفر صادق که اولین دانشمند واقعی فیزیکی و شیمیائی در دنیای اسلامی بوده، بقاعده، نایستی علاقه به عرفان داشته باشد. ولی طوری علاقمند به عرفان بوده

که (زمخشری) دانشمند معروف در کتاب مشهورش (ربیع‌الابرار) بعد از يك تجلیل فوق‌العاده از پایه علمی جعفر صادق او را پیشقدم عرفان میدانند.

نویسنده کتاب تذکرة الاولیاء هم که میدانیم (عطار) عارف معروف است جعفر صادق را از پیشقدمان اولیه عرفان میدانند. اما ارزش نوشته زمخشری از لحاظ تاریخی بیش از ارزش نوشته عطار میباشد. چون علاوه بر اینکه بعضی از روایات تذکرة الاولیاء از لحاظ تاریخ وقوع، منظم نیست، نویسنده آن کتاب در حال جذبه مشغول نویسنده‌گی بوده است. او عاشق عارفان بوده و بدون اینکه متوجه باشد، در مورد بعضی از آنها غلو کرده است. از این جهت می‌گوئیم که متوجه غلو خود نبوده که هرگاه متوجه می‌گردید، غلو نمیکرد، برای اینکه میدانست که مبالغه، از ارزش کلام می‌کاهد و اگر در تاریخ، مبالغه راه پیدا کند، نمیتوان آنرا تاریخ دانست. قلمی که در دست زمخشری بود قلم يك مورخ بشمار می‌آمد و قلم نویسنده کتاب تذکرة الاولیاء را بایستی قلم يك عاشق بشمار آورد.

در هر حال، عده‌ای از مورخین و عرفای اسلامی عقیده دارند که جعفر صادق اولین عارف دنیای اسلامی یا جزو اولین عرفای جهان اسلامی بوده است. آیا چون جعفر صادق اولین عارف یا جزو عرفای اولیه دنیای اسلامی بوده دانشجویانی هم که مسلمان نبوده‌اند اجازه داشتند که در محضر درس وی حضور بهم‌رسانند و از علوم او استفاده کنند؟ زیرا در چند مأخذ گفته شده که در محضر درس جعفر صادق دانشجویانی که مذهب صابئی داشته‌اند نیز حضور بهم می‌رسانیدند^۱ صابئین قومی بودند که دین اکثر آنها حد وسط بین دین یهودی و مسیحی بود و موحد بشمار می‌آمدند. يك عده از صابئین هم مشرك بودند و بعد از اینکه اسلام وسعت گرفت، آن دسته که مشرك بودند خود را موحد جلوه دادند تا اینکه بتوانند با مسلمین زندگی کنند زیرا میدانیم که مسلمانها فرقه‌های موحد را که بآنها (اهل کتاب) می‌گفتند آزار نمیکردند. مرکز سکونت صابئین در حران واقع در مغرب بین‌النهرین جنوبی بود که در تواریخ قدیم اروپا با اسم کاره^۲ خوانده میشد. آن دسته از صابئین که خدای یگانه را می‌پرستیدند رسم داشتند که بعد از تولد نوزاد او را در آب غسل میدادند و نام براو می‌نهادند یعنی تعمید میکردند.

بعضی از محققین اروپائی که نظریه آنها در کتاب دائرة المعارف اسلامی^۳ منعکس گردیده عقیده دارند که کلمه صابئی از ریشه صبع (حروف - صاد - با - عین) گرفته شده یعنی در آب فرو رفتن یا غسل زیرا پیروان گیش صابئی نوزادان را هنگام تعمید در آب فرو میبردند و بر اثر مرور زمان حرف عین از کلمه صابئی

۱- در این کلمه حرف (ب) مقدم بر همزه میباشد و در قرآن مجید (صابئین) ذکر شده است. (مترجم)

۲- بروزن (کار) برنده با سکون دو حرف آخر. (مترجم)

۳- از این کتاب، دو متن فرانسوی و انگلیسی وجود دارد ولی مترجم متن انگلیسی آن را ندیده و در ایران بیشتر متن فرانسوی این کتاب دیده میشود. (مترجم)

افتاده و باین شکل که میبینیم درآمد است. همان محققین اروپائی میگویند که صابئین، (یحیی) معروف به معمد (تعمیددهنده) را پیغمبر خود میدانستند. نویسنده کتاب تذکرة الاولیاء^۴ میگوید که تمام فرقه‌ها از محضر درس جعفر صادق استفاده میکردند.

شیخ ابوالحسن خرقانی^۵ میگوید مسلمان و کافر در محضر درس جعفر صادق (ع) حضور بهم میرسانیدند و از خوان فضلش بهره‌مند میشدند. ما نمیدانیم که آیا چون جعفر صادق، يك عارف بوده، اجازه میداده که دانشجویان غیر مسلمان در محضر درس او حضور بهم رسانند یا اینکه چون دارای نظر عمیم بوده و علم را برای همه میخواست موافقت میکرد که هرکس که طالب علم است در محضر او درس بخواند ولو مسلمان نباشد. آنچه مسلم است این که بین شاگردان جعفر صادق (ع) عده‌ای بودند که کیش صابئی داشتند و بعضی از محققین اروپائی که نظریه‌شان در کتاب دائرةالمعارف اسلامی منعکس گردیده گفته‌اند که (جابر بن حیان) از شاگردان معروف جعفر صادق دارای کیش صابئی بوده است.

دانشجویان صابئی که در محضر صادق (ع) حضور مییافته‌اند افرادی با هوش بودند و برای تحصیل علم تن به زحمت میدادند و همه آنها در علم پیشرفت کردند و محضر درس جعفر صادق برای صابئی‌ها دانشگاهی شد که علم و فرهنگ صابئی را پایه‌گذاری کرد. وقتی تاریخ قوم صابئی را در دوره ماقبل جعفر صادق با دوره مابعد آن، مقایسه میکنیم می‌بینیم که مانند مقایسه ظلمت با نور است. قبل از جعفر صادق صابئی‌ها يك قوم بدوی و عقب افتاده بودند که اطلاعاتشان از حدود اطلاعات بدوی‌ها تجاوز نمیکرد. حتی آن دسته از صابئی‌ها که موحد بشمار می‌آمدند، اطلاعاتشان بیش از قبایل صحرائشین آن دوره نبود. اما بعد از دوره جعفر صادق، قوم صابئی دارای فرهنگ شد، و دانشمندانی برجسته در آن قوم بوجود آمدند که در طب و فیزیک و شیمی و مهندسی، شهرت جهانی پیدا کردند و امروز ما اسم آنها را در دائرةالمعارف‌ها میخوانیم. دانشکده جعفر صادق، سبب

۴- نویسنده این کتاب بطوری که در متن هم نوشته شده محمد عطار نیشابوری ملقب به شیخ فریدالدین عطار است که گویا در سال ۵۴۰ هجری قمری متولد شد و در سال ۶۲۸ هجری هنگامی که مغولی‌ها به نیشابور حمله کردند بقتل رسید و تمام آثار عطار نیشابوری مثل منطق الطیر - الهی‌نامه - اسرارنامه و غیره منظوم است و فقط کتاب تذکرة الاولیاء او منثور میباشد و این کتاب حاوی شرح حال عرفا و صوفیان بزرگ است. (مترجم)

۵- شیخ ابوالحسن خرقانی در قصبه خرقان از توابع بسطام در سال ۳۵۲ هجری متولد شد و از (شیخ ابوالعباس احمد بن محمد قطاب آملی) خرقة دریافت کرد و در سال ۴۲۵ هجری قمری زندگی را بدرد گفت و این رباعی بسیار معروف که مردم تصور میکنند از خیام نیشابوری میباشد از شیخ ابوالحسن خرقانی است: (اسرار ازل را نه تو دانی و نه من - وین حرف معما نه تو خوانی و نه من - اندر پس پرده گفتگوی من و تو - چون پرده برافتد نه تومانی و نه من). (مترجم)

شد که قوم عقب‌افتاده صابئی مبدل به يك قوم متمدن شود و از آن جامعه متمدن دانشمندان و ادبائی برخیزند که آثارشان مورد استفاده دنیا قرار بگیرد و نیز دانشکده جعفر صادق سبب گردید که قوم صابئی باقی بماند. قومی که خود را نمی‌شناسد و از تاریخ خویش بدون اطلاع است و مردان برجسته و فرهنگ نداشته که شاخص آن قوم بشوند، از بین می‌رود. اما قومی که تاریخ دارد و خود را می‌شناسد و مردانی برجسته در دنیا شاخص او شده‌اند و فرهنگ دارد از بین نمی‌رود همانگونه که صابیایان از بین نرفتند و هنوز موجودیت دارند. گرچه شماره آنها بقدر گذشته نیست اما هنوز قسمتی از آنها، در همان منطقه که در قدیم محل سکونتشان بوده بسر می‌برند.

شیخ ابوالحسن خرقانی هم مثل زمخشری و عطار نیشابوری (و طبیعی است که عطار بعد از شیخ ابوالحسن خرقانی آمد) برای جعفر صادق خیلی قابل احترام است و او را پیشوای عارفان در دنیای اسلامی میدانند. شیخ ابوالحسن خرقانی را میتوان يك محقق تاریخی هم دانست برای اینکه راجع بریشه عرفان تحقیق کرده و متوجه شده که عرفان، در گذشته، یعنی قبل از اسلام هم در شرق وجود داشته ولی نتوانسته ریشه‌های عرفان قبل از اسلام در ایران پیدا کند برای اینکه شیخ ابوالحسن خرقانی توجهی به کیش زردشتی نداشته است و برای پیدا کردن ریشه‌های عرفان، در ایران، قبل از اسلام، بایستی کیش زردشتی را هم در نظر گرفت.

امروز ما میدانیم عرفان قبل از اسلام، در ایران، دارای چند ریشه بوده و بین آنها دو ریشه بیش از دیگران اهمیت داشته یکی عرفانی که از کیش زردشتی منبعت شد و دیگری عرفانی که از مکتب اسکندریه بایران رسید.

شیخ ابوالحسن خرقانی نتوانسته بوجود ریشه‌کیش زردشتی پی‌ببرد برای اینکه توجهی بآن کیش نداشته است در صورتی که در نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری که دوره زندگی شیخ خرقانی میباشد در قسمت‌هایی از ایران مردم هنوز بزبان پهلوی ساسانی صحبت میکردند ولی دین اسلام داشتند و يك قسمت از کسانی که بزبان پهلوی صحبت میکردند نزدیک زادگاه شیخ بسر میبردند و بعید بوده که شیخ خرقانی آنها را ندیده و زبانشان را نشنیده باشد. او ادیان یهودی و مسیحی را خوب میشناخته اما از چگونگی کیش زردشتی بدون اطلاع بوده معذرا تحقیق او راجع به عرفان قبل از اسلام جالب توجه است.

تحقیقات وسیع دانشمندان شرق‌شناس فرانسوی از قرن هفدهم میلادی تا امروز، و ترجمه کتابهای قدیم هندی و در رأس آنها کتب (ودا) ثابت میکند که در ادوار باستانی بین ایران و هند، يك رابطه فکری و فرهنگی وسیع وجود داشته^۶ و فرهنگ دو کشور تحت تأثیر آن روابط قرار گرفته است. از قرن هفدهم بیعد،

۶- از قضا، در همین موقع در مجله هنر و مردم چاپ تهران سلسله مقالاتی راجع به اثرات فرهنگی ایران هخامنشی و دیانت زردشتی در هند چاپ میشود که نویسنده آن دو دانشمند هندی هستند و آقای مهدی غروی آن را ترجمه میکنند. (مترجم)

دانشمندان شرق‌شناس اروپائی میدانستند که دین زردشتی از اندیشه‌های هندی هم مایه گرفته و بدون تردید، عرفان زردشتی، به نسبت زیاد از افکار هندی برخوردار شده ولی دین زردشتی غیر از دین هندی است و ثنویت دین زردشتی با تثلیث دین هندی فرق دارد.^۷ زردشت هرکس و از اهل هر جا که بوده بعد از ادراک افکار هندی از تثلیث هندیان پرهیز نموده و اساس دین خود را بر پایه ثنویت استوار کرده برای اینکه میدانسته اساس دنیا پرازداد گذاشته شده و همه چیز دارای دو قطب مثبت و منفی است.^۸

اگر شیخ ابوالحسن خرقانی می‌توانست ضمن مطالعه در عرفان در دوره قبل از اسلام، بین عرفان زردشتی و عرفان مکتب اسکندریه فرق بگذارد می‌فهمید که عرفان زردشتی از ثنویت مایه گرفته است اما عرفانی که جمفر صادق پایه‌گذار آن شد يك عرفان توحیدی است و اثری از دوگانگی و بطریق اولی سه‌گانگی در آن وجود ندارد و بدون اهرق، عالی‌ترین اندیشه بشری برای تزکیه و تکامل روح است و آنقدر عالی می‌باشد که نه در دوره جمفر صادق (ع) مردم عادی بدان دست یافتند نه در دوره‌های بعد که عرفان دارای مکتب‌های متعدد شد، و پیوسته عرفانی که پایه‌گذار آن جمفر صادق (ع) نه‌دارای تثلیث هندی و مسیحی می‌باشد نه‌دارای ثنویت زردشتی نه‌دارای مبالغه بعضی از عرفان دوره‌های بعد.

وقتی مکتب‌های عرفانی در دوره‌های بعد بوجود آمد برخی از پانیان آن مکتب‌ها در اندیشه عرفانی طوری دچار مبالغه شدند که متهم بکفر گردیدند و دیده شد که بر اثر مبالغه آنان حتی بعضی از پیروانشان از آنها رو برگردانیدند و شطح و طامه^۹ در زندگی عرفانی بعضی از آنها بجائی رسید که خود را برابر با خداوند

۷- اروپائیان تصور میکنند که دین زردشتی دارای ثنویت است در صورتی که زردشتی‌ها موحد می‌باشند و بیم و پرهیز آنها از اهریمن دلیل بر این نیست که او خدای دوم، بدانند همانگونه که پرهیز از شیطان بدفعات در قرآن تأکید شده ولی هیچ مسلمانی، شیطان را خدای دوم نمی‌داند.

۸- با تکرار این موضوع که دین زردشتی دین توحیدی است می‌گوئیم از روزی که درون اتم شناخته شده مسیحی‌ها و هندوها فکر کرده‌اند که برای تأیید اساس تثلیث کیش خود میتوانند از قرینه فیزیکی هم استفاده کنند و می‌گویند اتم که سنگ اول ساختمان دنیا می‌باشد دارای سه جزء است اول پروتون دارای شارژ مثبت - دوم الکترون دارای شارژ منفی - سوم نوترون بدون شارژ ولی مترجم چند سال قبل در مجله علم چاپ امریکا خواند که درون اتم چیزهای دیگر نیز هست و تا آن تاریخ بقول آن مجله نزدیک پنجاه چیز درون اتم کشف کردند.

۹- مترجم از بکار بردن کلمات نامأنوس نفرت دارد ولی شطح و طامه از اصطلاحات عرفانی است و در دیوان بعضی از عرفا از جمله حافظ هست و شطح یعنی آواز چوپان‌هایی که بز می‌چرانند و در اصطلاح عرفانی یعنی حرف‌های بی‌پایه زدن و در کتاب لغت عربی چاپ دانشگاه الجزیره (پایتخت الجزایر) که مورد استفاده مترجم می‌باشد برای کلمه طامه که عرفاً بیشتر -

دانستند و بی‌جهت نبود که زمخشری^{۱۰} دانشمند معروف از آنها (البته غیر از جعفر صادق و پیروانش) نفرت داشت و یکی از فضایل اخیر ایران با اسم مرتضی فرهنگ^{۱۱} میگفت از عرفان بعضی از عرفا جز سنگ بزرگ که علامت نزدن باشد ندیده‌ام ولی خود مرتضی فرهنگ هم دارای ذوق عرفانی بود و در بعضی از نوشته‌هایش از عرفان دفاع کرده است اما عرفان جعفر صادق (ع) چون دور از مبالغه بوده نه فقط از طرف عرفای شیعه مذهب پیروی شده بلکه عده‌ای از عارفان که اهل سنت و جماعت بودند درس عرفان را از جعفر صادق (ع) آموختند و دوپست سال بعد از جعفر صادق در بغداد مرکز خلفای عباسی، عارفان سنی از عرفان جعفر صادق پیروی میکردند در صورتی که بانی عرفان در اسلام بدست یکی از خلفای عباسی بقتل رسیده بود.

عرفان جعفر صادق عبارت است از توکل بخداوند و احکام وی را بموقع اجرا گذاشتن بدون اینکه از امور دنیوی غفلت کنند و در نتیجه، نظم زندگی خود را از بین ببرند:

عطار نیشابوری که در تذکرة الاولیاء می‌نویسد که بایزید بسطامی مدت سی سال در بیابانها برای ادراک حضور عرفای بزرگ راه پیمود و رنج گرسنگی را تحمل کرد تا اینکه بحضور جعفر صادق (ع) رسیده متوجه نبود که جعفر صادق میل نداشت که بایزید بسطامی بکلی پشت پا بزندگی دنیوی بزند و مدت سی سال گرسنگی را تحمل نماید. اگر روایت رفتن بایزید بسطامی نزد جعفر صادق صحت میداشت، بانی عرفان آن مرد را مورد نکوهش قرار میداد و باو میگفت چرا مدت سی سال در بیابانها بسر بردی و وظیفه خود را نسبت بزن و فرزندان مهمل گذاشتی چون عرفان جعفر صادق با ترك دنیا موافق نیست و میگوید هرکس باید امور دنیوی خود را بموازات امور اخروی منظم نماید.

بصورت جمع بشکل طامات بکار برده‌اند معانی متعدد نوشته شده ولی در اصطلاح عرفا طامات یعنی این که عارف درحال شوق طوری بیخود میشد که خود را مافوق کون و مکان میدید و فی‌المثل این شعر حافظ (ساکنان حرم سرعفاف ملکوت - با من راه‌نشین باده مستانه زدند) جزو طامات است یا این شعر عارف بزرگ، شیخ جام (بودم آن روز در این میکده از درد کشان - که نه از تآك نشان بود و نه از تآك نشان) از طامات میباشد. (مترجم)

۱۰- ابوالقاسم محمودی زمخشری در قریه (زمخشر) واقع در خوارزم متولد شد و چون مجاور مکه گردید او را جارا لله خواندند و زمان او نهمصد سال قبل از این میباشد و کتب متعدد نوشته که دوتای آنها زیاده معروف است یکی کتاب (ربیع الابرار) و دیگری (تفسیر کشف). (مترجم)

۱۱- مرحوم مرتضی فرهنگ ملقب به ترجمان الممالك (چون زبان خارجی میدانست) و اقتصادالملة (چون در مشروطیت یا آزادی خواهان همراه بود) چندی بعنوان معاون پروسفور (ادوارد - برون) در دانشگاه (کامبریج) انگلستان و چندی در دانشگاه پاریس تدریس میکرد و قلمی روان و فصیح و شیرین داشت و کتاب (تهران) که شرح يك سیاحت در تهران پنجاه سال قبل میباشد از آثار اوست و در شهریورماه ۱۳۲۷ شمسی گویا در سن هفتاد و چهار سالگی بر حمت ایزدی پیوست.

در عرفان جعفر صادق برخلاف آنچه بعد از او بانیان مکتب‌های متعدد عرفان گفتند مسئله رسیدن بخداوند وجود ندارد. جعفر صادق (ع) نمیگوید که آدمی بخداوند خواهد رسید مگر در حدود آنچه قرآن گفته است. در قرآن گفته شده که انسان از خداوند است و بسوی او رجعت خواهد کرد اما این گفته بآن معنی نیست که انسان خدا خواهد شد. انسان که مخلوق است پیوسته مخلوق خواهد ماند و هرگز خالق نخواهد گردید ولی بعد از مرگ چون بسوی خدا رجعت مینماید باو نزدیک‌تر خواهد گردید.

بعد از جعفر صادق (ع) مکتب‌های عرفانی از (انالله و انا الیه راجعون) این‌طور نتیجه گرفتند:

آدمی که بعد از مرگ بخدا می‌پیوندد و خدا میشود برای چه در زمان حیات، خدا نشود؟ از عقیده خدا شدن آدمی بعد از مرگ، این نظریه پیدا شد که پس از مردن چون آدمی خدا شده زنده جاوید است و از همه چیز آگاه، و اوضاع این دنیا را بخوبی می‌بیند و خویشاوندان را مشاهده میکند و میتواند مشکلات خویشاوندان را رفع نماید عقیده به‌زنده ماندن انسان بعد از مرگ منحصر به مسلمین نیست و این عقیده، در تمام ادیان قدیمی وجود داشته است. ما نمیتوانیم غیر از دوکیش در گذشته دینی را پیدا کنیم که در آن عقیده به‌زنده ماندن انسان بعد از مرگ وجود نداشته باشد. حتی پیروان ادیانی که بعد از مرگ، جسد مرده را می‌سوزانیدند و خاکستر وی را در رودخانه میریختند عقیده داشتند که آن مرده، در دنیای دیگر زنده است. فقط پیروان کیش مانوی و مذهب باطنی که فرقه‌ای از مذهب اسماعیلی بود، میگفتند که انسان بعد از مرگ بکلی فانی میشود و پیروان این دو کیش به‌معاد عقیده نداشتند.^{۱۲}

اما بعد از حسن صباح، دعا باطنی متوجه شدند که پیروان آنها بایستی به معاد و زندگی بعد از مرگ و دریافت پاداش یا کیفر دیدن در دنیای دیگر عقیده داشته باشند تا اینکه یک پلیس باطنی و وجدانی با هرکس باشد و او را از ارتکاب کارهای بد ممانعت نماید. از این دو که بگذرند در تمام ادیان برای اینکه پلیس وجدانی و باطنی وجود داشته باشد، نوعی از معاد را پذیرفته‌اند.

در بعضی از آنها مثل مصر قدیم زندگی بعد از مرگ برای دریافت پاداش یا دیدن کیفر بلافاصله بعد از مرگ جسمی شروع میشده است. در بعضی دیگر، بین مرگ در این دنیا، و دریافت پاداش یا دیدن کیفر در دنیای دیگر فاصله‌ای وجود داشته یا دارد. حتی در طوائف وحشی هم عقیده به‌زندگی بعد از مرگ وجود دارد و افراد آن طوائف هم نمیتوانند قبول کنند که بعد از مرگ، انسان دیگر زنده نباشد.

دکتر (لای‌وینک‌استون) کاشف سرچشمه‌های رود نیل در قرن نوزدهم میلادی

۱۲- بهمین جهت مسلمین باطنی‌ها را کافر میدانستند چون بمعاد که یکی از اصول دین اسلام است عقیده نداشتند.
(مترجم)

که شرح مفصل اکتشافات و سیاحت‌نامه خود را بانجمن جغرافیائی پادشاهی انگلستان اهدا کرده در مدت متمادی سکونت در افریقای مرکزی در هر قبیله که بسر برده متوجه شده که مردم آن قبیله عقیده بزندگی اجداد مرده خود دارند و بعضی از آن قبایل نظریه و اراده اجداد را در امور زندگی خود مؤثر میدانند و يك قسمت از جادوگران قبایل افریقائی، نظریه و تصمیم اجداد را برای سیاه‌پوستان تعیین میکردند. از آنچه (لایوینک‌استون) در افریقای مرکزی دید و شنید و دیگران در مناطق دیگر مشاهده کردند اینطور فهمیده میشود که هر قدر قبیله‌ای از لحاظ تمدن عقب‌تر باشد، عقیده بزندگی بعد از مرگ، در آن قوی‌تر است. این بدان مفهوم نیست که در اقوامی که از تمدن پیشرفته برخوردارند عقیده بزندگی بعد از مرگ وجود نداشته باشد و امروز يك امریکائی و يك فرانسوی هم معتقد بزندگی بعد از مرگ است ولی عقیده او با عقیده يك سیاه‌پوست از قبایل افریقای مرکزی در این خصوص فرق دارد و آن سیاه‌پوست معتقد میباشد که پس از مرگ زندگی او کوچکترین تفاوت با زندگی وی، در این دنیا نخواهد داشت. در صورتی که يك امریکائی یا فرانسوی فکر نمیکند که در زندگی بعد از مرگ، مثل این دنیا غذا بخورد و لباس بپوشد و برای تماشای فیلم به سینما برود. بهمین جهت بعضی از متفکرین گفته‌اند که زندگی بعد از مرگ، از معتقدات فطری بشر میباشد و گرچه از پدیده‌های زیست‌شناسی و نظام وظائف الاعضا سرچشمه نگرفته که مثل گرسنگی و تشنگی غیر قابل اجتناب بنظر برسد. معیناً چون عقیده بزندگی بعد از مرگ در قدیم‌ترین دوره‌ای که از روی آثار باستانی می‌شناسیم وجود داشته، و این عقیده در طول ده‌ها و شاید صدها هزار سال، از اسلاف باخلاف منتقل گردیده، طوری استقرار یافته که جزو فطریات آدمی گردیده و فقط کسی ممکن است که عقیده بزندگی بعد از مرگ نداشته باشد که هرگز در اجتماع زندگی نکرده، افکار و عقاید يك جامعه وحشی یا متمدن بگوشش نخورده باشد.

اساس معاد در تمام مذاهبی که عقیده بمعاد دارد برپایه همین عقیده فطری انسان بزندگی بعد از مرگ گذاشته شده است. هر مذهب که عقیده بمعاد داشته از این عقیده فطری بنوعی برای ایجاد پلیس وجدانی و باطنی بین مردم استفاده کرده است. در مصر قدیم اگر کسی چیزی را از دیگری بسرقت می‌برد علاوه بر اینکه در این دنیا طبق قوانین جاری مجازات میشد در دنیای (مغرب) یعنی دنیای دیگر ۱۲ پیوسته در تاریکی بسر می‌برد و هرگز روشنائی خورشید یاو نمی‌تابید و نمیتوانست از نور چراغ هم استفاده نماید.

در مذهب زردشتی در دنیای دیگر آدمی بایستی از پل چنوند (پروژن در بند - م.) عبور کند و اگر در این دنیا مرتکب گناه شده باشد نمیتواند از پل عبور نماید

۱۳- در مصر قدیم، تمام شهرها (مثل امروز) کنار رود نیل بود و تمام قبرستان‌ها در مغرب رود نیل قرار داشت و بهمین جهت دنیای بعد از مرگ را دنیای مغرب میخواندند. (مترجم)

و سقوط میکند.

مکتب‌های عرفانی در شرق از عقیده فطری و مذهبی مسلمین بزندگی بعد از مرگ استفاده کردند و برای پرورش روح پیروان خود یک زمینه مساعد، و میتوان گفت که یک جاده هموار یافتند. ضرورت نداشت که آنها پرورش روح پیروان خود را از درس مقدماتی شروع کنند و مدتی سعی نمایند تا اینکه به مرید بفهمانند که آدمی، بعد از مرگ زنده میماند و او را تشویق نمایند که سعی کند در زندگی بعد از مرگ به عالی‌ترین مرتبه برسد. این کار، پایه اول عرفان بود اما عارفان، از پایان قرن دوم هجری از این مرتبه بالاتر رفتند و اساس عرفان را بر این نهادند که آدمی در همین دنیا، به بالاترین مرتبه برسد و آنچه این فکر را بوجود آورد همان عقیده بزندگی بعد از مرگ بود.

می‌توانیم بگوئیم که اگر مسلمین یا اقوام دیگر، عقیده بزندگی بعد از مرگ نداشتند عرفان بوجود نمی‌آمد برای اینکه زمینه‌ای برای تولد نداشت عارفان گفتند اینک که آدمی، بدون تردید، بعد از مرگ زنده میماند، و مرگ غیر از تغییر کسوت (تغییر لباس) نیست چرا انسان در همین دنیا به‌اعلاترین مرتبه تکامل روحی نرسد و خود را به ملکوت نرساند و صبر کند تا اینکه بعد از مرگ به‌اعلاترین مرتبه تکامل برسد؟ هدف نهائی در مکتب‌های متعدد عرفان این بوده است که انسان در زندگی همین دنیا، خود را به ملکوت برساند و وقتی مفهوم عرفان را بشکافیم باین نتیجه میرسیم که هدف عرفان این است که انسان در همین دنیا و قبل از مرگ خود را به مرتبه خدائی برساند ولی در عرفان جعفر صادق (ع) این موضوع وجود ندارد و او نگفته که انسان باید در همین زندگی دنیوی به مرحله خدائی برسد. این عقیده مولود مکتب‌های عرفان بعد از جعفر صادق (ع) است و دوجیز این عقیده را در مکاتب عرفانی بوجود آورد یکی اینکه آدمی بعد از مرگ زنده میماند و دوم وحدت وجود.

نظریه وحدت وجود که بعد از جعفر صادق، یکی از دوپایه بزرگ مکتب‌های عرفانی در شرق شد بدون شك مبدأ شرقی دارد و از هند و ایران سرچشمه گرفته و آنگاه از شرق باروپا رفته و در آنجا طرفدارانی پیدا کرده است. جعفر صادق عقیده بوحدت وجود نداشت و مخلوق را غیر از خالق میدانست. آنها که طرفدار وحدت وجود بودند می‌گفتند بین خدا و آنچه بوجود آورده، تفاوتی نیست مگر از حیث وجه یعنی از لحاظ شکل و لباس و هرچه هست، اعم از جامد و گیاه و جاندار، همان خدا است برای این‌که در آغاز جز خدا نبود و چون جهان آغاز و انجام ندارد اینک هم جز خدا، وجود ندارد و چون غیر از خدا موجود نبود و نیست خداوندناگزیر، مصالح ساختمان جماد و گیاه و جاندار را از خود برداشته است و لذا بین خداوند، و آنچه آفریده، از لحاظ ماهیت، تفاوت وجود ندارد.^{۱۴}

۱۴- در نیمه اول این قرن در اروپا (مترلینک) بلژیکی یکی از طرفداران وحدت وجود یعنی وحدت خالق و مخلوق بود. (مترجم)

اولین قدم که جعفر صادق (ع) برای جلوگیری از زوال مذهب شیعه برداشت

اولین قدم برجسته جعفر صادق برای جلوگیری از زوال مذهب شیعه مخالفت با عقیده‌ای بود که گویا به تقلید مسیحیان بین شیعیان بوجود آمد. قبل از اینکه جعفر صادق بسن رشد برسد در مذهب شیعه يك تمایل بوجود آمده بود که برای آینده آن مذهب خیلی خطر داشت. آن تمایل این بود که عده‌ای از شیعیان متنفذ، بفکر افتاده بودند که پیغمبر اسلام و علی بن ابیطالب (ع) و بعد از او حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن حسین و محمد بن علی (محمد باقر) که ائمه شیعیان میباشند دارای جنبه ملکوتی نیز هستند. باین معنی که عقیده پیدا کردند که در وجود پیغمبر اسلام و هر يك از ائمه، دو ماهیت وجود دارد یکی ماهیت خدائی و دیگری ماهیت بشری. بعقیده آنها سرشت پیغمبر اسلام و سرشت هر يك از ائمه مذهب شیعه، نیمی سرشت خدائی است و نیمی سرشت آدمی.

از اولین روزی که جعفر صادق شروع به تدریس کرد بشدت با این عقیده که پیغمبر اسلام و ائمه شیعه، و خود او، نیمی سرشت خدائی و نیمی سرشت آدمی داشته باشند مخالفت نمود و گفت سرشت پیغمبر و سرشت اجداد و خود من، سرشت بشری است و در پیغمبر اسلام، و اجداد و خود من، سرشت خدائی وجود ندارد و پیغمبر صریح گفت ان بشر مثلکم (یعنی من انسانی هستم مثل شما).

علت اینکه جعفر صادق (ع) با شدت با این عقیده مخالفت نمود این بود که میدانست این عقیده سبب تفرقه مذهب شیعه خواهد شد و بر اثر آن مذهب ضعیف خواهد گردید و شعب آن به فرقه‌های دیگر ملحق خواهد شد و مذهب شیعه از بین خواهد رفت. با احتمال زیاد جعفر صادق از تفرقه‌ای که در دین مسیحی بوجود آمد پند گرفته بود. او میدید که چون این عقیده بین مسیحیان بوجود آمد و آنها گفتند که عیسی بن مریم (ع) دارای سرشت خدائی و هم بشری است تفرقه بوجود آمد و از آن تفرقه فتنه‌ها برخاست و طوری مسیحیان متشتت شدند که دارای تقریباً بیست

کلیسا گردیدند^۱ جعفر صادق می‌دانست اولین کلیسا یعنی اولین فرقه مسیحی فرقه (ارتودوکسی) بود که در انطاکیه بوجود آمد و اولین بار کلمه (عیسوی) در انطاکیه وضع و متداول شد و کلیسای مسیحیان در ایران شعبه‌ای از کلیسای انطاکیه بود. کلیسای انطاکیه و شعبه آن در ایران يك کلیسای ارتودوکسی بشمار می‌آمد و بدون تردید اولین پایتخت مسیحی انطاکیه بوده است که در قرن سوم و چهارم تا زمان بوجود آمدن قسطنطنیه، یعنی تا زمانی که قسطنطین امپراطور روم، پایتخت امپراطوری خود را از روم منتقل به بیزان تیوم (استانبول امروزی) کرد، همان وضع را حفظ نمود. انطاکیه با اینکه جزو امپراطوری روم بود استقلال داخلی داشت و مسیحیان در آنجا (برخلاف روم) آزاد بودند و می‌توانستند خود را مسیحی، اعلام کنند شگفت آنکه امپراطوران روم که در داخل آن کشور مسیحیان را بقتل می‌رسانیدند وقتی وارد انطاکیه میشدند و چندی در آنجا بسر می‌بردند با مسیحیان کاری نداشتند و آنها را نمی‌آزردند.

در قرن دوم میلادی انطاکیه پایتخت مذهبی (مذهب عیسوی) یازده کشور از مصر تا ایران بود و یکصد و پنجاه اسقف که از انطاکیه اطاعت میکردند در آن یازده کشور مشغول تبلیغ، برای توسعه مسیحیت بودند ولی بین آن اسقف‌ها اختلاف وجود داشت و منشأ اختلاف این بود که مسیح چه اندازه دارای سرشت خدائی و بچه‌میزان دارای سرشت آدمی است.

تکرار میکنیم که اولین کلیسای مسیحی یعنی اولین فرقه دین مسیح در انطاکیه بوجود آمد و يك فرقه ارتودوکسی بود. اما بزودی همین فرقه ارتودوکسی منقسم به چند فرقه شد و يك کلیسا در اورشلیم (بیت المقدس) و يك کلیسا در اسکندریه بوجود آمد. آنگاه هریک از آن کلیساها به چند کلیسای دیگر تقسیم شد.

امروز که هزار و هشتصد سال از آن تاریخ می‌گذرد و قرن بیستم میلادی است شماره کلیساها، تنها در مذهب ارتودوکسی که اولین مذهب در دین مسیحی بوده از شماره انگشتان دو دست و دوبا بیشتر است.

در حال حاضر، کلیساهای ارتودوکسی که هریک از آنها يك فرقه است عبارت است از:

کلیسای انطاکیه – کلیسای اورشلیم – کلیسای اسکندریه یا کلیسای قبطی – کلیسای روسیه – کلیسای اوکرائین (در داخل کشور روسیه) – کلیسای استانبول – کلیسای یونان – کلیسای مون تنگرو – (در داخل کشور یوگسلاوی) – کلیسای یوسنی هرزه گوین (در داخل کشور یوگسلاوی) کلیسای صربستان (در داخل کشور یوگسلاوی) – کلیسای دالماسی (در داخل کشور یوگسلاوی) – کلیسای بلغارستان – کلیسای رومانی – کلیسای پوکووین (در داخل کشور رومانی) – کلیسای ترانسیلوانی (در داخل کشور رومانی) – کلیسای بسارابی (در داخل کشور رومانی) – کلیسای آلبانی

۱- مسیحیان در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دارای بیست کلیسا بودند و امروز شماره کلیساها یعنی فرقه‌های مسیحی خیلی بیش از بیست کلیسا میباشد. (مترجم)

– کلیسای استونی – کلیسای فنلاند – کلیسای لهستان (با کلیسای کاتولیکی لهستان متشبه نشود) – کلیسای چکواسلواکی (با کلیسای کاتولیکی چکواسلواکی متشبه نشود) و کلیسای ارمنی (با کلیسای کاتولیکی و کلیسای پروتستانی ارمنی متشبه نشود).

در این فهرست ما اسمی از کلیساهای ارتودوکسی امریکا نمی‌بریم برای اینکه آن کلیساهای، شعبه‌ای از کلیساهای ارتودوکسی روسیه یا یونان یا لهستان و غیره هستند.

بین تمام این کلیساهای با اینکه همه ارتودوکسی هستند از لحاظ عقیده اختلاف وجود دارد و تمام اختلافات از این بوجود آمده که چه مقدار از وجود مسیح دارای ماهیت خدائی و چه مقدار دارای ماهیت بشری است. آیا نیمی از سرشت مسیح دارای ماهیت خدائی است یا یک سوم از سرشت او؟ آیا ماهیت خدائی و ماهیت بشری در سرشت مسیح، مخلوط است یا مرکب. بعبارت دیگر آیا میتوان ماهیت خدائی مسیح را از ماهیت بشری او جدا کرد با اینکه دو ماهیت، مثل مخلوط آب و سرکه، با هم ترکیب شده و نمیتوان آن دو را از هم جدا نمود؟ و اگر نمیتوان آن دو را از هم جدا نمود چگونه مسیح، با اینکه قسمتی از سرشتش از ماهیت بشری بود توانست بآسمان پرود و بخدا ملحق شود و مگر خاک می‌تواند خود را به ملکوت برساند و بخداوند ملحق گردد؟

این بحث که از قرن دوم میلادی (و شاید از قرن اول) شروع شد در طول مدت دو هزار سال (تا امروز) پیوسته منشأ تفرقه مسیحیان بوده و در داخل هر یک از سه مذهب بزرگ ارتودوکسی و کاتولیکی و پروتستانی فرقه‌های متعدد بوجود آورده و هر یک از آن فرقه‌ها فرقه دیگر را اجنبی میداند.

جعفر صادق (ع) مردی بود که علاوه بر معلومات دیگر، تازیخ دین مسیحی را میدانست و نه فقط از تاریخ مذهب ارتودوکسی، بلکه از تاریخ مذهب کاتولیکی هم اطلاع داشت و میدانست چه اندازه تفرقه بین مسیحیان بوجود آمده است.

امروز، وقوف بر تاریخ مسیحیت، کار یک نفر نیست زیرا فرقه‌هایی که در مذاهب سه‌گانه^۲ بوجود آمده آنقدر زیاد است که یک نفر نمیتواند در مدت یک عمر بر تاریخ آنها واقف شود. تاریخ مسیحیت امروز مانند علم طب شده و آنقدر وسعت پیدا کرده که یک پزشک قادر نیست در مدت یک عمر در تمام رشته‌های طب، دارای تخصص گردد. آنهایی که عمر خود را وقف تاریخ مسیحیت میکنند، مثل (دانیل روپز) فرانسوی نویسنده کتاب (مسیح و زمان او) و کتاب (عیسوی‌های اولیه) که در سال ۱۹۶۷ میلادی زندگی را بدرود گفت فقط میتوانند بربیک قسمت از تاریخ مسیحیت وقوف یابند.

۲- علاوه بر سه مذهب ارتودوکسی - و کاتولیکی - و پروتستانی - در دین مسیحیان مذاهب دیگر هم وجود دارد و بخصوص در امریکا دو مذهب (مورمون) و (ادوان تیست) از جمله مذاهب متعدد مسیحی است که در آن قاره بوجود آمد. (مترجم)

اما در قرن دوم هجری که جعفر صادق در آن قرن تدریس میکرد يك نفر میتوانست که از تاریخ مسیحیت اطلاع حاصل کند و جعفر صادق در آن عصر، در بین مسلمین شاید یگانه کسی بود که در تاریخ مسیحیت تبحر داشت و بر اثر همان تبحر می‌فهمید که بروز اختلاف در دو مذهب بزرگ مسیحی (تا آن زمان) که یکی کیش ارتودوکسی و دیگری کیش کاتولیکی بود از چه سرچشمه گرفته است و کوشید که آن علت وارد مذهب شیعه نشود تا اینکه عامل اصلی اختلاف گردد و آن مذهب را بفرقه‌های متعدد تقسیم نماید و آنقدر اختلافات وسعت بهم رساند تا اینکه مذهب شیعه از بین برود.

این بود که با جدیت و شدت، علیه کسانی که میگفتند پیغمبر اسلام و ائمه مذهب شیعه دارای سرشت خدائی نیز هستند برخاست و گفت پیغمبر اسلام، انسان بود و در او سرشت خدائی وجود نداشت و بعد از وی، ائمه مذهب شیعه هم دارای سرشت بشری بودند و هر کسی که بگوید پیغمبر اسلام یا ائمه مذهب شیعه دارای سرشت خدائی هستند مشرک میشود زیرا برای خداوند قائل به شریک میگردد.

جعفر صادق به شیعیان میگفت که پیغمبر اسلام و ائمه، انسان هستند و در هیچ يك از آنها ماهیت خدائی وجود نداشته است اما از جانب خداوند انتخاب شدند تا اینکه نوع بشر را ارشاد نمایند. آنها بندگان مقرب خدا بودند و سرشت خدائی در آنها وجود نداشت و از این بیمد هم، در هیچ يك از ائمه شیعه، سرشت خدائی وجود نخواهد داشت.

آن‌کس که میگوید در پیغمبر اسلام و ائمه، سرشت خدائی وجود دارد اگر از روی ایمان این حرف را بزند چون معتقد به چند خدا میگردد، از توحید اسلامی منحرف میشود و لذا مرتد بشمار می‌آید و اگر از روی ایمان این حرف را نزنند باید بوی اعتراض کرد و مانع از ادامه این گفتار شد زیرا چون بگفته خود ایمان ندارد، ناگزیر منظورش منحرف کردن مسلمین و ایجاد اختلاف بین آنها میباشد.

دومین قدم جعفر صادق (ع) برای جلوگیری از اضمحلال شیعه

نمونه‌ای دیگر، از تفرقه مذاهب مسیحی. که همه از (ناسوت) و (لاهورت)^۱ سرچشمه گرفته وضع صومعه‌های کوه (آتوس) واقع در یونان، از لحاظ مذهبی میباشد.

در کشور یونان ایالتی است باسم سالونیک و در مشرق سالونیک مه‌شبه‌جزیره وجود دارد که شرقی‌ترین آن، شبه‌جزیره یا کوه (آتوس) میباشد.

در کوه آتوس بیست صومعه درجه اول^۲ و دوازده صومعه درجه دوم و ۲۰۴ صومعه درجه سوم و ۴۶۵ صومعه درجه چهارم وجود دارد.

از ازمته قدیم کوه آتوس، مأمن مسیحیان ارتودوکسی بوده که می‌خواستند ترك دنیا کنند و تا پایان عمر، مشغول عبادت باشند.

تمام صومعه‌های کوه (آتوس) صوامع ارتودوکسی است و سلاطین و توانگران اروپا که دارای مذهب ارتودوکسی بودند موقوفات زیاد بآن صوامع اختصاص دادند اما دو جنگ اول و دوم جهانی لطمه‌ای بزرگت به‌دارائی صومعه‌های کوه آتوس زد برای اینکه قسمت اصلی موقوفات کوه آتوس در کشورهای مشرق اروپا بود که

۱- (ناسوت) یعنی طبیعت و فطرت بشری و (لاهورت) یعنی ماهیت خدائی و هر دو از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است. (مترجم)

۲- در زبان فارسی طبقه‌بندی صوامع اسم مخصوص ندارد و برای اینکه خوانندگان دانشمند از لحاظ فهم مطلب اشتباه نکنند طبقه‌بندی انگلیسی و فرانسوی آن را ذکر میکنیم. صومعه درجه اول بانگلیسی (مونستر) و بفرانسوی (موناستر) خوانده میشود صومعه درجه دوم بزبان انگلیسی (کانونت) و به‌زبان فرانسوی (کوان) است و صومعه درجه سوم بزبان انگلیسی (اسکایت) و بزبان فرانسوی (اسکیت) نام دارد و صومعه درجه چهارم که نمیتوان آن را صومعه دانست و (محل انزوا) یا (محل اعتکاف) است بزبان انگلیسی (ارمیتج) و بزبان فرانسوی (ارمیتاز) است. (مترجم)

پیروان کیش ارتودوکسی در آنها سکونت داشتند. بعد از جنگ اول بین‌المللی که در روسیه حکومت بلشویکی روی کار آمد، موقوفات صوامع کوه آتوس را مصادره کرد. معیناً آن صوامع در سایر کشورهای مشرق اروپا دارای موقوفات بودند. بعد از جنگ جهانی دوم رژیم حکومت کشورهای مشرق اروپا تغییر کرد و موقوفات صوامع کوه آتوس در آن کشورها نیز جزو املاک عمومی شد. امروز موقوفات صوامع کوه آتوس منحصر است بآنچه در خود یونان و ترکیه اروپا دارد.

بعد از جنگ جهانی اول با اینکه موقوفات واقع در روسیه از دست راهبان صوامع کوه آتوس رفته بود باز آن صومعه‌ها آنقدر درآمد داشتند که نزدیک پانزده هزار راهب در آن صومعه‌ها زندگی میکردند و در حدود هزار و هفتصد تن از افراد عادی یعنی غیر راهبان در صومعه‌های کوه آتوس جزو خدمتگزاران بودند و برای رهبانان لباس و کفش میدوختند و غذا می‌پختند و البسه آنها را می‌شستند. اما امروز صومعه‌های کوه آتوس آن وسائل را ندارد و شماره رهبانان صوامع خیلی کاهش یافته است یکی از مختصات صوامع کوه آتوس این است که زن در آنجا وجود ندارد و هرگز يك زن، وارد یکی از صومعه‌های کوه آتوس نشده و بهیچ دستاویز، زنی نمیتواند وارد یکی از آن صوامع شود خواه جوان باشد یا پیر. اگر راهبی در حال نزع باشد و مادر پیرش بخواهد فرزند خود را در آخرین ساعات زندگی ببیند اجازه نمیدهند که وارد صومعه شود و فقط ممکن است در موقع تدفین جنازه در خارج از صومعه تابوت حاوی جسد فرزندش را ببیند. تا جنگ جهانی دوم وضع زندگی راهبان در صومعه‌های کوه آتوس از حیث اثاث‌البیت و لباس مثل وضع زندگی مردم در قرن اول مسیحیت بود و بعد از جنگ دوم جهانی يك تحول بزرگ در وضع زندگی راهبان بوجود آمد و آن، اتصال جریان برق به صومعه‌ها بود.

از این گذشته. وضع لباس راهبان و اثاث‌البیت صومعه‌ها تغییر نکرده است. اگر راهبان این صوامع، باوضاع دنیای خارج توجه داشتند و تاریخ وقایع ایام عصر خود را (در دنیا) می‌نوشتند اصیل‌ترین تاریخ دنیا، امروز، در صوامع کوه آتوس بود. اما در طول چهارده قرن که از این صوامع می‌گذرد، کوچکترین اثر کتبی از وقایع دنیای خارج در آنها بوجود نیامده است و امروز هم با این که جریان برق به صومعه‌ها میرسد در تمام صوامع کوه آتوس حتی يك رادیو نیست تا چه رسد به تلویزیون و سایر وسایل برقی.

از بیست صومعه درجه اول که در کوه آتوس وجود دارد هفده صومعه آن یونانی یعنی از فرقه ارتودوکسی یونان است و با این که این هفده صومعه از يك فرقه هستند نتوانسته‌اند مبدل به يك صومعه بشوند برای این که از لحاظ (ناسوت) و (لاهوت) با هم اختلاف دارند و دو صومعه یونانی را در کوه آتوس نمیتوان یافت که

راهبان آنها از لحاظ ماهیت بشری مسیح (ناسوت) و ماهیت خدائی او (لاهوت) با هم توافق داشته باشند.

این اختلاف همانطور که در صومعه‌های درجه اول کوه آتوس هست در دوازده صومعه درجه دوم آن کوه نیز وجود دارد.

چون مدت چهارده قرن این صومعه‌ها در خود فرو رفته‌اند و هرگز با دنیای خارج مربوطه نبوده‌اند، در مسابقه معلومات عمومی تلویزیون فرانسه در سال ۱۹۶۹ میلادی دانشمندانی که در آن مسابقه شرکت کردند نتوانستند حتی اسم پنج صومعه درجه اول کوه آتوس را بگویند تا چه رسد باسم تمام صوامع درجه اول و دوم.

اولین صومعه ارتودوکسی در قرن ششم میلادی در کوه آتوس بوجود آمد و آن يك صومعه یونانی بود و راهبانی که آن صومعه را ساختند از این جهت کوه آتوس را برای مکان صومعه در نظر گرفتند که کوهی بود سنگلاخ و دارای دره‌های عمیق و مشرف به دریا و دور از تمام آبادی‌ها و مناسب برای سکونت آنهایی که می‌خواهند تا پایان عمر، دور از هم‌نوع خود زندگی کنند و جز عبادت کاری نداشته باشند.

از آن بیست و دو صومعه‌های دیگر همه از مذاهب ارتودوکسی در کوه آتوس بوجود آمد و بیست و دو صومعه درجه اول کوه آتوس که صومعه‌ای از فرقه ارتودوکسی روسیه بود در قرن هجدهم میلادی ساخته شد و امروز هم که چهارده قرن از ساختن اولین صومعه ارتودوکسی در کوه آتوس می‌گذرد بین آن صومعه‌ها، اختلاف مربوط به سرشت ناسوتی و لاهوتی مسیح باقی است.

روایت می‌کنند که وقتی سلطان محمد دوم ملقب به فاتح، قسطنطنیه را محاصره کرد، کشیشان شهر بجای این که اقدامی برای دفاع از پایتخت بیزانس (رومیه الصغری) بکنند راجع به سرنوشت ناسوتی و لاهوتی مسیح بحث می‌کردند. بعضی این روایت را شوخی دانسته‌اند و فکر کرده‌اند عقل قبول نمی‌کند که در آن حال کشیشان کلیسای قسطنطنیه (استانبول امروزی) خطر حمله بشهر را نادیده گرفته، وقت خود را صرف بحث در مورد جنبه ناسوتی و لاهوتی مسیح می‌کرده‌اند.

ولی این روایت نباید بکلی دور از حقیقت باشد چون در کلیسای ارتودوکسی بحث اصلی همواره مربوط باصل ناسوتی و لاهوتی مسیح می‌باشد و لذا بعید نبوده در مدت چند ماه که سلطان محمد دوم، قسطنطنیه را تحت محاصره داشت کشیشان کلیسای شهر باز در این خصوص بحث می‌کرده‌اند.

آنچه راجع به صومعه‌های کوه آتوس گفتیم، علاوه بر تأیید اختلاف موجود بین فرقه‌های متعدد دین مسیحی ناشی از جنبه ناسوتی و لاهوتی مسیح، يك علت دیگر هم دارد و آن این است که بگوئیم قدم دوم جعفر صادق (ع) برای جلوگیری از زوال مذهب شیعه چه بوده است؟

در نیمه اول قرن دوم اسلامی، بین مسلمین يك تمایل ناگهانی نسبت برهبانیت

بوجود آمد.

نیمه اول و نیمه دوم قرن دوم هجری، دوره ایست که در آن فرقه های متعدد اسلامی بوجود آمد و دنبال آن فرقه ها در قرن سوم ادامه یافت. يك عده از فرقه هایی که در نیمه اول و نیمه دوم قرن دوم بوجود آمد تمایل رهبانیت داشت.

بانیان اکثر آن فرقه ها عقیده داشتند که آدمی باید زندگی را رها کند و تمام عمر را در گوشه ای بگذراند.

بانیان فرقه ها وظیفه انسان را در محل اعتکاف گوناگون، تعیین کرده بودند. بعضی از آنها میگفتند که انسان بعد از این که در نقطه ای اعتکاف کرد باید تمام اوقات خود را صرف نماز کند برای این که در اسلام عبادتی برتر از نماز وجود ندارد.

برخی عقیده داشتند که روزه گرفتن برنماز رجحان دارد و آن کس که معتکف میشود باید در تمام عمر روزه بگیرد.

بعضی دیگر از بانیان فرق جدید می گفتند بعد از این که انسان معتکف گردید باید فقط در فکر خداوند باشد برای این که برجسته ترین عبادت، فکر کردن راجع بخداوند است.

هیچ يك از این فرقه ها که رهبانیت را تشویق و حتی تأکید میکردند در فکر معاش پیروان خود نبودند.

باحتمال قوی، فکر میکردند معاش کسانی که اعتکاف میکنند از راه موقوفات تأمین خواهد شد و تردیدی وجود ندارد که سرمشق آنها وضع صومعه های مسیحی بود و چون می دیدند که آن صوامع دارای موقوفات هستند فکر میکردند صوامعی که برای معتکفین بوجود خواهد آمد نیز دارای موقوفات خواهد گردید.

شیعیان هم مثل فرقه های دیگر اسلامی تمایل برهبانیت شدند و بزرگ آنکه رهبانیت با فطرت بعضی از افراد که ترجیح می دهند در زندگی دنبال کار نروند مناسب بود.

جعفر صادق همان طور که با شدت، نظریه مربوط به سرشت خدائی پیغمبر اسلام و ائمه شیعه را رد کرد با رهبانیت شیعیان و سایر فرقه های اسلامی بطور جدی مخالفت نمود.

جعفر صادق میدانست که فکر رهبانیت اگر در مذهب شیعه قوت بگیرد. آن را از بین میبرد خاصه آن که حکومت های وقت که از بنی امیه بودند با شیعیان خصومت داشتند و گاه خصومت خود را علنی مینمودند و زمانی، پشت پرده با شیعیان دشمنی میکردند.

نفع بنی امیه در این بود که شیعیان، دست از دنیا بشویند و اعتکاف کنند و رابطه خود را با دنیای خارج قطع نمایند و کسی از خارج با آنها مربوط نباشد و نتوانند بوسیله تبلیغ، مذهب شیعه را توسعه بدهند.

آنها میدانستند بعد از این که شیعیان دست از دنیا شستند و تمام عمر را در يك دیر، بسر بردند، بعد از چندی، بخودی خود از بین خواهند رفت. چون صومعه غیر از کلیسا میباشد و در صومعه وسائل تبلیغ مذهب مثل کلیسا موجود نیست.

کلیسا مرکزی است برای کار و جنب و جوش مذهبی و در هر دوره و هر جا که يك سازمان مرکزی مذهبی باسم کلیسا یا هر اسم دیگر بوجود آمده برای این است که آن مذهب را توسعه بدهد.

آنها می که در مؤسسه مرکزی يك مذهب هستند مثل سربازانی می باشند که برای تقویت و توسعه آن مذهب پیکار میکنند و چون هرکس جد و جهد کند نتیجه می گیرد آنها می که برای تقویت و توسعه مذهب پیکار میکنند نتیجه می گیرند. ولی آن که به صومعه می رود مردی است که تسلیم شده و پیکار و مبارزه را کنار گذاشته است.

علت رفتن به صومعه از طرف اشخاص، متفاوت است اما کسی که وارد صومعه شد دیگر اهل پیکار نیست و زبان حالش این است که دست از مبارزه شسته و تسلیم يك سرنوشت یکنواخت تا پایان عمر شده است.

جعفر صادق میدانست که با ایجاد دیر، برای سکونت عده ای که اعتکاف می کنند نمیتوان يك مذهب، بخصوص مذهب شیعه را که امویان با آن دشمن هستند تقویت کرد و توسعه داد.

وی متوجه بود که هرگاه شیعیان بسوی مراکز اعتکاف بروند و در آنجا گوشه نشین شوند و بقیه عمر را در آن نقطه نماز بخوانند و روزه بگیرند چون دیگر يك نیروی زنده برای تقویت و توسعه مذهب شیعه وجود نخواهد داشت آن مذهب با خصوصی که از طرف امویان هم نسبت بآن میشود از بین خواهد رفت. حتی اگر امویان هم با مذهب شیعه مخالفت نمی کردند و پیروان آن مذهب دست از دنیا می شستند و دريك نقطه دور افتاده معتکف می شدند آن مذهب بعد از مدتی بمناسبت این که مجاهد برای تقویت و توسعه نداشت از بین میرفت. بعضی برآیند که اندیشه اعتکاف، و تمام عمر را دريك صومعه بسر بردن پدیده ایست که فقط در مسیحیت بوجود آمد و قبل از آن، دست از دنیا شستن و بقیه عمر را دريك دیر بسر بردن وجود نداشته است.

در مذاهب دیگر قبل از مسیحیت معابد وجود داشت و در هريك از آنها عده ای از روحانیان بسر میبردند و آن معابد اموال هم داشت همچنانکه در مصر باستان قسمت اعظم املاك مزروعی مصر، از اموال معابد بود.

اما سکنه آن معابد تارك دنیا بشمار نمی آمدند بلکه خدام مذهب بودند و دیده میشد که برای حمایت از مذهب خود در جنگها شرکت مینمودند و بقتل میرسیدند. فکر اعتکاف و دست از دنیا شستن بطوری که تاریخ نشان میدهد در اصل يك فکر هندی بود و در هند قدیم، مرد، پس از این که فرزندان خود را برعهه رشد

میرسانید، وظیفه خویش را نسبت به خانواده و جامعه، خاتمه یافته تلقی میکرد و آنگاه خانواده را رها مینمود و به جنگل میرفت و بقیه عمر را به تنهایی در آنجا بسر میبرد و همانجا زندگی را بدرود میگفت.

این طرز فکر وارد مسیحیت گردید و شاید سخت گیری های حکومت روم بر مسیحیان سبب گردید که این فکر تقویت شد و عده ای از مسیحیان دست از دنیا شستند و ساکن دیر شدند و بعضی برآوند که تعالیم مسیحیت هم در این کار اثر داشته چون در آن تعالیم به عقبی خیلی بیش از دنیا توجه شده است.

مسلمان ها در آن دوره یعنی آغاز قرن دوم هجری فقط برهبنایت که جعفر صادق (ع) بشدت با آن مخالفت کرد توجه داشتند بلکه یکی دیگر از رسوم مسیحیت را میخواستند تقلید کنند و آن تعمید بود.

چون مسلمان ها در آن دوره فقط با پیروان مذهب ارتودوکسی تماس داشتند رسم تعمید را مطابق آنچه پیروان آن کیش میکردند تقلید مینمودند.

باین ترتیب که بین روز بیستم و چهارم بعد از تولد طفل او را با يك طشت از خانه به مسجد می بردند و در آنجا طفل را عریان مینمودند و طشت را پر آب میکردند. آنگاه طفل را طوری قرار می دادند که رویش بسوی مشرق باشد و يك مرد و يك زن در دو طرف كودك قرار میگرفتند و مرد موسوم بود به ناپدری و زن باسم نامادری خوانده میشد و آنگاه ناپدری اسمی را که برای كودك وضع کرده بودند بر زبان می آورد.

مردی که متولی مسجد بود و در آن موقع، وظیفه يك کشیش را در مراسم تعمید مسیحی بانجام میرسانید آن اسم را با صدای بلند بر زبان می آورد و میگفت آیا تو ایمان به محمد (ص) داری؟ مردی که ناپدری بود بجای طفل که نمیتوانست جواب بدهد پاسخ میداد ایمان دارم.

مرتبه ای دیگر متولی مسجد اسم كودك را بر زبان می آورد و میگفت آیا تو به محمد (ص) ایمان داری؟ آن بار نامادری جواب میداد و میگفت ایمان دارم. سپس متولی مسجد با انگشت از يك ظرف كوچك، قدری روغن که آن را خوشبو کرده بودند، بر میداشت و بر پیشانی و دو گونه طفل میمالید و باز از ظرف او قدری روغن روی سینه و پشت كودك مالیده میشد.

آنگاه با كف دودست، که بر پشت كودك می نهاد طفل را بلند میکرد و او را در آب می انداخت و بلافاصله كودك را از آب خارج میکرد که خفه نشود و آن عمل دوبار دیگر تکرار میگردد و بعد ناپدری و نامادری بكمك هم لباسی سفید بر كودك می پوشانیدند و مراسم تعمید (نام گذاری) خاتمه مییافت.

این نوع تعمید از رسوم ارتودوکسیها بود و کاتولیکی ها، هنگام تعمید، دعا هایی بزبان لاتینی میخواندند و طفل را فقط تا سینه در آب قرار میدادند و گردن و سر كودك، خارج از آب قرار میگرفت ولی بطوری که گفتیم مسلمین تا آن روز با کاتولیکی ها تماس نداشتند و فقط با ارتودوکسی ها محصور بودند و لاجرم

رسم تعمید را بروش ارتودوکسی‌ها بانجام می‌رسانیدند. جعفر صادق (ع) همان‌طور که بشدت با رهبانیت مخالفت کرد با رسم تعمید هم مخالفت نمود.

میدانیم که او تاریخ مسیحیت را بخوبی میدانست و اطلاع داشت که رسم تعمید چگونه وارد مسیحیت شده است.

جعفر صادق به‌مسلمین گفت امروز خود مسیحیان ارتودوکسی نمیدانند که هنگام تعمید، برای چه روی طفل را بسوی مشرق می‌کنند و علت قراردادن روی طفل بسوی مشرق این است که دین مسیح، در آغاز در انطاکیه قوت گرفت و پیروان مسیح در آن‌جا هنگام تعمید کودک روی او را بسوی بیت‌المقدس قرار می‌دادند برای این‌که بیت‌المقدس در مشرق انطاکیه قرار گرفته است و اکنون مسیحیانی که در ایران هستند باز هنگام تعمید روی طفل را بسوی مشرق میکنند غافل از این‌که باید متوجه مغرب نمایند برای این‌که بیت‌المقدس در مغرب ایران قرار گرفته است.

جعفر صادق (ع) به‌شیعیان و سایر فرقه‌های اسلامی می‌گفت من نمی‌گویم که رسم تدهین که در مراسم تعمید از طرف مسیحیان اجرا میشود از اقوام دیگر وارد دین مسیحی شده برای این‌که ما مسلمان‌ها هم قواعدی داریم که از اقوام دیگر وارد دین ما گردید، ولی پیغمبر ما، هر قاعده را که از اقوام دیگر وارد دین ما گردید، اسلامی کرد بطوری که آن قواعد، اینک قواعد دین اسلام است و رسوم خارجی نیست. اما رسم تعمید با این شکل که بعضی از مسلمین بانجام می‌رسانند يك رسم مسیحی می‌باشد و يك مسلمان نباید قوانین دین مسیح را بموقع اجرا بگذارد و با این‌که در قرآن بدفعات مسیح مورد تکریم قرار گرفته پیروی از قواعد دین مسیح از طرف مسلمین جایز نیست.

شستن طفل برای پاکیزگی، ضروری است ولی نه‌باین شکل و من تمام‌مسلمان‌ها را از تعمید بشکل مسیحی برحذر می‌نمایم و هرکس که بعد از قدغن من اصرار داشته باشد کودکان خود را با مراسم مسیحی تعمید نماید در نظر من، مشکوک خواهد شد و من او را يك مسلمان واقعی نخواهم دانست و گرچه از اصول دین منحرف نگردیده اما اصرارش برای پیروی از يك رسم مسیحی نشان می‌دهد عقیده‌اش نسبت بدین اسلام، صمیمی نیست و آن اصرار سبب خواهد شد که بین‌مسلمین تفرقه بوجود بیاید، همان‌طور که بین مسیحیان تفرقه بوجود آمده است.

وقتی از جعفر صادق می‌پرسیدند مگر امروز بین مسلمین تفرقه وجود ندارد؟ او میگفت تفرقه‌ای که امروز بین مسلمین وجود دارد خوشبختانه راجع به ماهیت پیغمبر اسلام نیست بشرط این‌که آنها که پیغمبر را دارای ماهیت خدائی میدانند و معلوم است که از مسیحیان تقلید میکنند دست‌ازاین تقلید بردارند. تفرقه‌ای که امروز بین مسلمین دیده‌میشود مربوط به پیشوائی میباشد و گر نه در مورد توحید و نبوت بین مسلمانها وحدت وجود دارد و حال آنکه دو فرقه مسیحی را که از دو کلیسا باشند پیدا نمیکنید که بین آنها راجع به مسیح وحدت عقیده وجود داشته باشد و

بعضی از فرقه‌های مسیحی، پیروان فرقه‌های دیگر را مرتد و واجب‌القتل میدانند همانگونه که پیروان فرقه مسیحی انطاکیه و فرقه مسیحی حبشه عقیده دارند که نستوریها مرتد و واجب‌القتل هستند.

آنهايي که در محضر درس جعفر صادق حضور بهم می‌رسانیدند از عقیده نستوریها اطلاع نداشتند و جعفر صادق بشاگردان خود گفت که در یکصد و نود و سه سال قبل از هجرت پیغمبر ما و در سال ۴۲۹ میلادی اسقف مسیحی شهر قسطنطنیه با اسم (نستوریوس) راجع به ماهیت مسیح يك نظریه جدید ابراز کرد و گفت که مسیح از حیث ماهیت و فطرت يك انسان است و اثری از ماهیت خدائی در او نیست اما خدا در او منزل میکند همان‌طور که مسافر در کاروانسرا منزل مینماید، یا مؤمن در کلیسا جا می‌گیرد این نظریه در ظرف چند روز در قسطنطنیه رواج پیدا کرد و از آنجا باطراف سرایت نمود. فرقه‌های مسیحی انطاکیه و اسکندریه که مسیح را عجین از سرشت بشری و سرشت خدائی می‌دانستند نه فقط نظریه نستوریوس را رد کردند بلکه فتوا دادند که نستوریوس و پیروان او، مرتد و واجب‌القتل هستند.

معینا نظریه نستوریوس که مسیح را بطور کامل دارای ماهیت و سرشت بشری میدانست و فقط می‌گفت جسم او منزل خدا میباشد و سعت بهم رسانید و امروز پیروان این فرقه را با اسم اسقف قسطنطنیه (نستوری) میخوانند و پیروان این فرقه، در نظر سایر فرق مسیحی، چه آنها که مسیح را خدا میدانند، چه آنها که عقیده دارند مسیح عجین از دو سرشت خدائی و بشری است مرتد میباشد.^۳ جعفر صادق (ع) برای مزید اطلاع شاگردانش بآنها گفت که عیسویان حبشه، معتقد به وحدت خدا و مسیح هستند و میگویند که گرچه مسیح دارای کالبد بشری است اما کالبد بشری او در الوهیت مستهلك است و برای این که شونده معنای گفته آنها را بفهمد مثالها میزنند و می‌گویند که کالبد بشری مسیح در قبسال الوهیت، مانند يك ذره از موم است درون يك آتش خیلی بزرگ و آن ذره موم، در آن آتش مستهلك میشود یا مثل يك قطره میماند درون يك دریا. سومین چیزی که در نیمه اول قرن دوم که دوره تدریس جعفر صادق (ع) بود، وارد رسوم بعضی از مسلمین شد، تجرد بشمار میآمد.

۳- (فرانسیسکو - گابریلی) استاد تاریخ ایران و اسلام در انستیتوی شرقی دانشگاه (روم) و یکی از دانشمندانی که در مرکز مطالعات اسلامی درامستراسبورگ کار میکند در بیوگرافی جدید پیغمبر اسلام با اسم (محمد) که کتابش اینک در تهران هست، بین دین عیسوی و دین اسلام مقایسه کرده و گفته بچه علت عقیده سرشت خدائی حضرت مسیح، بین عیسویان پیدا شد و بنا بر نوشته او نحوه تولد حضرت مسیح و عقیده رومیهای قدیم در عقیده مسیحیان در مورد سرشت خدائی حضرت مسیح اثر گذاشته و باید بگوئیم که نظریه این دانشمند، نظریه تاریخی است و او نخواست که جنبه الوهیت مسیح را تردید نماید زیرا خود، يك مسیحی میباشد و بطوری که خواننده ام يك مسیحی متعصب نیز هست. (مترجم)

در آن موقع بعضی از مردان مسلمان بتقلید از کشیش‌های مسیحی زن نمی‌گرفتند و خودداری از ازدواج را وسیله ترکیه نفس میدانستند. قبل از آن دوره مسلمانها فقط فرقه‌های مسیحی ارتودوکسی را می‌شناختند و با فرقه‌های مسیحی کاتولیکی تماس نداشتند.

در آن دوره بر اثر توسعه نین اسلام با فرقه‌های مسیحی کاتولیکی تماس حاصل کردند و دیدند که در آن فرقه‌ها نه فقط مردان راهب که در صومعه‌ها بسر می‌برند زن نمی‌گیرند بلکه کشیشان هم که در کلیساها مشغول خدمت هستند از زن گرفتن خودداری میکنند.

فرقه‌های مسیحی ارتودوکسی که مسلمین با آنها تماس داشتند مثل فرقه انطاکیه و فرقه اسکندریه، ازدواج کشیش‌ها را جایز میدانستند.

بعضی از فرقه‌های مسیحی ارتودوکسی، زن گرفتن را برکشیشان ممنوع کرده بودند اما مسلمین آنها را نمی‌شناختند.

وقتی اسلام بقدری وسعت گرفت که با فرقه‌های مسیحی کاتولیکی یا فرقه مسیحی لاتینی تماس حاصل کرد مسلمان‌ها دیدند که کشیش‌های کاتولیکی زن نمی‌گیرند و تمام عمر، مجرد بسر می‌برند.

این بود که تحت تأثیر قرار گرفتند و بعضی از مردان مسلمان، تجرد را بر زن گرفتن ترجیح دادند خاصه آنکه وقتی با تجرد بسر می‌بردند فارغ از غم تأمین معاش خانواده بودند.

واقعیت این است که ازدواج، برکشیشان کاتولیکی حرام نشده بود و هرگاه يك کشیش کاتولیکی زن می‌گرفت مرتکب يك عمل حرام نمی‌گردید.

در هیچ دوره هم از طرف هیچ‌پاپ، و هیچ‌یک از شوراها و جهانی کاتولیکی یعنی شوراهائی که روحانیون درجه اول کاتولیکی در آن جمع می‌شدند و تصمیم می‌گرفتند فتوای تحریم ازدواج برای کشیش‌ها صادر نشد.

اما مجرد ماندن کشیش کاتولیکی بدو دلیل، نشانه کمال او محسوب میشد. اول این که میگفتند که وی چون خدمتگزار مسیح میباشد از روش او پیروی می‌نماید و چون مسیح زن نمی‌گیرد.^۴

دوم آنکه میگفتند که وقتی کشیش زن و فرزند نداشت می‌تواند تمام نیروی جسمی و روحی خود را صرف خدمت به کلیسا و تقویت و توسعه مذهب کاتولیکی بکند.

دلیل حرام نبودن ازدواج از طرف کشیش‌های کاتولیکی این است که در سنوات اخیر چند تن از کشیش‌های کاتولیکی از واتیکان (مرکز مذهب کاتولیکی) اجازه

۴- در شوراها و بزرگ جهانی کاتولیکی تا آنجا که مترجم اطلاع دارد دوبار تأکید شده که کشیش‌های کاتولیکی نباید زن بگیرند و گرچه فتوای تحریم ازدواج (برای کشیش‌ها) صادر نگردیده ولی قدغن ازدواج، در فتوای آن شوراها جنبه مؤکد دارد. (مترجم)

خواسته‌اند که ازدواج کنند و اگر زن گرفتن برای کشیش حرام بود، واتیکان نمی‌توانست اجازه زن گرفتن را صادر نماید و هیچ‌کشی کشیش کاتولیکی هم درصدد برنمی‌آمد برای ارتکاب يك کار حرام از مرکز مذهب کاتولیکی اجازه دریافت‌کند، چون آن درخواست که پذیرفته نمیشد، خود او را موهن میکرد.

در هر حال بعضی از مردهای مسلمان به تقلید از کشیشهای کاتولیکی از زن گرفتن خودداری میکردند.

جعفر صادق (ع) با آن تقلید هم مخالفت کرد و گفت خودداری مرد از زن گرفتن مغایر با سنتی می‌باشد که از طرف خداوند بوجود آورده شده است و علاوه بر زیان‌های معنوی که بخود مرد میزند، تجرد، برای جامعه مسلمان‌ها خطر دارد برای این که از شمار نفوس مسلمین می‌کاهد در حالی که شماره نفوس کفار رو با افزایش است.

جعفر صادق (ع) به مسلمین گفت اگر مجرد زیستن ضروری بود یا فایده‌ای داشت، پیغمبر اسلام با تجرد زندگی میکرد و چون پیغمبر زن گرفت هر مرد مسلمان باید زن بگیرد تا این که از زیان‌های معنوی ناشی از تجرد مصون باشد، و کمک با افزایش نفوس جامعه اسلامی بکند.

مخالفت شدید جعفر صادق با تجرد مردان، نهضت تجرد را که نزدیک بود در اسلام قوت بگیرد طوری ضعیف کرد که میتوان گفت از بین رفت مذهب بازمانده آن در قرون سوم و چهارم و پنجم هجری دیده میشد و عده‌ای از مردان در همه‌عمر زن نمیگرفتند که ما امروز سرشناسان آنها را می‌شناسیم.

تا قرن نوزدهم میلادی هم معلوم نشده بود که مخالفت جعفر صادق با تجرد بنا بر مصالح مزاجی و عصبی، موجه بوده است.

قدما فهمیده بودند که تجرد از لحاظ معنوی برای مرد ضرر دارد اما نمی‌دانستند که از لحاظ زیست‌شناسی و عصبی چقدر زیان‌بخش می‌باشد.

دیگر این که در قدیم وقتی صحبت از تجرد میشد فقط تجرد مرد را در نظر میگرفتند و به تجرد زن توجه نمینمودند و گوئی که تجرد زن، تجرد بحساب نمی‌آید در صورتی که امروز وقتی صحبت از تجرد میشود، تجرد مرد و زن، هر دو مورد نظر است.

از قرن نوزدهم میلادی بعد رفته‌رفته، معلوم شد که تجرد، چه در مرد، چه در زن، نه فقط سبب بروز اختلال در اعصاب میشود بلکه، يك قسمت از وظائف دیگر بدن را هم دچار اختلال مینماید و سلامتی بدن، قطع نظر از اعصاب، لطمه میزند.

آیا عصر تجدد در علم را جعفر صادق (ع) بوجود آورد؟

دیدیم که جعفر صادق در محضر درس پدر، در مورد حرکت خورشید بدور زمین، در همان حال که از دوازده برج عبور مینماید، ایراد گرفت و گفت که این نوع حرکت با عقل وفق نمیدهد و ما عنقریب خواهیم دید که جعفر صادق که بعد از پدر دارای محضر درس مستقل شد در مورد نجوم نظریه‌هایی ایراد کرد که باید گفت که اگر او پیشوای تجدد، در تمام علوم نباشد، در نجوم پیشوای تجدد است و منظورمان از (تجدد) عصر جدید می‌باشد که مبدأ درخشندگی علم (در اروپا) است که آغاز آن را از سقوط قسطنطنیه بدست سلطان محمد فاتح محسوب میکنند.

باید تصدیق کرد که دنیای اسلام برای تجدد علمی خیلی بیش از اروپا آمادگی داشته است و سعه صدر اسلام حقایق علمی را میپذیرفته در صورتی که اروپا در قرن پانزدهم میلادی که قسطنطنیه سقوط کرد و بعد از آن در قرن شانزدهم و حتی در قرن هفدهم قدرت تحمل شنیدن حقایق علمی را نداشته است.

در بین حقایق علمی که اروپا، کم یا بیش تحمل شنیدن آن را نداشته، هیچ‌یک از آنها غیر قابل تحمل‌تر از حقایق نجومی نبوده است.

در اروپا اگر کسی راجع به عنصر آب یا خاک یا آتش چیزی میگفت که مغایر با سنت بود دچار خطر نمیشد اما اگر راجع به نجوم چیزی میگفت که با سنت مغایرت داشت با احتمال زیاد دچار خطر میگردید و بجرم مرتد بودن به حبس می‌افتاد یا این که بقتل میرسید.

حساس بودن در قبال حقایق نجومی در یونان و روم قدیم هم وجود داشت و یا اینکه یونان قدیم را سرزمین علم میدانند بطوری که (پلین)^۱ می‌نویسد (آناگزا-

۱- (کاتیوس - پلینیوس - زکوندوس) که مادر ایران تلفظ فرانسوی اسم او را چون (پلین) بیشتر می‌شناسیم در سال ۲۳ بعد از میلاد در روم متولد شد و در سال ۷۹ بعد از میلاد فوت کرد و از او یک تاریخ عمومی باقی مانده و یک کتاب تاریخ طبیعی درسی و هفت جلد و با ←

گوراس)^۲ اصرار داشت که در یونان علم نجوم ایرانی را درس بدهد و بهمین جهت او را متهم به خیانت بیونان کردند و تبعید شد.

بنظر میرسد که حساس بودن اقوام حتی قومی چون یونانیان، در قبال حقایق علمی نجومی ناشی از این بوده که مردم، حرکات ستارگان را با چشم میدیده‌اند و تردید نداشته‌اند که آنچه می‌بینند واقعیت دارد.

چون حرکات نجومی، برای تمام مردم، پدیده‌های مرئی و محسوس بوده نمی‌توانسته‌اند از کسی بشنوند که آن حرکات واقعیت ندارد.

بسیار اتفاق افتاد که در شرق و غرب، راجع به مسائل علمی دیگر چیزهایی می‌گفتند که برخلاف سنت بود.

فی‌المثل راجع به (حرکت) و این که آیا اول حرکت بود و بعد جهان بوجود آمد یا اول جهان بوجود آمد و بعد حرکت ایجاد شد، چیزهایی گفتند که با سنت مغایرت داشت. یا راجع به روح و جسم و این که اول روح بوجود آمد و جسم را بوجود آورد یا اول جسم ایجاد شد و آنگاه روح موجود گردید خیلی حرف برخلاف سنت زدند.

اما حتی يك بار گوینده يك نظریه جدید، و تزخلاف سنت راجع باین مسائل متهم به کفر و ارتداد نشد.

چون مردم نمیتوانستند با چشم خود آنچه را که سنت بود ببینند و حس کنند و لذا اگر کسی در مورد حرکت، یا روح چیزهایی مغایر با سنت میگفت متهم به کفر نمیشد مگر چیزهایی مغایر با اصول دین مثل مخالفت با توحید یا نبوت.

(آناگزیمن) دانشمند و فیلسوف یونانی که در قرن هفتم قبل از میلاد میزیست و از وضع زندگی او زیاد اطلاع نداریم، میگفت که خورشید چیزی است گداخته و خیلی بزرگتر از زمین و علت اینکه ما خورشید را کوچک می‌بینیم بمناسبت دوری آن میباشد و اگر بزرگتر از زمین نبود و بر اثر گداختگی حرارت زیاد نداشت تمام زمین را روشن نمیکرد و ما از آن احساس حرارت نمینمودیم.

این گفته فیلسوف قرن هفتم قبل از میلاد چیزی است مطابق با آنچه ما امروز از خورشید میدانیم و اطلاع داریم که خورشید آن قدر گداخته میباشد که بشکل گاز است.

این نظریه از یونان به بابل رفت ولی در آنجا هرکس که میگفت که خورشید

این که اطلاعات کتاب تاریخ طبیعی او دست دوم میباشد چون جامع است از کتب علمی برجسته جهان بشمار میرود. (مترجم)

۲- (آناگزاگوراس) دانشمند و فیلسوف یونانی است که در ۵۰۰ قبل از میلاد متولد شد و در ۴۲۳ قبل از میلاد فوت کرد و عقیده داشت که همه چیز از يك اصل با سم (نوس) بوجود آمده و (نوس) حرکت را بوجود آورد و حرکت، ذرات را ایجاد کرد و در اجسام جا داد و بطوری که در متن میخوانیم چون علم نجوم ایرانی را درس میداد او را تبعید کردند و در یونان قدیم، تبعید، يك مجازات سخت بود. (مترجم)

جسمی است گداخته و بزرگتر از زمین کافر میشد برای این که طبق سنت خورشید چراغ بت بزرگت بابل (خدای بزرگت بابل) بود و او آن چراغ را هر بامداد روشن و هر شب خاموش میکرد و گفته (آناگزیمن) با عقیده رسمی بابلی‌ها در مورد خورشید مخالفت داشت.

«آناگزیمن» راجع به پیدایش دنیا میگفت که (هوا) مبدأ تمام موجودات می‌باشد و همه چیز از هوا بدست آمده است هرکس در بابل نظریه آناگزیمن را راجع بخورشید می‌پذیرفت کافر میشد و دیگر به معبد خدای بزرگت بابل راه نداشت و او را برای کارهای دیوانی نمی‌پذیرفتند.

اوستید^۲ در کتاب (مسیح از لحاظ تاریخی) از دو نفر از دانشمندان بابل نام میبرد که آنها نظریه آناگزیمن را پذیرفتند و از مشاغل دولتی معزول شدند و طوری زندگی برآنان مشکل شد که ناگزیر، از بابل خارج گردیدند. دانشمند دیگر یونان که او هم فیلسوف بود باسم (آناگزیماندر) راجع به پیدایش جهان نظریه‌ای ابراز کرد که با عقیده رسمی مردم بابل راجع به پیدایش جهان مغایرت داشت.

آناگزیماندر که در سال ۶۱۱ قبل از میلاد متولد گردید و در سال ۵۴۷ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت اظهار کرد در آغاز، هستی، عبارت بود از یک چیز نامتناهی (در زمان) و نامحدود (در مکان) که با هیچ وصف نمیتوان آنرا تعریف کرد. قسمت‌هایی از این چیز غیرقابل توصیف متراکم گردید و در نتیجه جرم بوجود آمد و آنگاه اجسام، از جرم، ایجاد شد.

آناگزیماندر گفت میزان تراکم آن چیز غیرقابل وصف یک اندازه نبود و قسمتی از آن خیلی متراکم شد و در نتیجه اجبار و فلزات از آن بوجود آمد. قسمتی کمتر متراکم گردید و سبب ایجاد گیاهان و جانوران و انسان شد. تراکم قسمتی دیگر باز کمتر گردید و آب و هوا از آن بوجود آمد.

می‌بینیم که آنچه فیلسوف یونانی قرن ششم قبل از میلاد راجع به پیدایش جهان گفته همان است که بعد از بیست و شش قرن، امروز، ما می‌گوئیم.

برجسته‌ترین دانشمندان فیزیکی ما در این عصر می‌گویند در آغاز جهان، هیدرژن بود وقتی پرسیده میشود که هیدرژن از چه بوجود آمد جوابی که میدهند همان نظریه آناگزیماندر است و نمی‌تواند بسا بفهماند که شیء نامحدود و نامتناهی اولیه که هیدرژن از آن بوجود آمد چه بود و چه هست.

چون با احتمال زیاد آن شیء غیرقابل وصف هنوز هست و پدیدآورنده هیدرژن میباشد و اگر در کپکشان ما که خورشید و دنیای شمسی جزئی از آن است یافت نشود در کپکشانهای دیگر یافت میشود.

۳- این مرد که در سال ۱۹۴۵ میلادی فوت کرد استاد تاریخ ایران در انستیتوی شرقی دانشگاه شیکاگو بود و کتابش باسم (تاریخ شاهنشاهی ایران) بسیار با ارزش است و یکی از دانشمندان تاریخی عمیق امریکا بود. (مترجم)

این است که ما بعد از بیست و شش قرن با تمام پیشرفت‌های علم فیزیک و علم (آستروفیزیک) یعنی علم‌شناسائی فیزیکی ستارگان هنوز از لحاظ شناسائی مبدأ دنیا از لحاظ فیزیکی (از لحاظ جسمی) از حدود نظریه فیلسوف قرن ششم قبل از میلاد کشور یونان جلوتر نرفته‌ایم.

اتم هیدروژن، که سبک‌ترین اتم‌های عناصر می‌باشد دارای يك (الکترون) و يك (پروتون) است و الکترون، اطراف پروتون گردش میکند و هنوز هیچ نظریه فیزیکی نتوانسته قانون علمی تبدیل شیء غیرقابل وصف اولیه را به الکترون و پروتون توضیح بدهد یعنی قانون علمی آن را کسی کشف نکرده است و نمیدانیم که آیا اول پروتون بوجود آمد یا الکترون یا این دو که اولی دارای شارژ مثبت و دیگری شارژ منفی برق است، دريك موقع بوجود آمدند و چه شد که دريك موقع از شیء غیرقابل وصف اولیه بوجود آمدند.

از قرن نوزدهم میلادی تا امروز، هرچه در این خصوص گفته شد تئوری است و ما از لحاظ شناسائی مبدأ دنیا بیش از مردم یونان در دوره آناکزیماندر اطلاع نداریم.

نظریه آناکزیماندر مانند نظریه فیلسوف سلف یونانی آناکزیمن وارد بابل شد و عده‌ای آن را پذیرفتند.

اما کسی بدلائل پیوستن بنظریه آناکزیماندر متهم به کفر نشد و آنگاه محکوم نگردید که از مشاغل دیوانی معزول شود.

برای این که مردم بابل با چشم خود دلیل بطلان نظریه آناکزیماندر را نمی‌دیدند و در گذشته هیچ کس ندیده بود که دنیا چگونه بوجود آمد.

اما همان مردم هر بامداد با دو چشم خود میدیدند که خورشید روشن میشود و هر شب مشاهده میکردند که خورشید خاموش میگردد و نمیتوانستند نظریه آناکزیمن را راجع باین که خورشید جسمی است گداخته و بزرگتر از زمین بپذیرند. آنها که روشن و خاموش شدن خورشید را هر صبح و شب میدیدند یقین داشتند که خدای بزرگ بابل آن را روشن و خاموش مینماید و اگر بقول فیلسوف یونانی يك جسم گداخته و بزرگتر از زمین بود خاموش و روشن نمیشد.

اما آناکزاگوراس که بچرم تدریس نجوم ایرانی از یونان تبعید شد تقصیرش مربوط بخورشید نبود بلکه میخواست که تقویم ایرانی را در یونان رواج بدهد و همان تقویم که سال را ۳۶۵ روز و کسری میدانست و اسامی قسمت از ماه‌های آن تقویم برکتیبه بهستون (بیستون) نوشته شده است و از عهد هخامنشی در ایران کتیبه‌ای بآن تفصیل وجود ندارد.^۴

یونانیان میل نداشتند که تقویم ایرانیان را بپذیرند و تقویم خودشان را

۴- کتیبه بیستون سه زبان فارسی (پهلوی هخامنشی) و بابلی و ایلامی نوشته شده و میدانیم که از طرف داریوش اول تحریر گردیده و بعد از او پسرش (خشایارشا) نیز کتیبه‌ای بآن خطوط نوشته اما بعد از وی اثری از کتیبه‌های هخامنشی نمی‌بینند و علتش این است که در —

ترجیح میدادند.

سال سیصد و شصت و پنج روزی، قبل از تاریخ مدون ایران شناخته شده بود. اسناد تاریخی موجود نشان میدهد که مصری‌های قدیم در دوهزار سال قبل از میلاد مسیح میدانستند که سال دارای ۳۶۵ روز و کسری میباشد و ما نمیدانیم که آیا در آغاز بابلی‌ها باین موضوع پی‌بردند یا مصریها و شاید همان‌طور که بعضی از صاحب‌نظران گفته‌اند علم نجوم و هیئت و علوم دیگر از يك قوم دانشمند باقوام دیگر قدیم رسید و آن قوم بقول افلاطون بر اثر يك فاجعه طبعی از بین رفت. در نهمین حالت، در نیمه اول قرن دوم هجری که جعفر صادق شروع به تدریس کرد، معلومات نوع بشر در مورد خورشید بشرحی بود که در بالا گفته شد و در هر کشور که يك نظریه جدید، مخالف با سنت، راجع بخورشید ابراز میگردد، آن‌کس که آن نظریه را ابراز کرده بود و در مظان ارتداد قرار میگرفت مگر کسانی که در دنیای اسلامی راجع بخورشید، چیزی برخلاف سنت می‌گفتند یا می‌نوشتند. بهمین جهت روزی که جعفر صادق گفت که زمین میگردد و توالی روز و شب، ناشی از این گردش می‌باشد کسی در صدد برنیامد که جعفر صادق را در مظان اتهام قرار بدهد.

در فصول گذشته دیدیم که فکر گردش زمین، در یونان در اندیشه (اقلیدس) راه یافت اما اقلیدس متوجه گردش زمین بدور خود نشده بود و میگفت که زمین بدور آفتاب میگردد که با توجه به مشاهدات و محسوسات مردم و این که کسی حاضر نبود چیزی برخلاف مشاهدات و محسوسات خود را بپذیرد گفته اقلیدس در سیصد سال قبل دلیل نبوغ گوینده است.

کرویت زمین علمی است که نوع بشر لااقل از هزار سال قبل از میلاد مسیح بآن پی برده بود و مصریها می‌دانستند که زمین کروی است. اعراب بعد از مصریها از کرویت زمین اطلاع حاصل کردند و (الادریسی) جغرافیادان عرب که نقشه‌های جغرافیائی را در قرن پنجم هجری ترسیم کرد اطلاع داشت که زمین کروی میباشد.

اما پی‌بردن باین پدیده که زمین کروی شکل بدور آفتاب میگردد اندیشه‌ای بود که بمخیله افراد عادی راه نمی‌یافت و فقط کسی میتوانست باین پدیده پی‌برد که عقلی فوق‌العاده داشته باشد و طبیعت از لحاظ اعطای عقل فوق‌العاده، با افراد بسیار امساک میکند و آن‌کس را میتوان دارای عقل فوق‌العاده دانست که بدون داشتن وسیله و زمینه، به حقیقتی پی‌برد که قبل از او، همه‌کس، مخالف آن را حقیقت می‌پنداشت.

دوره هخامنشیان و با احتمال قوی بعد از خشایارشا خط ما عوض شد و این موضوع از لحاظ تاریخی و بخصوص تاریخ خط فارسی دارای اهمیت است و برخلاف تصور، خط ایرانیان بعد از زوال سلسله هخامنشی عوض نشد بلکه در همان دوره هخامنشیان، خط عوض گردید و بر علمای تاریخ ما است، که این موضوع را روشن کنند. (مترجم)

نظریه جعفر صادق (ع)

راجع به زمین

بطوری که گفتیم از ازمه قدیم نوع بشر میدانست که زمین مدور است. تمام بحرپیمایان پرتغالی و اسپانیائی که در نیمه دوم قرن پانزدهم و در تمام قرن شانزدهم برای اکتشافات راه دریا را پیش گرفتند میدانستند که زمین مدور میباشد و ناگفته نگذاریم که نیمه دوم قرن پانزدهم و سراسر قرن شانزدهم میلادی از لحاظ کشف مجسولات دنیا از این قرن که بشر قدم بر کره ماه گذاشته، جالب توجه تر بود اگر شرح مسافرت هیئت (واسکودوگاما) پرتغالی را که کاشف راه دریائی هندوستان است بخوانیم می بینیم که شرح مسافرت هر یک از سفینه های فضائی (آپولو) بکره ماه، در قبال آن، کم رنگ جلوه میکند.

اگر شرح مسافرت هیئت (ماژلان)^۱ را بخوانیم و ببینیم که ۲۶۸ تن اعضای آن هیئت مدت سه سال که اطراف کره زمین گردش میکردند گرفتار چه رنجها و محرومیت ها شدند و فقط هجده نفر از آنها مراجعت کردند میفهمیم که مسافرت

۱- (ماژلان) پرتغالی که در خدمت پادشاه اسپانیا بود بعد از این که از بغاز (ماژلان) واقع در جنوب امریکای جنوبی گذشت، مدت یک صد و ده روز عرض اقیانوس آرام را از شرق بغرب طی کرد و بدون اینکه گرفتار طوفان شود (و بهمین جهت اسم آن دریا را اقیانوس آرام گذاشت) به جزایری رسید که باسم فیلیپ پادشاه اسپانیا آنجا را (فیلیپین) نامید و در آنجا هنگام جنگ با بومیان کشته شد و همراهانش براه ادامه دادند و بعد از مشقات بسیار هفده نفر از آنها بفرماندهی (سباستیانو - الکانو) - نفر هیجدهم - با اسپانیا رسیدند و پادشاه اسپانیا به (الکانو) یک قلاده زر داد که روی آن نوشته شده بود (من اطراف کره زمین گردش کردم) و خانواده (الکانو) اکنون در اسپانیا هست و افراد خانواده نزد مردم احترام دارند ولی از (ماژلان) کسی باقی نماند و او زن نداشت تا فرزند داشته باشد و یگانه یادگار مسافرت ماژلان در کتب تاریخ و جغرافیا (تنگه ماژلان) واقع در جنوب قاره امریکا بین آن قاره و جزیره (ارض النار) است و این اسم را هم ماژلان برای آن جزیره انتخاب کرد ولی امروزه کشتی ها از آن تنگه عبور نمی کنند چون خیلی بیهوش دارد و ترجیح میدهند که از جنوب جزیره ارض النار (باسم اسپانیائی - ترا - دل - فوگو) عبور نمایند. (مترجم)

سفینه‌های آپولو، در قبال آن مسافرت، از لحاظ ماجراها، بیرنگ است. و اسکودوگاما کاشف راه دریائی هندوستان و (کریستف کلمب) کاشف امریکا و (ماژلان) اولین کسی که برای گردش بدور کره زمین براه افتاد، همه، میدانستند که زمین مدور است، و هیچ‌یک از آنها هم براه نیفتادند تا این که کشفی بکنند و فقط منظور مادی داشتند.^۲

آن سه نفر که نمی‌توانیم منکر نبوغ آنها بشویم با ایمان باین که زمین مدور است آیا می‌دانستند که اطراف خود گردش می‌کنند؟ ما از سفرنامه‌های آن سه نفر، هیچ‌قرینه‌ای بدست نمی‌آوریم که نشان بدهد آنها از حرکت زمین، در گرد آن، اطلاع داشتند. حتی ما نمیدانیم که آیا (گالیله) ایتالیائی از حرکت زمین در اطراف آن اطلاع داشت یا نه.

گالیله دانشمندی بود منجم و ریاضی‌دان و فیزیک‌دان و قسمتی از پیشرفت‌های علوم مرهون قوانین علمی است که او کشف کرد و همه می‌دانند که تقریباً یک قرن و نیم بعد از کشف امریکا زندگی را بدرود گفت.

اما با احتمال نزدیک به یقین حتی (گالیله) هم نمی‌دانست که زمین دور خود می‌چرخد و روزی که سازمان تفتیش عقیده (انکیزیسیون) آن مرد را وادار بتوبه و استغفار کرد برای نظریه گردش زمین در اطراف خود نبود بلکه از این جهت او را وادار بتوبه نمود که گفت زمین اطراف خورشید می‌گردد.^۳

پنجاه و هفت سال بعد از ماژلان یک بحرپیمای انگلیسی با اسم (فرانسیس دریک) درصدد برآمد که (همچنان برای استفاده مادی) اطراف کره زمین بگردد و مسافرت او از سال ۱۵۷۷ تا ۱۵۸۰ میلادی طول کشید.

وقتی آن بحرپیمای انگلیسی براه افتاد کروییت زمین طوری مسلم شده بود که حتی مردم بازار هم میدانستند که زمین کروی است.

۲- (واسکودوگاما) و (کریستف کلمب) و (ماژلان) فقط برای بدست آوردن ادویه غذایی که در اروپا خیلی گران بود براه افتادند و می‌بینیم که این نکته در کتب فارسی دوره دبستان و راهنمایی مسکوت گذاشته شد و اطفال تصور میکنند که آنها بهشوق اکتشافات و گردش در اطراف کره زمین عازم مسافرت شدند و اگر دیده شد که (کریستف کلمب) و (ماژلان) برای بدست آوردن ادویه غذایی راه مغرب را پیش گرفتند از این جهت بود که کشتی‌های اسپانیا نمیتوانست بطرف مشرق برود زیرا (پاپ) نیمکره شرقی کره زمین را به پادشاه پرتغال داده بود و نیمکره غربی را به پادشاه اسپانیا و نبوغ مردانی چون (کلمب) و (ماژلان) در این بود که بسوی مغرب رفتند تا بعد از بیمودن نیمکره غربی زمین به مشرق و جزایر ملوک (محل بدست آمدن ادویه غذایی) برسند و ملوک عربی و جمع ملک نیست بلکه یک کلمه بومی می‌باشد. (مترجم)

۳- نمیتوان قبول کرد که دانشمندی چون گالیله که گردش سیارات دنیای خورشیدی را بدور خودشان یا دوربین میدید بگردش زمین اطراف خود پی نبرده باشد. (مترجم)

اما آن ملوان لایق انگلیسی از گردش زمین اطراف خود خبر نداشت و طلوع و غروب خورشید را ناشی از حرکت خورشید اطراف زمین میدانست در صورتی که به نسبت زمان خود دانشمند هم بشمار می‌آمد.

برای این که بدانیم که پذیرفتن مسئله گردش زمین، اطراف خود، چقدر برای مردم دشوار بود می‌گوئیم که حتی (هانری - پوانکاره) فرانسوی هم در مورد مسئله گردش زمین اطراف خود شوخی می‌کرد.

هانری پوانکاره که در سال ۱۹۱۲ میلادی در سن پنجاه و هشت سالگی زندگی را بدرود گفت بزرگترین ریاضی‌دان عصر خود بود و تاریخ مرگ او هم گواه است که آغاز قرن بیستم را ادراک نمود.

ممکنه همین دانشمند بزرگ بشوخی می‌گفت من یقین ندارم که زمین اطراف خود بگردد وقتی دانشمندی چون هانری پوانکاره در آغاز قرن بیستم ولو بشوخی تردید نماید که آیا زمین اطراف خود می‌گردد یا نه معلوم است که مردم نیمه اول قرن دوم هجری نمی‌توانستند نظر گردش زمین را بدور خود بپذیرند.

گردش زمین بدور خود، بطور محسوس ثابت نشد مگر بعد از این که نوع بشر قدم بکره ماه گذاشت و از آن جا زمین را دید.

حتی در سالهای اول فضاوردی، فضاوردان نمی‌توانستند گردش زمین را بچشم خود ببینند چون در آن سالها فضاوردان پایگاه ثابت نداشتند و در سفینه‌هایی بودند که هریک از آنها در هر نود دقیقه یا قدری بیشتر اطراف زمین می‌گردیدند و فضاوردان نمیتوانستند در حالی که خود با آن سرعت اطراف زمین می‌گردیدند به حرکت وضعی زمین پی ببرند.

اما روزی که در کره ماه قرار گرفتند و در آنجا دوربین فیلم برداری خود را متوجه زمین کردند در عکسها دیدند که زمین آهسته، بدور خود می‌گردد و در آن روز گردش زمین بدور خود بطور مرئی بثبوت رسید.

امروز ما میدانیم که در دنیای خورشیدی ستاره‌ای وجود ندارد که بدور خود نگردد و حرکت تمام ستارگان دنیای خورشیدی اطراف خودشان مطیع قوانین مکانیک در منظومه شمسی است و خورشید هم که مرکز و اداره کننده دنیای خورشیدی می‌باشد بدور خود می‌گردد و حرکت خورشید اطراف آن در خط استوا ۲۵ شبانه روز زمین بطول می‌انجامد.

قانونی که در دنیای خورشیدی ستارگان را اطراف خود می‌گرداند سبب گردش سفینه‌های فضائی (اطراف خودشان) نیز میشود.

گالیله ایتالیائی بعد از این که دوربین فلکی را ساخت و با آن، سیارات دنیای خورشیدی را از نظر گذراند متوجه شد که آن سیارات اطراف خود می‌گردند.

با توجه باین که گالیله بخوبی می‌دانست که زمین، مانند سیارات دیگر منظومه شمسی اطراف خورشید می‌گردد باید حدس زده باشد که زمین هم مانند آن سیارات

اطراف خود می‌گردد.

اما اثری از حدس او را در آثارش نمی‌بینیم، آیا آن دانشمندی که از بیم سازمان تفتیش عقیده مجبور شد حرکت زمین را بدور خورشید انکار نماید از ترس همان سازمان جرئت نکرد بگوید که زمین اطراف خود می‌گردد چون اگر بعد از توبه و استغفار، صحبت از حرکت زمین (و آن بار حرکت وضعی) میکرد چون توبه خود را شکسته بود دیگر کسی نمیتوانست او را از زنده سوختن در آتش نجات بدهد زیرا سونیت او در نظر سازمان تفتیش عقیده به ثبوت می‌رسید.

گالیله نه فقط در زمان حیات صحبتی از گردش زمین در اطراف خود نکرد بلکه بعد از مرگ هم در نوشته‌هایش چیزی دیده نشده که نشان بدهد بگردش زمین اطراف خود پی برده بود.

در قرن شانزدهم میلادی يك دانشمند نجومی دیگر در کشور دانمارك میزیست که عقیده بگردش زمین اطراف خورشید داشت و باسم (تیخوبراهه) یا (تیکوبراهه) خوانده می‌شد.

تیخوبراهه از طبقه اشراف دانمارك بشمار می‌آمد و برعکس (کوپرنیک) لهستانی که گاهی محتاج نان شب بود با تجمل میزیست و در کاخ خود میهمانی‌های با شکوه میداد.

تیخوبراهه که در سال ۱۶۰۱ میلادی و اولین سال قرن هفدهم زندگی را بدرود گفت، مردی بود که مطالعات نجومی او خیلی به (کیپلر) آلمانی کمک کرد و بدون تیخوبراهه، کیپلر آلمانی نمیتوانست سه قانون مشهور نجومی خود را مربوط به حرکت سیارات از جمله زمین اطراف خورشید کشف کند.

ممکن است تیخوبراهه نمیتوانست به گردش زمین اطراف خود پی ببرد و اگر پی می‌برد میگفت همان‌طور که حرکت زمین را اطراف خورشید بطور علنی تأیید میکرد. تیخوبراهه در کشوری می‌زیست که سازمان تفتیش عقیده در آنجا (در کشور دانمارك) شعبه و نماینده نداشت و اگر بگردش زمین اطراف خود، پی میبرد بدون ترس، ابراز میکرد.

کوپرنیک لهستانی و کیپلر آلمانی هم از این جهت نظریه خود را راجع به حرکت زمین اطراف خورشید علنی ابراز کردند که خارج از قلمرو قدرت سازمان تفتیش عقیده میزیستند.

در همان موقع که سازمان تفتیش عقیده با شدت مانع از این بود که نظریه گردش زمین اطراف خورشید ابراز شود مستهجن‌ترین کتابهای مخالف عفت علنی در دست مردم بود سازمان تفتیش عقیده جلو آن کتابها را نمی‌گرفت و بنویسندگان کاری نداشت.

کیپلر آلمانی که در سال ۱۶۳۰ میلادی زندگی را بدرود گفت با سه قانونی که راجع به حرکت سیارات کشف کرد نه فقط در آن روز، دنیای علم را وادار به

تحسین نمود بلکه امروز هم هرکس که قوانین سه گانه او را میخواند زبان به تحسین می‌گشاید و یکی از قوانین وی این است که خط‌سیر سیارات از جمله کره زمین در اطراف خورشید برخلاف آنچه کوپرنیک تصور میکرد، مدور نیست بلکه بیضوی می‌باشد و خورشید در یکی از دو کانون بیضی قرار گرفته است.^۴

بحث در مورد هر سه قانون کپلر سبب میشود که وارد بحث نجومی بشویم و خوانندگان را دچار کسالت خواهد کرد و در نیمه دوم این قرن که پرتاب سفینه‌های فضائی با آسمان رفته رفته یک کار عادی شد حقیقت قانون اول کپلر مشعر بر این که خط‌سیر هر سیاره اطراف خورشید بیضوی است در مورد سفینه‌های فضائی بشود رسید برای این که سفاین فضائی هم که با دست بشر بغضا فرستاده می‌شود در پیرامون زمین یا ماه یک مدار بیضوی را طی می‌نماید.

آن دانشمندی بزرگ که با کشف سه قانون نجومی نبوغ خود را به ثبوت رسانید نتوانست بحرکت زمین پی‌ببرد.

ولی جعفر صادق (ع) در دوازده قرن قبل از این دریافت که زمین اطراف خود می‌گردد و آنچه سبب توالی روز و شب می‌شود گردش خورشید در اطراف زمین نیست (که وی آن را از لحاظ عقلی غیر قابل قبول می‌دانست) بلکه گردش زمین در اطراف خود سبب می‌گردد که روز و شب بوجود بیاید و دائم نیمی از زمین تاریک و شب باشد و نیمی دیگر روشن و روز.

قدما که عقیده بکروی بودن زمین داشتند می‌دانستند که پیوسته نیمی از زمین شب است و نیمی دیگر روز ولی آنها روز و شب را ناشی از حرکت خورشید اطراف کره زمین می‌دانستند.

چه شد که جعفر صادق در دوازده قرن قبل از این توانست پی‌ببرد که زمین اطراف خود می‌گردد و در نتیجه روز و شب بوجود می‌آید؟

دانشمندان قرون پانزدهم و شانزدهم و هفدهم میلادی که نام چند نفر از آنها برده شد با این که یک قسمت از قوانین مکانیک نجومی را کشف کرده بودند نتوانستند پی‌ببرند که زمین بدور خود می‌گردد و چگونه جعفر صادق، در نقطه‌ای دور افتاده چون مدینه که از مراکز علمی آن روز دور بود توانست دریابد که زمین اطراف خود می‌گردد.

مراکز علمی در آن روز، قسطنطنیه و انطاکیه و گندی شاپور بود و هنوز بغداد از نظر علمی آنقدر اهمیت نداشت که دارای مرکزیت باشد و در آن سه مرکز، کسی پی نبرده بود که زمین اطراف خود می‌گردد و از آن گردش روز و شب به وجود می‌آید.

۴- دایره دارای یک مرکز است اما بیضی دارای دو مرکز می‌باشد که ریاضی‌دان‌های قدیم ایران اسم هر یک از آن دو را (کانون) گذاشته‌اند. (مترجم)

آیا جعفر صادق که باین حقیقت علمی پی برد از قوانین مکانیک نجومی اطلاع داشت و میدانست که اثر نیروی جاذبه، که با دو شکل یکی بشکل نیروی فرار از مرکز، و دیگری بشکل نیروی جذب بسوی مرکز بروز میکند سبب می گردد که اجرام آسمانی دور خود بگردند.

چون بعید است که آن مرد، بدون پی بردن باین دو شکل توانسته باشد به حقیقت گردش زمین در اطراف خود پی ببرند.

مسئله خلقت از نظر

جعفر صادق (ع)

اگر بگویند که پی بردن جعفر صادق (ع) به حرکت زمین از روی حدس بود و اتفاق می افتد که گاهی بعضی از اشخاص حدس می زنند و آن حدس معلوم میشود که مطابق با حقیقت بوده این سؤال پیش می آید که چرا در مدت چندین قرن بعد از او کسی نتوانست حدسی مانند وی بزند و بگوید که زمین برگرد خود میگردد. از این قرار جعفر صادق به وجود قوانین مکانیک نجومی پی برده بود که توانست حرکت زمین را بدور آن استنباط کند و اگر بوجد آن قوانین پی نمیبرد نمی توانست که گردش زمین را بدور خود استنباط نماید برای این که پی بردن باین موضوع، اتفاقی نمیشود و بایستی از علت به معلول پی برد. اما آن مرد راجع به علتی که سبب شد وی بگردش زمین اطراف آن پی ببرد چیزی نگفته است.

در صورتی که راجع به بعضی از مسائل فیزیکی چیزهایی گفته که از لحاظ تئوری کوچک ترین تفاوت با نظریه بوجود آمدن جهان در این عصر ندارد و یک دانشمند فیزیکی این دوره وقتی تئوری جعفر صادق (ع) را در مورد ایجاد دنیا میخواند تصدیق می کند که نظریه ایست مطابق با تئوری فیزیکی ایجاد دنیا در این عصر.

هنوز نظریه مربوط به پیدایش جهان در کادر قانون علمی قرار نگرفته و هرچه گفته اند تئوری است و ممکن است صحیح باشد یا نادرست جلوه کند. تئوری جعفر صادق (ع) هم راجع به پیدایش دنیا همین طور است و در کادر قانون علمی قرار نگرفته تا این که بتوان آن را حقیقت غیر قابل تردید علمی دانست. اما این مزیت را دارد که با این که در دوازده قرن قبل از این ابراز شده یا تئوری جدید فیزیکی راجع به پیدایش دنیا مطابقه میکند. جعفر صادق راجع به پیدایش دنیا چنین گفته است:

جهان از يك جرثومه بوجود آمد و آن جرثومه دارای دو قطب متضاد سبب پیدایش ذره گردید و آنگاه ماده بوجود آمد و ماده تنوع پیدا کرد و تنوع ماده ناشی از کمی یا زیادی ذرات آنها می باشد.

این تئوری، با تئوری اتمی امروزی راجع بوجود آمدن جهان هیچ تفاوت ندارد و دو قطب متضاد دوشارژ مثبت و منفی درون اتم است و آن دو شارژ، سبب تکوین اتم گردید و اتم هم ماده را بوجود آورده و تفاوتی که بین مواد (یعنی عناصر) دیده میشود، ناشی از کمی یا زیادی چیزهایی است که درون اتم عناصر موجود میباشد.

در صفحات قبل دیدیم که چند نفر از فیلسوفان یونان قدیم که در قرن ششم و پنجم قبل از میلاد بسر میبردند راجع به پیدایش دنیا نظرهائی ابراز کردند و (ذیمقراطیس) نظریه (اتم) را راجع به پیدایش دنیا ابراز کرد و بمیدانیدانیم که جعفر صادق از تئوری فیلسوف یونانی راجع به پیدایش جهان اطلاع داشته و تئوری خود را با وقوف بر آن نظریه ها ابراز کرده است.

باحتمال قوی اگر جعفر صادق (ع) از نظریه فیلسوفان قدیم یونان اطلاع داشته، آن تئوری ها از همان راه که جغرافیا و هندسه وارد مدینه گردید بآن شهر رسیده بود یعنی از راه دانشمندان مصری از فرقه قبطی.

میتوانیم فکر کنیم که چون جعفر صادق (ع) از تئوری های دانشمندان قدیم یونانی که سیزده قرن یا دوازده قرن قبل از او میزیسته اند، راجع به پیدایش جهان اطلاع داشته توانسته آن تئوری ها را تکمیل کند و راجع بوجود آمدن دنیا نظریه ای ابراز نماید که امروز علمای فیزیک آن را می پذیرند و هنوز نتوانسته اند نظریه ای جالب توجه تر از نظریه آن مرد، راجع به پیدایش دنیا بگویند.

در این نظریه، برجسته ترین قسمت موضوع دو قطب متضاد است قبل از جعفر صادق (ع) فیلسوفان یونان و دانشمندان اسکندریه، پی برده بودند که در هستی، اضداد وجود دارد و بعضی از آنها گفتند که هر چیز را بایستی از ضد آن شناخت. اما در تئوری جعفر صادق (ع) تئوری مربوط باضداد صریح بیان شده و این صراحت نه در نظریه فیلسوفان قدیم یونان وجود دارد و نه در نظریه دانشمندان مکتب علمی اسکندریه.

دانشمندان یونان و اسکندریه نظریه های خود را در مورد اضداد طوری بیان کرده اند که گوئی می خواسته اند راهی برای فرار داشته باشند و اگر دریافتند که اشتباه کرده اند بتوانند گفته خود را پس بگیرند.

واضح است که از این جهت نظریه آنها بآن شکل ابراز شده که اطمینان نداشتند که اشتباه نمیکنند.

ولی جعفر صادق (ع) نظریه خود را صریح و بدون قید و شرط بیان کرده و در تئوری او (اگر) و (اما) وجود ندارد و صراحت نظریه اش ثابت میکند که میدانسته اشتباه ننماید و نمی خواسته راه بازگشت را برای خود حفظ کند.

شیعیان میگویند تمام چیزهایی که جعفر صادق (ع) در مورد بوجود آمدن جهان

و نجوم و فیزیک و عناصر و شیمی و ریاضیات و چیزهای دیگر گفت، از علم امامت، یعنی علم لدنی او بوده است.

اما مورخ نمی‌تواند علم جعفر صادق (ع) را لدنی بداند و دیگر این که تردید نداریم که جعفر صادق قبل از این که خود شروع به تدریس کند مدتی تحصیل میکرده و در جلسه درس پدرش حضور بهم می‌رسانیده است و مورخ نمی‌تواند مردی را که مدتی تحصیل میکرده دارای علم لدنی بداند.

تصور می‌کنیم که حتی شیعیان هم انکار کنند که جعفر صادق القبا را از دیگران فرا گرفته بود و مردی که القبا و مقدمات دیگر را از سایرین فرا گرفته چگونه از نظر یک مورخ می‌تواند دارای علم لدنی باشد.^۱

یک مورخ او را یک دانشمند برجسته می‌بیند و می‌فهمد که نیروی تفکر علمی او، خیلی قوی‌تر از معاصرین بوده و آنچه در علوم مختلف گفته و کشف کرده از آن نیروی تفکر علمی سرچشمه می‌گرفته نه از یک علم لدنی و سلکوتی و یکی از چیز-هائی که جعفر صادق، در مورد پیدایش جهان گفته دو قطب متضاد است. اهمیت آنچه آن مرد گفت بعد از قرن هفدهم میلادی که وجود دو قطب متضاد در فیزیک به ثبوت رسید آشکار شد.

معاصرین او، و کسانی که بعد از وی آمدند دو قطب متضاد را در شمار آنچه قدما گفتند، مشعر بر این که هرچیز، بضد خود شناخته میشود، محسوب کردند و اهمیت گفته جعفر صادق (ع) پس از این که وجود دو قطب متضاد در فیزیک به ثبوت رسید آشکار گردید و امروز هم در اتم‌شناسی و الکترونیک، وجود دو قطب متضاد، غیر قابل تردید است.

ما علوم جعفر صادق را از جغرافیا و نجوم و فیزیک در مبحث پیدایش دنیا و عناصر شروع کرده‌ایم و لذا مبحث فیزیک جعفر صادق (ع) را ادامه خواهیم داد و بعد از آن به مباحث دیگر خواهیم رسید و می‌گوئیم در فیزیک، جعفر صادق (ع) چیزهائی گفته که قبل از او، کسی نگفت و بعد از وی، تا نیمه دوم قرن هجدهم و قرن نوزدهم و بیستم، بعقل کسی نرسید که آن‌ها را بگوید.

یکی از قوانینی که جعفر صادق در فیزیک ابراز کرد قانون مربوط بکدورت اجسام و شفاف بودن آنها می‌باشد.

او گفت هر جسمی که جامد و جاذب باشد کدر است و هر جسم که جامد و دافع باشد کم یا بیش شفاف جلوه می‌کند.

از او پرسیدند که جاذب چه می‌باشد؟ در جواب گفت جاذب، حرارت.

این نظریه فیزیکی که امروز میدانیم با یک الحاق، یک قانون علمی است

۱- مجمع مطالعات اسلامی در استراسبورگ بزرگان اسلام را فقط از لحاظ تاریخی مورد تحقیق قرار می‌دهد و ما هم نباید انتظار داشته باشیم که محققین آن مجمع که مسیحی هستند راجع بامام ششم شیعیان عقیده‌ای مثل ما داشته باشند لیکن خود ما عقیده داریم که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دارای علم امامت بوده است. (مترجم)

بقدری جالب توجه می‌نماید که آدمی حیرت میکند چگونه در نیمه دوم قرن هفتم میلادی و نیمه اول قرن دوم هجری، مردی توانسته است يك چنین نظریه بدیع را ابراز نماید.

امروز اگر از یکصد نفر از افراد عادی بپرسند که چه می‌شود يك جسم کدر می‌گردد و جسم دیگر شفاف بنظر می‌رسد نمی‌تواند پاسخ بدهد یعنی بگوید بچه علت آهن تیره است و بلور درخشان می‌باشد.

قانون فیزیکی امروز می‌گوید هر جسم که امواج حرارت بسپولت از آن عبور کند (یعنی هادی حرارت باشد) و امواج (الکترومانیة تیک) از آن عبور نماید (یعنی هادی الکتریسیته و امواج مانیه تیزم باشد) ^۲ تیره است و درخشندگی ندارد.

اما اجسامی که حرارت بخوبی از آنها عبور نمیکند (هادی حرارت نیستند) و امواج الکترومانیة تیک را عبور نمی‌دهند (عایق می‌باشند) درخشندگی دارند.

جعفر صادق صحبت از امواج الکتریسیته و مانیه تیک (مغناطیسی) نکرد و فقط صحبت از حرارت نمود معیناً آنچه گفت با يك الحاق مطابق با قوانین فیزیکی امروز است و قوانین فیزیکی میگوید علت این که بعضی از اجسام تیره است (مثل آهن) این میباشد که امواج الکترومانیة تیک از آنها عبور می‌کند و بعبارت جامع هادی است.

ولی اجسامی که حرارت از آنها عبور نمیکند یا اینکه با بطء عبور مینماید و مانع از عبور امواج الکترومانیة تیک است (عایق میباشد) درخشندگی دارد.

نظریه کلی جعفر صادق در مورد علت تیره بودن اجسام و درخشندگی بودن آنها براساس جاذب بودن است و بعد از اینکه از او توضیح خواسته اند گفته است اجسامی که جاذب حرارت می‌باشند تیره میشوند و اجسامی که جاذب حرارت نمی‌شوند کم یا بیش شفافیت دارند.

مسئله جاذب بودن، هم مثل دو قطب متضاد در نظریه جعفر صادق، خیلی جالب توجه است و همین موضوع سبب گردیده که نظریه‌اش با قوانین فیزیکی امروزی در مورد علت کدورت و شفاف بودن اجسام، مطابقت نماید.

اگر از او توضیح نمیخواستند و او نمی‌گفت که اجسام جاذب حرارت، کدر می‌شود و اجسامی که حرارت را جذب نمینماید کم یا بیش، شفاف بنظر میرسد، نظریه او، با قوانین فیزیکی امروز، هیچ تفاوت نداشت.

اما چون صحبت از حرارت کرده و از امواج الکتریکی و مغناطیسی صحبت ننموده، نظریه‌اش در قبال قوانین فیزیکی امروز، احتیاج به تکمیل دارد و باید

۲- امواج الکترومانیة تیک امواجی است که ما بکمک آنها صدای رادیو را می‌شنویم و تصاویر تلویزیون را می‌بینیم و علائم رادیویی دنیاها را دیگر (آن طور که مجلات علمی اروپا و امریکا گفته‌اند) نیز بوسیله آن امواج بزمن میرسد و اگر روزی از دنیاها را دیگر موجودات عاقل بخواهند بانوع بشر مکالمه کنند با احتمال نزدیک بیقین بوسیله همین امواج مکالمه خواهند کرد. (مترجم)

جذب امواج الکترومانیة تیک را هم (در مورد اجسام تیره) برآن افزود تا اینکه کامل شود.

معمدا نظریه جعفر صادق در این مورد طوری جالب توجه میباشد که پی نبرد بمسئله عبور امواج الکترومانیة تیک از ارزش آن نمیکاهد.

مغزی که توانسته بعلت تیره بودن بعضی از اجسام و شفاف بودن بعضی دیگر پی ببرد آنقدر نسبت باندیشه معاصران برتری داشته که ما می توانیم بدون بیم از اینکه متهم باغراق بشویم بگوئیم که از لحاظ علمی مغز یک نابغه بوده است. چون تراوش مغز جعفر صادق، فقط نظریه های مذکور در صفحات قبل و این نظریه فیزیکی نبوده بلکه نظریه های دیگر هم در علوم دارد که گفته خواهد شد. در اینجا ضروری میدانیم که توجه خواننده را در مورد ساده بودن قانونی که جعفر صادق استنباط کرده جلب کنیم.

تجربه نشان داده که جالب توجه ترین قوانین علمی، از لحاظ شهرت آن بین مردم، و باقی ماندن آن قوانین یعنی فراموش نشدن آنها (چون قوانین علمی هرگز از بین نمیرود و حتی اگر نوع بشر از بین برود قوانین علمی بذات باقی است) ساده ترین آنها میباشد.

هرقدر یک قانون علمی ساده تر باشد زودتر و بیشتر بین مردم توسعه بهم میرساند و دیرتر فراموش میشود و مزیت دیگر ساده بودن قوانین علمی اینستکه فقط بین یک قوم، با یک نژاد وسعت بهم نمیرساند بلکه در بین تمام اقوام و نژادهای جهان منبسط میشود.

پندها و امثله و کلمات قصار نیز همین طور است و هرقدر ساده تر باشد زودتر و بیشتر بین اقوام و نژادهای مختلف وسعت بهم میرساند و هر قوم و نژاد آن را میپذیرد و آن پذیرفتن طوری از روی تمایل صورت میگیرد که آن پند، یا ضرب المثل، یا کلمات قصار، جزو فرهنگ آن قوم یا نژاد می شود.

جعفر صادق (ع) از این پندها و کلمات قصار زیاد دارد و یک قسمت از آنچه گفته از طرف تمام اقوام گذشته پذیرفته شده است بدون اینکه یقین داشته باشیم که آنها میدانسته اند که منشأ آن کجا و از کیست.

فی المثل جعفر صادق (ع) گفته است: وقتی چهار درد می شوی بهتر بیاد خود می افتی.

این گفته که در مدینه و از طرف جعفر صادق ابراز شد بعدهای زیاد از اقوام آسیائی و افریقائی و آنگاه اروپائی و سپس امریکائی رسید و هرکس، در هر جا که آن را شنید متوجه شد که گوینده درست گفته و طوری این گفته در تمام دنیا انبساط پیدا کرد که در این قرن (مارشال مک لوهان) دانشمند معروف و استاد دانشگاه در کشور کانادا آن را یکی از قوانین روان شناسی دانست و گفت فقط در موقع درد است که ما نمیتوانیم خود را فراموش کنیم و هنگامی که هیچ جای بدن ما درد نمیکند و هیچ ناراحتی جسمی یا روحی نداریم ممکن است که خود را فراموش نمائیم.

آنچه سبب گردید که این گفته جعفر صادق جهانگیر بشود و از طرف تمام اقوام و نژادها مورد قبول قرار بگیرد سادگی آن است.

درست بودن نظریه جعفر صادق (ع) هم در توسعه نظریه‌اش اثر زیاد داشته و دارد، چون هرکس می‌توانست و می‌تواند این نظریه را در خود بیازماید و به‌صحت آن پی‌ببرد و بفهمد که وقتی دچار هیچ درد جسمی و روحی نیست ممکن است طوری خویش را فراموش نماید که پنداری از زنده بودن، بدون اطلاع است.

اما وقتی دچار يك درد جسمی میشود هر قدر هم که شکیبائی داشته باشد نمی‌تواند خود را فراموش نماید و آن درد همواره بخاطرش می‌آورد که زنده است.

جعفر صادق (ع) فرهنگ شیعی را بوجود آورد

همین طور انسان وقتی گرفتار يك رنج روحی میشود، باز قادر بفراموش کردن خود نیست و آن ناراحتی روحی، دائم او را متوجه مینماید که حیات دارد. قانونی هم که جعفر صادق راجع به اجسام تیره و شفاف استنباط کرد بعلت سادگی آن مورد قبول قرار گرفت و چون فهم آن قانون و بغاطر سپردنش اشکالی نداشت نزدی از طرف اقوام مسلمان در آسیا و افریقا پذیرفته شد. خدمتی که جعفر صادق به کیش شیعه کرد از دو راه بود.

اول این که با آموزش علوم عده ای از شیعیان را دانشمند کرد و سبب شد که يك فرهنگ شیعی وجود بیابد.

بوجود آمدن يك فرهنگ شیعی، كمك بسیار به تقویت آن مذهب کرد و تصور میکنیم که این نکته از بدیهیات باشد که فرهنگ، در هر جامعه، كمك به تقویت آن میکند و بعضی از جوامع (مثل یونان) از این جهت تا امروز باقی مانده اند که فرهنگی جالب توجه داشته اند و گرنه به تحلیل میرفتند و اثری از آنها باقی نمی ماند. قبل از جعفر صادق (ع) شیعیان دارای دو تن امام دانشمند بودند که یکی از آنها محمد باقر (ع) پدر جعفر صادق بود.

اما نتوانستند که برای مذهب شیعه يك فرهنگ بوجود بیاورند و علم آنها باندازه جعفر صادق نبود و دیگر این که به لزوم بوجود آوردن يك فرهنگ برای مذهب شیعه پی نبردند.

جعفر صادق متوجه شد که مذهب شیعه باید يك پایه معنوی داشته باشد تا این که با رفتن یکی و آمدن دیگری، آن مذهب از بین نرود.

جعفر صادق، از اولین روز که شروع به تدریس کرد میدانست که منظورش

چیست؟

مسئله بوجود آوردن يك فرهنگ شیعی، از طرف او، مسئله ای نبود که بتدریج

بدهنش رسیده باشد.

او می‌فهمید که تنها شانس باقی‌ماندن مذهب شیعه، داشتن يك فرهنگ است. این موضوع می‌رساند که آن مرد نه فقط هوش علمی بلکه هوش سیاسی هم داشت و می‌فهمید که بوجود آوردن يك فرهنگ برای مذهب شیعه از لحاظ تقویت آن مذهب بهتر از این است که يك ارتش قوی برای مذهب شیعه بوجود بیاورد. چون ارتش قوی ممکن است که مغلوب ارتش قوی‌تر شود ولی يك فرهنگ مایه‌دار و وسیع از بین نمی‌رود.

او دریافت که آن فرهنگ، هرچه زودتر بوجود بیاید بهتر است چون از فرقه‌هایی که در اسلام بوجود می‌آید و هنوز دارای فرهنگ نیستند جلو خواهد افتاد و آن سبقت را حفظ خواهد کرد.

روزی که جعفر صادق درصدد برآمد که برای مذهب شیعه يك فرهنگ بوجود بیاورد به‌مخیله هیچ‌يك از بانیان فرقه‌های اسلامی نمی‌رسید که فرقه آنها بایستی يك فرهنگ داشته باشد و این اندیشه مفید فقط در مخیله جعفر صادق (ع) راه یافت. او فهمید که مذهب شیعه، بدون دارا بودن يك فرهنگ مخصوص باقی نخواهد ماند یا این که کمتر احتمال دارد که باقی بماند ولی وجود يك فرهنگ شیعی ضمانتی است برای باقی‌ماندن آن مذهب.

وقایع بعد نشان داد که نظریه جعفر صادق صائب بود چون بعد از امام دوازدهم شیعیان^۱ دیگر کانونی وجود نداشت که شیعیان اطراف آن جمع شوند، مذهب شیعه باقی ماند بدون این که کلیسا، یعنی يك مرکز روحانی دائمی دارای سازمان وسیع باشد و امروز هم که دوازده قرن و نیم از زمان جعفر صادق (ع) می‌گذرد هنوز مذهب شیعه دارای يك کلیسا یعنی سازمان روحانی مرکزی دارای تشکیلات وسیع نیست.

معمداً دوازده قرن و نیم است که به‌طفیل فرهنگی که جعفر صادق برای مذهب شیعه بوجود آورد باقی مانده و آثار موجود نشان می‌دهد که بعد از این نیز باقی خواهد ماند.

واضح است که دانشمندان شیعه که بعد از جعفر صادق آمدند فرهنگ شیعی را توسعه دادند اما جعفر صادق نه فقط سنگ اول بنای فرهنگ شیعی را استوار کرد بلکه استخوان‌بندی آن بنا را نیز خود ساخت.

جعفر صادق با ایجاد فرهنگ شیعی، دانشمندان شیعه را متوجه لزوم آن فرهنگ کرد و بآنها فهمانید که آنچه بقای مذهب شیعه را ضمانت می‌کند آن فرهنگ است و لذا هر دانشمند شیعی باید بکوشد که آن فرهنگ را توسعه بدهد و اگر نمیتواند چیزی بر آن بیفزاید، باری آنچه را که از دیگران باو رسیده حفظ نماید و بین

۱- در عقیده ما شیعیان (بعد از امام دوازدهم) وجود ندارد چون ما عقیده داریم که امام دوازدهم زنده و حاضر است اما بطوری که گفتیم محققین مجمع تحقیقات اسلامی (استرامبورک) وقایع را فقط از لحاظ تاریخی مورد مطالعه قرار می‌دهند. (مترجم)

مردم ترویج کند.

ممکن است بگویند که این اهتمام، اختصاص به مذهب شیعه ندارد بلکه در تمام مذاهب، مردان روحانی همین اهتمام را دارند.

در پاسخ می‌گوئیم که در مذاهب دیگر، اهتمام مردان روحانی محدود به حفظ سنت‌های مذهبی بوده است نه توسعه فرهنگ آن مذهب.

هزارو پانصد سال از بنای اولین صومعه ارتودوکسی در کوه (آتوس) در یونان می‌گذرد و هنوز در آن صومعه و صومعه‌های دیگر که در آن کوه است همان را می‌خوانند و می‌گویند که در هزارو پانصد سال قبل از این می‌گفتند.

اما فرهنگ شیعی من‌حیث‌المجموع، پیوسته، در حال پیشرفت بوده و گرچه در بعضی از ادوار متوقف شده اما بعد از دوره توقف، با سرعت بیشتر پراه افتاده است و هر دانشمند شیعه مذهب که عمیق بوده، کوشیده که چیزی بر فرهنگ شیعی بیفزاید.

اگر قرن دوم میلادی را قرن رونق کلیسای ارتودوکسی انطاکیه بدانیم تا امروز تقریباً هزار و هشتصد سال بر مذهب ارتودوکسی که آن را مذهب اصیل مسیحی می‌دانند (بمناسبت قدمت آن) می‌گذرد و در مدت هیجده قرن، بر فرهنگ مذهب ارتودوکسی چیزی افزوده نشده است.

هرچه مذهب ارتودوکسی امروز دارد، همان است که هزار و هشتصد سال قبل از این در انطاکیه داشت.

گرچه چند بار شورا‌های جهانی مذهب ارتودوکسی تشکیل گردید و اسقف‌های آن مذهب از اطراف دنیا رفتند و در آن شورا حضور بهم رسانیدند اما در آن شوراها قوانین جدید وضع نگردید و چیزی بر فرهنگ مذهب ارتودوکسی افزوده نشد.

(دانیل روپز) فرانسوی محقق و مورخ معروف و نویسنده کتابهای (مسیح و زمان او) و (کلیساهای اولیه) نوشته است که فرهنگ کاتولیکی مدت هزار سال در حال رکود بود و چیزی بر آن افزوده نشد و روحانیون کاتولیکی فقط سنت را حفظ می‌کردند.

بقول همین مورخ از قرن ششم تا قرن پانزدهم میلادی در فرهنگ مذهبی کاتولیکی هیچ چیز تازه بوجود نیامد تا این که میراث فرهنگ مذهبی را بیفزاید و آنچه کاتولیکی‌ها از فرهنگ مذهبی در قرن شانزدهم میلادی داشتند همان بود که در قرن ششم میلادی دارا بودند و در مدت هزار سال که بر مذهب کاتولیکی گذشت مردان و زنان زاهد و متقی در آن مذهب بوجود آمدند که نام آنها در تواریخ مذهبی و حتی تواریخ عادی هست.

اما نتوانستند چیزی بر میراث فرهنگی مذهب کاتولیکی بیفزایند و تردیدی وجود ندارد که عصر (تجدد) همان‌طور که در اروپا سبب رونق علم و هنر گردید کمک به توسعه فرهنگ مذهبی کاتولیکی کرد و دیده شد که مردانی برجسته بوجود آمدند و کتاب‌هایی نوشتند که فرهنگ مذهبی کاتولیکی را توسعه داد.

آنهایی که کمک به توسعه فرهنگ مذهب کاتولیکی کردند همه، روحانی نبودند و بین آنها افراد غیر روحانی زیاد وجود داشتند.

همین (دانیل راپز) مورخ و محقق فرانسوی که نامش برده شد و چند سال قبل زندگی را بدرود گفت روحانی نبود معیناً کتابهایی که راجع به تاریخ مسیحیت نوشته و کمک به توسعه فرهنگ مذهب کاتولیکی کرده آن قدر جالب توجه است که امروز در کشورهای کاتولیکی اروپا مثل فرانسه، ایتالیا و اسپانیا خانه‌ای وجود ندارد که در آن لااقل یک جلد از کتابهای دانیل راپز نباشد مگر خانه‌هایی که ممکنه آن دارای مذهب کاتولیکی نیستند. در خانه‌های فرانسویان متن فرانسوی آن کتابها وجود دارد و در خانه‌های ایتالیائی‌ان و اسپانیائی‌ها متن ایتالیائی و اسپانیائی آن کتابها.

(ارنست رنان) فرانسوی فیلسوف مشهور که در قرن نوزدهم میلادی میزیست و کتابش با اسم (مسیح) از کتب بزرگ دنیای کاتولیکی است روحانی نبود و بمناسبت این که در شمار فلاسفه محسوب میشد روحانیان کلیسای کاتولیکی نسبت بوی خوش بین نبودند معیناً با نوشتن آن کتاب یک خدمت مؤثر به فرهنگ مذهب کاتولیکی کرد.

بدین نکته باید توجه کرد که مذهب ارتودوکسی و مذهب کاتولیکی هر دو، دارای کلیسا بودند و هستند و کلیساهای هر دو مذهب ثروت داشتند. امروز کلیساهای ارتودوکسی دارای ثروت نیستند ولی کلیسای کاتولیکی، در حال حاضر، ثروتمندترین مؤسسه جهان است و حداقل ثروت کلیسای کاتولیکی را که مرکز آن (واتیکان) در رم است، یکصد هزار میلیون دلار تخمین زده‌اند و در جهان هیچ بانک و مؤسسه اقتصادی دیگر نیست که دارای یک چنین سرمایه موجودی باشد.

در گذشته هم کلیسای کاتولیکی که مرکزش (روم) بود همواره ثروت داشت و میتوانست با استفاده از ثروت برای توسعه فرهنگ مذهب کاتولیکی اقدام کند و نکرد و مدت هزار سال، حتی یک قدم برای توسعه فرهنگ مذهب کاتولیکی برنداشت. اما شیعیان سازمان مرکزی روحانی نداشتند و دانشمندان آنها، نمی‌توانستند برای توسعه فرهنگ شیعی، سرمایه‌گذاری کنند و تهی‌دستی بعضی از آنها معروف است.

معیناً توانستند جز در دوره‌های فترت، ناشی از جنگ‌ها یا تغییر سلسله‌های زمامداران تقریباً بطور منظم فرهنگ شیعی را توسعه بدهند.

منظورمان نشان دادن این واقعیت است که در تمام مذاهب روحانیون اقدام به توسعه فرهنگ مذهبی نمیکردند.

امروز که قرن بیستم میلادی است اینکار را میکنند اما در گذشته در دو مذهب بزرگ ارتودوکسی و کاتولیکی برای تقویت و توسعه فرهنگ مذهبی اقدامی نمیشد و تنها منظور روحانیان آن دو مذهب این بود که سنت را حفظ نمایند.

آنها از بیم بدعت، از توسعه فرهنگ مذهبی خودداری میکردند. ولی لازمه توسعه فرهنگ مذهبی، بدعت نیست همچنانکه از قرن پانزدهم میلادی تا امروز که فرهنگ مذهب کاتولیکی توسعه پیدا کرده، بدعت بوجود نیامده است.

خودداری از اقدام برای توسعه فرهنگ مذهبی، در روحانیان کاتولیکی مدت هزار سال، جزو فطرت شده بود و نمیتوانستند فطرت خود را عوض کنند همانطور که روحانیان ارتودوکسی نمیتوانند فطرت خود را عوض نمایند.

عصر تجدد که در قرن پانزدهم میلادی در فرهنگ مذهب کاتولیکی بوجود آمد در قرن هفتم میلادی و دوم هجری از طرف جعفر صادق، در مذهب شیعه آغاز شد و توانست این فکر رادرمغزمتفکرین و دانشمندان شیعه رسوخ بدهد که هرکس بهر اندازه که میتواند بایستی برای توسعه فرهنگ شیعی بکوشد چون یگانه ضامن بقای مذهب شیعه فرهنگ آن است.

وضع شیعیان در زمان جعفر صادق طوری بود که آنها نمیتوانستند با زور، دارای نفوذ بشوند.

در عربستان و خارج از عربستان، آنهایی که دارای مذهب شیعه بودند بسا جامعه‌های کوچک و گاهی با جامعه‌ای که از يك خانواده چندین نفری تجاوز نمیکرد، بسر میبردند و قدرت آن را نداشتند که برحکام اموی فائق آیند.

جعفر صادق میدید که شیعیان دارای نیروی سیاسی نیستند و اوضاع هم طوری است که بزودی دارای نیروی سیاسی نخواهند شد.

لذا یگانه راه توسعه مذهب شیعه و جذب مردم بسوی آن، تقویت فرهنگ آن میباشد و بایستی از راه ایدئولوژی، مذهب را توسعه داد و چون هیچ‌یک از فرقه‌های اسلامی هنوز درصدد برنیاورده بودند که يك فرهنگ مذهبی بوجود بیاورند و بنیانی برای ایدئولوژی استوار نمایند، آن کس که زودتر دست بکار میشد از دیگران جلو میافتاد و پیشرفت خود را حفظ میکرد.

جعفر صادق نتوانست برای مذهب شیعه يك کلیسا بوجود بیاورد برای این که اعراب دارای ذوق ایجاد سازمان نبودند اما در عوض برای آن مذهب يك آکادمی^۲ بوجود آورد و عیسوی‌ها هم که توانستند برای خود کلیسا بوجود بیاورند ذوق

۲- آکادمی باغی بود نزدیک شهر (آن) در یونان که افلاطون در آنجا تدریس میکرد و بعد از او شاگردانش آن باغ را مرکز مطالعات خود قرار دادند و باغ (آکادمی) بتقریب مدت هزار سال و به تحقیق از ۳۸۷ قبل از میلاد تا ۵۹۲ بعد از میلاد یعنی در (۹۷۹) سال مرکز مطالعات علمی بود تا روزی که (ژوس‌تی‌نین) امپراطور بیزانس (رومیة‌الصغری) آن باغ را تصرف کرد و مرکز درس و مطالعه را تعطیل نمود و این (ژوس‌تی‌نین) کسی است که کلیسای ایاصوفیه را که هنوز در استانبول اما بشکل مسجد، هست ساخت و قوانین مدنی را دريك مجموعه گرد آورد و هنوز آن قوانین باسم (کد - ژوس‌تی‌نین) خوانده میشود اما چون در آکادمی چیزهایی گفته میشد که مغایر با عقیده مذهبی (ژوس‌تی‌نین) بود آن را تعطیل کرد. (مترجم)

بوجود آوردن سازمان را از رومیها فرا گرفتند و رومیهای قدیم دارای ذوق وضع قوانین و بوجود آوردن سازمان بودند و هر دو کلیسای ارتودوکسی و کاتولیکی، از روح سازمان دادن روم قدیم بوجود آمد.

بنیاد فرهنگی که جعفر صادق برای مذهب شیعه بوجود آورد يك آکادمی شد که در آن، بطور آزاد مسائل علمی و بخصوص ایدئولوژی مورد بحث قرار گرفت و بایستی باین نکته توجه کرد که در فرهنگ هیچ يك از فرقه های اسلامی، آزادی بحث، باندازه فرهنگ مذهب شیعه که جعفر صادق بوجود آورد، وجود نداشته است.

بحث آزاد در فرهنگ شیعی جعفر صادق (ع)

فرهنگی که جعفر صادق (ع) برای مذهب شیعه بوجود آورد نسبت به فرهنگ های مذهبی آن دوره، يك مزیت داشت و آن آزادی بحث، در آن فرهنگ بود و بهمین جهت توسعه یافت، و پیش رفت.

در صفحات قبل دیدیم که فرهنگ مذهبی کاتولیکی مدت هزار سال در حال رکود بود و فرهنگ مذهبی ارتودوکسی، امروز فرقی با فرهنگ همان مذهب در قرن دوم میلادی در انطاکیه ندارد.

ولی فرهنگ مذهبی شیعه طوری از طرف جعفر صادق (ع) پایه گذاری شد که هنوز قرن دوم هجری پایان نرسیده وسعت بهم رسانید.

فرهنگ شیعی نه فقط خود، وسعت یافت بلکه مکتب و سرمشقی شد برای سایر فرقه های اسلامی که آنها هم قدری قائل به آزادی در مباحثات بشوند.

بعضی تصور کرده اند که آزادی بحث راجع به مذهب، در مکتب علمی اسکندریه شروع شد در صورتی که چنین نیست.

در مکتب علمی اسکندریه که تا قرن هفتم میلادی بود و بعد از تهاجم اعراب به مصر از بین رفت راجع به فلسفه بطور آزاد بحث میکردند نه راجع به مذهب.

در مکتب علمی اسکندریه بعد از فلسفه نسبت بنجوم و فیزیک و شیمی و طب و داروسازی و تا اندازه ای مکانیک ابراز علاقه میشد اما نسبت بمذهب ابراز علاقه نمیگردید.

عده ای از دانشمندان مکتب علمی اسکندریه یهودی یا مسیحی بودند اما مسائل مذهبی را وارد در مباحث علمی نمی نمودند چون مکتب علمی اسکندریه يك مکتب (لائیك) یعنی لامذهب بشمار می آمد و آن مکتب علمی نمیخواست وارد مباحث مذهبی بشود.

میدانیم که مکتب علمی اسکندریه با تأسیس کتابخانه اسکندریه آغاز گردید و

نیز میدانیم که کتابخانه اسکندریه را (بطلمیوس اول) پادشاه مصر دائر کرد که در ۲۵۸ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت.

محتاج به تفصیل نیست که پادشاهان سلسله بطالسه که نزدیک دو قرن ونیم در مصر سلطنت کردند و اولین آنها (بطلمیوس اول) بود از لحاظ اصالت یونانی بشمار می آمدند و خدایان یونان را می پرستیدند.

اما عقیده مذهبی آنها با اینکه پادشاه کشور مصر بودند در مباحث علمی مکتب اسکندریه راه نیافت و اولین دانشمندی که از مکتب علمی اسکندریه بیرون آمد شکاک معروف (پیرون) بود.

پیرون بطور دائم در اسکندریه بسر نمیبرد اما از پرورش یافتگان آن مکتب علمی است و تأثیر آن مکتب، او را طوری شکاک کرد که گفت محال است حقیقتی در دنیا وجود داشته باشد، چون محال است نظریه ای ابراز بشود و نتوان آنرا با نظریه ای دیگر، رد کرد.

میگویند که مکتب اسکندریه (پیرون) را که در سال ۳۷۰ قبل از میلاد در سن نودسالگی زندگی را بدرود گفت شکاک نکرد بلکه مایه تردید در او بود ولی مکتب اسکندریه بعزت آزادی بحث علمی در آنجا آن مایه را تقویت نمود تا جایی که پیرون بکلی منکر وجود حقیقت شد و اگر دین پادشاهان مصر از سلسله بطالسه، در مکتب علمی اسکندریه راه می یافت، پیرون نمی توانست با آن صراحت هر حقیقتی را تردید نماید چون در مذهب پادشاهان بطالسه، وجود خدایان یونانی حقایقی بود غیر قابل تردید.

در اینجا راجع به فلسفه پیرون بحث نمی کنیم چون ما را بجایای دور میکشاند و از موضوع اصلی دور میکند و منظور اینست که یگوئیم که در مکتب علمی اسکندریه بحث مذهبی نمیشد چون آن مکتب از لحاظ مباحث علمی، لامذهب بود. آزادی بحث در مسائل مذهبی از زمانی شروع شد که جعفر صادق فرهنگ شیعی را بوجود آورد.

در آن فرهنگ، مباحث مذهبی وارد مباحث علمی شد و بعد با آن یکی گردید و در قرون بعد بجایی رسید که دانشمندان مذهب شیعه، آن مذهب را با قوانین علمی بشبوت میرسانیدند.

این ابتکار از مذهب شیعه ببعضی از مذاهب دیگر راه یافت و آنها نیز در سبب پرآمدن که برحق بودن مذهب را با دلایل علمی بشبوت برسانند.

همه میدانند که در آغاز هیچ دین، دلایل علمی برای اثبات آن بوجود نیامد. دین اسلام هم وقتی آمد مثل دین مسیح و دین موسی، بدون اتکا بدلائل علمی آغاز شد.

امروز هم که سی قرن از آمدن دین موسی و بیست قرن از آمدن دین مسیح و چهارده قرن از آمدن اسلام میگذرد، عده ای زیاد از اهل نظر، عقیده دارند که دین را با استدلال علمی سروکاری نیست و دین چیزی است که با قلب و احساس سروکار

دارد نه با علم.

تمام روحانیون ارتودوکسی طرفدار این نظریه هستند و عده‌ای کثیر از روحانیان کاتولیکی هم طرفدار نظریه تفکیک دین از علم میباشند. البته نه به آن مفهوم که دین يك نظریه نیست که نتوان آن را با علم ثابت کرد.

بلکه به این مفهوم که هرگاه احکام دین با استدلال علمی پشوت نرسید دلیل بر نقض دین نمیشود چون دیانت مسیحی از عشق سرچشمه میگیرد نه از علم و بزبان دیگر از عشق سرچشمه میگیرد نه از عقل.

به همین جهت قرن‌ها در مدارس مذهبی مسیحی که امروز بزبان انگلیسی آنها را (سیمنری) و بزبان فرانسوی (سیمنر)^۱ میخوانند علوم را تدریس نمیکردند چون عقیده داشتند که دین از علم سرچشمه نمیگیرد.

در قرون وسطی غیر از مواد کلاسیک دروس مذهبی، فقه مسیحی را هم وارد دروس مدارس مذکور کردند که باسم حقوق (کانون)^۲ خوانده شد و هنوز حقوق (کانون) در مدارس مذهبی مسیحی و بخصوص مدارس مذهبی کاتولیکی تدریس می‌شود.

لذا یگانه علمی که در مدارس مذهبی مسیحی تدریس می‌شد، علم حقوق (کانون) یا حقوق مذهبی بود.

علوم فیزیک و شیمی و نجوم و حساب و هندسه و طب و مکانیک در مدارس مذهبی مسیحی در سراسر قرون وسطی تدریس نمیگردید و فلسفه هم تدریس نمی‌شد برای این که تدریس فلسفه را در مدارس مذهبی مسیحی زیان بخش میدانستند. فرهنگ شیعی که جعفر صادق بوجود آورد اولین مکتب مذهبی است که در آن، علوم مذکور در فوق از جمله فلسفه تدریس میشد. جعفر صادق خود آن علوم را تدریس میکرد و از تدریس فلسفه هم خودداری نمی‌نمود.

فلسفه‌ای که جعفر صادق تدریس مینمود عبارت بود از اطلاعات فلسفی از فلسفه کلاسیک به آن اندازه که تا آن موقع به مدینه رسید. در تاریخی که جعفر صادق فلسفه را تدریس میکرد، هنوز ترجمه کتاب‌های

۱- بعد از این که کلمه (سیمنار) وارد زبان فارسی شد جستجو کردم که ریشه آن را پیدا کنم و در هیچ کتاب لغت موفق بیافتن آن نشدم و عاقبت دریافتم که امریکائیا این کلمه را از (سیمنری) که همانا مدرسه مذهبی است گرفته‌اند و چون مدارس مذهبی در امریکا دارای دوره‌های محدود و مخصوص است از روی تقلید، کنفرانس‌های محدود را که برای يك موضوع بخصوص تشکیل میشود (سیمنار) خواندند و تکرار میکنم که این استنباط مترجم است و برای تأیید آن مدرک ندارم. (مترجم)

۲- (کانون) کلمه‌ایست یونانی بمعنای قاعده و دستور و کلمه (قانون) همان (کانون) یونانی میباشد. (مترجم)

حکمای یونان از زبان سوریانی بزبان عربی وسعت بهم رسانیده بود.^۲ بااحتمال زیاد نظریه‌های فلسفی حکمای یونانی هم از راه مصر، بوسیله بعضی از دانشمندان قبطی که هنوز پیرو مکتب بحث آزاد (اسکندریه) بودند بمدینه و جعفر صادق رسید و از این جهت میگوئیم آنها پیروی بحث آزاد مکتب اسکندریه بودند که تمام روحانیان قبطی به فلسفه علاقه نداشتند. آنها دارای مذهب مسیحی ارتودوکسی بودند و به پیروی از آن مذهب فلسفه را زیان بخش میدانستند.

در هر صورت شماره علمای قبطی که به فلسفه علاقه داشتند زیاد نبود و معالوصف میتوانیم حدس بزنیم که فلسفه بتوسط آنها وارد مدینه گردید در اسلام قبل از جعفر صادق (ع)، هیچ مدرس، فلسفه را وارد دروس خود نکرد و این که می‌بینیم بعد، فلسفه از مواد دروس مدارس شیعه و سایر فرقه‌های اسلامی شد، از این جهت بود که جعفر صادق (ع) مبتکر تدریس فلسفه گردید. مباحث فلسفی دروس جعفر صادق (ع) نظریه‌های فلسفی سقراط و افلاطون و ارسطو بوده است و چون پایه‌گذار تدریس فلسفه جعفر صادق شد، تحصیل فلسفه در مدارس شیعه در ادوار بعد، جزو سنت تحصیلی گردید.

در سایر فرقه‌های اسلامی هم فلسفه، تدریس میشد ولی بندرت، و همین موضوع ثابت میکند که فلسفه با فرهنگ شیعی وابستگی داشته است و هنوز هم در فرهنگ بعضی از فرقه‌های اسلامی غیر از فرهنگ شیعی، فلسفه مورد توجه نیست و آن را از لحاظ مذهب بدون تأثیر میدانند.

در یکی از صفحات گذشته، اشاره کردیم که جعفر صادق عرفان را هم تدریس میکرد و عرفان او، از عرفان شرق و مکتب اسکندریه مایه گرفته بود اما خود وی توانست از آن دو يك مکتب عرفانی جدید بوجود بیاورد که پیروانش آن را عرفان جعفری نامیدند و فرق عرفان جعفری با عرفان شرق و عرفان مکتب اسکندریه این بود که در عرفان جعفری، امور دنیوی هم مثل امور اخلاقی و تزکیه نفس مورد توجه قرار گرفت.

۳ - درس گذشت (امام حسین و ایران) گفتیم که مترجمین قرن دوم و سوم هجری که کتب فلاسفه یونانی را از زبان سوریانی بزبان عربی ترجمه کردند چقدر آن‌ها را تحت‌اللفظی ترجمه نمودند و چه اندازه باعث اشتباه مردم شدند و حتی مردی مثل ابن‌سینا در قرن چهارم هجری که فلسفه ارسطو را در آن کتابها خوانده بود گفت چیزی از آن نفهمیدم تا روزی که کتاب (فارابی) را خواندم در صورتی که فلسفه ارسطو در متن اصلی ساده است و فهم آن بدون اشکال میباشد در قرون بعد آنها که تعصب عربی داشتند علت این که مترجمین نتوانستند آن کتابها را بخوبی از زبان سوریانی به زبان عربی ترجمه کنند این بود که مترجمین سوریانی آنها را بخوبی از زبان یونانی بزبان سوریانی ترجمه نکرده‌اند در صورتی که مترجمین سوریانی تا قرن دوم هجری نزدیک هزار سال سابقه ترجمه کتب یونانی را به سوریانی داشتند و در کار خود استاد بودند ولی آنها که از سوریانی به عربی ترجمه کردند اصطلاحات فلسفی را نمی‌دانستند و مردم را در اشتباه انداختند. (مترجم)

جعفر صادق در عرفان خود بامور اخروی چندان تکیه نکرده است. در عوض بامور دنیوی و اخلاق و تزکیه نفس تکیه نموده و گوئی می‌فهمانیده که هرکس در امور دنیوی و اخلاق و تزکیه نفس، چاهد باشد، در آخرت پاداش نیکو خواهد گرفت و زندگی این دنیا کشت‌زاری است که هرچه در آن بکارند در دنیای دیگر همان محصول را برمی‌دارند و آنهایی که در این جهان بوظائف دنیوی و اخلاقی خود عمل کرده‌اند، نباید از سرنوشت خود در دنیای دیگر بترسند و نباید فکرکنند که توشه‌ای برای دنیای دیگر فراهم نکرده‌اند.

در عرفان جعفری مبالغه‌هایی که در عرفان مکتب‌های دیگر وجود دارد، نیست و نیز وحدت خالق و مخلوق در آن دیده نمی‌شود.

در عرفان او، انسان بعد از مرگ اگر نیکوکار باشد بخدا نزدیک میشود اما بوی ملحق نمی‌گردد.

چون مخلوق نمیتواند بخالق ملحق شود و فاصله‌ای که مخلوق را از خالق مفروز کرده، ممکن است که کم بشود اما هرگز از بین نمی‌رود.

محضر درس جعفر صادق (ع) یک جلسه بحث آزاد بود که در آن هر شاگرد میتواند با استاد ایزاد بگیرد و اگر بتواند نظریه‌اش را رد کند.

جعفر صادق، نظریه‌اش را بشاگردان تحمیل نمیکرد و آنها را آزاد می‌گذاشت که نظریه استاد را بپذیرند یا نپذیرند.

آنچه سبب میشد که شاگردان جعفر صادق نظریه او را بپذیرند تأثیر درس استاد بود.

آنهایی که در محضر درس جعفر صادق (ع) حضور بهم می‌رسانیدند می‌دانستند که از درس آن مرد، از لحاظ مادی، طرفی نخواهند بست و حتی تا مدتی در خارج از شهر مدینه، اگر کسی خود را از مریدان جعفر صادق مرفی میکرد، ممکن بود که دچار خطر شود زیرا حکام اموی، مریدان جعفر صادق (ع) را بچشم دشمن می‌نگریستند و گرچه میدانستند که آنها در آن موقع توانائی خصومت را ندارند لیکن آنان را بالقوه چون دشمن بشمار می‌آوردند و فکر میکردند که در اولین فرصت دشمنی خود را بروز خواهند داد.

کسانی که در محضر جعفر صادق (ع) درس میخواندند اطلاع داشتند که به مرتبه‌ای نخواهند رسید. چون جعفر صادق، مثل خلیفه و حکام اموی، مقام دنیوی نداشت تا این که بتواند مریدان و شاگردان خود را بمرتبه‌ای برساند.

آنها میدانستند که صادق (ع) از خود هم ثروتی ندارد تا این که از کیسه خویش چیزی بآنها بدهد.

آنچه شاگردان جعفر صادق (ع) را به محضر درس او می‌کشاند قوت کلام استاد و ایمان او بآنچه میگفت، بود و چون جعفر صادق بآنچه میگفت ایمان داشت، گفته‌اش در شاگردان مؤثر واقع میگردد.

جعفر صادق با این که بآنچه می‌گفت ایمان داشت هرگز در روش زندگی وارد

آنچه از قرن شانزدهم میلادی به بعد موسوم به (اوتوبی) شد، نمیگردید.^۴ او شاگردان خود را به يك رژيم حكومتی ایده‌آلی که نتوان در جامعه بشری آن را وارد مرحله عمل کرد امیدوار نمی نمود.

در زمانی که پدرش تدریس می‌کرد شاگردانی که در محضر درس محمدباقر (ع) حضور بهم می‌رسانیدند امیدوار بودند بمقام دنیوی برسند و قاضی بشوند. چون ولید بن عبدالمکک خلیفه اموی موافقت کرد که از بین کسانی که در محضر درس محمدباقر باصطلاح امروز، فارغ التحصیل میشوند عده‌ای را برای قضاوت انتخاب نماید.

لیکن آنهایی که در محضر جعفر صادق درس می‌خواندند آن امیدواری را نداشتند و فقط برای این تحصیل می‌کردند که کسب معرفت کنند.

بین مکتب اسکندریه قبل از این که بعد از ورود اعراب به مصر از بین بروده و مکتب جعفر صادق که در هر دو مکتب، بحث آزاد بود، این تفاوت وجود داشت که در مکتب اسکندریه، بحث مذهبی، بمیان نمی‌آمد ولی در محضر درس جعفر صادق بحث مذهبی نیز مطرح می‌گردید و شاگردان می‌توانستند حتی بر نظریه مذهبی استاد ایراد بگیرند.

بر اثر همین آزادی بحث بود که فرهنگ شیعی قوت و وسعت گرفت برای این که تعبدی نبود و آن‌کس که آن را می‌پذیرفت میدانست که از روی میل باطنی می‌پذیرد.

تعبدی نبودن آن فرهنگ سبب شد که هرکس آن را می‌پذیرفت برای استفاده مادی و تحصیل جاه نبود و با قلب خود بآن فرهنگ و در نتیجه بمذهب شیعه گرویده میشد.

هرکس تاریخ شرق را مطالعه کرده باشد میداند که تا قبل از روی کار آمدن صفویه، در کشورهای شرق حکومت‌های شیعه یعنی حکومت‌هایی که در رأس آنها

۴ - (اوتوبی) از دو کلمه یونانی بوجود آمده یکی (او) یعنی (نه) و دیگری توپوس یعنی (مکان) و در اصطلاح بکشوری اطلاق میشود که در آن يك رژيم حكومتی ایده‌آلی (اما غیر عملی) حکومت مینماید و (اوتوبی) اسم کتابی است که (طوماس مور) صدراعظم هائری هشتم پادشاه انگلستان در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی نوشت و در آن از جامعه‌ای بحث کرد که در آن تمام افراد از حیث بضاعت مادی برابر هستند. (طوماس مور) در سن ۹۵ سالگی و در سال ۱۵۳۵ میلادی محکوم باعدام شد و سرش با قبر از پیکر جدا گردید. (مترجم)

۵ - مسئله آتش‌زدن کتابخانه اسکندریه از طرف اعراب برای بعضی مورد تردید است اما طبق تاریخ، کتابخانه اسکندریه دو مرتبه قبل از ورود اعراب به مصر آتش گرفت یکی در زمانی که قشون سزار (قیصر) روم وارد مصر شد (در قرن اول قبل از میلاد) و در آن موقع کتابخانه اسکندریه بدست سربازان رومی شاید معدوم گردید و کتابخانه را تجدید کردند و در سال ۳۹۰ بعد از میلاد کتابخانه اسکندریه بر اثر غفلت کارکنان آن آتش گرفت و اکثر کتابها سوخت و باز آن را تجدید نمودند و در الحال قبل از این که اعراب وارد مصر شوند و بقول مورخین اروپائی و بعضی از مورخین شرق، کتابخانه را آتش بزنند دوبار آن کتابخانه آتش گرفت و تمام یا قسمتی از کتب آن از بین رفت. (مترجم)

يك شیعه قرار داشت معدود بود و معروف‌ترین آنها آل بویه است و گرچه سلاطین آل بویه برای توسعه مذهب شیعه اقدام کردند اما نه از راه اجبار بلکه با استفاده از فرهنگ شیعی که وقایع کربلا در محرم سال شصت و یکم هجری هم جزو آن بود. بعد از آل بویه يك حکومت دائمی از سلاطین شیعه در کشورهای شرق دیده نمیشود مگر بعد از این که صفویان روی کار آمدند.

ممبدا مذهب شیعه در کشورهای شرق با وجود مخالفت حکومت‌های وقت، پیشرفت مینمود و گرچه پیشرفتش سریع نبود اما چون يك فرهنگ قوی و بسیط داشت توانست صدها سال مقابل خصومت سلاطین و حکامی که دشمن شیعه بودند پایداری نماید بدون این که اگر دارای قدرت حکومت نیست، دارای پشتوانه مادی باشد.

بعضی از اقوام بودند که قرن‌ها بدون دارا بودن حکومت زیستند و پیوسته مورد خصومت بودند اما پشتوانه مادی داشتند مثل یهودیان اروپا در قرون وسطی که نه فقط مردم عادی بلکه حکام و حتی بعضی از سلاطین از آنها وام میگرفتند و چون از لحاظ مادی بآنها احتیاج داشتند نمیگذاشتند که مورد آزار قرار بگیرند و وضع زندگی یهودیان اروپا در قرون وسطی فرقی با مسیحیان نداشت جز این که در بعضی از شهرهای اروپا (نه همه آنها) در محله‌ای جداگانه زندگی میکردند. هزار سال بعد از جمفر صادق (ع) که قاره اروپا از ظلمات قرون وسطی رهایی یافته افکار مردم آن قاره جلو رفته بود اگر در کشورهای لاتینی اروپا، مثل فرانسه و ایتالیا و اسپانیا و پرتغال شخصی کوچکترین ایراد به فروع مذهب کاتولیکی میگرفت، محکوم به مجازاتی سخت میشد تا چه رسد باین که باصول ایراد بگیرد.

مگر (برونو) کشیش ایتالیائی چه گفته بود که او را زنده سوزانیدند. آن مرد را در سال ۱۶۰۰ میلادی که سال بعد از آن قرن هفدهم شروع میشد، برای موضوعی زنده سوزانیدند که از لحاظ اصول و فروع ربطی بمذهب کاتولیکی نداشت.

برونو گفته بود که هرکس بعد از وصول بمرحله عقل راجع بدنیا و زندگی عقیده‌ای پیدا میکند که مطابق است با عقل و استنباط او. فقط همین نظریه ساده و بدیهی، سبب گردید که برونو را زنده در آتش بسوزانند.

وقتی برونو را سوزانیدند پنجاه و دو سال از عمرش میگذشت و از روزی که بسن عقل رسید تا روزی که او را باتهام مرتد شدن بزدان انداختند کارش کمک به محتاجان و دستگیری بینوایان و تهیه وسائل درمان بیماران بدون بضاعت بود. همان‌طور که در زندگی مورچه، بزرگترین مایه خوشی و لذت این است که غذای خود را بدیگری بدهد و خود گرسنه بماند در زندگی (جیور دانو برونو) نیز بزرگترین مایه خوشی و لذت این بود که خود را به رنج بیندازد تا این که بتواند از

آلام دیگران بکااهد.

از روزی که برونو کشیش فرقه مذهبی (دومی نیکی)^۶ شد تا روزی که بزنندان رفت اتفاق نیفتاد که شخصی برای يك حاجت معقول باو مراجعه نماید و ناامید، برگردد و در هر جا که میکونت داشت خانه اش همواره باز بود و شبها، در خانه اش را نمی بستند و هر حاجتمند در هر ساعت از شب که بخانه اش مراجعه میکرد برونو از خواب بیدار میشد و حاجتش را بقدر توانائی خود برمیآورد.

(ویکتور هوگو) در کتاب خود باسم (له میزرا بل)^۷ شاید کشیش نیکوکار موسوم به (بین ونو) را از روی آنچه از برونو خوانده بود توصیف کرده است.

روزی که میخواستند برونو را در میدان بزرگ ونیز زنده بسوزانند تمام نیروی مسلح را که میتوانستند گرد بیاورند در آن میدان جمع کردند تا این که بین تماشاچیان و برونو فاصله بوجود بیاورند.

وقتی که برونو را آوردند و به تیری که در وسط تپه ای از هیزم دیده میشد بستند تماشاچیان بگریه درآمدند و جلاد مشعل فروزان را به هیزم که آلوده بروغن بود تا این که زودتر مشتعل شود نزدیک کرد و مردی که عمر خود را وقف خدمت به دردمندان و محتاجان کرده بود، با فریادهای هولناك جان سپرد و فضا پر از بوی گوشت سوخته شد و حتی يك عمر نیکوکاری برونو نتوانست او را از آن مرگ فجیع معاف کند.

امروز در نظر ما آنچه برونو گفت منطقی و قابل قبول است.

اما در پایان قرن شانزدهم میلادی سازمان تفتیش عقیده ان گفته را دلیل بر مخالفت برونو با دیانت مسیح دانست و این طور قضاوت کرد که هر مسیحی باید بعد از وصول بمرحله عقل، راجع بدنیا طوری قضاوت کند که در کتاب یعنی در (عهد عتیق) و (عهد جدید) نوشته شده نه این که مطابق عقل و استنباط خود، قضاوت نماید و چون برونو گفته که آدمی مطابق عقل و استنباط خود در مورد دنیا قضاوت مینماید لذا مرتد است و علت ارتدادش این میباشد که شیطان در کالبد او حلول کرده و باید او را سوزانید تا این که شیطان از کالبدش خارج شود.

ولی در فرهنگ شیعه بحث راجع بمسائل گوناگون آنقدر آزاد بود که در نیمه اول قرن سوم هجری، مردی چون ابن راوندی در دنیای اسلامی پدیدار شد.

۶- فرقه مذهبی دومینیکی را (سن دومینیک) کشیش کاتولیکی در سال ۱۲۱۶ میلادی تأسیس کرد و امروز این فرقه یکی از بزرگترین فرقه های کاتولیکی جهان است و کشیشان فرقه دومینیکی هنگام وعظ بایستی بطور حتم لباس سفید دربرداشته باشند. (مترجم)
۷- این کتاب از طرف مرحوم اعصام الملك باسم (قیره بختان) و از طرف آقای حسینقلی مستعان باسم (بینوایان) بزبان فارسی ترجمه و منتشر شده است. (مترجم)

ابن راوندی که بود و چه کرد؟

ابوالحسن، احمد بن یحیی بن اسحق راوندی اهل قصبه (راوند) بود و (راوند) بین کاشان و اصفهان قرار داشت.

راوند قصبه‌ای بزرگ بوده و مدرسه‌ای داشته و احمد بن یحیی معروف به (ابن راوندی) در آن قصبه مقدمات را فرا گرفت و بعد برای تکمیل عازم ری گردید. رفتن او به ری نشان می‌دهد که هنوز اصفهان که بعد یکی از دارالعلم‌های شرق شد دارای اهمیت علمی نبوده و گرنه ابن راوندی باصفهان که نزدیکتر بود میرفت و نزدیک بودن محل تحصیل بزرگراه يك محصل، در قدیم که وسائل سریع ارتباطات امروزی وجود نداشت دارای اهمیت بود.

در هر حال ابن راوندی برای تحصیل به ری رفت و در آنجا طوری در تحصیل پیش رفت که سبب حیرت و تحسین تمام استادان خود گردید

متأسفانه نمی‌دانیم که در ری در کدام مدرسه درس می‌خوانده و استادانش در آنجا که بودند و در نوزده یا بیست سالگی تمام علوم زمان خود را فرا گرفت و دیگر علمی نماند که نداند و هیچ‌يك از واجبات دین را ترك نمی‌کرد و اولین کتاب خود را باسم (الابتدا والاعاده) در ری نوشت.

در آن کتاب و در کتاب دوم خود باسم (الاسماء والاحکام) نشان داد که يك مسلمان صمیمی و متعصب می‌باشد.

اما بعد کتابهایی نوشت که نه فقط در آنها بفروع دین اسلام حمله‌ور گردید بلکه اصول دین را هم مورد حمله قرار داد.

او که در آغاز نسبت به ائمه شیعه از جمله جعفر صادق که پنجاه سال قبل از تولد او زندگی را بدروود گفته بود ابراز ارادت میکرد نه فقط مذهب شیعه را مورد تردید قرار داد بلکه بنای مخالفت شدید را با اصول اسلام گذاشت و چند کتاب، یکی بعد از دیگری علیه توحید نوشت و کوشید تا این‌که وحدت خالق را

انکار نماید و برای این‌که بتواند توحید را در دین اسلام متزلزل نماید، در کتابهای خود این‌طور وانمود کرد که صفات خداوند از ذات او جدا می‌باشد. در تمام ادیان توحیدی از جمله دین اسلام، هرکس که مؤمن می‌باشد صفات خداوند را از ذات او جدا نمیداند و این از عقاید واجب توحید است. هرکس که عقیده بوحثت خداوند دارد باید عقیده داشته باشد که هر صفت که در خداوند هست جزو ذات اوست.

یعنی علم خداوند از ذات او جدا نیست و هر دو در يك موقع بوجود آمده، در صورتی که فرض کنیم که خداوند بوجود آمده است و يك موحد این فرض را نمیکند چون بعقیده هر موحد خداوند همواره بوده و پیوسته خواهد بود. موحد نمیتواند فکر کند که خداوند بوجود آمده است زیرا همین که فکر کند که خداوند بوجود آمده لازم‌اش این میشود که فکر کند چه موقع بوجود آمد و که او را بوجود آورد؟

يك موحد، در مورد خداوند، این‌طور فکر میکند که او ازلی است یعنی همواره بوده و ابدی است یعنی پیوسته خواهد بود و صفاتش از ذات وی جدا نمیشد یعنی هر صفت که در خدا هست، با او، در يك موقع بوجود آمد، (اگر موحد بتواند فرض کند که خدا بوجود آمده است).

ابن‌راوندی برای این‌که توحید را که اصل اول دین اسلام است متزلزل کند گفت خدا وقتی که بوجود آمد عالم نبود، و بعد از بوجود آمدن علم را برای خود بوجود آورد.

این گفته نشان میدهد که ابن‌راوندی صفات خداوند را غیر از ذات او میدانسته و در نتیجه، مشرك بوده و هرکس که صفات خداوند را غیر از ذات او بداند مشرك است.

بطوری که گفتیم ابن‌راوندی، نیم قرن بعد از فوت جعفر صادق (ع) متولد گردید و او نبود تا این‌که پاسخ آن مرد را بدهد ولی عده‌ای از شاگردان نسل دوم جعفر صادق حیات داشتند و خود دارای محضر درس بودند و آنها به ابن‌راوندی پاسخ دادند و باو گفتند که اگر خداوند دانا نبود چگونه دریافت که باید برای خود علم را بوجود بیاورد.

آیا همین موضوع که خداوند ادراك کرد که بایستی دانا بشود دلیل بر دانائی او نبود؟

چون يك موجود نادان نمیتواند بفهمد که احتیاج به دانائی دارد و همین‌که موجودی ادراك کرد که بایستی دانا بشود دلیل بر این می‌باشد که دانائی دارد.

ابن‌راوندی فقط صفت علم را از ذات خدا جدا ندانست بلکه گفت صفات دیگر خداوند هم از او جداست.

پنابراین گفته ابن‌راوندی خداوند در آغاز دارای هیچ‌يك از صفاتی که باو نسبت داده‌اند نبود و بعد از این‌که بوجود آمد بتدریج، آن صفات را برای خود

بوجود آورد. اگر ابن راوندی این گفته را در قرون وسطی در اروپا بر زبان می‌آورد او را محکوم بمرگت میکردند و در آتش می‌سوزانیدند یا این که بطریقی دیگر بهلاکت میرسانیدند.

اما در نیمه اول قرن سوم هجری هیچکس مزاحم او نشد و در صدد برنیامد که کتابهای او را بشوید یا بسوزاند و فقط باو جواب میدادند.

فرهنگی که جعفر صادق (ع) بوجود آورد آنقدر علاقه به بحث آزاد داشت که کفر ابن راوندی را نشنیده میگرفت و آن را جزو بحثهای فلسفی بشمار می‌آورد و کسی در صدد برنمی‌آمد که بجرم مرتد شدن وی را دستگیر و محاکمه کند و بکیفر برساند.

ابن راوندی پس از این که مدتی صفات خداوند را از ذات او جدا دانست، يك باره منکر الوهیت شد.

بعد از این که آن مرد، خداوند را انکار کرد و گفت وجود ندارد دیگر، در کفر او و مرتد شدنش تردید باقی نماند.

بر طبق گیش اسلام آن کس که مسلمان است و مرتد میشود بایستی بقتل برسد.

معینا باز کسی مزاحم ابن راوندی نگردید ولی همچنان بوی جواب میدادند. ابن راوندی بعد از انکار الوهیت کتابی نوشت و در آن نبوت را انکار کرد. گرچه انکار الوهیت از طرف او برای ثبوت مرتد شدنش کفایت مینمود معینا با انکار نبوت، بیشتر کفر خود را نشان داد.

با این که بر طبق قانون بایستی بقتل برسد، کسی مزاحم وی نگردید ولی باز جواب او را میدادند.

در نیمه اول قرن سوم هجری، بغداد که میدانیم در آن موقع شهری، بالنسبه جدید بود و زیاده‌تر از يك قرن از ساختن آن نمی‌گذشت، میرفت که مرکز علم و فرهنگ دنیای اسلام بشود.

روزی نبود که در بغداد يك کتاب جدید، باتمام نرسد یا دانشمندی که از جای دیگر آمده بود کتاب خود را عرضه ننماید.

طوری در مردم شوق خواندن کتاب قوت گرفته بود که نزدیک هزار کاتب، فقط در بغداد از راه نوشتن کتاب زندگی میکردند.

شوق مردم برای خواندن کتاب زیاد بود و نویسندگان کتاب نمی‌توانستند از روی کتابشان نسخه‌های متعدد بنویسند و بمردم بفروشند.

لذا کتاب خود را به کاتبان وامیگذاشتند و وقتی يك کتاب برای نوشتن به يك کاتب واگذار میشد چون او نمیتوانست در مدتی کم کتاب را باتمام برساند آن را بین عده‌ای از کاتبان تقسیم میکرد.

فی‌المثل يك کتاب را که دارای پانصد صفحه بود بین پنج کاتب تقسیم می‌نمود و هر يك از آنها یکصد صفحه آن را می‌نوشتند.

یا اینکه بین ده کاتب تقسیم میشد و هریک پنجاه صفحه آن را کتابت میکردند تا این که کتاب زودتر باتمام برسد.

اتفاق میافتاد که خریداران يك کتاب بقدری زیاد بودند که از يك کتاب بایستی پنجاه نسخه یا یکصد نسخه نوشته شود.

در آن موقع يك کتاب پانصد صفحه‌ای را بین یکصد کاتب تقسیم میکردند و بهر يك از آنها پنج صفحه میرسید و هر کاتب پنجاه نسخه یا یکصد نسخه می‌نوشت و بهر نسبت که نسخه‌ها فراهم میشد (روزی چهار پنج نسخه) جزوه‌ها را از کاتبان میگرفتند و بهم می‌پیوستند و کتاب‌هایی به‌وجود می‌آوردند و بخیرداران می‌فروختند و باین ترتیب صنف (وراقه) در بغداد به‌وجود آمد.

باید دانست صنف وراقه برخلاف آنچه‌همد معروف شد صنف صحافان نبود بلکه صنف کاتبان بشمار می‌آمد.

اسم این صنف از این پیدا شد که يك کتاب را برای اینکه بزودی نوشته شود اوراق میکردند و بین پنجاه تا یکصد کاتب تقسیم مینمودند و هر يك از آن کاتبان را وراق میخواندند و اسم صنف (الورقه) بود.

در قرن سوم هجری در بغداد وراق یعنی کاتبی که نویسنده کتاب میباشد و از روی نسخه‌ای که باو میدهند می‌نویسد و در قرن بعد که قرن چهارم باشد وراق به صحاف اطلاق شد و آنها علت داشت چون وراق‌ها بعد از این که کتابی را استنساخ می‌کردند، ناگزیر، بایستی جزوه‌های آن را بهم بپیوندند و بحکم حرفه خود، رفته‌رفته در صحافی دارای سرشته شدند.

ما ممکن است فکر کنیم که این گروه کاتب، در پایتخت خلفای عباسی، بسختی زندگی می‌کردند.

چون، در جامعه‌های امروزی آن که فقط نسخه‌نویس باشد و از راه کتابت ارتزاق کند، از يك معاش وسیع برخوردار نیست.

در زبان فرانسوی، از روی طنز، این‌گونه اشخاص را (گرات پاپیه) می‌خوانند که بمعنای تحت‌اللفظی (کاغذخراش) است و در زبان انگلیسی آنها را باز از روی طنز (ولی طنز مقرون به تحقیق) (اسکرش) مینامند که همان معنای کاغذخراش را میدهد.^۱

در اروپا از نیمه اول قرن هیجدهم میلادی، غیر از کاتب کلاسیک، که از راه نسخه‌نویسی ارتزاق میکرد و کتابها را می‌نوشت يك نوع کاتب دیگر هم بوجود آمد و آنها کسانی بودند که نت‌های موسیقی را مینوشتند.

(ژان - ژاک - روسو) نویسنده معروف فرانسوی در مدتی از عمر با استنساخ نت‌های موسیقی امرار معاش میکرد و برای هر صفحه از نت موسیقی سی شاهی دریافت مینمود که نسبت بدستمزد کاتبان کتاب‌نویس، دستمزدی بالنسبه خوب

۱- ترجمه این دو مفهوم در زبان فارسی (میرزا بنویس) است و در دوره قاجاریه (میرزا قلمدان) نیز همین مفهوم را میرسایید ولی امروز دیگر قلمدان وجود ندارد. (مترجم)

پشمار می‌آمده است.

کاتبان کتاب‌نویس، در دوره‌ای که (روسو) با نوشتن نتهای موسیقی نان می‌خورد روزگاری خوب نداشتند چون چاپخانه‌ها که کتابها را چاپ می‌کردند به نسخه‌نویسان مجال نمیدادند که بکار مشغول شوند خاصه آنکه کتاب با خط زیبا چاپ میشد و خط عده‌ای از کاتبان خوب نبود.

چندی بعد کاتبان نتهای موسیقی دچار وضع نامطلوب کاتبان دیگر شدند چون نتهای موسیقی را هم چاپ می‌کردند.

امروز در اروپا و امریکا، کسی نمیتواند از راه نسخه‌نویسی ارتزاق کند زیرا کتابها و نتهای موسیقی چاپ میشود.

دیگر (کاغذخراش) با مفهومی که در دو زبان فرانسوی و انگلیسی دارد در اروپا و امریکا موجود نیست.

اما يك نوع دیگر کاغذخراش (میرزا بنویس) وجود دارد که در قدیم وجود نداشت و آن کسی است که بزبان انگلیسی (گاست - رایتر) میشود و کتابی را می‌نویسد تا این که دیگری بنام و نشان خود منتشر نماید (گاست - رایتر) در زبان انگلیسی بمعنای تحت‌اللفظی یعنی نویسنده نفرت‌انگیز و قابل‌ترحم.

آن‌کس که رنج می‌برد و کتابی مینویسد تا اینکه دیگری بنام خود منتشر نماید، برطبق قضاوت انگلیسی‌ها مبادرت به‌عملی نفرت‌انگیز مینماید ولی همین شخص درخور ترحم نیز هست چون اگر چهار مسرت نباشد آن کار را نمیکند.

فرانسویها برای نامیدن يك چنان نویسنده اصطلاحی ملایمتر دارند و مثل انگلیسیها سخت‌گیر نیستند و اصطلاح فرانسوی‌ها برای آن‌گونه نویسندگان نگر (بر وزن شعر) است یعنی سیاه‌پوست.

اصطلاح (نگر) در زبان فرانسوی بر غلامان و کنیزان سیاه‌پوست اطلاق میشد و چون نویسنده‌ای هم که کتابی مینویسد تا اینکه باسم دیگری منتشر شود، تن پیک نوع بردگی درمیدهد، فرانسویها او را هم نگر میخوانند.

در دنیای قدیم کسی کتابی نمی‌نوشت تا اینکه بنام دیگری منتشر شود و تمام کتابها با دست نوشته میشد.

در بغداد که از نیمه اول قرن سوم هجری (قمری) مرکز علم گردید کاتبان که کتابها را استنساخ می‌کردند، يك صنف محترم پشمار می‌آمدند.

وقتی در بغداد میگفتند (فلان، وراق است) یعنی از کتابها نسخه بر میدارد مردی محترم و با بضاعت بذهن شنونده میرسید و احترام وراقان در بغداد از يك صفت فطری عرب نیز سرچشمه میگرفت و آن احترامی بود که عرب برای نوشته داشت.

(مکتوب) یعنی (نوشته شده) در نظر عرب، نه فقط دارای احترام بود بلکه اگر بر کتاب اطلاق میشد جنبه تقدس هم داشت.

میگویند از این جهت مکتوب نزد عرب، دارای احترام و گاهی دارای جنبه تقدس بود که قرآن، کتاب مذهبی آن‌ها، مکتوب است.

اما با اینکه عرب قبل از اسلام کتاب نداشت (المکتوب) نزد عرب بادیه‌ای دارای احترام بود.

عرب بادیه المکتوب را چیزی میدانست مافوق آنچه در پیرامون خود میدید و بالاتر از زخارف و حواشی دنیوی و آن قدر المکتوب در نظر عرب بادیه احترام داشت که فکر میکرد خدایان او هم تحت تأثیر المکتوب هستند و سرنوشت خدایان را که مجسمه‌هایشان در کعبه بود (و بعضی هم مجسمه نداشتند) المکتوب تعیین مینماید. میدانیم که هر يك از عشایر عرب بادیه يك یا چند خدا را که مجسمه‌هایشان در خانه کعبه بود، یا مجسمه نداشتند، می‌پرستیدند و علت اصلی جنگ، بین عشایر عرب در دوره قبل از اسلام، اختلافی بود که آنها از لحاظ پرستش خدایان داشتند و جنگ‌ها آنقدر ادامه می‌یافت تا این که تمام عشایر را خسته میکرد و قرار گذاشتند که در هر سال، مدت چهار ماه جنگ تحریم شود تا این که بتوانند بکارهای دیگر برسند.

ولی با این که هر عشیره، يك یا چند خدا را می‌پرستیدند که با خدایان عشایر دیگر فرق داشتند تمام عشایر عرب برای (المکتوب) قائل با احترام بودند و این احترام غیر از علاقه‌ای بود که به شعر داشتند.

بعد از این که اسلام آمد و کسانی قرآن را مورد تفسیر قرار دادند المکتوب بر چیزهایی اطلاق شد که در لوح ازلی و ابدی ثبت گردیده است.

اما قبل از اسلام، که قرآن هنوز نیامده بود عرب بادیه، نمیتوانست لوح ازلی و ابدی را آن طور که بعضی از مفسرین قرآن بیان کردند، تخیل نماید.

معیناً عقیده داشت که المکتوب منشأ آثار بزرگ است و حتی خدایان هم از آن متأثر می‌شوند.

چون عرب بادیه المکتوب را محترم میشمرد، اجزای آن را که حروف باشد نیز درخور احترام میدانست.

عرب بادیه سواد نداشت اما گاهی حرف کاف یا لام را می‌شنید و با احترام آنها را بر زبان می‌آورد و چون ادای سوگند، تکیه کلام عرب بود و هر يك از سکنه صحراهای عربستان در روز، شاید پیش از ده بار سوگند یاد میکرد، گاهی به حروف الفبا سوگند یاد مینمود بدون این که سواد داشته باشد یا این که بداند شکل (کاف) یا (لام) چگونه است.

وراقانی که در بغداد از راه کتابت ارتزاق میکردند از این میراث فطری و اجتماعی عرب در مورد المکتوب نیز استفاده مینمودند خاصه آنکه آنها کتاب می‌نوشتند که در نظر عرب بیش از نوشته‌های دیگر احترام داشت.

امروز یازده قرن از آن دوره و چهارده قرن از آغاز اسلام می‌گذرد و در کشورهای عربی بخصوص مصر، کتاب و روزنامه بمقدار زیاد چاپ میشود و روزنامه‌هایی در کشورهای عربی وجود دارد که تیراژ یکی از آنها در روز جمعه پانصد هزار نسخه است.

بر اثر افزایش چاپ کتاب و مجله و روزنامه بایستی احترام المکتوب در کشورهای عربی از بین رفته باشد اما هنوز هم در تمام کشورهای عربی المکتوب محترم است منتها برای کتابهای مذهبی و آنگاه علمی قادر با احترام هستند و دیگر این که المکتوب در تمام کشورهای عرب مفهوم نوشته‌های لوح ازلی و ابدی را دارد و میگویند آنچه مکتوب است بوقوع خواهد پیوست و آدمی نمیتواند از وقوع آن جلوگیری نماید.

در نیمه اول قرن سوم هجری وراقان از توجه خلفای عباسی نسبت بکتاب نیز استفاده مینمودند و خلفای عباسی در آن دوره، خیلی علاقه بکتاب داشتند و نویسنده‌ای نبود که کتابی ولو متوسط بنویسد و مورد قدردانی خلفا قرار نگیرد و از كمك مؤثر آنها بهره‌مند نشود و هر کس که از كمك خلیفه بهره‌مند میشد، سرمایه‌ای بدست می‌آورد که میتواند با آن تا پایان عمر زندگی نماید.

در يك چنان دوره که اگر آن را عصر طلایی نویسندگان کتاب و وراقان بدانیم زیاد اغراق نگفته‌ایم ابن راوندی قدم به بغداد نهاد.

دو چیز آن مرد را ببغداد کشانید اول این که بغداد بطوری که گفتیم میرفت که در دنیای اسلامی مرکز علم بشود و مردی چون ابن راوندی حس میکرد که بایستی از علوم آن کانون دانائی نیز برخوردار گردد.

دوم اینکه با احتمال زیاد امید برخورداری از كمك خلیفه عباسی او را به بغداد کشانید.

ابن راوندی وقتی وارد بغداد گردید در آن مرکز علمی گمنام نبود و دو کتاب او باسم (الابتدا والاهاده) و (الاسماء والاحکام) قبل از وی به بغداد رسید و گفتیم که در آن دو کتاب، ابن راوندی خود را يك مسلمان صمیمی و متعصب نشان داد. ممهنا شهرت ابن راوندی در بغداد باندازه شهرتش در عراق نبود و خود از این موضوع اطلاع داشت.

لذا قبل از اینکه بسوی بغداد عزیمت کند از یکی از آشنایان خود توصیه‌ای برای یکی از فضلاء بغداد باسم (عباس صروم) گرفت تا این که بعد از ورود به پایتخت خلفای عباسی راهنمایی داشته باشد.

او بعد از ورود ببغداد در کاروانسرائی منزل کرد و با این که هنوز پایتخت خلفای عباسی چون بغداد قرن چهارم و پنجم هجری نشده بود^۲ چندین روز طول کشید تا این که ابن راوندی توانست عباس صروم را پیدا کند و اگر در پایان قرن چهارم هجری وارد بغداد میگردد و آدرس دقیق آن مرد را نداشت شاید بعد از چند ماه هم موفق بیافتن وی نمیشد زیرا در پایان قرن چهارم هجری بغداد آن قدر بزرگ

۲- چگونگی بغداد در نیمه دوم قرن پنجم هجری از طرف مترجم این تحقیق، هشت سال قبل در سرگذشت (غزالی و زهره) بتفصیل در مجله خواندنیها چاپ شد و برای نشان دادن بغداد در نیمه دوم قرن پنجم هجری بخوانندگان از کتاب (بغداد در زمان خلافت عباسیان) تألیف (لوسترینج) خاورشناس معروف انگلیسی استفاده کردیم. (مترجم)

شده بود که کاروانیان نمیتوانستند در مدت يك روز طول شهر را در یکی از دو ساحل دجله بپیمایند.

بعد از این که ابن راوندی عباس صروم را یافت کتاب خود موسوم به (الفرند)^۲ را بوی نشان داد و گفت از این کتاب بیش از يك نسخه ندارم و میخواهم آنرا تکثیر کنم.

عباس صروم بعد از این که قسمتی از کتاب (الفرند) را خواند حیرت کرد و گفت ای ابوالحسن (کنیه ابن راوندی ابوالحسن بود) آیا این کتاب که تو نوشته ای بنظر کسی رسیده است.

ابن راوندی گفت در عراق عجم از این کتاب نسخه ها برداشته اند و عده ای زیاد آن را خوانده اند.

عباس صروم اظهار کرد من حیرت میکنم که تو چگونه هنوز زنده هستی؟ ابن راوندی پرسید برای چه حیرت میکنی که من تا امروز زنده هستم. صروم جواب داد برای این که آنچه تو در این کتاب نوشته ای کفر است و هر مسلمان که این را بنویسد و بر زبان جاری کند، کافر میشود. ابن راوندی گفت این ها کفر نیست بلکه حقائق میباشد.

صروم اظهار کرد این سخن را بر زبان نیاور و تو در این کتاب، سه اصل دین اسلام را که توحید و نبوت و معاد باشد انکار کرده ای.

ابن راوندی گفت این طور که تو تصور میکنی نیست و اگر تو کتاب مرا بدقت بخوانی خواهی فهمید که من توحید را انکار نکرده ام.

منتها خواسته ام که خداپرستی را به خلوصی که درخور آن است برسانم و منظورم يك خداپرستی است دور از هرگونه خرافه.

بعد ابن راوندی از صروم خواست که يك کاتب خوش خط را باو بشناساند تا این که کتاب خود را باو بدهد و او بنویسد و آن نسخه را به خلیفه تقدیم نماید. صروم گفت من به تو اندرز میدهم که از این کار صرف نظر کن برای این که ممکن است برای تو خطرناک بشود.

ابن راوندی گفت بمن گفته اند که خلیفه مردی است روشنفکر و به ارزش کتاب های خوب پی میبرد. و هرگاه خلیفه بعد از دیدن این کتاب، عطیه ای قابل توجه بمن بدهد من به حج خواهم رفت.

عباس صروم گفت من تو را با (مطلب بصری) که کاتب است آشنا میکنم و تودانی و او و بعد از این که کتاب آماده شد تو خود آن را به خلیفه بده و مرا واسطه دادن کتاب نکن.

ابن راوندی پرسید که آیا میترسی از این که کتاب مرا به خلیفه بدهی؟

۳ - کلمه (فرند) باید با کسر حروف اول و دوم و سکون حروف سوم و چهارم خوانده شود و بمعنای شمشیر آبدار یا شمشیر جوهردار و بقول میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادرشاه (شمشیر مجوه) می باشد. (مترجم)

صروم جواب داد بلی.

ابن‌راوندی گفت مرد، باید شجاع باشد.

صروم گفت من شجاع نیستم.

ابن‌راوندی اظهار کرد اگر مرد، بعضی از صفات نیکو را نداشته باشد

بر او حرج نیست.

ولی صفت شجاعت باید در مرد باشد زیرا از صفات ذاتی مرد بشمار می‌آید

و مانند شیرینی است در عسل و آیا یک عسل را که شیرین نباشد میتوان عسل

دانست؟

صروم که از اصرار و توبیخ ابن‌راوندی ناراحت شده بود گفت اگر تو در

بغداد مردی هریب نبودی من بتو میگفتم که قدم بخانه من نگذار.

ابن‌راوندی از آن گفته بسیار مکدر شد و بعد از این که از خانه صروم

خارج گردید با این که امیدوار بود از او مبلغی بوام بگیرد تصمیم گرفت که

دیگر بخانه‌اش نرود.

همان روز ابن‌راوندی نشان مطلب بصری را از این و آن گرفت تا این که

وی را پیدا کرد و چون امر معاش ضروری‌تر از تقدیم کتاب‌الفرند به‌خلیفه بود

از مطلب بصری درخواست نمود که باو کار مراجعه کند.

مطلب بصری آن مرد را نشانید و کاغذی بدستش داد و گفت بنویسد تا این

که خطش را ببیند.

بعد از این که ابن‌راوندی نوشت مطلب بصری خط او را نپسندید و گفت

با این که خط تو خوب نیست من میتوانم بعضی از کتب را که خود فرصت نوشتن

آنها را ندارم بتو واگذارم ولی این را بدان که مزد تو باندازه یک کاتب خوش-

خط نخواهد بود.

ابن‌راوندی گفت من مزد زیاد نمیخواهم و همین قدر که برای معاش من

کافی باشد، بآن قناعت میکنم.

مطلب بصری یک کتاب باو داد تا این که استنساخ نماید و باو گفت بهر

نسبت که از صفحات کتاب را نوشتی، مزدت داده خواهد شد.

در نیمه اول قرن سوم هجری که ابن‌راوندی وارد بغداد گردید دوره شکفتن

فلسفه در اسلام بود و مترجمان عرب کتب فلسفی را از زبان سوریانی بزبان

عربی ترجمه میکردند و هرکتاب که ترجمه میشد بدست کاتبان میافتاد تا این که

نسخه‌های متعدد از آن بنویسند و برای فروش آماده شود.

مطلب بصری بمناسبت اینکه از کاتبان با سابقه بود در کار کتابت، نه

فقط تخصص داشت بلکه میتوان گفت که کار ناشران امروزی کتاب را میکرد.

باین ترتیب که کتاب را از نویسنده خریداری مینمود و باو میگفت که ده

نسخه یا بیست نسخه از کتاب او را بفروش خواهد رسانید و دیگر نویسنده،

نسبت بآن ده نسخه یا بیست نسخه از لحاظ مادی حقی نداشت.

چون در بغداد کتاب بمقدار زیاد نوشته میشد، يك باسواد اگر میخواست كاتب شود ولو مثل ابن‌راوندی غریب بود در پایتخت خلیفه عباسی گرسنه نمیماند. قبل از این که ابن‌راوندی مطلب بصری را ترك نماید از او مقداری کاغذ برای نوشتن کتاب گرفت و رسم این بود که کاغذ را صاحب کتاب یا کاتبی که نسبت بدیگران ارشد بشمار میآمد به‌کاتب میداد تا این که کتاب روی يك نوع کاغذ نوشته شود و صفحات کتاب يك اندازه باشد.

این را باید دانست که نوشتن کتاب بشکل امروزی ابتکار کتابخانه اسکندریه است و از آنجا به‌بغداد سرایت کرد و سبب رواج کتاب گردید و باحتمال قوی، لزوم ترویج کتاب سبب شد که در کتابخانه اسکندریه کتاب را بشکلی که امروز می‌بینیم درآورند و گرنه کتابهای اولیه بشکل طومار بود و استنساخ از روی آن، از طرف چند کاتب، امکان نداشت مگر این که طومار را قطعه‌قطعه کنند.

همانطور که ما نمیدانیم کاشف قواعد چهار عمل اصلی حساب کیست اطلاع نداریم اولین کسی که در کتابخانه اسکندریه بفکر افتاد که کتاب را روی اوراق جداگانه بنویسد و بعد، آن اوراق را بهم متصل نماید که بود.

هرکس که بود قرن‌ها قبل از (گوتمبرگ) با نوشتن کتاب روی صفحات جداگانه، سبب ترویج کتاب گردید و ادعائی هم نکرد چون اگر دارای ادعا بود، شاید نامش باقی میماند همان‌طور که گوتمبرگ چون ادعا کرد که با اختراع او در شهر استراسبورک^۴ بی‌سواد باقی نمیماند. ما او را می‌شناسیم.

ابن‌راوندی در کاروانسرائی که منزل او بود شروع به‌استنساخ کرد و بعد از این که مقدمه کتاب را نوشت و وارد متن گردید، گفته مؤلف را ننسندید و برای این که نشان بدهد که مؤلف خطا کرده در حاشیه کتاب، نظریه خود را نوشت و گفته مؤلف را رد کرد.

آن روز، تا شب، چندبار این راوندی با توضیح خود گفته مؤلف را رد کرد و در حاشیه صفحات کتاب نوشت.

بامداد روز دیگر چون احتیاج بدریافت مزد داشت صفحاتی را که نوشته بود برای مطلب بصری برد.

آن مرد بدقت صفحات را نگرست تا این که بداند که آیا با نظافت نوشته شده یا نه و در حاشیه چند صفحه، نوشته‌هایی دید که میدانست در متن نیست. از مشاهده آن نوشته‌ها حیرت کرد و گفت من این خطوط را در حاشیه صفحات کتاب ندیدم.

ابن‌راوندی گفت من این‌ها را نوشته‌ام.

۴ - (استراسبورک) که امروز مرکز مطالعات اسلامی میباشد از ازمینه قدیم مرکز علمی بود و دانشگاه بزرگ استراسبورک قبل از اختراع چاپخانه بوجود آمد و این را هم باید گفت که امروز استراسبورک پایتخت بین‌المللی اروپای غربی است و اولین چاپخانه پدمست گوتمبرگ در استراسبورک بکار افتاد. (مترجم)

مطلب بصری پرسید برای چه نوشتی؟
 ابن‌راوندی گفت برای این که مؤلف کتاب خطا کرده و من ضروری دانستم که خطای او را بگویم و نشان بدهم که نظریه صواب کدام است.
 میگویند که بدبختی مؤلفین کتاب از روزی شروع شد که دانشمندان، از روی احتیاج مجبور شدند که کاتب بشوند و استنساخ کنند. تا آن روز چون کاتبان، اهل دانش نبودند و نمیتوانستند بفهمند آنچه در متن نوشته صحیح است یا نه هرچه میدیدند، می‌نوشتند و خود اظهار نظر نمیکردند.
 ولی روزی که دانشمندان، کاتب شدند دوران بدبختی مؤلفین شروع شد.
 برای این که نظریه خطای مؤلفین را رد میکردند و در حاشیه کتاب، راه صواب را نشان میدادند.
 باید دانست که در قرن سوم هجری در بغداد، يك دانشمند، کاتب نمیشد مگر برای مدتی محدود.
 اگر دانشمندی که وارد بغداد میشد غریب بود و کسی را نمی‌شناخت یا مثل ابن‌راوندی میزبان او را طرد میکرد، مجبور میشد که برای خوردن نان کتابت کند.
 اما دوره کتابت يك دانشمند، محدود بود و همین که شناخته میشد وسیله معاش فراهم میگردد و کتابت را ترك می‌نمود چون خلیفه و بزرگان شهر، قدر علم را میدانستند و دانشمند را معزز میداشتند.
 در قرن چهارم هجری يك دانشمند در بغداد، اگر احتیاج به کتابت داشت، مدتی طولانی، کتابت نمیکرد و همین که شناخته میشد او را بکاری میگماشتند که متناسب با علمش باشد.
 یا این که از خلیفه؛ عطیهای دریافت مینمود و براحتی در بغداد یا جای دیگر زندگی می‌کرد.
 اما از قرن پنجم بمناسبت کم‌اعتنایی خلفای عباسی نسبت به علم بازار دانشمندان در بغداد گاسد گردید.
 ما نمی‌گوئیم که ابن‌راوندی اولین کاتب است که برکتایی که برای استنساخ باو داده بودند حاشیه نوشت.
 شاید قبل از ابن‌راوندی در بغداد دانشمندانی که کتابت میکردند برکتابها حاشیه نوشته بودند.
 اما مطلب بصری برای اولین بار، با کاتبی کار میکرد که برکتاب حاشیه نوشته بود.
 کاتبانی که تا آن روز برای مطلب بصری کتاب می‌نوشتند، اهل علم نبودند تا اینکه مطالب کتاب را رد کنند و نظریه خود را در حاشیه صفحات بنویسند.
 بهمین جهت مطلب بصری از مشاهده آنچه در حاشیه صفحات نوشته شده بود حیرت کرد و به ابن‌راوندی گفت کار خود را مضاعف کردی و اگر میخواهی برای

من کار کنی و مزد یگیری نوشتن این صفحات را بدون حاشیه نویسی تجدید کن و بعد از این هم در صفحات این کتاب، و هرکتاب دیگر که برای کتابت بتو داده میشود چیزی ننویس.

ابن‌راوندی که امیدوار بود در آن روز چیزی ازوراق دریافت کند با تأثر مراجعت کرد و نمیتوانست بخانه عباس صروم برود و از او وام بگیرد. چاره‌ای نداشت جزاین که آن روز و شب بعد گرسنگی را تحمل نماید وهرچه بتواند بیشتر بنویسد تا این که مزدی زیادتیر از مطلب بصری دریافت کند. آن روز را ابن‌راوندی تا شب نوشت و بعداز فرود آمدن تاریکی چراغی از کاروانسرادار گرفت با این تعهد که روز بعد، بهای روغن را بپردازد. چون از گرسنگی نمیتوانست بخواهد آنقدر نوشت تا این که روغن قلیل چراغ، تمام شد و بر اثر تاریکی از نوشتن بازماند.

بامداد اوراق نوشته شده را جمع کرد و نزد مطلب بصری رفت و پیشیزی‌چند از او گرفت و از آن بی‌بعد، هرروز و هرشب، کتابت میکرد و اوراق نوشته شده را روز بعد برای وراق می‌برد و مزد خود را دریافت مینمود.

بعد از این که ابن‌راوندی از منزل عباس صروم رفت آن مرد یقین حاصل کرد که وی کتاب خود را مستقیم یا غیرمستقیم بنظر خلیفه خواهد رسانید. عباس صروم بطوری که دیدیم از مشاهده آن کتاب متنفر شد و نفرت او شامل نویسنده کتاب هم گردید و وقتی ابن‌راوندی با قهر، از خانه‌اش بیرون رفت و معلوم بود که مراجعت نخواهد نمود عباس صروم در باطن خوشحال گردید چون دریافت که از شر آن مرتد آسوده شده است و هرگاه يك بدبختی بزرگت ببار بیاورد وپالش بوی سرایت نخواهد کرد.

اما روز بعد، بیاد توصیه دوست خود افتاد.

در آن توصیه، گفته شده بود که عباس صروم از هیچ نوع کمک ممکن به ابن‌راوندی مضایقه ننماید و اگر نویسنده توصیه می‌فهمید که صروم با ابن‌راوندی طوری رفتار کرده که آن مرد، با قهر از خانه‌اش خارج شده، بطور حتم میرنجید و به صروم می‌گفت تو بایستی آنقدر شعور می‌داشتی که يك مرد غریب را که تازه وارد بغداد شده و هیچ کس را نمی‌شناسد از خانه خود نرانی و او را بدست مجهولاتی که در يك شهر بزرگ ممکن است بریک غریب وارد بیاید نسپاری. با این که عباس صروم از قهر ابن‌راوندی پشیمان شد و میدانست در کدام کاروانسرا منزل کرده نزد او نرفت تا این که وی را بخانه‌اش برگرداند. چون از عاقبت کار او خیلی بیمناک بود و می‌ترسید که وپالش دامان او را بگیرد.

برعباس صروم محقق بود که اگر کتاب ابن‌راوندی بنظر خلیفه برسد و صفحاتی از آن کتاب را بخواند یا برای او بخواند فرمان قتل آن مرد را صادر خواهد کرد و چون او میزبان و حامی وی شده و کتابش را ترویج کرده او را هم

مورد آزار قرار خواهند داد و اگر بقتلش نرسانند بطوری دیگر از رده‌اش میکنند. بعد متوجه شد پس از این که کتاب ابن‌راوندی بنظر خلیفه برسد، بطور حتم آن مرد را دستگیر خواهند کرد و قبل از کشتن مورد تحقیق قرار خواهند داد و خواهند پرسید که بعد از ورود به پایتخت خلیفه چه کرده و دوستان او که هستند و او هم بطور حتم نام او را بر زبان خواهد آورد چون در شهر، غیر از او را نمی‌شناخت. بنابراین هرگاه ابن‌راوندی هرگز قدم بخانه او نگذارد باز وی، از خطر کفر او مصون نیست.

عباس صروم در دوره خلافت المعتصم بالله شربت‌دار خلیفه بود و شربت‌داران از بین کسانی انتخاب می‌شدند که از لحاظ ظاهر جالب توجه بودند. المعتصم که میدانیم پسر هارون الرشید بود در سال ۲۲۷ هجری، و مثل اکثر خلفای عباسی در جوانی، زندگی را بدرد گذشت و در همان سال الوائق خلیفه عباسی شد و عباس صروم را که سواد داشت بسمت کاتب برگزید و عباس که تا آن روز مستخدم سرپائی بود با اصطلاح امروزی، وارد طبقه کارمندان شد. عباس صروم بعد از این که کاتب گردید، دقت کرد که در دربار خلیفه تمام کسانی را که احتمال میداد روزی بمرتبه‌ای برسند از خود راضی نگاه دارد و از هرفرصت، استفاده مینمود که خوش‌آمدی بآنها بگوید. یکی از کسانی که مورد خوش‌آمد گوئی عباس صروم قرار میگرفت المتوکل بود.

الوائق بعد از پنج سال و ۹ ماه خلافت در سال ۲۳۲ هجری قمری زندگی را بدرد گذشت و المتوکل بجای او خلیفه گردید و بمناسبت سابقه آشنائی با عباس صروم مرتبه او را در دربار خود بالا برد بطوری که آن مرد، تقریباً یکی از رجال دربار المتوکل بشمار می‌آمد. ابن‌راوندی در سال ۲۳۶ هجری قمری و در زمان خلافت المتوکل وارد بغداد شد.

سال ۲۳۶ هجری سال عزاداری شیعیان است چون در آن سال المتوکل فرمان داد که قبر حسین بن علی (ع) امام سوم شیعیان را ویران کردند زیرا به محبوبیت حسین (ع) نزد شیعیان که از جاهای دور بزیارت قبر وی میرفتند رشک می‌برد. بهمین جهت المتوکل با این که خلیفه‌ای فاضل و ادب دوست بشمار می‌آمد و در امور کشور سعی داشت که عدالت را رعایت نماید نزد شیعیان بدنام می‌باشد و شیعیان او را حتی از خلفای عباسی که قاتل بعضی از ائمه شیعه بودند بدنام‌تر میدانند و میگویند که او فرومایه‌تر از خلفای عباسی بود برای این که بمرده حمله ور شد و قبر کسی را که نمیتوانست از خود دفاع نماید ویران کرد.^۵

۵ - ما شیعیان ائمه دوازده‌گانه را بمناسبت این که از طرف خداوند برگزیده شده‌اند، رنده میدانیم اما دانشمندان مرکز تحقیقات اسلامی استراسبورگ قضایا را فقط از لحاظ تاریخی مورد مطالعه قرار میدهند. (مترجم)

المتوکل چون با حسین (ع) حسد می‌ورزید با شیعیان هم دشمن بود و شیعیان پایتخت خلیفه میکوشیده‌اند که تظاهر به شیعی‌گری نکنند.

المتوکل مثل دوسلف خود الوائق والممتصم خیلی شراب مینوشید و عباس صروم پیش‌بینی می‌کرد که عمر او نیز مثل دو خلیفه سابق کوتاه خواهد شد و با دقت کسانی را که ممکن بود بعد از المتوکل بخلافت برسند مورد توجه قرار میداد و بآنها خوش‌آمد می‌گفت و باهدایا، بنیان دوستی را تقویت میکرد.

اما تا روزی که المتوکل خلیفه بود او بایستی مرتبه خود را در دربار وی حفظ کند و آلوده شدن وی به کفر ابن‌راوندی، مرتبه‌اش را از بین می‌برد خاصه آنکه آن مرد اصفهانی، بظاهر شیعه هم بشمار می‌آمد.

از این جهت می‌گوئیم (بظاهر) که ابن‌راوندی بعد از این که در کتاب خود توحید و نبوت را انکار کرد نشان داد که نه فقط مسلمان نیست بلکه پیرو هیچ مذهب توحیدی دیگر هم نمی‌باشد.

اما چون از اصفهان آمده بود بعد از این که معروف میشد مردم تصور می‌کردند که وی شیعه است.

عباس صروم اگر وابستگی ابن‌راوندی را به‌خود افشا میکرد نزد خلیفه مفضوب میگردد و هرگاه ابن‌راوندی را بحال خود می‌گذاشت و کمکی باو نمی‌نمود نزد دوستش مسئول بشمار می‌آمد.

عاقبت بنظرش رسید که ابن‌راوندی را نزد خلیفه مصروع جلوه بدهد.

مصروع جلوه دادن ابن‌راوندی برطبق تشخیص عباس صروم دو فایده داشت اول اینکه اگر خلیفه می‌فهمید که ابن‌راوندی بخانه عباس صروم میرفته نسبت باو فضیلت نمیشد و عباس میتوانست بگوید که بعد از این که به‌صرع او پی‌برد وی را از خانه خود بیرون کرد.

فایده دوم مصروع جلوه دادن ابن‌راوندی این بود که بعد از این که کتابش بنظر خلیفه میرسد حکم قتلش را صادر نمیکرد برای این که در شرع اسلام، بر مصروع، حرج نیست و او را برای چیزهایی که بگوید یا بنویسد بمجازات نمی‌رسانند. عباس صروم منتظر بود تا فرصتی بدست بیاورد و نام ابن‌راوندی را نزد خلیفه ببرد و بگوید که وی مصروع می‌باشد اما تا مدت چند روز فرصت بدست نیاورد.

او و سایر کسانی که در پیرامون خلیفه بودند میدانستند که در بامداد نباید با خلیفه صحبت کرد زیرا بدترین ساعات شبانه‌روز يك شراپخوار (برای اطرافیان) بامداد است.

چون هر شراپخوار هنگام بامداد بعد از برخاستن از خواب احساس خماری مینماید و آن‌قدر کسل و ناراحت است که نمیتواند با کسی صحبت کند در صورتی که در افراد عادی که معتاد بنوشیدن شراب نیستند، بامداد با نشاط‌ترین ساعات شبانه‌روز میباشد و چون شب استراحت کرده‌اند، در بامداد خود را سبك و آماده

برای کار می‌یابند.

این بود که در بامداد کسی با المتوکل صحبت نمی‌کرد و گاهی از روزها، حال خماری طوری او را ناراحت می‌نمود که قبل از ظهر برایش سفره شراب می‌گسترده و شراب می‌نوشید تا این که خماری شراب شب قبل را از بین ببرد و بعد از ظهر می‌خوابید و عصر که از خواب برمی‌خاست حال کار کردن داشت و بکارهای کشور می‌رسید یا کسانی را که باید بپذیرد می‌پذیرفت.

دانشمندان هم هنگام عصر پذیرفته می‌شدند ولی شعرا در شب، هنگامی که المتوکل مشغول نوشیدن شراب بود بحضورش می‌رسیدند.

المتوکل بطوری که گفته شد اهل فضل و ادب و نیک نفس بود و شرابخواری قسمتی از عمر او را بیهوده هدر می‌داد.

در حالی که عباس صروم در انتظار فرصتی مناسب بود تا این که راجع باین راوندی با خلیفه المتوکل صحبت کند این راوندی در کاروانسرائی که محل سکونتش بود برای مطلب بصری وراق، کتاب استنساخ می‌کرد، و روز بروز، آنچه نوشته بود نزد وراق می‌برد و مزد خود را دریافت می‌کرد.

وضع زندگی این راوندی بعد از چندین روز که مزد خود را از وراق دریافت کرد بهتر از زمانی شد که وارد بغداد گردید.

اما از لحاظ معنوی رنج می‌برد برای این که میدید کتابی که برای استنساخ باو داده‌اند دارای اغلاط است ولی او نمیتواند آن اغلاط را تصحیح نماید و اجازه ندارد که نظریه خود را در حاشیه کتاب بنویسد.

آن مرد اصفهانی یکی از چهره‌های جالب توجه نیمه اول قرن سوم هجری بود و با این که عمری طولانی نکرده و بیش از چهل سال بسر نبرد چیزهایی از او باقی مانده که از بعضی از معاصرین نامدارش با این که بیش از هفتاد و هشتاد سال عمر کردند باقی نماند.

این راوندی، مثل چند نفر دیگر از علمای اسلامی در قرن اول هجری دانای تمام علوم زمان خود بود.

چون علم در آن موقع وسعت امروز را نداشت و يك نفر میتواند که تمام علوم عصر را فراگیرد در صورتی که امروز يك نفر، در يك دوره از عمر، فقط میتواند در يك علم دارای احاطه شود.

در قرون اول هجری کسانی در شرق پیدا شدند که تمام علوم زمان خود را میدانستند اما در بین آنها فقط معدودی نشان دادند که استعدادی مافوق معاصران خود دارند و می‌توانند به چیزهایی پی‌ببرند که بمقل معاصران نمی‌رسد و یکی از آن اشخاص این راوندی بود که در طب و علوم ریاضی دست داشت.

این راوندی اولین کسی است که گفت که بدن ما در تمام دوره عمر از دشمنانی احاطه شده که قصد دارند ما را معدوم نمایند اما در داخل بدن ما چیزهایی بوجود می‌آید که آن دشمنان را دفع میکند و نمیگذارد که آنها بر ما چیره شوند.

این نظریه آن‌قدر جالب توجه است که نه فقط در دنیای قدیم بفکر کسی نمیرسید که این‌طور باشد بلکه در آغاز همین قرن بیستم هم علمای طبی باین موضوع پی‌نبرده بودند و نمیدانستند که بدن ما خود چیزهائی بوجود می‌آورد که دشمنانی را که در پیرامون ما هستند و پیوسته بما حمله مینمایند دفع مینماید.

در آغاز این قرن دانشمندان طبی وسیله دفاع بدن را فقط گلبول‌های سفید میدانستند که پیوسته در خون موجود است و از آنچه بدن ما برای دفع دشمنان محیط می‌سازد بدون اطلاع بودند و حتی تا سال ۱۹۴۰ میلادی هم این نظریه بین علمای طبی قوت نداشت و مورد توجه زیاد نبود.

لذا عجیب نیست که چرا بعد از این که گفته شد که ابن‌راوندی مصروع است همین نظریه او را از دلائل صریح وی دانستند.

در نیمه اول قرن سوم هجری علم طب، همان بود که از بقراط به‌شرق و غرب رسید.

در آن علم، اساس علم طب برطبایع چهارگانه آدمی بناشده بود و تعادل آن چهار طبیعت، سلامتی را تضمین میکرد و اگر آن تعادل برهم می‌خورد انسان مریض میشد و هرگاه عدم تعادل بدرجه شدید میرسید سبب هلاکت انسان میگردد.

بنابراین علت هر نوع بیماری در خود انسان بود نه در خارج مگر عوامل سرما و گرما و سایر تغییرات جوی.

هیچ عاقل در آن موقع نمیتوانست بپذیرد که بدن ما در تمام عمر مورد حمله دشمنان قرار میگیرد.

این نظریه در قرن نوزدهم با کشف پاستور قوت گرفت و بعد از این که به گلبول‌های سفید پی‌بردند اطلاع نداشتند که بدن مدافعی غیر از گلبول‌های سفید داشته باشد.

کشف مدافعین دیگر بدن از سال ۱۹۴۰ میلادی، بتدریج جالب توجه شد. معینا، فقط از سال ۱۹۵۰ میلادی باینطرف علمای طبی بقین حاصل کردند که ما در بدن خود غیر از گلبول‌های سفید، مدافعینی داریم که بزبان انگلیسی آنها را (آنتی‌بادیز) و بزبان فرانسوی (آنتی‌کور) میخوانند و وظیفه آنها در بدن این است که دشمنانی را که بما حمله‌ور میشوند و بخصوص سلولهای پیگانه را از بین ببرند. برای این که بگوئیم که نظریه مربوط به ایجاد آنتی‌بادیز (بزبان انگلیسی) و آنتی‌کور (بزبان فرانسوی) چقدر تازه است تذکر میدهیم که حتی بعد از سال ۱۹۵۰ میلادی که دیگر تردیدی در ایجاد این وسیله دفاع در بدن ما باقی نماند پزشکان در مداوای خود کمتر بآن توجه میکردند تا اینکه دکتر (رابرت آلن‌گود) امریکائی متخصص سرطان ثابت کرد که اگر بدن ما (آنتی‌بادیز) یا (آنتی‌کور) نسازد تمام

۶ - این مرد در این تاریخ که آغاز سال ۱۳۵۳ خورشیدی میباشد پنجاه و سه ساله است و آخرین اطلاعی که من از روی مطبوعات امریکا از او دارم این است که استاد دانشگاه کالیفرنیا در امریکا است. (مترجم)

افراد بشر دچار سرطان میشوند برای این که در بدن هر مرد وزن از مطلقیت تا آخرین روز زندگی هر روز از ده تا یک هزار سلول سرطانی بوجود میآید و اگر این وسیله دفاع نباشد سلولهای سرطانی بزودی رشد می کنند و شماره آنها از میلیاردها تجاوز مینماید.

اما چون این وسیله دفاع در بدن هست همین که سلول سرطانی بوجود آمد، آن را معدوم میکند و نمیگذارد که سلول نصف شود^۷ و تولید مثل نماید دکتر (رابرت آلن گود) میگوید علت این که سالخوردگان بیش از جوانان مبتلا بانواع سرطان میشوند این است که در بدن آنها آنتی بادی با اندازه بدن جوانها تولید نمیشود و این وسیله دفاعی نمیتواند سلولهای سرطانی را که در بدن تولید میگردد از بین ببرد.

بطور کلی بنا بر گفته دکتر رابرت آلن گود هر کس که مبتلا به یکی از انواع سرطان می شود در بدنش آنتی بادی با قدر کافی بوجود نمی آید^۸ و هر پزشک که میخواهد یک بیمار سرطانی را درمان کند باید این وسیله دفاع را در بدن بیمار تقویت نماید بطوری که بیشتر از آن در بدن تولید شود.

آیا مایه حیرت نیست که دانشمندی در یازده قرن ونیم پیش بیک راز طبی پی ببرد که پزشکان قرن بیستم میلادی هم در چهل سال اول این قرن حاضر نبودند که آنها مورد مطالعه قرار بدهند و جدی بگیرند.

آنچه ابن راوندی در یک هزار و صد و پنجاه سال قبل از این گفت امروز مورد قبول تمام پزشکان دنیا است و در هر مکتب طبی، این نظریه را قبول دارند و میگویند که آدمی در تمام عمر محاط از دشمنان خطرناک میباشد که کمر بنا بادی او بسته اند و آنها عبارتند از میکربها و ویروسها، و سلولهای بیگانه مثل سلول سرطانی.

ابن راوندی نظریه ای دیگر را هم در مورد طب ابراز کرد که امروز طرفدارانی دارد و آن اینست که اگر کسی مبتلا بیک بیماری غیر قابل علاج باشد و پزشک نتواند او را با دارو معالجه نماید بایستی در صدد برآید که یک بیماری جدید در او بوجود بیاورد و اگر بتواند یک بیماری جدید ایجاد کند، بیماری اول مداوا خواهد شد و بیمار از خطر مرگ خواهد رست و بعد از اینکه بیماری اول معالجه شد پزشک بایستی با دارو، بیماری دوم را معالجه نماید.

این نظریه هم که در نیمه اول قرن سوم هجری، از آثار جنون ابن راوندی

۷ - سلول، برای تولید مثل، نصف میشود و هر یک از دو نیمه یک سلول کامل می گردد و باز آنها نصف میشوند و بهمین جهت در یک مدت کوتاه، میلیاردها سلول بوجود می آید. (مترجم)

۸ - معنای تحت اللفظی آنتی بادی از انگلیسی و آنتی کور فرانسوی (ضد کالبد) است ولی معنای مجازی آن همانطور که اینجا میخوانیم وسیله ایست در بدن ما که سلولهای موزی را از بین میبرد. (مترجم)

بشمار می‌آمد در قرون بعد مورد توجه قرار گرفت و پزشکان متوجه شدند که هرگاه کسی که مبتلا بیک مرض غیرقابل علاج است مبتلا به بیماری دیگر بشود، بیماری اول بتدریج از بین می‌رود.

آزمایش‌های متعدد این نظریه ابن‌راوندی را تأیید کرده بود اما آزمایش‌ها برحسب تصادف تحصیل میشد.

باین معنی که گاهی اتفاق می‌افتاد یک بیمار غیرقابل علاج، مبتلا به بیماری دیگر می‌گردید و از خطر مرگ می‌جست.

ولی پزشکان نمیتوانستند که برای مداوای یک بیمار، یک بیماری جدید در او به‌وجود بیاورند.

در قرن نوزدهم میلادی این نوع درمان وارد مرحله عمل شد چون بعداز کشف میکرب و توکسین^۹ پزشکان توانستند که با وارد کردن میکرب یا توکسین در بدن تولید بیماری نمایند و در پایان قرن نوزدهم میلادی یک پزشک امریکائی با اسم دکتر (ویلیام کالی) که جراح هم بود برای درمان بیماران سرطانی، از نظریه ابن‌راوندی که گفتیم در قرون بعد مورد تأیید قرار گرفت پیروی کرد.

ویلیام کالی، با وارد کردن توکسین در بدن مبتلایان بمرض سرطان آنها را بیمار می‌کرد و بعداز این که مرض جدید بروز می‌نمود نسج‌های سرطانی رفته‌رفته بتحلیل میرفت تا اینکه ناپدید میشد و دکتر ویلیام کالی توانست که با این روش، بیش از دویست تن از بیماران سرطانی را از مرگ نزدیک برهاند و کسانی بودند که اگر بحال خود گذاشته می‌شدند یکسال دیگر از بیماری سرطان می‌مردند ولی با مداوای ویلیام کالی عمر طبیعی کردند و عمرشان بهفتاد سال هم رسید در صورتیکه در سن چهل یا چهل‌وپنج سالگی سرطان در بدنشان آشکار شده بود.

آنها هم که زود می‌مردند باز تا چهار یا پنج سال زنده میماندند. در هرصورت طرز مداوای ویلیام کالی نشان داد که نظریه ابن‌راوندی معتبر است و اگر یک مریض غیرقابل علاج را درمان نکنند بطور حتم باعث طول عمر بیمار (بعداز مبتلا شدن به‌مرض دوم) میگردد.

اما بعداز ویلیام کالی روش او از طرف پزشکان دیگر ادامه نیافت چون فکر کردند که ایجاد یک بیماری دیگر در بدن مریض برای اینکه بیماری اول مداوا شود، دفع فاسد بافسد است.

چون بمقیده پزشکان اگر بیماری دوم خفیف باشد، بیماری اول را درمان نخواهد کرد.

پس بایستی یک بیماری شدید را در بیمار بوجود آورد تا این که بیماری اول از بین برود و آنوقت بیمار از مرض دوم زندگی را بدرود خواهد گفت.

۹- توکسین زهری است که در بدن ما تولید میشود و از جمله غذای فراوان مشروط بهاین که دارای کالوری زیاد باشد در بدن کسانی که نمیتوانند غذای فراوان را بسوزانند تولید توکسین مینماید. (مترجم)

خلاصه بمداز دكتر ویلیام كالی روش درمان او متروك شد و باز مرض سرطان يك مرض غیرقابل علاج گردید.

تا این که دكتر رابرت آلنگود امریکائی که اکنون در حال حیات است آمد و او امروز براساس نظریه ابن‌راوندی بیماران سرطانی را مداوا میکند و در آنها مرض سل تولید مینماید و میگوید برائر تولید این مرض، در بدن بیماری که مبتلا به سرطان می‌باشد آنتی‌بادیز که وسیله مؤثر دفاع بدن در قبال سلولهای سرطانی است زیاد و فعال میشود و پس از اینکه مرض سل بروز کرد سلولهای سرطانی بدن بیمار بتدریج از بین میرود تا جائی که از میلیاردها سلول سرطانی در بدن بیمار بیش از پنجاه هزار یا چهل هزار سلول باقی نمیماند.

اگر بخواهیم راجع بطرز مداوای دكتر رابرت آلنگود امریکائی، در مورد بیماران سرطانی توضیح کافی بدهیم باید يك رساله پزشکی تدوین کرد تا اینکه دانسته شود این پزشك امریکائی که بااحتمال روزی بیماران سرطان را بطور کامل معالجه خواهد کرد چگونه بیماران سرطانی را درمان میکند و سلولهای سرطانی را از میلیاردها سلول در بدن آنها به پنجاه هزار میرساند.

ولی اساس مداوا همان استفاده از نظریه ابن‌راوندی است و این پزشك حاذق با ایجاد مرض سل در بیماران خود، مرض سرطان آنها را طوری تخفیف میدهد که میتوان گفت، بیمار بیش از میزان امیدواری خود او (اگر بداند چه مرضی دارد) عمر میکند و این نوع مداوا، دفع فاسد بافسد نیست برای اینکه امروز بیماری سل قابل درمان است در صورتی که بیماری سرطان، قابل درمان نیست.

آیا ابن راوندی کیمیاگر بود؟

ابن راوندی علاوه بر اینکه در طب بطوری که گفته شد نظریه های جالب توجه داشته چون از نسل دوم یا سوم شاگردان جعفر صادق (ع) بوده در شیمی هم بدون اطلاع نبوده و به طوری که میگویند کیمیاگر بشمار می آمده است. وقتی صحبت از کیمیاگران قدیم میشود نباید فکر کرد که آن ها مشغول ساختن طلا یا نقره بوده اند.

کیمیاگر قدیمی یعنی شیمی دان امروزی و همان طور که امروز شیمی دانها مشغول ترکیب و تجزیه عناصر هستند در قدیم نیز کیمیاگران همین کار را میکردند و هیچیک از آنها قصد ساختن طلا یا نقره نداشته اند مگر مقلدین و آنهایی که بدون داشتن علم و اطلاع، کارهای يك کیمیاگر را میدیدند و تصور میکردند که وی مشغول ساختن طلا میباشد و درصدد برمیآمدند که آنها هم طلا بسازند و بعد از اینکه مدتی از اوقات و مقداری از سرمایه خود را صرف آن کار میکردند و به نتیجه نمیرسیدند دنبال کاری میرفتند که بتوان از آن نان خورد.

کیمیاگران چیزهایی ساختند که بمناسبت ارزش صنعتی آنها گران بهاتر از طلا بود و هست ولی هرگز هیچ کیمیاگر نتوانست طلا بسازد. یکی از کیمیاگران اروپا در قرون وسطی (نیکولا فلامل) است که يك کتاب مربوط به کیمیاگری نوشته است.

این مرد که در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی میزیسته و ششصد و ده سال بعد از مرگ ابن راوندی طلا ساخته (بقول خودش) در کتاب خود چنین میگوید: (روز هفدهم ماه ژانویه سال ۱۳۸۲ مقداری از آهك سفید را با جوهر شراب (یعنی الکل) در يك قرع بلورین روی آتش ملایم قرار دادم و بعد از این که قدری جوشید سیاه رنگ و آنگاه سفید، مثل برف شد و غلیظ و بعد سخت گردید و برنگ زرد درآمد و من آن را وارد يك قرع که در آن جیوه بود قرار دادم و بعد از این

که جیوه گرم شد و آنچه در آن نهاده بودم در جیوه حل گردید مایمی غلیظ برنگت زرد طلایی بوجود آمد و قرع را از آتش برداشتم تا این که سرد شود و بعد از سرد شدن دیدم آنچه در قرع میباشد طلا است و طلائی بود بهتر از طلای معمولی و نرم تر و بیشتر قابل خمیدن و آنچه میگویم، حقیقت است).

شاید نیکولا فلافل بعد از این که آن کارها را کرد یک جسم زرد رنگ بدست آورد اما آنچه در قرع میدید طلا نبود و امروز هرکس می تواند این کار را بکند تا بداند که طلا بدست نیاید و اگر بخواهند این آزمایش را بکنند باید متوجه باشند جیوه که فلزی است در حرارت معمولی مایع زود روی آتش تبخیر میشود و تولید خطر مینماید.

میگویند که ابن راوندی که کیمیاگر بوده طلا می ساخته لیکن هرگاه او طلا ساز بود بعد از ورود به بغداد برای مطلب بصری کتاب استنساخ نمیکرد تا با دریافت مزدی قلیل بتواند بزندگی ادامه بدهد.

دیده شده که ابن راوندی اصفهانی را که در نیمه اول قرن سوم هجری میزیسته شبیه به اراسم یا (اراسموس) هلندی کرده اند که در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی زندگی را بدرود گفت و این تشبیه قیاس مع الفارق است و نمی توان اراسم یا اراسموس را شبیه به ابن راوندی کرد یا این که ابن راوندی را شبیه به آن مرد هلندی نمود.

اراسم یا اراسموس که مردم او را بیشتر بعنوان نویسنده کتاب (مدح دیوانگی) و کتاب (امثال) می شناسند مردی متدین بود در صورتی که ابن راوندی بنابر آنچه خود او در کتاب (الفرند) گفته مردی لامذهب بشمار می آمده است. گرچه اراسم را متهم به ارتداد کردند اما علمای مسیحی آن اتهام را وارد ندانستند و علت این که آن تهمت بر اراسم هلندی وارد آمد این بود که او کتب مذهبی مسیحیان را از متن یونانی ترجمه کرد و یک ترجمه بدون تغییر و اصیل از متن کتب مذهبی مسیحیان شامل (عهد قدیم) و (عهد جدید) در دسترس مؤمنین مسیحی گذاشت.

قبل از اراسم مجموعه کتب مذهبی عیسویان را که شامل عهد قدیم و عهد جدید میشد باسم (وولگات) میخواندند.

وولگات دارای متن لاتینی بود و اشتباهات زیاد و همچنین متناقضات در آن وجود داشت.

اراسم متن قدیم کتب مذهبی عیسوی را که بزبان یونانی قدیم بود بدست آورد و آن را ترجمه کرد و چون (گوتنبرگ) صنعت چاپ را اختراع کرده بود،

۱ - در کتاب امثال اراسم مثل هائی هست که فارسی است از قبیل (موش بسوراخ نمیرفت جبارو بدم خود بست) یا (دندان های اسب پیشکشی را نمی شمارند) و آیا این امثال در تمام اقوام رواج داشته یا بطریقی که مترجم اطلاع ندارد از فارسی وارد زبان های اروپائی شده است. (مترجم)

اراسم ترجمه جدید عهد عتیق و عهد جدید را بچاپ رسانید و میدانیم که عهد جدید شامل انجیل‌های چهارگانه است. وقتی ترجمه اراسم بشکل کتاب در دسترس مؤمنین مسیحی قرار گرفت با حیرت و مسرت دیدند که در آن متناقضات وجود ندارد و نکات گنگ و نامفهوم نیست.

در متن سابق انجیل‌های چهارگانه شخصیت^۲ نویسندگان آن بخوبی محسوس نمیشد در صورتی که در متن جدید، بترجمه اراسم هلندی، شخصیت نویسندگان چهار انجیل، بخوبی محسوس میگردد و خواننده می‌فهمد که یکی از نویسندگان انجیل‌های چهارگانه معلم و در آموزش و پرورش بصیر بوده و نویسنده انجیل دیگر در علم حقوق دست داشته است و غیره.

بنابراین ترجمه عهد عتیق و عهد جدید، از طرف اراسم، از متن اصلی یونانی، خدمتی بزرگ بدین مسیحی بود و چند نفر از سلاطین مسیحی اراسم را مورد تقدیر قرار دادند و برایش تحفه فرستادند و دانشگاه معروف (لون) واقع در کشور بلژیک که هنوز هست و در گذشته از دانشگاه‌های بزرگ اروپا بود یک گرمی استادی به اراسم تقدیم نمود.

چه شد که یک چنین خدمتگزار بزرگ مسیحیت را متهم کردند که مرتد شده است؟

جوابش این میباشد که اگر اراسم مطالب گنگ و نامفهوم کتب مذهبی مسیحیان را روشن نمیکرد، و با ترجمه از متن اصیل یونانی، متناقضات را از بین نمی‌برد مذهب پروتستان بوجود نمی‌آمد.

اراسم، خود در ایجاد مذهب پروتستانی کوچکترین دخالت نداشت ولی ترجمه او سبب شد که مذهب پروتستان بوجود بیاید.

باین ترتیب که بعد از انتشار ترجمه اراسم، یک مرد روحانی گمنام (که امروز او را همه می‌شناسند) با اسم (لوتر) از خواندن ترجمه اراسم لذت برد و در صدد برآمد که عهد جدید یعنی چهار انجیل را از روی ترجمه اراسم بزبان آلمانی ترجمه کند و در دسترس مردم آلمان قرار بدهد تا بخوانند و انجیل را بفهمند. شاید لوتر قبل از خواندن ترجمه جدید انجیل‌های چهارگانه، در فکر آن نبود که در کیش مسیحی یک تجدد بوجود بیاورد و خواندن ترجمه اراسم این فکر را در او بوجود آورد.

در هر حال، بموجب نامه‌ای که لوتر به اراسم نوشت، خواندن ترجمه او، فکر اصلاح کیش مسیحی را (بقول خود لوتر) در آن مرد تقویت کرد و نهضت پروتستانی را به وجود آورد.

۲ - شخصیت کلمه ایست نادرست زیرا نه‌عربی میباشد نه‌فارسی است ولی متداول گردیده و مفهوم خاص پیدا کرده و امیدوارم که خوانندگان کتاب که همه باسواد و بعضی از آنها شاید از دانشمندان هستند بر مترجم ایراد نگیرند. (مترجم)

بعد از این که لوتر چهار انجیل را از روی ترجمه اراسم بزبان آلمانی ترجمه کرد و نهضت پروتستانی را بوجود آورد بعضی از قشری‌ها، اراسم را متهم به بدعت کردند و بعضی هم وی را مرتد دانستند و گفتند او با علم باین که ترجمه‌اش سبب میشود که بین مؤمنین مسیحی تفرقه بوجود بیاید عهد عتیق و عهد جدید را ترجمه کرد.

اما روحانیان روشنفکر مسیحی آن تهمت را وارد نمیدانستند و (آدرین ششم) که پاپ و رئیس مذهب کاتولیکی بود نامه‌ای به اراسم نوشت و گفت من تردید ندارم که شما با ترجمه عهد عتیق و عهد جدید میخواستید خدمتی به مسیحیت بکنید ولی برای این که دیگران شبهه‌ای راجع به نیت شما نداشته باشند خوب است که بطور علنی نظریه خود را نسبت به مذهب پروتستان آشکار نمایید. اراسم نمیخواست که با لوتر و سایر پیروان مذهب جدید پروتستانی مبارزه کند.

اما بعد از این که نامه پاپ را دریافت کرد شرحی نوشت و بشکل يك رساله چاپ کرد و در آن گفت که نظریه لوتر و مریدان او را در مورد مسیحیت تصویب نمینماید.

اما با این که اراسم در آن رساله از تصویب نظریه لوتر و مریدانش امتناع کرد، در این قرن (قرن بیستم میلادی) هنوز کسانی هستند که می‌گویند که پدر مذهب پروتستانی را اراسم گاشت و ترجمه او سبب شد که لوتر درصدد برآید نهضت پروتستانی را بوجود بیاورد.^۳

این را گفتیم تا نشان بدهیم که شبیه کردن ابن راوندی به اراسم يك تشبیه درست نیست چون اولی لامذهب بود و دومی متدین و حتی اگر فرض کنیم که اراسم با ترجمه عهد عتیق و عهد جدید از متن یونانی قدیم، قصد داشته که وسیله تجزیه مذهب کاتولیکی را بوجود بیاورد باز نمی‌توان آن دو نفر را بهم تشبیه کرد. يك روز که ابن راوندی صفحات نوشته شده را برای مطلب بصری برد تا این که مزه خود را دریافت نماید مردی را با او دید.

آن مرد بعد از این که صفحات کتاب بدست مطلب بصری رسید نظری پانها انداخت و مطالب یکی از صفحات در نظرش آشنا آمد و به مرد وراق گفت گویا این کتاب من است.

مطلب بصری گفت بلی کتاب تو می‌باشد و داده‌ام که ابوالحسن^۴ استنساخ کند.

۳- اراسم یا اراسموس که در سال ۱۵۳۶ میلادی زندگی را بدرود گفت یکی از متفکرین مذهبی بزرگ اروپا می‌باشد و بطوری که در متن آمده، هلاندی بود و کتب بسیار نوشته و دارای ذوق طنز نویسی هم بوده و تا مدتی هرماه يك بار يك رساله فکاهی منتشر میکرد و در آن بالحن طنز بمخالفان خود حمله‌ور میشد و او بطوری که در متن ذکر شد آثار غیر مذهبی هم داشت اما از نویسندگانی است که مورد توجه مترجمان ما قرار نگرفته و مترجم از کتابهای او، ترجمه‌ای بزبان فارسی ندیده است. (مترجم)

۴- بطوری که يك بار ذکر شد (ابوالحسن) کنیه ابن راوندی بوده است. (مترجم)

آن مرد نظری به ابن‌راوندی انداخت و گفت اهل کجا هستی؟
ابن‌راوندی زادگاه خود را گفت.

آن مرد خط ابن‌راوندی را از نظر گذراندید و گفت خوش‌خط نیستی؟
مطلب بصری برای این که به مؤلف کتاب بفهماند که ابن‌راوندی يك کاتب بازاری است گفت او کتابی را که از تو خریداری کرده‌ام استنساخ میکند.
مؤلف کتاب با لحن تحقیر گفت اگر این‌طور است عیبی ندارد که يك کاتب بدخط کتاب مرا استنساخ نماید.

ابن‌راوندی وقتی خود را در معرض تحقیر دید چون اسم مؤلف را در کتاب دیده بود پرسید آیا صمصام کوفی تو هستی؟
آن مرد گفت بلی. ابن‌راوندی گفت در کتاب تو مطالب نادرست فراوان دیده میشود.

صمصام کوفی پرسید تو که هستی که بتوانی راجع بمطالب کتاب من اظهار نظر کنی.

ابن‌راوندی گفت من کسی هستم که در عوض تحصیل حسن خط دنبال علم رفتم و لذا میتوانم بنادرست بودن يك قسمت از مطالب کتاب تو پی ببرم.
صمصام کوفی پرسید یکی از آن مطالب نادرست را بمن بگو.
ابن‌راوندی جواب داد یکی از آنها در آنچه دیروز و دیشب استنساخ کرده‌ام هست و صفحاتی را که بدست مطلب بصری داده بود از او گرفت و يك صفحه از آن را بدست صمصام کوفی داد و گفت بخوان.

صمصام کوفی آن را خواند و گفت چطور این مطلب بنظر تو نادرست می‌آید؟
ابن‌راوندی گفت برای این که تو در این صفحه نوشته‌ای که آدمی در کار خود مختار نیست و اگر آدمی در کار خود مختار نباشد پاداشی که از طرف خداوند دریافت میکند چه ضرورت دارد و اگر مورد مجازات قرار بگیرد، آن عذاب دارای چه ضرورت است؟

صمصام کوفی گفت منظورت را نمی‌فهمم چه می‌خواهی بگوئی؟
ابن‌راوندی گفت منظورم این است که اگر من در کار خود مختار نباشم و هرچه بکنم باختیار دیگری باشد چرا بمن پاداش بدهند و برای چه مرا مجازات‌کنند؟
در آن موقع مؤلفی دیگر آمد و از بحث صمصام کوفی و ابن‌راوندی مطلع گردید و کار مباحثه بالا گرفت.

آنچه مورد بحث بود همان است که از روزی که حکمت بوجود آمده راجع بآن بحث کرده‌اند و امروز هم مثل قرن سوم هجری بحث راجع بآن باتمام نرسیده است و نتوانسته‌اند بین کسانی که طرفدار اختیار آدمی در زندگی هستند و آنهایی که می‌گویند آدمی دارای اختیار نیست توافق بوجود آورند و شاید تا روزی که حکمت هست این بحث بین طرفداران اجبار و طرفداران اختیار ادامه داشته باشد.
بنابراین ما در اینجا يك بحث کلاسیک را که بین ابن‌راوندی از يك طرف

و مدهیان او از طرف دیگر، درگرفت تکرار نمی‌نمائیم چون همه میدانند که رئوس آن بحث چیست؟

اما در آن مباحثه همه می‌فهمیدند که ابن راوندی از حیث معلومات برتر از دیگران میباشد و حکمای معروف یونان را می‌شناسد و از نظریه آنها راجع به اجبار و اختیار آگاه است.

مطلب بصری گرچه وراق بود اما بر اثر این که عمر را با استنساخ کتابها بسر آورده بود می‌فهمید که ابن راوندی نسبت بدو نفر مدعی خود دارای مزیت است و با این که آنها دانشمند هستند و مؤلف کتاب میباشند و ابن راوندی يك كاتب است بهتر از آن دونفر میفهمد و دلایلی قوی اقامه می‌نماید و آنها نمیتوانند دلائل او را رد کنند.

روزی که مطلب بصری دید که ابن راوندی بر کتاب حاشیه نوشت، آن حواشی را نخواند تا این که بفهمد آن مرد، دانشمند میباشد و از مشاهده حاشیه‌ها که در متن نبود خشمگین شد و قدغن کرد که ابن راوندی دیگر چیزی از خود ننویسد وگرنه از استنساخ کتاب محروم خواهد گردید.

اما در آن روز می‌شنید که ابن راوندی چه میگوید و در باطن برتری او را نسبت بدو مؤلف که با وی بحث میکردند تصدیق مینمود.

آنهايي که عمر خود را با استنساخ کتابها بسر می‌بردند علاوه بر این که کتاب‌شناس میشدند می‌توانستند بارزش دانشمندان هم پی ببرند.

امروز کسی کتاب را استنساخ نمیکند و کتابها چاپ میشود یا از آنها عکس برداری مینمایند معینا امروز هم کسانی که عمر خود را با کتاب بسر می‌برند حتی کتابفروشان کهنه‌فروش، کتاب‌شناس و دانشمندشناس میشوند.^۵

صمصام کوفی نتوانست مقابل ابن راوندی پایداری کند و کاری را بهانه کرد و رفت.

مؤلف دیگر هم، بعد از رفتن صمصام کوفی رفت و مطلب بصری به ابن راوندی گفت تو در اصفهان چه میکردی.

ابن راوندی گفت من در آنجا مدرس بودم.

مطلب بصری گفت معلوم است که تو از دانشمندان میباشی و من با تو کمک خواهم کرد تا این که کارت بالا بگیرد مشروط بر این که بعد از این که به نیک بختی

۵- از قلم دو تن از برجسته‌ترین نویسندگان اروپائی در نیمه اول قرن بیستم خواندم که هر دو هنگام تحقیق برای بدست آوردن مآخذها از کتاب فروشان کهنه فروش و بقول فرانسویها از (بوکینیست‌ها) استفاده میکردند و یکی از آن دو (اشتفن تسواباک) اطریشی بود و دیگری (موریس مترلینک) بلژیکی که اگر حمل برخوردستائی نشود هر دو را این مترجم ناتوان برای اولین بار به‌موطنان شناسانید و این دو وقتی احتیاج به‌مآخذ برای تحقیق داشتند بجای این که به کتاب‌شناسان دانشمند مراجعه نمایند به کتابفروشان دست‌دوم مراجعه میکردند و بعضی از آنها مثل يك استاد دانشگاه، در رشته مخصوص او، مآخذها را به این دو نشان میدادند. (مترجم)

رسیدی مرا فراموش نکنی، چون من به چند نفر که بعد از آمدن بیفداد اسم و رسم و بضاعتی نداشتند کمک کردم و آنها دارای مرتبه و بضاعت شدند ولی مرا فراموش کردند و وقتی بسوی آنها میرفتم توجهی بمن نمی‌کردند و وقتی می‌خواستند بمن کمک کنند، فقط کتابی را بمن میدادند که استتساخ کنم.

ابن‌راوندی اظهار کرد من کسی نیستم که بعد از این‌که دارای بضاعت شدم، کسانی را که در موقع عسرت بمن کمک کرده بودند فراموش نمایم.

مطلب بصری گفت همه این وعده را میدهند اما کمتر کسی را میتوان یافت که بدان عمل کند و همین که عسرت مبدل به فراخی شد و کلبه مبدل به کوشک و جامه مندرس مبدل بجامه‌های فاخر گردید، فراموش میکنند که بدیگران، در موقع عسرت خودشان چه وعده دادند و اگر یکی از نیکوکاران گذشته، بخانه‌اش مراجعه کند دربان، راهش نمیدهد و میگوید مولای من تو را نمی‌شناسد و اگر اصرار کند که صاحب‌خانه را ببیند، غلامان از خانه بیرون می‌آیند و باو حمله‌ور میشوند و او را بشدت مضروب میکنند.

ابن‌راوندی گفت ای مطلب بصری کسی که میخواهد بدیگری نیکی کند با او اتمام حجت نمی‌نماید تا این که مطمئن شود پاداش خود را دریافت خواهد کرد. من از تو نخواستم که کمکی فوق‌العاده بمن بکنی و بسته بمیل تو است که با من مساعدت بنمائی یا نه؟

مطلب بصری گفت با این که یقین ندارم که تو بعد از این که دارای تمکن شدی نیکی مرا جبران خواهی کرد چون می‌بینم که مردی دانشمند هستی بتو مساعدت خواهم کرد و رساله‌ای ولو کوتاه باشد راجع به یک موضوع جالب توجه، و بهتر آنکه حکمت باشد، بنویس تا این که من یا وسائلی که دارم آن را بنظر خلیفه برسانم و تو مورد توجه او قرار بگیری و همین که مورد توجه قرار گرفتی از خلیفه انعامی شایسته دریافت خواهی کرد و شغلی بتو خواهد داد تا این که هرگز از حیث معاش، تشویش نداشته باشی اما تا وقتی که چیزی ننویسی که بنظر خلیفه برسد، نمیتوان تو را وارد دستگاه خلافت کرد.

ابن‌راوندی گفت من کتابی آماده دارم و تو میتوانی همان را با وسائلی که داری بنظر خلیفه برسانی.

مطلب بصری گفت آیا کتاب تو مربوط به حکمت است.

ابن‌راوندی جواب مثبت داد.

مرد وراق گفت کتاب خود را بیاور تا اینکه من بنظر خلیفه برسانم.

ابن‌راوندی گفت که روز دیگر کتاب خود را می‌آورد تا اینکه مرد وراق بنظر

خلیفه برساند.

وقتی که ابن‌راوندی مزد خود را دریافت کرد و خواست برود، موضوعی

بخاطر مطلب بصری آمد و گفت آیا کتاب تو فقط یک نسخه است؟

ابن‌راوندی گفت آری.

مطلب بصری گفت بهتر اینست قبل از این که کتاب تو را به خلیفه برسانم تو يك نسخه از آنرا استنساخ نمائی چون اگر کتاب تو مورد توجه خلیفه قرار بگیرد وارد کتابخانه او خواهد شد و آنرا بتو پس نخواهد داد.

ابن راوندی گفت این موضوع بدون اهمیت است چون من چرك نويس كتاب خود را دارم و اگر خلیفه کتابم را خریداری کرد، نسخه‌ای دیگر از آن برای خود خواهم نوشت.

کتاب الفرند ابن راوندی مربوط به حکمت بود اما حکمتی که در بعضی از فصول از تاریخ و حتی جغرافیا الهام میگرفت.

آن کتاب امروز نیست اما قسمت‌هایی محدود که از آن در کتب دانشمندان مغرب اسلامی^۶ باقی مانده نشان میدهد که کتابی جالب توجه بشمار می‌آمده است. روز بعد ابن راوندی کتاب خود را به مطلب بصری داد و آن قسمت از کتاب دیگر را که استنساخ کرده بود بنظرش رسانید و مزد خود را گرفت.

دیدیم که وقتی ابن راوندی کتاب الفرند را بنظر عباس صروم رسانید آن مرد گفت من حیرت میکنم که تو بعد از نوشتن این کتاب و آن را بنظر دیگران رسانیدن چگونه زنده ماندی.

عباس صروم حق داشت که از زنده ماندن ابن راوندی حیرت نماید. برای اینکه از آزادی بحث، در مکتب شیعه که جعفر صادق (ع) بوجود آورده بود اطلاع نداشت.

او نمیدانست که در فرهنگ شیعه که از طرف جعفر صادق بنیان‌گذاری شد و توسعه یافت کسی را بجرم اینکه چیزی خلاق سنت گفته بقتل نمیرسانیدند و تردید نداریم که فرهنگ شیعه از همان آزادی بحث، قوت گرفت.

روزی که ابن راوندی به عباس صروم مراجعه کرد منظورش این بود که بتوسط او، به‌دربار خلیفه راه بیابد و از المتوکل خلیفه عباسی بهره‌مند شود. وقتی عباس صروم آن مرد را از خود راند، ابن راوندی آن را حمل بر حسادت نمود.

اگر او قائل میشد که عباس صروم حقیقت را باو میگوید و جاننش را در معرض خطر می‌بیند کتابش را به مطلب بصری نمیداد تا اینکه بنظر خلیفه برساند. حسادت علمی در تمام ادوار بوده و در بعضی از دوره‌ها آنقدر قوت داشته که استادان از آموختن مضایقه میکردند و تمام معلومات خود را به‌مردان نمی‌

۶ - يك بار در سرگذشت (امام حسین و ایران) گفتیم که دانشمندان مغرب اسلامی که اروپائیان برای تحقیق در تاریخ اسلام خیلی از کتب آنها استفاده میکنند دانشمندان هستند که در اسپانیا و شمال آفریقا بسر میبردند و اکثر مسلمان بودند و کتب خود را بزبان عربی می‌نوشتند و بعضی هم بی‌آنکه مسلمان باشند آثاری بزبان عربی از خود باقی گذاشته‌اند و کتب دانشمندان مغرب اسلامی، در فرهنگ اسلام دارای ارزش زیاد است. (مترجم)

آموختند که مبادا آنان در علم پیشرفت نمایند و جای استاد را بگیرند. وقتی پای تقرب در دربار خلیفه یا زمامدار دیگر پیش می‌آمد، حسادت علمی شدیدتر می‌شد و اگر حاسد، توانائی داشت محسود را معدوم میکرد که در دربار خلیفه یا زمامداری دیگر مورد توجه قرار نگیرد.

هیچ‌کس در هیچ‌یک از ادوار گذشته بر استاد خرده نمی‌گرفت که چرا از آموختن يك قسمت از معلومات خویش به مریدان خودداری کرده است.

اگر کسی زبان بنگریش می‌گشود و استاد را مؤاخذه می‌کند، او يك توضیح قاطع، برای ساکت کردن متعرض داشت و میگفت از این جهت از آموختن مضایقه کردم که مریدان من نااهل بودند و نمی‌خواستم علم بدست نااهلان بیفتد و آن توضیح را همه می‌پذیرفتند.

ابن راوندی تردید نداشت که خودداری عباس صروم از کمک باو، برای آشنا کردنش با خلیفه علتی غیر از حسادت ندارد و چون مطلب بصری را حسود نمی‌دید کتابش را باو داد تا اینکه بنظر خلیفه برساند.

نمی‌دانیم که مطلب بصری کتاب ابن راوندی را بچه وسیله بنظر المتوکل رسانید و تاریخ در این مورد ساکت است.

خود مطلب بصری مثل تمام وراقان آن دوره کتاب ابن راوندی را نخواند و اگر آنرا می‌خواند و می‌فهمید که ابن راوندی در آن کتاب چه گفته، از رسانیدن آن بدربار خلیفه عباسی خودداری می‌کرد.

زیرا آن کتاب همانطور که برای ابن راوندی تولید زحمت مینمود ممکن بود که برای مطلب بصری هم تولید زحمت نماید.

مردی چون مطلب بصری که کاتب بوده و عده‌ای از کاتبان بتوسط او کتب دانشمندان را استنساخ می‌کرده‌اند، با عده‌ای از دانشمندان که بدربار خلیفه راه داشتند آشنا بوده و بااحتمال زیاد، بتوسط یکی از آنها کتاب ابن راوندی را بنظر المتوکل رسانیده است.

وقتی کتاب بدست خلیفه رسید، زمانی بود که عباس صروم توانست فرصتی بدست بیاورد و بخلیفه بگوید که ابن راوندی مصروع است.

المتوکل، کتاب را مثل تمام کسانی که نمی‌خواهند کتابی را بخوانند بلکه میل دارند با خواندن چند جمله، به محتوای کتاب پی ببرند از وسط گشود و بعد از این که چند سطر خواند، مورد توجهش قرار گرفت.

آنچه توجه خلیفه را جلب کرد شرح يك درخت در کاشمر بود که زردشتی‌ها آن را بسیار محترم می‌شمردند و عقیده داشتند که آن را زردشت کاشته است.^۷

۷ - تا آنجا که مترجم اطلاع دارد اولین مورخ که راجع باین درخت به تفصیل نوشته قزوینی نویسنده کتاب آثارالبیاد است که کتابش در سال ۶۶۱ هجری قمری نوشته شده است و گرچه قبل از قزوینی دیگران از این درخت یاد کرده‌اند اما به تفصیل این مورخ و اگر با تفصیل یاد شده مترجم از آن مأخذها بدون اطلاع است و از آنچه قزوینی -

وقتی المتوکل شرح مربوط بدرخت سرو کاشمر را تا بآخر خواند متغیر شد. گفتیم که ابن راوندی از این جهت مباحث تاریخی و جغرافیائی را وارد کتاب خود کرده بود تا از آنها نتیجه فلسفی بگیرد و نتیجه‌ای که آن مرد از بحث مربوط به سرو کاشمر گرفت این بود که آن درخت جنبه الوهیت پیدا کرده و نه فقط زردشتیها آن را می‌پرستند بلکه مسلمین هم سرو کاشمر را مورد پرستش قرار میدهند.^۸

وقتی المتوکل از خواندن بحث مربوط بدرخت سرو کاشمر فارغ گردید، خشمگین شد و گفت من نمیدانستم در قلمرو خلافت من درختی وجود دارد که مورد پرستش قرار می‌گیرد.

من به زردشتی‌ها کاری ندارم و آنها خود دانند که هرچه را میخواهند بپرستند اما نمی‌توانم تحمل کنم که مسلمین کاشمر، درختی را معبود خود بدانند و آنرا بپرستند و این درخت اگر بر طبق شرحی که در این کتاب نوشته شده وجود دارد بایستی انداخته شود و اگر احتمال میدهند که ریشه آن سبز خواهد شد و باز درختی تنومند خواهد گردید باید ریشه درخت را هم از خاک در بیاورند تا این که دیگر سبز نشود. باین ترتیب آن کس که فکر انداختن درخت سرو کاشمر را در المتوکل بوجود آورد ابن راوندی بود و هرگاه او در کتاب خود از آن درخت بحث نمیکرد و نمیگفت که زردشتی‌ها و مسلمین آنرا می‌پرستند المتوکل بفکر نیافتاد که آن درخت کهن را بیفکند.

معینا قبل از اینکه المتوکل بفکر بیفتد که آن درخت را از بین ببرد از (طاهر بن عبدالله بن طاهر) که والی خراسان بود، راجع به آن درخت کسب اطلاع کرد. طاهر بن عبدالله بن طاهر خیلی نزد المتوکل تقرب داشت و تا آخرین روز زندگی المتوکل مقام خود را حفظ کرد.

این والی خراسان بدون اینکه خود بداند اولین دودمان پادشاهی ایرانیان را بعد از سلطه اعراب، بر ایران بوجود آورد و آن بوجود آوردن دودمان صفاریان است.

چون طاهر بن عبدالله بن طاهر حکومت قسمتی از خراسان را به یعقوب لیث داد

و دیگران در وصف سرو کاشمر نوشته‌اند این درخت نباید سرو باشد زیرا درخت سرو آن‌طور که در تواریخ گذشته ذکر گردیده بعقل ناقص مترجم وسعت بهم نمیرساند و شاید این درخت که در تواریخ باسم درخت سرو خوانده شده از نوع درختهای کز مخصوص خراسان، بوده که نمونه‌های آن هم اکنون در جنوب خراسان هست و عمر بعضی از آنها از سه قرن زیادتر میباشد و احترامی که سکنه محلی نسبت بآن درخت‌ها دارند مانع از این شده که آنها را قطع کنند. (مترجم)

۸ - نوشته ابن راوندی مردود است و نه زردشتی‌ها آن درخت را می‌پرستیدند و نه مسلمین کاشمر که اجدادشان زردشتی بودند بلکه چون درخت از وسایل آبادانی بود برای اینکه جاهلان درخت را از بین نبرند، اشجار کهن را محترم میشمردند همان‌طور که امروز هم محترم میشمارند. (مترجم)

و در نتیجه، راه برای ترقی وی باز شد. لیکن این موضوع مربوط به بحث ما نیست. طاهر بن عبدالله بن طاهر بعد از دریافت نامه خلیفه، درصدد تحقیق برآمد و معلومش شد آن درخت در کاشمر هست و زردشتیان و مسلمین بدرخت احترام میگذارند و در جواب خلیفه نوشت که درخت هست و مورد احترام مردم نیز میباشد اما هیچ‌کس آن را نمی‌پرستد. تصور میشود که گزارش والی خراسان راجع به سرو کاشمر المتوکل را از قصد معدوم کردن آن درخت، منصرف کرد. چون اگر نوشته تاریخ آثارالبلاد تألیف قزوینی مورد استناد قرار بگیرد وقتی قطعات درخت سرو کاشمر را به پایتخت خلیفه رسانیدند، المتوکل بدست پسرش (المنتصر) کشته شده بود و تاریخ ورود ابن راوندی به پایتخت خلیفه ۲۳۶ هجری قمری است و تاریخ کشته شدن المتوکل بدست پسرش ۲۴۷ هجری قمری و بین این دو تاریخ، یازده سال فاصله است. کتاب ابن راوندی بقاعده در سال ۲۳۶ هجری قمری یا سال بعد بدست خلیفه رسید و درخت کاشمر را در سال ۲۴۷ هجری قمری یا سال قبل از آن که ۲۴۶ باشد انداختند.

ما به تحقیق نمیدانیم که درخت کاشمر در چه تاریخ انداخته شد. ولی از تواریخ اسلامی میدانیم که وقتی چوب آن درخت به پایتخت خلیفه رسید المتوکل زنده نبود و بقاعده بایستی در سال کشته شدن المتوکل یا یکسال قبل از آن انداخته شده باشد. بطوری که مورخین اسلامی نوشته‌اند، آن درخت آنقدر بزرگ بود که شاخه‌های آن يك منطقه وسیع بطول پانصدگز و بعرض پانصدگز را می‌پوشانید.^۹ همچنان بنابر نوشته مورخین اسلامی صدها هزار مرغ بر آن درخت پیوسته آشیان داشتند و چون پرندگان در فصلی مخصوص آشیان می‌سازند و تخم میگذارند نبایستی پیوسته آشیان داشتن پرندگان بر آن درخت صحت داشته باشد و در نیمکره شمالی زمین که کاشمر هم جزو آن است پرندگان خشکی فقط در فصل بهار آشیان می‌سازند و تخم میگذارند.

اگر مورخین اسلامی آن وصف را در مورد يك بیشه میکردند و میگفتند که در کاشمر بیشه‌ای بوده که آن شکل را داشته، قابل قبول بود اما وجود يك درخت بان شکل قابل پذیرفتن نیست و عقل قبول نمیکند بطوری که بعضی از مورخین اسلامی نوشته‌اند يك سپاه در سایه آن درخت استراحت میکرد است.

راجع باین درخت روایات دیگر هم نوشته شده که مجعول بنظر میرسد. یکی از آن روایات این است که وقتی المتوکل درصدد برآمد حکم انداختن

۹ - مخصوص است که این روایت اغراق میباشد و بطوری که گفتیم آن درخت با آن شکل سرو نبوده است. (مترجم)

درخت را برای والی خراسان صادر کند جادوگرش او را از آن کار منع کرد و باو گفت روزی که آن درخت برانداخته شود رشته عمر تو خواهد گسیخت و همین طور شد و همین که درخت را انداختند، المتوکل بدست پسرش کشته شد و عمرش وفا نکرد تا چوب درخت سرو کاشمر را که به بغداد حمل کرده بودند ببیند.

این روایت را نمیتوان پذیرفت برای این که خلفای عباسی جادوگر نداشتند و بجادوگری معتقد نبودند و اگر هم جادوگر داشتند آن کلام را از دهانش نمی شنیدند زیرا هیچ جادوگر جرئت نداشت به خلفای عباسی که اکثر آنها شرابخوار بودند بگوید که رشته عمرت قطع خواهد شد.

از قضا المتوکل با این که شرابخوار بوده از جمله خلفای عباسی است که بالنسبه زیاده تر عمر کرده و در سن چهل و چند سالگی بقتل رسید و اگر زنده میماند شاید تا پنجاه سالگی میزیست و بیشتر از خلفای عباسی بر اثر افراط در منهیات جوانمرگ شدند.

جادوگری از قرن چهارم هجری بعید در دستگاه خلافت عباسیان راه یافت مممذا هیچ يك از خلفا عقیده جدی بجادوگری نداشتند و گاهی برای تفنن به جادوگر مراجعه میکردند.

روایت دیگر، حاکی از این است که العراق ۱۰ موبد زردشتی خراسان وقتی شنید که المتوکل دستور داده تا درخت سروکاشمر را ببندازند گفت این مرد کشته خواهد شد و دودمانش برباد خواهد رفت.

بعید است که يك موبد زردشتی باسم العراق که يك اسم عربی است خوانده شود و گرچه متوکل کشته شد ولی دودمانش برباد نرفت و تا چهارصد سال دیگر عباسیان خلافت میکردند.

در بین این روایات که بعضی بطور محسوس، معمول جلوه میکند و بعضی قابل اعتماد نیست آنچه قابل قبول میباشد این است که هرگاه کتاب ابن راوندی بدست المتوکل نمیافتاد سروکاشمر را نمیانداختند و راجع به محل درخت هم اختلاف روایت وجود دارد.^{۱۱}

۱۰ - حراق باضم حرف اول و تشدید (را) بروزن (قلاب) یا با فتح حرف اول و تشدید (را) بروزن (حجار) از لحاظ لغوی بمعنای فتنه انگیز یا آب خیلی شور میباشد. (مترجم)

۱۱ - این نوشته مرا بیاد شرحی انداخت که آقای نوبخت که همه می دانند مردی دانشمند هستند در شماره مورخ ۲۴ بهمن ۱۳۴۲ خورشیدی روزنامه خاك و خون چاپ تهران نوشته بودند و بنابر نوشته آقای نوبخت سروی که بدستور المتوکل انداخته شد در (کشم) بود و (کشم) در شهرستان (بست) قرار داشته و این شهرستان از توابع نیشابور بشمار میآمده و در سیستان يك آبادی باسم (کشم) و در مرز خوزستان و فارس آبادی دیگر بهمین نام وجود داشته و جزیره قسم هم بنابر نوشته آن مرد دانشمند در قدیم موسوم به (کشم) بوده است. (مترجم)

المتوكل و ابن راوندی

در آن روز که المتوكل كتاب ابن راوندی را گشود و مبحث مربوط به سرو کاشمر را در آن خواند عباس صروم در محضر خلیفه حضور داشت و گفت ای امیرالمؤمنین نویسنده این کتاب مصروع است.

المتوكل گفت من در کتاب او اثری از صرع نمی بینم و آنچه این مرد راجع باین درخت نوشته نشان می دهد که دارای مشاعر عادی میباشد.

عباس صروم گفت اگر امیرالمؤمنین نظری به قسمت های دیگر کتاب بیندازد متوجه خواهد شد که نویسنده دچار صرع است و نباید نوشته اش را مورد اعتناء قرار داد.

اما در آن روز خلیفه بقدر کافی کتاب خوانده بود و بیش از آن حوصله خواندن کتاب را نداشت و ترجیح میداد که شراب بنوشد.

لیکن عباس صروم توانست که ذهن المتوكل را با مصروع بودن ابن راوندی آشنا بکند تا اگر خلیفه اطلاع حاصل نماید که ابن راوندی بعد از ورود به بغداد با او مربوط گردیده خطری برای وی نداشته باشد.

میدانیم که روش اکثر خلفای عباسی این بود که خود انواع کارها را که در شرع اسلام حرام بود مرتکب می شدند ولی اگر دیگری مرتکب آن اعمال میگردد او را حد میزدند یا این که بقتل میرسانیدند و با عمل خود نشان میدادند که خلیفه مافوق احکام اسلامی میباشد و آن احکام شامل او نمیشود.

آنها در پیروی از هوای نفس، آن قدر جری بودند که دقت نداشتند که تجاهر به فسق نکنند و طوری خود را مافوق همه کس میدانستند که اعمال حرام را هلنی مرتکب میشدند و مردم هم میدیدند و اعتراض نمی کردند چون علاوه براین که از خلفای عباسی می ترسیدند ارتکاب اعمال حرام از طرف آنها بقدری تکرار شده بود که مردم آن را يك مسئله عادی تلقی مینمودند و نه از مشاهده آن اعمال حیرت

میکردند، و نه متنفر میشدند.

چند روز بعد از روزی که گذشت، خلیفه پهلوس افتاد که کتاب ابن‌راوندی را بگشاید و چیزی بنظرش رسید که فریاد خشم او را بلند کرد بطوری که حاضران متوحش شدند و خلیفه گفت آیا نویسنده این کتاب در این شهر است؟
مردی که بوسیله او کتاب بدست خلیفه رسیده بود گفت بلی.

المتوکل گفت لایق تو او را می‌شناسی؟

آن مرد جواب داد او را نمی‌شناسم.

خلیفه سؤال کرد اگر او را نمی‌شناسی چگونه این کتاب را از او گرفتی و برای من آوردی؟

آن مرد جواب داد من این کتاب را از او نگرفتم بلکه از مطلب بصری که وراق است دریافت کردم و او از من تقاضا کرد که این کتاب را بنظر خلیفه برسانم که شاید نویسنده کتاب که مردی تهی‌دست می‌باشد مورد توجه خلیفه قرار بگیرد و مساعدتی باو بشود.

خلیفه پرسید آیا تو این کتاب را خواندی؟

مرد گفت نه ای امیرالمؤمنین زیرا خود من نسبت بنویسنده این کتاب علاقه‌ای نداشتم تا این که نوشته‌اش را بخوانم و فقط بتقاضای مطلب بصری این کتاب را برای شما آوردم، خلیفه گفت مطلب بصری را نزد من بیاور.

آن مرد وقتی برای آوردن مطلب رفت فکر کرد که نباید باو بگوید که خلیفه از خواندن کتاب خشمگین شده است.

چون اگر مطلب از خشم خلیفه آگاه گردد نخواهد آمد ولو مجبور شود بگریزد و از شهر برود.

لذا به مطلب بصری گفت خلیفه کتاب را پسندیده و به من گفته که تو را نزد او ببرم.

مطلب بصری با خوشحالی براه افتاد زیرا بعد از این که شنید خلیفه کتاب را پسندیده یقین حاصل نمود که برای دادن انعام او را احضار کرده است.

مرد وراق بفکر نیفتاد چرا خلیفه نویسنده کتاب را احضار نکرده، و او را احضار نموده است چون انعام خلیفه بایستی به نویسنده برسد نه باو، و خوشحال بود که وی وسیله دادن انعام خلیفه به ابن‌راوندی میشود طبیعی است که قسمتی از انعام بخود او خواهد رسید و ابن‌راوندی از روی حق شناسی قسمتی از پول خلیفه را بوی خواهد داد.

مرد وراق بحضور خلیفه رسید و المتوکل کتاب را باو نشان داد و پرسید آیا تو این کتاب را خوانده‌ای یا نه؟

لحن پرسش خلیفه نشان میداد که حاکی از رضایت‌خاطر نیست و مرد وراق، پراستی جواب داد که کتاب را نخوانده است.

خلیفه پرسید چگونه کتابی را که نخوانده‌ای برای من فرستادی و منظور تو

از فرستادن کتاب چه بود؟

مطلب بصری گفت نویسنده این کتاب مردی است اصفهانی که بتازگی وارد این شهر شده و برای من کتابت میکند و چون تنگ‌دست میباشد از من درخواست کرد که کتاب او را بنظر خلیفه برسانم که شاید از خوان کرم امیرالمؤمنین چیزی نصیب او بشود.

المتوکل گفت چون تو وراق هستی و این کتاب را نخوانده‌ای بتو آزار نمیرسانم مشروط براین که بروی و نویسنده این کتاب را نزد من بیاوری؟
مطلب بصری وقتی که میخواست از بارگاه خلیفه خارج شود بمردی که کتاب را به‌خلیفه داده بود گفت چرا تو بمن نگفتی که خلیفه خشمگین شده و برای چه مرا فریب دادی.

آن مرد گفت اگر من بتو می‌گفتم که خلیفه خشمگین گردیده تو نمی‌آمدی و ممکن بود بگریزی و ناچار شدم بدروغ تو را امیدوار نمایم.
مطلب بصری از گفته آن مرد، تجربه بدست آورد و هنگامی که بسوی کاروانسرای محل سکونت ابن‌راوندی میرفت بخود گفت باو نخواهم گفت که خلیفه خشمگین گردیده بلکه او را امیدوار به‌عطای خلیفه خواهم نمود تا این که با من بیاید و نگریزد.

زائد است بگوئیم ابن‌راوندی که در کاروانسرا مشغول کتابت بود وقتی شنید که خلیفه کتابش را پسندیده و او را احضار کرده تا عطیه‌ای بذل نماید چقدر خوشوقت شد.

اما وقتی برخاست که براه بیفتد غبار اندوه بر ناصیه‌اش نشست و آه کشید.

مطلب بصری پرسید تو را چه میشود؟

مرد اصفهانی گفت من با این لباس کهنه و این کفش مندرس چگونه بحضور خلیفه برسم.

مطلب بصری جواب داد تو قبل از این که وارد بارگاه خلیفه بشوی کفش خود را از پا بیرون خواهی آورد و کسی در آن بارگاه کفش مندرس تو را نخواهد دید. ابن‌راوندی گفت لباس کهنه خود را که نمیتوانم از تن دور کنم و خلیفه و دیگران آن را خواهند دید.

مطلب بصری گفت لباس کهنه مدرك دانشمندی تو می‌باشد برای اینکه دانشمندان واقعی تنگ‌دست هستند و نمیتوانند لباس خود را در فواصل کوتاه تجدید نمایند.

ثانیاً اگر من به‌خلیفه می‌گفتم که ثروتمندترین بازرگان اصفهان آمده و میخواهد بحضور تو برسد تو حق داشتی که از کهنگی لباس خود ناله کنی و شرمنده باشی؟

لیکن من به‌خلیفه گفته‌ام که تو مردی تهی‌دست هستی و او میداند که تو در کاروانسرا منزل داری و با استنساخ روزی چند صفحه از کتاب زندگی می‌نمائی و

در بارگاه خلیفه هیچ کس از مشاهده لباس کهنه تو متمجب نخواهد شد و تو را مورد تحقیر قرار نخواهد داد.

ابن‌راوندی بمداز آن دلداری با خاطری شاد، باتفاق مطلب بصری راه قصر خلیفه را پیش گرفت.

گفتیم که خلیفه چون هنگام شب، باده‌پیمائی می‌کرد، قبل‌ازظهر، دچار خماری شراب بود و حتی میگسارانی که پنجاه یا شصت سال بدون انقطاع شب‌ها باده می‌نوشتند قبل‌ازظهر از خماری شراب مصون نیستند.

ولی آن خماری به نسبت اعتیاد باده‌نوشان به شراب، و مقداری که هنگام شب نوشیده‌اند فرق میکند و در همه يك اندازه نیست.

در کسانی که معتاد به نوشیدن شراب در شب هستند و هرشب می‌نوشتند در بامداد تا هنگام ظهر دچار آزار خماری می‌باشند ولی زیادی یا کمی شراب شب‌قبل در زیادی یا کمی آزار خماری مؤثر است، و اگر کمتر شراب بنوشند کمتر مورد آزار خماری قرار میگیرند.

خلیفه شب قبل کمتر شراب نوشیده بود و لذا در آن قبل‌ازظهر کمتر از خماری شراب احساس ناراحتی می‌کرد و اگر زیاد ناراحت میشد نمی‌توانست کتاب ابن‌راوندی را بکشد و کسی که از خماری شراب گذشته رنج میبرد حال آن‌را ندارد که کتاب بخواند.

ابن‌راوندی وارد محضر خلیفه شد و برسم آن زمان بمداز سلام، با ادب ایستاد.

خلیفه کتابی را که مقابلش بود بمرد اصفهانی نشان داد و پرسید آیا نویسنده این کتاب تو هستی؟

ابن‌راوندی گفت بلی ای امیرالمؤمنین.

خلیفه گفت اگر بمن نگفته بودند که تو مصروع هستی اکنون جلاد را احضار میکردم که سر از بدنت جدا کند.

رنگ از صورت ابن‌راوندی پرید و زانوهایش مرتعش شد و خواست چیزی بگوید اما از فرط بیم، صدائی از دهانش خارج نشد.

خلیفه گفت کتاب تو را بدست خود میدهم تا این که بخوانی و همه بشنوند که تو در این کتاب چه نوشته‌ای و تردیدی برای هیچ کس باقی نماند که تومستوجب قتل هستی.

کتاب را بدست ابن‌راوندی دادند و او بحکم خلیفه مجبور شد که با صدای بلند آنچه را که در آن صفحه از کتاب نوشته بود بخواند.

وقتی آنچه ابن‌راوندی میخواند بگوش حاضرین میرسید بعضی از آنها از فرط وحشت میلرزیدند چون آنچه آن مرد میخواند بزرگترین کفر بشمار می‌آمد که تا آن موقع بر زبان کسی جاری شده بود.

بعد از این که مرد اصفهانی سکوت کرد، المتوکل گفت باز هم بخوان و

ابن‌راوندی باز خواند.

مسحی که آن مرد میخواند مربوط به مبداء بود و بعد از این که مبحث تمام شد خلیفه گفت آیا شنیدید که این مرد میگوید بزرگترین افسانه در زندگی نوع بشر اعتقاد به يك مبداء است و آدمی با این افسانه خود را سرگرم کرده و این افسانه را از يك نسل به نسل دیگر منتقل مینماید.

بعد خلیفه از ابن‌راوندی پرسید آیا این کتاب که تو نوشته‌ای بنظر دیگران رسیده است؟

ابن‌راوندی جواب مثبت داد.

خلیفه همان را گفت که عباس صروم گفته بود و اظهار کرد تعجب میکنم چگونه کتاب تو را خواندند و تو را به قتل رسانیدند المتوکل هم مثل صروم اطلاع نداشت در فرهنگ مذهبی که جعفر صادق (ع) بوجود آورد، هر نوع بحث، آزاد بود و هیچکس را بمناسبت این که يك بحث مذهبی مخالف را پیش کشیده مورد آزار قرار نمی‌دادند.

پیروان مکتب فرهنگی جعفر صادق (ع) قبل از این که ابن‌راوندی به پایتخت خلیفه عباسی برود باو جواب داده بودند و این هم برخلیفه پنهان بود و تصور میکرد که کسی جواب ابن‌راوندی را نداده است.

بعضی برآنند که کتاب الفرند ابن‌راوندی که آن را بنظر خلیفه رسانید در عراق یعنی در کشورهای مرکزی ایران بدست کسی نرسیده بود زیرا در قدیم آن‌هائی که میخواستند کتاب خود را بنظر خلیفه برسانند آن را بکسی نشان نمی‌دادند تا کتاب، جنبه تازگی خود را از دست ندهد.

شاید این‌طور باشد و کتاب موسوم به الفرند را قبل از خلیفه کسی ندیده بود. اما آنچه ابن‌راوندی در آن کتاب نوشت تازگی نداشت و در کتاب‌های دیگر آن مطالب را نوشته بود و پیروان فرهنگ مذهبی جعفر صادق باو جواب داده بودند. در هر حال، محقق نیست که آیا کتاب الفرند قبل از این که به خلیفه عباسی تقدیم شود از طرف مردم خوانده شده بود یا نه؟

ولی نظریه‌هائی که در کتاب الفرند دیده میشد در سایر کتب ابن‌راوندی وجود داشت و بآن جواب داده بودند.

خلیفه بعد از مرد اصفهانی پرسید تو که بکلی منکر وجود خدا هستی و نوشته‌ای که اعتقاد بخدا بزرگترین افسانه نوع بشر است که آن را از يك نسل به نسل دیگر منتقل میکنند راجع به پیدایش جهان چه میگوئی و این جهان چگونه بوجود آمده است و چگونه امکان دارد که مخلوق، بدون خالق بوجود بیاید؟

ابن‌راوندی سکوت کرد و خلیفه گفت جواب مرا بده و تو که وجود خداوند را انکار میکنی چه چیز را اثبات می‌نمائی؟ و آیا کسی که انکار میکند نباید اثبات نماید؟

باز ابن‌راوندی سکوت کرد و خلیفه گفت اگر جواب ندهی میگویم که

بیایند و تو را مورد آزار قرار بدهند و مجبورت کنند که حرف بزنی.
 این‌راوندی گفت ای امیرالمؤمنین من منکر خدا نشده‌ام.
 خلیفه اظهار کرد تو در کتاب خود نوشته‌ای که بزرگترین افسانه در
 زندگی نوع بشر اعتقاد بیک مبداء است و آیا معنای این جمله که تو خواندی و
 همه شنیدند انکار خداوند نیست.
 این‌راوندی گفت من بایستی این جمله را اصلاح کنم و بنویسم که بزرگترین
 افسانه زندگی نوع بشر تصویری است که نسبت به مبداء دارد.
 خلیفه پرسید منظورت از این گفته چیست؟
 این‌راوندی جواب داد منظورم این است که تصوراتی که نوع بشر در مورد
 مبداء کرده جنبه افسانه دارد و این بزرگترین افسانه در زندگی نوع بشر است
 برای این که آدمی نمیتواند مبداء را بشناسد و باوصافش پی‌ببرد.
 المتوکل خطاب به عباس صروم گفت این است مردی که تو گفتی مصروع
 می‌باشد و آیا يك مصروع میتواند این‌طور صحبت کند.
 آنگاه خطاب به این‌راوندی اظهار کرد این حرف تو را می‌پذیرم و خطاب
 به خدمه گفت قلم و مرکب بیاورید.
 چند لحظه دیگر قلم و مرکب آوردند و خلیفه به این‌راوندی گفت آنچه در
 کتاب خود نوشته‌ای اصلاح کن.
 آن مرد نوشته خود را باین شکل اصلاح کرد: (بزرگترین افسانه در زندگی
 نوع بشر تصویری است که نسبت به مبداء دارد) و اصلاح خود را بنظر خلیفه
 رسانید.
 خلیفه گفت پس تو اعتراف میکنی که بخداوند عقیده داری و او را خالق جهان و
 اداره‌کننده آن میداننی؟
 این‌راوندی گفت بلی ای امیرالمؤمنین این را اعتراف مینمایم.
 المتوکل کتاب را از این‌راوندی گرفت و قسمتی دیگر را که مربوط به نبوت
 بود از نظر گذراند.
 این‌راوندی در کتب خود منکر نبوت شده بود و پیروان فرهنگ مذهبی جعفری
 در این قسمت نیز باو جواب داده بودند اما المتوکل از جواب آن‌ها اطلاع نداشت.
 خلیفه عباسی، قسمتی از کتاب را که مربوط به نبوت بود بدست نویسنده
 داد تا این که بخواند و او با صدای بلند بطوری که حاضران بتوانند بشنوند
 آن را خواند.
 نتیجه‌ای که این‌راوندی از بحث خود در مورد نبوت گرفته بود جنبه منفی داشت
 و می‌گفت، نبوت، بدرستی و راستی وجود ندارد چون اگر مبداء، آن‌طور که
 عقیده دارند وجود داشته باشد برای ارشاد خلق مجبور نیست که يك نفر را
 انتخاب کند و او را رسول خود معرفی نماید بلکه همان‌طور که گیاهان و جانوران
 و انسان‌ها بخودی‌خود رشد میکنند و گیاهان ثمر میدهند، افراد بشر هم بخودی

خود ارشاد می‌شوند.

ابن‌راوندی برای اثبات نوشته خود مثلهائی از وضع گیاهان و جانوران زده و گفته بود همان‌طور که ساقه‌گندم و درخت نخل بدون نبی بمرحله رشد میرسند و ثمر می‌دهد، اگر مبدء میخواست که انسان هم ارشاد شود مثل ساقه گندم و درخت نخل بدون نبی او را بشمر می‌رسانید.

بعد از اینکه خواندن باتمام رسید المتوکل گفت این نوشته ثابت میکند که تو منکر انبیا هستی و میگوئی که آنها براستی و درستی نبی نیستند یعنی از طرف خداوند برگزیده نشده‌اند بلکه خود دعوی نبوت کرده‌اند؟ ابن‌راوندی سکوت کرد.

خلیفه اظهار نمود حرف بزن و گرنه دستور میدهم که تو را وادار به حرف زدن بکنند.

پیش از آنکه ابن‌راوندی کتاب خود را به خلیفه تقدیم کند عده‌ای که دست پرورده فرهنگ مذهبی جعفری بودند در مورد نبوت هم به ابن‌راوندی جواب گفتند. آن‌ها نوشتند که ابن‌راوندی پرورش گیاه و حیوان و انسان را مشابه فرض کرده است و چون می‌بیند که گیاه و حیوان بخودی خود پرورش می‌یابند و بشمر میرسند تصور کرده که آدمی هم بخودی خود پرورش می‌یابد و بمرحله کمال میرسد. در عالم گیاه و حیوان هم موجوداتی هست که بدون پرورش بشمر نمیرسد و معدوم میشود و در عالم انسان، پرورش، از واجبات است و آدمی از لحظه‌ای که متولد میشود تا آخرین روز عمر احتیاج به پرورش دارد.

وضع زندگی انسان که نسبت به گیاهان و جانوران جنبه خاص دارد، اقتضا مینماید که دارای پرورش اجتماعی باشد و انبیاء عهده‌دار پرورش اجتماعی انسان هستند و بدون آنها در جامعه‌های انسانی یکنوع نظم اجتماعی که همه از آن بهره‌مند شوند بوجود نمی‌آید و اگر نظم وجود داشته باشد بر مبنای آکل و ماکول است و آن کس که قوت دارد حقوق دیگران را بسود خود زیر پا می‌گذارد و ناگزیر بایستی انبیاء عهده‌دار هدایت بشر بشوند تا بشر بتواند بر اساس عدالت زندگی اجتماعی داشته باشد.

ابن‌راوندی نظریه علمای مکتب فرهنگی جعفری را در مورد رد نظریه‌اش (راجع به نبوت) فراموش نکرده بود و وقتی خود را در خطر دید، برای حفظ جان، مجبور شد که از آنچه آن‌ها بررد وی گفته بودند استفاده کند و گفت ای امیرالمؤمنین، آنچه من در این کتاب در مورد نبوت گفته‌ام يك حکم کلی مربوط به تمام موجودات است.

المتوکل پرسید منظورت چیست؟

ابن‌راوندی جواب داد منظورم این است که مبدء، می‌توانست که انسان را هم مثل گیاه و حیوان بیافریند تا اینکه برای پرورش و ارشاد، احتیاج بانبیاء نداشته باشد.

خلیفه گفت ای مرد اگر منظور تو این بود چرا نبوت را انکار کردی؟
 تو می‌توانستی در کتاب خود بنویسی که گیاه و جانور احتیاج به نبی ندارد.
 چون وضع این دو طبقه، يك وضع خاص است ولی انسان بدون پیغمبر،
 ارشاد نمیشود و برستگاری نمیرسد و آیا اعتراف میکنی که در کتاب خود نبوت
 را انکار کرده‌ای؟

ابن‌راوندی اظهار کرد من يك حکم کلی صادر کرده‌ام و منکر نبوت نیستم.
 خلیفه گفت تو نبوت را انکار کرده‌ای و در انکار تو تردید وجود ندارد و
 کسانی که اینجا هستند شنیدند که تو برطبق آنچه گفتی منکر نبوت هستی و
 مجازات تو قتل است و هم‌اکنون امر میکنم که تو را به قتل برسانند مگر اینکه از
 نوشته خود توبه کنی و اعتراف نمائی که خطا کردی و بعد از توبه و استغفار،
 از قتل تو صرف‌نظر خواهم کرد.

ابن‌راوندی، برای حفظ جان، مجبور شد که توبه کند و اعتراف نماید که
 به نبوت عقیده دارد و خلیفه گفت که باز باو قلم و مرکب بدهند تا این که کتاب
 خود را اصلاح نماید و ابن‌راوندی نوشت که انسان بعلمت وضع خاص خود،
 برخلاف گیاهان و جانداران احتیاج به پیغمبر دارد و بدون نبی، ارشاد نمیشود و
 برستگاری نمیرسد.

علمای فرهنگ مذهبی جعفری نظریه‌های ابن‌راوندی را در مورد انکار
 الوهیت و نبوت رد کرده بودند ولی نتوانستند او را وادارند که نوشته خود را
 اصلاح نماید.

زیرا کار آنها توأم با زور نبود.

اما المتوکل چون زور داشت ابن‌راوندی را وادار کرد تا آنچه را در مورد
 انکار الوهیت و نبوت نوشته اصلاح نماید و کتاب بصورتی درآمد که هرکس
 میخواند، بفهمد که نویسنده به الوهیت و نبوت عقیده دارد.

ابن‌راوندی همان‌طور که الوهیت و نبوت را در کتاب خود انکار کرده بود
 معاد را هم نمی‌پذیرفت و آن را افسانه بشمار می‌آورد.

خلیفه باو گفت کسی که بالوهیت و نبوت اعتقاد دارد بایستی به معاد هم
 عقیده داشته باشد چون خداوند و پیغمبرش گفته‌اند که معاد هست و تو ناگزیری
 که عقیده به معاد داشته باشی مگر آن که الوهیت و نبوت را نپذیری که در آنصورت
 بقتل خواهی رسید.

ابن‌راوندی مجبور شد که مبحث مربوط به معاد را هم در کتاب خود اصلاح
 کند و طوری بنویسد که خواننده بفهمد که وی بمعاد عقیده دارد و باین طریق
 قدرت المتوکل و بیم ابن‌راوندی از کشته شدن، سبب گردید که وی آنچه را که
 گفته بود پس بگیرد.

ابن‌راوندی کتاب خود را بطوری که خلیفه گفته بود اصلاح کرد و بار دیگر
 بنظر خلیفه رسانید و المتوکل قسمت‌هایی دیگر از کتاب را قابل ایراد دانست و

از جمله گفت آنچه تو راجع به تبه‌کاری فطری نوع‌بشر در این کتاب نوشته‌ای صحت ندارد.

ابن‌راوندی در کتاب خود نوشته بود که هر فرد از آحاد بشر بذاته تبه‌کار است برای اینکه کسی را نمیتوان یافت که در باطن لااقل خواهان مرگ یک نفر نباشد و بعضی از افراد در باطن خواهان مرگ هزاران نفر هستند.

ابن‌راوندی در کتاب خود نوشته بود که هر کس که دشمنی دارد خواهان مرگ دشمن می‌باشد و هر کس که بدیگری حسد می‌ورزد خواهان مرگ محسود است و هر همکار در باطن خواهان مرگ همکار می‌باشد تا اینکه رقیب او از بین برود یا اینکه جایش را بگیرد و هر پسر جوان خواهان مرگ پدر است تا اینکه میراثش را تصاحب نماید و هر مأمور خواهان مرگ رئیس است چون میداند که بمدد مرگ او جایش را خواهد گرفت و هر بدهکار خواهان مرگ طلبکار می‌باشد تا اینکه بدهی خود را نپردازد.

این تبه‌کاری فطری در افراد بشر توأم با خودپرستی شدید نیز هست و بهمین جهت هر کس که خبر مرگ دیگری را می‌شنود در باطن خشنود می‌گردد که دیگری مرد و خود او زنده است و هیچکس انتظار ندارد که خود بمیرد و با اینکه می‌بیند در پیرامون او، دوستان و خویشاوندان یکی بمدد دیگری می‌سیرند خود را از مرگ مصون میداند و فکر میکند که او وجودی است استثنائی و هرگز عزرائیل بفکر نمی‌افتد که وارد خانه وی بشود.

المتوکل به ابن‌راوندی گفت تو در این مبحث، تمام افراد بشر را از لحاظ اینکه بذاته تبه‌کار هستند مساوی دانسته‌ای و من تصدیق میکنم که بعضی از افراد در باطن خواهان مرگ دیگری می‌باشند اما همه اینطور نیستند و مادر و پدر میل ندارند که فرزندشان بمیرد و اگر این واقعه اتفاق بیفتد تا پایان عمر، از مرگ فرزند اندوهگین خواهند بود و تو چگونه والدین را مثل دیگران تبه‌کار فطری میدانی.

ابن‌راوندی گفت همان پدر و مادر که میل ندارند فرزند عزیزشان بمیرد و اگر زندگی را بدرود بگوید تا پایان عمر عزادار خواهند شد، خواهان مرگ دیگری می‌باشند و من با جرات می‌گویم که از بین تمام کسانی که در این موقع، در حضور خلیفه هستند حتی يك نفر را نمیتوان یافت که در عمیق‌ترین نقطه قلب خود خواهان مرگ لااقل يك نفر نباشد.

ابن‌راوندی بمدد اینکه از خطر تهمت کفر جست چون دانست که دیگر خطری او را تهدید نمی‌نماید جرئت پیدا کرده بود و با خلیفه با شجاعت صحبت میکرد.

خلیفه گفت من در این ساعت که با تو صحبت میکنم خواهان مرگ هیچکس نیستم.

ابن‌راوندی گفت ای امیرالمؤمنین من نمی‌گویم که هر کس از آهاز تا پایان

عمر پیوسته خواهان مرگ دیگران است. بلکه میگویم که هرکس در زندگی لااقل خواهان مرگ يك نفر میشود و ممکن است سالها بگذرد و کسی خواهان مرگ دیگری نشود. اما محال است کسی باشد که در مدت عمر لااقل يك بار، آرزوی مرگ دیگری را نکرده باشد.

خلیفه سکوت کرد و آنگاه به قسمتی دیگر از کتاب ابن راوندی مربوط به دهر پرداخت و گفت تو در کتاب خود نوشته‌ای که دهر وجود ندارد و ما هستیم که دهر را برای خود بوجود می‌آوریم.

برای اینکه بتوانیم صحبت خلیفه عباسی و نویسندگان اصفهانی را ادراک کنیم باید این توضیح داده شود که دهر در اصطلاح نویسندگان قدیم شرق بهیچیز اطلاق میشد که ما امروز آن را طبیعت میخوانیم.

ما امروز، میگوئیم که نوع بشر در طبیعت زندگی میکند و در قدیم در شرق میگفتند که نوع بشر در دهر زندگی می‌نماید.

امروز ما میگوئیم که طبیعت ما را احاطه کرده و در قدیم، در شرق می‌گفتند که دهر نوع بشر را احاطه کرده است.

دهر برخلاف آنچه بعضی تصور کرده‌اند بمعنای زمان نیست و بمعنای مکان هم نمی‌باشد و معنای جهان را هم ندارد گویانکه جهان و طبیعت یکی است.

المتوکل گفت تو در کتاب خود منکر بدیهی‌ترین چیزها که وجود دهر میباشد شده‌ای و میگوئی که دهر وجود ندارد و این ما هستیم که دهر را بوجود می‌آوریم.

بطوریکه يك بار هم شنیدی بمن گفتند که تو مصروع هستی و من بعد از اینکه با تو صحبت کردم متوجه شدم که مردی عاقل میباشی ولی اکنونکه قسمتی از کتاب تو را مربوط به دهر می‌بینم و مشاهده میکنم که نوشته‌ای دهر وجود ندارد فکر میکنم شایعه مربوط به مصروع بودن تو نباید بدون اساس باشد زیرا يك مرد عاقل که دارای مشاعر عادی است و دعوی دانشمندی هم میکند چیزی مانند دهر را که بعد از خداوند، بزرگترین چیزی است که وجود دارد انکار نمی‌نماید.

ابن راوندی گفت ای امیرالمؤمنین موجودیت دهر، يك موجودیت ذهنی است نه يك موجودیت مستقل و ذاتی.

خلیفه پرسید منظورت را بشکاف و روشنتر صحبت کن.

مرد اصفهانی گفت منظورم این است که حواس ما دهر را باین شکل می‌بیند و خود دهر باین شکل نیست همان‌طور که برای يك کور مادرزاد رنگها مفهوم ندارد و هر قدر بخواهند که رنگها را برای وی توصیف نمایند او نمی‌فهمد که فرق بین رنگ زرد و سبز چه میباشد.

اگر ما ابناى بشر از نخست‌کور مادرزاد و کر دنیا می‌آمدیم و چیزی نمیدیدیم و صدائی نمیشنیدیم اندیشه ما راجع به دهر غیر از این بود که اینک داریم.

من در کتاب خود خواستم بگویم که دهر بذاته باین شکل که ما می‌بینیم و صداهایش را مانند صدای باد و امواج رودخانه و صدای رعد می‌شنویم نیست و این چشم و گوش ما است که دهر را باین شکل می‌بیند و صدایش را باین شکل می‌شنود.

اینست که من نوشتم و عقیده دارم که دهر با این موجودیت که ما آن را می‌بینیم وجود ندارد و ما هستیم که آن را باین شکل می‌بینیم و اگر تخم‌چشمهای ما که اینک محدب است مقعر بود دهر را بشکل دیگر می‌دیدیم.

خلیفه گفت دهر را بشکل دیگر می‌دیدیم اما نمیتوانستیم منکر وجود آن بشویم و ناگزیر چیزی بود که ما آن را بشکل دیگر مشاهده میکردیم.

اگر کور مادرزاد و کر هم بودیم باز از دهر چیزی احساس میکردیم و احساس ما از آن ثابت میکند که دهر وجود دارد در صورتی که تو در کتاب خود منکر وجود دهر شده‌ای.

ابن‌راوندی گفت اگر امیرالمؤمنین با دقت بیشتر آنچه را که من راجع بدهر نوشته‌ام بخواند متوجه میشود که من منکر وجود دهر نشده‌ام بلکه گفته‌ام که برای هر یک از ما افراد بشر، دهر بیک شکل است.

المتوکل اظهار کرد تو هم اکنون بمن گفتی که دهر دارای موجودیت مستقل و ذاتی نیست و اکنون حرف خود را انکار میکنی.

ابن‌راوندی اظهار کرد من میگویم که دهر چیزی نیست که تمام افراد بشر، در تمام دوره‌ها آن را بیک شکل ببینند و یک صدا را از آن بشنوند.

المتوکل گفت با این‌وصف اگر هر فرد از آحاد بشر از آغاز عالم تا امروز و از امروز تا پایان دنیا دهر را بیک شکل ببیند و صدائی از آن بشنود که با صدائی که دیگری از دهر می‌شنود فرق داشته باشد باز چیزی وجود دارد وگرنه افراد آنرا باشکال گوناگون نمی‌دیدند.

عاقبت خلیفه، مرد اصفهانی را واداشت که آنچه راجع بدهر نوشته بود تصحیح نماید و بنویسد که دهر موجودیت مستقل و ذاتی دارد ولی ممکن است که هرکس آنرا بیک شکل ببیند.

بعد خلیفه، قسمتی دیگر از کتاب ابن‌راوندی را مورد بحث قرارداد و گفت می‌بینیم که تو راجع بمرگ گفته فیثاغورث^۱ را تکرار کرده‌ای و گفته‌ای تا

۱ - مترجم راجع باینکه این گفته از فیثاغورث باشد تردید دارد و آن حکیم یونانی که در سال ۵۸۲ قبل از میلاد متولد شد و در سال ۵۰۷ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت بعید می‌نماید که این حرف را زده باشد او عدد را شاخص اصلی و واقعی تمام رویدادهای جهان می‌دانست و می‌گفت چیزی نیست که نتوان آن را با عدد سنجید و اندازه گرفت و از روی اعداد به نت موسیقی پی‌برد و می‌گفت که زمین ثابت نیست بلکه متحرک است اما نگفت که دور خورشید می‌گردد بلکه عقیده داشت که (دور یک نقطه ثابت در گردش است) و اسم او در زبان یونانی (پی‌تاگوراس) بود. (مترجم)

وقتی من هستم مرگ نیست و هنگامی که مرگ آمد من نیستم و لذا من با مرگ کاری ندارم که بسبب بآن علاقمند شوم و تحقیق کنم که چیست؟ این راوندی حس کرد که خلیفه وارد مرحله‌ای گردیده که ممکن است برای او خطرناک بشود و سریزیر انداخت.

خلیفه اظهار کرد این نظریه که تو ذکر کرده‌ای نظریه يك مشرك است و تو نباید نظریه يك مشرك را اساس نظریه خود در مورد مرگ قرار بدهی. من میدانم که از چندی باین طرف نظریه یونانیان در کتابهای ما نوشته میشود ولی آن نظریه‌ها نقل قول می‌باشد و نباید اساس يك نظریه یا عقیده قرار بگیرد مگر در صورتی که با قوانین دین ما مطابقت داشته باشد.

این راوندی همچنان ساکت بود و خلیفه گفت تو يك مرد مسلمان هستی و اذعان کردی که بتوحید و نبوت و معاد عقیده داری چگونه می‌گوئی که نسبت بمرگ بدون علاقه میباشی و نمی‌خواهی راجع بآن تحقیق کنی؟

مگر تو نمیدانی که يك مسلمان اگر نسبت بمرگ بدون علاقه باشد، و نخواهد بفهمد که آن چیست، کیش خود را از دست میدهد برای اینکه معاد که یکی از اصول دین می‌باشد براساس زنده شدن بعد از مرگ گذاشته شده است.

این راوندی گفت ای امیرالمؤمنین من در کتاب خود، از لحاظ مذهبی راجع بمرگ اظهار نظر نکردم بلکه آنچه من در این کتاب راجع بمرگ گفتم يك نظریه حکیمانه است.

خلیفه اظهار کرد بر (فیثافورث) که مردی مشرك بود حرجی نیست که چرا گفته نسبت بمرگ بدون علاقه است و نمی‌خواهد آن را مورد تحقیق قرار بدهد. اما تو نباید بنویسی که نسبت بمرگ بدون علاقه هستی بلکه باید راجع بآن تحقیق نمائی.

این راوندی جواب داد ای امیرالمؤمنین مرگ چیزی است که نمی‌توان راجع به آن تحقیق کرد.

المتوکل اظهار نمود چرا نمیتوان راجع بمرگ تحقیق کرد؟ این راوندی پرسید ای امیرالمؤمنین تحقیق راجع بمرگ از چه راه امکان دارد؟ از روزی که آدمی بوجود آمده تا امروز سعی کرده که راهی برای پی بردن براز مرگ پیدا کند و هنوز آن راه را پیدا نکرده و ممکن است که هرگز نتواند آن راه را کشف نماید.

المتوکل گفت راه پی بردن براز مرگ اینست که آدمی بتواند بفهمد تعادلی که زندگی را ادامه میدهد چیست و عدم تعادلی که سبب مرگ میگردد چه میباشد؟ این راوندی از گفته خلیفه حیرت کرد.

چون آنچه المتوکل گفت چیزی بود که يك دانشمند میتواندست بر زبان بیاورد و این راوندی انتظار نداشت که از زبان خلیفه آن گفته را بشنود.

بعد این راوندی گفت ای امیرالمؤمنین پی بردن باین راه، کار پزشکان است

و آن‌ها بایستی بفهمند تعادلی که ضامن ادامه زندگی است چه نوع تعادل می‌باشد و عدم تعادلی که سبب مرگ می‌شود چگونه است.

المتوکل اظهار کرد که هردانشمند می‌تواند در این راه تحقیق کند و آنهایی که ممکن است راز مرگ را کشف نمایند منحصر بپزشکان نیستند بلکه علمای دین هم می‌توانند راز مرگ را کشف نمایند.

ابن‌راوندی پرسید از چه راه؟ خلیفه جواب داد از راه تمق در آیات قرآن. ابن‌راوندی گفت ای امیرالمؤمنین من میدانم که در آیات قرآن، در چند مورد از مرگ صحبت شده اما نه بشکلی که بتوان از خواندن آنها پراز مرگ پی‌برد. المتوکل گفت من نگفتم که با خواندن آیات قرآن می‌توان پراز مرگ پی‌برد بلکه گفتیم از تمق در آیات قرآن می‌توان راز مرگ را دریافت.

گفته المتوکل نشان می‌دهد که در آن موقع مسلمین عقیده پیدا کرده بودند که آیات قرآن غیر از معانی ظاهری دارای معانی دیگری است که هرکس نمی‌تواند بآن معانی پی‌برد و برای فهم آن معانی بایستی علم قرآن را دانست.

این نظریه که بروایتی در آغاز قرن دوم هجری بوجود آمد، در قرن سوم و چهارم و قرون بعد در کشورهای اسلامی وسعت و قوت گرفت و علمای روحانی اسلام یقین حاصل کردند که قرآن علاوه بر معنای ظاهری دارای معنای باطنی است. تفسیرهایی که بر قرآن نوشتند از همین نظریه سرچشمه گرفت اما مفسرین نتوانستند بمعانی باطنی آیات پی‌برند مگر بطور استثنائی.

بعضی تصور کرده‌اند که عقیده داشتن باینکه آیات قرآن دارای معنای باطنی میباشد يك عقیده شیعی است در صورتی که تمام فرقه‌های اسلامی دارای این عقیده می‌باشند و معتقدند که چون قرآن کلام الهی است بطور حتم، در ماورای معانی ظاهری دارای معانی دیگر است.

بر پایه این عقیده، این نظریه وجود دارد که هر مسلمان که معانی باطنی آیات قرآن را بداند از حیث علم و قدرت برابر با پیغمبر اسلام خواهد شد بدون اینکه چون او مرتبه رسالت داشته باشد چون بعد از پیغمبر اسلام به عقیده مسلمین، هیچکس دارای مرتبه پیغمبری نخواهد گردید و شیعیان عقیده دارند که هرکس تمام معانی باطنی آیات قرآن را بداند از حیث علم و قدرت چون ائمه مذهب شیعه خواهد گردید.

مسئله مرگ از نظر ابن راوندی

ابن راوندی نتوانست در کتاب خود راز مرگ را افشا کند و خواندیم که بالمتوکل خلیفه عباسی گفت راهی برای کشف راز مرگ وجود ندارد، اما در کتاب خود راجع به مرگ نظریه‌هایی ابراز می‌نماید که شاید امروز، در نظر کسی جلوه نکنند اما در یازده قرن و نیم قبل نظریه‌هایی جالب توجه بوده است. از جمله گفته است هیچکس نمیتواند بفهمد چگونه میمیرد برای اینکه تا کسی مرگ را در خود نیازماید قادر نیست آنرا ادراک کند. مشاهده مرگ دیگران بآدمی برای پی‌بردن به مرگ خود او، چیزی نمی‌آموزد و فقط باید خود شخص مرگ را در خویش بیازماید تا این که بفهمد که چگونه میمیرد. نظریه دیگر ابن راوندی راجع به مرگ اینست که هیچکس نمیتواند خود را مرده بداند و تا روزی که انسان حیات دارد محالست که بتواند خود را مرده بیندارد برای اینکه اگر علم داشته باشد که مرده است دلیل بر اینست که زنده می‌باشد چون اگر زنده نمی‌بود علم بمرده بودن خود پیدا نمی‌کرد. سومین نظریه ابن راوندی راجع به مرگ مربوط بدوره‌ای می‌باشد که انسان مرده است و حیات ندارد و میگوید که هیچ مرده نمی‌تواند بفهمد که مرده است و دلیلی که برای این نظریه خود می‌آورد مانند دلیل نظریه دوم، مذکور در بالا می‌باشد. او میگوید اگر مرده بتواند بفهمد که مرده است که در آن صورت مرده نیست و یک زنده می‌باشد.

ابن راوندی میگوید در مرده، وجدان، یعنی خود را شناختن نیست. چون وجدان از صفات بارز یک زنده است و اگر مرده خود را بشناسد و بداند که مرده است که در آن صورت زنده بشمار می‌آید نه مرده، بهمین جهت، برخلاف عقیده عمومی نمی‌تواند ببیند که خویشاوندان بر بالین او حضور دارند و گریه میکنند چون اگر آنها را ببیند و صدای گریه‌شان را بشنود دلیل بر اینست که زنده می‌باشد و

اگر مرده باشد نمی‌تواند بداند که مرده است و نه قادر است که اطرافیان را مشاهده کند و نمیتواند صدای گریستن آنان را بشنود.

نظریه چهارم که ابن‌راوندی راجع بمرگ ابراز میدارد اینست که هیچ مرده نمیتواند خود را در جهان قبل از مرگ بشناسد.

بقول آنمرد اگر ابوالحسن بمیرد (کنیه ابن‌راوندی ابوالحسن بود) بعد از اینکه در قبر جا گرفت نمیتواند بفهمد که او در دنیای قبل از مرگ (ابوالحسن) بوده است. چون اگر بداند که قبل از مرگ بنام ابوالحسن خوانده‌میشده لازم‌ه‌اش اینستکه وجدان داشته باشد (خود را بشناسد) و کسی که وجدان داشته باشد مرده نیست.

نظریه پنجم ابن‌راوندی راجع بمرگ اینستکه نظریه‌های چهارگانه مذکور در فوق، از این‌ناشی شده که آدمی نمیتواند خود را قائل نماید که میمیرد و از بین میرود.

انسان فکر میکند که او هرگز نخواهد مرد و بعد از اینکه او را در قبر جادادند زنده خواهد ماند منتها حیاتش از حیث کیفیت و نشئه غیر از زندگی در این دنیا خواهد بود.

یکی از چیزهایی که کمك بتقویت این عقیده میکند خواب است و آدمی چون بعد از هر خواب بیدار میشود و عادت باینکار کرده، فکر میکند که بعد از خواب‌مرگ نیز بیدار خواهد گردید.

مناظری هم که آدمی در رؤیا می‌بیند این فکر را در او تقویت می‌نماید که مرگ واقعی وجود ندارد. آدمی بقول نویسنده کتاب الفرنند چون درحال رؤیا می‌بیند که مرده و در عین حال زنده است یا خویشاوندان او مرده و در عین حال زنده می‌باشند فکر میکند که بعد از مرگ نیز آن‌حال را خواهد داشت و با اینکه مرده‌است خود را زنده می‌بیند و خویش را می‌شناسد.

انسان بنا بر گفته ابن‌راوندی توجه نمی‌نماید که بعد از مرگ، تمام اعضای بدن از بین میرود و آنچه سبب میشد درحال رؤیا انسان خود را مرده و هم‌زنده ببیند دیگر وجود ندارد چون خوابیدن و آنگاه درحال رؤیا مناظر گوناگون را دیدن ناشی از بقای اعضای بدن است و وقتی اعضای بدن وجود نداشت انسان بخواب نمی‌رود تا اینکه درحال رؤیا مناظر گوناگون را ببیند.

ابن‌راوندی اطلاع داشته که در مصر قدیم، اموات را مومیائی می‌کرده‌اند چون می‌گویند که مصریها از اینجهت اموات را مومیائی می‌کرده‌اند که تصور مینمودند هرگاه کالبد باقی بماند انسان بعد از مرگ زنده خواهد ماند و خود را خواهد شناخت همانطور که بعد از خوابیدن درحال رؤیا خود را میشناسد. اما بقول ابن‌راوندی مرده‌ای که مصریها مومیائی می‌کرده‌اند، قلب نداشت چون قبل از مومیائی‌کردن تمام اعضای داخلی بدن را بیرون می‌آوردند و دور می‌ریختند و چگونه میتوان قبول کرد مرده‌ای که قلب نداشت خود را بشناسد زیرا ابن‌راوندی تصور می‌کرد

مناظری که در حال رؤیا دیده میشود از قلب است و انسان خود را در صحنه قلب می‌بیند و می‌شناسد و بطور کلی قسماً همانطور که احساسات عاطفی را از قلب می‌دانستند تصور می‌کردند مناظری که در حال رؤیا دیده میشود در قلب بوجود می‌آید.

بطوری که ملاحظه شد نظریه‌هایی که ابن‌راوندی راجع بمرگ گفته در زمان او یعنی نیمه اول قرن سوم هجری جالب توجه بوده است. دیدیم که ابن‌راوندی بدستور المتوکل خلیفه عباسی مجبور شد آنچه راجع بانکار الوهیت و نبوت و معاد در کتاب خود نوشته بود اصلاح کند و نوشته‌های خود را باصطلاح پس بگیرد.

علاوه بر آنها در کتاب ابن‌راوندی يك موضوع دیگر هم بود که در پایتخت خلیفه عباسی او را متهم بکفر کرد. از اینجهت می‌گوئیم که در پایتخت خلیفه عباسی وی متهم بکفر شد که در مناطقی که در آنجا فرهنگ مذهبی جعفری رواج داشت کسی ابن‌راوندی را بآن علت متهم به کفر نمی‌کرد و برعکس، در مناطقی که دانشمندان از فرهنگ مذهبی جعفری برخوردار بودند، عقیده داشتند که آن موضوع سبب تقویت دین میشود.

دین با پیشرفت علم مغایرت ندارد

آنچه ابن راوندی در کتاب خود گفت این بود که نباید بدست‌آویز دین از پیشرفت علم ممانعت کرد و این موضوع نشان می‌دهد که آن‌مرد در مکتب فرهنگ مذهبی جعفر صادق (ع) پرورش یافته بود.

به‌مین جهت در محضر درس جعفر صادق (ع) تمام علوم آن‌زمان تدریس میشد و بعضی از آنها برای اولین مرتبه در یک محضر درس اسلامی تدریس می‌گردید. چون جعفر صادق عقیده داشت که هر قدر علوم پیشرفت نماید سبب تقویت دین میشود. در محضر درس جعفر صادق (ع) فلسفه تدریس میشد در صورتی که در همان موقع، عده‌ای از مدرّسین اسلامی سخت از تدریس فلسفه پرهیز می‌کردند و عقیده داشتند که تدریس فلسفه سبب میشود که عقیده مؤمنین، سست گردد. علاوه بر فلسفه در محضر درس جعفر صادق علوم فیزیک و شیمی و طب و جغرافیا و هیئت و حساب و هندسه غیر از علوم دین تدریس می‌گردید.

ابن راوندی که در آن مکتب فرهنگی پرورش یافته بود نوشت که دین نباید از پیشرفت علم جلوگیری کند و در پایتخت خلیفه عباسی از این جهت مورد خشم خلیفه قرار نگرفت و تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد جز در مواردی که ذکر شد مورد ایراد خلیفه واقع نگردید و بعد از اینکه ایرادهای خلیفه را پذیرفت و کتاب خود را تصحیح کرد، المتوکل مبلّغی باو داد که در زندگی او مؤثر واقع گردید.

ولی علمای پایتخت عباسیان، سایر قسمتهای کتاب ابن راوندی را مورد ایراد قرار دادند و گفتند تو که منکر دین هستی و در کتاب خود الوهیت و نبوت و معاد را انکار کردی چگونه می‌گویی که دین نباید مانع پیشرفت علوم بشود و این گفته باید بر زبان کسی جاری گردد که دین داشته باشد.

در توارخ جدید علوم نوشته شده اولین کسی که این موضوع را بر زبان آورد (رابرت هوک) انگلیسی بود که در سیصد سال قبل از این از پایه‌گذاران

(مجمع علمی پادشاهی لندن) شد و او در اولین جلسه آن مجمع نطقی ایراد کرد و گفت که در این جا نباید کیش ما، مانع از تحقیقات علمی بشود ولی این اصل را جعفر صادق (ع) در نیمه اول قرن دوم هجری بنیان گذاشت و ابن راوندی که در مکتب فرهنگی جعفری پرورش یافته بود در نیمه اول قرن سوم هجری در کتاب خود آنرا نوشت و در پایتخت عباسیان، انمکاس نامطلوب بوجود آورد.

نیمه اول قرن دوم هجری که عصر صادق است دوره ای بود که در کشور های اسلامی فرقه های مذهبی یکی بعد از دیگری بوجود می آمد و اکثر آن فرقه ها تمایل برهbanیت داشتند و تردیدی وجود ندارد که تحت تأثیر صومعه های عیسوی که رهبانان در آن بسر می بردند، بودند. ولی جعفر صادق (ع) پارهbanیت مخالف بود و میگفت که يك مسلمان نباید عمر خود را در گوشه انزوا و عزلت بیهوده تلف نماید.

ابن راوندی که پروریده مکتب فرهنگ جعفری بود در کتاب خود فرقه های اسلامی را که تمایل بگوشه نشینی و کناره گیری از دنیا داشتند مورد انتقاد شدید قرار داد و این موضوع در پایتخت عباسیان، بین فرقه های مذهبی که تمایل برهbanیت داشتند نه فقط تولید عدم رضایت بلکه تولید خشم کرد.^۱

خشم آنها ناشی از این بود که ابن راوندی را کافر مرتد میدانستند و فکر میکردند که مردی چون او نباید آن قدر جرئت و گستاخی داشته باشد تا اینکه راجع به روش مذهبی آنها اظهار نظر کند و بگوید که آنها نباید گوشه نشینی کنند. باید دانست که در فرقه های مذهبی اسلامی يك نوع اعتکاف قابل تحسین بوده و آن اعتکاف، بقصد تصفیه روح و آماده کردن آن برای رسیدن بمدارج عالی بوده است. آن نوع اعتکاف را جعفر صادق (ع) هم تصویب کرده ولی بین آن اعتکاف، و گوشه نشینی دسته جمعی، فرق گذاشته است.

گوشه نشینی کردن دسته ای از مسلمین، برای اینکه از وظائف زندگی خودداری نمایند در نظر جعفر صادق (ع) عملی بوده است قابل نکوهش برای این که هرگاه

۱- همانطور که در متن میخوانیم تمایل بانزوا و دست از جهان کشیدن از صومعه های عیسوی به بعضی از فرقه های اسلامی سرایت کرد و حتی امروز در بعضی از فرقه های مسیحی بی اعتنائی نسبت بدنيا نه فقط در صومعه ها بلکه در مدارس مذهبی آنها جزو اصول واجب است و برای مثال میگوئیم که در فرقه مذهبی مسیحی موسوم به (ژزویت) که امروز هست دانشجویان مدارس مذهبی که مدت تحصیلشان پانزده سالست و بعد کشیش میشوند در تمام مدت تحصیل نباید يك روزنامه و مجله را بخوانند و باخبر رادیو و تلویزیون گوش بدهند و حیرت میکنیم اگر بشنویم که در تمام مدت جنگ جهانی دوم دانشجویان مدارس مذهبی ژزویت اطلاع حاصل نکردند که چه جنگ مخوف ادامه دارد و دانشجویانی که اکنون در آن مدارس تحصیل میکنند شاید نه از جنگ ویتنام اطلاع دارند نه از قدم گذاشتن نوع بشر بر کره ماه و فقط بعد از اینکه دوره تحصیلشان باتمام رسید و کشیش شدند از وقایع دنیا مطلع میشوند مگر اینکه مقررات مذهبی در دو سال اخیر که من از آن بدون اطلاع هشتم تغییر کرده باشد. (مترجم)

مسلمانها دست از دنیا بکشند و يك دسته از دسته دیگر سرمشق بگیرند و کار را رها نمایند و تأمین معاش خود را بدیگران واگذارند، جامعه اسلامی فقیر و ضعیف میشود و در قبال سایر جوامع قدرت مقاومت نخواهد داشت.

اعتکافی که جعفر صادق (ع) آن را قابل تحسین میدانست اعتکافی بود مانند اعتکاف پیغمبر اسلام در غار حراء، بقصد تصفیه روح و وصول بمدارج معنوی بالاتر و پیغمبر اسلام کار خود را رها نمیکرد تا اینکه در تمام عمر، در گوشه عزلت بنشیند و وظیفه معاش خود را بدیگران محول نماید و او کار میکرد و فقط روزهایی را که میتوان باصطلاح امروزی گفت که ایام مرخصی وی بود، در غار حراء میگذرانید و در آنجا درخود فرو میرفت و سعی مینمود که خود را از لحاظ معنوی بهسر از آن بکند که بود و صفات نیکوی جدید رادرخویش بوجود بیاورد.

ولی وقتی ببعضی از فرقه های اسلامی که عزلت و دست از دنیا بستن را پیش میگرفتند میگفتند چرا گوشه نشینی می کنید و در تلاش زندگی شریک نمیشوید میگفتند که پیغمبر اسلام هم گوشه نشینی میکرد و اگر اعتکاف ناپسند می بود پیغمبر اسلام در غار چرا معتکف میشد غافل از اینکه اعتکاف پیغمبر اسلام در آن غار با ترك دنیا کردن بعضی از فرقه های اسلامی فرق داشت.

در نیمه اول قرن سوم هجری که ابن راوندی در بغداد بود، در حدود نود فرقه مذهبی اسلامی وجود داشت که اکثر آنها دست از دنیا کشیدن و گوشه نشینی را يك طاعت بزرگ میدانستند و فکر میکردند که انسان باید در همه عمر دست از دنیا بشوید و در گوشه ای بنشیند. معلوم است که معاش آن اشخاص از راه کمکهای که ثروتمندان بآن میکردند می گذشت و چون توانگران نمیتوانستند به یکایک آنها بطور مجزی کمک نمایند مؤسساتی بوجود آمد که از لحاظ وضع مالی شبیه بصومعه بود و هر يك از آن مؤسسات از محل مستمری که از حکام دریافت میکردند یا از محل موقوفه ای که توانگران اختصاص بآن میدادند اداره می شد بدون اینکه مثل سکنه بعضی از صومعه های مسیحی کشاورزی باغداری کنند.^۲

مؤسساتی که آن افراد در آن بسر میبردند به تفاوت و بمناسبت محل آنها، باسم بیت - خانه - سرا - کیه^۳ خوانده میشد و هرگز دیده نشده که سکنه آن اماکن يك کار تولیدی بکنند و لااقل تاك پیروانند^۴ قسمتی از سکنه آن مؤسسات مردمی زاهد بودند و می خواستند که دور از غوغای زندگی عمر خود را بعبادت بگذرانند.

۲- در بعضی از فرقه های مسیحی که دارای صومعه هستند کشاورزی از واجبات است و رهبانان از طلوع فجر تا غروب آفتاب در دشت های اطراف صومعه بکشاورزی و دامداری و پرورش زنبور عسل و پرورش طیور اهلی مشغول هستند. (مترجم)

۳- کیه برون سیه (سیاه) در لهجه طبرستانی و گیلانی بمعنای خانه است. (مترجم)

۴- اشاره باین که در قسمتی از صومعه های اروپائی، رهبانان، درخت تاك میپروانیدند و شراب می انداختند و هنوز شرابیای صوامع مسیحی در کشورهای اروپائی معروف است و بنام همان صومعه ها بفروش میرسد. (مترجم)

ولی افراد غیر متجانس بین آنها زیاد دیده میشدند چون کافی بود کسی دعوی بکند که دست از دنیا کشیده و قصد دارد که گوشه‌گیری نماید تا اینکه بتواند دریکی از اماکن جا بگیرد و تا آخرین روز زندگی بخرج آن مؤسسه برایگان زندگی کند.^۵

اکثر کسانی که در آن مؤسسات بسر میبردند عامی بودند و سواد نداشتند و بعید نیست از طرف همانها دف و سنج و زنگوله در بعضی از مؤسسات راه یافت و سکنه بعضی از آن خانه‌ها هنگام اجرای مراسم مذهبی خود دف و سنج میزدند و زنگوله را بتکان درمی‌آوردند و به احتمال نزدیک بیقین آن رسم از کلیساهای مارونی که یکی از فرقه‌های مذهبی مسیحی است بآن خانه‌ها راه یافت و امروز جز در لبنان (در کوه‌های لبنان) درجای دیگر کلیساهای مارونی وجود ندارد و پیروان این فرقه مسیحی در آغاز ارتودوکسی بودند و بعد بکلیسای روم پیوستند و کاتولیکی شدند ولی زبان کلیسای روم که زبان لاتینی میباشد بین آنها مرسوم نیست و زبان مذهبی آنها زبان آرامی می‌باشد که در دوره حضرت مسیح زبان بین‌المللی شرق نزدیک بود و با اینکه زبان مذهبی آنها آرامی است در آن زبان تسلط ندارند و تمام کتابهای مذهبی خود را بزبان عربی مینویسند^۶ و خط آنها چون عربی است از راست بچپ نوشته و خوانده میشود و هنوز هم در کلیساهای مارونی^۷ هنگام اجرای مراسم مذهبی دف و سنج و زنگوله را بصدا درمی‌آورند.

کلیسای مارونی فقط خط عربی را از مسلمین اقتباس نکرد بلکه رسم وضو- گرفتن را هم از مسلمین اقتباس نمود و کشیشان کلیسای مارونی قبل از شروع مراسم مذهبی وضو می‌گیرند در صورتی که در هیچیک از فرقه‌های مسیحی وضو- گرفتن قبل از آداب مذهبی مرسوم نیست.^۸

در بین مطالبی که ابن‌راوندی در کتاب القرنه نوشت هیچ یک از آنها مثل موضوع مخالفت او با فرقه‌های تصوف، برای وی تولید دشمن نکرد.

۵- در قرن سوم هجری که اینک مورد بحث محققین مؤسسه مطالعات اسلامی در استراسبورگ میباشد این‌طور بود اما امروز این‌طور نیست و مترجم که در آغاز جوانی، یکی از خانقاه‌ها میرفت میداند آنها را که در خانقاه‌ها بسر میبردند کار میکنند و حتی برای نمونه يك بیکار در خانقاه‌ها وجود ندارد و یکی از شرایط تزکیه نفس در خانقاه اینست که شخص کار بکند و معاش خود را با زحمت کشیدن تأمین نماید و سربار جامعه نباشد. (مترجم)

۶- همان‌طور که ما ایرانیان بعد از اینکه الفبای فنیقی را اقتباس کردیم خط فارسی را با الفبای فنیقی (همین الفبا که اینک مورد استفاده ما است) نوشتیم یا اینکه امروز زبان انگلیسی را با الفبای فارسی بنویسیم. (مترجم)

۷- در نیمه اول قرن پنجم بعد از میلاد در شهر صور واقع در لبنان کشیشی زندگی میکرد که باسم مارون خوانده میشد و او که در سال ۴۲۳ میلادی فوت کرد بانی کلیسای مارونی می‌باشد و بعد از او عده‌ای از اسقف‌های آن فرقه مذهبی با احترام پیشوای اولیه اسم مارون را بر خود نهادند. (مترجم)

۸- بر مترجم معلوم نیست وضو گرفتن کشیشان فرقه مذهبی مارونی مثل وضو گرفتن مسلمین است یا این که روش دیگر دارد. (مترجم)

برای اینکه سوء تفاهم نشود و ما را متهم به بی‌اطلاعی نکنند باید بگوئیم که در نیمه اول قرن سوم هجری تمام فرقه‌های مذهبی اسلامی که گوشه‌گیری را توصیه میکردند اهل تصوف نبودند و ما برای اینکه بتوانیم با اسمی واحد از آنها نام ببریم همه را اهل تصوف خوانده‌ایم و قصد نداریم که در اینجا وارد ماهیت تصوف بشویم و بگوئیم آیا یکی از هدفهای تصوف، گوشه‌گیری و ترك دنیا هست یا نه؟
منظور ما از تصوف پیروان فرقه‌هایی بودند که ترك دنیا و گوشه‌گیری میکردند خواه افکار صوفیانه داشتند یا نداشتند.

دیدیم که انکار الوهیت و نبوت از طرف ابن‌راوندی، خلیفه را با او دشمن کرد و مشاهده نمودیم که نویسنده اصفهانی برای اینکه کشته نشود مجبور شد که قسمتی از کتاب خود را تغییر بدهد اما مردم عادی بعلت انکار الوهیت و نبوت دشمن ابن‌راوندی نشدند و گرچه او را کافر میدانستند اما دشمنی خصوصی با او نداشتند. لیکن مخالفت ابن‌راوندی با فرقه‌های تصوف، عده‌ای کثیر را با او دشمن خونی کرد برای اینکه ابن‌راوندی میخواست وسیله معاش آنها را از بین ببرد. او در کتاب خود نوشته بود که پیروان این فرقه‌ها مردمی بیکاره و تن‌پرور هستند و نمیخواهند مانند دهقانها تن‌بزحمت بدهند و زراعت کنند و مانند صنعتگران، صنعتی را فرا بگیرند و کسب روزی نمایند یا مثل دانشمندان، در پی علم بروند و بعد از اینکه عالم شدند مردم را از علم خود بهره‌مند نمایند و خود نیز از آن راه اعاشه کنند.
او در کتاب خود نوشت تمام خانه‌هایی را که پیروان این فرق، در آن سکونت دارند باید ویران کرد و هر نوع مال که برای تأمین معاش آنها اختصاص داده شده باید از خانه‌های متصوفه، منتزع شود و به بیت‌المال منتقل گردد تا اینکه از آن مال بسود تمام مسلمانها استفاده بشود.

آنچه ابن‌راوندی در کتاب خود راجع به فرقه‌های تصوف نوشت محکوم کردن پیروان آن فرقه‌ها بمرگ از گرسنگی بود.
عده‌ای زیاد از آنهایی که در خانه‌های تصوف بسر میبردند، چون در تمام عمر مقیم آنجا بودند، اگر اخراج میشدند نمیتوانستند کار دیگری بکنند و برای ادامه زندگی چاره‌ای غیر از تکیه نداشتند.

دربین کسانی که در خانه‌های تصوف بسر میبردند کسانی بودند که بمناسبت کبر سن، و تقوی، بین مسلمین احترام داشتند و مردم آنها را مقدس میدانستند و بفرض اینکه روزی خانه‌های تصوف ویران میشد و موقوفات آن منتقل به بیت‌المال میگردد مردم نمیگذاشتند که آن اشخاص بی‌خانمان و گرسنه بمانند.

اما دیگران که ته‌دارای علم بودند نه‌زهد، و مردم نسبت بآنها توجه نداشتند بعد از منحل شدن خانه‌های تصوف گرسنه میماندند و چون نان خود را در خطر دیدند، ابن‌راوندی را نه فقط کافر بلکه (مفسد فی الارض) معرفی کردند و گویا ابن‌راوندی اولین کسی است که در دنیای اسلامی باین عنوان ملقب گردیده است.

در خانه‌های تصوف پیرانی بودند که مریدان صمیمی داشتند و آن مریدان

تصمیم گرفتند که این‌راوندی را بقتل برسانند و او که خود را در معرض خطر دید به عباس صروم پناهنده شد.

دیدیم که عباس صروم بعد از اینکه کتاب این‌راوندی را دید از بیم اینکه متهم بدوستی بایک کافر بشود او را از خانه خود راند. اما بعد از اینکه این‌راوندی قسمت‌هایی از کتاب خود را اصلاح کرد علت پرهیز عباس صروم از او از بین رفت و این‌راوندی با انعام خلیفه با بضاعت هم شده بود و عباس صروم میدانست که احتیاجی باو ندارد تا این که تقاضائی از وی بکند.

این‌راوندی مدت چند روز درخانه عباس صروم ماند و کسانی که قصد داشتند او را بقتل برسانند نمیدانستند کجا رفته است تا اینکه ازمکانش اطلاع حاصل نمودند و یک‌روز که عباس صروم از دربار خلیفه مراجعت میکرد، در راه باو رسیدند و گفتند که تو یک مردکافر و مفسد فی الارض و واجب‌القتل را درخانه خود جا و پناه داده‌ای و هرگاه او را از خانه بیرون نکنی ما برای قتل او بغانهات حمله خواهیم کرد.

عباس صروم گفت تا فردا بمن مهلت بدهید.

کسانی که میخواستند این‌راوندی را بقتل برسانند گفتند چرا هم‌اکنون او را از خانهات بیرون نمیکنی؟

عباس صروم گفت برای اینکه او میهمان من است و اکنون هنگام ظهر و موقع خوردن غذا میباشد و آیا شما درخانه خوان گسترده باشید میهمان را از کنار سفره بلند و از خانه بیرون میکنید.

آنها گفتند نه ولی این مردکافر و مرتد، و واجب‌القتل است و باید کشته شود و تو نباید او را بچشم یک میهمان نگاه بکنی و او را هم‌اکنون از خانه بیرون کن تا ما مقابل خانهات او را قطعه قطعه کنیم.

عباس صروم مشاهده کرد که تمام آنها که آمده‌اند این‌راوندی را بقتل برسانند خشمگین هستند و همه‌کارد یا خنجر دارند و برای اینکه آنها را از خشم بیرون بیاورد گفت این مرد علاوه براینکه میهمان من میباشد مورد توجه خلیفه نیز هست و از او انعام دریافت کرده و خلیفه بعد از قتل او، شما را کیفر خواهد داد. آنها گفتند که ما برای هر نوع کیفر آماده هستیم و قصد داریم که این کافر را به قتل برسانیم و لولاینکه بدانیم خلیفه سر از بدن تمام ما جدا خواهد کرد.

عباس صروم وقتی شنید که آنها از خشم خلیفه نمیترسند گفت من از شما خواهش می‌کنم تا فردا بمن مهلت بدهید و من فردا این‌مرد را از خانه خارج خواهم کرد. از عباس صروم پرسیدند که فردا چه موقع او را از خانه خارج خواهی کرد؟ عباس صروم جواب داد بعد از اینکه خورشید طلوع کرد باو خواهم گفت که از خانه‌ام برود. پرسیدند اگر نخواست از خانهات خارج گردد چه میکنی؟

عباس صروم جواب داد بخدمه میگویم که او را از خانه اخراج کنند. مردان گفتند که ما فردا هنگام طلوع شمس در اینجا حضور بهم میرسانیم و انتظار داریم که

بوعده خود وفا کنی. عباس صروم تصمیم داشت که عصر آنروز از خلیفه بخواهد که ابنراوندی را مورد حمایت قرار بدهد. اما در موقع عصر موفق بدیدن خلیفه نشد و بامداد دیگر که میتوانست خلیفه را ببیند دیر میشد. او میدانست که فردا هنگام طلوع آفتاب تمام کسانی که آمده بودند تا ابنراوندی را بقتل برسانند مقابل خانه اش جمع خواهند شد و منتظر هستند تا اینکه نویسنده کتاب الفرند که با موجودیت فرقه های تصوف مخالفت کرده از منزل خارج شود و همینکه خارج شد مثل درندگانی که بطعمه حمله ور شوند باو حمله خواهند کرد و باکارد و خنجر او را قطعه قطعه خواهند نمود.

ممکن است بگویند که آیا برای عباس صروم که از رجال دربار خلیفه بود امکان نداشت که عده ای نگهبان مقابل خانه خود بگمارد تا اینکه دشمنان ابنراوندی نتوانند پانخانه حمله ور شوند؟ جوابش اینست که عباس صروم بعد از اینکه اطلاع حاصل کرد که مردم فهمیده اند ابنراوندی درخانه اوست، نمیخواست طوری رفتار نماید که مردم او را حامی جدی و صمیمی ابنراوندی بدانند.

چون عامه مردم سخت از ابنراوندی متنفر شده بودند و او را بدتر از کافر مرتد میدانستند زیرا درصدد برآمده بود که نان پیروان فرق تصوف را قطع نماید و اگر عباس صروم بطور جدی از آنمرد طرفداری میکرد نه فقط مورد تنفر مردم واقع میشد بلکه ممکن بود بقتل برسد. عباس صروم از سکنه بومی پایتخت خلیفه بود و میدانست که تا آخرین روز زندگی باید در آنجا زندگی کند و نمیتواند در جای دیگر سکونت نماید چون از رجال دربار خلیفه محسوب میشد. لیکن ابنراوندی مردی بود اصفهانی و روزی از بغداد میرفت و عباس صروم نمیخواست با حمایت جدی از ابنراوندی مردم شهر را باخود دشمن نماید. بعد از اینکه عباس صروم یک شب از دشمنان ابنراوندی مهلت گرفت دراین فکر بود که در موقع شب آن مرد را ازخانه خود پراهنمائی یکی از خدمه اش بیای که درخارج از شهر داشت بفرستد.

اما این فکر را کنار گذاشت چون آنهایی که میخواستند ابنراوندی را بقتل برسانند عاقبت میفهمیدند که عباس صروم او را درباغ خود جا داده و این موضوع دشمنی آنها را علیه عباس برمیانگیخت و درصدد برمیآمدند که او را مقتول یا مجروح نمایند.

لازمه فتوت عربی این بود که عباس صروم بعد از اینکه به ابنراوندی پناه داد از وی حمایت نماید و او را بدست دشمنانش نسپارد.

ولی عباس بطوری که گفتیم نمیخواست مردم را باخود دشمن کند و میدانست که حمایت جدی او از ابنراوندی سبب خصومت شدید مردم باوی می شود.

این بود که در آن شب، عزم کرد که ابنراوندی را ازخانه خود خارج کند و بعد ازاینکه غذای شب خورده شد باو گفت که ای ابوالحسن من بطوری که میدانی تااین موقع در خانه خود از تو محافظت کردم.

اما از این بیمد نمیتوانم تو را از خطر دشمنانت حفظ نمایم و اگر امشب دشمنان تو، برای کشتن تو حمله نکنند فردا هنگام طلوع آفتاب حمله خواهند کرد و تو را بقتل خواهند رسانید و از من برای دفاع از تو، کاری ساخته نخواهد بود و مرا نیز خواهند کشت.

اگر بدانم که با کشته شدن من تو از مرگت رهایی خواهی یافت خود را بکشتن میدهم تا اینکه تو چهار دشمنان نشوی.

اما آنها بعد از اینکه مرا کشتند تو را خواهند کشت و یگانه راه نجات تو گریختن از این شهر است و تو باید همین امشب ازین شهر بگریزی و اگر تا بامداد در اینجا بمانی کشته خواهی شد.

هم‌اکنون برخیز و براه بیفت و خود را بقریه (صیدله) واقع در مشرق شهر، در راه کاروان ری برسان و فردا با کاروانی که از آن قریه براه میافتد برو، و اگر فردا، کاروان ری از صیدله براه نیفتد، پس فردا خواهد افتاد و تو میتوانی یکروز در آن قریه توقف کنی تا اینکه روز بعد با کاروان ری براه بیفتی.

در آنموقع در پایتخت خلیفه عباسی، هرکاروان را که بسوی مشرق میرفت باسم کاروان ری میخواندند ولو مقصد نهائی آن کاروان، خراسان بود زیرا از ری میگذشت.

عباس صرورم پیش‌بینی میکرد که این راوندی باو خواهد گفت چرا برای محافظت وی از خلیفه درخواست مساعدت نمیکند و نویسنده کتاب‌الفرند همان پرسش را هم کرد و عباس صرورم در جواب گفت:

از تو نزد خلیفه بدگوئی کرده‌اند زیرا تو با فرقه‌های تصوف مخالفت کرده‌ای و گفته‌ای باید تمام خانه‌ها را ببندند و موقوفات و اموال دیگر را از خانه منتقل به بیت‌المال کنند و اگر نمیدانی بدان که خلیفه فرقه‌های تصوف را دوست میدارد و خود او برای پیروان بعضی از فرقه‌ها هدایا میفرستد و من اگر از خلیفه درخواست کنم که تو را مورد حمایت قرار بدهد و از خطر پیروان فرقه‌های تصوف حفظ نماید نتیجه‌اش، مرگت تو خواهد بود و هرگاه المتوکل تو را بآنها واگذار نکند که قطعه قطعه‌ات کنند، خود فرمان قتل تو را صادر خواهد کرد.

این راوندی گفت وقتی خلیفه کتاب مرا دید، درمورد آنچه من راجع بفرقه‌های تصوف نوشته بودم ایرادی نگرفت و اگر اینطور که تو میگوئی او فرقه‌های تصوف را دوست میدارد چرا از من نخواست که آن قسمت از کتاب را هم تغییر بدهم.

عباس جواب داد تو تصور میکنی که خلیفه تمام کتاب تو را خواند؟

آیا وقتی کتابی بخلیفه میدهند او فرصت دارد که تمام کتاب را بخواند؟

او مردی است که باید يك جهان را که از مشرقین تا مغربین وسعت دارد^۹

۹- اصطلاح مشرقین و مغربین از قرآن وارد زبان مکالمه مسلمین شده بود و اصطلاحی است صحیح چون بیش از يك مشرق و يك مغرب وجود دارد و هر نقطه از خشکی و دریا واقع در کره خاک البته در طول مدارى معين دارای يك مشرق و يك مغرب از لحاظ زمان و مکان ←

اداره نماید چگونه يك چنین مرد میتواند کتابی را که باو میدهند، صفحه بصفحه بخواند؟

عباس صروم راجع به باده‌نوشی المتوکل چیزی نگفت و اظهار نکرد چگونه مردی که شب، باده می‌نوشد و بامداد، گرفتار خماری شراب شب گذشته است می‌تواند کتابی را که باو میدهند صفحه بصفحه بخواند و درمورد هر يك از مباحث کتاب، اظهار نظر کند و المتوکل فقط هنگامی کتاب می‌خواند که از نشئه شراب برخوردار بود آنهم نه نشئه زیاد زیرا نشئه زیاد شراب مانع از این میشود که شراب‌خوار بتواند کتاب بخواند.

باده‌نوشی المتوکل جزو اسرار نبود که عباس صروم آن را از ابن‌راوندی پوشیده بدارد و در پایتخت خلیفه، از اهل اطلاع، کسی وجود نداشت که نداند خلیفه شراب‌خوار است.

اما عباس صروم نمیخواست که آن موضوع را ابن‌راوندی از زبان وی بشنود که می‌داد روزی بگوید که عباس صروم بخلیفه تهمت شراب‌خواری زد.

این بود که مسئله اداره امور کشورهای اسلامی را پیش کشید و گفت مردی که آنقدر کار دارد نمیتواند کتابی را صفحه بصفحه بخواند.

بعد گفت بفرض اینکه خلیفه آن قسمت از کتاب تو را که مربوط بفرقه‌های تصوف بود خواند و ایرادی بتو نگرفت دلیل براین نمیشود که دراین موقع نسبت بتو خشمگین نباشد.

چون وقتی تو کتاب خود را بخلیفه دادی در اینجا کسی از مفاد کتاب تو اطلاع نداشت.

اما بعد از این که دانستند که تو در کتاب خود بفرقه‌های تصوف چه نوشته‌ای خشمگین شدند و خلیفه که خود فرقه‌های تصوف را دوست دارد نمیتواند تو را در قبال آنها مورد حمایت قرار بدهد.

ابن‌راوندی پرسید اینک تو که يك بار مرا از خانه خود بیرون کردی میخواهی برای بار دوم مرا از خانه خود برانی و بدست دشمنانم بسپاری.

عباس صروم گفت اگر من میخواستم که تو را بدست دشمنانم بسپارم بتو میگفتم همین‌جا باش و بامداد فردا وقتی دشمنان تو می‌آمدند در را میگشودم تا اینکه دشمنان وارد شوند و تو را در اینجا بقتل برسانند.

یا اینکه بخدما می‌گفتم که تو را از خانه اخراج کنند تا اینکه دشمنان، تو را بقتل برسانند.

آنها امروز میخواستند باینجا حمله‌ور شوند و تو را بقتل برسانند و من تا فردا

است و ساعتی که آفتاب برای سکنه تهران طلوع میکند غیر از ساعت و مکانی است که آفتاب برای سکنه کابل یا استانبول طلوع مینماید و همینطور است در مورد ساعت و مکان غروب آفتاب در مناطقی که در امتداد مدار زمین قرار گرفته است و مدار دایره‌ایست که بموازات خط استوا به‌طور مفروض اطراف زمین هست. (مترجم)

از آن‌ها مهلت خواستم و این مهلت را فقط برای نجات دادن تو تقاضا کردم. تو اگر امشب از این شهر خارج بشوی از کشته شدن رهائی خواهی یافت و فردا که دشمنان تو آمدند و تو را در اینجا نیافتند من بآنها نخواهم گفت که تو کجا رفته‌ای.

اما وقتی به (صیدله) رسیدی که بامداد بآنجا خواهی رسید، با کاروان ری که از آنجا حرکت میکند برو، و هرگاه کاروان نبود و تو یک روز در آنجا توقف کردی که روز بعد عزیمت نمائی اسم خود را بکسی نگو و اگر کسی از تو پرسید نامت چیست، نام دیگر را بر زبان بیاور و بدان که در آن قریه هم اگر ترا بشناسند بقتل خواهی رسید.

اما چون در خارج از این شهر کسی تو را نمی‌شناسد اگر اسم خود را در صیدله بروز ندهی بدون خطر از آنجا خواهی گذشت. ابن‌راوندی پرسید برای چه در صیدله مرا بقتل خواهند رسانید و روستائیان آن قریه که با من دشمنی ندارند تا اینکه مرا بقتل برسانند. عباس صروم گفت برای اینکه صیدله مرکز یکی از فرقه‌های تصوف است و پیروان آن فرقه فردا شاید در آن قریه باشند و اگر تو را بشناسند کشته خواهی شد. عباس صروم آنقدر گفت تا اینکه نویسنده الفرند را آماده برای خروج از آن شهر در همان شب کرد.

ابن‌راوندی امیدوار بود که عباس چهارپائی باو بدهد تا اینکه سوار شود و از شهر خارج گردد.

اما عباس باو گفت که چهار پا ندارد و نمیتواند در آن موقع شب برای وی چهارپا فراهم نماید ولی ابن‌راوندی میتواند بعد از خروج از شهر از چهارپایان روستائیان که شاید در راه دیده شود استفاده کند و با دادن کرایه‌ای قلیل خود را به صیدله برساند.

ابن‌راوندی آنچه از وسائل موجود خود را که قابل حمل بود برداشت و از شهر خارج گردید و بعد از اینکه قدری راه پیمود با اینکه بارش زیاد سنگین نبود احساس خستگی کرد.

زیرا توقف در پایتخت خلیفه و برخوردار شدن از انعام او، و باصطلاح امروز، بالا رفتن سطح زندگی آن مرد اصفهانی، او را خام کرد. ابن‌راوندی از جمله دانشمندان دوره اسلامی در شرق بود که کشاورزی میکردند و علم را هم فرا میگرفتند و بعد از اینکه عالم میشدند بدیگران می‌آموختند^{۱۰} آنها از راه پیمائی خسته نمی‌شدند و می‌توانستند تمام روز در کشت‌زار بکار مشغول باشند بدون اینکه از خستگی از پا درآیند.

۱۰- تا این اواخر هم عده‌ای زیاد از طلاب مدارس ایران، از طبقه کشاورز بودند و من در گذشته عالمی را دیدم که کشاورزی میکرد یعنی پشت گاواهن قرار میگرفت (نه اینکه مالک باشد) و درس هم میداد. (مترجم)

اما وقتی مدتی کارهای سخت را ترك می‌کردند و بخصوص اگر وضع مادی آنها خوب میشد می‌توانستند غذای بهتر بخورند و زیاده‌تر استراحت نمایند ورزیدگی سابق را از دست میدادند.

این‌راوندی هم بعد از قدری راه‌پیمائی حس کرد که نمیتواند برود و کنار راه نشست با امید اینکه چهارپاداری بیاید و او چهارپائی کرایه کند یا روستائیان او را برچهارپای خود بنشانند و به‌صیدله برسانند.

وقتی آن‌مرد از شهر خارج شد، نزدیک نیمه شب بود و مقداری هم راه‌پیمود و هنگامی که کنار جاده نشست حس کرد که میل دارد بخوابد و بار خود را زیر سر نهاد و پاها را دراز نمود و چند لحظه دیگر خوابش برد و از فرط خستگی صدای زنگ چهارپایانی که قبل از طلوع صبح از روستاهای نزدیک شهر، تره‌بار به‌پایتخت می‌بردند نتوانست او را از خواب بیدار کند و میدانیم که روستاهای واقع در مشرق بغداد، از آب دو شهر بزرگ که از دجله متفرع می‌گردید، سیراب میشدند و خیلی کمک بتأمین صیفی و تره‌بار شهر میکرد.

تایش آفتاب این‌راوندی را از خواب بیدار کرد و متحیر شد چرا آنقدر خوابیده در صورتی که در آن موقع بایستی در صیدله باشد. برخاست و بار را بر پشت نهاد و بسوی مشرق که میدانست روستای صیدله آنجا است براه افتاد.

آفتاب خیلی بالا آمده، هوا گرم شده بود و این‌راوندی که شب قبل از خستگی ناراحت میشد در آن موقع از آفتاب ناراحت بود.

لیکن چاره‌ای غیر از راه‌پیمائی نداشت و در حالی که عرق میریخت، راه می‌پیمود تا اینکه از عقب صدای زنگوله چهارپایان را شنید و توقف کرد.

چند روستائی که دسته‌ای از درازگوشان را میراندند و هریک از آنها بردراز-گوشی نشسته بودند رسیدند و وقتی این‌راوندی را دیدند حیرت‌زده او را از نظر گذرانیدند و مرد اصفهانی گفت شما کجا می‌روید؟

در نظر اول این‌راوندی فهمید که آنها روستائیان ساکن اطراف شهر هستند و بارهای خود را بشهر برده، بروستا مراجعت مینمایند.

یکی از روستائیان گفت ما اهل صیدله هستیم و بآنجا می‌رویم.

این‌راوندی گفت یکی از الاغهای خود را تا صیدله بمن کرایه بدهید و من

هلاوه بر اینکه کرایه الاغ را میدهم، دعای خیر هم بشما خواهم کرد.

روستائیان نظری بهم انداختند و بعد آن کس که گفت اهل صیدله هستیم و معلوم میشد که نسبت بدیگران دارای برتری است و سایرین از او گوش شنوا دارند گفت سوار شو و درازگوشی را باونشان داد.

یک روستائی دیگر به این‌راوندی کمک کرد تا اینکه سوار شود و بتواند بار خود

را برالاغ بگذارد و بعد، براه افتادند و این‌راوندی خوشحال بود که مرکوبی بدست

آورده می‌تواند بدون زحمت و خستگی خود را به‌صیدله برساند.

راه از يك دشت مواج میگذشت و گاهی بالا میرفت و زمانی فرود می آمد و يك بار كه راه بالا رفت یکی از روستائیان رو برگردانیده عقب را از نظر میگذرانید گفت چند سوار می آیند.

آن كه نسبت بروستائیان دیگر برتری داشت و دیگران آنچه میگفت می پذیرفتند چهار پای خود را بمرکوب ابن راوندی رسانید و دستار سرخ آن مرد را از سرش برداشت و عقال خود را بر سرش نهاد و دستار سرخ او را در توبره ای جا داد. ابن راوندی كه از آن كار حیرت کرده بود پرسید چرا دستار مرا از سرم برداشتی و این عقال را بر سرم گذاشتی، مرد روستائی جواب داد ساكت باش و اگر کسی چیزی پرسید تو جواب نده و بگذار كه من جواب بدهم.

وقتی كه سوارها نزديك شدند معلوم شد كه سواران نظامی نیستند و مرد روستائی كه برتر از دیگران بود خطاب به ابن راوندی گفت اقبال با تو مساعد میباشد. ابن راوندی پرسید چطور؟

مرد روستائی گفت این ها سواران سپاه خلیفه نیستند.

ابن راوندی سؤال كرد این موضوع چه ربط باقبال دارد؟

مرد روستائی گفت چون سربازان سپاه خلیفه نیستند نمیتوانند در اینجا تو را دستگیر كنند و نه، تو را بقتل برسانند.

مرد اصفهانی گفت آخر، برای چه مرا دستگیر كنند و یا بقتل برسانند؟

مرد روستائی گفت خود را بنفهمی نزن. مگر تو همان اصفهانی نیستی كه در شهر، در جستجوی تو هستند و می خواهند تو را بقتل برسانند و ماقبل از اینکه از شهر خارج بشویم می شنیدیم كه همه كس راجع بتو صحبت میکند.

ابن راوندی تا آن لحظه هم نمیدانست كه روستائیان او را شناخته اند، مرد روستائی گفت تو اگر حرف نزدی در اینجا خطری متوجه تو نمیشود.

سواران نزديك میشدند و ابن راوندی از بیم بلرزه افتاده بود.

مرد روستائی كه دریافت كه آن مرد خیلی میترسید گفت اینها چون سواران خلیفه نیستند نمیتوانند در این جا بتو آسیب برسانند.

ابن راوندی با صدای لرزان پرسید برای چه نمیتوانند در اینجا بمن آسیب برسانند.

مرد روستائی جواب داد برای اینکه اینجا شاهراه است و هر كس (غیر از مأموران خلیفه) در شاهراه بكسی حمله ور شود و باو آسیب برساند محكوم بقطع دست راست و پای چپ میشود و اگر او را از شاهراه خارج كند و در كنار راه بوی آسیب برساند باز دست راست و پای چپش را قطع میکنند.

ابن راوندی گفت من شنیده بودم كه يك دست و يك پای راهزن را قطع مینمایند ولی اینها كه راهزن نیستند.

مرد روستائی گفت هر كس كه باشند همینكه در شاهراه بكسی حمله ور بشوند مورد اتهام سرقت قرار میگیرند و كافی است مردی كه مورد حمله قرار گرفته بگوید

که میخواستند پول و وسائل سفرم را بسرقت ببرند و اگر یکصد نفر هم باشند یکدست و يك پای هر یکصد نفر قطع میشود.

سواران نزدیک شدند و ابن راوندی دید که پنج نفر هستند.

وقتی پروستائیان رسیدند یکی از آنها پرسید که آیا شما در این راه مردی پیاده یا سوار را ندیدید که دستاری قرمز بر سر داشته باشد و کفر ابلیس در چهره اش آشکار بشود.

مرد روستائی خنده کنان گفت ما نه دستار قرمز دیدیم و نه کفر ابلیس.

سواران که توقف کرده بودند باخود شروع به صحبت کردند و یکی از آنها گفت او دیشب از شهر خارج شد و لابد اکنون در صیدله است.

دیگری گفت ما باید به صیدله برویم و در آنجا او را بسوی جهنم بفرستیم و اگر این کافر را در اینجا پیدا میکردیم نمیتوانستیم او را به قتل برسانیم.

یکی از سواران گفت اگر از صیدله رفته باشد چه کنیم؟

دیگری اظهار کرد بعد از ورود به صیدله تحقیق خواهیم کرد که آیا در آنجا هست یا نه؟ و اگر از آنجا رفته بود او را تعقیب خواهیم نمود و چون بالاخره در يك روستا برای غذا خوردن و خوابیدن توقف میکند در آنجا او را خواهیم کشت.

بعد از آن گفته سواران براه افتادند و مرد روستائی خطاب به ابن راوندی گفت من تصور نمیکنم که تو با خلیفه دشمنی کرده باشی؟

مرد اصفهانی جواب داد من که هستم که بتوانم با خلیفه که فرمانروای مشرقین و مغربین است دشمنی بکنم؟

روستائی گفت از این جهت گفتم که تو با خلیفه دشمنی نکرده ای که سواران خلیفه در جستجوی تو نیستند.

بعد گفت ای مرد عجم، توجه کرده ای که تمام مردم شهر بخون تو تشنه شده اند، و امروز در شهر، صحبتی غیر صحبت تو نیست و مثل این است که تو پدر و مادر و فرزندان یکایک سکنه شهر را بقتل رسانیده ای که این طور بخون تو تشنه اند.

ابن راوندی جواب داد بخداوند سوگند یاد میکنم که آزار من بهیچ يك از سکنه شهر نرسیده است.

روستائی اظهار کرد اگر آزار تو بمردم شهر نرسیده بود، این طور با تو دشمن نمی شدند و ما روستائیان میگوئیم هیچ دشمنی بی علت نمیشود.

ابن راوندی جواب داد این گفته در مورد دشمنی يك نفر است نه يك گروه بزرگ از مردم و خصومت يك گروه بزرگ از مردم، همواره بدون علت میباشد و فقط ناشی از غوغا است و بر اثر غوغا، بجوش در می آیند و حمله میکنند و بی گناهی را بقتل میرسانند و آنگاه از یکدیگر می پرسند که گناه او چه بود؟

مرد روستائی که مثل تمام روستائیان واقع بین بود و واقمیت قضایا را در نظر میگرفت گفت غوغای مردم هم بدون علت نیست و تو کاری کرده ای که سبب غوغا شده است.

این راوندی که حس میکرد مرد روستائی با هوش است گفت کار من این بود که کتاب نوشتم.

وقتی روستائی شنید که آن مرد حجم کتاب نوشته، با نظر احترام او را نگرست. چون نوشتن کتاب دلیل بردار بودن سواد بود و روستائیان شمال بین النهرین و جزیره، برای پاسوادیان قائل با احترام بودند.

مرد روستائی پرسید تو که سواد داری و کتاب نوشته‌ای چرا مردم را باخود دشمن کردی؟

این راوندی جواب داد همه مردم شهر با من دشمن نیستند بلکه فقط دسته‌ای از آنها با من دشمن میباشند.

مرد روستائی پرسید آنها که هستند؟ این راوندی جواب داد فقط فرقه‌های تصوف با من دشمن میباشند.

مرد روستائی جواب داد یکی از آن فرقه‌ها در روستای ما است و من میدانم که پیروان آن فرقه مردمی آرام هستند و آزارشان به‌موری نمیرسد و تو در کتاب خود چه نوشته‌ای که آنها با تو دشمن شده‌اند؟

این راوندی تا آنجا که مرد روستائی بتواند منظور او را بفهمد آنچه راجع به فرقه‌های تصوف در کتاب خود نوشته بود گفت و مرد روستائی اظهار کرد حالا می‌فهمم چرا مردم شهر با تو دشمن شده‌اند چون هرکس بیکی از فرقه‌های تصوف علاقه دارد و ما روستائیان علاقمند به فرقه (سبعانیه) هستیم و این فرقه در روستای ماست اما حتی در جزیره هم مریدان زیاد دارد و تو قبل از این که در کتاب خود بنویسی که باید فرقه‌های تصوف از بین برود بایستی فکر میکردی که وقتی فرقه‌های تصوف با تو دشمن بشوند تمام مردم با تو دشمن میشوند.

این راوندی اعتراف کرد که قبل از نوشتن کتاب خود در آن فکر نبود و نیز گفت که او نمیخواست بکسانی که زاهد و باتقوی هستند حمله‌ور شود بلکه منظورش آنهایی بود که سکونت در يك (خانه) را برای استفاده از موقوفه آن (خانه) برکار کردن ترجیح میدهند بدون این که دارای زهد و تقوی باشند.

مرد روستائی گفت آیا میدانی که من برای چه دستار سرخ را از سرت برداشتم و مقال خود را برسرت گذاشتم.

این راوندی گفت معلوم است که تو نمیخواستی سوارانی که می‌آمدند مرا بشناسند.

مرد روستائی گفت آیا فکر کردی چرا من نمیخواستم سوارانی که می‌آمدند تو را بشناسند؟

این راوندی گفت معلوم است که تو نمیخواستی مرا به قتل برسانند.

روستائی اظهار کرد آیا فکر میکنی هرگاه تو را می‌کشتند ضرری متوجه من می‌شد؟

این راوندی جواب منفی داد.

روستائی گفت پس من برای این که تو کشته نشوی دستار را از سرت برنداشتم بلکه از این جهت دستار را برداشته عقاب بر سرت گذاشتم که در ازای این خدمت از تو پاداش دریافت کنم.

این را وندی گفت چه پاداش از من میخواستی؟

روستائی جواب داد مبلغی پول میخواستم لیکن بعد از این که گفתי کتاب نوشته ای و دانستم که با سواد هستی و چون نزد ما، با سوادان دارای احترام هستند از گرفتن پاداش از تو منصرف شدم.

اما تو بعد از این که گفתי در کتاب خود با فرقه های تصوف دشمنی کردی، رأی مرا تغییر دادی و من میل دارم که از تو پاداش دریافت کنم.

این را وندی جواب داد چون تو بمن خدمت کردی من برای دادن پاداش بتو آماده هستم.

مرد روستائی گفت اگر تو با فرقه های تصوف دشمنی نمیکردی من از تو پاداش نمیخواستم اما چون ابراز خصومت کرده ای باید از تو پاداش دریافت کنم.

این را وندی گفت من باندازه بضاعت خود بتو پاداش خواهم داد.

روستائی گفت که این سواران بعد از این که وارد روستای ما شدند تو را جستجو خواهند کرد و از روستائیان خواهند پرسید که آیا تو را دیده اند یا نه؟ و بعد از اینکه تو وارد صیدله شدی، مردم تو را خواهند شناخت و تو را تسلیم سواران خواهند کرد یا این که به قتلت خواهند رسانید چون در روستای ما فرقه سبغانیه خیلی احترام دارد.

این را وندی گفت اگر تو و این هائی که با تو هستند مرا معرفی نکنند هیچ کس مرا نخواهد شناخت و من در صیدله توقف نخواهم کرد و با کاروان ری براه خواهم افتاد.

مرد روستائی گفت ما تو را بروز نمیدهیم اما چون سواران در روستای ما در جستجوی تو هستند مردم تو را خواهند شناخت.

این را وندی گفت آیا تو نمی توانی مرا در خانه خود جا بدهی؟ من بیش از آنچه تو انتظار داری بتو خواهم داد و مرا در خانه خود جا بده تا این که بتوانم با کاروان از صیدله بروم.

مرد روستائی گفت تو بکاروان امروز که از روستای ما حرکت کرد نرسیدی اما میتوانی بکاروان فردا برسی ولی من نمیتوانم که تو را در خانه خود جا بدهم. چون اگر این کار را بکنم این ها که بامن هستند نیز انتظار خواهند داشت که از تو پول بگیرند.

اگر بهر يك از آنها مبلغی بدهی خرج تو زیاد خواهد شد و اگر ندی من ناراحت میشوم.

از این گذشته چون تو با فرقه های تصوف دشمنی کرده ای و من از طرفداران فرقه سبغانیه هستم در باطن میل ندارم که تو را در خانه خود پنهان کنم و این خطر

هم وجود دارد که از سکونت تو درخانه من اطلاع حاصل کنند و تو را بقتل برسانند. این‌راوندی پرسید پس من چه‌کنم و چگونه با کاروان ری عزیمت نمایم. مرد روستائی گفت وارد روستای ما نشو و صیدله را دور بزن و برو امروز و امشب را کنار راه بگذران و فردا که کاروان ری از راه می‌گذرد بکاروان ملحق شو. این‌راوندی گفت من باید سوار بشوم و نمیتوانم پیاده بروم و کاروان، در راه چهارپا به‌کسی کرایه نمیدهد و اگر بار نداشتم پیاده میرفتم ولی چون بار دارم از همده پیاده روی برنمایم.

مرد روستائی گفت آیا میل داری همین الاغ را که برآن نشستهای خریداری کنی و با آن بروی؟

این‌راوندی گفت اگر با قیمتی مناسب بفروشی خریدار هستم. مرد روستائی میخواست از فرصت استفاده کند و چهارپای خود را گرانتر از بهای آن بفروشد و قیمتی تعیین کرد که این‌راوندی زیاد دانست و گفت تو چون می‌بینی که من در حال اضطرار هستم بهای الاغ خود را زیاد می‌گوئی. مرد روستائی گفت قبل از این که به صیدله برسیم از يك رهگذر سؤال می‌کنیم که قیمت این الاغ که تو برآن سوار هستی چقدر است و هر چه او گفت تو يك عشر بیشتر بده.

این‌راوندی اظهار کرد دیگر چرا يك عشر زیادتر بدهم؟ مرد روستائی گفت برای این که من يك بار جان تو را از مرگ نجات دادم و اینك برای مرتبه دوم می‌خواهم جان تو را از مرگ نجات بدهم. تو اگر این الاغ را از من خریداری نکنی، مجبوری که آن قدر کنار راه توقف‌نمایی تا این که کاروان ری برسد و تو بآن ملحق شوی و در حالی که منتظر کاروان هستی ممکن است تو را بکشانند و بقتل برسانند اما سوار براین الاغ می‌روی و انتظار نمی‌کشی و بعد از این که کاروان ری از عقب به‌تورسید بآن ملحق خواهی شد.

این‌راوندی گفت يك رهگذر، نمیتواند قیمت يك الاغ را از ظاهر چهارپا تعیین نماید و باید همه‌جای آن را ببیند و دیگر این که خریدار الاغ اگر متوجه گردید که الاغ تقلبی باو فروخته‌اند میتواند تا سه‌روز، معامله را فسخ کند. مرد روستائی گفت تصدیق کن این الاغ که تو برآن سواری تقلبی نیست زیرا من قصد فروش این چهارپا را نداشتم تا تقلب کنم.

حاقبت این‌راوندی همان‌طور که خود گفت از روی اضطرار، الاغ را خریداری کرد و نزدیک روستای صیدله خواست که از روستائیان جدا شود ولی مرد روستائی باو گفت پاداش مرا فراموش کردی بدهی.

این‌راوندی جواب داد من تصور نمی‌کردم بعد از این که الاغ تو را خریداری نمودم بایستی پاداشی هم بتر بدهم.

مرد روستائی گفت تو قبل از این که درصدد خریدن الاغ من برآئی گفתי که

بمن پاداش خواهی داد و اکنون باید بوعده وفا کنی.
ابن‌راوندی مجبور شد مبلغی هم بعنوان پاداش به آن مرد بدهد و آنگاه از روستائیان جدا شد.
اما مرد روستائی او را صدا زد و گفت فراموش کردی که قیمت عقال مرا که برسرت گذاشتم بدهی.
با این که ابن‌راوندی از طمع آن مرد خشمگین شده بود مجبور شد که بهای عقال را هم بپردازد و سپس مرد اصفهانی از روستائیان جدا شد.
سرگذشت ابن‌راوندی را بیش از این تعقیب نمیکنیم و همین‌قدر میگوئیم که الاغ مرد روستائی او را از مرگ نجات داد زیرا چون چهار پا داشت مجبور نبود که در انتظار کاروان کنار راه توقف کند، یا از راهی برود که کاروان او را میبرد و در آن راه گرفتار دشمنان خود شود.
او که شنیده بود سواران در آن راه وی را تعقیب می‌نمایند از راه دیگر رفت و جان بدر برد.

تعریف ادب از طرف جعفر صادق (ع)

از این جهت ما شمه‌ای از زندگی ابن‌راوندی را در پایتخت خلفای عباسی ذکر کردیم تا این که نشان بدهیم در فرهنگ مذهبی که جعفر صادق (ع) بنیان نهاد، بحث چقدر آزاد بود و هیچ‌کس را بمناسبت نظریه‌هایی که ابراز میکرد، مورد آزار قرار نمیدادند.

همان ابن‌راوندی که در عراق عجم و در مکتب فرهنگ مذهبی جعفر صادق (ع) هرچه میخواست می‌نوشت در پایتخت خلفای عباسی، بر اثر نوشته‌هایش دوبار در معرض خطر مرگ قرار گرفت یکی از طرف خلیفه و دیگری از طرف توده‌های تصوف و اگر بار دوم مساعدت عباس صروم نبود بطور حتم گشته میشد.

رمز نیرومندی فرهنگ مذهبی جعفر صادق در این بود که از چهار رکن آن فرهنگ فقط یک رکن آن را مذهب تشکیل میداد و سه رکن دیگر عبارت بود از – ادب – علم – عرفان.

در تاریخ جهان سابقه ندارد که ادب و علم، در هیچ مکتب مذهبی به اندازه فرهنگ مذهبی جعفر صادق اهمیت داشته باشد.

آن قدر ادب و علم در فرهنگ مذهبی جعفر صادق (ع) دارای اهمیت بود که محقق از خود می‌پرسد آیا در آن فرهنگ مذهبی اهمیت ادب بیشتر بود یا اهمیت مذهب و آیا علم زیاده‌تر اهمیت داشت یا مذهب بیشتر اهمیت میدادند.

جعفر صادق (ع) میدانست و می‌گفت که یک مؤمن، برای این که دارای ایمان متقین بشود باید از علم و ادب برخوردار باشد.

او می‌گفت ایمان یک فرد عامی سطحی و بدون ریشه است.

او بمناسبت عامی بودن نمیتواند بفهمد که بچه‌ایمان دارد و برای چه ایمان دارد و چون ایمانش دارای ریشه نیست ممکن است که روزی ایمان را از دست بدهد اما آن مؤمن که از ادب و علم برخوردار میباشد چون میداند بچه و برای چه ایمان

دارد تا روزی که زنده است ایمانش متزلزل نمیشود.

جعفر صادق برای این که نشان بدهد که ادب و علم چگونه ریشه ایمان را عمیق و تقویت میکند، از مذاهب دیگر هم مثال میآورد و میگفت وقتی اسلام توسعه یافت و از جزیره العرب وارد کشورهای دیگر شد مکنه عامی آن کشورها زود اسلام را میپذیرفتند اما آنها که از ادب و علم برخوردار بودند بزودی اسلام را نپذیرفتند و مدتی گذشت و پس از این که بر آنها محقق شد که اسلام دین دنیا و آخرت است آن را پذیرفتند.

جعفر صادق (ع) در مورد ادب تعریفی کرده که تصور نمیکنیم جامعتر از آن تعریفی از ادب شده باشد.

او گفته است که ادب عبارت از جامه ایست که بر آنچه میگویند و می نویسند میپوشانند تا در گوش و ذهن شنونده و خواننده جالب تر جلوه کند. باید توجه نمود که جعفر صادق (ع) نمیگوید که آنچه میگویند و می نویسند بدون آن جامه جالب نیست.

او بدون آن جامه هم گفته ها و نوشته ها را جالب میداند منتها میگوید که وقتی جامه ادب را بر آنها پوشانیدند جالب توجه تر میشود.

آیا دردوازه قرن ونیم که از زمان فوت جعفر صادق (ع) گذشته، تا امروز کسی از ادب تعریفی کرده که این طور کوتاه و جامع و منطقی باشد.

نظریه دیگر جعفر صادق (ع) راجع بآداب این گفته است:

(ادب ممکن است علمی نباشد اما علم بدون ادب وجود ندارد) که این هم يك تعريف جامع و موجز از ارتباط ادب و علم است و همان طور که جعفر صادق (ع) گفت در هر علم، ادب هست اما در هر ادب ممکن است علم نباشد. نمیتوانیم بفهمیم که جعفر صادق آیا بآداب بیشتر علاقه داشت یا به علم. آیا در ذهن او شعر بیشتر دارای ارزش بود یا علم فیزیک. بوده اند کسانی که علاقه آنها نسبت به علم و ادب متساوی بنظر میرسیده اما انگشت شمار میباشند.

چون استعداد اکثریت نزدیک به تمام افراد بشر این طور است که بآداب علاقمند میشوند یا بعلم.

آن که بآداب علاقمند میشود علم را از ابزار خشن و وسیله استفاده ارواح مادی که غیر از جلق و دلق هدفی در زندگی ندارند میداند و خود را با ذوق تر و ظریف تر از آن بشمار میآورد که بسوی علم برود.

آنها که استعداد علمی دارد و بسوی علم میرود ادب را جزو سرگرمی های کودکان یا افراد خیال پرور میداند و مرتبه و حیثیت يك فرد جدی را بالاتر از آن بشمار میآورد که خود را بآداب سرگرم نماید.

ادب در نظر دسته ای دیگر از مردم که اهل سوداگری هستند کاری است که جز اتلاف عمر نتیجه ای ندارد و آنها حتی در عقل سلیم کسانی که برای ادب قائل

بارزش هستند و قسمتی از عمر را صرف آن مینمایند تردید دارند و فکر می‌کنند آن کس که دارای عقل سلیم می‌باشد عمر را صرف کاری که هیچ نتیجه مادی ندارد نمیکند.

باین‌دسته کاری نداریم چون این دسته نه‌فقط برای ادب قائل به ارزش نبودند بلکه برای علم هم تا روزی که علم، صنعت را بوجود نیاورد قائل به ارزش نمی‌شدند. اما بعد از این که علم مولد صنعت شد، چون صنعت، مولد ثروت بود، برای آن قائل به ارزش شدند و این قیمت‌گذاری هم از قرن هجدهم آغاز شد و سوداگران به‌صنایعی توجه کردند که میدیدند میتوان از آن‌ها نائل به تحصیل ثروت شد. اما جعفر صادق (ع) از جمله افراد نادر بود که پادب و علم هردو علاقه‌داشت. بالای سر جعفر صادق (ع) در محلی که برای تدریس نشسته بود این بیت بنظر میرسید:

لیس‌الیتیم قدمات والده - ان‌الیتیم یتیم‌العلم والادب

یعنی یتیم آن نیست که پدرش مرده، بلکه آن است که از علم و ادب بی‌بهره می‌باشد.

قبل از این که فرهنگ مذهبی جعفر صادق بوجود بیاید، ادب، در بین قوم عرب، بشعر اطلاق میشد و گفتیم که عرب، در دوره جاهلیت ادب منثور، نداشت و در قرن اول هجری آثار ادبی منثور قوم عرب معدود است و برجسته‌ترین آن‌ها نهج‌البلاغه بقلم علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) می‌باشد.

جعفر صادق در نیمه اول قرن دوم، مشوق آثار ادبی منثور شد بطوری که میتوان گفت بوجود آورنده رشته ادبی منثور در زبان قوم عرب، جعفر صادق بوده است.

میگویند که جعفر صادق اولین کسی است که در قوم عرب‌جائزه ادبی را برقرار کرد.

اگر منظور از جائزه ادبی این باشد که چیزی به‌شاعر یا نویسنده برسد، این روایت صحیح نیست برای این که دادن صله به‌شعرا از قدیم در جزیره العرب متداول بوده و بعد از اسلام نیز رسم دادن صله به‌شعرا ادامه یافت و هرکس که شعری می‌سرود و آن را برای یکی از بزرگان میبرد صله‌ای دریافت میکرد.

اما رسم دادن صله به‌کسانی که آثار ادبی منثور بوجود می‌آوردند متداول نبوده و قوم عرب قبل از اسلام و بعد از آن در قرن اول هجری قطعات منثور را جزو آثار ادبی بشمار نمی‌آورد تا اینکه بگویندگان یا نویسندگان آن‌ها صله بدهند و رسم دادن صله به‌نویسندگان آثار منثور را بروایتی جعفر صادق ابتکار کرد.

در این که جعفر صادق برای نویسندگان آثار ادبی منثور جایزه در نظر گرفت تردیدی نداریم.

اما در این تردید هست که آیا او اولین کسی است که بنویسندگان آثار ادبی منثور جائزه داد یا این که قبل از او پدرش محمدباقر آن جایزه را برقرار کرده بود.

هیئت داوری برای دادن جائزه ادبی در آغاز سه نفر بود یکی جعفر صادق (ع) و دو نفر دیگر، دو تن از شاگردان او.

بعد آن هیئت متشکل از پنج نفر شد و همین که سه نفر با دادن جائزه بیک نویسنده موافقت میکردند آن نویسنده برنده شناخته میشد و جائزه را پادشاه میدادند. یکی از عوامل که کمک بتوسعه ادب منشور از طرف جعفر صادق کرد این بود که او هیچ نویسنده را مجبور نمیکرد که موضوعی بخصوص را بنویسد و هرکس آزاد بود که مطابق ذوق خود نویسنده‌گی کند و بعد آنچه می‌نوشت، به جعفر صادق (ع) میداد و او آن را در جلسه داوران طرح میکرد و اگر سه نفر از داوران، نویسنده را قابل دریافت جائزه میدانستند جائزه پادشاه داده میشد.

جعفر صادق (ع) با سعه صدر، ادب را شامل هر نوع اثر منظوم و منشور کرد. در نظر جعفر صادق ادیب فقط آن نبود که شعر بسراید یا خطابه‌ای را فی‌البداهه ایراد کند یا خطابه‌ای را بنویسد و آنگاه بخواند.

بلکه هرکس که در هر رشته چیزی بنظم در می‌آورد یا چیزی به‌نثر می‌نوشت که بنابر تعریف جعفر صادق (ع) از ادب، جالب‌تر بود ادیب محسوب میشد جعفر صادق ادب و علم را نه فقط از لحاظ فرهنگ مذهبی ضروری میدانست بلکه برای بالا رفتن حیثیت انسانی و تقویت صفات نیکو در آدمیان، ادب و علم را مورد لزوم میدید.

او می‌فهمید در جامعه‌ای که افراد آن ادیب و عالم باشند، تجاوز بحقوق دیگران، بندرت دیده میشود و اگر همه از ادب و علم برخوردار بشوند روابط افراد در تمام قسمت‌ها تسهیل میگردد.

جعفر صادق، فرهنگ مذهبی را که چهار رکن آن در نظر و (مذهب - ادب - علم - عرفان) بود برای بقا و تقویت مذهب شیعه، خیلی مفیدتر و مؤثرتر از ساختن بناهای بزرگ برای همان مذهب میدانست.

جعفر صادق برای مذهب شیعه بنائی چون (سن‌پیر)^۱ نساخت اما فرهنگ مذهبی که وی بوجود آورد بیش از (سن‌پیر) دوام کرد و یک بنای مذهبی را میتوان ویران نمود همان‌طور که اولین کلیسای (سن‌پیر) را ویران نمودند اما کسی نتوانست

۱- (سن‌پیر) فرانسوی و (سنت‌پتر) ایتالیائی و (سانکته - پتروس) لاتینی یک کلمه است و مقصود کلیسای معروف (روم) می‌باشد که بزرگتر و زیباتر از آن در جهان مسیحیت وجود ندارد و سالی پانزده میلیون مسیحی بروم می‌روند که آن کلیسا را بینند و چهارصد سال است که یک هیئت پنجاه نفری از استادان معمار ایتالیا با کمک تقریباً یکصد کارگر بطور دائم مشغول تعمیر آن کلیسا هستند و آن هیئت پنجاه نفری که بزبان ایتالیائی (سام‌پیه‌تری) خوانده میشوند بین مردم احترام دارند. کلیسای (سن‌پیر) به‌تنهایی نماینده تمام هنرهای دوره (تجدد) ایتالیا است و ساختمان قسمت‌های اصلی آن یکصد و بیست سال طول کشید و تزیین کلیسا تا قرن بیستم ادامه یافت و اگر سازمان دائمی پاپ‌های کاتولیکی نبود این کلیسا با تمام نمیرسید و درجنگ جهانی دوم امریکا و انگلستان با احترام کلیسای (سن‌پیر) از بمباران روم خودداری کردند. (مترجم)

فرهنگ مذهبی جعفر صادق را از بین ببرد.

اولین کلیسای (سن پیر) از طرف (قسطنطین) اولین امپراتور مسیحی روم، در سال ۳۲۶ بعد از میلاد مسیح شروع شد و بعد از چندین سال با تمام رسید و آن کلیسا تا آغاز دوره تجدید بود و در آن موقع بحکم (ژول - دوم) پاپ، و رئیس مذهب کاتولیکی، آن کلیسا را ویران کردند و شروع بساختن کلیسایی که اکنون با اسم (سن پیر) در روم هست نمودند.

اگر جعفر صادق هم بنائی با عظمت برای مذهب شیعه می ساخت ممکن بود که شخصی پیدا شود و بملت مخالفت با آن مذهب آن بنای بزرگ را ویران نماید و امروز چیزی از آن باقی نباشد اما جعفر صادق بنای فرهنگ مذهبی شیعه را آباد و محکم کرد و برای این که آن بنا همیشه باقی باشد و کسی نتواند آن را ویران نماید و از بین ببرد، ارکان چهارگانه آن را که در بالا گفته شد تقویت نمود و بخصوص برای تقویت سه رکن مذهب و ادب و علم سعی بسیار کرد و آن قدر کوشید تا این که نیمه اول قرن دوم هجری که دوره تدریس او بود، در دنیای اسلامی آغاز دوره توسعه ادب و علم گردید و گرچه اوبه تنهائی محرك ادب و علم نشد اما به تنهائی قدم به پیش نهاد و دیگران از او سرمشق گرفتند.

اگر جعفر صادق برای توسعه ادب و علم و تشویق ادبا و علما قدم بجلو نمی نهاد در نیمه دوم قرن دوم و در سراسر قرن سوم و آنگاه در تمام قرن چهارم هجری آن نهضت بزرگ ادبی و علمی که در کشورهای عرب بوجود آمد ایجاد نمی شد.

آنهاست که میگویند که خلفای عباسی مقدم بر ترویج ادب و علم شدند اشتباه میکنند.

اولین خلفای عباسی منظوری غیر از تقویت بنیان قدرت خود نداشتند و آنهاست که بعد از خلفای اولیه آمدند بیشتر در فکر تمتع از لذت مادی بودند و توجهی که از طرف آنها نسبت به ادب و علم شد (بطوری که باختصار در مورد المتوکل گفتیم) حاشیه زندگی آنها را تشکیل میداد.

توجه خلفای عباسی را در قرن سوم و قرن چهارم هجری نسبت به ادب و علم باید توجه ناشی از مد روز دانست نه اعتنای مخصوص نسبت به ادب و علم. از سی و هفت خلیفه عباسی که بیش از مدت پانصد سال در شرق خلافت کردند فقط معدودی از آنها نسبت به ادب و علم توجه داشتند و بقیه در فکر کسب لذت مادی بودند.

معینا نباید انکار کرد که توجه همان عده از خلفای معدود نسبت به ادب و

۲- مقصود از دوره (تجدد) دوره ایست که هنر و علم و بعد از آن صنعت در اروپا رواج یافت و مورخین مبداء آن را سقوط شهر قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ میلادی محسوب می کنند اما از آغاز قرن شانزدهم میلادی (بعد از کشف امریکا) هنر و علم و آنگاه صنعت در اروپا توسعه بهم رسانید. (مترجم)

علم در پیشرفت آن در دنیای اسلام مؤثر بود ولو این که قائل شویم که آنها از مد روز پیروی میکرده‌اند.

زیرا چون بیت‌المال در دستشان بود و علاوه بر آن از هدایای گران‌بها که همواره برایشان فرستاده میشد استفاده می‌کردند می‌توانستند پشمارا و خطبا و نویسندگان و علما پاداش‌های بزرگ بدهند و آن پاداش‌ها، دیگران را تشویق می‌کرد که در کسب ادب و علم بکوشند تا آنها هم مورد توجه خلیفه واقع شوند و پاداش‌های بزرگ بگیرند.

این را هم باید گفت که در دوره جاهلیت شنیدن شعر از طرف رؤسای قبایل بدوی عرب، جزو سنت بود و بنظر میرسد که يك سنت اصیل به‌شمار می‌آمد یعنی عرب بادیه آن سنت را از اقوام دیگر اقتباس نکرد و خود مبتکر آن سنت بود. بندرت اتفاق می‌افتاد که رئیس قبیله از شنیدن شعر لذت نبرد یا مفهوم آن را ادراک ننماید ولی آنهایی هم که مفهوم شعر را ادراک نمی‌کردند به‌حکم سنت آنچه را که شاعر سروده بود می‌شنیدند.

شوینهاور^۳ گفته است که رؤسای قبایل عرب بادیه، چون از بیکاری کسل می‌شدند اوقات خود را صرف شنیدن سروده‌های شاعران می‌کردند.

شوینهاور تنها حلقه رؤسای قبایل عرب بادیه را به‌شمار، ناشی از بیکاری نمیداند بلکه بنا بر گفته او، هرکاری که انسان میکند غیر از کارهای مربوط به تحصیل معاش ناشی از بیکاری است و بازیها و گردش‌ها و میهمانیها و شب‌نشینی‌ها علتی جز این ندارد که انسان بیکار می‌خواهد خود را مشغول کند.

این فیلسوف آلمانی در اطاق کار خود و بالای سرش کتیبه‌ای باین مضمون نصب کرده بود:

(آن‌کس که تو را به‌ناهار یا شام دعوت میکند دشمن بزرگ تو است چون تو را از کار باز میدارد) و نباید گفت که او هم از بیکاری متوسل به‌حکمت شده بود زیرا فلسفه، برای شوینهاور وسیله کسب معاش بشمار می‌آمد چون آن را تدریس می‌کرد. شاعر بعد از این که شعر خود را برای رئیس قبیله می‌خواند از او صله دریافت

۳- شوینهاور فیلسوف آلمانی در سال ۱۸۶۰ میلادی در سن ۷۲ سالگی زندگی را بدرود گفت و در تاریخ حکمت، بنام (فیلسوف بدبین) خوانده شده و علتش این است که سرنوشت آدمی را از تحمل رنج جدا نمیدانست و میگفت چون آدمی نمیتواند خواسته‌های خود را جامه‌عمل ببوشاند، رنج میبرد و این رنج روحی تا آخرین روز زندگی با اوست و عنوان معروف‌ترین کتاب شوینهاور (با ترجمه تحت‌اللفظی) دنیای تمایل و اندیشه - میباشد. شوینهاور برای هیچ‌چیز بشر قائل به‌ارزش واقعی نیست مگر برای (اتیک) یعنی اخلاق چون اخلاق بنا بر نوشته او احساس همدردی از مشاهده رنج دیگران است و حتی علم و ادب در نظر شوینهاور دارای ارزش واقعی نمیشد و گفته است چون آدمی از احساس ضعف خود و بیکاری پیوسته رنج میبرد به‌علم و ادب متوسل می‌گردد تا بآن وسایل خود را سرگرم نماید و نیز با فضل‌فروشی و تفاخر نسبت بدیگران از عقده احساس حقارت خود بکاهد. (مترجم)

میکرد و رسم ادب این بود که شاعر در قطعه شعر خود چند بیت، مبنی بر تجلیل رئیس قبیله بگنجانند.

اما تجلیل او، از حدی معین تجاوز نمیکرد و شاعران دوره جاهلیت، در مدح گفتن، غلو نمیکردند و خود را مقابل رئیس قبیله کوچک نمی نمودند و مدح آنها، مانند تشکری بود که یک میهمان، بعد از میهمانی از میزبان میکند.

بعضی تصور کرده اند شاعرانی که در بازار مکاره (حکاظ) شعر میخواندند از مردم پول میگرفتند در صورتی که چنین نبود.

شاعر عرب در دوره جاهلیت برای خود قائل بارزش بود حیثیت خویش را محترم میشمرد و صله ای هم که از رؤسای قبایل میگرفت، یک نوع دستمزد بود و آن قدر که او از لحاظ شعر خواندن بر رئیس قبیله حق داشت آن که صله میداد نمی توانست خود را آن اندازه ذیحق بداند.

شاعر میتوانست بگوید که وی بر رئیس قبیله منت نهاد و برایش شعر خواند لیکن رئیس قبیله نمیتوانست بگوید برشاعر منت گذاشت و به او صله داد.

آنهاست که در بازار مکاره حکاظ شعر میخواندند قصد تفاخر داشتند و نمی خواستند که از مردم، چیزی دریافت کنند.

اما تا زمان جعفر صادق (ع) در هیچ دوره اتفاق نیفتاد که در جزیره العرب کسی برای رئیس یک قبیله، یا در بازار حکاظ یک قطعه منشور را بخواند و کلمات و مضامینی که در قالب شعر جا نمیگرفت در نظر عرب، جزو ادب نبود.

تا روزی که قرآن آمد و نثر قرآن اولین اثر ادبی منشور عرب پدید شد.

اما قوم عرب نخواست که قرآن را یک اثر ادبی بداند چون آن را اعجاز دانست یعنی چیزی خیلی برتر از ادب و در ماورای آن.

با این که قرآن به قوم عرب نشان داد که میتوان اثر ادبی منشور بوجود آورد در قرن اول هجری در جزیره العرب جز علی بن ابیطالب (ع) و نوه اش زین العابدین و آنگاه مصداق کسی در صدد بر نیامد که نثر ادبی بوجود بیاورد و کتاب بنویسد.^۴

تا زمان جعفر صادق آنهاست که میخواستند کتابی بنویسند، فکر می کردند که بایستی افکار خود را در قالب شعر جا بدهند و چون شعر مطیع اوزان بحر بود، و شاعر بایستی قافیه را رعایت میکرد، نمیتوانستند به آزادی آنچه بفکرشان میرسید، بنویسند و برای آیندگان باقی بگذارند.

جعفر صادق (ع) با کمک به توسعه نثر ادبی، بافکار متفکرین اسلامی که تا

۴- در سرگذشت (امام حسین و ایران) اسامی اولین نویسندگان کتاب در اسلام را از مأخذ (الفهرست) ابن الندیم ذکر کردیم و دیدیم که در نیمه اول قرن دوم هجری کتاب نوشتند و اگر در قرن اول هجری نویسندگانی بودمانند لایه اسم آنها و کتابشان بگوشی ابن الندیم نرسیده بود تا این که در الفهرست منعکس نماید. (مترجم)

آن روز در چهارچوب بحرهای شعر محبوس بود بال داده و از آن بیمد هرکس خواست کتابی بنویسد از نثر استفاده نمود بدون این که اهمیت شعر در ادب اسلام از بین برود.

گفتیم که در کتیبه بالای سر جعفر صادق نوشته شده بود یتیم آن نیست که پدر خود را از دست داده بلکه آن است که از علم و ادب بی بهره باشد.

۵- با این که نویسندگان در شعر باندازه نثر آزادی ندارد آنهایی که در شعر تسلط داشتند میتوانند آنچه را که بفکرشان میرسد در قالب شعر جا بدهند و فردوسی تمام تاریخ ایران را در قالب شعر جا داد و ابن سینا تمام علم طب را در قالب ادبیات عربی (ارجوزه) (مترجم)

تعریف علم از طرف جعفر صادق (ع)

دیدیم که جعفر صادق ادب را چگونه تعریف کرد و انتظار داریم بدانیم علم را چگونه تعریف نموده و در نظر او کدام يك از علوم بر دیگری مرجح بوده است. جعفر صادق علم را اینطور تعریف کرده است (هرچیز که به آدمی بیاموزد علم است) و عقیده داشته که بعد از اجرای احکام دین، برای يك مسلمان واجب‌تر از ادب و علم چیزی نیست.

با این‌که در فرهنگ مذهبی جعفر صادق، عرفان رکن چهارم بوده، او فراگرفتن عرفان را از واجبات نمیداند اما علم و ادب را جزو واجبات بشمار می‌آورد و واضح است که از واجبات دینی نیست بلکه از واجبات زندگی فردی و اجتماعی مسلمین بشمار می‌آید.^۱

جعفر صادق متوجه شده بود که ادب و علم علاوه بر این که فرهنگ مذهبی شیعه را تقویت مینماید وسیله تقویت مسلمین در قبال سایر اقوام است و طوری ادب و علم در دنیای اسلامی وسعت بهم رسانید که قرن چهارم هجری قرن طلایی ادب و علم در جهان اسلامی گردید و اروپائیان از علوم اسلامی خیلی استفاده کردند. از جعفر صادق پرسیدند که بین علوم متعدد کدام يك از آنها بر دیگران ترجیح دارد.

جواب داد، از لحاظ کلی، هیچ علم، بر علوم دیگر مرجح نیست لیکن موارد

۱- تصور میکنم که کلباسی مجتهد معروف (معاصر با فتح‌الشاه) که بیشتر در اصفهان سکونت داشت و علم را برای يك مسلمان از واجبات می‌دانست از همین نظریه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام الهام گرفته بود با این تفاوت که حضرت امام جعفر صادق بین وجوب شرعی و وجوب عرفی فرق می‌گذاشت و ادب و علم را از واجبات شرعی نمیدانست اما کلباسی عقیده داشت که فرا گرفتن علم برای يك مسلمان مثل نماز و روزه از واجبات است. (مترجم)

استفاده از علوم فرق میکند و در نتیجه، آدمی بایستی از بعضی از علوم زودتر و بیشتر استفاده نماید و دو علم که در زندگی آدمی در این عصر (عصر جعفر صادق) بیشتر مورد استفاده قرار میگیرد علم دین و علم پزشکی است.

منظور جعفر صادق از علم دین بیشتر قسمت فقه آن بود و او میخواست بگوید از بین علوم، دو علم حقوق و پزشکی در دوره وی، بیشتر مورد استفاده مسلمین میباشد و نیز گفت روزی خواهد آمد که انسان از علوم دیگر که اکنون از آنها استفاده عملی نمیشود استفاده خواهد کرد و محال میباشد، يك علم، فایده عملی نداشته باشد.

منتها استفاده عملی از تمام علوم، از طرف نوع بشر، موکول بزمان مقتضی است.

جعفر صادق عقیده داشت که نوع بشر، در دوره طولانی زندگی خود در این جهان، فقط، مدت‌هایی کوتاه را اختصاص به علم داده است و بیشتر از علم بری بوده و دو چیز او را از علم دور میکرد.

اول نداشتن مربی و معلم تا این‌که وی را تشویق به فراگرفتن علوم نماید. دوم تنبلی انسان و این‌که چون فراگرفتن علم زحمت داشت انسان از آن کار با زحمت میگریخت.

اگر عمر نوع بشر را در این جهان فی‌المثل ده هزار سال بدانیم آدمی از این مدت طولانی فقط یکصد سال را صرف فراگرفتن علوم کرد و هرگاه پیش از این مدت، مشغول فراگرفتن علوم میشد، امروز از فواید عملی عده‌ای از علوم بهره‌مند میگردید. ذکر این نکته بی‌مورد نیست که دانشمندان آن دوره با الهام گرفتن از تقویم عبریان، عمر جهان، یعنی دنیای خاکی را قدری بیش از ۴۷۰۰ سال میدانستند و تازه عمر نوع بشر در نظرشان کمتر از این بود چون اول دنیا آفریده شد بعد انسان بوجود آمد.

اما جعفر صادق وقتی خواست مثال بزند گفت مثل میزنیم که آدمی ده هزار سال در این دنیا زندگی کرده و این موضوع میرساند که او با تقویم عبریان راجع به مبدأ دنیا و نوع بشر موافق نبوده است.

گرچه يك مثل نباید چون دلیل بشمار بیاید لیکن معرف طرز تفکر مثل زننده است و اگر جعفر صادق عقیده نداشت که عمر نوع بشر بیش از ۴۷۰۰ سال میباشد صحبت از ده هزار سال نمیکرد بلکه مدتی کمتر، و فی‌المثل سه هزار سال را وجه تمثیل قرار میداد.

میتوانیم به یقین بگوئیم که اطلاعات جعفر صادق راجع به پیدایش زمین، بیش از معاصران بوده چون گاهی از او چیزهایی شنیده میشد که نشان میداد از چگونگی آغاز خلقت اطلاع دارد و يك روز به شاگردان خود گفت سنگ‌های بزرگ که برکوه می‌بینید در آغاز مواد مذاب بود و بعد از سرد شدن به این شکل درآمد.

برای نشان دادن اهمیت این نظریه که در دوازده قرن و نیم پیش ابراز گردیده

کافی است که بگوئیم که در آغاز انقلاب فرانسه، و پایان قرن هیجدهم میلادی هنوز علمای اروپا تردید داشتند که آیا زمین در آغاز يك جرم مذاب بود یا نه؟ و يك قرن قبل از آن، در تمام اروپا، دانشمندی وجود نداشت که بگوید شاید زمین در آغاز يك جرم مذاب بوده است و تصور میکردند که زمین بهمین شکل که امروز می‌بینیم بوجود آمد.

آنچه جعفر صادق راجع به تنبلی نوع بشر در مورد علوم گفت، منطبق با واقعیت است و امروز دانشمندان انسان‌شناس میگویند از زمانی که نوع بشر توانست روی دو پا راه برود پانصد هزار سال یا چهارصد هزار سال میگذرد.

قبل از آن نیاستی انتظار می‌داشتند که آدمی بتواند به علوم توجه نماید زیرا با چهار دست و پا راه رفتن، مانع از این بود که انسان بتواند ابزار بسازد و وارد صنعت شود تا از آن راه به علوم برسد.

اما از پانصد هزار یا چهارصد هزار سال باین طرف که روی دو پا راه رفت و دو دستش آزاد شد، توانست ابزار بسازد و از یکصد هزار سال باین طرف نیز راه استفاده از آتش را پیدا نمود و اگر در همین یکصد هزار سال، نسبت به علوم ابراز علاقه میکرد، امروز تمام مسائل زندگی نوع بشر و شاید مسئله مرگ حل شده بود. اما در این صد هزار سال، دوره‌های توجه نوع بشر نسبت به علوم، من حیث المجموع از هزار و پانصد سال تجاوز نکرده و در این مدت کوتاه هم توجه آدمی به علوم شدت و ضعف داشته است.

یکی از چیزهایی که در نظر ما غیر قابل تردید جلوه مینماید این است که دکارت که سه قرن از زمانش می‌گذرد، اولین کسی است که تحقیق علمی جدید را ابتکار کرد و گفت که برای این که بتوان به حقیقت علمی پی برد باید جسم را به قسمت‌های کوچک تقسیم نمود و بعد، آن‌ها را به قسمت‌های کوچکتر تقسیم کرد و آن قدر به تقسیم ادامه داد که دیگر نتوان چیزی را که بدست آمده تقسیم نمود.

سپس آن جسم کوچک را مورد تحقیق قرار داد و به خواص آن پی برد و دریافت که از لحاظ فیزیکی و شیمیایی چه وضع دارد و اگر بتواند به خواص کوچکترین قسمت يك جسم پی ببرند میتوانند خواص خود آن جسم را دریابند.

قسمتی زیاد از پیشرفت‌های علمی عصر حاضر را مولود این نظریه دکارت میدانند و میگویند که اگر وی این نظریه را ابراز نمیکرد، هلم پیشرفت نمینمود. باید دانست آنچه نظریه دکارت را وارد شاهراه موفقیت کرد تکنولوژی و توسعه صنایع از قرن هفدهم میلادی به بعد بود.

بیست و دو قرن قبل از دکارت دیمقراطیس حکیم یونانی این نظریه را بطور کلی ابراز کرد.

اما جعفر صادق نظریه دیمقراطیس را منبسط نمود و گفت که خواص اشیاء وقتی به خوبی بر ما معلوم میشود که بتوانیم قسمتی کوچک از يك شیء را بطور دقیق مورد تحقیق قرار دهیم و از روی خواص آن به خواص جسم بزرگ پی ببریم.

برای ما تحقیق در مورد آب موجود در دریاهاى جهان امکان ندارد ولى اگر قطره‌اى از آب يك دريا را مورد تحقيق قرار بدهيم ميتوانيم از آنچه فهميده ميشود به خواص تمام دريا پي ببريم.

اگر صنعت توسعه بهم نيمرسانيد و وسيله تقسيم كردن اجسام را به قسمت‌هاى كوچك در دسترس دانشمندان نميگذاشت گفته دكارت هم مانند گفته ديمقراطيس و گفته جعفر صادق (ع) از حدود ثورى تجاوز نميكرد.

اگر امروز ميتوانند به يك ميليارديم ثانيه پي ببرند و يك ميليارديم ميليمتر را اندازه بگيرند برائى پيشرفت صنعت است.

در زمان ديمقراطيس چيزى كه با چشم ديده نميشد اتم، يا جزء لايته‌زى بود و امروز يك ميليارديم ميليمتر هم جزء لايته‌زى نيست.

ديگر از پرسش‌هاى كه از جعفر صادق كردند اين بود كه پرسيدند چه كسى را ميتوان دانائى مطلق دانست و در چه موقع آدمى احساس ميكند همه‌چيز را آموخته است؟

جعفر صادق گفت اين پرسش را بايد بدو قسمت تجزيه كنيد و هريك را جداگانه از من پيرسيد.

قسمت اول كه ميتوانيد از من پيرسيد اين است چه كسى را ميتوان دانائى مطلق دانست.

در جواب شما ميگويم جز ذات خدا، دانائى مطلق وجود ندارد و محال است از ابناى بشر كسى دانائى مطلق باشد.

براى اين كه علم آن قدر وسعت دارد كه كسى نميتواند بهمه دانستنى‌ها پي ببرد ولو هزارها سال عمر كند و در تمام آن مدت طولانى مشغول تحصيل باشد.

شايد بعد از هزارها سال عمر كردن بتمام علوم اين جهان واقف شود اما در ماوراى اين جهان دنياهاى ديگر هست و در آن دنياها علومى وجود دارد و آن كه تمام علوم اين جهان را آموخته اگر وارد دنياهاى ديگر بشود، جاهل است و بايستى شروع به تحصيل نمايد تا اين كه از علوم آن دنياها واقف شود.

اين است كه جز ذات خدا دانائى مطلق وجود ندارد براى اين كه هرگز فردى از ابناى بشر نميتواند از تمام دانستنى‌ها برخوردار شود.

شاگردان جعفر صادق (ع) قسمت دوم سؤال را مطرح كردند و از او پرسيدند چه موقع انسان از علم غنى ميشود؟

جعفر صادق (ع) گفت جواب اين پرسش شما در اولين پاسخ داده شده و گفتم كه اگر انسان هزارها سال عمر كند و پيوسته مشغول تحصيل باشد تمام دانستنى‌ها را فراخواهد گرفت.

بنا بر اين هرگز زمانى نميرسد كه يك نفر بتواند احساس كند كه از علم غنى است؛ فقط آنپائى احساس ميكند كه از علم غنى هستند كه جاهل باشند و آن كه جاهل است خود را از علم بى‌نياز ميداند.

از جعفر صادق پرسیدند که منظور از علم دنیا‌های دیگر چیست؟ او گفت غیر از این جهان که ما در آن زندگی میکنیم دنیا‌هایی وجود دارد که بسی بزرگتر از این جهان است و در آن دنیاها علومی است که شاید با علوم این جهان فرق دارد.

از جعفر صادق پرسیدند که شماره دنیا‌های دیگر چقدر است؟ جواب داد جز خداوند کسی از شماره دنیا‌های دیگر اطلاع ندارد. از او پرسیدند چگونه علوم دنیا‌های دیگر با علوم این جهان فرق دارد؟ مگر علم، آموختنی نیست؟ و آنچه که آموختنی میباشد چگونه ممکن است که غیر از علوم این جهان بشمار بیاید؟

جعفر صادق گفت در دنیا‌های دیگر دو نوع علم وجود دارد و نوعی از آن شبیه به علوم این جهان است و اگر کسی از این جهان به آن دنیاها برود میتواند آن علوم را فراگیرد.

اما در بعضی از دنیا‌های دیگر شاید علومی وجود دارد که اندیشه مردم این دنیا قادر به ادراک آنها نیست برای این که آن علوم را با عقل مردم این جهان نمیتوان ادراک کرد.

این گفته جعفر صادق برای دانشمندان نسل‌های بعد يك معما شده بود. بعضی آن را قابل قبول نمی‌دانستند و میگفتند که جعفر صادق (ع) آنچه در این مورد گفته موجه نیست.

یکی از کسانی که گفته جعفر صادق را تردید کرد ابن‌راوندی اصفهانی است که از او نام بردیم و او گفت که عقل بشر قادر به ادراک هرچیز که علم باشد هست چه علوم این دنیا، چه علم دنیا‌های دیگر.

ولی شاگردان جعفر صادق (ع) گفته استاد خود را پذیرفتند و قائل شدند که در بعضی از دنیا‌های دیگر علومی وجود دارد که افراد بشر نمیتوانند آنها را تحصیل کنند برای این که اندیشه بشری قادر به ادراک آن علوم نمیباشد.

ولی در این قرن که تئوری نسبیت (انشتین) يك فصل جدید و بدون سابقه در فیزیک بوجود آورد و بدهم تئوری وجود (ضدماده) از حدود تئوری تجاوز کرد و وارد مرحله علم گردید و بر دانشمندان محقق شد که ضدماده هست، گفته جعفر صادق (ع) در مورد این که در بعضی از دنیا‌های دیگر شاید علومی هست که انسان نمیتواند آنها را تحصیل نماید قابل فهم میشود.

چون در دنیای ضدماده، قوانین فیزیکی، غیر از قوانین فیزیکی دنیای ما است و از این بالاتر، قوانین منطقی و استدلال غیر از آنچه هست که عقل ما قادر بوضع و ادراک آنها می‌باشد.

جهان ضد ماده دنیائی است که در آن، درون اتم‌ها، شارژ الکترون مثبت است، و شارژ پروتون (در هسته اتم) منفی.

اما در دنیای ما درون اتم، شارژ الکترون منفی است و شارژ پروتون (در هسته

اتم) مثبت میباشد.

در جهانی که شارژ الکترون‌های اتم مثبت است و شارژ پروتون‌ها منفی، معلوم نیست چه قوانین فیزیکی حکمفرمایی میکند.

در منطق و استدلال ما، کل برتر از جزء است اما در آن دنیا، جزء، ممکن است برتر از کل باشد و اندیشه ما قادر نیست که این موضوع را بفهمد و بپذیرد.

در دنیای ما وقتی يك جسم سنگین را در آب فرومیکنیم برطبق قانونی که ارشمیدس کشف کرد درون آب سبك میشود ولی در آن دنیا وقتی جسمی را درون آب یا مایع دیگر، فروگردند، ممکن است که سنگین شود.

در این دنیا طبق قانونی که (پاسکال) کشف کرد وقتی روی نقطه‌ای از يك مایع در يك ظرف، فشاری وارد می‌آید آن فشار بر تمام نقاط آن مایع وارد میشود و با استفاده از همین قانون است که برای وسائل نقلیه و بخصوص وسائل نقلیه سنگین‌وزن، ترمزهای روغنی می‌سازند و فشار پای راننده روی پدال ترمز، که قدری بروغن فشار می‌آورد چون بر تمام نقاط روغن، آن فشار وارد می‌آید، هزار برابر روی چرخ‌های کامیون فشار می‌آورد و آن را در يك لحظه متوقف میکند.

اما این قانون فیزیکی ممکن است که در دنیای ضدماده اثر نداشته باشد و فشاری که بر يك نقطه از مایع وارد می‌آید روی نقاط دیگر آن مایع وارد نیاید.

اگر شخصی از این جهان وارد جهان ضدماده شود، ممکن است که به تدریج با قوانین فیزیکی آن جهان که برایش غیرعادی و عجیب است کنار بیاید همان‌طور که فضانوردان وقتی در سفینه‌های فضائی اطراف زمین می‌گردند یا قدم بر کره ماه می‌گذارند با بی‌وزن بودن کنار می‌آیند چون قبل از این که آنها را بفضا بفرستند، در زمین، عادتشان داده‌اند که با بی‌وزن بودن زندگی بکنند.^۲

اما آنچه آدمی نمیتواند در دنیای ضدماده بپذیرد، چیزهایی است که مغایر با قوانین منطق و استدلال او میباشد.

اگر در آن دنیا جزء را برتر از کل ببیند و اگر مشاهده کند که مردم آن دنیا در جمع و تفریق و ضرب و تقسیم اعداد، قواعد چهار عمل اصلی را رعایت نمیکند و اگر حس کند که در آن دنیا حرارت، آب را منجمد میکند، و برودت سبب تبخیر آب میشود بدون اینکه حتی خلاء وجود داشته باشد^۳ نمیتواند به آن پدیده‌های

۲- هر يك از سه مسافر اولیه آزمایشگاه فضائی آمریکا با اسم امریکائی - اسکای‌لاب (از کلمه اسکای بمعنای آسمان و لاب سه حرف اول لابراتوار یعنی آزمایشگاه) مدت دوهزارو پانصد ساعت در زمین تحت تعلیم بودند تا اینکه بتوانند در آزمایشگاه فضائی که در سال ۱۳۵۲ خورشیدی بفضا فرستاده شد مدت بیست و هشت شبانه‌روز در حال بیوزن بودن زندگی کنند.

(مترجم)

۳- بعضی از قواعد فیزیکی زمین در مکان عادی یعنی جایی که هوا در آنجاست با همان قواعد در خلاء و جایی که هوا در آن نیست فرق میکند اما قواعد خلاء شناخته شده است و جزو قواعد فیزیکی همین دنیای زمینی میباشد و البته نویسنده نمیخواهد بگوید که در خلاء حرارت آب را منجمد میکند.

(مترجم)

غير عقلانی پی ببرد.

این است که در این دوره نظریه جمفر صادق مشمر بر این که شاید در بعضی از دنیاها علومى هست که آدمی توانائی تحصیل آنها ندارد قابل قبول جلوه میکند.

گفته جمفر صادق (ع) بحث فلسفى قدیم را که در یونان راجع بعلم پیش آمده بود، تجدید کرد.

آن بحث اینست که آیا علم، بذاته وجود دارد یا آنچه میباشد که ما استنباط می کنیم معنی تبمى است.

بعضی از حکمای یونان گفتند که علم مجرد وجود ندارد و علم چیزی است که ما از اشیاء و احوال ادراك میکنیم و بقواعد آن پی میبریم آنها میگفتند کور مادرزاد نمیتواند به علم رنگها پی ببرد و کور مادرزاد قادر نیست که علم موسیقی را ادراك کند.

آنها میگفتند تنها کاهش يك یا دو حس ظاهرى مانع از ادراك تمام علوم نیست بلکه کاهش حواس باطنی هم مانع از اینست که بتوانند علوم را ادراك نمایند و يك دیوانه قادر به ادراك هیچ نوع علم نیست ولو در حواس ظاهرى اش هیچ نقصان وجود نداشته باشد.

در قبال ایندسته عده ای از حکمای یونان میگفتند که علم مجرد وجود دارد اهم از این که انسان آنها ادراك بکند یا نه؟

آنها میگفتند علمى که چهار فصل را در دنیا بوجود می آورد هست چه انسان آن چهار فصل را ادراك بکند یا نه و علمى که خورشید و ماه را اطراف زمین بحرکت درمی آورد وجود دارد خواه آدمیان چشم داشته باشند و خورشید و ماه را ببینند یا اینکه کور مادرزاد باشند و نتوانند خورشید و ماه را مشاهده نمایند.

ذیمقراطیس که میگفت جهان از (اتم) بوجود آمده عقیده داشت که دو نوع علم وجود دارد یکی علومى که میتوان به آنها پی برد و دیگری علومى که نمیتوان قواعد و جزئیات آنها را ادراك نمود و یکی از آن علوم مجهول، علم اتمها میباشد و دیگری علوم خدایان است.

يك قرن بعد از ذیمقراطیس براو ایراد گرفتند و گفتند تو که علم اتمها را يك علم مجهول خوانده ای و گفته ای که آدمی نمیتواند بقواعد و جزئیات آن پی ببرد چگونه گفتی که جهان از اتمها بوجود آمده است و اینرا کسی باید بگوید که از قواعد و جزئیات علم اتمها اطلاع داشته باشد.

خود ذیمقراطیس نبود تا این که جواب بدهد اما مریدانش گفتند عقل او میفهمید که جهان از اتمها بوجود آمده اما حواس ذیمقراطیس نمیتوانست که اتمها را ببیند و اگر صدائی دارند صدایشان را بشنود و چیزهائی هست که آدمی با عقل خود بآنها پی میبرد بدون اینکه بتواند با هیچ يك از حواس، بوجودشان پی ببرد مریدان ذیمقراطیس برای این که مخالفان استاد خود را وادار بسکوت نمایند يك وسیله مؤثر داشتند و گفتند خدایان را نه با حواس ظاهرى میتوان دید و شنید و نه

با حواس باطنی میتوان به وجودشان پی برد همانطور که ما بوسیله حواس باطنی به بیماری خود پی میبریم بدون اینکه آن را ببینیم و صدایش را بشنویم. ذیمقراطیس هم با عقل خود باین نکته پی برد که جهان از اتم ها بوجود آمده است و اگر نتوانست بقواعد و جزئیات علم اتمها پی ببرد نباید بر او ایراد گرفت. منظورمان این بود که بگوئیم در بین حکمای یونان هم کسانی بودند که گفتند دو نوع علم وجود دارد یکی علمی که اندیشه بشر قادر به ادراک آن هست و دیگری علمی که برای بشر مجهول میباشد و نمیتواند با اندیشه و عقل خود به آن علوم راه بیورد.

نتیجه ای که از بحث فوق گرفته میشود اینست که اولاً جعفر صادق (ع) علم را نامحدود میدانست و ثانیاً عقیده داشت علمی در جهانهای دیگر هست که آدمی با اندیشه و عقلی که در این جهان معلوم پی میبرد نمیتواند آن علوم را ادراک نماید و امروز بعد از تئوری نسبیت (انشتین) و بعد از نظریه ضد ماده که گفتیم از حدود تئوری گذشته و وارد مرحله علمی گردیده میتوان دریافت که در دوازده قرن و نیم پیش جعفر صادق (ع) نظریه ای درست ابراز کرد.

یکی از مورخین معروف دوره عباسیان که خیلی راجع به جعفر صادق نویسنده گی کرده ابن ابی الحدید است که یکسال قبل از سقوط خلافت عباسیان بدست هلاکوخان، در سال ۶۵۵ هجری قمری در سن هفتاد یا شصت و نه سالگی زندگی را بدرود گفت و اسم او عزالدین عبدالحمید بن محمد^۴ بود.

این مورخ میگوید که تا مدتی بعد از مرگ جعفر صادق و بتقریب مدت یک قرن و نیم تا دو قرن بعد از او، هر مدرس که در عربستان و بین النهرین و عراق عجم و خراسان و فارس تدریس میکرد بجعفر صادق (ع) استناد می جست و میگفت که از جعفر صادق (ع) چنین حکایت میکنند و باز همین مورخ میگوید که مدرسین فرقه های سنت و جماعت نیز هنگام تدریس از جعفر صادق نقل میکردند و میگفتند که از او چنین روایت میکنند.

روزی ابن علقمی^۵ از ابن ابی الحدید پرسید که برجسته ترین دانشمند اسلامی

۴- ابن ابی الحدید با احتمال قوی شیعه بوده با اینکه ارادتی زیاد بخاندان رسالت اسلامی و فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام داشته زیرا تمام کتابهای او مربوط به ائمه شیعه است و یکی از معروفترین کتابهای او شرح نهج البلاغه حضرت علی بن ابیطالب (ع) میباشد و کتاب معروف دیگرش (البقری الحسان) است. (مترجم)

۵- ابن علقمی آخرین وزیر معروف دوره عباسیان است و وزیر المستعصم آخرین خلیفه عباسی بوده و می گویند که وقتی ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه را نوشت و بنظر او رسانید ابن علقمی یکصد هزار دینار زر، باو صله داد و ابی ابی الحدید را از مال دنیا غنی کرد ابن علقمی به روایتی شیعه بوده و اگر شیعه نبوده بدون تردید علاقه مخصوص نسبت بشیعیان داشته و بعد از اینکه المستعصم عده ای زیاد از شیعیان بغداد را کشت ابن علقمی طوری از خونریزی خلیفه خشمگین شد که پنهانی با هلاکوخان برای از بین بردن خلافت المستعصم همدست گردید و قرینه ای که نشان میدهد ابن علقمی با هلاکوخان همدست بوده این است که بعد از اینکه هلاکو -

در گذشته که بود و او جواب داد جعفر صادق (ع).
 چون جعفر صادق (ع) را بزرگترین دانشمند اسلامی دانسته‌اند، محقق میل دارد از میزان معلومات او اطلاع حاصل کند.
 در کتب مورخین شیعه شماره علوم جعفر صادق از یکصد تا پانصد علم نوشته شده است و دیگر این که عده‌ای از مورخین شیعه، آنقدر که راجع بمعجزات جعفر صادق (ع) نوشته‌اند راجع بعلومش خبر نداده‌اند.
 عقیده‌ای که مورخین شیعه به اعجاز جعفر صادق (ع) داشته‌اند سبب گردیده که در کتب يك قسمت از مورخین مذکور، بیوگرافی جعفر صادق در حدود معجزاتش نوشته شده است و شرح معجزات جعفر صادق در بعضی از کتب مورخین شیعه صفحات زیاد را به خود اختصاص داده است.
 شماره معجزات و سیاق اخبار کتب يك قسمت از مورخین شیعه مذهب، نشان میدهد که تقریباً روزی نبوده که جعفر صادق (ع) يك اعجاز نکرده باشد.
 يك قسمت از معجزات جعفر صادق در کتاب (بحارالانوار) مجلسی که از فضلی برجسته دوره صفویه میباشد ذکر شده ولی بطوری که میدانید مجلسی آنچه در بحارالانوار نوشته از منابع دیگر اقتباس نموده است.
 یکی از مؤلفان شیعه، که شرح معجزات جعفر صادق را نوشته (ابوجعفر محمد) این بابویه قمی است و این مرد که نویسنده کتاب بسیار معروف (من لایحضره الفقیه) است از علمای بزرگ شیعه بشمار می‌آید و در قرن چهارم هجری میزیسته و از لحاظ زمانی به جعفر صادق (ع) نزدیک بوده است.
 این بابویه قمی علاوه بر این که شرح معجزات جعفر صادق را نوشته در کتابی از آثار خود باسم (عیون الاخبار الرضا)، شرح معجزات علی بن موسی بن جعفر (ع) نوه جعفر صادق را هم ذکر کرده است.
 چون مورخین شیعه، برای جعفر صادق قائل بعلم امامت بودند بطوری که گفتیم بعضی از آنها شماره علوم او را پانصد دانسته‌اند بدون اینکه هر پانصد علم را ذکر نمایند.
 يك محقق تاریخی وقتی می‌بیند که نوشته‌اند جعفر صادق (ع) از پانصد علم برخوردار بوده و همه را تدریس نمیکرده نمیتواند قبول کند که مردی دارای پانصد علم باشد.
 بدون تردید در دوره جعفر صادق (ع) شماره علوم باندازه امروز نبوده و دانستنی‌ها مثل امروز، با سرعت قرین تحول نمیشده و توسعه صنایع سبب نمیکردیده که از يك علم، در مدتی کوتاه، علوم دیگر بوجود بیاید.
 فی‌المثل علم اتم‌شناسی در فاصله‌ای کوتاه بین سال ۱۹۴۰ و سال ۱۹۷۰

وارد بغداد شد، المستعصم و تمام نزدیکان او را کشت اما ابن‌علقی را که وزیر المستعصم بود از طرف خود بحکومت بغداد منصوب کرد و بعد از یکسال ابن‌علقی بمرگ طبیعی مرد.
 (مترجم)

میلادی طوری وسعت بهمرسانیده که امروز، يك نفر نمیتواند بطور کامل اتم‌شناسی از لحاظ نظری و عملی باشد برای اینکه عمر انسانی کافی نیست که شخص بتواند در اتم‌شناسی از لحاظ نظری و عملی متخصص شود.

اگر رشته نظری اتم‌شناسی را پیش بگیرد از رشته عملی آن بازمیانماید و هرگاه رشته عملی را پیش بگیرد از رشته نظری بازخواهد ماند.

همین مثال را میتوان حتی در مورد مسائل مربوط به جنگ هم زد و در امریکا يك تکنیک جدید در مورد هواپیماهای جنگی بوجود آمده تا اینکه بدون خلبان باشند و این روش، تاکتیک پیکارهای هوایی را تغییر میدهد و يك روش تاکتیکی جدید در پیکارهای هوایی به وجود میآید.

اما در گذشته اینطور نبود و علم و صنعت با این سرعت دوچار تحول نمیشد. امروز شاید شماره علوم اصلی و فرعی از یک هزار هم تجاوز کند اما دروازه قرن و نیم قبل، شماره علوم پانصد نبوده و مورخین شیعه که نوشته‌اند جعفر صادق پانصد علم میدانسته و همه را تدریس میکرد تحت تأثیر دو عامل قرار گرفته‌اند: اول عقیده مذهبی و این که جعفر صادق (ع) را امام میدانستند و برطبق معتقدات شیعیان ایمان داشتند که امام در این جهان دانای مطلق است.

باید توجه داشت که دانائی مطلق در نظر آنها دونوع بود. اول دانائی مطلق خداوند و دوم دانائی مطلق پیغمبر که بعد از او بامام میرسید.

در مورد دانائی خداوند حدی را قائل نبودند و خدا را دانای مطلق میدانستند و عقیده داشتند که علم او مانند خود او نامحدود است و علم از ذات خداوند جدا نیست تا این که علم اکتسابی باشد.

مسلمین موحد، تمام صفات خداوند از جمله علم او را جزو ذات وی میدانستند و می‌گفتند خداوند مبدأ، و منتها، و آغاز و انجام ندارد و علم او هم دارای مبدأ و منتها و حدود نمی‌باشد.

۶- در سالهای اخیر هواپیماهای بدون خلبان امریکا تقریباً بطور دائم در آسمان ویتنام پرواز میکرد و قبل از اینکه رابطه امریکا و چین خوب بشود هواپیماهای بدون خلبان امریکا در آسمان چین پرواز مینمود اما برای عکس‌برداری و اکتشاف از آنها استفاده میشد و اسیر شدن عده‌ای بالنسبه زیاد از خلبانان امریکا در جنگ ویتنام سبب شد که دولت امریکا در صدد برآید که تمام هواپیماهای جنگی خود را بدون خلبان کند تا اینکه بعد از سقوط هواپیما خلبان اسیر نشود و اطلاعاتی که دازد بدست دشمن نیفتد و یکی از عواملی که دولت امریکا را تشویق باینکار کرده اینست که هزینه ساختمان هواپیماهای بدون خلبان از هواپیماهای مشابه معمولی کمتر است و يك هواپیما بمباران متوسط و معمولی پانزده میلیون دلار هزینه ساختمان دارد اما همان هواپیما بدون خلبان، بنابر نوشته مجلات هوایی امریکا بیش از سه میلیون دلار هزینه برنمیدارد و در هر حال بطوری که در متن اشاره شده در آینده اگر تمام هواپیماهای جنگی امریکا بدون خلبان نشود آن قسمت که مأمور میگردد تا وسائل دفاع ضد هوایی نیرومند را با پرتاب بمب و موشك و غیره از بین ببرد بدون خلبان خواهد شد. (مترجم)

آیا خداوند میداند که آغاز و انجام ندارد و آیا میداند که ازلی و ابدی است؟
مسلمین موحد میگفتند بلی.

ایراد میگرفتند که اگر خدا بداند نه آغاز داشته، نه انجام خواهد داشت چگونه خود را می‌شناسد؟ و آیا لازمه شناسائی خود این نیست که بداند از کجا بوجود آمده و بکجا منتهی خواهد شد.

میگفتند آن که دانای مطلق است درعین این که میداند مبدأ و منتها ندارد خود را می‌شناسد برای اینکه دانائی مطلق، در قالب هیچیک از قواعد منطقی ما محدود نمیشود و دانائی مطلق که مولود آن توانائی مطلق میباشد آن قدر بسیط است که نمیتوان آن را در چهارچوب قواعد منطقی و استدلال نوع بشر محدود کرد.

شیعیان بیک نوع دانائی مطلق دیگر هم عقیده داشتند و آن دانائی پیغمبر و امام بود و عقیده داشتند حدود دانائی پیغمبر و امام از حدود وظائفی که خداوند برای آنها تعیین کرده تجاوز نمیکند و دیگر اینکه میزان دانائی پیغمبر و امام باندازه دانائی مطلق خداوند نیست.

در بین شیعیان عرفائی پیدا شدند که گفتند دانائی پیغمبر و امام باندازه دانائی خداوند میباشد و از لحاظ دانائی و در نتیجه توانائی فرقی بین خداوند و پیغمبر و امام نیست.

ولی دانشمندان شیعه در هیچ دوره این نظریه عرفانی را نپذیرفتند و خداوند را خالق و دانای مطلق دانستند و پیغمبر و امام را مخلوق و دانای مطلق در این جهان یعنی نه در عرصه‌ای که خاص خداوند است و اندیشه دیگری را در آن راه نیست. ممیزا دانشمندان شیعه در تمام ادوار معتقد بوده‌اند که امام در این جهان، یعنی در جهانی خارج از عرصه مخصوص خدا، دارای علم مطلق است و چیزی نیست که امام نداند و نتواند مگر چیزهایی که اختصاص به خداوند دارد. مورخین شیعه که جمعی صادق را دارنده تا پانصد علم دانسته‌اند در درجه اول تحت تأثیر همین عقیده مذهبی قرار گرفته‌اند.

عامل دوم که آنها را تحت تأثیر قرار داد نبوغ علمی جمعی صادق بود. چون از جمعی صادق، در علوم، چیزهایی شنیده شد که ثابت کرد وی در علم مردی خارق‌العاده است و مورخین که استنباط‌های علمی او را شنیده بودند فکر میکردند مردی آن‌چنان دارنده تمام علوم است و چون از محمد باقر (ع) حدیثی نقل شده بود که ۷ شماره علوم خمس‌مائه (پانصد) میباشد. لذا بعضی از مورخین شیعه نوشتند که جمعی صادق پانصد علم را میدانست و تدریس میکرد. در گذشته، طبقه دانشمندان در تقسیم علم سختی‌تر از امروز بود و هر علم را به

۷- بطوری که همه میدانند در گذشته، بعضی از اشخاص بقصد استفاده شخصی یا برای خودنمائی و ابراز فضل احادیث را جعل میکردند و تصور میشود که این حدیث هم جعل شده باشد چون امام که میتواند آینده را ببیند برای علوم رقی را ذکر نمیکند که در آینده، صدق نماید و امروزه شماره علوم از پانصد بیشتر است. (مترجم)

تقسیمات کوچکتر منقسم میکرد.

علم اعداد که امروز يك علم است در قدیم به هشت علم تقسیم میشد و عبارت بود از: جمع - تفریق - ضرب - تقسیم - جذر - كمب - تصاعد - جبر و مقابله. امروز تمام اینها را علم حساب میدانند و (لگاریتم) و (مثلثات) و حسابهای عالی هم جزو علم حساب میباشد و همه را يك علم بشمار می آورند.

همینطور در علوم ادبی، هر جزء از علم را يك علم بشمار می آورند و شناسائی بحرهای شعر يك علم بود و پی بردن به قافیه ها علم دیگر و اسم اولی را (علم بحر) گذاشته بودند و نام دیگری را (علم قوافی).^۸

بعضی از شعرای قدیم از حفظ داشتن هر قصیده از يك شاعر عرب را يك علم میدانستند و فی المثل اگر از (اعشی) شاعر معروف عرب پنج قصیده از حفظ داشتند ادعا میکردند که دارای پنج علم هستند.

با این تقسیم بندی میتوانیم تصدیق کنیم که بنابر نوشته بعضی از مورخین شیعه جعفر صادق از پانصد علم برخوردار بوده و آنها را تدریس میکرد است اما با تعریفی که ذوق سلیم امروز از علم میکند، نمیتوان قبول کرد که جعفر صادق (اگر فقط از لحاظ پشروی مورد قضاوت قرار بگیرد) دارای پانصد علم بوده است. میدانیم که امروز هم يك علم ممکن است دارای فروعی باشد که هريك از آنها علمی بشمار بیاید.

علم طب به ده ها علم فرعی تقسیم میشود که هريك از آنها در حالی که جداگانه است با علوم دیگر طب، ارتباط دارد.

یکی از علوم طب علم سرطان شناسی است که بسیار وسعت بهمرسانیده است. اما کسی که سرطان شناس میباشد بایستی لااقل از کلیات علوم دیگر طب، مثل قلب شناسی و گردش خون و علم الاعصاب اطلاع داشته باشد.

چون تمام قسمت های کالبد انسان از لحاظ وظایف الاعضاء بهم وابسته است و وقتی کسی مبتلا به بیماری سرطان میشود به شکلی در گردش خون و اعصاب او اثر بوجود می آید و این ارتباط در علوم فرعی دیگر هم کم یا بیش هست.

علمای شیعه در همان قرن دوم هجری که قرن جعفر صادق (ع) بود علوم او را بدو طبقه بزرگ تقسیم کرده بودند و آن طبقه بندی هنوز هم از بین نرفته است.

یکی از آن دو طبقه معقول بود و دیگری منقول.

امروز نمیتوان علم را باین شکل تقسیم کرد.

برای این که علم منقول را در این عصر نمی پذیرند مگر این که ادب را در

شمار علم محسوب کنند.

۸- ما عادت کرده ایم که ادب را بشکل (ادبیات) جمع ببندیم در صورتی که ادبیات مافند غزلیات و لیلیات و هزلیات و غیره نادرست است چون نه مطابق دستور زبان فارسی جمع بسته شده نه مطابق دستور زبان عربی و عرب را بشکل (آداب) جمع می بندند نه ادبیات و ←

از انواع ادب^۸ گذشته در این عصر هیچ علم دارای جنبه منقول نیست و حتی علم تاریخ بطور کامل منقول نمیباشد و مورخ امروزی فقط آن قسمت از تاریخ را منقول می‌شناسد که نتوان از لحاظ عقلانی در آن اظهار نظر کرد.

تردیدی نداریم که استادان دانشکده ادبیات از این موضوع و این که اسم آن دانشکده از لحاظ لغوی نادرست است اطلاع دارند ولی نمیخواهند اسمی که باین شکل در اذهان نقش بسته از بین برود و بشکل دانشکده (ادب) درآید. (مترجم)

نقد تاریخ از طرف

جعفر صادق (ع)

اشعار شکسپیر که جزو ادب است باید همان‌طور که بجا مانده پذیرفته شود و علمی است منقول.

اما مورخ امروزی شرح جنگ (واترلو) را علمی منقول نمیداند چون برای ادراک آن عقل را بکار میاندازد همان‌طور که جعفر صادق (ع) در دوازده قرن و نیم قبل از این برای ادراک تاریخ، عقل را بکار میانداخت و لذا از لحاظ نقد تاریخی فرقی بامورخ امروزی نداشت.

(هرودوت) مورخ یونانی در مقدمه یکی از تواریخ خود گفته است هرچه را که عقم نمی‌پذیرد، نمی‌پذیرم.

اما در تاریخ هرودوت، افسانه‌هایی که عقل آن را نمی‌پذیرد یافت میشود. جعفر صادق در اسلام اولین کسی است که روایات تاریخی را بادیده انتقاد نگریست و نشان داد که روایات تاریخی را نباید بدون تعمق و نقد پذیرفت و هم او بود که در نوشتن تاریخ استاد و مربی (ابن جریر طبری) شد و سبب گردید که وقتی ابن جریر طبری برای نوشتن تاریخ قلم بدست گرفت دانست که باید چیزهایی را بنویسد که عقل بپذیرد و از (ذکر افسانه‌هایی که شنیدن آن عوام را میخواباند) خودداری نماید.

قبل از جعفر صادق در شرق میانه تاریخ چیزی بود که قسمت‌هایی از آن افسانه بشمار می‌آمد برای این که آنهایی که تاریخ را می‌شنیدند یا می‌خواندند افسانه‌های آن را هم می‌پذیرفتند.

بیک احتمال قبل از اسلام در ایران تاریخ وجود داشته و کتب تاریخی بوده که امروز حتی صفحه‌ای از آن (اگر بشکل صفحه بوده نه طومار) در دست نیست. کتیبه‌هایی که از هخامنشیان و ساسانیان در دست است ثابت میکند که در ایران

۱- کتاب (جنگ‌های ایران) یا (جنگ‌های ایرانی) - تا چگونه ترجمه کنند. (مترجم)

قدیم این واقعیت وجود داشته که هنگام ثبت و ضبط وقایع نباید، افسانه را وارد تاریخ نمود.

در هیچ‌یک از کتیبه‌هایی که از دوره هخامنشیان و ساسانیان باقی مانده يك جمله وجود ندارد که حاکی از افسانه باشد و نص وقایع در آنها ثبت شده اما در آن کتیبه‌ها اثر عقیده مذهبی پادشاهانی که به دستور آنان کتیبه‌ها را نوشته‌اند می‌بینیم. اگر این عقل سلیم و حسن تشخیص در ایران قدیم وجود نداشته که افسانه‌ها نباید در تاریخ راه پیدا کند، لااقل دریکی از کتیبه‌هایی که از دوره هخامنشیان و ساسانیان باقی مانده چیزی از افسانه می‌دیدیم.

نمی‌توان گفت که چون کتیبه‌ها، مختصر بوده نمی‌توانستند افسانه‌ها را نیز در تاریخ بنویسند چون کتیبه‌هایی چون کتیبه بهستون (بهستان - بیستون) از داریوش اول پادشاه هخامنشی و کتیبه نقش رستم از شاپور اول پادشاه ساسانی هر يك رساله‌ای کوچک است و اگر می‌خواستند افسانه را در آن کتیبه‌ها بنویسند نمی‌توانستند اما جز تاریخ چیزی در آنها ننوشتند.

در هر حال، چون از ایران قبل از اسلام کتابهای تاریخی باقی نمانده نمی‌توان دانست که آیا افسانه در آنها وجود داشته یا نه؟^۲

در نیمه اول قرن دوم هجری که دوره جعفر صادق (ع) بشمار می‌آمد افسانه و تاریخ مخلوط بود.

گفتیم که نیمه اول قرن دوم هجری آغاز بوجود آمدن کتاب در اسلام است و دوره‌ایست که اعراب، برای نوشتن افکار خود از نثر استفاده کردند.

برای جلوگیری از ایجاد شبهه نمی‌گوئیم که قبل از آن تاریخ، در قوم عرب، نثر وجود نداشت.

ولی محدود بود و در نیمه اول قرن دوم هجری همانطور که در فصل بهار، گیاهان يك مرتبه از زمین می‌روید، انواع آثار منشور در زبان عربی يك مرتبه بوجود آمد.

بیشتر آن کتابها امروز نیست و جنگ‌ها و زلزله‌ها و سیل‌ها و غیره آنها را از بین برده ولی یطقیل ابن‌الدیم وراق، اسم آنها و نویسندگان‌شان را میدانیم و بین آنها کتب تاریخی وجود داشته اما تواریخ طوری نوشته میشد که مصفی از افسانه نبود. جعفر صادق (ع) برای هیچ‌یک از کتابهایی که توأم با افسانه بنظر می‌رسید قائل بارزش تاریخی نبود و می‌گفت که افسانه، گمراه‌کننده است و نباید در تاریخ راه یابد.

بنابراین جعفر صادق (ع) در اسلام مبادرت با اولین نقد در تاریخ کرد و پنا برگرفته (ابن ابی‌الحدید) عنوان تاریخ را هم برای آنچه در اسلام باسم تاریخ و در

۲- خدای‌نامه که مأخذ شاهنامه فردوسی شد بروایتی در زمان ساسانیان برشته تحریر در آمده و میدانیم که اساطیر بوده و افسانه‌های تاریخی آن بهروایتی در دوره اشکانیان بوجود آمده است. (مترجم)

زبان فرانسوی به اسم (هیستوار) میخوانند، جعفر صادق وضع کرد. کلمه تاریخ در زبان عربی بود اما برکتایی که در زبان فرانسوی بنام عمومی هیستوار خوانده میشود اطلاق نمیشد.

اعراب قبل از اسلام کتاب نداشتند که اسم نوعی از آن را تاریخ بگذارند و روایات تاریخی آنها، همواره در قالب اشعار قرار میگرفت و شاعران آن را میخواندند و شنوندگان به خاطر می سپردند.

بعد از اسلام که در قوم عرب کتاب نوشته شد، و کتابهای تاریخی نوشتند اسم عمومی کتاب را تاریخ نگذاشتند بلکه آنها را روایت می خواندند و میگویند که تاریخ موسوم به (دساتیر) که بزبان فارسی نوشته شده نیز در همان دوره تحریر گردیده و تاریخ دساتیر بزبان فارسی دری نوشته شده و آیا در قرن دوم هجری زبان دری آنقدر وسعت یافته بود که با آن کتابی چون دساتیر را بنویسند باتوجه باین که عده ای از محققین دساتیر را يك تاریخ معمول میدانند که در زمان صفویه جعل شده است.^۳

جعفر صادق در مورد افسانه و تاریخ نکته ای گفته که نشان میدهد که وی لااقل در اسلام تاریخ را از لحاظ اجتماعی سودمند کرد.

او گفت وقتی افسانه با تاریخ توأم شود دیگر از تاریخ فایده ای هاید مردم نخواهد شد و وقوف بر تاریخ از این جهت مفید است که آیندگان از وقایع گذشتگان پند بگیرند و از کارهایی که میدانند برای آنها ضرر دارد پرهیز میکنند. امروز بزرگترین فایده تاریخ را در این میدانند که آیندگان از وقایع گذشته

۳- دساتیر کتابی است بزبان فارسی دری یعنی زبانی که امروز با آن میخوانیم و می نویسیم و مربوط است بشرح زندگی چند سلسله از پیغمبران قدیم ایران که در هیچ تاریخ اثری از آنها وجود ندارد و لغاتی در کتاب دساتیر هست که در هیچ کتاب لغت قدیمی حتی یکی از آنها دیده نشده و اولین مرتبه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی که پس از مراجعت بایران استاد دانشگاه تهران شد گفت که کتاب و لغات دساتیر مجعول است و بعد مرحوم سید محمدعلی داعی الاسلام استاد دانشگاه حیدرآباد دکن که کتاب لغت موسوم به فرهنگ نظام را در سال ۱۳۰۶ خورشیدی منتشر کرد لغات دساتیر را مجعول دانست و بعد از او مرحوم ابراهیم پورداود استاد دانشگاه تهران در کتاب خود به اسم فرهنگ ایران باستان کتاب دساتیر را از لحاظ تاریخی و لغوی صددرصد مجعول معرفی کرد، ولی آقای محمدعباسی در مقدمه ای که بر کتاب لغت برهان قاطع چاپ مؤسسه مطبوعاتی فریدون علمی نوشته اند گفته اند که در مؤسسه خاورشناسی (خورشید چیرستم جی) بظاهر در هند، ضمن کتابهای قدیمی از جمله نسخه های خطی کتابی دیده اند که تاریخ نوشتن کتاب دساتیر را در سال ۳۵۸ هجری قمری تعیین میکند یعنی تقریباً هزار سال قبل و کتاب دساتیر در هند چاپ شد و نسخه های آن بایران آمد و در ایران بین طبقه باسواد و فاضل اثری بزرگ کرد و بکاربردن لغات دساتیر در نظم و نثر دلیل بر عالم بودن تلقی میگردد و یکی از کسانی که مجذوب دساتیر شد مترجم ناتوان بود و در حال تحقیق دزبارة این که دساتیر در هزار سال قبل نوشته شده یا در دوره صفویه برشته تحریر درآمده برعهده استادان تاریخ است که فرصت دارند و هم وسیله واز مردی میرزابنویس چون من که نه وقت تحقیق، نه وسیله آن را دارم ساخته نیست. (مترجم)

پند میگیرند و مبادرت بکارهائی که سبب بدبختی گذشتگان شد نمیکند تا آنها هم مثل اسلاف، بدبخت بشوند.

فروید فیلسوف معروف اطریشی در این عصر که پزشك امراض روانی هم بود، این فایده بزرگ تاریخ را تصدیق میکرد اما میگفت که غرائز بشری مانع از این میشود که از تاریخ عبرت بگیرد و یکی از آن غرائز خودخواهی میباشد و خودخواهی بنوع بشر تلقین میکند که آنچه براسلاف وارد آمد و آنها را بدبخت کرد بر او وارد نخواهد آمد زیرا، وی در زمان دیگر زندگی می‌نماید و باهوش و ماهرتر یا قوی‌تر از گذشتگان است.

حتی اگر خودخواهی نباشد باز بقول فروید غرائز دیگر مانع از این میشود که نوع بشر بتواند پند تاریخ را بکار ببندد.

ممبذا آنچه جمفر صادق راجع به لزوم دورکردن افسانه از تاریخ گفت در اسلام پایه نقد تاریخی را استوار کرد و علم تاریخ را بوجود آورد. در صفحات قبل دیدیم که جمفر صادق (ع) بعضی از علوم را در محضر پدرش محمد باقر (ع) فرا گرفت.

ولی بیشتر از علوم که جمفر صادق آنها را در محضر خود تدریس میکرد دانستنی‌هایی بود که خود بدانها پی میبرد.

از جمله مسئله این که خاک بسیط نیست و هوا بسیط نمیباشد و اینها از دانستنی‌هایی بود که خود جمفر صادق (ع) دریافت و به شاگردانش آموخت و دیدیم که او در اسلام اولین کسی است که دریافت در هوا چیزی است که سبب درگرفتن آتش میشود و همان چیز، عامل فاسدشدن فلزات میگردد.

دیدیم که جمفر صادق (ع) گفت در دنیاهاى دیگر، دونوع علم وجود دارد یکی علمی که ما میتوانیم با عقل خود بدان پی ببریم و دیگری علمی که شاید برای ما پی بردن به آن با عقلی که داریم ممکن نیست.

هم اوست که گفت که شاید از دنیاهاى دیگر، دارندگان علومى که ما آنها را نمی‌شناسیم در صدد برآمده‌اند که با ما مربوط شوند ولی ما چون از علم آنها آگاه نیستیم و زبانشان را نمی‌دانیم هنوز در نیافته‌ایم که آنها در صدد برآمده‌اند که با ما مکالمه نمایند.

در نظر جمفر صادق موجودات دنیاهاى دیگر، چیزی بوده است واقعی برای این که در قرآن، در قبال انس یعنی نوع بشر، صحبت از جن شده یعنی موجوداتی که دیده نمیشدند و حتی این موضوع هم در قرآن آمده است که روزی خواهد آمد که نوع بشر و موجوداتی که دیده نمیشوند در يك جا، گرد هم آیند و در يك (معشر) یعنی دسته یا گروه یا جماعت، جمع شوند.

اما قبل از جمفر صادق، راجع به علوم موجوداتی که دیده نمیشوند یا موجودات دنیای دیگر و این که ممکن است آنها در صدد برآمده باشند که با نوع بشر مربوط گردند و انسان زبان آنها را ادراك نمیکند، چیزی گفته نشده بود.

بعد از جعفر صادق (ع) هم تا قرن نوزدهم میلادی کسی راجع به این موضوع چیزی نگفت که جلب توجه کند تا این که در قرن نوزدهم میلادی (کامیل فلاماریون) فرانسوی این موضوع را مطرح کرد و راجع به رابطه نوع بشر با موجودات دنیاهای دیگر یعنی کروات آسمانی نظریه‌هایی ابراز نمود بدون این که وارد تجربه بشود. زیرا هنوز تکنیک، آن اندازه جلو نرفته بود تا این که کامیل فلاماریون بتواند وارد مرحله تجربه شود.

اولین مرتبه که از روی تجربه، معلوم شد که موجودات دنیاهای دیگر قصد دارند با موجودات زمینی مربوط شوند در سال ۱۹۲۰ میلادی بود و در آن سال (مارکونی) ایتالیائی که اولین کسی است که استفاده از بی‌سیم را وارد مرحله عمل کرد در يك مجمع، از افسران نیروی دریائی ایتالیا که بریاست دریاسالار (کنت - میلو) ایتالیائی منعقد شده بود گفت من در ایستگاه بی‌سیم کشتی خود امواجی دریافت میکنم که تردید ندارم آن را موجوداتی باهوش و عالم و اهل فن، برای ارتباط باموجودات کره زمین میفرستند.^۴

مارکونی هم نتوانست که تجربه خود را وسعت بدهد چون، هنوز تلسکوپ رادیوئی اختراع نشده بود و تلسکوپهای معمولی (نوری) توانائی نداشت که کروات خارج از دنیای خورشیدی را به‌خوبی ببیند و دیگر این که تلسکوپهای معمولی هم در سال ۱۹۲۰ میلادی ضعیف بود و هنوز عدسی بزرگ تلسکوپ رصدخانه کوه

۴ - در سال ۱۹۷۲ میلادی مجله هفتگی (تایم) چاپ آمریکا که مقالات علمی مسلسل منتشر نمیکرد و تمام مقالات علمی‌اش در يك شماره باقمام میرسید چند مقاله علمی در چند شماره منتشر کرد که قسمت مهم آن مربوط به ارتباط با موجودات دنیاهای دیگر بود و مجله تایم بیشتر به آزمایش‌هایی که اکنون در اتحاد جماهیر شوروی برای ارتباط با کروات دیگر میشود تکیه نمود و گفت علمای شوروی که با رادیو تلسکوپها مشغول آزمایش هستند تردید ندارند که از کروات دیگر، واقع در خارج از دنیای خورشیدی پیام‌هایی برای موجودات ذیشعور جهان فرستاده میشود که رادیو تلسکوپهای زمینی نیز آن پیام‌ها را ضبط میکنند و دادن جواب به آن پیام‌ها و پس از آن دریافت پاسخ موجودات ذیشعور دنیاهای دیگر، به‌قول مجله تایم، يك اشکال زمانی دارد و آن این است که نزدیکترین دنیائی که برای موجودات ذیشعور، از جمله سکنه کره زمین، پیام میفرستد باما یکصد سال نوری فاصله دارد و لذا اگر دانشمندان شوروی امروز جواب آن پیام را بدهند یکصد سال طول می‌کشد تا این که جواب آنها به نزدیکترین همسایه زمین برسد و یکصد سال دیگر هم باید منتظر بمانند تا پاسخ نزدیکترین همسایه واصل شود و بقول مجله تایم بعضی از پیام‌ها از دنیاهائی می‌رسد که فاصله آنها با زمین آنقدر زیاد است که وقتی آن پیام‌ها صادر شد شاید هنوز جانداران بزرگ در کره خاک بوجود نیامده بودند تا چه رسد بانسان مجله تایم هم در مقالات مسلسل خود نوشته اولین مرتبه که نوع بشر با تجربه دریافت که در دنیاهای دیگر نیز موجودات با شعور هست در سال ۱۹۲۰ میلادی به‌توسط مارکونی ایتالیائی بود و بهمین جهت دختر دریاسالار کنت میلو نامه‌ای به مجله تایم نوشته که در شماره مورخ ۲۱ ماه مه سال ۱۹۷۳ آن مجله چاپ شده و آن دختر که امروز يك زن کامل است گفته که خود او گواه است که مارکونی به پدرش دریاسالار میلو گفت که در ایستگاه بی‌سیم کشتی خود به اسم (التکرا) از دنیاهای دیگر پیام دریافت میکند.

(مترجم)

(پالومر) واقع در آمریکا را که قطر آن پنج متر میباشد نساخته بودند تا با آن بتوانند کپکشان‌هائی را که با زمین دوهزار میلیون سال نوری فاصله دارد ببینند. ۵ بعد از این که آن تلسکوپ بکار افتاد معلوم شد که از آن نمیتوان برای ارتباط با موجودات دنیاهای دیگر استفاده کرد و گرچه تلسکوپ نوری رصدخانه کوه پالومر کپکشان‌هائی را میدید که تا زمین دوهزار میلیون سال نوری فاصله داشت ولی آنها را بشکل يك نقطه بالنسبه بزرگ در آسمان مشاهده مینمود و نمیتوانست بوسعت و عظمت آنها پی ببرد.

۵ - ساختن این عدسی از سال ۱۹۳۶ میلادی شروع شد، و بعد از این که ماده مذاب عدسی را از کوره بیرون آوردند و در قالب ریختند تصمیم گرفتند که ماده مذاب را که هزار و دویست درجه حرارت داشت به تدریج سرد کنند تا در عدسی حباب بوجود نیاید و شکاف ایجاد نشود و بوسیله (کوندان ساتور)های حرارتی مخصوص، حرارت ماده مذاب را حفظ کردند و فقط روزی يك درجه از میزان حرارت آن کاستند تا عاقبت بعد از سه سال و یکصد و پنج روز عدسی سرد شد و بعد آن را به تراشکار دادند و شرح تراش این عدسی بامقیاس (یکصد هزارم میلی‌متر) در آن عصر که هنوز جنگ جهانی دوم شروع نشده بود از بدایع تکنیک بشمار می‌آمد و عاقبت در سال ۱۹۳۱ میلادی که آمریکا به جنگ دوم جهانی کشانیده شد عدسی را در تلسکوپ رصدخانه کوه پالومر کار گذاشتند و آن تلسکوپ نوری برای مشاهده ستارگان دور دست بکار افتاد و از آن موقع تا امروز کشورهای صنعتی دنیا چیزهای جالب توجه زیاد ساختند اما در صنعت ساختمان تلسکوپ نوری چیزی ساخته نشد که بتواند با عدسی دوربین فلکی رصدخانه کوه پالومر در آمریکا برابری نماید. (مترجم)

نظریه جعفر صادق (ع) راجع

بساختمان بدن انسان

جعفر صادق مثل سایر مسلمین می‌گفت که انسان از خاک آفریده شده است. فرق او با مسلمین دیگر این بود که راجع به آفرینش انسان از خاک چیزهایی می‌گفت که به عقل هیچ‌یک از مسلمین در آن عصر نمی‌رسید. در اعصار بعد هم هیچ مسلمان نتوانست راجع بساختمان بدن انسان، استنباطی چون جعفر صادق داشته باشد و اگر کسی چیزی می‌گفت، مستقیم یا غیرمستقیم از شاگردان جعفر صادق شنیده بود.

او می‌گفت تمام چیزهایی که در خاک هست در بدن آدمی وجود دارد. اما بیک انداوه نیست و بعضی از آنها در بدن انسان خیلی زیاد است و بعضی از آنها خیلی کم.

در بین چیزهایی هم که در بدن انسان زیاد است، مساوات وجود ندارد و بعضی از آنها از بعضی دیگر کمتر می‌باشد.

او گفت چهار چیز است که در بدن انسان زیاد می‌باشد و هشت چیز است که در بدن انسان کم می‌باشد و هشت چیز دیگر در بدن انسان خیلی کم است.

این نظریه که راجع بساختمان بدن آدمی از طرف آن مرد ابراز گردیده آن قدر غرابت دارد که گاهی انسان فکر میکند آیا همان‌طور که شیعیان عقیده دارند جعفر صادق دارای علم امامت بوده و این نظریه را از علم امامت استنباط کرده نه از علوم بشری.

زیرا ادراک ما نمی‌پذیرد که یک عالم عادی که از معلومات بشری برخوردار می‌باشد در دوازده قرن و نیم قبل بتواند بیک چنین واقعیت پی ببرد.

لیکن آیا امتیاز نوابغ بر افراد عادی در این نیست که مغز آنها قادر باستنباط چیزهایی است که دیگران نمیتوانند استنباط کنند و چشم آنها در همان منطقه که برای دیگران ظلمات جهل است چیزهایی می‌بیند که دیگران قادر بدیدن آن نیستند.

اگر يك چنین مزیت وجود نداشته باشد چه تفاوت، بین صاحبان عقول عادی و آن کس که يك نابغه میباشد موجود است. جعفر صادق از این جهت نابغه بود که عقلش چیزهائی را ادراك می‌کرد که دیگران قادر بادراکش نبودند و چشمش چیزهائی را میدید که دیگران نمیتوانستند ببینند.

کسانی هستند که میگویند تمام دانستنی‌ها در شعور باطنی هرکس هست. ولی بین شعور ظاهری افراد و شعور باطنی آنها يك حجاب ضخیم وجود دارد که مانع از این است که افراد بتوانند عرصه نامحدود شعور باطنی خود را ببینند و از معلوماتی که در آنجا هست استفاده نمایند و تفاوت يك نابغه با افراد عادی این است که او به عرصه نامحدود شعور باطنی خود راه دارد و از معلوماتی که در آنجا هست استفاده میکند.

برگسون^۱ می‌گفت که يك اتم، بهمان دلیل که از آغاز پیدایش خلقت یا از آغاز پیدایش کره زمین وجود داشته دارای تمام معلومات جهان است و بطریق اولی سلول‌های جاندار بدن انسان از تمام معلومات و تاریخ دنیا از روز بوجود آمدن سلول جاندار تا امروز آگاه می‌باشد.

آنچه دیگران می‌گفتند که راه یافتن به عرصه نامحدود شعور باطنی می‌باشد (برگسون) فرانسوی (جهش حیاتی) می‌نامید و می‌گفت تفاوت يك نابغه با افراد عادی این است که (جهش حیاتی) نابغه بیش از افراد عادی است و می‌تواند از معلوماتی که در حافظه سلول‌های بدنش وجود دارد استفاده نماید.

جعفر صادق اعم از این که به عقیده شیعیان علم امامت داشته یا بنابر نظریه قائلین بشعور باطنی با شعور باطنی خود مربوط بوده یا بنا بر نظریه (برگسون) از جهش حیاتی قوی خود استفاده می‌نموده در مورد تشکیلات بدن انسان چیزی گفته که ثابت میکند در بین مردم زمان خود، و مردم اعصار بعد، در علم بدن‌شناسی منحصر بفرد، بشمار می‌آمده است.

زیرا بعد از دوازده قرن و نیم، امروز، نظریه جعفر صادق از لحاظ علمی

۱ - (هانری برگسون) فیلسوف فرانسوی که در سال ۱۹۴۱ میلادی در سن هشتاد و يك سالگی زندگی را بدرود گفت در حکمت دو نظریه ابراز کرد یکی نظریه (الان ویتال) یعنی (جهش حیاتی) و دیگری نظریه (استنباط زمان از روی توالی وقایع). در مورد نظریه اول می‌گفت آدمی همه چیز را بوسیله فکر می‌فهمد اما اگر (جهش حیاتی) نباشد با فکر نخواهد توانست چیزی بفهمد و فرق نوابغ با دیگران این است که (جهش حیاتی) آنها قوی می‌باشد در مورد نظریه دوم می‌گفت که زمان نه قابل احساس است نه قابل اندازه‌گیری و فقط از روی توالی وقایع میتوان به گذشتن زمان پی‌برد و اگر وقایع، توالی نداشته باشد نمیتوان زمان را ادراك کرد و بهمین جهت وقتی انسان زندگی را بدرود گفت چون دیگر برای او توالی وقایع وجود ندارد يك ثانیه و يك میلیون سال برایش (اگر احساس داشته باشد) مساوی است. معرفی کردن فلسفه (برگسون) در این مختصر نمی‌گنجد و او از فلسوفانی است که در افکار فلسفی نیمه اول قرن بیستم اثر گذاشت. (مترجم)

بثبوت رسیده و در صحت آن، تردید وجود ندارد، و جعفر صادق فقط اسم موادی را که در بدن انسان وجود دارد نبرد. ناگفته نماند همان طور که جعفر صادق گفت هرچه در زمین هست در بدن انسان نیز وجود دارد. آنچه در کره زمین هست از یکصد و دو عنصر بوجود آمده و این یکصد و دو عنصر در بدن انسان وجود دارد. اما میزان بعضی از این عناصر در بدن انسان آن قدر کم است که تا امروز نتوانسته اند که میزان آن را بطور دقیق تعیین نمایند. جعفر صادق (ع) گفت هرچه در خاک هست در بدن آدمی وجود دارد و این را نمیتوان دلیل برنبوغ او دانست. چون هرکس که عقیده داشته باشد که آدمی از خاک ساخته شده، میتواند بفهمد که هرچه در خاک هست در بدن انسان نیز وجود دارد. اما آنچه دلیل برنبوغ جعفر صادق (ع) می باشد این است که گفت از آنچه در خاک هست و در بدن انسان هم یافت می شود چهار قسمت زیاد است و هشت قسمت کمتر از آن چهار قسمت و هشت قسمت دیگر خیلی کمتر از هشت قسمت اول. بطوری که گفتیم امروز این نظریه به ثبوت رسیده است. آن هشت چیز که بنا به گفته جعفر صادق در بدن انسان خیلی کم است این عناصر می باشد:

مولیبدن - سیلیسیوم - فلوئور - کوبالت - مانگاز - ید - مس - روی - آن هشت چیز که در بدن انسان نسبت به هشت عنصر فوق بالنسبه زیاده تر می باشد عبارت است از:

منیزیم - سدیم - پتاسیم - کلسیم - فسفر - کلس - گوگرد - آهن
آن چهار عنصر که در بدن انسان خیلی زیاد می باشد عبارت است از اوکسیژن - کربن - هیدروژن - ازت.

پی بردن باین عناصر در بدن انسان، کار يك روز یا دو روز نبوده و این کار از آغاز قرن هیجدهم میلادی با کالبد شکافی شروع شد و دولت، در کالبد شکافی پیشقدم گردیدند یکی ملت فرانسه و دیگری ملت اطریش.

در کشورهای دیگر کالبد شکافی صورت نمیگرفت مگر به ندرت. در کشورهای شرق کالبد شکافی وجود نداشت و در کشورهای اروپائی کلیساهای ارتودوکسی و کاتولیکی و پروتستانی با کالبد شکافی مخالفت میکردند.

اما در اطریش و فرانسه، کالبد شکافی میکردند بدون این که تظاهر به مخالفت با دستور کلیسا بکنند.

معهدا تا زمان (مارا) ۲ کالبد شکافی در کشور فرانسه توسعه نیافت و تقریباً

۲ - (مارا) مردی بود دانشمند و پزشك که در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی میزیست و در دوره انقلاب فرانسه روزنا ۱۰۰ ای موسوم به (دوست ملت) را در پاریس منتشر میکرد و یکی ←

پنهانی بود.

(مارا) ضمن کالبدشکافی با کمک چند دانشمند دیگر فرانسوی از جمله (لاووازیه) معروف که در سال ۱۸۹۴ میلادی سرش را با گیوتین از بدن جدا کردند، انساج بدن را تجزیه میکرد تا این که بداند بدن آدمی از چه عناصری متشکل گردیده است.

بعد از (مارا) شاگردانش کار او را ادامه دادند و ضمن کالبد شکافی انساج بدن را تجزیه میکردند و آن کار در تمام قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم ادامه یافت و وسعت پیدا کرد.

چون کالبد شکافی که در آغاز قرن هیجدهم میلادی تقریباً منحصر به فرانسه و اطیش بود، در سایر کشورهای اروپا و آنگاه در مسالك قاره‌های دیگر متداول گردید و امروز جز در بعضی از کشورها که دارای دانشکده پزشکی و جراحی نیستند، کالبد شکافی، در همه جا متداول می‌باشد، هر جا که کالبد شکافی هست راجع به عناصری که بدن انسان از آنها متشکل شده تحقیق می‌شود و گاهی نتیجه تحقیق دو مرکز، در ارقام جزئی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌نماید اما ارقام بزرگ، اختلافی ندارند و تناسبی که جمع‌رصادق (ع) گفت در تمام کشورها در مورد تمام افراد سالم محفوظ است.

من باب مثال در تمام کشورها، هر مرد و زن سالم که وزن بدنش چهل و پنج کیلوگرم باشد، $8/1$ کیلوگرم کربن در بدنش موجود است و گفتیم که کربن یکی از چهار عنصر است که بمقدار زیاد در بدن انسان وجود دارد.

همچنین در بدن آن شخص چهل و پنج ساله، $4/5$ کیلو گرم هیدروژن وجود دارد.

اما اگر شخص مبتلا بیک مرض مزمن بشود که عضلات بدنش به تحلیل برود یا این که بر اثر گرسنگی عضلات بدن دوچار تحلیل شود، میزان هیدروژن در بدنش این اندازه نیست.

نمونه در تمام نژادهای بشری اهم از سفید و سیاه و زرد و نژادهای مخلوط میزان چهار عنصر که اکسیژن - کربن - هیدروژن - ازت - باشد در بدن انسان بیش از عناصر دیگر است.

بعد از این چهار عنصر، میزان هشت عنصر دیگر که در بالا ذکر شد کمتر از چهار عنصر مذکور می‌باشد و از این که بگذرید میزان هشت عنصر دیگر در بدن کمتر است.

این تناسب در تمام انسان‌های سالم چه در منطقه قطبی زندگی کنند چه در

از مطالب اصلی روزنامه او (با این که يك روزنامه سیاسی بشمار می‌آمد) این بود که برای پیشرفت علم طب و جراحی، کالبد شکافی باید آزاد باشد. این مرد در سال ۱۸۹۳ میلادی در سن پنجاه سالگی بدون حمام بدست زنی باسم (شارلوت کورده) به ضرب کارد کشته شد.

(مترجم)

منطقه استوائی مشروط بر این که وزن بدن و سن متساوی باشد، برقرار است و مطالعات و تجربه‌های صد و پنجاه ساله یا بیشتر، صحت نظریه جعفر صادق را در مورد چیزهایی که بدن انسان را تشکیل داده تأیید می‌نماید.

ادامه تجزیه انساج انسانی، چه آنها که انساج مرده بشمار می‌آید و چه انساجی که هنوز زنده است (مثل چیزهایی که در اعمال جراحی از بدن جدا می‌شود) از این جهت ضرورت دارد که بفهمند آیا تمام عناصری که در دنیای زمینی هست در بدن انسان وجود دارد یا نه؟

هنوز بعضی از عناصر را در انساج عضلات یا استخوان‌ها نیافته‌اند اما حدس می‌زنند که آن عناصر در بدن هست و از این جهت تا امروز کشف نشده که بمقدار خیلی کم در بدن وجود دارد و آزمایشگاه‌ها نتوانسته‌اند هنوز بوجود آن‌ها پی ببرند. اما چون پی بردن به چیزهای کوچک در حال پیشرفت می‌باشد امیدوار هستند روزی بتوانند تمام عناصر را در بدن انسان کشف کنند و نشان بدهند که از هر عنصر چه اندازه در بدن آدمی هست و هر عنصر از لحاظ وظائف الاعضاء چه اثری در بدن انسان دارد و کاهش یا فقدان آن چه اثر می‌کند.

ابراهیم بن طهمان شاگرد جعفر صادق (ع) و يك مسئله حقوقی

یکی از مسائل که ابراهیم بن طهمان شاگرد جعفر صادق نقل کرده مسئله ایست مربوط به برگزار کردن يك خلیفه عباسی در صورتی که معلوم شود وی شایستگی خلافت را ندارد.

خبر از ابراهیم بن طهمان این موضوع از طرف سایر شاگردان جعفر صادق (ع) نقل نشده است.

پنا برگشته (ابراهیم بن طهمان) روزی در محضر جعفر صادق، این سؤال پیش آمد که آیا در فقه اسلامی اصلی هست که بموجب آن بتوان خلیفه ای را که شایستگی خلافت ندارد از کار برگزار کرد و در صورتی که این اصل در فقه اسلامی وجود ندارد، آیا نباید از طرف جعفر صادق این اصل وارد فقه اسلامی بشود.

قبل از این که دنباله روایت ابن طهمان را نقل کنیم باید بگوئیم که در فقه مذهب شیعه اثنی عشریه، موضوعی مربوط به برگزار کردن امام از کار وجود ندارد چون هرگز مسئله عدم شایستگی امام، پیش نیامد و نخواهد آمد.

امام برطبق عقیده شیعیان موجودی است که از طرف خداوند برای امامت انتخاب میشود و معصوم میباشد.

در شایستگی يك امام برطبق عقیده شیعیان کوچکترین تردید وجود ندارد برای این که برگزیده خداوند است و آن کس که از طرف خداوند برای امامت انتخاب گردیده هرگز شایستگی خود را از دست نمیدهد و چون از طرف خداوند تعیین شده معصوم نیز هست و هرگز مرتکب گناه نمیکرد و گرچه دارای کالبدی بشری می باشد اما چون دارای روح مافوق بشری است از وی گناه سر نمیزند.

این است که نباید در فقه شیعه اثنا عشری اصلی باشد که به موجب آن يك امام، از کار برگزار شود برای این که هرگز موردی برای اجرای يك چنین اصل بوجود نمی آید.

امام در مذهب شیعه چون در قضاوت اشتباه نمیکند و تحت تأثیر ناحق قرار نمی‌گیرد بهترین قاضی است.

از این جهت اشتباه نمیکند که عالم است و بیش از علم بشری، آگاهی دارد و لذا وقتی یکنفر برای دادخواهی نزد او برود و از دیگری شکایت کند و مدعی علیه را احضار نمایند امام می‌فهمد که آیا حق باشاکی هست یا نیست.

آیا قبل از این که شاکی نزد امام برود و شکایت کند امام از ظلمی که به شاکی شده اطلاع دارد یا نه؟

به عقیده شیعیان امام اطلاع ندارد چون امام از موضوعی اطلاع حاصل نمی‌نماید مگر وقتی که خود او درصدد برآید نسبت به آن موضوع توجه کند یا این که دیگری توجه او را نسبت به آن موضوع جلب نماید.

امام خطا نمیکند و مرتکب گناه نمیشود و لایق‌ترین فرد برای امامت میباشد چون از طرف خداوند انتخاب گردیده و لذا در فقه شیعه اصلی وجود ندارد که امام را از کار برکنار کند.

اما خلیفه عباسی از نظر شیعیان برگزیده خدا نبود و بطوری که دیدیم بعضی از آنها مرتکب گناه میشدند و حتی تجاهر به گناه میکردند و بنا بر گفته ابن طهمان، شاگردان جعفر صادق (ع) موضوع برکناری خلیفه ناصالح را مطرح کردند و گفتند که اگر در فقه اسلامی چیزی برای این موضوع نیست باید آن را وارد فقه کرد ولی جعفر صادق بنا بر روایت ابن طهمان پیشنهاد آن عده از شاگردان خود را که آن نظریه را ابراز کردند نپذیرفت و موافقت نکرد که اصلی را برای برکناری خلیفه ناصالح وارد فقه نماید.

پرسیده می‌شود که چرا جعفر صادق پیشنهاد بعضی از شاگردان خود را نپذیرفت و در صدد برنیامد که اصلی برای عزل خلیفه ناصالح وارد فقه اسلامی نماید. علتش این بود که او نمیخواست که با خلفای عباسی، بطور علنی مبارزه را شروع کند.

همانطور که عموی بزرگش حسن بن علی (ع) با معاویه نجنگید و بعد از او زین العابدین (ع) و محمد باقر (ع) با خلفای اموی و عباسی نجنگیدند، جعفر صادق هم نخواست با خلفای عباسی پیکار کند و هرگاه آن اصل را وارد فقه میکرد پیکار، بین او و خلفای عباسی شروع میشد و جعفر صادق نمیخواست که پیکار شروع شود تا این که بین مسلمین جنگ برادرکشی درنگیرد.

قطع نظر از این که شیعیان امام را يك موجود کامل و معصوم میدانند و نیز قطع نظر از این که جعفر صادق نمیخواست که آن اصل را وارد فقه نماید تا این که زمینه برای درگیر شدن جنگ برادرکشی بین مسلمین آغاز گردد بطوری که تاریخ نشان میدهد در هیچ دوره، در حقوق هیچ يك از کشورهای جهان غیر از یونان، تا سال ۱۳۶۸ میلادی اصلی وجود نداشته تا این که به موجب آن يك حکمران ناصالح از کار برکنار کنند.

در بعضی از مدینه‌های یونان قدیم، که هر يك كشوری مستقل بود، آنهم مشروطه برای این که سیستم حکومت جمهوری داشت، بر طبق قانون، حکمران ناصالح را تبعید میکردند و برای این که بتوان يك حکمران ناصالح را تبعید کرد بایستی مجلس قانون‌گذاری شهر (کشور) با اکثریت دوسوم آراء، او را محکوم به برکناری از کار و تبعید نماید.^۱

در قوانین روم قدیم که تحول آن بچند دوره تقسیم میشود، نمونه ایم‌پش‌من یعنی برکنار کردن زمامدار را بر طبق رأی مجلس قانون‌گذاری (که در روم قدیم مرسوم بمجلس سنا بود) نمی‌بینیم.

گاهی، بعضی از سناتورها، در روم قدیم بازمامدار مخالفت میکردند که یکی از معروفترین آنها (کاتون اصغر) بود که با (سزار) قیصر روم به شدت مخالفت میکرد و هاقبت در سال ۴۶ قبل از میلاد مسیح خودکشی نمود.

اما سناتورها نمیتوانستند که به وسیله قانونی مخصوص مثل آنچه امروز در قانون اساسی آمریکا هست، زمامدار را از کار برکنار نمایند.

در دوره هزار و نهمصدساله کلیسای مسیحی کاتولیکی دیده نشده که يك پاپ به موجب قانونی که جزو قانون (قانون) و فقه کلیسای مسیحی است محکوم به کناره‌گیری شود.

تاکنون دویست و هشتاد پاپ، بر تخت ریاست کلیسای کاتولیکی نشسته‌اند و در طول نوزده قرن اتفاق نیفتاده که یکی از آنها بایک اقدام قانونی از طرف مسیحیان از کار برکنار گردد.

بعضی از آنها از کار برکنار شدند و در قرن چهاردهم میلادی نزدیک هفتاد سال مجبور گردیدند که پایتخت (روم) را رها کنند و در شهر (آوین‌یون) واقع در

۱- قانون اساسی کشور ایالات متحده آمریکا در مورد آنچه در آن قانون باسم (ایم‌پش‌من) خوانده میشود اقتباسی است از قانون بعضی از مدینه‌های یونان قدیم که دارای رژیم جمهوری بودند ایم‌پش‌من یعنی انتقادی که ممکن است منتهی به برکناری رئیس جمهوری آمریکا شود و خود کلمه ایم‌پش‌من به طوری که در متن می‌بینیم از زبان انگلیسی وارد قانون اساسی آمریکا گردیده و قانون‌گذار خواسته که به جای ایم‌پش‌من فی‌المثل کلمه (اتهام) را در قانون بنویسد برای این که در کشور ایالات متحده آمریکا يك رئیس جمهور مورد ایم‌پش‌من قرار بگیرد بایستی کمیته‌ای از مجلس سنای آمریکا (که از هریالت دو سناتور در آن است) تصویب کند که رئیس جمهور بایستی مورد ایم‌پش‌من قرار بگیرد و بعد مجلس سنای آمریکا با حضور تمام سناتورها مبدل به دادگستری میشود و مورد یا موارد اتهام را مورد رسیدگی قرار میدهد و از رئیس جمهور، توضیح میخواهد. ذکر این نکته ضروری است که حتی در این مورد، قانون به قدری برای رئیس جمهور قائل با احترام شده که خود او برای دادن توضیح در مجلس سنا حضور بهم نمیرساند بلکه وزیر دادگستری سئوالات مجلس سنا را به اطلاع رئیس جمهور میرساند و جواب‌های او را دریافت میکند و برای مجلس سنا میرود و بعد از خاتمه تحقیق اگر مجلس سنا با اکثریت دوسوم از سناتورهای حاضر در جلسه رئیس جمهور را محکوم کرد وی برکنار میشود و در غیر آن صورت تمام اقداماتی که از طرف مجلس سنا صورت گرفته بی‌اثر میگردد و رئیس جمهور به کار ادامه میدهد. (مترجم)

کشور فرانسه سکونت نمایند اما برگناری آنها از ریاست کلیسای کاتولیکی یا سکونت اجباری آنها در شهر آوین یون واقع در فرانسه برائز مخالفت بعضی از پادشاهان اروپا با پاپ‌ها بود نه برائز اقدام قانونی ناشی از قانون کلیسای کاتولیکی.

تقریباً همان عقیده را که شیعیان نسبت به ائمه خود داشتند، مسیحیان کاتولیکی نسبت به پاپ‌ها دارا بودند با این تفاوت که عقیده شیعیان نسبت به ائمه خود وسیع‌تر بود چون شیعیان ائمه خود را مافوق بشر میدانستند و میدانند.

مسیحیان کاتولیکی نیز عقیده داشتند که آن‌کس که از طرف هفتاد و دو کاردینال برای مقام ریاست مذهب کاتولیکی انتخاب می‌شود از هر حیث برای آن مقام صالح است و گناه نمی‌کند خاصه آنکه عمر او از مرحله‌ای گذشته که دوچار هوای نفس بشود و فریب ابلیس را بخورد.

آنهایی که اصول فقه کلیسای کاتولیکی را نوشتند گنج‌انیدن يك اصل مربوط به برگنار کردن پاپ را نه فقط برخلاف ادب و احترام نسبت به آن مقام بزرگ دانستند بلکه آن را مغایر با عقل بشمار آوردند چون عقل آنها میگفت که پاپ ناصالح وجود ندارد چون ۷۲ نفر که بایستی پاپ را انتخاب کنند غیر از عوام الناس دریونان یا روم قدیم میباشند.

در یونان و روم قدیم، چون نمایندگان مجلس قانون‌گذاری از طرف مردم انتخاب می‌شدند ممکن بود افرادی ناصالح لیکن عوام‌فریب بتوانند آرای مردم را جلب کنند و وارد مجلس قانون‌گذاری گردند.

ولی کاردینال‌ها که پاپ را انتخاب می‌کنند عوام نیستند تا این که فریب يك عوام فریب را بخورند.

دیگر این که بین مرگ يك پاپ، و انتخاب پاپ دیگر، از طرف کاردینال‌ها، آنقدر طول نمی‌کشد تا این که یکی از کاردینال‌ها فرصت داشته باشد که راجع به خود براساسی که واقعیت ندارد، تبلیغ کند و هنگامی که کاردینال‌ها جمع میشوند سه چیز راماغذ انتخاب پاپ جدید قرار میدهند اول تقوی، دوم علم، سوم جد و جهد، مقام پاپی مرتبه‌ایست که شاغل آن بایستی مردی جدی باشد تا این که بتواند وظائف آن مقام را بانجام برساند و از کاردینال‌ها کسانی بودند که مختصات پاپی را داشتند ولی چون به علیل مزاجی نمیتوانستند ابراز جدیت نمایند خود درخواست میکردند که آنها را از جلوس برتخت ریاست مذهب کاتولیکی معاف کنند.

آزمایش هم‌نشان داده بود که نظریه قانون‌گذاران کاتولیکی مشمر براین که نباید در قانون کلیسا، چیزی مبنی برگنار گذاشتن يك پاپ ناصالح وجود داشته باشد درست است.

چون از يك دوره محدود که چند پاپ، از يك خانواده بخصوص، برتخت ریاست کلیسای کاتولیکی جلوس کردند گذشته، دیده نشد که يك پاپ ناصالح برگرسی ریاست کاتولیکی جلوس نماید.

بعضی از پاپ‌ها بیشتر تعصب مذهبی داشتند و بعضی کمتر دارای تعصب

بودند.

برخی از آنها بیشتر بخشایش داشتند و بعضی کمتر. عده‌ای از پاپ‌ها عبادت آغاز شب را ترجیح میدادند و بعضی عبادت پایان شب را.

عده‌ای از آنها دوست داشتند بنشینند و کتاب بخوانند و بعضی دیگر ترجیح میدادند در حال راه رفتن مطالعه کنند.

اما از این چیزهای کوچک گذشته، جز در مورد چند پاپ از یک خانواده بخصوص دیده نشد که یک پاپ دارای عیوبی باشد که بتوان گفت برای ریاست مذهب کاتولیکی صالح نیست.

یکی از مختصات پاپها، باستثنای آن چند پاپ از خانواده بخصوص، این بود و هست که در فکر جمع‌آوری مال نبوده‌اند و هیچ یک از آنها طمع‌مالی نداشته‌اند و همتی را که دیگران صرف جمع‌آوری مال میکنند آنها صرف تقویت بنیه مالی کلیسای کاتولیکی میکردند و آن قدر برای تقویت بنیه کلیسای کاتولیکی کوشیدند که امروز آن کلیسا، ثروتمندترین مؤسسه جهان است و آیا اگر پاپ‌ها، مثل افراد مادی مجاز بودند که زن بگیرند و دارای فرزند شوند همین‌طور نسبت به جمع‌آوری مال، بی‌اعتناء میشدند یا این که فکر تأمین آتیه فرزندان آنها را امیدداشت که تا بتوانند مال، جمع‌آوری نمایند.^۲

گفتیم که رؤسای کلیسای کاتولیکی از کار برکنار نمیشدند مگر برائز مخالفت سلاطین اروپا با آنها، حتی در این مورد هم سلاطین اروپا نمی‌توانستند آنها را معزول نمایند چون فرمان آنها برای عزل پاپها مؤثر واقع نمی‌شد و در فقه کلیسای کاتولیکی هم چیزی وجود نداشت که بتوانند آنها را معزول کنند و لذا آنها را از روم دور میکردند و علت مخالفت بعضی از سلاطین اروپا با پاپ‌ها دو چیز بود یکی جلوگیری از نفوذ آنها و دوم دست انداختن روی ثروت کلیسای کاتولیکی چون در قدیم هم کلیسای کاتولیکی ثروتمندترین یا یکی از ثروتمندترین مؤسسات جهان بود.

از بعضی از جمهوری‌های یونان قدیم که بگذریم اولین مرتبه که قانونی برای برکناری یک حکمران ناصالح وضع شد در سال ۱۳۶۸ میلادی در انگلستان بود و نیز برای اولین بار، در آن سال، کلمه انگلیسی ایم‌پش‌من وارد قانون شد و

۲ - کشیش‌های کاتولیکی تا امروز زن نمیگرفتند و مجرد، زندگی می‌کردند ولی اینك يك نهفت وسیع برای این بوجود آمده که کشیش‌های کاتولیکی زن بگیرند و آثار این نهفت در مطبوعات کشورهای کاتولیکی اروپا و بخصوص در مطبوعات کشور فرانسه دیده میشود و عده‌ای از کشیش‌های کاتولیکی میگویند که علاقه داشتن به زن و فرزندان مانع از علاقه داشتن بوظایف مذهبی نیست همان‌طور که اگر افسر ارتش دارای زن و فرزندان باشد از وظائفی که نسبت به ارتش دارد باز نمیاند و اگر کلیسای کاتولیکی باز دواج کشیش‌ها موافقت نماید طبیعی است که کاردینال‌ها و پاپ‌ها هم دارای زن و فرزند خواهند شد. (مترجم)

معلوم است که این کلمه در زبان انگلیسی وجود داشت اما به مفهومی که امروز در انگلستان و قانون اساسی کشور ایالات متحده آمریکا بکار می‌رود بکار نرفته بود. این‌پش‌من بطوری که گفتیم یعنی انتقاد شدید بطوری که ممکن است سبب برگناری منتقد شود.

اما قانونی که در انگلستان در آن سال وضع شد شامل حکمران نمی‌گردید بلکه شامل کسانی که با او کار می‌کردند و مشاورین وی، میشد. آنهایی که قانون را وضع کردند عقیده داشتند، پاپنطور نشان می‌دادند که عقیده دارند، که حکمران، هرگز، عملی نمی‌کند که بتوان آن را ناصواب و قابل تمقیب دانست و همکاران و مشاورین حکمران او را وادار به عمل ناصواب می‌کنند و آنها باید مورد ایم‌پش‌من قرار بگیرند.

شمه‌ای از عقاید شیعیان در مورد

اعجاز جعفر صادق (ع)

چون شرح زندگی جعفر صادق را می‌نویسیم ناگزیر، باید عقیده‌ای را که شیعیان در مورد اعجاز او دارند نیز باختصار ذکر کنیم گواين که از لحاظ تاریخی آن روایات پذیرفته نمیشود. اما جزو روایات منقول است اگرچه مورخ و محقق، روایات منقول را نمی‌پذیرد مگر این که مفایر با عقل سلیم نباشد. معینا سیاق تحقیق، ما را وامیدارد که باختصار از معجزات او صحبت کنیم.

از این جهت باختصار راجع به معجزات او صحبت می‌کنیم که خواننده اروپائی نمیتواند، ده‌ها وقایع خارق‌العاده را که عقل سلیم قادر به پذیرفتن آن نیست بخواند.^۱

اما چند واقعه را میخواند همانگونه که در شرح زندگی مسیح، دو یا سه اعجاز او را میخواند و اگر مسیحی باشد آن اعجاز را باور میکند. یکی از کسانی که در آن تحقیق دست دارد (فرانسیسکو گابریلی) استاد معاصر دانشگاه روم و نویسنده بیوگرافی محمد میباشد که يك مسیحی مؤمن است و او عقیده دارد که مسیح، لازاروس را ۲ بعد از این که سه روز از مرگش میگذشت زنده کرد.

۱ - باید توجه داشت که در این بحث نظریات نویسندگان کتاب مورد نظر بوده نه واقعیت معجزات حضرت صادق (ع) از نظر شیعیان. (مترجم)

۲ - شرح زنده شدن (لازاروس) از طرف حضرت مسیح ده سال قبل، در سرگذشت (مردی بالای صلیب) بقلم (میکائالتاری) نویسنده بزرگ فنلاندی و مترجمه این ناتوان در مجله خواندنیا چاپ تهران منتشر شد و لازاروس در قبرستان دهکده (بیت‌عنیا) در فلسطین مدفون بود و سه روز از دفن او گذشت و مسیح بر قبر او حضور یافت و گفت خاک را کنار زدند و مرده سه‌روزه را (طبق روایت مسیحیان) زنده کرد و در سرگذشت میکائالتاری آنچه قابل توجه بود احساسات يك مرده بعد از زنده شدن بشمار می‌آید. (مترجم)

بنابراین نویسنده شرح حال پیغمبر اسلام^۴ بر شیعیان ایراد نمی‌گیرد که چرا عقیده باعجاز جعفر صادق (ع) دارند. در تمام مذاهب قدیم، موضوع اعجاز در ذهن مؤمنان بوده و نمی‌توانستند به پیغمبری ایمان بیاورند که نتواند اعجاز بکند و لازمه پیغمبری را اعجاز میدانستند.

در صورتی که از قرن هیجدهم بعد که کسانی در اروپا و بخصوص در امریکا دعوی پیغمبری کردند کسی از آنها معجزه نخواست و می‌توان گفت آنهایی که از قرن هیجدهم بعد در اروپا و امریکا دعوی پیغمبری کردند نسبت به اثباتی گذشته افرادی خوشبخت بودند چون مردم برای این که گوش به سخنانش مدهند از آنها انتظار اعجاز را نداشتند.

این نکته را باید در نظر داشت که اعجاز در ادیانی رواج یافت که در مغرب آسیا ظهور کرد و در ادیان مشرق و جنوب آسیا مسئله‌ای بنام و شکل معجزه وجود نداشته است.

در دین‌هایی که در چین و ژاپون و هندوستان قدیم ظهور کرد معجزه وجود نداشت و پیروان دین از پیغمبران خود انتظار اعجاز نداشتند یا نمی‌گفتند که اگر میخواهید بشما ایمان بیاوریم اعجاز کنید (رنان) فرانسوی در بین متفکرین اروپائی اول کسی است که باین فکر افتاد چرا در مذاهب مشرق و جنوب آسیا مسئله اعجاز وجود نداشته اما در مذاهب مغرب آسیا این موضوع وجود داشته است. رنان تصور کرده است علت این که پیروان مذاهب مشرق و جنوب آسیا از پیغمبران خود خواهان اعجاز نبودند اما پیروان مذاهب مغرب آسیا از پیغمبران اعجاز میخواستند ناشی از روحیه جوامع بوده است.

در چین و ژاپون و هند، پرورش خانوادگی و ملی طوری بود که افراد آمادگی داشتند که سخن مرییان و پیشوایان خود را بشنوند و از پیغمبران خود انتظار اعجاز نداشتند تا این که آنها را برحق بدانند.

اما اقوام مغرب آسیا دارای آن پرورش خانوادگی و ملی نبودند و آمادگی روحی برای پذیرفتن گفته مرییان و پیغمبران خود نداشتند و برای این که قائل بشوند که آنها پیغمبر هستند بایستی چیزی ببینند که رجحان پیغمبر را بر آنها ثابت کند.

۳ - شرح حال پیغمبر اسلام بقلم (فرانسیسکو گابریلی) استاد تاریخ دانشگاه روم جدیدترین بیوگرافی حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشد که در دنیا منتشر گردیده و مترجم بنوعی از ترجمه آن شرح حال خودداری کرد اول این که شرح حال پیغمبر اسلام در سال ۱۳۴۲ خورشیدی بقلم (گونستان - ویرژیل - گیورگیو) دانشمند رومانی در مجله خواندنیا منتشر شد و بعد هم بعنوان کتاب (محمد پیغمبری که از نو باید شناخت) انتشار یافت و انتشار يك بیوگرافی دیگر از پیغمبر اسلام تکراری جلوه میکرد دوم اینکه استاد تاریخ دانشگاه (روم) در بیوگرافی پیغمبر اسلام چیزهایی نوشته که يك مترجم مسلمان نمیتواند آنها را ترجمه نماید و نه يك ناشر مسلمان آنها را منتشر کند. (مترجم)

بهمین جهت پیغمبرانی که در مغرب آسیا ظهور کردند مجبور شدند، که معجزه کنند.

اما پیغمبران ژاپون و چین و هندوستان قدیم، فقط با کلام و ارشاد شفاهی یا کتبی (بعد از این که خط اختراع شد) مردم را بسوی خود جلب میکردند و کلام آن پیغمبران ژاپونی و چینی و هندی امروز، در نظر ما عادی جلوه میکند و علتش این است که در قرون اخیر، بر اثر توسعه فرهنگ، در همه جا سطح فکرها بالا رفته و اندیشه مردم، قوی تر از سابق شده است.

مضامین کتاب مذهبی هندی (ریکودا) امروز در نظر ما، عادی جلوه میکند و اگر چیزی از آن کتاب در نظر ما جلوه کند فقط سبک گفتار کتاب است که سبک گفته و نوشته آباء الاولین^۴ میباشد، وگرنه مضمون (ریکودا) برای ما قابل توجه نیست.

اما باید بخاطر بیاوریم که این کتاب قبل از این که خط اختراع شود بنابر گفته (ماکس مولر) آلمانی مترجم آن، صدها سال و شاید بیشتر، سینه به سینه نقل میشد و پیشوایان روحانی هند قدیم، مضمون کتاب را که ۸۵ هزار کلمه است حفظ میکردند و برای دیگران بیان میکردند تا این که آنها نیز حفظ کنند.

باید حدود اطلاعات و سطح فکر یک بزرگوار هندی را که در چهار هزار سال قبل از این قسمتی از (ریکودا) را از زبان یک روحانی می شنید در نظر گرفت تا این که فهمید که در او چه اندازه اثر میکرده است و آنها که درازمنه قدیم مضامین کتاب ریکودا را گفتند میدانستند که هر چه ساده تر باشد بهتر است برای این که بیشتر در شنوندگان اثر میکند.

فی المثل وصف طلوع خورشید در بامداد در (ریکودا) آن قدر ساده است که کوئی از روی یکی از کتب کودکان دبستان این دوره اقتباس شده همچنین، جریان آب در رودخانه، و حرکت درآمدن شاخه های درختان از وزش باد طوری سادگی دارد که پنداری آنهاست که مضامین ریکودا را تدوین کردند میخواستند که جریان آب و حرکات شاخه های درختان را برای کودکان یک کودکستان وصف کنند و بی شک بر اثر همین سادگی در ذهن مردم هند در چند هزار سال قبل از این اثر میکرد و امروز که ما مضامین آن را بترجمه ماکس مولر^۵ میخوانیم برای فهم آن دوچار کوچک ترین اشکال نمیشویم.

۴ - این سبک، براسلوب انشای کتابهای مذهبی قدیم بخصوص عهد عتیق (تورات و منضمات آن) اطلاق می شود. (مترجم)

۵ - (ماکس مولر) آلمانی که در ثلث سوم عمر تابع انگلستان شد در خانواده ای چشم جهان گشود که پس بعد از پدر دانشمند بودند و در سال ۱۹۰۰ میلادی زندگی را بدرود گفت این مرد با ترجمه کتب مذهبی قدیم هندوستان از زبان سنسکریت خدمتی بزرگ به فرهنگ جهان و اروپا کرد و ترجمه او پنجاه و یک جلد است که در شناسائی زبان سنسکریت و زبان هائی که از آن الهام گرفته است در نیمه دوم قرن نوزدهم یو.یدیل بود. (مترجم)

رنان میگوید که مردم ژاپون و چین و هند اهل مناظره بودند یعنی با نگاه ژرف، نظر به پدیده‌های طبیعت می‌انداختند در صورتی که مردم آسیای غربی، آن عمق نظر را نداشته‌اند و اهل مناظره نبودند تا این که برائر مناظره موفق به مکاشفه شوند.

برای آنها فقط محسوسات مادی مطرح بود و در خارج از آن نمی‌توانستند به چیزی پی ببرند.^۶

استاد تاریخی برای پی‌بردن بروحیه عبرانیان که دین موسی بین آنها ظهور کرد و مردم فلسطین که دین عیسی در آنجا ظهور نمود و مردم جزیره العرب، که مهد اسلام می‌باشد موجود است و می‌توان فهمید که تمام آنها مردمی مادی بودند که در خارج از حدود محسوسات مادی چیزی را نمی‌فهمیدند و در بین آنها فقط اعراب، با ادب سروکار داشتند و شعر را می‌پسندیدند و می‌توان گفت که از لحاظ توجه به عالم معنوی، از همه برتر بودند و حدود فکر اقوام دیگر از حدود خوردن و خفتن تجاوز نمی‌کرد.

رنان میگوید یکی از فرائنی که نشان می‌دهد سطح فکر اعراب از سطح فکر عبرانیان و مردم فلسطین قدیم بالاتر بوده این است که در قرآن از علم صحبت می‌شود ولی در تمام عهد عتیق غیر از منضعات آن، صحبتی از علم نیست. بعدها حتی در قرآن، پاداش نیکوکاران در دنیای دیگر با خوراندن و نوشانیدن و بهرمند شدن از لذات جسمی دیگر داده می‌شود برای این که عرب پادیه نمی‌توانسته است پاداشی دیگر را استنباط نماید.

وقتی اقوامی آنچنان محدود به احساسات مادی باشند پیغمبری که بین آنها ظهور میکند بایستی اعجاز داشته باشد تا این که بسوی او بروند و بوی بگروند و لذا موسی و عیسی بمدای این که دعوی پیغمبری کردند، ناگزیر شدند که با اعجاز برتری خود را بچشم مردم برسانند و بآنها ثابت کنند که از طرف خداوند مبعوث به پیغمبری گردیده‌اند.

اما پیغمبر اسلام آن اجبار را نداشته و عرب پادیه، بهمان علت که قدری از عالم معنی بهره‌مند بود از محمد (ص) نخواست که معجزه کند.^۷ امروز يك شیمه روشنفکر از جعفر صادق (ع) اعجاز نمی‌خواهد و می‌فهمد که بزرگترین معجزه آن مرد علم او بود که با زیور تقوی هم آرامسته شد.

۶ - آنچه در این جا گفته می‌شود در مورد یهودیان قدیم و مردم فلسطین و اعراب باستانی صادق است اما در مورد ایرانیان صادق نیست و ایرانیان می‌توانستند وارد عالم معنی بشوند و روشنفکران آنها ذوق عرفانی هم داشتند.

۷ - پیغمبر ما دو یا سه اعجاز کرد یکی آوردن قرآن و دوم معراج و بعضی شق القمر را هم از معجزات پیغمبر میدانند که در این صورت سه اعجاز می‌شود و برخی از علمای دینی آیه (اتقرب الساعة وانشق القمر) را طوری تفسیر می‌کنند که بمعنای شق القمر آن طور که از روایات شنیده‌ایم نیست و مترجم چون صالح برای اظهار نظر در مسائل دینی نمی‌باشد نمیتواند بگوید روایت درست است یا تفسیری که بعضی از علما از این آیه می‌کنند. (مترجم)

میدانیم که رنان يك مسیحی بود و تصور نمی‌کنیم که بتوان در خلوص عقیده‌اش نسبت بدیانت مسیح تردید کرد.

دلیلش هم نوشتن کتاب مفصل و گرانبهای شرح زندگی مسیح است که مورد تقدیر (واتیکان) قرار گرفت و از طرف سازمان واتیکان دستور داده شد که در تمام حوزه‌های روحانی آن کتاب مورد مطالعه و استفاده قرار بگیرد. و همه میدانند که در تاریخ کلیسای کاتولیکی کمتر اتفاق افتاده کتابی راجع بدیانت مسیح که از طرف يك نویسنده غیرروحانی نوشته شده مورد تصویب سازمان کلیسای کاتولیکی قرار بگیرد و خواندن آن را در حوزه‌های روحانی توصیه کنند. لذا نمیتوان رنان را متهم کرد که خواسته است چیزی بگوید که از ارزش کتاب‌های مذهبی مربوط به‌کیش وی بکاهد گو این که آنچه وی میگوید مربوط به عهد عتیق است و میدانیم که عهد عتیق کتب عبریانی بود نه مسیحیان و کتابهای مسیحیان چهار انجیل است که مجموع آن را (عهد جدید) میخوانند.

رنان میگوید بنظر میرسد که بعد علمای عبری متوجه شدند که عهد عتیق فاقد هر نوع جنبه علمی است و درصدد برآمدند که کتابهایی بنویسند و بآن منظم نمایند تا این که جنبه علمی بآن بدهد و آن کتاب‌ها از متن اسفار خمرسه (کتابهای پنجگانه) که قسمت اصلی عهد عتیق میباشد جدا است.

رنان از بحث خود مربوط به مسئله اعجاز در دین‌های مشرق و جنوب آسیا، و ادیان مغرب همان قاره این نتیجه را میگیرد که در ادیان مغرب قاره آسیا بدون اعجاز، دین پیشرفت نمیکرد

برای این که سطح فکر مردم آن‌قدر بلند نبود که فقط با شنیدن کلام پیغمبر، باو بگروند و دینش را بپذیرند.

اما اینکه پیغمبران دین‌های مغرب آسیا، همان‌طور که گفته‌اند آیا توانستند اعجاز بکنند یا نه؟ موضوعی است که رنان وارد آن نمیشود و درصدد برنمیآید که اعجاز را از لحاظ عقلانی و منطقی مورد تحلیل قرار بدهد و با سکوت خود آشکار میکند که نظریه‌اش این است که اعجاز را باید بطور تعبد پذیرفت.

اما در قدیم، بهمان علت که در بالا گفته شد، مردم از امام، انتظار اعجاز را داشتند و جعفر صادق هم بطوری که از روایات فهمیده می‌شود معجزات متعدد کرد. یکی از روایان باسم ابن‌عطبیه میگوید با جعفر صادق مقابل کوه صفا ایستاده بودیم و در يك طرف ما خانه کعبه دیده می‌شد و یکی از کسانی که حضور داشت خطاب به جعفر صادق گفت آیا راست است که تو گفته‌ای يك مسلمان مؤمن از این خانه (اشاره به کعبه) برتر است.

جعفر صادق جواب داد بلی چون يك مسلمان مؤمن آن‌قدر نزد خداوند منزلت دارد که اگر اشاره باین کوه بکند و بگوید ای کوه نزدیک بیا، کوه نزدیک می‌شود.

همین که آن گفته از دهان جعفر صادق خارج شد ما باشگفت دیدیم که کوه بحرکت درآمد و نزدیک گردید و جعفر صادق خطاب بکوه گفت من نخواستم تو نزدیک

بیائی و کوه به قهقرا رفت و بجای اول رسید و بیحرکت شد. قبل از این که بذکر سایر معجزات جعفر صادق (آن‌طور که شیعیان عقیده دارند) پردازیم برای این که بتوان معجزات او را از دریچه چشم شیعیان تحلیل کرد بایستی بگوئیم که جعفر صادق در بین پیشوایان اسلامی اولین کسی است که درصدد برآمد که خداوند را بوسیله علم هم به مسلمین بشناساند.

او برای شناساندن خداوند به مردم فقط باحکام دین اکتفا ننمود بلکه کوشید که عرصه علم را به مردم بنمایاند تا این که دانستنی‌های مسلمین راجع بجهانی که در آن زندگی می‌کنند بیشتر بشود و باشناختن بدایع جهان بتوانند بیشتر قائل شوند که افریننده‌ای دانا جهان را بوجود آورده و هم او با قوانین ثابت جهان را اداره می‌نماید.

او میدانست که يك فکر محدود و نادان نمیتواند جز خدائی محدود و نادان را پرستد و هر قدر ایمان او قوی باشد باز خدائی که می‌پرستد، مولود اندیشه خود وی میباشد اما اگر فکر يك مرحله وسعت بهم برساند و دانا شود صاحب فکر، خدائی را می‌پرستد که بزرگتر از خدائی است که مورد پرستش يك فرد نادان میباشد و هرگاه وسعت فکر و دانائی شخص سه برابر بشود بهمان نسبت میتواند خداوندی بزرگتر را در عقل خود استنباط نماید.

جعفر صادق میگفت آنهایی که خداوند را انکار میکنند، جاهل هستند و آنهایی که در وجود خداوند مردد هستند نیز جاهل میباشد و آن کس که عالم باشد محال است که قائل بوجود خداوند نباشد و چون علم، محدود نیست، هر قدر بر معلومات کسی افزوده شود بهمان نسبت خداشناسی در او، قوی‌تر خواهد شد. جعفر صادق میگفت خداوند را نه فقط نوع بشر می‌شناسد بلکه تمام موجودات جهان خدا را می‌پرستند منتها همانطور که بین خداشناسی يك نادان و يك دانا، فرق وجود دارد، بین خداشناسی موجودات مختلف جهان هم فرق موجود است و هر دسته از موجودات جهان، بیک شکل خدا را می‌شناسند. براساس این نظریه، جانوران و حتی جمادات هم خدا را می‌شناسند و امروز این نظریه از نقطه نظر استنباط متألهین بدون اساس بنظر نمیرسد.

برای این که جانور یا جماد، خداوند را (از لحاظ متألهین) پرستد ضروری نیست که استنباط آنها راجع به خداوند مثل یکی از پیروان مذاهب توحیدی باشد. فی‌المثل ممکن است که برای يك پرنده فضای بی‌پایان، خدا باشد یا برای ذرات درونی سنگت، که دائم الکترون‌های آن در حرکت است سکون کامل، خدا بشمار بیاید.

جعفر صادق میگفت که تردید خداوند ناشی از جهل است و عالم بطور حتم معتقد به خدا میباشد ولو، نامی غیر از خدا برای آفریدگار انتخاب نماید. همان‌طور که جعفر صادق ادراک کرد نام‌هایی که اقوام مختلف بشر، برای خداوند انتخاب کردند و میکنند، متفاوت است ولی هرگز نوع بشر نتوانسته از عقیده به خداوند بی‌نیاز

باشد و حتی آنهایی که منکر وجود خداوند هستند به چیزی دیگر عقیده پیدا میکنند که همان در نظرشان خدا است ولو خود متوجه نباشند که معتقد به آن هستند. (ژولیوس اشتراپنر) نازی^۸ معروف افتخار میکرد که عقیده به خدا ندارد و غافل از این بود که معتقد به خدا است و خدای او پرئسیپ (اصل) برتری نژادی میباشد. این را باید بدانیم که هر نوع خداشناسی یک پرئسیپ (اصل) است.

انسان اولیه که بر اثر شنیدن صدای رعد میلرزید و به غار پناه می برد و خورشید و ماه و ستارگان را می پرستید، یک پرئسیپ (اصل) را پرستش میکرد و پیروان مذاهب توحیدی این عصر هم که خداوند یکتا را می پرستند، یک پرئسیپ (اصل) را پرستش می کنند.

از آغاز بوجود آمدن عقیده مذهبی در کره خاک که توأم با جادوگری بوده تا امروز تمام مذاهب دنیا، در شرق و غرب جهان، از یک حیث بهم شبیه بودند و هستند و آن این که همه معتقد بیک پرئسیپ (اصل) میباشد و در هیچ جای دنیا در گذشته و امروز، عقیده به خداوند، شکل مادی نداشته و ندارد و ممکن است که از عقیده به خداوند مزایای مادی نصیب افراد بشود اما خود آن عقیده یک پرئسیپ (اصل) است.

باید این واقعیت را پذیرفت همان طور که انسان یک میلیون سال قبل از این که با چهار دست و پا راه میرفت و هرگز میزان عمرش بمرحله ای نمی رسید که دندان هایش فاسد شود، احتیاج به عقیده به خدا داشت انسان امروزی هم که در کره ماه گردش می نماید احتیاج به عقیده به خداوند دارد.

منتهی، برای هر قوم، نوع خدا فرق میکند و در بعضی از اقوام، برای هر دسته از مردم، یا هر فرد، نوع خدا فرق مینماید. ولی هیچ کس نیست که به خدائی عقیده نداشته باشد ولو مثل مادیون خدای اومنتها داشته باشد نه مبدأ^۹ وقتی نوع خدایان طبق عقیده اقوام یا افراد فرق بکنند، عجیب نیست که اسم خدایان فرق نماید. جدید ترین اسمی که در این دوره برای خداوند وضع شده (گراویتون) است.

این کلمه از (گراویته) زبان فرانسوی و (گراویتی) زبان انگلیسی گرفته شده یعنی قوه جاذبه. همان طور که الکترون را یک ذره از نیروی برق میدانند گراویتون را هم یک ذره از نیروی قوه جاذبه به شمار می آورند و طرفداران فرقه جدید مذهبی (گراویتی) میگویند خدای جهان که آفریدگار و حافظ آن میباشد گراویتون است چون در جهان چیزی قوی تر و سریع تر از گراویتون نیست و گراویتون در یک لحظه از یک سر جهان بسردیگر که وسعت آن بطوریکه (انشتین) میگفت سه هزار میلیون سال نوری است (و امروز معلوم شده بیش از این میباشد) میرود و مراجعت مینماید

۸- نازی در زبان آلمانی مخفف کلمات فاسیونال سوسیالیست است یعنی ملی. (مترجم)

۹- مقصود این است که مادیون مثل پیروان مذاهب توحیدی به خدای ازلی و ابدی عقیده ندارند مبادا چون بیک هدف ایده آلی می خواهند برسند و منتهایی را در نظر دارند به قول نویسنده خدای آنها دارای منتها میباشد نه مبدأ. (مترجم)

در صورتی که نیروی الکتروماتیکنیک (نیروی رادیو و تلویزیون) برای رفتن و برگشتن شش هزار میلیون سال نوری وقت صرف مینماید. در نظر کسی که امروز پیرو فرقه مذهبی گراویتی میباشد آفریدگار و اداره‌کننده جهان گراویتون است و در نظر کسی که در زمان جعفر صادق دهری بود آفریدگار و اداره‌کننده جهان دهری. آن کسی که در زمان جعفر صادق دهری بود خدای دین اسلام را نمی‌پرستید برای این که عقیده به اصول دین اسلام نداشت.

آنهم که امروز پیرو مذهب گراویتی میباشد خدای دیانت مسیح را نمی‌پرستد چون معتقد به تثلیث نیست. ولی آن دهری خداپرست بود همان‌گونه که این پیروی مذهب گراویتی هم خداپرست است. اگر بخواهیم بین عقیده دهری به دهری، و عقیده پیروی مذهب جدید گراویتی به گراویتون از لحاظ دانائی آنها نسبت به خداوند قضاوت کنیم باید تصدیق کرد آن که امروز گراویتون را خدا میدانند، از لحاظ شناسائی خداوند برتر از دهری میباشد برای این که خدای خود را بهتر از دهری می‌شناسد.^{۱۰} آن که امروز گراویتون را خدا می‌داند اطلاع دارد که گراویتون سریع‌ترین و قوی‌ترین نیروی جهان لااقل در دنیای خورشیدی است (چون هنوز از لحاظ تجربی معلوم نشده که نیروی جاذبه در خارج از دنیای خورشیدی هم مثل این دنیا عمل میکند) و در يك لحظه از يك طرف دنیای خورشیدی بسوی دیگر میرود و مراجعت مینماید و هیچ چیز نمیتواند جلوی آن را بگیرد و از قلب خورشید که در آنجا میزان حرارت از بیست میلیون درجه حرارت بیشتر میباشد عبور می‌نماید همان‌گونه که از فضاها و وسیع بین ستارگان که در آنجا برودت صفر مطلق حکمفرماست میگذرد. بایک عایق میتوان جلوی جریان نیروی برق را گرفت اما با هیچ وسیله نمیتوان از عبور گراویتون جلوگیری کرد و گراویتون با همان سهولت که از يك دیوار آهنی عبور مینماید از يك دیوار چینی یا بلورین نیز میگذرد. گراویتون در هر ذره از خون انسان هست همان‌گونه که در کره خورشید و سایر کرات دنیای خورشیدی و با احتمال زیاد در منظومه‌های شمسی دیگر و کهکشان‌های دیگر وجود دارد. آن کس که امروز گراویتون را خدا میدانند مطلع است که سرعت گراویتون چون فوری میباشد در همه مواقع در همه جای جهان هست و اثرش در حفظ موجودات جهان (لااقل در دنیای خورشیدی) آن قدر زیاد است که اگر يك لحظه جریان قوه جاذبه قطع شود نه فقط مولکول‌های اجسام از هم جدا میگردد بلکه در داخل هر مولکول، اتم‌ها نیز از هم جدا میشود و در داخل هر اتم، الکترون‌ها از هسته مرکزی جدا میگردد.

در نتیجه ماده که جامد یا مایع یا بشکل گاز است از بین میرود و ساده‌تر بگوئیم هستی باین شکل که دیده میشود لااقل در دنیای خورشیدی از بین میرود و

۱۰- خوانندگان محترم باید توجه بفرمایند که در این بحث تاریخی و علمی، مذاهب توحیدی و عقیده‌ای که پیروان آن مذاهب از جمله مسلمین به خدا دارند مطرح نیست و عقیده ما مسلمین راجع به توحید و علم و قدرت خداوند روشن و محرز است و احتیاج به تکرار و تأیید ندارد. (مترجم)

این کار در يك لحظه صورت میگیرد و هیچ فاجعه در جهان بزرگتر از این نیست که در يك لحظه جریان گراویتون یا نیروی جاذبه قطع شود چون در همان لحظه که این جریان قطع شود نه فقط ماده از بین میرود بلکه انرژی هم از بین خواهد رفت چون بقای انرژی چون نیروی برق و نیروی الکترومانیک (نیروی برق و مغناطیس) وابسته به نیروی جاذبه است. آن کس که امروز گراویتون را خدا میداند اطلاع دارد که ماده، بدون نیروی جاذبه نمیتواند باقی بماند همان طور که انرژی بدون آن باقی نخواهد ماند. او نمیداند که گراویتون چیست؟ همانطور که نمی داند نیروی برق چه میباشد. اما همان طور که بوجود نیروی برق ایمان دارد چون از خواص آن استفاده میکند بوجود گراویتون معتقد است. آن که امروز گراویتون را خدا میداند از قانون قوه جاذبه اطلاع دارد در صورتی که آن که در دوازده قرن و نیم قبل، دهر را خدا میدانست از قانون اصلی دهر اطلاع نداشت و اطلاعاتش راجع به آن از حدود محسوسات مثل تغییر فصول تجاوز نمیکرد. آن که امروز گراویتون را آفریدگار و اداره کننده جهان میداند اطلاع دارد که راز ماده و انرژی در گراویتون است و برای این که بتوان دانست که ماده و انرژی چگونه بوجود آمد باید فهمید که گراویتون چیست و چگونه بوجود آمده است. اگر این راز آشکار شود تمام اسرار ماده و انرژی که در قدیم جسم و روح خوانده میشد آشکار خواهد گردید تا این که حکمای یونان، حرکت راهم برروح افزودند و از آن پس، راز ماده یا جسم یکی شد و راز روح و حرکت یکی. این را هم باید گفت که عقیده پیروان مذهب گراویتی مشعر براین که گراویتون خداوند میباشد یا این که نیروی جاذبه بزرگترین نیروی جهان است از لحاظ فیزیکی (نه از نظر مذهبی) شاید يك واقعیت نباشد.

ساده تر میگوئیم که علم فیزیک، نیروی جاذبه را بزرگترین جهان میداند اما چون نوع بشر، از قوانین فیزیکی در خارج از دنیای خورشیدی اطلاع درست ندارد، نمیتوان به یقین گفت که نیروی جاذبه بزرگترین نیروی جهان است و یگانه نیروی تکوین کننده گیتی بشمار میآید و سایر نیروها از این نیرو بوجود آمده است. شاید روزی، که نوع بشر بقوانین فیزیکی منظومه های شمسی دیگر پی برد بفهمد که قوه جاذبه، از نیروهای فرعی جهان بشمار میآید و نیروی اصلی، قوه ای دیگر است و شاید همانطور روزی بیاید که نوع بشر بفهمد که تمام قوانین فیزیکی معلوم، يك فیلم منفی یا شبح منفی از يك فیلم یا شبح مثبت میباشد، که به چشم ما نمیرسد و هر قانون فیزیکی، مضاعف است و یکی از آن دو سایه یا شبح قانون دیگر بشمار میآید و ما در جهان خود فقط یکی از دو را می بینیم و دیگری را که شاید نسخه اصلی فیلم یا شبح است مشاهده نمینمائیم و آنچه این فرض را بذهن میآورد پی بردن به (ضد ماده) است و آن ماده ایست که در اتم های آن شارژ الکترون ها مثبت است و شارژ پروتون هسته اتم منفی^{۱۱} و هنوز کسی نمیداند عناصر که از اتم های ضد ماده

۱۱- يك اتم، دارای يك هسته است متشکل از دو قسمت یکی پروتون دیگری نوترون و پیرامون هسته اتم، الکترون حرکت می کند و بار برقی الکترون منفی است و بار برقی —

بوجود آمده (اگر بوجود آمده باشد) چیست و چه خواص فیزیکی و شیمیایی دارد و چون پی بوجود اتم ضد ماده برده‌اند این فرض بوجود آمده که شاید يك نوع اتم دیگر هم وجود داشته باشد که در آن باربرقی قسمت‌های اتم، شکلی دیگر داشته باشد.

با این که بی‌یقین نمیدانیم که آیا قوه جاذبه، بزرگترین نیرو، و قوه اصلی جهان است یا خود فرع نیروی دیگر میباشد چون در دنیای خورشیدی ما، برتری نیروی جاذبه نسبت به نیروهای دیگر محرز است، آن‌کس که مذهب گراویتی دارد و گراویتون را خدای جهان میداند داناتی‌اش در مورد خدا بیش از آن است که در دوره جعفر صادق (ع) دهری بود و دهر را خدا میدانست ولو در آخر معلوم شود آن که امروز کیش گراویتی دارد مانند آن که در قدیم دهری بود اشتباه کرده و خداوند نه گراویتون است نه دهر. آن که امروز گراویتون را خدا میداند برای شناسائی او بیش از دهری قدیم جهد کرده است. شاید بگویند آن‌که امروز دارای کیش گراویتی است خود برای شناسائی خداوند جهد نکرده، بلکه دیگران جهد کردند و گراویتون را شناختند و به‌او معرفی نمودند یعنی اهل علم برای شناسائی گراویتون زحمت کشیدند بدون این‌که آن را خدای خود بدانند.

لیکن این موضوع، از ارزش آنچه پیروان کیش گراویتی عقیده دارند نمی‌کاهد. چون آدمی یا با جهد خود درصدد خداشناسی برمی‌آید یا از کوششی که دیگران کرده‌اند برای خداشناسی استفاده مینماید.

آنچه مطلع نظر محقق است این میباشد که فراگرفتن علم به‌شناسائی خداوند كمك مینماید و آدمی علم را با همت خود فرا میگیرد یعنی مبتکر و کاشف میشود یا این‌که از دیگران کسب فیض علمی مینماید و جز نوابغ که در راه علم کاشف میشوند افراد عادی علم را از دیگران فرا میگیرند همان‌طور که هر زمان جعفر صادق که در علم مردی نابغه بود، شیعیان و پیروان فرق دیگر اسلامی علم را از او فرا میگرفتند جعفر صادق پایه فرهنگ مذهبی شیعه را فقط برایمان نگذاشت بلکه علم را یکی از ارکانهای قوی فرهنگ مذهبی شیعه کرد. او به‌آنچه برای بقای مذهب شیعه پایه‌گذاری کرد ایمان داشت و دلیل ایمانش این بود که تا آخرین روز زندگی مشغول افاضه بود و علوم را که میدانست بدیگران می‌آموخت بدون اینکه پشیزی از کسی دستمزد بگیرد. او نه فقط بدون اینکه حق‌التعلیم بگیرد در تمام عمر مشغول تدریس بود و آنچه میدانست بدیگران می‌آموخت، بلکه از اموال خود به‌کسانی که در محضر او درس می‌خواندند و میدانست که احتیاج دارند بذل می‌نمود بدون این‌که هیچ يك از شاگردانش بدانند که از جعفر صادق اعانه می‌گیرد. وی با پول خود کتاب خریداری میکرد و در دسترس شاگردان می‌گذاشت و وقتی نسخه کتابی منحصر بفرد

پروتون در هسته مرکزی مثبت و در هر اتم شماره الکترون‌ها با شماره پروتون‌ها مساوی است و به‌همین دلیل هر اتم از لحاظ بار برقی خنثی است و در اتم‌های (ضد ماده) بار برقی پروتون در هسته اتم منفی است و بار برقی الکترون مثبت. (مترجم)

بود و تمام شاگردان پایستی آن را بخوانند به چند گاتب اجرت میداد تا این که کتاب را در چند نسخه بنویسند و وقتی راجع به (ابن راوندی) صحبت می کردیم گفتیم که وقتی کاتبان می خواستند از نسخه منحصر بفرد يك كتاب چندین نسخه بنویسند بچه ترتیب عمل میکردند و در اندك مدت چند نسخه كتاب فراهم میشد و در دسترس کارفرما قرار میگرفت.

چون در محضر جعفر صادق علومى تدریس میشد که قبل از آن در اسلام بدون سابقه بود و دیگران در آن علوم كتاب نوشته بودند لازم میشد که آن کتابها بزبان عربی ترجمه بشود تا این که شاگردان که زبان های خارجی را نمیدانستند بتوانند از آن کتابها استفاده نمایند و بعید نیست که نهضت ترجمه کتابهای خارجی بزبان عربی که از قرن دوم هجری در بغداد وسعت بهم رسانید و خلفای عباسی مشوق آن شدند و بعضی از مترجمین را با طرزی فجیع بقتل رسانیدند از محضر درس جعفر صادق اقتباس شده بود. ۱۲

در محضر درس جعفر صادق برای ادراك قوانین علوم، تجربه هم بکار میرفت و طبیعى است که نباید فکر بکنیم که در محضر درس آن دانشمند بزرگ آزمایشگاهی مانند یکی از آزمایشگاههای بزرگ امروزی وجود داشته و در آنجا قوانین فیزیکی و شیمیائی را مورد آزمایش قرار میدادند. آزمایشگاه محضر درس جعفر صادق (ع) متناسب با زمان بوده اما ثابت میکند که آن دانشمند بزرگ، در علوم فقط به تئوری اکتفا نمیکرده و تا آنجا که امکان داشته تئوری را به محك تجربه میزد است. دیدیم که جعفر صادق متوجه شده بود که هوا يك عنصر نیست و پی بردن باین موضوع بدون تجربه بعید بنظر میرسد. برای شیمیان هیچ يك از علوم جعفر صادق، غرابت ندارد. برای این که شیمیان وی را امام میدانند و عقیده دارند که او با علم امامت همه چیز را میدانست و بر همین قیاس هیچ يك از معجزات جعفر صادق در نظر آنها غرابت ندارد و تمام معجزاتی را که در کتب مورخین شیعه به جعفر صادق نسبت داده اند بدون احتجاج می پذیرند ولی مورخ بیطرف برای هر مورد علمی یا اعجاز احتجاج میکند و نمیتواند بدون برهان بپذیرد. مورخ بیطرف وقتی می شنود که جعفر صادق گفت که هوا يك عنصر بسیط نیست بلکه از چند قسمت بوجود آمده و يك قسمت از آن سبب میشود که اشیاء بسوزد و هم بعضی از اشیاء را فاسد می نماید میخواهد بفهمد که چگونه وی باین موضوع پی برده بود. اعجاز جعفر صادق (ع) این نبود که کوه را بحرکت درآورد (که از لحاظ عقلانی قابل قبول نیست) ۱۳ بلکه اعجاز

۱۲- تا آنجا که مترجم اطلاع دارد از مترجمین معروف دوره عباسیان ابن مقفع که ایرانی و زادگاهش فارس بود و بعضی او را از شاگردان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دانسته اند، بحکم خلیفه عباسی بقتل رسید و اگر ابن مقفع از شاگردان حضرت امام نباشد، معاصر او بوده و در سال ۱۴۵ هجری و سه سال قبل از رحلت حضرت امام مقتول گردید. (مترجم)

۱۳- هر شیعه چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را امام میداند این اعجاز را دارای واقعیت میداند. (مترجم)

او این است که در دوازده قرن و نیم قبل از این بوجود اوکسیژن در هوا پی‌برد و نیز در همان موقع پی‌برد که در آب چیزی هست که می‌سوزد و بهمین جهت گفت که آب مبدل به آتش میشود. آنهایی که می‌گویند برجسته‌ترین اعجاز يك پیغمبر کلام اوست، مثل این که حرف بی‌اساس نمی‌زنند. چون ما که امروز در تاریخ می‌خوانیم که جعفر صادق کوه (صفا) را بحرکت درآورد و کوه باو نزدیک گردید و آنگاه دور شد نمیتوانیم این روایت را باور کنیم و نمی‌پذیریم که جعفر صادق این اعجاز را کرده باشد. اما وقتی می‌شنویم که او در نیمه اول قرن دوم هجری بوجود اوکسیژن و هم بوجود هیدروژن (در آب) پی‌برده بود در قلب خود تصدیق مینمائیم که این اعجاز است می‌گویند که جعفر صادق (ع) بوسیله پدرش که او هم مردی دانشمند بود بوجود هیدروژن در آب پی‌برد و بعد خود او فهمید که در هوا اوکسیژن وجود دارد. متأسفانه ما نمیدانیم که آیا او توانست اوکسیژن و هیدروژن خالص بدست بیاورد یا نه؟ بظاهر پی‌بردن بوجود هیدروژن و اوکسیژن خالص مستلزم این است که آن را بدست بیاورند و بدست آوردن هیدروژن خالص دشوارتر از بدست آوردن اوکسیژن خالص بود. چون اوکسیژن بطور خالص در طبیعت (در هوا) هست اما هیدروژن بطور خالص در طبیعت نیست. بهمین جهت در ادوار اخیر تا روزی که آب را تجزیه نکردند نتوانستند هیدروژن خالص بدست بیاورند. انسان مبهوت میشود که چگونه جعفر صادق (ع) یا پدرش (محمدباقر) بوجود گاز هیدروژن که خالص آن در طبیعت نیست و رنگ و بو و طعم ندارد پی‌برد. جعفر صادق یا پدرش نمیتوانسته‌اند جز در آب بوجود هیدروژن پی‌برند و بدون تجزیه کردن آب نمیتوانسته‌اند آن را بشناسند. تجزیه کردن آب هم مستلزم استفاده از جریان برق است زیرا بطور دیگر نمیتوان آب را تجزیه نمود و آیا یکی از آن دو توانسته بود از جریان برق برای تجزیه آب استفاده کند که این هم قابل قبول نیست و در اعصار جدید اولین کسی که موفق بجداکردن هیدروژن از آب گردید (هانری - کاواندیش) انگلیسی است که در سال ۱۸۱۰ میلادی در سن هشتاد و یک سالگی زندگی را بدرود گفت. او سال‌ها برای تجزیه آب کوشش کرد و بعد از این که هیدروژن را بدست آورد اسمش را (هوای قابل اشتعال) گذاشت و اولین مرتبه که هیدروژن را مشتعل کرد نزدیک بود که خود و خانه‌اش بسوزد. کاواندیش در روز ۲۷ ماه مه سال ۱۷۶۶ میلادی شعله‌ای را بظرفی که پراز گاز هیدروژن بود نزدیک کرد و آن ظرف يك مرتبه مشتعل و منفجر شد و آتش باطراف پاشید و دست‌ها و قدری از صورت دانشمند انگلیسی سوخت و اگر اهل خانه بر اثر فریاد کاواندیش نمیدویدند و حریقی را که بوجود آمده بود خاموش نمیکردند خانه و اثاث‌البیت مرد دانشمند می‌سوخت و دانشمند انگلیسی، بدو حلت اسم آن گاز را هوای قابل اشتعال گذاشت.

اول این که با يك تجربه تلخ براو معلوم شد که آن گاز مشتعل می‌شود دوم این که قدما تصور میکردند که آب، هوای مایع است، آنها میدیدند که وقتی آب حرارت می‌بیند تبخیر میشود و بفضا میرود و نیز میدیدند که آب بشکل باران از

فضا میریزد و لذا فکر می‌کردند که آب چیزی نیست غیر از هوای مایع این بود که کاواندیش هم اسم آن گاز را هوای قابل اشتعال نهاد.

اسم هیدروژن (بزبان عربی مولدالماء - بوجود آورنده آب) نامی است که از طرف (لاووازیه) دانشمند معروف فرانسوی که او را باکیوتین بقتل رسانیدند برای آن گاز انتخاب شد و تا وقتی (لاووازیه) آن اسم را وضع نکرد در کشورهای اروپا آن گاز را (هوای قابل اشتعال) میخواندند. گاز هیدروژن زمانی کشف شد که استفاده از نیروی برق آنقدر پیش رفته بود که می‌توانستند از آن برای تجزیه آب استفاده کنند.

اما در زمان جعفر صادق استفاده از نیروی برق، در حدود همان استفاده از کهربا و گاه بود که جنبه سرگرمی و بازی را داشت و قطعه‌ای از کهربا را به یک پارچه پشمی می‌مالیدند و به‌گاه نزدیک میکردند و کهربا، پره‌های کاه را جذب می‌نمود.

آیا جعفر صادق یا پدرش محمدباقر برای جداکردن هیدروژن از آب وسیله‌ای پی‌برده بودند که هنوز دانشمندان از آن بی‌اطلاع هستند؟ و آنها توانسته بودند با وسیله‌ای غیر از جریان برق، هیدروژن را از آب جدا کنند؟ از روزی که کاواندیش برای اولین بار موفق شد که هیدروژن را بدست بیاورد تا امروز، وسیله جداکردن هیدروژن از آب غیر از جریان برق نبوده است و تاکنون دانشمندان نتوانسته‌اند که جز باین وسیله، هیدروژن را از آب جدا نمایند.

در چند سال اخیر که برائر آلودگی فضای زمین بخصوص در امریکا که خیلی احتیاج به انرژی دارد این فکر بوجود آمده که از هیدروژن استفاده نمایند مسئله بکار بردن روشی غیر از استفاده از برق، برای تجزیه آب مطرح می‌باشد، اما هنوز وارد مرحله تحقیق نشده است.^{۱۴}

بنابراین محمد باقر یا پسرش جعفر صادق که بوجود هیدروژن پی‌بردند از جریان برق استفاده کردند تا بدان وسیله آب را تجزیه‌کنند یا با روشی که هنوز بر دانشمندان معلوم نشده است ته‌انستند هیدروژن خالص بدست بیاورند و جعفر صادق یا پدرش با فلسفه نمیتوانستند بوجود هیدروژن پی‌برند.

در ادب یونان و در ادب اقوام اسلامی، در نظم و نثر، مضامینی بشکل (آب آتش‌ریز) یا (آب آتش‌افروز) دیده‌میشود اما بمعنای این نیست که آب‌دارای خاصیت آتش است بلکه بمعنای شراب می‌باشد که بعد از نوشیدن، میگسار را گرم می‌کند و در هیچ دوره از هیچ فیلسوف شنیده نشده که بگوید آب، آتش بوجود می‌آورد و فقط

۱۴- بطوری که روزنامه‌ها نوشته‌اند (نیکسون) رئیس جمهوری آمریکا دستور داده است که عده‌ای از علمای کشور مشغول تحقیق بشوند تا منابع انرژی جدید بدست بیاید و یکی از منابع بزرگ و تمام نشدنی انرژی (هیدروژن) است و بااحتمال قوی علمای امریکا تحقیق خواهند کرد تا این که با وسیله‌ای سهل‌تر و ارزان‌تر از تجزیه آب یا برق، هیدروژن بدست بیاورند.
(مترجم)

بعد از جعفر صادق این مضمون از بعضی از حکما و عرفا شنیده شده و معلوم است که همه از جعفر صادق (ع) یا شاگردانش اقتباس کرده‌اند.

میدانیم که در قرون گذشته، کسانی بودند که باهمت خود توانستند به بعضی از رازهای علمی پی ببرند اما کشف آنها باطلاح نسل‌های بعد نرسید زیرا آنچه را که کشف کرده بودند ننوشتند تا این که برای نسل‌های بعد باقی بماند و پس از مرگ آنها نتیجه زحماتشان به محاق فراموشی سپرده شد. بعضی هم صلاح ندانستند که آنچه را کشف کرده‌اند باطلاح دیگران برسانند که می‌آدا آن علم بدست افراد ناصالح بیفتد و از آن، برای آزار مردم استفاده کنند. در کتاب اموات که یکی از قدیمی‌ترین کتب بشری است و در مصر نوشته شده و تمام کتاب موجود نیست و قسمت‌هایی از آن باقی مانده سفارش شده که علم را با افراد ناصالح نیاموزند برای این که از آن بضرر خدایان و مردم استفاده خواهند کرد.

کونفوسیوس چینی که در سال ۴۷۶ قبل از میلاد در سن ۷۲ سالگی زندگی را بدرود گفت و میدانیم که از اعمال دیوان (کارمند دولت) و یک معلم اخلاقی بود و امروز هم تعالیم اخلاقی او در چین مورد توجه میباشد و کتابهایش را چاپ می‌کنند سفارش کرده که بعضی از اسرار علمی را که میتوان از آنها بضرر مردم استفاده کرد با افرادی که پیش‌بینی می‌کنند ممکن است از آنها بضرر مردم استفاده کنند نیاموزند برای این که سبب بدبختی هم‌نوع خود می‌شوند. این معلم اخلاقی که دستور داده با دیگران طوری رفتار کنید که میل دارید دیگران همان‌گونه با شما رفتار نمایند افتادن بعضی از اسرار علمی را بدست افراد ناصالح خطرناک می‌داند.

حتی در فرقه‌های تصوف و عرفان هم مراد، بعضی از چیزهایی را که تصور میکرد جزو اسرار می‌باشد به برخی از مریدان نمی‌آموخت و حال آنکه در بحث‌ها و تفکرات تصوف و عرفانی، نیروهای فیزیکی وجود ندارد که افتادن آنها بدست افراد غیر صالح برای مردم تولید خطر نماید. معذرا در آن فرقه‌ها هم حفظ بعضی از اسرار از طرف اقطاب تا این که بدست افراد نااهل نیفتد از واجبات بود و در برخی از فرقه‌های تصوف مراحل سلوک یعنی مدارج تعلیم و تربیت هفت مرحله بود و بعد از این که مرید آن هفت مرحله را طی میکرد از طرف مربی یا قطب، لایق آن شمرده میشد که از بعضی از اسرار آگاه شود در صورتی که محقق است آن اسرار قوانین فیزیکی یا شیمیایی یا مکانیکی نبوده که کسی بتواند بضرر جامعه و بسود خود از آنها استفاده کند و فقط تئوری‌هایی بوده که مرشد و قوف بر آنها را از طرف افراد نااهل از لحاظ اجتماعی یا اخلاقی خطرناک میدانست.

با توجه به آنچه گفته شد آیا جعفر صادق میدانست چگونه (بدون استفاده از جریان برق) می‌توان هیدروژن را از آب جدا کرد و آن را به شکل خالص بدست آورد و برای این که بدست نااهل نیفتد از ابراز آن خودداری کرد؟

مسلمین بطور کلی و شیعیان بطور اخص، عقیده دارند که اسراری وجود دارد که پیغمبر اسلام و ائمه دوازده‌گانه مذهب شیعه از آنها اطلاع داشته‌اند و لسی

بروز نداده‌اند برای این که می‌دانستند هرگاه بروز بدهند شیرازه نظم جامعه گسیخته میشود یا این که آن رازها بدست نااهل میافتد و از آن برای آزار مردم و اخلال نظم استفاده خواهند کرد.

اگر جمعی صادق از طرز تجزیه آب برای بدست آوردن هیدروژن آگاه بوده و از ابراز آن خودداری کرده باید تصدیق کرد که کاری صواب کرده است زیرا می‌بینیم که جدا کردن هیدروژن از آب بجای این که کمک به بهبود وضع زندگی بشر نماید سبب اختراع بمب هیدروژنی شده و این سلاح چون اجل معلق بالای سر نوع بشر میباشد و هر لحظه ممکن است که سقوط کند و منفجر شود و نوع بشر را نابود نماید و اگر هیدروژن کشف نمیشد بهتر از این بود که این بلای معلق برای نوع بشر بوجود بیاید.

تئوری نور از نظر جعفر صادق (ع)

یکی از بدایع علمی جعفر صادق نظریه او راجع به نور می باشد. او گفته است که نور از طرف اشیاء بسوی چشم ما می آید و از آن نور که از طرف هر شیء به سوی چشم ما می آید فقط قسمتی به چشم ما می تابد و بهمین جهت ما اشیاء دور را بخوبی نمی بینیم و اگر تمام نوری که از يك شیء دور بسوی چشم می آید، بدیده برسد ما شیء دور را نزدیک خواهیم دید و اگر بتوان چیزی ساخت که بدان وسیله تمام نوری را که از يك شیء دور می آید به چشم تابانید، در صحرا، شتری را که در فاصله سه هزار ذرع می چرد در فاصله شصت ذرعی خواهیم دید یعنی پنجاه بار آن را نزدیکتر مشاهده خواهیم کرد.

این تئوری بوسیله شاگردان جعفر صادق باطراف رفت و بعد از این که در جنگ های صلیبی تماس بین شرق و اروپا زیاد شد باروپا منتقل گردید و در دانشگاه های اروپا تدریس شد و یکی از مدرسین شناخته شده این تئوری (راجر- بیکون) انگلیسی استاد دانشگاه (اوکسفورد) در انگلستان بود.^۱

تئوری او راجع به نور همان است که جعفر صادق گفت و مثل جعفر صادق اظهار کرد اگر چیزی بسازیم که تمام نور اشیای دور دست را به چشم ما برساند ما آنها را پنجاه برابر نزدیکتر خواهیم دید.

همین نظریه بود که سبب گردید در سال ۱۶۰۸ میلادی (لیپرش) فلانندی^۲

۱- در انگلستان چندین دانشمند با اسم بیکون وجود داشته اند و راجر بیکون در سال ۱۲۹۴ میلادی در سن هشتاد و سالگی زندگی را بدرود گفت و او را با عنوان (دکتر آدمیریل) میخواندند که اگر بخواهیم مفهوم آن را طوری بزبان فارسی برگردانیم که آشنا بذهن ما باشد باید بگوئیم (مجتهد علامه) و در تمام عمر در دانشگاه اوکسفورد تدریس میکرد. (مترجم)

۲- فلانندی یعنی اهل کشور (فلاندر) و فلاندر کشوری بود که در گذشته استقلال داشت و بعد جزو امپراتوری اطریش شد و چندی جزو کشور فرانسه گردید و از سال ۱۸۳۰ ←

اولین دوربین را اختراع کرد. و همان دوربین است که نمونه‌ای شد برای این که (گالیله) معروف، بتواند دوربین فلکی خود را بسازد و او دوربین فلکی خود را در اولین ماه سال ۱۶۱۰ میلادی بکار انداخت و در شب هفتم ژانویه با آن ستارگان آسمان را از نظر گذرانید.

بطوری که می‌بینیم بین تاریخ ساختن دوربین از طرف مخترع فلماندی و گالیله بیش از دو سال فاصله وجود ندارد و چون گالیله دوربین خود را در اولین ماه سال ۱۶۱۰ مورد استفاده قرارداد میتوان گفت که از دو سال هم کمتر می‌باشد. و لذا بعید نیست که فکر ساختن دوربین فلکی در يك موقع بخاطر هردو رسیده باشد.

ولی نمیتوان انکار کرد که گالیله از دوربین مخترع فلماندی پند گرفت و نقصی که در آن دوربین بود در حدود امکان تکنیکی آن زمان رفع کرد و در شب هفتم ژانویه سال ۱۶۱۰ میلادی با آن دوربین بنظاره آسمان مشغول شد.

گالیله پرورش یافته دانشگاه مشهور (پادو) واقع در کشور (پاتاویوم) بود که بعد، موسوم به (ونی‌تی) شد و امروز کرسی آن را (ونیز) می‌خوانند و در شرق، کشور پاتاویوم یا ونی‌تی موسوم به (بندقیه) بود.^۳

گالیله پرورش یافته دانشگاه مشهور (پادو) واقع در کشور (پاتاویوم) بود استاد ریاضی شد و شب اول، دوربین خود را متوجه ماه کرد و با حیرتی زیاد، مشاهده نمود که ماه مثل زمین دارای سلسله جبال است و دید که کوه‌های ماه، بردشت‌های قمر، سایه می‌اندازد و متوجه شد که دنیا منحصر بزمین نیست بلکه قمر هم دنیائی است.

اگر تئوری نور از طرف جعفرصادق ابراز نمیشد آیا (لیپرسی) فلماندی و گالیله میتوانستند دوربین فلکی بسازند و گالیله اجرام دنیای خورشیدی را مورد ترصید قرار بدهد؟ وبامشاهدات خود نظریه (کوپرنیک) و (کپلر) را مشعر براین که اجرام دنیای خورشیدی از جمله زمین بدور خورشید می‌گردند تأیید نماید؟

اختراع دوربین فلکی از طرف گالیله، طوری مردم را بوجد آورد که سناتورهای ونیز و حتی (دوج) یعنی رئیس جمهور ونیز، شائق شدند که با آن اجرام دنیای خورشیدی را ببینند و گالیله دوربین خود را از پادو، شهری که دانشگاه معروف در آن بود (و هست) به ونیز آورد و آن را بر بالای برج یکی از کلیساها جا داد و سناتورهای سالخورده درحالی که زیر بغلشان را گرفته بودند بر برج کلیسا صعود میکردند تا این که بتوانند در شب، با آن دوربین ماه و ستارگان را ببینند.

باین طرف جزو کشور بلژیک است و سکنه آنجا بزبان فلماندی که شبیه بزبان هلندی است صحبت میکنند و اکثر بلندقامت و خوش اندام هستند و برای دانش‌آموزانی که خواننده هستند اضافه میکنیم که در زبان انگلیسی به يك فلماندی می‌گویند (فلیش). (مترجم)

۳- بهمین مناسبت اولین تفنگ‌هایی که از ونیز بایران آمد باسم پندق (با ضم حرف اول و سکون (ن)، و فتح حرف دال و سکون حرف آخر) خوانده شد. (مترجم)

وقتی از گالیله می‌پرسیدند که چه میشود که دوربین او اجرام آسمانی را نزدیک میکند و میتوان با آن کوه‌های قمر را دید، ثوری نور را که جعفر صادق گفته بود تکرار میکرد و می‌گفت این دوربین تمام نوری را که از اجرام سماوی پسوی چشم می‌تابد جمع‌آوری مینماید و در نتیجه آنچه در فاصله سه هزار قدمی است طوری نزدیک به چشم میرسد که پنداری در فاصله شصت قدمی میباشد.

میدانیم که بعد از اختراع گالیله چون مراحل عطارد و زهره و قمرهای مشتری به چشم دیده شد، چه تأثیری برای تأیید نظریه کوپرنیک و کیپلر کرد.^۴ باید این واقعیت را دانست که ارسطو حکیم معروف و دارنده فلسفه مشهور مشائی و بعد از او بطلمیوس که پنج قرن پس از وی آمد علم نجوم را مدت هزار و هشتصد سال از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن پانزدهم بعد از میلاد بتأخیر انداختند. چند نفر از حکما از جمله (اریس تارخوس)^۵ گفته بودند که زمین بدور خود میگردد و هم بدور خورشید و از گردش زمین بدور خود روز و شب بوجود می‌آید و از گردش زمین بدور خورشید فصول سال.

ارسطو يك متفکر فلسفی بزرگ بود و کتابهای او با اسم (اورگانون) و (فیزیک) و غیره از کتب جاوید فرهنگ بشری بشمار می‌آید اما در مورد هیئت بطوری که گفتیم مدت هیجده قرن نوع بشر را در ظلمت جهل نگاه داشت و نگذاشت که انسان بتواند خود را از آن ظلمتکده نجات بدهد و میتوان بجرئت گفت که ارسطو مدت هیجده قرن پیشرفت علمی بشر را به تأخیر انداخت و اگر او نمیگفت که زمین ثابت است و آفتاب و ستارگان بدور زمین میگردند نهضت علمی بزرگ که از عصر تجدد در اروپا شروع شد لااقل از قرن اول میلادی شروع شده بود.

این را باید بدانیم که نهضت علمی عصر تجدد رادر اروپا که دنباله آن تا امروز ادامه دارد کوپرنیک لهستانی آغاز کرد که گفت زمین دور خورشید میگردد و بعد از او کیپلر آلمانی نهضت علمی را تقویت نمود که قوانین مربوط بحرکت سیارات از جمله زمین را اطراف خورشید کشف کرد و بعد گالیله به نهضت علمی قوت بیشتر داد که حرکت سیارات را به دور خورشید بالحس والعیان ثابت نمود. اگر این سه نفر بوجود نمی‌آمدند و چهل هزار و هشتصد ساله نوع بشر را در مورد ثبات زمین و حرکت آفتاب به دور آن از بین نمیبردند دکارت بوجود نمی‌آمد

۴- گالیله شب‌ها مشاهده کرد که عطارد و زهره مثل قمر، دارای مراحل است و گاهی هلال میباشد و زمانی در حال بدر مشاهده میشود، کوپرنیک این را گفته ولی به چشم ندیده بود و گالیله به چشم دید و این موضوع ثابت میکرد که عطارد و زهره بدور خورشید میگردد و از خود نور ندارد و باقی توضیح را در متن می‌بینیم. (مترجم)

۵- از تاریخ تولد و مرگ این دانشمند اطلاعی در دست نیست و فقط میدانند که در قرن سوم قبل از میلاد میزیسته یعنی بعد از ارسطو که در سال (۳۲۲ قبل از میلاد فوت کرد) وجود داشته اما نظریه ارسطو مشعر بر اینکه زمین بدون حرکت و ثابت است و خورشید و ستارگان بدور آن میگردند آن قدر نافذ بوده که آریس تارخوس نتوانسته آن را متزلزل کند. (مترجم)

تا با نظریه خود راجع به متد (روش-اصل برای تحقیق) پایه تحقیقات علمی دوره تجدد را استوار نماید.

چون او هم مثل دانشمندان دیگر که مدت هیجده قرن تازمان آمدن کوپرنیک در ظلمتکده‌ای که ارسطو به وجود آورده بود پسر می‌بردند و نمی‌توانستند خود را از ظلمت جهل نجات بدهند در جهل باقی میماند.

وقتی گالیله اولین مرتبه دوربین فلکی خود را در سال ۱۶۱۰ میلادی متوجه آسمان کرد دکارت یک پسر چهارده ساله بود و بدون کوپرنیک و کپلر و گالیله نمیتوانست خود را از ظلمت جهل نجات بدهد و پایه تحقیق علمی عصر جدید را استوار نماید.

میدانیم که علوم چون حلقه‌های زنجیر است و یک حلقه از آن به حلقه دیگر متصل میشود و یک علم، سبب پیدایش علم دیگر میگردد.

جهل نوع بشر در مورد حرکت زمین و سیارات دیگر بدور خورشید که حامل آن ارسطو شد، مدت هیجده قرن دو بال آدمی را برای پرواز در عرصه علم بست و نفوذ ارسطو، (استاد بزرگ) آنچنان زیاد بود که هیچ کس نمی‌توانست نظریه او را در مورد ثابت بودن زمین محکوم به بطلان کند.

دو چیز هم مزید قوت نظریه ارسطو در ذهن اقوام جهان شد. اول اینکه بطلمیوس جغرافیادان مشهور مصری که پنج قرن بعد از ارسطو آمد، بر نظریه او صحنه گذاشت و برای حرکات ستارگان نظریه‌ای ابراز کرد که سیارات بدور چیزهائی میگردند که متحرك هستند و آن چیزها بدور زمین گردش میکنند اما زمین بدون حرکت وثابت است. بطوری که می‌بینیم بطلمیوس گردش سیارات را اطراف زمین دو درجه‌ای کرد و گفت آنها گرد چیزهائی میگردند که آنها بنوبه خود اطراف زمین ثابت حرکت میکنند.

عامل دوم که مزید قوت نظریه ارسطو شد این بود که در اروپا، کلیسای مسیحی بر نظریه ارسطو صحنه گذاشت و گفت بدون تردید آنچه ارسطو راجع به ثبات زمین و این که مرکز جهان میباشد گفته حقیقت است چون اگر زمین ثابت و مرکز جهان نبود پسر خدا (یعنی حضرت مسیح) در آن ظهور نمیکرد.

بعضی تصور کرده‌اند که اگر (کوپرنیک) و (کپلر) و (گالیله) بوجود نمیآمدند، (دکارت) بوجود میآمد و اصل جدید تحقیق علمی را پایه‌گذاری میکرد و بعد از او هم علم نائل به پیشروی میشد تا این که به مرحله امروزی میرسید. اما علمای این عصر با این نظریه موافق نیستند و یکی از آنها ادینگتون دانشمند فیزیکی انگلستان در نیمه اول این قرن است که در سال ۱۹۴۴ میلادی در سن ۷۵ سالگی زندگی را بدرود گفت. هرکس که در فیزیک کار کرده ادینگتون را می‌شناسد و میداند که در پیشرفت فیزیک در این قرن، مؤثر بوده است. این دانشمند میگوید که نظریه ارسطو که بعد از طرف بطلمیوس تسجیل شد مبنی بر اینکه زمین مرکز جهان و ثابت است و آفتاب و ستارگان اطراف زمین میگردند تا قرن شانزدهم

میلادی چون کابوس شده بود که روی علم افتاده، گلوی آن را میفشرد و نمیگذاشت تنفس کند و اگر آن کابوس از روی علم برکنار نمی‌شد و راه تنفس علم آزاد نمیگردید هیچ‌یک از پیشرفت‌های علمی اخیر نصیب نوع بشر نمیگردید.

در بین دانشمندان و نویسندگان شرق هم کسانی هستند که همین نظریه را دارند و یکی از آنها چاترچی^۶ هندی می‌باشد و او گفته است اگر نوع بشر به حرکت زمین اطراف خود و اطراف خورشید پی‌نمی‌برد در جهالت باقی میماند و موفقیت‌های علمی عصر جدید نصیب او نمیگردید.

گفتیم که کلیسای مسیحی نظریه ارسطو و بطلمیوس را در خصوص اینکه زمین ثابت و مرکز جهان است، تأیید کرد.

چون بنا بر نظریه کلیسا، هرگاه زمین ثابت و مرکز جهان نبود، پسر خداوند (مسیح) در آن ظهور نمی‌کرد و پسر خداوند درجائی ظهور میکند که مرکز جهان و ثابت باشد و زمینی که مرکز جهان بشمار نیاید و ثابت نداشته باشد، شایسته آن نیست که پسر خداوند در آن ظهور نماید.

با این که کلیسای مسیحی مسئله ثابت زمین و مرکزیت آن را در جهان تأیید کرد و در واقع آن را وارد دین مسیحی نمود دانشمندان، بنظریه ارسطو اتکاء داشتند و وقتی می‌خواستند ثابت کنند که زمین مرکز جهان و ثابت است نمی‌گفتند که دین این‌طور می‌گوید بلکه می‌گفتند ارسطو این‌طور گفته است.

اگر کوپرنیک و کپلر و گالیله غلط ارسطو را اصلاح نمی‌کردند و نادرست بودن نظریه او را درخصوص ثابت و مرکزیت زمین (در جهان) به‌ثبوت نمی‌رسانیدند امروز هم هرکس که می‌خواست چیزی را به‌ثبوت برساند اگر از آن در آثار ارسطو بحث شده بود، می‌گفت که ارسطو این‌طور گفته است.

برای این که گفته ارسطو، حجت بود و بفکر کسی نمی‌رسید که در آثار ارسطو چیزی هست که صحت ندارد و بالاخص نظریه او مربوط به ثابت زمین و مرکزیت آن در جهان بهمان دلیل که مربوط بمرکز جهان بود چون کوه غیرقابل تزلزل جلوه

۶- (چاندرا - چاترچی) متفکر و نویسنده هندی که آثاری جالب توجه بزبان بنگالی نوشته (زبان سکنه منطقه‌ای که امروز موسوم به بنگلادش می‌باشد) از نویسندگان و متفکرین بزرگ هند بشمار می‌آید و از لحاظ معنوی سهمی زیاد در استقلال هند دارد و از مدتی قبل از (گاندی) و سران حزب کنگره (از جمله نهرو) صدا برای استقلال هند بلند کرد: گاندی که در انگلستان تحصیل کرد و وکیل دادگستری شد و بافریقای جنوبی رفت مبارزه اصولی خود را برای استقلال هند از سال ۱۹۱۵ میلادی آغاز کرد در صورتی که چاترچی در سال ۱۸۶۹ میلادی (یعنی سال تولد گاندی) از لحاظ مبارزه برای استقلال هند سرشناس بود اما محیط و زمان نمی‌گذاشت که نهضت وی قوت بگیرد. چاترچی در سال ۱۸۹۴ میلادی در سن پنجاه‌وشش سالگی زندگی را بدرود گفت و امروز در هند کسی نیست که چاترچی را شناسد برای این که مرود ملی هند از یکی از بهترین کتابهای او بعنوان (آنان‌دات) گرفته شده و منظور، شعر مرود ملی است که از قطعه‌ای باسم (پاندباترا) در آن کتاب، اقتباس گردیده نه آهنگ مرود. (مترجم)

مینمود.

در زندگی معنوی بشر نظریه‌های غلط علمی وجود داشته (که در اینصورت نمیتوان آن‌ها را نظریه علمی دانست چون لازمه علمی بودن يك نظریه صحت آن است) و امروز هم شاید وجود دارد.

اما هیچ نظریه نادرست، مثل نظریه ارسطو راجع بمرکزیت زمین در جهان، روی عقل و ادراك علمی سایه نینداخت و این نظریه غلط مدت هیجده قرن عقل و ادراك علمی انسان را محکوم پرکود نمود.

در آن دوره طولانی که کلیسای مسیحی هم نظریه ارسطو را بطور رسمی می‌پذیرفت فقط يك نفر از اهل کلیسا پیدا شد که با نظریه ارسطو مخالفت کرد و آن مرد (نیکولا-دو-کوزا) می‌باشد که در کلیسای کاتولیکی مرتبه کاردینالی داشت. آنچه سبب شد که (نیکولا-دو-کوزا) با نظریه ارسطو مخالفت کند این بود که علاقه بخواندن کتب حکمای قدیم یونان داشت.

کتابخانه واتیکان از لحاظ فرهنگی حقی بزرگ برگردن ملل اروپا و امریکا دارد چون يك قسمت بزرگ از معارف یونان و روم قدیم بوسیله کتابخانه واتیکان بملل اروپا و امریکا رسید.

در اروپا چند مرکز کتاب دیگر هم بود که برگردن ملل اروپا از لحاظ انتقال معارف یونان و روم قدیم بملل اروپائی حق دارد.

اما هیچيك از آنها باندازه کتابخانه واتیکان، ذی‌حق نیست و اگر این کتابخانه نبود يك قسمت زیاد از معارف یونان و روم قدیم ناشناخته میماند.

برکسی پوشیده نیست که اروپا دائم میدان جنگ بود و آنهايي که می‌جنگیدند، برای کتاب قائل بارزش نبودند و کتابها می‌سوخت یا زیر آوار ویرانه‌ها میماند و از بین میرفت.

اما کتابهایی که در واتیکان بود مثل کتب چند مرکز مذهبی دیگر بدو علت باقی می‌ماند.

اول اینکه جنگجویان بواتیکان و سایر مراکز مذهبی حمله نمیکردند چون مسیحی بودند و آن مراکز را مقدس میدانستند.

دوم این که سکنه آن مراکز کتاب دوست بودند و قدر کتاب را می‌دانستند و آنها را حفظ میکردند و نمی‌گذاشتند که غبار یا حشرات کتابها را از بین ببرد. دانشگاه‌های قدیم اروپا مثل دانشگاه پادو (در ایتالیا) و دانشگاه اوکسفورد (در انگلستان) و دانشگاه سوربون (دفرانسه) از لحاظ حفظ میراث علمی و ادبی یونان و روم قدیم نقش درجه اول را نداشتند چون تمام دانشگاه‌ها در هزاره دوم میلادی بوجود آمد و آنها بعد از بوجود آمدن از گنجینه کتابخانه‌های واتیکان و سایر مراکز مذهبی اروپا استفاده کردند و در هزاره اول میلادی فقط واتیکان و سایر مراکز دینی بودند که کتاب را نگاه میداشتند.

سلاطین و امرای اروپا که می‌توان گفت همه بی‌سواد بودند کوچکترین علاقه

به کتاب نداشتند و در بعضی از ادوار داشتن سواد برای سلاطین و امرا و اشراف اروپا، يك عیب بزرگ در ردیف ننگ بود. وقتی پادشاهان و امرا سواد نداشته باشند معلوم است که وضع مردم عادی از نظر سواد چگونه میباشد.

تنها مراکز سواد و کتاب خواندن و حفظ کتاب، در اروپا، مراکز دینی بود و اگر آن مراکز کتابهای قدیم را که بزبانهای یونانی و لاتینی و سوریانی نوشته شده بود حفظ نمیکردند معارف یونان و روم قدیم بملل امروزی اروپا نمیرسید. کتابخانه و اتیکان از لحاظ داشتن کتابهای یونانی و کتابهای قدیم یونانی و لاتینی از سایر کتابخانههای مراکز مذهبی غنی تر بود.

اما روحانیان عادی بآن کتابخانه راه نداشتند و فقط اسقفها و کاردینالها که دارای عنوان امرای کلیسا بودند می توانستند وارد کتابخانه و اتیکان شوند و از کتابهای قدیمی آن استفاده نمایند.

امروز ورود به کتابخانه و اتیکان برای هر روحانی مسیحی ولو کشیش رتبه يك باشد آزاد است.

ولی در گذشته، متأسفانه، حتی در کلیسای کاتولیکی، از لحاظ علمی تبعیض وجود داشت و کشیشانی را که از لحاظ رتبه كوچك بودند بکتابخانه و اتیکان راه نمیدادند.

علت ظاهری راه ندادن آنها این بود که میگفتند کشیشهایی که از لحاظ رتبه كوچك هستند آن اندازه علم ندارند که بتوانند از کتب و اتیکان استفاده نمایند. اما علت باطنی بوجود آوردن حائل بین امرای کلیسا و کشیشهای كوچك بود و امرا نمیخواستند که کشیشهای كوچك، در داخل کتابخانه کنار آنها، روی نیمکت بنشینند و کتاب مطالعه کنند.

کتابهای کتابخانه و اتیکان بهیچ کس برسم امانت داده نمیشد تا این که در خانه خود، با فراغت بیشتر مطالعه نماید و یکی از عواملی که مانع از تفرقه کتابهای آن کتابخانه شد همین بود که با خارج کردن کتاب موافقت نمی کردند.

امروز هم کتب آن کتابخانه بهیچ کس برسم امانت داده نمیشود تا این که بخانه خود ببرد و در آنجا مطالعه نماید و فقط عکس کتابها را بخارج میفرستند.

(نیکولادو-کوزا) چون از امرای کلیسا بود به کتابخانه راه داشت و میتوانست از کتابهای قدیمی آن استفاده نماید و زبان یونانی قدیم را میدانست.

در آن کتابخانه وی از نظریه حکمای قدیم یونان از جمله (آریستارخوس) راجع به حرکات وضعی و انتقالی زمین اطلاع حاصل نمود.

بعد، از و اتیکان به مرکز روحانی خود در آلمان مراجعت کرد.

در آلمان نیکولادو-کوزا شرحی راجع به حرکت وضعی و انتقالی زمین نوشت که بشکل يك رساله منتشر گردید.

هنوز صنعت چاپ آن قدر وسعت بهم نرسانیده بود که نیکولادو-کوزا بتواند

آن رساله را چاپ کند و لذا رساله مذکور بشکل قدیم منتشر شد و هر کس که مایل

بود نسخه‌ای از آن داشته باشد استنساخ میکرد.

نیکولادو-کوزا آن رساله را در سال ۱۴۶۰ میلادی (سیزده سال قبل از تولد کوپرنیک) منتشر کرد و در آن گفت که زمین ثابت نیست و بدور خود و بدور آفتاب می‌گردد.

پس چه شد که اعلام گردش زمین بنام کوپرنیک لهستانی تمام شد نه باسم نیکولادو-کوزا؟

جوابش این است که نیکولادو-کوزا مردی بود روحانی و فاقد اطلاعات نجومی و ریاضی در صورتی که کوپرنیک مردی بود منجم و بصیر در ریاضیات و او حرکت زمین را با علم ثابت کرد.

در صورتی که نیکولادو-کوزا نظریه‌ای را که از حکمای قدیم یونان اقتباس کرده بود تکرار نمود بدون این‌که برای اثبات نظریه خود دلیل علمی بیاورد. چون رساله نیکولادو-کوزا فاقد دلیل بود در خارج از حوزه روحانی او، انمکاس تولید نکرد و توجه واتیکان را جلب نمود.

باحتمال زیاد آنهایی هم که آن رساله را خواندند قول نویسنده را باور نکردند و آن را يك نوع شوخی دانستند.

از این جهت نوشته نیکولادو-کوزا چون شوخی جلوه‌گر شد که انکار بدیسیات بود یعنی انکار چیزی که در موجودیت و صحت آن، هیچ‌گونه تردید نمیتوان کرد. فیثاغورث یونانی پدر ریاضیات، در مقدمه هندسه خود اصلی را ذکر کرده که این است (قضایای بدیهی احتیاج بالبات ندارد) و میگوید ده بیش از پنج است و این يك قضیه بدیهی می‌باشد و ضروری نیست که برای اثبات آن، برهان بیاوریم. پنجاه رطل سنگین‌تر از چهل رطل است و این قضیه بدیهی می‌باشد و ما نباید برای اثباتش دلیل اقامه کنیم.

حرکت آفتاب و ستارگان آسمان احتیاج به ثبوت نداشت چون از آغاز خلقت نوع بشر با دو چشم خود پیوسته میدید و می‌بیند که آفتاب و ستارگان بدور زمین می‌گردد.

ثابت و بی‌حرکت بودن زمین نیز يك قضیه بدیهی دیگر جلوه میکرد برای این که آدمیان هرگز ندیده بودند که زمین حرکت کند و هر وقت که يك عمارت محکم می‌ساختند میدانستند که آن عمارت صدها سال باقی‌میمانند و اگر ویران شود بر اثر باران و برف و آفتاب است نه حرکت زمین و اگر کسی تپه یا کوهی را در نقطه‌ای ببیند و آنگاه مدت پنجاه سال در جهان مشغول مسافرت و سیاحت باشد، پس از مراجعت مشاهده میکند که آن تپه یا کوه در جای خود هست و بجای دیگر نرفته است.

این است که اگر شخصی بگوید که زمین ثابت نیست و حرکت میکند (آنهم با دو حرکت) باید گفت که دچار اختلال مشاعر شده یا قصد شوخی دارد و چون نیکولادو-کوزا يك روحانی محترم بود و نمی‌توانستند بگویند که دیوانه میباشد

می‌گفتند قصد شوخی دارد. رساله نیکولادو-کوزا در عوام اثری نکرد برای این‌که عوام، در آن دوره کتاب و رساله نمی‌خواندند و در خواص هم‌اثرش این بود که فکر کردند نویسنده قصد شوخی دارد و می‌خواهد سرپسر مردم بگذارد و گرنه يك قضیه بدیهی را انکار نمی‌کرد.

معینا اگر آن رساله در زمان حیات نیکولادو-کوزا به واتیکان می‌رسید برای نویسنده‌اش تولید زحمت میکرد آنهم زحمتی که ممکن بود منتهی به از بین رفتن لباده و کلاه ارغوانی رنگ کاردینالی نویسنده‌اش بشود و نیکولادو-کوزا مقام منبع کاردینالی را که دومین منصب بزرگ کلیسای کاتولیکی میباشد از دست بدهد. بنابراین آنچه گفته شد تئوری نور جعفر صادق چون قرن‌ها بعد از او، مسبب‌گردید که بتوانند دوربین فلکی بسازند و با آن اجرام سماوی را مورد ترصید قرار بدهند، کمک به توسعه علم در عصر (تجدد) نمود.

بطوری که گفتیم در دوره جعفر صادق صنعت، دارای رواج و قوت دوره تجدید نبود و لذا جعفر صادق که تئوری نور را ذکر کرد، خود نتوانست دوربینی بسازد و با آن اجرام سماوی را از نظر بگذراند اما عدم توانائی او برای ساختن دوربین از ارزش تئوری نوری نمی‌کاهد.

آیا نیوتون که قانون‌قوه جاذبه را کشف کرد توانست همان سیبی را که به فرقی سقوط کرد و سبب شد آن قانون را کشف نماید بفضا بفرستد و اطراف زمین بگرداند.^۷

همه میدانند ماهواره‌هایی که امروز اطراف زمین می‌گردد یا بسوی ماه و مریخ و زهره می‌رود همه مطیع قانون قوه جاذبه عمومی که نیوتون کشف کرد میباشد. اما نیوتون که این قانون را کشف کرد نتوانست مثل مردم امروزی از آن استفاده عملی بکند.

لیکن آیا عدم توانائی نیوتون برای استفاده عملی از قانون قوه جاذبه، ارزش کشف او را کوچک میکند؟

کیست که بتواند بگوید چون نیوتون نتوانست يك ماهواره با آسمان بفرستد و اطراف زمین بگرداند لذا کشفی که کرده بدون ارزش است.

اگر کسی این حرف را بزند مورد تحقیر عقلا قرار می‌گیرد زیرا این گفته را

۷- طوری مسئله افتادن سیب از درخت و سقوط بر فرق نیوتون انگلیسی شهرت دارد که حتی دانشمندان مجمع مطالعات اسلامی در استراسبورگ هم آن را ذکر میکنند و واقعیت این است که بفرض این که سیبی بر فرق نیوتون سقوط کرده باشد این واقعه راهنمای او برای کشف قانون جاذبه عمومی نشد بلکه مطالعات کپلر راهنمای نیوتون گردید و کپلر گفت (دو جسم، به نسبت مستقیم جرم خود، و به نسبت معکوس مکعب فاصله‌ای که بین آنها است یکدیگر را جذب می‌کنند) و میدانیم که در قانون قوه جاذبه که نیوتون کشف کرده قسمت دوم قانون این است (و به نسبت معکوس مجذور فاصله‌ای که بین آنها میباشد یکدیگر را جذب می‌نمایند) و لذا، کپلر راهنمای نیوتون برای کشف قانون قوه جاذبه شد نه سقوط سیب بر فرق دانشمند انگلیسی. (مترجم)

دلیل بر ضعف عقل او خواهند دانست اگر امروز هم نوع بشر نمیتوانست از قانونی که نیوتون کشف کرد استفاده عملی بکند باز از ارزش کشف علمی بزرگ نیوتون کاسته نمیشد برای این که دنیا میدانست و میداند که در منظومه شمسی هرچه هست از قانون قوه جاذبه عمومی اطاعت مینماید و شاید در خارج از منظومه شمسی هم خورشید و کهکشان‌ها از قانون قوه جاذبه عمومی پیروی کنند و با این ترتیب سفرهای فضائی وسعت بهم میرساند امیدواری هست که در آینده سفینه‌های فضائی را بخارج از دنیای خورشیدی بفرستند و با آزمایش عملی معلوم شود که آیا در خارج از دنیای خورشیدی هم قانون قوه جاذبه ناظم حرکات کائنات هست یا نه؟ گواينکه طبق آزمایش‌هایی که تا امروز شده بنظر میرسد که در کائنات نباید استثناء وجود داشته باشد و هر قانون که در يك قسمت از کائنات حکمفرما مییابد در قسمت‌های دیگر هم حکمفرما است.

اما تا محك تجربه بکار نیفتد نمیتوان بطور قطع گفت که قانون قوه جاذبه عمومی که در دنیای خورشیدی همه چیز را منظم میکند در خارج از منظومه شمسی نافذ هست یا نه؟

نکته دیگر که در تئوری جعفر صادق (ع) راجع به نور جلب توجه می‌نماید این است که وی گفت نور از طرف اشیاء، بسوی چشم انسان می‌آید در صورتی که قبل از او میگفتند که روشنائی از طرف چشم بسوی اشیاء میرود. جعفر صادق در اسلام اولین کسی است که این نظریه را رد کرد و گفت نور از چشم بسوی اشیاء نمیرود بلکه از طرف اشیاء بسوی چشم می‌آید و دلیل این که نور از طرف چشم بسوی اشیاء نمیرود این است که ما در تاریکی چیزی رانمی‌بینیم در صورتی که اگر نور از طرف چشم ما بسوی اشیاء میرفت در تاریکی همه چیز را میدیدیم.

جعفر صادق (ع) گفت برای این که بتوان چیزی را دید باید آن شیء روشن باشد و اگر خود روشن نیست باید يك شیء نورانی بر آن بتابد و آن را روشن کند تا این که بتوان آن را دید.

در مورد سرعت نور هم جعفر صادق (ع) نظریه‌ای ابراز کرده که باتوجه به عصر او بسیار جالب توجه مییابد.

او گفت که سرعت نور که بطرف چشم ما می‌آید فوری است و از انواع حرکات است.

يك مرتبه دیگر این نکته را ذکر میکنیم که وسائل تکنیکی زمان اجازه نمیداد که جعفر صادق بتواند سرعت نور را اندازه بگیرد.

ولی همین قدر که گفت نور حرکت است و سرعت آن فوری مییابد، تقریباً نظریه‌ای شبیه باین دوره راجع به نور گفته است.

روایتی از او نقل میکنند که خلاصه‌اش این است که روزی در محضر درس خود گفت نور قوی میتواند اجسام سنگین را بحرکت درآورد و نوری که در طور سینا

پرموسی آشکار گردید از نورهایی بود که اگر مشیت خداوند معلق میگرفت، کوه را بحرکت درمی آورد ممکن است فکر کنیم برطبق این روایت جعفرصادق اساس تثوری لیزر^۸ را پیشگوئی کرده است.

بمقیده ما آنچه جعفرصادق راجع به حرکت و سرعت نور و این که نور از اشیاء به چشم ما می تابد گفت اهمیتش زیادتز از تثوری لیزر بطور ساده است. چون این تثوری را قبل از جعفرصادق گفته بودند ولی وی آنچه راجع به سرعت و حرکت و تمرکز نور و این که نور از اشیاء به چشم ما می تابد گفت مخصوصن اوست.

از ازمینه قدیم در بین اقوام مختلف این عقیده وجود داشت که نور میتواند اجسام را بحرکت درآورد.

در مصر قدیم این عقیده وجود داشت که نور میتواند از همه چیز بگذرد و اجسام را هم بحرکت درآورد و حتی کوه مانع از عبور نور نیست.

به عقیده آنها انوار معمولی نمی تواند از کوه بگذرد و آن را بحرکت درآورد اما اگر نور قوی بوجود بیاید میتواند از وسط کوه بگذرد یا آن را بحرکت درآورد و این بسته به تمایل نور قوی است که از وسط کوه بگذرد تا آن را بحرکت درآورد.

راجع به علت فیزیکی این نظریه در هیچ جا توضیحی گفته نشد اما در بین تمام اقوام قدیم این عقیده وجود داشته و مثل این که قبل از بوجود آمدن ادیانی که تاریخ آنها در دست میباشد این عقیده رائج بوده است. چون قبل از این که نوع بشر، دارای ادیانی گردد که امروز تاریخ آنها در دست میباشد، جادوگری عقیده داشته و بین دین و جادوگری تفاوتی وجود نداشته و عقیده باین که نور، قادر است از حجابها بگذرد و اجسام را بحرکت درآورد از جادوگری امنت.

از مبدأ این عقیده جادوگری بدون اطلاع هستیم و آنهایی هم که چیزی در این خصوص گفته اند از روی فرض بوده است و مأخذی موجود نیست که نشان بدهد این عقیده، در آغاز در کدام قوم بوجود آمد.

از موضوع عقیده به انرژی بودن نور اگر بگذریم، آنچه در تثوری جعفرصادق راجع به سرعت نور گفته شده همان است که امروز میدانند و سرعت حرکت نور را ثانیه ای سیصد هزار کیلومتر محسوب کرده اند. این سرعت، امروزه فوری نیست زیرا باموازین جدید علمی يك ثانیه مدتی است طولانی و سیصد هزار کیلومتر، با توجه به مسافت نجومی فاصله ای کوتاه.

۸- این کلمه را بعضی با لهجه انگلیسی (لیزر) و برخی با لهجه فرانسوی (لازر) میخوانند که بنظر مترجم لهجه انگلیسی آن ارجح است چون انگلیسی زبانها آن را کشف کردند و حروف اولیه چند کلمه انگلیسی است و ترجمه آن کلمات چنین است: (توصعه نور با تقویت بخش متواتر اشعه) و برای کسانی که احتیاج به متن انگلیسی آن داشته باشند آن را بفارسی ذکر می کنیم چون چاپ حروف لاتینی در متن فارسی مشکل است (لایت - امپلی فیکیشن - بای - استی مولند - امیشین - اوف - رادیشن). (مترجم)

اما باموازين قدیم، سیصد هزار کیلومتر سرعت در يك ثانيه، يك سرعت فوری بوده و از لحاظ استنباط سرعت سیر نور هم جعفر صادق پیشقدم بشمار آمده است. گفتیم که پایه فرهنگ جعفر صادق (ع) روی چهار رکن استوار گردیده و از آن ارکان نام بردیم.

یکی از مختصات این فرهنگ این است که از تمصب خشک و از تغلیظ، مصفی و میری است و از عوامل بنای فرهنگ مذهبی جعفر صادق همین است که او از تمصب خشک و تغلیظ دوری جست و بهانه و دستاویز بدست پیروان مذهب شیعه نداد تا این که باستاند تمصب خشک و تغلیظ، سبب تفرقه شیعیان شوند و فرقه‌های گوناگون در مذهب شیعه بوجود بیاید.

جعفر صادق (ع) هر زمان که میخواست پیغمبر اسلام یا یکی از اجداد خود را معرفی نماید، آنها را بشکل انسانی عادی معرفی میکرد و هیچ يك از آنها را در ردیف خدا، نمیدانست و آنها را جزء موجودات مافوق بشری بشمار نمیآورد تا این که نشان بدهد که آنها از لحاظ وجود، حدفاصل بین بشر و خداوند هستند چون اگر این چنین میگفت بین شیعیان اختلاف بوجود می‌آمد.

زیرا این بحث ایجاد میشد که حدفاصل بین خداوند و بشر چقدر است، اگر فاصله بین بشر و خداوند را یکصد و هشتاد درجه فرض کنند، و خداوند در فوق آن و در درجه یکصد و هشتادم باشد و نوع بشر در تحت آن در درجه اول آیا پیغمبر اسلام در فاصله نود و درجگی قرار گرفته یا در فاصله یکصد و درجگی یا یکصد و پنجاه درجگی و با خداوند بیش از سی درجه فاصله ندارد اما از نوع بشر یکصد و پنجاه درجه دور است.

شاید گفته شود که هرگاه جعفر صادق می‌گفت که پیغمبر اسلام و اجدادش در فاصله بین خداوند و بشر قرار گرفته‌اند این بحث بوجود نمی‌آمد که آنها آیا بخداوند نزدیکتر هستند یا به نوع بشر؟

ولی در بعضی از ادیان، همین بحث در گذشته بوجود آمد.^۹

با این که جعفر صادق (ع) پیغمبر اسلام و اجدادش، و خویش را افراد معمولی معرفی کرد و هرگز نگفت که آنها جنبه الوهیت دارند و هیچگاه بر زبان نیاورد که از لحاظ خلقت جسمی مافوق بشر هستند و هرگز راجع به مزایای معنوی آنها غلو نکرد، معینا بعد از او از قرن سوم بین شیعیان چندین فرقه بوجود آمد و آن فرقه‌های عرفانی بود اما طوری تمصب بخرچ میدادند که گوئی هر يك از آنها دارای مذهبی جداگانه هستند و دیدیم که یکی از چهار رکن فرهنگ مذهبی جعفری

۹- کسانی که در استراسبورگ تحقیق میکنند اکثر مسیحی هستند و تصریح نکرده‌اند که منظورشان کدام يك از ادیان میباشد ولی معلوم است که اشاره بدیان مسیح میکنند که بحث درباره لاهوتی بودن و تاسوتی بودن حضرت مسیح سبب شد که چندین فرقه در آن دین بزرگ که بی‌شک از ادیان برحق بود و در قرآن هم حضرت مسیح مورد تکریم قرار گرفته بوجود بیاید. (مترجم)

عرفان بود.

اما عرفان جعفر صادق میتوان گفت دارای جنبه اعتدالی بود و او عرفان را در حد شناسائی بهتر مذهب شیعه، مفید میدانست نه این که از آن حد تجاوز نماید و خود بشکل يك مذهب مستقل درآید.

اما فرقه‌های عرفانی شیعه که از قرن سوم بعد بوجود آمد غلو کردند و بعضی از آنها قائل بوحثت خالق و مخلوق شدند در صورتی که جعفر صادق از آن تبری می‌جست.

بعضی نیز آنچنان غلو کردند که در وحدت خالق و مخلوق انسان را برتر از خالق دانستند. که از لحاظ اصول مذهب شیعه، کفر است.

اما تمام این فرقه‌های عرفانی از آزادی فرهنگ مذهبی جعفری استفاده نمودند و گفتیم که در آن فرهنگ هیچ کس بجرم این که نظریه‌ای ابراز کرده مورد توبیخ یا آزار قرار نمی‌گرفت.

اما خود جعفر صادق (در زمان حیاتش) و شاگردان او، بعد از وی، گفته منقد را رد میکردند همان‌طور که گفته ابن‌راوندی را رد کردند.

در تمام فرقه‌های عرفانی که بعد از جعفر صادق در مذهب شیعه بوجود آمد وحدت خالق و مخلوق دیده میشود.

فرق بین آنها این است که در بعضی از فرقه‌ها وحدت خالق و مخلوق بدون واسطه است و در بعضی دیگر بواسطه.

در برخی از آن فرقه‌ها آدمی، هر که باشد، با خداوند یکی است و فرقی بین قدرت مخلوق و قدرت خالق (البته بالقوه) وجود ندارد.

در فرقه‌های دیگر افراد عادی با خداوند وحدت ندارند بلکه پیغمبر و ائمه دوازده‌گانه با خداوند وجودی واحد را تشکیل میدهند.

فرقه‌هایی هم بوجود آمد که در آنها رهبر فرقه با اسم پیر یا قطب ما مرشد یا هوت با خداوند دارای وحدت وجود بود.

پیروان آن فرقه‌ها که شیعه بودند طوری برای قطب خود قائل با احترام می‌شدند که آنها را برتر از ائمه و حتی برتر از پیغمبر میدیدند اما هرگز از زبان آنها شنیده نمیشد که قطب برتر از ائمه و حتی پیغمبر است.

توگویی شرم داشتند که بگویند پیر یا قطب آنها برتر از ائمه یا پیغمبر میباشد یا این که پیمناک بودند که هرگاه بگویند پیر آنها برتر از ائمه یا پیغمبر است کافر شوند.

عقیده عرفانی این فرقه‌ها شبیه بود بآنچه مردم مصر قدیم عقیده به اوزیریس و اوزیس داشتند.

آنها بخدایان متعدد معتقد بودند لیکن (آمون را) را برتر از تمام خدایان میدانستند و برای اختصار او را (آمون) می‌خواندند.

آمون بمعقیده مصریان قدیم خدای خدایان بود اما (اوزیریس) خدای مرگ با

این که از زیردستان. آمون بشمار می‌آمد مقتدرتر از خدای خدایان بود و کارهایی میکرد برتر از کارهای خدای خدایان و آن قدر قدرت داشت که آمون را تهدید بمرگ مینمود و آمون هم در قبال تهدید اوزیریس تسلیم میشد و حال آنکه خدای خدایان بایستی آن قدر توانائی داشته باشد که همه در قبالش تسلیم شوند.

جعفر صادق (ع) نخواست که در مذهب شیعه فرقه‌های متعدد بوجود بیاید و گرچه پس از او فرقه‌های عرفانی متعدد بوجود آمد اما هیچ يك از آنها با اصول مذهب شیعه مخالفت نکردند و اتفاق نیفتاد که هیچ فرقه عرفانی که بین شیعیان بوجود آمد، دعوی کند که شیعه نیست و باینکه آن مذهب عقیده ندارد.

حتی بعد از این که فرقه اسماعیلیه بوجود آمد (که این یکی فرقه مذهبی بود نه عرفانی) تمام ائمه شیعه را تا جعفر صادق (ع) برحق دانست و اساس فرهنگ مذهبی فرقه اسماعیلیه در آغاز همان فرهنگ مذهبی جعفری بود و بعد از این که وسعت بهم رسانید بچند مکتب فرهنگی مذهبی تقسیم گردید.

در ادوار بعد، حبه‌جاء و مال که بین اسماعیلی‌ها تفرقه انداخت سبب شد که بعضی از دعاة اسماعیلی چیزهایی بگویند و بنویسند که جنبه بدعت داشته باشد و گرنه قوت اولیه اسماعیلیان که سپس به چندین فرقه تقسیم شدند از فرهنگ مذهبی جعفر صادق بود.

خلفای فاطمی که مدت ۲۶۷ سال خلافت کردند نیروی خود را از فرهنگ مذهبی جعفر صادق بدست آوردند.

اولین خلیفه فاطمی عبیدالله بود که در سوریه پیشوای شیعیان آنجا بشمار می‌آمد و او در نیمه دوم قرن سوم هجری برهم خلفای عباسی خود را خلیفه خواند و توانست که کشور لیبی را در افریقا اشغال کند و آنجا را مرکز خلافت نماید.

بعضی تصور کرده‌اند که خلافت فاطمیان يك حکومت محلی بوده در صورتی که فاطمی‌های شیعه يك امپراطوری بوجود آوردند و جانشینان عبیدالله بتدریج جزیره سیسیل واقع در جنوب ایتالیا و قسمت مغرب عربستان و فلسطین و سوریه و مصر را اشغال کردند و شهر قاهره پایتخت امپراطوری فاطمیان شد. اما فاطمی‌ها بدعت بوجود آوردند و ششمین خلیفه فاطمی به اسم الحکیم در نیمه دوم قرن چهارم هجری سخت مشغول عرفان شد اما نه از نوع عرفان جعفر صادق که گفتیم دور از مبالغه بود بلکه از نوع عرفانی که عقیده بوحث وجود داشت.

ماحصل عقیده عرفانی وحدت وجود این است که عرفای پیرو آن مکتب میگفتند اگر بگوئیم که خدا جهان را آفرید، لازمه‌اش این است که یکی خدا را آفریده باشد و او هم مخلوق دیگری بشمار می‌آید و این دور و تسلسل هرگز تمام نخواهد شد و هر آفریدگار که چیزی را آفریده لازمه‌اش این است که خود آفریده دیگری باشد.

فقط بیک ترتیب این مشکل بزرگ در راه خداشناسی از بین میرود و آن عقیده بوحث خالق و مخلوق است و وقتی معتقد بشوند که خدا و آنچه آفریده،

از جمله انسان، یکی است دیگر این سؤال پیش نمی‌آید که خالق را که آفرید. ۱۰ خلیفه ششم فاطمی ناگهان پرائر غلو در اندیشه عرفانی بفکر افتاد که خود را خدا بخواند و بمردم بگوید که وی خداوند میباشد.

در این مورد افسانه‌ای وجود دارد که بعضی آن را بیکی از فراغه قدیم مصر منسوب کرده‌اند در صورتی که افسانه، مربوط به الحکیم است و باختصار چنین می‌باشد که وقتی الحکیم خواست دعوی خدائی کند وزیرش او را از آن دعوی منع کرد و گفت مردم ربوبیت تو را نمی‌پذیرند ولی الحکیم گفت او خود را خدا میداند و مردم هم باید وی را خدا بخوانند.

وزیر گفت پس دستور بده که کشاورزان در تمام قلمرو تو بجای گندم، باقلا بکارند تا غذای اصلی همه باقلا بشود.

الحکیم نیز قدغن کرد که دیگر کشاورزان گندم نکارند و باقلا بکارند. بعد از هفت سال روزی وزیر که از ممبری میگذشت دید یک مرد بلندقامت با یک مرد کوتاه قد بشدت نزاع میکنند وزیر به آن دو نزدیک شد و آنها را جدا کرد و پرسید برای چه نزاع می‌کنید.

مرد کوتاه قد گفت برای این که این مرد فرزند مرا کشته است.

وزیر از مرد بلندقامت پرسید آیا تو فرزند این مرد را کشتی؟

آن مرد نعلی از جیب بیرون آورد و گفت من این نعل را در کوچه یافتم و خیال دارم که اسبی خریداری کنم و این نعل را به سم آن اسب نصب کنم و آنگاه دهانه اسب را به چکش این در ببندم.

مرد کوتاه قد گفت این در، از من است و اینجا خانه من میباشد و من قصد دارم زن بگیرم و بعد از اینکه زن گرفتم دارای فرزند خواهم شد و فرزند من از خانه‌ام خارج میشود تا در کوچه بازی کند و اسب این مرد که دهانه‌اش بدر بسته شده لگد میزند و فرزند مرا بقتل میرساند و باز مرد کوتاه قد به مرد بلند قامت حمله‌ور گردید.

وزیر آندورا بحال خود گذاشت که هرچه میخواهند بکنند و نزد الحکیم رفت و گفت اینک میتوانی دعوی خدائی بکنی زیرا مردم برائرا اینکه مدت هفت سال فقط باقلا خورده‌اند، عقل را از دست داده‌اند.

۱۰- موریس مترلینک بلژیکی که یکی از متفکرین فلسفی بزرگ نیمه اول قرن بیستم بود در کتابهای خود گفته است که مسئله آفرینش ممکن است که یکی از مختصات یا نواقص مغز ما باشد و برای موجودات جاندار و با هوش دیگر (و بقول او برای موریانه و زنبور عسل) احتمال مسئله آفریده شدن وجود ندارد و شاید آن جانوران هرگز نمی‌پرسند که آنها را آفرید و برای چه آفرید و در جای دیگر میگوید علاقه ما باین که در هر مسئله و کار باآغاز و انجام آن پی ببریم بااحتمال قوی ناشی از نقص ما می‌باشد و چون خودمان محدود هستیم علاقه داریم که هرچیز محدود و دارای آغاز و انجام باشد و برای جهان نامحدود و بی‌انتها آغاز و انجام بدون مفهوم است. (مترجم)

یکی از چیزهایی که نشان می‌دهد این روایت افسانه‌است موضوع تأثیر منفی باقلا در عقل میباشد که صحت ندارد و خوردن باقلا زیاد شاید از لحاظ مزاجی ضرر داشته باشد اما عقل را زائل نمیکند.

الحکیم دعوی خدائی کرد و اگر کسی از او برهان میخواست میگفت که خدا و جهان و خالق و مخلوق یکی است و چون من با خالق وحدت دارم لذا خدا هستم و شما بایستی مرا بپرستید.

گفته‌اند که صلاح‌الدین ایوبی برای این که خلیفه فاطمی را که دعوی خدائی میکرد بقتل برساند به مصر قشون کشید و قاهره را اشغال کرد ولی بین زمانی که الحکیم دعوی خدائی کرد و زمانی که صلاح‌الدین ایوبی وارد مصر شد، یکصد و پنجاه و یک سال فاصله وجود دارد و صلاح‌الدین ایوبی یکصد و پنجاه و یک سال بعد از دعوی ربوبیت الحکیم وارد قاهره گردید اما محقق است که دستگاه خلافت فاطمیان به دست صلاح‌الدین ایوبی برچیده شد.

الحکیم برای دعوت ربوبیت، از چند مرحله گذشت.

در مرحله اول، وی همان را میگفت که عرفای هم مسلک او میگفتند و اظهار میکرد که خالق و مخلوق یکی است و از این مرحله تجاوز نمیکرد. بعد گفت که احساس میکند که خداوند در او حلول کرده است و این (بقول او) عجیب نیست برای اینکه خداوند در تمام موجودات هست و لذا در او هم وجود دارد.

الحکیم، برسم مردم شهرت طلب امروز که برای مشهور کردن خود تبلیغ می‌کنند عده‌ای را مأمور کرد که در مصر و سوریه و فلسطین و سایر کشورهایی که جزو امپراطوری فاطمیان بود تبلیغ نمایند که خداوند در خلیفه حلول کرده‌است. این تبلیغ زمانی صورت میگرفت که نیمه دوم قرن چهارم هجری بود و زمانی که در آن، عقیده به مشایخ و اقطاب مسلک‌های تصوف و عرفان در کشورهای اسلامی بیش از هر موقع رواج داشت.

قرن چهارم هجری قرن پیشرفت علم در کشورهای اسلامی است. ولی به موازات پیشرفت‌های علمی عقیده به اقطاب و مشایخ تصوف و عرفانی نیز توسعه یافته بود و گروهی از مردم مطلع نیز به فرقه‌های تصوف و عرفان می‌پیوستند و زمان اقتضا میکرد که هرکس وابسته به یک فرقه عرفانی یا تصوف باشد تا این که از اهل زمان عقب نماند و تصور میکردند که هرگاه عضو یک فرقه عرفانی یا تصوف نباشند از مد روز، پیروی نکرده‌اند.

دیگر از چیزهایی که مد روز بود این که هرکس که دعوی رهبری یک فرقه تصوف یا عرفان را مینماید بایستی کرامت داشته باشد و پیروانش از او خوارق ببینند و خوارق به صورت تاریخ نقل میشد و همواره در گذشته اتفاق افتاده بود و کسی نمی‌گفت که به چشم خود یک خارق عادت را از یک پیر یا قطب دیده بلکه میگفت که او در گذشته چنان کرده است.

اما چون اکثر اقطاب و مشایخ، مردانی مورع بودند پیروانشان وقتی می-شنیدند که از آنها خوارق دیده شده میپذیرفتند ولو به چشم ندیده باشند. دریک چنان دوره، که خوارق از مرشدان فرق مختلف، یک چیز عادی بود، مردم وقتی شنیدند که خداوند در خلیفه حلول کرده خیلی حیرت نمودند. بعد از آن خلیفه فاطمی، وارد آخرین مرحله ربوبیت شد و صریح گفت که وی خدا میباشد و مردم بایستی او را بپرستند.

در مرحله اول و دوم آنچه الحکیم میگفت مطابق با نظریه‌های عارفان زمان، براساس وحدت وجود بود. اما بعد از این که الحکیم گفت که وی خدا میباشد و مردم بایستی او را بپرستند تولید حیرت کرد و زبان منقدان باز شد. میدانیم که الحکیم وسایر خلفای فاطمی شیعه بودند و شیعیان عقیده دارند که خداوند دارای هشت صفت مثبت است که بآنها صفات ثبوتیه گفته‌اند^{۱۱} و دارای هشت صفت منفی است که آنها را باسم صفات سلبیه میخوانند. آنها که برخلیفه ایراد گرفتند، گفتند که یکی از صفات ثبوتیه خداوند این میباشد که حی است یعنی نخواهد مرد در صورتی که خلیفه حی نیست و بعد از این که عمرش پسر رسید از جهان می‌رود. خلیفه از آن انتقاد عقب‌نشینی نکرد و گفت که منظور از حی بودن خداوند این است که او همواره هست اما بودن وی دلیل براین نمیشود که تغییر نکند. خداوند تغییر مینماید و آن تغییر را ما بشکل مرگ می‌بینیم. اما مرگ ما مرگ واقعی نیست بلکه مرگ یک تحول ظاهری میباشد و من حی هستم و هرگز نخواهم مرد و آنچه در نظر شما چون مرگ جلوه خواهد کرد فقط تغییری خواهد بود که در کسوت من حاصل میشود مخالفان گفتند خداوند قادر است و هرچه‌بخواهد میتواند بکند و خلیفه باید نشان بدهد که قدرت هر کار را دارد. الحکیم در جواب مخالفان اظهار کرد که خداوند چون عالم است و همه‌چیز را پیش‌بینی کرده آنچه باید به‌انجام برساند بانجام رسانیده و دیگر کاری باقی نمانده که بانجام برساند و لذا امروز و در آینده از خداوند هیچ کار جدید دیده نخواهد شد. دیگر این که خداوند کار محال نمیکند و کسی نباید از او انتظار محال را داشته باشد.

به‌خلیفه گفتند که یکی از صفات ثبوتیه خداوند این میباشد که عالم است و بر او چیزی مجهول نیست و اگر خلیفه خداوند است و علم دارد باید به‌مسائلی که از او پرسیده میشود جواب بدهد و نیز باید بزبان اقوام دیگر تکلم نماید. خلیفه گفت منظور از عالم بودن خداوند نه آن علم است که هرکس به‌آن دسترسی دارد.

پاسخ دادن به‌مسائل شرعی و عرفی و تکلم بزبان اقوام دیگر از علوم بشری است و در خور خداوند نمیباشد و علم خداوند علمی است که بشر از آن آگاه نیست

۱۱- ثبوتیه اصطلاح گذشتگان است که در زبان فارسی باقی مانده و از لحاظ ترکیب لغوی هم در خور ایراد است و امیدوارم خوانندگان بر مترجم خرده نگیرند که آن را بکار برده است. (مترجم)

و هرگز هم آگاه نخواهد شد و مرتبه من بسی بزرگتر از آن است که جواب مسائل شرعی و عرفی شما را بدهم و بزبان اقوام بیگانه تکلم نمایم. گفتند اینک که خلیفه خداوند است و از علوم الهی آگاه میباشد قدری از آن علوم برای ما بگوید و ما را بهرمنند کند

خلیفه گفت گوشن بشر برای شنیدن اسرار علمی خداوند آماده نیست و عقل بشر نمیتواند علوم خداوندی را ادراک نماید و اگر من ذره‌ای از علوم خدائی خود را بر شما فرو بخوانم در يك لحظه همه خواهید مرد و انتظار نداشته باشید که بتوانید در حال حیات از علوم من برخوردار شوید.

یکی از مشایخ فرقه معتزله به اسم ابوطالب محمد بن خوید گفت اگر وصل جانان میسر شود از فدا کردن جان مضایقه ندارم و اگر خداوند شمه‌ای از علوم الهی خود را به من بیاموزد و مرا از آن آگاه کند، با میل و شوق، جان را فدا خواهم کرد و گفته‌اند که هرکس حقیقت را دریابد، خواهد مرد چون حقیقت آن قدر بزرگ و نافذ و درخنده است که آدمی نمیتواند بعد از ادراک حقیقت زنده بماند. خلیفه گفت ای محمد بن خوید درخواست تو را اجابت خواهم کرد و شمه‌ای از علم خود را به تو خواهم آموخت ولی آگاه باش که خواهی مرد.

محمد بن خوید هر روز منتظر بود که خلیفه او را احضار نماید و شمه‌ای از علوم الهی خود را به او بیاموزد اما الحکیم، آن مرد را احضار نمیکرد. تا این که يك شب محمد بن خوید بمارضه فجاءه زندگی را بدرود گفت.

بامداد روز بعد خبر مرگ آن مرد را به خلیفه رسانیدند و الحکیم گفت من باو گفتم که جسم و روح بشری قادر به تحمل علم خدائی نیست و اگر من شمه‌ای از علم خدائی خود را به او بیاموزم خواهد مرد و او اصرار کرد که از علم خدائی من بهرمنند شود و جان بر سر آن اصرار گذاشت.

مردم ساده آن زمان گفته خلیفه را باور کردند. گروهی هم که میدانستند خلیفه خدا نیست تا علم الهی داشته باشد باقتضای زمان، چنین نشان دادند که گفته خلیفه را باور کرده‌اند و محمد بن خوید چون قدری از علم خدائی را از الحکیم دریافت نمود، زندگی را بدرود گفت. با این که الحکیم دعوی خدائی کرد روح فرهنگ مذهبی جعفر صادق بین شیعیانی که در قلمرو خلافت وی بسر میبردند حکمفرما بود و دیدیم که یکی از مختصات فرهنگ مذهبی جعفری آزادی بیان نظریه بشمار می‌آمد و کسی را بمناسبت نظریه‌ای که راجع به مسائل مذهبی ابراز میکرد مورد آزار قرار نمیدادند. این طبیعی است که وقتی مردی دعوی خدائی میکند، میل ندارد که دعوی‌اش را مورد انتقاد قرار بدهند و از او برای ثبوت ادعایش دلیل بخواهند. اما چون شیعیان هنوز از آزادی فرهنگ مذهبی جعفری برخوردار بودند الحکیم نمیتوانست جلوی انتقاد مردم را بگیرد و رعایت شعائر او را و امید داشت که انتقاد مردم را بشنود.

بعد از مرگ محمد بن خوید دنباله انتقادات قطع نشد و از الحکیم خواستند که مرده را زنده کند و به او گفتند که یکی از قدرت‌های خالق این است که میتواند مرده

را حیات ببخشد و غیر از خداوند هیچ کس دارای این قدرت نیست و برای این که ما یقین حاصل کنیم که خلیفه، خداوند میباشد بهتر آن میباشد که او مرده ای را زنده نماید.

کسانی که خواهان دیدار قدرت خلیفه بودند از الحکیم خواستند که پدر يك مرد علاف را که سه سال از مرگش میگذشت زنده کند و گفتند پدر این شخص، قبل از مرگ نتوانست که حساب خود را با اشخاص روشن نماید و بعد از مرگش، بین پسر او و کسانی که خود را از علاف متوفی طلبکار می دانستند اختلاف بوجود آمده است و اگر خلیفه مرده را زنده کند علاوه بر این که قدرت خدائی خود را آشکار مینماید. اختلاف وارث متوفی، و کسانی که خود را طلبکار میدانند خاتمه خواهد یافت و مرده، بعد از این که زنده شد، خواهد گفت از که طلبکار است و بکه بدهکار.

خلیفه تحقیق کرد که بعد از مرگ علاف، برای پسر او چه باقی مانده و دانست، که علاوه بر دکان علافی و سرمایه کسب، خانه ای در شهر و باغی در خارج از شهر، برای وارث باقی مانده و گفت من میتوانم مرده را زنده کنم و لی پسرش راخی بزنده شدن او نیست. زیرا اگر پدرش زنده شود، باید میراث را به او پس بدهد در صورتی که سه سال است آن میراث را از خود میداند و در آن تصرفات مالکانه می نماید. وقتی مرد علاف شنید که از خلیفه خواسته اند که پدرش را بعد از سه سال که از مرگش میگذرد زنده نماید طوری متوحش گردید که با طلبکاران پدر کنار آمد که مبادا خلیفه پدرش را زنده نماید و آنچه به میراث باو رسیده از دستش خارج شود. ولی آنهایی که خواهان مشاهده قدرت خدائی خلیفه بودند دست بر نمی داشتند و میخواستند که خلیفه مرده ای را زنده کند. وقتی الحکیم خود را در فشار دید، متوسل به تفسیر غلط از کلام خدا، طبق نص کتاب مسلمین شد. خداوند بنا بر عقیده مسلمین در کتاب آسمانی گفته است که زنده را از مرده خارج میکند و مرده را از زنده ۱۲ خداوند بر طبق این گفته و عقیده مسلمین همواره میتواند زنده را از مرده خارج کند و مرده را از زنده اما الحکیم گفت: بر طبق این گفته خداوند (گاهی) زنده را از مرده خارج میکند و گاهی مرده را از زنده و من برای اقناع شما میتوانم مرده را از زنده خارج کنم.

اهل انتقاد گفتند این کار را تمام قصایان در هر روز میکنند و گوسفندهای مرده را از زنده خارج مینمایند و اگر خلیفه، براستی خداوند است باید انسان یا لاقل حیوانی را بعد از این که مرده زنده کند. خلیفه گفت این کار را موكول بزمان آن خواهد کرد و زمان آن را هم بایستی خداوند تعیین نماید.

اما چون منقدان دست بر نمی داشتند و همچنان از خلیفه میخواستند که لاقل با یکی از کارهای خدائی ثابت کند که وی خداوند میباشد، الحکیم برای این که خود را از انتقاد دائمی آسوده کند برای اولین بار در فرهنگ مذهبی جعفری بدعت بوجود

(مترجم)

آورد و بدعت او این بود که جلوی بحث آزاد راجع به مسائل مذهبی را گرفت. گفتیم در فرهنگ مذهبی جعفری که رکن اساسی مذهب شیعه و سبب تقویت آن گردید هر نوع بحث مذهبی آزاد بود.

منتخبی جعفر صادق و بعد از او شاگردانش و بعد از آنها شاگردان نسل دوم و سوم پانتهائی که ایراد میگرفتند جواب میدادند و در سراسر قلمرو شیعه، کسی يك صاحب نظر را به مناسبت نظریه ای که در خصوص يك مسئله مذهبی ابراز کرده بود نمیآزرد.

الحکیم این آزادی را محدود کرد. برای این که تحدید او جنبه شرعی داشته باشد گفت هر کس که منکر خداوند است و ایرادی بکارهای خداوند بگیرد مرتد است و قتلش واجب می باشد و هر نوع بحث راجع به صفات ثبوتیه و صفات سلبیه خداوند ممنوع است.

این اولین گام بود که الحکیم برای محدود کردن آزادی در فرهنگ مذهبی جعفری برداشت و از آن پیغمد دیگر، کسی جرئت نکرد که راجع به صفات ثبوتیه و سلبیه مردی که دعوی خدائی کرده بود بحث نماید.

قدفن الحکیم فقط شامل مسائلی می شد که مربوط به صفات ثبوتیه و سلبیه خداوند بود و خلاصه شیعیانی که در قلمرو خلافت الحکیم به سر می بردند مجاز نبودند که راجع به توحید، بحث نمایند مگر با لحنی که مساعد با الحکیم باشد و دعوی او را تأیید نماید.

اما مردم آزاد بودند که راجع به سایر مسائل مربوط به مذهب شیعه بحث کنند و خلیفه آنها را بمناسبت آن بحثها مورد آزار قرار نمیداد.

کسانی که تصور کرده اند حسن صباح بعد از این که دعوی کرد، از الحکیم الهام گرفته بود اشتباه می نمایند زیرا بین زمانی که الحکیم دعوی خدائی کرد و زمانی که حسن صباح برای تعلیم به مصر رفت، هشتاد سال فاصله است و الحکیم در پایان قرن چهارم هجری دعوی خدائی کرد و حسن صباح، در نیمه دوم قرن پنجم هجری برای تعلیم به مصر رفت و بعد از اینکه به الموت منتقل گردید دعوی خدائی نکرد و در سالهای اول بعد از انتقال به الموت پیوسته با اتباع خود میزیست و دیگر این که حسن صباح بعد از این که برای تعلیم به مصر منتقل گردید، از تاریخ قدیم ایران اطلاع حاصل کرد.

شاید وقوف بر تاریخ قدیم ایران، از بقایای مکتب علمی قدیم اسکندریه برای او حاصل شده بود و آن مکتب هم بطوری که محتاج به تفصیل نیست از علوم و ادب یونان قدیم استفاده میکرد و بهمین جهت نهضتی که حسن صباح بعد از استقرار در الموت بوجود آورد فقط يك نهضت مذهبی نبود و جنبه ملی هم داشت.

در این صورت بین دعوی خدائی الحکیم، خلیفه فاطمی و نهضتی که حسن صباح بعد بوجود آورد، تفاوت زیاد وجود دارد و نمیتوان پذیرفت که حسن صباح از الحکیم الهام گرفته بود و پروفیسور (بریم) سوئدی استاد تاریخ مذاهب در دانشگاه

(لوند) ۱۲ گفته است که اسماعیلی‌های الموت بتاریخ ایران قدیم علاقه داشتند و این میرساند که در نهضت آنها مسئله قومی بدون اثر نبوده است.

مدتی جلوی زبان اهل انتقاد گرفته شد و بعد از این‌که سخت‌گیری خلیفه مست‌گردید آنها باز بصدا درآمدند و گفتند که راجع به صفات ثبوتیه و سلبیه خداوند چیزی ندارند که بگویند ولی آن صفات بر خلیفه تطبیق نمی‌شود. و ایراد آنها راجع باین موضوع است نه راجع به توحید در کیش اسلام که راجع بآن هیچ مسلمانی ایرادی ندارد.

خلیفه دریافت این گفته مقدمه‌ایست برای ایرادهای بزرگ و قدغن‌کردن هرکس در مورد تطبیق صفات ثبوتیه و سلبیه، بر خلیفه ایرادی بگیرد مرتد است و واجب‌القتل.

مرتبه‌ای دیگر زبان‌ها که میرفت به حرکت درآید از حرکت بازماند. تا بر اثر این‌که خلیفه دوچار کسالت مزاج گردید نظارت بر انتقادهای مست شد. آنهایی که میخواستند ایراد بگیرند و از بیم‌گشته شدن نمیتوانستند زبان بگشایند گفتند که خلیفه که خداوند می‌باشد نباید فرزند داشته باشد برای این‌که در کتاب آسمانی تصریح شده که خداوند متولد نشده و از او کسی متولد نمیشود اما خلیفه چند فرزند داشت و نمیتوانست آنها را انکار کند و محبتی که هر پدر نسبت به فرزند دارد مانع از این می‌شد که فرزندان خود را انکار نماید.

چون نه میخواست از دعوی خدائی صرف‌نظر نماید و نه می‌توانست فرزندان خود را انکار کند گفت چه مانع دارد که خداوند فرزند داشته باشد و مگر مسیح فرزند خداوند نبود و مگر در حدیث نیامده است که تمام بندگان فرزندان خدا می‌باشند. ۱۳

آنچه الحکیم راجع به مسیح میگفت قسمتی از عقاید مسیحیان را وارد کیش شیعیان میکرد و آنها با این‌که مسیح را پیغمبر و فرستاده خدا میدانستند، عقیده نداشتند که وی پسر خدا میباشد و در خارج از محیط شیعیان نیز هیچ مسلمان، نمی‌پذیرفت که خداوند پسر داشته باشد.

اما خلیفه فاطمی برای این‌که داشتن فرزندان مانع از دعوی خدائی او نشود

۱۳- (لوند) شهری است کوچک واقع در سوئد که امروز هفتاد هزار جمعیت دارد و دانشگاه آن در اروپا معروف می‌باشد و پروفیسور یریم استاد تاریخ مذاهب در آن دانشگاه از علمای تاریخ بشمار می‌آید و در کتب او که مترجم دو تایی آنها را در متن فرانسوی دیده نظریه‌های جالب توجه در مورد تاریخ مذاهب شرق دیده می‌شود. این دانشمند يك تحقیق راجع به داستان معروف (گیل‌گامش) یا (جیل‌جامش) یا (زیلزاش) و تحقیقی دیگر راجع به اسامی دوازده ماه موسوم به رومی، مثل تشرین و کانون و شباط و آذر و نسیان و تموز و غیره دارد که هر دو تا آنجا که اطلاعات محدود مترجم استنباط میکند از نوادر می‌باشد. (مترجم)

۱۴- این حدیث اگر وجود دارد بنظر مترجم نرسیده و هر گاه وجود داشته باشد، منظور، معنای مجازی آن هست نه اینکه بندگان خدا فرزندان صلبی او باشند، همانطور که در متن گفته شد خداوند (لم یلد ولم یولد) است. (مترجم)

گفت که خداوند می‌تواند دارای فرزندان باشد و چون دارا بودن فرزند بگفته او، بر خداوند جائز است، فرزندان خداوند می‌توانند بعد از او خدا بشوند.

باین ترتیب حب جاه و حب پرتر بودن سبب گردید که الحکیم در قلمروی خلافت خود بظاهر لطمه‌ای بزرگ به فرهنگ جعفری زد.

از این جهت می‌گوئیم (بظاهر) که آن لطمه جنبه واقعی و معنوی نداشت زیرا هیچ يك از شیعیان فهم نمی‌پذیرفتند که خلیفه خدا می‌باشد و میدانستند که دھوی او بی‌اساس است.

ولی برای حفظ جان، یا برای حفظ نان، یا هردو، مجبور بودند که سکوت نمایند.

الحکیم حس میکرد که طبقه فهم اگر سکوت کرده‌اند دلیل بر قبول خدائی او نیست بلکه از بیم، مهر سکوت بر لب زده‌اند و او برای این‌که خدائی خود را در قلب افراد جا بدهد بایستی چیزی بوجود بیاورد همچون فرهنگ مذهبی جعفر صادق تا این‌که عقیده بخدائی وی در دل‌ها جا بگیرد.

این بود که برای بوجود آوردن فرهنگی که مثبت خدائی او باشد عده‌ای از اهل فضل را مأمور کرد که در کتابخانه‌اش مجتمع شوند و با کمک گرفتن از علم یکدیگر، کتابی بنویسند که خدائی او را به ثبوت برساند و آن کتاب، تکیه‌گاه مذهبی پیروان او گردد و ساده‌تر بگوئیم که الحکیم عده‌ای را مأمور کرد که کتابی چون قرآن بنویسند مشروط بر این‌که خدائی او را به ثبوت برسانند.

برما معلوم نیست آنهائی که از طرف خلیفه مأمور شدند بآنچه باید نوشته شود عقیده داشتند یا نه.

اما چون مسلمان و شیعه مذهب و اهل علم بودند و گرنه بعید می‌نمود که خلیفه از آنها دعوت برای نوشتن کتاب کند تصور نمی‌کنیم که در باطن عقیده بخدائی آن مرد داشتند خاصه آنکه در آن زمان خلیفه سالم نبود و اعضای هیئت مؤلف، لابد می‌فهمیدند خدائی که بنا بر عقیده مسلمین دارای هشت صفت ثبوتیه و هشت صفت سلبیه است نباید بیمار بشود و سلامتی و بیماری از صفات موجوداتی است که دارای جسم هستند و تحت تأثیر محیط قرار می‌گیرند و غذا می‌خورند و اثرات محیط یا تأثیر غذای ناگوار آنها را بیمار می‌نماید.

بعضی گفته‌اند پس از این‌که الحکیم پذیرفت که خداوند می‌تواند دارای فرزند باشد چون قبول کرد که مسیح فرزند خدا می‌باشد مسافرت مسیحیان را به بیت المقدس برای زیارت اماکن مقدس مسیحیان آزاد گذاشت.

این نظریه احتیاج به تصحیح دارد و باید دانست بعد از این‌که خلفای فاطمی دارای يك امپراطوری شدند و چندین کشور از جمله فلسطین جزو امپراطوری آنها گردید، از مسافرت زوار مسیحی به بیت المقدس ممانعت نمی‌کردند و از آنها برای زیارت اماکن مقدس، عوارض دریافت نمی‌نمودند. سخت‌گیری در مورد زوار مسیحی که می‌خواستند به بیت المقدس بروند از زمانی شروع شد که سلجوقیان بر فلسطین

مسلط شدند و بیت المقدس تحت اشغال آنان قرار گرفت. آنها بعد از اشغال اماکن مقدس مسیحیان، از زوار مسیحی که به بیت المقدس میرفتند عوارض دریافت می نمودند و بتدریج بر میزان عوارض افزودند بطوری که پرداخت آن برای زوار مسیحی يك تكلیف شاق شد.

در سال ۱۰۹۵ میلادی رئیس کلیسای مسیحی، پاپ، (اوربن دوم) در شورای بزرگ مذهبی کاتولیکی که در شهر (کلرمون) ۱۵ تشکیل گردید گفت امروز يك زائر وقتی از فرانسه برای زیارت به بیت المقدس میرود بایستی سه برابر هزینه مسافرت رفتن و برگشتن را بابت عوارض ورود به بیت المقدس بپردازد تا این که او را راه بدهند و اگر يك پیشیز از میزان عوارض کم باشد او را راه نمیدهند و برای این که مسیحیان بتوانند آزادانه به بیت المقدس بروند چاره ای غیر از جنگ نیست و هم او بود که پیشقدم اولین جنگ مسیحی شد و در همان سال ۱۰۹۵ میلادی که شورای مذهبی بزرگ کاتولیکی در (کلرمون) تشکیل گردید (اوربن دوم) يك قشون برای جنگ با سلجوقیان که فلسطین را تحت اشغال داشتند براه انداخت و رفتن و مراجعت این قشون تا سال ۱۰۹۹ میلادی طول کشید، بدون این که بتواند بیت المقدس را از سلجوقیان بگیرد و آن قشون در فلسطین بسختی شکست خورد و باز مانده سربازان با وضعی رقت آور باروفا مراجعت کردند و در تاریخ اروپا و دنیا آن جنگ، باسم اولین جنگ صلیبی خوانده شد چون تمام مسیحیانی که در آن راه پیمائی و جنگ، شرکت داشتند يك قطعه پارچه بشکل صلیب بر لباس خود دوخته بودند ۱۶ و مسیحیان از اولین جنگ صلیبی تجربه های تلخ بدست آوردند و از آن تجارب، در جنگ های صلیبی بعد استفاده کردند و در هر حال در دوره خلفای فاطمی تا روزی که فلسطین بدست سلجوقی ها نیفتاده بود کسی از ورود زوار مسیحی به بیت المقدس ممانعت نمیکرد و از آنها عوارض نمیخواست.

نتیجه ای که از بحث مربوط به الحکیم میگیریم این است که دعوی خدائی او هم نتوانست فرهنگ مذهبی جعفری را طوری متزلزل کند که از بین ببرد و عمر او هم وفا نکرد تا این که کتاب مربوط باثبات خدائی وی با تمام برسد و نمیدانیم آنچه از آن کتاب که در دوره حیات الحکیم نوشته بودند چه شد؟

۱۵- شهر قدیم (کلرمون) در فرانسه بود و هست و امروز باسم (کلرمون فران) خوانده می شود و جمعیت شهر در حدود دویست هزار نفر می باشد و دانشگاهی باسم دانشگاه (کلرمون فران) دارد که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تأسیس شده است. (مترجم)

۱۶- دانشمند محترم آقای نوبخت سراینده شاهنامه معروف نوبخت که در فقه اللغة فارسی احاطه دارند و تا امروز نظریه های تاریخی بدیع از طرف ایشان ابراز شده گفته اند مدتی قبل از این که مسیحیت بوجود بیاید، صلیب، یکی از علائم ایرانیان بود و بنابر نظریه دانشمند محترم، بعد نیست که مسیحیان صلیب را از ایرانیان اقتباس کرده باشند خاصه آنکه تردید نداریم که علامت رسمی مسیحیان در آغاز ماهی بود نه صلیب و علامت ماهی را از این جهت انتخاب کرده بودند که اسم ماهی در زبان یونانی دارای پنج حرف است و هر يك از حروف پنجگانه، حرف اول این پنج کلمه می باشد (عیسی - مسیح - خدا - منجی - جهان). (مترجم)

از دوره الحکیم يك اصطلاح به شکل (قیامة القیامة) باقی ماند که بعد از این که حسن صباح در الموت نهضت خود را شروع کرد از طرف وی مورد استفاده قرار گرفت.

منظور الحکیم این بود که بعد از این که کتاب اثبات خدائی او باتمام رسید، قیامة القیامة را اعلام نماید باین معنی که جهان دیگرگون شد و دوره ای جدید در هستی آغاز گردید و در آن دوره خدائی او مسجل میگردد و همه باید او را خدای خود بدانند و کتاب اثبات خدائی او جای قرآن را خواهد گرفت.

ولی با مرگ الحکیم آن برنامه از بین رفت و بعد از او، گرچه بعضی از خلفای فاطمی، غلو کردند ولی نه بپایه الحکیم و هیچ يك از آنها دعوی خدائی ننمودند.

بعد از این که حسن صباح در نیمه دوم قرن پنجم هجری در الموت نهضت خود را آغاز کرد، درصدد برآمد که قیامة القیامة را اعلام نماید تا مردم بدانند که در هستی، دوره ای جدید آغاز شده است. ۱۷

۱۷- شرح مفصل نهضت حسن صباح و پیروان او باسم حشاشین یعنی داروفروشان (نه کسانی که حشیش می کشند) به عنوان (خداوندالموت) بترجمه این ناخوان در مجله خواندنیا چاپ شد و از جمله، قیامة القیامة، در آن سرگذشت، به تفصیل ذکر گردید و چند اشتباه، راجع به نهضت حسن صباح، که در اذهان وجود داشت از جمله شایعه حشیش کشیدن پیروان او، در همان سرگذشت تصحیح شد. (مترجم)

زمان در فرهنگ جعفر صادق (ع)

یکی از مسائلی که در فرهنگ جعفری مورد بحث قرار گرفته، مسئله زمان است. جعفر صادق، که حکمت را تدریس میکرد، ضمن مسائل فلسفی متعدد راجع بزمان هم اظهار نظر مینمود. میدانیم که مبحث زمان، در فلسفه، یکی از مباحث قدیم است و از آغاز بحث فلسفی در یونان قدیم، این موضوع مورد توجه حکیمان بوده و امروز هم بحث مربوط به آن خاتمه نیافته است. عده‌ای از فلاسفه قدیم یونان عقیده نداشتند که زمان وجود داشته باشد و بعضی از آنها قائل بوجود زمان بودند. کسانی که منکر وجود زمان بودند میگفتند که زمان موجودیت ذاتی ندارد و نیز دارای موجودیت تبعی نیست بلکه فاصله فیما بین دو حرکت است و این فاصله اگر از طرف يك موجود ذی‌شعور و با حس مثل انسان احساس بشود، بشکل زمان، برای او، جلوه مینماید وگرنه محسوس نمیشود و لذا حتی دارای موجودیت تبعی هم نمیباشد تا این که قبول کنیم به تبعیت چیز دیگر وجود دارد. يك موجود بی‌شعور و بدون احساس فاصله بین دو حرکت را احساس نمی‌نماید.

آیا جانوران، موجودیت زمان را احساس میکنند؟ حکمای یونان میگفتند تردیدی وجود ندارد که جانوران یا این که بعضی از انواع آنها زمان را احساس مینمایند چون وقت شناس هستند و اگر زمان را احساس ننمایند وقت شناس نمیشوند. وقت شناسی آنها شاید از گرسنگی یا از دیدن روز، یا غروب خورشید باشد، اما در حال بعضی از انواع جانوران بطوری که ما به‌خوبی حس میکنیم وقت شناس میباشند و این موضوع ثابت میکند که زمان را احساس مینمایند.

از دلائلی که فیلسوفان یونانی برای ثبوت عدم وجود ذاتی زمان می‌آوردند این بود که انسان وقتی از هوش رفت مرور زمان را احساس نمی‌نماید و اگرچندین شبانه روز بی‌هوش باشد بعد از این که بپوش آمد، نمی‌فهمد چه مدت پراو گذشته

است و اگر زمان دارای موجودیت ذاتی بود بعد از این که بهوش می‌آیند باید حس کنند که چند شبانه‌روز بی‌هوش بوده‌اند و اگر به‌خوابی سنگین فرو بروند بعد از بیداری نمیتوانند حس کنند چقدر خوابیده‌اند مگر این که در روز، از آفتاب و در شب از ستارگان بفهمند چقدر خوابیده‌اند.

طرفداران وجود زمان می‌گفتند که زمان، دارای ذراتی است بسیار کوچک و آن قدر کوچک می‌باشد که وجودش را احساس نمی‌نمائیم و حواس باصره و لامسه و سامعه و غیره قادر به ادراک آن نیست.

ذرات زمان دائم در حرکت است و از يك سو می‌آید و بسوی دیگر می‌رود و ما گرچه عبور آن را احساس نمی‌نمائیم لیکن درخودمان، عبور زمان را بشکل تحولات دوره‌های زندگی احساس می‌نمائیم و می‌فهمیم که از دوران کودکی وارد دوره نوجوانی و آنگاه جوانی و سپس سن کمال و بعد از آن دوره سالخوردگی می‌شویم و نیز گذشتن زمان را از تغییراتی که در جانوران و گیاهان در پیرامون ما پدیدار می‌شود می‌فهمیم.

ما مشاهده می‌کنیم که فرزندانمان که شیرخوار بودند بزرگ شدند و قدم به مرحله جوانی گذاشتند و می‌بینیم که جوجه‌ها و بره‌ها بزرگ می‌شوند و نهال‌های باریک بر اثر گذشتن زمان مبدل به درخت‌های تنومند می‌گردد.

آنهايي که عقیده بوجود ذاتی زمان داشتند می‌گفتند زمان بردونوع است يك نوع زمانی که ذرات آن می‌گذرد و این زمان را ما احساس می‌نمائیم و همان است که بشکل تغییر گیاهان و جانداران و خودمان می‌بینیم.

نوع دیگر زمانی است که ذرات آن نمی‌گذرد و مانند ذرات خاك و ماسه که رسوب می‌کند و در ته جوی قرار می‌گیرد، باقی می‌ماند.

این نوع زمان حرکت ندارد تا این که از جایی بیاید و بجای دیگر برود و این زمان بی‌حرکت و ثابت را ابدیت می‌خوانند.

بنابر عقیده فیلسوفان قدیم یونان ابدیت، زمان خدایان است و زمان متحرك زمان سایر موجودات دنیا از جمله انسان.

چون برای خدایان زمان بدون حرکت و ثابت است لذا تغییری در وضع آنها حاصل نمیشود ولی گیاهان و جانداران و انسان چون مشمول زمان متحرك هستند تغییر میکنند و نمیتوان بهیچ شکل از تغییر آنها جلوگیری کرد و هرگاه روزی بتوان از تغییر شکل موجودات گیاهی و جاندار جلوگیری کرد، آنها بی‌پایه خدایان خواهند رسید چون از زمان بدون حرکت و ثابت برخوردار خواهند گردید.

آیا ممکن است که این واقعه اتفاق بیفتد و گیاه و جاندار از زمان ثابت و بدون حرکت برخوردار گردد یعنی گیاه و جاندار از جمله انسان، چون خدایان شود؟ حکمای یونان می‌گفتند بلی و این همان هرفان یونانی است که بعضی از حکیمان یونان از مریدانش بودند و می‌خواستند که خود را بی‌پایه خدایان برسانند و هر يك از آنها برای نیل به مقصود يك راه را پیش می‌گرفتند.

یکی مثل (زنون) مبتکر فلسفه معروف رواقی (بمناسبت این که در رواق آتن درس میداد) وصول به پایه خدایان را در آن میدانست که نفس را یکشند و هوی و هوس را در خود پمیرانند.

او میگفت در کشورهای دموکراسی مثل (آتن)، فقط با قانون نمیتوان آزادی به دست آورد و آزادی وقتی بدست میآید که افراد، جهاد اکبر کنند، یعنی با نفس جهاد نمایند و وقتی نفس گشته شد و هوی و هوس سرکش افراد را وادار نکرد که به حقوق فردی و اجتماعی تجاوز نمایند، همه از آزادی برخوردار میشوند. دیگری مثل اپیکور که بتقریب یکصد و پنجاه سال قبل از زنون رواقی بدنیا آمد و در سال ۲۷۰ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت. استفاده از زمان ثابت و بدون حرکت و وصول به مرحله خدایان را در این میدانست که انسان از تمام مواهب برخوردار شود اما در حدود اعتدال.^۱

فیلسوف دیگر که معاصر با اپیکور بود باسم (دیوژن) راه استفاده از زمان ثابت و بی حرکت و وصول بخدایان را در این میدانست که از همه چیز دست بشوید و در يك خم زندگی کند و روزی که دید طفلی با دودست خود آب نوشید کاسه چوبی کوچک خود را که با آن مینوشید دور انداخت و گفت از زخارف دنیوی است و مانع از وصول بخدایان.

نکته ای در این جا بنظر میرسد که این است: در عرفان یونان و کشورهای شرق، برای رسیدن به خدایان، يك راه کلی ارائه داده شده و آن جلوگیری از هوای نفس است. از این حیث بین یونان قدیم و شرق قدیم تفاوتی وجود ندارد و تفاوت، فقط در میزان جلوگیری از هوای نفس میباشد. بعضی از عارفان، مثل دیوژن در یونان حتی داشتن يك جامه غیر از ساتر عورت را مانع از وصول به خدایان میدانستند. این اندیشه از کجا بوجود آمد که در یونان و شرق، متحدالشکل جلوه میکنند؟

میدانیم که قبل از هخامنشیان بین یونان و شرق رابطه فرهنگی وجود نداشت آن رابطه از زمان هخامنشیان شروع شد. لذا نمیتوانیم بگوئیم که فکر جهاد با نفس، برای خدا شدن، از شرق به یونان رفت، یا یونان راه شرق را پیش گرفت. این اندیشه در تعالیم رسمی (کونفوسیوس) در چین، و بودا، در هندوستان و زردشت، در ایران نیست و آنها نگفته اند نفس را بکشید تا این که به مرتبه خدائی برسید. بلکه این اندیشه در مکتب های عرفانی یونان و شرق بوجود آمده بدون این که بین یونان و شرق رابطه فرهنگی و فکری وجود داشته باشد. آیا از این موضوع میتوان این نتیجه را گرفت که اندیشه عرفانی در همه جا، بین کسانی بوجود آمد که قدرت دنیوی نداشتند و خود را ضعیف احساس میکردند

۱- فلسفه اپیکور در ذهن مردم این طور جلوه کرده که وی میگفت باید در کسب لذت افراط کرد در صورتی که اپیکور سعادت بشر را در این میدانست که از لذت، در حدود اعتدال برخوردار شود و هم اوست که گفت بخورید و بنوشید اما افراط نکنید. (مترجم)

و بهمن جهت گفتند که راه وصول به خداوند جلوگیری از هوی و هوس و جهاد با نفس است و اگر طالبان عرفان در کشورهای مختلف دنیا جزء طبقه‌ای بودند که از لحاظ دنیوی قدرت می‌داشتند برای وصول به خداوند راه دیگر را انتخاب می‌کردند. اما نباید از نظر دور داشت که گاهی بعضی از ارباب قدرت دنیوی هم اهل عرفان بودند و با این که می‌توانستند هر چه می‌خواهند بکنند، جلوی نفس اماره را می‌گرفتند و لذا عقیده باین که برای وصول به خداوند بایستی جلوی هوی و هوس را گرفت و با نفس اماره مبارزه کرد، منحصر با افراد ضعیف بوده، عمومی نیست. در اعصار بعد، حکیمان، منکر وجود زمان شدند و در قرن نوزدهم میلادی این انکار، بین علمای اروپا عمومی شد و گفتند که زمان هیچ وجود ندارد و آنچه موجود می‌باشد مکان است.

عده‌ای هم منکر مکان گردیدند و گفتند که مکان بذاته وجود ندارد و وجود آن تبعی است و وابسته به ماده می‌باشد و اگر ماده وجود داشته باشد مکان هست و گرنه نیست.

در نظر افراد عادی این نظریه، انکار محسوسات بود و هست. شخصی که در اطاقی به طول و عرض و ارتفاع چندین متر نشسته و طول و عرض و ارتفاع آن را بطور محسوس می‌بیند و مشاهده می‌کند که آن اطاق، يك مکان است، نمیتواند قبول نماید که مکان وجود ندارد.

اما عده‌ای از دانشمندان قرن نوزدهم و نیز عده‌ای از دانشمندان امروزی منکر وجود مکان هستند و می‌گویند آنچه در نظر ما چون مکان جلوه می‌نماید و ابعاد دارد، ماده است نه مکان و این ماده است که مکان را بوجود می‌آورد و به عبارت روشن‌تر، ماده، خود مکان است و هر جا ماده باشد مکان وجود دارد و اگر نباشد مکان نیست. وقتی از يك دانشمند منکر مکان بپرسند که اگر مکان نیست پس هواپیماها که با سرعت زیاد هزارها کیلومتر را طی می‌کنند و از يك نقطه به نقطه دیگر می‌روند در چه پرواز مینمایند؟ جواب میدهد که آنها در ماده پرواز میکنند.

محسوسات و عقول افراد عادی نمیتواند بپذیرد سفینه‌های فضائی که امروز بسوی سیارات دیگر چون زهره و مریخ می‌روند در ماده پرواز می‌نمایند زیرا تا فاصله دو هزار یا سه هزار کیلومتری زمین شاید ذرات هوا (ماده) وجود داشته باشد اما از آن به بعد ذرات هوا نیست و منطقه‌ای که سفینه‌های فضائی در آن پرواز میکنند فضائی است خالی و در آن چیزی یافت نمی‌شود غیر از امواج، مثل امواج نور و امواج برق و مغناطیس و امواج نیروی جاذبه. در آنجا اثری از ماده وجود ندارد تا این که سفینه‌های فضائی در آن پرواز کنند.

ولی دانشمندانی که مخالف با وجود مکان هستند می‌گویند این فضا که سفینه‌های فضائی در آن پرواز می‌نمایند چون فاصله‌ایست که بین هسته اتم و الکترون‌های آن وجود دارد.

فاصله بین هسته اتم و الکترون‌های آن از روی تناسب، باندازه فاصله خورشید، و سیارات است.

این فاصله درون اتم جزء ماده است و ما نمیتوانیم بگوئیم فاصله‌ای که در داخل اتم بین هسته، و الکترون‌ها وجود دارد جزء ماده نیست.

همچنین فاصله‌ای که بین زمین و خورشید و زهره و خورشید، و غیره، وجود دارد جزء ماده است و دلیل اینکه این فاصله جزو ماده میباشد این است که نیروی جاذبه از آن میگذرد و نیروی جاذبه از ماده و ماده از نیروی جاذبه جدا نیست.

در این نظریه بطوری که مشاهده میکنیم حتی تفاوت بین انرژی و ماده از بین رفته و هردو، یکی دانسته شده چون تصریح میشود که نیروی جاذبه، ماده است، و ماده نیروی جاذبه، و پاهم فرق ندارند.

در این که از قرن هیجدهم میلادی دانشمندان متوجه شده بودند که ماده و انرژی دو شکل هستند از يك چیز، تردیدی وجود ندارد.

ولی خواص ماده را غیر از خواص انرژی میدانستند.

اما در فیزیک جدید، تعریف ماده و انرژی طوری مشکل شده که نمیتوان گفت ماده چیست و انرژی چه میباشد؟

تا آهاز قرن بیستم میتوانستند بگویند که ماده، عبارت است از انرژی متراکم، و انرژی عبارت است از ماده مواج.

ولی اکنون این تعریف، برای مشخص کردن ماده و انرژی کافی نیست.

چون وقتی قوه جاذبه همان ماده شد، ماده، که تاامروز به شکل يك انرژی متراکم و غیر مواج شناخته شده بود مواج و نامتناهی می‌شود و ناگزیر با این تعریف باید قبول کرد که در هستی غیر از ماده وجود ندارد و هواپیماها و سفینه‌های فضائی در ماده پرواز مینمایند.

اما قائل شدن باین که مکان وجود ندارد و هرچه هست، ماده میباشد هنوز از مرحله تئوری خارج نشده و دارای قانون علمی نگردیده است.

ولی تردیدی نداریم که در سرعت امواج نیروی جاذبه، جرم نامتناهی میشود و براساس این نظریه ماده نامتناهی است.

برای این که نظریه کسانی که میگویند در هستی، مکان وجود ندارد و آنچه هست ماده میباشد روشن شود مثالی دیگر میزنیم:

میگویند که در جهان یکصد هزار میلیون کهکشان وجود دارد که يك رقم تخمینی است آنهم نه يك تخمین نزدیک بواقعیت زیرا شاید شماره کهکشان‌های دنیا دو یا چند برابر این رقم باشد.

این کهکشان‌ها باندازه خودشان در جهان مکان بوجود آورده، خود، در آن، جا می‌نهند.

اکنون فرض می‌کنیم که يك هزار میلیون کهکشان دیگر بایستی بوجود بیاید

در صورتی که عقل ما میگوید برای آن يك هزار میلیون کهکشان جا نیست زیرا

هرچه مکان وجود داشته از طرف کپکشان‌های موجود اشغال شده و دنیا، مثل يك سالن تماشاخانه است که تمام صندلی‌های آن را تماشاچیان اشغال کرده‌اند و جانی برای جلوس يك تماشاچی جدید وجود ندارد و صندلی‌ها هم طوری است که دو تماشاچی نمی‌توانند بر يك صندلی بنشینند.

اما کسانی که می‌گویند در جهان، مکان وجود ندارد و آنچه وجود دارد، ماده می‌باشد اظهار می‌کنند که این مسئله تولید اشکال نمی‌نماید زیرا همین که مقرر شود که هزار میلیون کپکشان اضافی بوجود بیاید مکان آن هم به‌وجود می‌آید و مکان کپکشان‌ها همان جرم است (همان ماده است) که آنها را بوجود می‌آورد و به‌عقیده این طبقه از دانشمندان فیزیک، در دنیای لایتناهی، مسئله افزایش مقداری ماده بر مقادیر موجود، مسئله‌ای بوجود نمی‌آورد.

وقتی يك سالون تماشاخانه را در نظر بگیریم که طول و عرض و ارتفاع آن نامحدود و شماره صندلی‌های آن نیز نامحدود باشد، اگر يك میلیون تماشاچی بر تماشاچیان موجود اضافه شود، مضيقه‌جا، محسوس نمی‌گردد و برای آن يك میلیون و يك میلیارد تماشاچی دیگر که بعد از آنها بیایند جا هست.

تفاوت استنباط صاحبان عقول عادی با کسانی که می‌گویند که مکان وجود ندارد و آنچه وجود دارد ماده می‌باشد در این است که صاحبان عقول عادی فکر می‌کنند که اول باید مکانی وجود داشته باشد تا بعد، در آن، کپکشان‌های بوجود بیایند و طرفداران عدم وجود مکان می‌گویند که همان کپکشان‌ها که بوجود می‌آید خود مکان است و خود ابعاد طول و عرض و ارتفاع می‌باشد یا توجه باین که ابعاد طول و عرض و ارتفاع (یا ضخامت) بنابر محسوسات ما این طور جلوه می‌کند و يك موجود ذی‌شعور که فقط يك بعد یعنی طول را احساس می‌نماید محال است که بتواند عرض را احساس کند و برای او يك مربع که دارای طول و عرض است یا يك دایره مفهوم ندارد.

همین‌طور است برای يك موجود ذی‌شعور که فقط طول و عرض را احساس می‌نماید و او می‌تواند بفهمد که يك مربع یا يك دایره چگونه است.

ولی محال است که بتواند بفهمد يك چشم سه‌بعدی که دارای طول و عرض و ارتفاع می‌باشد چون يك جعبه یا يك واگون چگونه است.

بر همین قیاس ما افراد بشر که می‌توانیم سه بعد را احساس کنیم، نمی‌توانیم بعد چهارم را احساس نمائیم در صورتی که علمای ریاضی در وجود بعد چهارم طوری بدون تردید هستند که هندسه چهار بعدی را بوجود آورده‌اند با يك عده از احجام چهار بعدی.^۲

۲- این احجام چهار بعدی در زبان فارسی اسم ندارد اما در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی دارای اسامی مخصوص است و بنابر نظریه عده‌ای از علمای ریاضی بعد چهارم را ما افراد بشر بشکل زمان احساس می‌کنیم ولی این هم تئوری می‌باشد و در کادر قانون علمی قرار نگرفته که ما یقین حاصل کنیم بعد چهارم از نظر ما آدمیان زمان است. (مترجم)

چون قائل بوجود بعد چهارم هستند، بعدهاى پنجم و ششم و غيره را نیز قائل مى باشند ولى نمیتوانند مثل احجام سه بعدى، وجود آنها را براى شنونده و خا اندنه مجسم نمایند.

از وقتى که فضا پیمائى وارد مرحله عملى شده از لحاظ شناسائى ماده اطلاعاتى ديگر بر آنچه دانشمندان فزيكى ميدانستند افزوده گرديده و يکى از آنها اين است که از تمام اجسامى که در کره خاک وجود دارد به طور بى انقطاع امواج مادون قرمز ساطع ميشود.

در گذشته تصور مى کردند که امواج مادون قرمز فقط از «اشياء گرم» ساطع ميگردد.

اما تحقيقات ماهواره ها که پيوسته دور زمين مى گردند نشان ميدهد که از يخ هاى قطب شمال و قطب جنوب نيز همواره امواج مادون قرمز ساطع ميشود. در آزمايشگاه هاىى که ميتوان در آنجا اجسام را در معرض پروت شديد قرار داد آزموده اند که از اجسام بسيار سرد نيز امواج مادون قرمز ساطع مى شود و اکنون در فزيک باين نتيجه رسيده اند که در کره خاک جسمى نيست که از آن امواج مادون قرمز ساطع نشود مگر جسمى که پروت آن به درجه پروت صفر مطلق رسيده باشد و درجه پروت صفر مطلق آن ميزان از پروت است که حرکت مولکول ها، در ماده متوقف ميشود.^۲

بهمين جهت است که در شب، همه چيز، بوسيله دوربين هاىى که امواج (يا اشعه) مادون قرمز را مى بيند مشاهده ميشود و نمیتوان هيچ چيز را در شب از نظر کسانى که آن دوربين ها را در دست دارند پنهان کرد و ثابت شده که از گياه و جانور جاندار، بيش از گياه و جانور مرده، امواج مادون قرمز ساطع ميشود و بهمين جهت ديگر نمیتوان در جيبه هاى جنگ، يک تانک يا يک توپ يا يک اتومبيل زره پوش را بوسيله شاخه هاى درختان و گياه هاى ديگر مستور کرد و از چشم خصم پنهان نمود زيرا دشمن با دوربينى که مخصوص ديدن اشياء بوسيله امواج مادون قرمز آنها مى باشد مى بيند که از آن شاخه ها و برگ ها، يک دهم برگ ها و شاخه هاى معمولى که بوسيله ريشه به زمين اتصال دارد امواج مادون قرمز ساطع مى شود.

لذا مي فهمد که آن شاخه ها و برگ ها بوسيله ريشه بزمين اتصال ندارد يعنى از زمين قطع شده و ناگزير آن را براى پنهان کردن تانک يا توپ يا اتومبيل زره پوش يا چيز ديگر مورد استفاده قرار داده اند.

بطريق اولى از بدن سربازان در ميدان جنگ امواج (يا اشعه) مادون قرمز ساطع ميشود و لذا در اين عصر، نمیتوان هنگام شب، سربازان را از نظر ديدبان هاى خصم پنهان کرد مگر اين که آنها دوربين هاى مخصوص ديدن اشياء يا امواج

۳- مولکول را نبايد با اتم اشتباه کرد و يک مولکول از يک عده اتم متشکل ميشود و يک بار گفتيم که تفاوت بين حال جمود و ميعان و تبخير يک جسم در تفاوت ميزان سرعت مولکول هاى آن مى باشد.

(مترجم)

مادون قرمز را نداشته باشند.

گفتیم که از تمام اجسام امواج مادون قرمز ساطع میشود مگر جسمی که برودت آن باندازه برودت درجه صفر مطلق باشد.

درجه برودت صفر مطلق را با میزان الحرارة یکصد درجگی ۲۷۳٫۱ درجه و یا میزان الحرارة فارنهایت ۴۵۹٫۶ درجه دانسته‌اند.

این درجه برودت هنوز مورد آرزوی دانشمندان فیزیکی است برای این که تا امروز در هیچ آزمایشگاه نتوانسته‌اند حتی با فشارهای خیلی زیاد این برودت را بوجود بیاورند.

آزمایشگاه‌های دنیا نتوانسته‌اند حتی برودت دویست و بیست درجه زیر صفر را به نسبت میزان الحرارة یکصد درجگی بدست بیاورند.

اما از آن بیمد برای سردتر کردن اجسام مواجه با مشکلات زیاد میشوند بطوری که برای تحصیل هریک دهم درجه برودت، بایستی وسائل بزرگ را بکار بیندازند و خلاصه تا امروز در کره زمین نتوانسته‌اند برودت صفر مطلق را بوجود بیاورند تا این که بدانند که وقفه کامل مولکول‌ها در اجسام چه‌الری را بوجود می‌آورد و آیا سبب میشود که الری هم در اتم‌ها بوجود بیاید.

برائر اینکه شناسائی ماده در حال پیشرفت است بنظر می‌رسد که گفته‌آنهائی که عقیده دارند که هستی جز یک ماده لایتناهی نیست و آنچه در نظر ما چون خلاء جلوه می‌کند حربه تموج ماده میباشد بدون اساس نیست و در نتیجه گفته آنها مشمر براین که امکان وجود ندارد و آنچه موجود می‌باشد ماده است شاید بی‌اساس نباشد اما تا روزی که این تئوری صورت قانون علمی پیدا نکند، نمیتوان آن را پذیرفت.

یکی از علمای فیزیک معاصر (ایزاک آسیموف) است که در روسیه متولد شد و بعد به آمریکا مهاجرت کرد و اینک تبعه آمریکا می‌باشد.^۴ این مردیک نظریه جدید راجع به مکان ایراز می‌کنند که اگر آن را از اصطلاحات علمی و فرمول‌های ریاضی برکنار نمائیم این طور میتوان فهمید: مکان عبارت است از ماده و تموج آن.

باین ترتیب که ماده اصلی عبارت است از هسته اتم یا هسته‌های اتم بمداز این که مجتمع شدند.

از این هسته بطور دائم موج ساطع می‌شود و این موج در نزدیکی هسته غلظت دارد و هر قدر که از هسته دور می‌شود غلظت آن رو به کاهش می‌گذارد بدون این که از سرعت آن کاسته شود.

میتوانیم هسته را شبیه به یک چراغ بکنیم. در پیرامون چراغ نور آن خیلی زیاد است و هر قدر از چراغ دور می‌شویم میزان نور کم می‌شود اما سرعت سیر نور کاهش نمی‌یابد.

۴- تصور میکنم که اسم اصلی این مرد (اسحق عظیم اوف) است. (مترجم)

وقتی آن قدر از چراغ دور شدیم که دیگر روشنائی آن را ندیدیم روشنائی وجود دارد و امواج نور همچنان با سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر باطراف پراکنده میشود، منتها به چشم ما نمیرسد. چشم و گوش و حس لامسه ما برای ادراک امواج حدی دارد و اگر نوسان امواج در آن حد نباشد نه چشم ما نور را می‌بیند نه گوش ما صوت را استماع مینماید و نه پوست بدن ما گرمی را احساس می‌نماید، نور چراغی از نوع نور چراغ‌هایی که ما در خانه روشن می‌کنیم، بعد از این که از خانه دور شدیم دیگر به چشم ما نمیرسد اما آن نور باقی است و کماکان با سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر براه ادامه میدهد.

در گذشته تصور می‌کردند که خط سیر نور مستقیم است اما امروز میدانیم که خط سیر نور در مجاورت جرمی که نیروی جاذبه قوی داشته باشد منعنی میشود. نور چراغ خانه ما هم بمدای این که از زمین دور شد در مجاورت خورشید منعنی میگردد.

آیا نیروی جاذبه خورشید که خیلی زیاد است و خط سیر نور چراغ ما را منعنی مینماید آن را جذب می‌کند؟
علم فیزیک جواب میدهد نه.

ما حیرت می‌کنیم که چگونه خورشید با آن نیروی جاذبه قوی خط سیر نور چراغ خانه ما را منعنی میکند ولی آن را جذب مینماید؟
قوه جاذبه هرستاره متناسب است با جرم آن و جرم خورشید آن قدر زیاد است که مجموع اجرام موجود در دنیای خورشیدی درقبال جرم خورشید فقط چهارده صدم از یکصدم جرم خورشید است.

اگر جرم خورشید را به صد قسمت کنیم و آن یک قسمت را باز به صد قسمت نماییم جرم مجموع سیاراتی که در دنیای خورشیدی هست مساوی است با چهارده صدم از آن یکصدم.

ما نباید جرم اجسام را با حجم آنها اشتباه کنیم.
یک بادکنک بمدای این که پراز باد شد دارای یک حجم بزرگ میشود ولی جرم آن خیلی کم است.

جرم اجسام عبارت از آن چیزی است که ما آن را بوسیله وزن، احساس می‌نمائیم و هر قدر یک جسم سنگین‌تر باشد جرم آن بیشتر است و هر قدر جرم یک جسم زیادتر باشد قوه جاذبه آن بیشتر میشود و جرم خورشید چون خیلی زیاد است لذا دارای نیروی جاذبه‌ای قوی می‌باشد.

ممبذا خورشید با تمام نیروی جاذبه‌اش نمیتواند نور ضعیف چراغ خانه ما را جذب نماید اما خط سیر آن را کج میکند.

حلت این که قوه جاذبه خورشید قادر نیست که نور چراغ خانه ما را جذب نماید سرعت فوق‌العاده نور چراغ خانه ما است.

چون نور چراغ خانه ما با سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر از کنار

خورشید، عبور می‌کند و میرود.

اگر سؤال کنید نور چراغ خانه ما بعد از این که از کنار خورشید عبور کرد به کجا میرود پاسخ می‌دهیم که از دنیای خورشیدی می‌گذرد و باز از کنار یک خورشید دیگر عبور می‌نماید و خط سیرش کج می‌شود اما از آن خورشید هم می‌گریزد. آیا ممکن است نیروی جاذبه یکی از خورشیدها آن قدر زیاد باشد که نور چراغ خانه ما با این که ثانیه‌ای سیصد هزار کیلو متر سرعت دارد نتواند از آن بگریزد و مجذوب شود؟

آری این پدیده، امکان دارد و اگر نور چراغ خانه ما از کنار یک (کوتوله) عبور کند مجذوب آن می‌شود.

کوتوله اسمی است که منجمین آغاز قرن بیستم برای ستارگانی وضع کرده‌اند که جرم آنها آن قدر متراکم و نیروی جاذبه آنها آن قدر زیاد است که نور نمیتواند از آنها بگریزد و مجذوب می‌شود.

تراکم جرم ستارگان موسوم به کوتوله آن قدر زیاد است که تصور آن هم برای ما اشکال دارد.

هلت این که ستارگان مذکور دارای جرم متراکم شده‌اند این است که اتم‌های آنها الکترون ندارد و فقط دارای هسته است.

باید بدانیم که اتم که کوچکترین جزء یک ماده می‌باشد از حیث تناسب، یک فضای خالی است به اندازه دنیای خورشیدی ما.

قسمت اصلی اتم، هسته آن است و بقیه فضای خالی می‌باشد و الکترون‌ها مثل سیارات دنیای خورشیدی که بدور خورشید می‌گردند اطراف هسته اتم طواف می‌نمایند. اگر فاصله بین الکترون‌ها و هسته اتم از بین برداشته شود و جز هسته باقی نماند تمام جرم کره زمین باندازه یک توپ فوتبال میشود ولی وزن آن توپ فوتبال مساوی است با وزن امروزی کره زمین.

در ستارگان موسوم به کوتوله اتم‌ها، فضای خالی خود را از دست داده‌اند و الکترون ندارند و فقط هسته‌های آنها باقی مانده که به هم چسبیده و یک جرم متراکم را بوجود آورده که با توجه به مثل بالا، وزن یک توپ فوتبال آن مساوی است با وزن امروز کره زمین.

چون نیروی جاذبه متناسب با جرم است نیروی جاذبه ستارگان موسوم به کوتوله آن قدر زیاد است که نور چراغ خانه ما نمیتواند از آن بگریزد و باز به همین دلیل ستارگان کوتوله تاریک دیده میشود.

فرض می‌کنیم که ما توانستیم با چراغ خود به یکی از ستارگان موسوم به کوتوله برویم و چون آنجا تاریک است چراغ خود را افروختیم تا این که محیط ما روشن شود.

اما بعد از افروختن چراغ (اگر افروخته شود) باز محیط خود را تاریک می‌بینیم. برای این که نیروی جاذبه کوتوله آن قدر زیاد است که نمیگذارد نور

چراغ ما به حرکت درآید و در اطراف پراکنده شود تا این که ما محیط را روشن ببینیم.

علت تاریکی ستارگان کوتوله هم این است که نور در پیرامون آنها موج ندارد و جذب ستاره میشود و منجمین، ستارگان کوتوله را تا این اواخر، بمدد نور ستارگان اطراف آنها میدیدند ولی امروز که رادیو تلسکوپها بکار افتاده میتوانند بوسیله آنها، وجود ستارگان کوتوله را احساس کنند.

اگر نور چراغ خانه‌ها مجدوب یکی از ستارگان کوتوله نشود به راه ادامه میدهد و با يك خط مستقیم که برفرض مثال، گاهی بطرف راست و گاهی بطرف چپ و زمانی به سوی بالا و گاهی بطرف پائین منحرف می‌گردد به راه ادامه میدهد. ایزاك آسیموف میگوید راه (یعنی مکان) وجود ندارد و نور، خود آن را بوجود می‌آورد و تموج نور، مکان است.

بنابر نظریه این دانشمند فیزیکی، مکان، وجود نداشته تا این که نور، در آن، براه ادامه بدهد.

بلکه خود نور با امواج خود مکان را بوجود آورده است. اگر بپرسیم که نور چراغ خانه ما، تا چه موقع براه ادامه میدهد؟

علم فیزیک در جواب میگوید که راه پیمائی یعنی تموج آن، پایان ندارد و آن قدر براه ادامه میدهد یعنی آن قدر تموج آن ادامه دارد تا این که مبدل به ماده شود.

چگونه نور چراغ ما که انرژی است، مبدل به ماده میشود؟

علم فیزیک تا امروز نتوانسته باین سؤال جواب بدهد و اگر علم فیزیک پاسخ این سؤال را پیدا کند، دريك لحظه، علم راه یکصد هزار ساله را خواهد پیمود. چون در فیزیک سراسر همین است و راز عظیم خلقت، جواب همین پرسش میباشد که انرژی چگونه مبدل به ماده میشود.

تبدیل ماده به انرژی در نظر ما عادی است و روز و شب، ماده را در کارخانه‌ها و هواپیماها و کشتی‌ها و اتومبیل‌ها و خانه‌ها حتی در بدن خودمان مبدل به انرژی می‌کنیم ولی تا امروز نتوانسته‌ایم انرژی را مبدل به ماده نمائیم و هنوز نمیدانیم در جهان، انرژی چگونه مبدل به ماده می‌شود.

یکی از نمونه‌های برجسته خلقت که مقابل چشم ما می‌باشد، خورشید است. اما در خورشید، هم انرژی مبدل به ماده نمیشود بلکه يك ماده مبدل به ماده دیگر می‌گردد. باین ترتیب که عنصر هیدروژن در خورشید، مبدل به عنصر هلیوم می‌شود و در نتیجه، حرارت زیاد بوجود می‌آید. اما نمیدانیم که خود خورشید چگونه بوجود آمده است و هرچه تا امروز در این خصوص گفته شده تئوری است و ارزش علمی ندارد.

این نکته را هم بگوئیم که وقتی اظهار می‌کنیم که نور چراغ خانه ما بعد از این که در مدتی طولانی، به تموج ادامه داد مبدل به ماده میشود باز يك

تئوری را برزبان جاری کرده‌ایم. چون ما تا امروز ندیده‌ایم که انرژی مبدل به ماده شود و نمیتوانیم بطور قطع بگوئیم که انرژی مبدل به ماده خواهد شد. ما چون می‌بینیم که ماده مبدل به انرژی میشود حدس می‌زنیم یا فرض می‌کنیم که انرژی هم مبدل به ماده می‌گردد.

اما بین این حدس و فرض، و علم‌الیقین، فاصله‌ای زیاد وجود دارد علم و در علم نمیتوان متکی به حدس و فرض شد.

خلاصه ایزاک آسیموف دانشمند فیزیکی معاصر و استاد دانشگاه در آمریکا، منکر وجود مکان است و می‌گوید مکان وجود ندارد و آنچه وجود دارد ماده یا تموج آن میباشد و احساس مکان برای ما ابنای بشر ناشی از تموج است. اکنون که شما در يك فضای آزاد قدم می‌زنید یا در اطاق خود نشسته‌اید، از این جهت احساس مکان می‌کنید که در تموج هستید و امواج شما را دربر گرفته است و اگر امواج، متوقف شود دیگر احساس این را نخواهید کرد که در يك مکان می‌باشید.

آیا ممکن است که امواج قطع بشود و ما (بقول آسیموف) احساس مکان نکنیم؟ علم فیزیک می‌گوید نه.

چون در تاریکترین شب‌ها امواج نورهایی که ما نمی‌بینیم، ما را دربر گرفته است و در ساکت‌ترین محیط‌ها امواج انواع صداها که ما نمیشنویم در پیرامون ما در حرکت است و بعضی از آنها از بدن ما عبور مینماید.

اما بفرض این که تمام امواج قطع شود يك موج مرکز منقطع نمی‌شود و آن موج نیروی جاذبه عمومی میباشد و در هیچ حال این موج قطع نمیشود حتی در حال بی‌وزنی فضاییان در سفینه‌های فضائی، در آن حال هم سرعت سفینه فضائی با نیروی جاذبه زمین، يك تعادل بوجود می‌آورد که مانع از سقوط فضاییما (بعد از خروج از سفینه) می‌شود و نباید تصور کرد که در سفینه فضائی، یا خارج از آن فضاییان دیگر تحت تأثیر قوه جاذبه نیستند.

وابستگی نیروی جاذبه با ماده، برطبق علم فیزیک، آن قدر زیاد است که اگر نیروی جاذبه از ماده گرفته شود، ماده باقی نماند و محال است که يك موجود جاندار (و بی‌جان) يك لحظه بعد از قطع امواج نیروی جاذبه باقی بماند.

این‌ها بود ماحصل نظریه دانشمندان فیزیکی قرن نوزدهم و قرن معاصر راجع به زمان و مکان.

اکنون اگر ما اطلاع حاصل کنیم که مردی در دوازده قرن و نیم پیش از این، همین نظریه‌ها را در مورد زمان و مکان ابراز کرده آیا شایسته نیست که باو آفرین بگوئیم و وسعت اندیشه او را مورد تحسین قرار بدهیم؟

این مرد جعفر صادق (ع) است که در نیمه اول قرن دوم هجری راجع به زمان و مکان نظریه‌هایی ابراز کرده که با نظریه‌های امروزی مطابقت می‌نماید.

با این که در نظریه‌های جعفر صادق راجع به زمان و مکان هیچ يك از اصطلاحات

و فرمول‌های علمی امروزی نیست می‌توانیم که گفته او را با نظریه‌های جدید تطبیق نمائیم.

جعفر صادق (ع) می‌گوید که زمان بذاته، وجود ندارد و فقط پرائر احساسات ما، برای ما دارای موجودیت می‌شود و برای ما عبارت است از فاصله بین دو واقعه. روز و شب، بنا بر نظریه جعفر صادق (ع) شاخص اندازه‌گیری زمان نیست و چیزی است غیر از زمان و تازه، همین روز و شب هم، برای ما مدت ثابت ندارد و گاهی روز بلند می‌شود و شب کوتاه و زمانی شب بلند می‌گردد و روز کوتاه می‌شود و گاهی هم تساوی روز و شب را احساس می‌کنیم.

راجع به مکان نظریه جعفر صادق این بود که مکان تبعی است نه ذاتی و در دیده ما به شکل فضائی که طول و عرض و ارتفاع دارد جلوه مینماید و این موجودیت تبعی هم در دوره‌های عمر فرق می‌کند.

کودکی که در يك خانه كوچك زندگی میکند سطح حیاط آن خانه را چون يك میدان بزرگ می‌بیند.

همین کودک بیست سال دیگر اگر وارد آن خانه شود سطح حیاط را بسی كوچك می‌بیند و انگشت حیرت برده‌ان می‌برد که چرا آن حیاط که در گذشته آن قدر وسیع بود، آن چنان كوچك شده است.

خلاصه مکان در نظر جعفر صادق دارای موجودیت تبعی است و امروز هم عده‌ای از دانشمندان فیزیک بطوری که گفتیم همین نظریه را دارند.

نظریه جعفر صادق (ع) راجع به علل بعضی از بیماری‌ها

یکی از نظریه‌های جعفر صادق که نبوغ علمی او را به ثبوت میرساند نظریه‌ایست که راجع بانتقال بیماری بوسیله بعضی از نورها داده است. جعفر صادق گفت روشنائی‌هائی هست که اگر از يك بیمار بريك شخص سالم بتابد ممکن است که آن شخص سالم را بیمار کند.

باید توجه کرد که صحبت از هوا یا انتقال میکروب (که در نیمه اول قرن دوم هجری از آن بی‌اطلاع بودند) نیست. بلکه صحبت از روشنائی است آنهم نه تمام روشنائی‌ها بلکه بعضی از انوار که اگر از شخص بیمار، به شخص سالم بتابد ممکن است که وی را بیمار کند.

این نظریه را علمای زیست‌شناسی و پزشکی از خرافات میدانستند چون آنها عقیده داشتند که عامل انتقال بیماری از يك فرد بیمار بیک فرد سالم، میکروب است یا ویروس خواه وسیله انتقال بیماری حشرات باشند یا آب یا هوا یا تماس مستقیم دوفرد بیمار و سالم.

قبل از این که بوجود میکروب و ویروس پی‌ببرند وسیله انتقال بیماری‌ها را بوها میدانستند و تمام اقداماتی که در قدیم برای جلوگیری از سرایت امراض میشد براساس جلوگیری از بوها بود تا این که بوی بیماری واگیر از يك بیمار بیک سالم نرسد و او را بیمار ننماید.

در هیچ دوره، هیچکس نگفت که بعضی از روشنائی‌ها اگر از بیمار بر سالم بتابد او را بیمار مینماید و این گفته از جعفر صادق است.

گفتیم که جامعه دانشمندان این نظریه را در عداد خرافات بشمار می‌آوردند تا این که تحقیقات علمی جدید ثابت کرد که این نظریه، حقیقت دارد و بعضی از انوار، اگر از بیمار بسوی سالم برود او را بیمار میکند و اولین مرتبه در اتحاد جماهیر شوروی باین واقعیت پی‌بردند.

در شهر نوو-وو-سیبیرسک^۱ واقع در شوروی که یکی از مراکز بزرگ تحقیقات پزشکی و شیمیائی و زیست‌شناسی شوروی می‌باشد بطور علمی و غیر قابل تردید، ثابت شد که اولاً از سلول‌های بیمار، اشعه ساطع می‌شود و ثانیاً نوعی از اشعه که از سلول‌های بیمار ساطع می‌شود هرگاه بر سلول‌های سالم بتابد آنها را بیمار خواهد کرد بدون این که کوچکترین تماس بین سلول‌های بیمار و سلول‌های سالم وجود داشته باشد و بی‌آنکه از سلول‌های بیمار، میکروب، یا ویروس به سلول‌های سالم سرایت نماید.

طرز عمل دانشمندانی که در (نوو-وو-سیبیرسک) مشغول تحقیق بودند این شکل بود:

آنها و دسته از سلول‌های يك شکل از يك موجود زنده را (فی‌المثل سلول‌های قلب یا کلیه یا یکی از ماهیچه‌های بدن را) انتخاب می‌کردند و آنها را از هم جدا می‌نمودند و می‌دیدند که از آن سلول‌ها، چند نوع (فوتون) ساطع می‌شود و گفتیم که يك ذره از نور را باسم فوتون می‌خوانند و امروز توانائی علم برای مشاهده و تحقیق در اشعه آن قدر زیاد شده که میتواند حتی يك فوتون را مورد تحقیق قرار بدهد.

دانشمندان سلول‌های دسته دوم را که سالم بودند، در دو محفظه قرار دادند چنان‌دار را انتخاب نمودند و در دو قسمت جداگانه قرار دادند یکدسته از آنها را بیمار نمودند تا اینکه مشاهده کنند که آیا در حال بیماری هم از سلول‌ها اشعه، ساطع می‌شود یا نه؟ و مشاهده کردند که در حال بیماری نیز از سلول‌ها فوتون ساطع می‌شود.

دانشمندان سلول‌های دسته دوم را که سالم بودند، در دو محفظه قرار دادند که يك محفظه از کوارتز^۲ بود و محفظه دیگر از شیشه. کوارتز این خاصیت را دارد که هیچ نوع فوتون یعنی هیچ نوع اشعه از آن عبور نمی‌کند غیر از اشعه ماورای بنفش. شیشه معمولی این خاصیت را دارد که هر نوع فوتون یعنی هر نوع اشعه از آن عبور می‌کند غیر از اشعه ماورای بنفش.

بعد از مدت چندین ساعت که سلول‌های سالم، در دو محفظه کوارتزی و شیشه‌ای، در معرض اشعه سلول‌های بیمار قرار گرفتند، مشاهده شد که آن قسمت

۱- این شهر در قدیم موسوم به (نوو - وو - نیکلایوفسک) بود و در سال ۱۹۲۵ میلادی اسمش را عوض کردند و موسوم به (نوو-وو - سیبیرسک) گردید و امروز یکی از مراکز علمی و صنعتی بزرگ شوروی در سیبری می‌باشد و بنا بر نوشته دائرة المعارف جغرافیائی انگلستان در سال ۱۹۶۳ که آخرین سرشماری در آن شهر صورت گرفت جمعیت شهر نهصد و نود هزار بوده و با احتمال قوی امروز بیشتر است. (مترجم)

۲- (کوارتز) که اسم دیگرش (سیلیکا) می‌باشد سنگ معدنی متبلور است که بخصوص در کوه‌های اورال شوروی زیاد بدست می‌آید. نوعی از آن که سفید و متبلور است باسم الماس اورال خوانده می‌شود. (مترجم)

از سلول‌های سالم که در محفظه کوارتزی بودند بیمار شدند. اما قسمتی از سلول‌های سالم که در محفظه شیشه‌ای بودند بیمار نگردیدند. کوارتز چون هیچ نوع اشعه، غیر از اشعه ماورای بنفش را عبور نمیداد سبب میشد که اشعه ماورای بنفش به سلول‌های سالم برسد و در نتیجه آنها بیمار میشدند.

اما شیشه همه نوع اشعه را عبور میداد غیر از اشعه ماورای بنفش را و چون آن اشعه به سلول‌های سالم نمی‌تابید آنها سلامت خود را حفظ می‌کردند و بیمار نمی‌شدند.

باید دانست که تمام اشعه که به سلول‌های سالم می‌تابید از سلول‌های بیمار ساطع میشد اما سلول‌های سالم که در محفظه شیشه‌ای بودند چون در معرض تابش اشعه ماورای بنفش (ساطع از سلول‌های بیمار) قرار نمی‌گرفتند، لذا سالم می‌ماندند. این آزمایش، با بیماری‌های گوناگون، و سلول‌های متشابه یا متفاوت، در مدت بیست سال پنج هزار بار (!) تکرار شد برای این که دانشمندان مرکز تحقیقاتی (نو-و-سمیپیرسک) نمیخواستند که کوچکترین تردید، در نتیجه آزمایش وجود داشته باشد.

در هر پنج هزار آزمایش نتیجه کلی یکی بود و آن این که سلول‌های بیمار انواع اشعه را ساطع می‌کنند از جمله اشعه ماورای بنفش را، دیگر این که هرگاه سلول‌های سالم، در معرض اشعه ماورای بنفشی که از سلول‌های بیمار ساطع میشود (نه اشعه ماورای بنفش دیگر) قرار بگیرند بیمار میشوند و دیگر این که بیماری آنها، همان بیماری سلول‌های مریض می‌باشد.

در تمام این آزمایش‌ها که مدت بیست سال طول کشید، بین سلول‌های سالم، و سلول‌های بیمار، هیچ نوع مجاورت و رابطه وجود نداشت تا این که تصور شود که ویروس یا میکروب از يك دسته بدسته دیگر سرایت میکند و بر دانشمندان بعد از پنج هزار آزمایش محقق شد که عامل ایجاد بیماری، در سلول‌های سالم، اشعه ماورای بنفش است که از سلول‌های بیمار ساطع میشود و بآنها می‌تابد.

اگر جلوی تابش اشعه ماورای بنفش را از طرف سلول‌های بیمار بگیرند سلول‌های سالم بیمار نمی‌شوند و یکی از خواص آنتی‌بیوتیک‌ها (داروهای قاتل میکروب و ویروس) این است که از شدت ساطع شدن اشعه ماورای بنفش بیمار میکاهد تا این که پخش آن اشعه از طرف آن سلول‌ها بدرجه‌ای میرسد که دیگر زیان‌بخش نمی‌باشد.

از آزمایش‌هایی که دانشمندان شوروی کردند این نتیجه بدست می‌آید که هر يك از سلول‌های بدن ما مانند يك فرستنده و گیرنده است که اشعه ساطع میکند و هم تحت تأثیر اشعه قرار می‌گیرد و آنها را ضبط مینماید و اگر اشعه‌ای که ضبط میکند از نوع ماورای بنفش باشد و از يك سلول بیمار ساطع شود سلول سالم که آن را دریافت مینماید بیمار خواهد شد.

اما اگر سلولی که اشعه ماورای بنفش را ساطع مینماید بیمار نباشد آن اشعه سبب بیماری سلول‌های سالم نمی‌شود.

در آزمایش‌های متعدد که دانشمندان کردند این نکته هم بثبوت رسید که هرگاه يك دسته از سلول‌های سالم، بر اثر (توکسین) بیمار بشوند و اشعه ماورای بنفش ساطع کنند اشعه آنها، سلول‌های سالم را که هیچگونه تماس با آنها ندارند بیمار میکند.

توکسین عبارت است از زهری که بعضی از موجوداتی که در بدن ما هستند تولید می‌کنند و عمل آنها از لحاظ بیمار کردن سلولهای بدن با عمل میکروب‌ها و ویروس‌ها تفاوت دارد و یکی از چیزهایی که بخصوص بعد از نیمه‌عمر کمک به تولید توکسین در بدن مینماید خوردن اغذیه زیاد و مقوی است.

در هر حال توکسین که زهر است سلول‌های سالم را بیمار میکند. آزمایش شده که سلول‌هایی که بر اثر توکسین بیمار شده‌اند و اشعه ساطع میکنند نیز سلول‌های سالم را با اشعه ماورای بنفش بیمار مینمایند منحصر به بیماری‌های ناشی از میکروب و ویروس نیست بلکه بیماری‌های ناشی از توکسین (زهر) هم بوسیله تابانیدن اشعه ماورای بنفش از سلول‌های بیمار بسلول‌های دیگر منتقل میشود و آنها را بیمار میکند.

محتاج به تفصیل نیست که این واقعیت علمی که پنج‌هزار آزمایش در مدت بیست سال آن را به‌ثبوت رسانیده يك عرضه جدید در مقابل نیست شناسان و پزشکان، برای معالجه بیماری‌ها می‌گشاید.

آنهم بدو ترتیب اول این که بعد از بروز بیماری در عده‌ای از سلول‌های بدن (فی‌المثل چون بیماری سرطان) مانع از تابش اشعه ماورای بنفش از طرف سلول‌های بیمار بسوی سلول‌های سالم بشوند و در نتیجه مانع از توسعه بیماری گردند. روش دوم پیش‌گیری می‌باشد یعنی نگذارند که سلول‌ها بیمار گردند تا این که با ساطع کردن اشعه ماورای بنفش سلول‌های سالم را بیمار کنند. قاعده کلی این است که در هر دوره که يك روش جدید مداوا کشف می‌شود، امیدواری زیاد بر محور آن روش تداوی بوجود می‌آید و تصور میکنند که تمام امراض را میتوان با آن روش مداوا کرد.

این است که ما راجع به این کشف طبیبی غلو نمی‌کنیم و نمی‌گوئیم که می‌توان تمام امراض از جمله بیماری سرطان را با این روش مداوا نمود خاصه آنکه دانشمندانی که این کشف را کرده‌اند راه مداوا را نشان نداده و نگفته‌اند چگونه باید از ساطع شدن اشعه ماورای بنفش از طرف سلولهای بیمار جلوگیری کرد.

معهدا این کشف، از نظر علمی جالب‌توجه است و آنقدر روی آن کار و تحقیق شده که در صحت این کشف تردیدی وجود ندارد و دانشمندان محقق دریافته‌اند که اگر يك دسته از سلولها مبتلا بچند نوع بیماری بشوند از هر يك از بیماری‌های آنها يك نوع فوتون صادر میشود و اکنون مشغول تهیه جدول و

باصطلاح خودشان تهیه (کد) برای انواع فوتون‌ها هستند که سلول‌های بیمار، بعلت انواع بیماری‌ها ساطع میکنند و چون بیماری‌های ناشی از میکروب‌ها و ویروس‌ها و توکسین‌ها (زهرها) یکی‌دوتا نیست مدتی طول میکشد تا این جدول آماده گردد سال‌ها طول میکشد تا این که جدول تکمیل بشود اما میتوان قبل‌از تکمیل جدول بعضی از بیماری‌ها را معالجه کرد.

فی‌المثل وقتی معلوم شد سلول‌هایی که از ویروس آنفلوآنزا بیمار شده‌اند چه اشعه ساطع میکنند و اشعه ماورای بنفشی که از آنها ساطع میشود چه اندازه است میتوان، اقدام برای معالجه آنفلوآنزا و جلوگیری از بیمار شدن سلول‌های سالم کرد.

در امریکا هم در این زمینه تحقیقاتی شده و نتایجی که بدست آمده شبیه به نتایجی است که دانشمندان شوروی بدست آورده‌اند و نتایج آنها در مجلات علمی آمریکا انعکاس پیدا کرده و یکی از محققین با اسم دکتر جوئن اوت هم کتابی راجع باین موضوع نوشته است.

از آنچه گفته شد این نتیجه بدست می‌آید که نظریه جعفر صادق در نیمه اول قرن دوم هجری مشعر براین که بعضی از انوار سبب تولید بیماری میشود و تا این اواخر تصور می‌کردند که آن گفته جزء خرافات میباشد، حقیقت داشته و ما امروز میدانیم که نور ماورای بنفش هرگاه از جانداران بیمار بسوی جانداران سالم تابیده شود آنها را بیمار می‌نماید در صورتی که اشعه ماورای بنفش خورشید وقتی به جانداران می‌تابد سبب بیماری آنها نمیشود.

گرچه نور ماورای بنفش خورشید هرگاه بدون وجود طبقه هوا، بر بدن جانداران بتابد، و بین بدن و آن اشعه عایقی نباشد، سبب هلاکت جانداران میشود اما همین اشعه بعد از این که از طبقه هوا گذشت و بزمین رسید هیچ جاندار را بیمار نمی‌نماید.

در هر صورت اکتشافات زیست‌شناسی و طبی جدید بعد از هزار و دویست و پنجاه سال صحت نظریه جعفر صادق را پشوت رسانید.

گفتیم که در قدیم، فقط يك عامل را وسیله انتقال بیماری می‌دانستند و آنهم بوی بیماری بود.

اما از ازمه بسیار قدیم، نوع بشر، پی‌برده بود که بعضی از امراض، ساری است و از يك نفر بدیگران سرایت می‌نماید.

در يك پاپی‌روس مصری^۳ مسبق بقرن پانزدهم قبل از میلاد که اینک در فرانسه است نوشته شده برای این که بیماری بمردم مصر سرایت نکند اجازه داده نشد که مسافری از کشتی قدم بساحل بگذارند.

۳- در اصطلاح تاریخی تمام اسناد مربوط به مصر قدیم را که روی کاغذ گیاهی نوشته میشد با اسم بای‌روس میخوانند چون در مصر کاغذ گیاهی از گیاه (پاپی‌روس) بدست می‌آمد. (مترجم)

این سند نشان میدهد که در پانزده قرن قبل از میلاد کشتی‌ها به مصر می‌رفتند و بآنجا مسافر می‌بردند و مسافرت‌های دریائی در سه هزار و پانصد سال قبل از این لااقل در دریای مدیترانه و دریای سرخ امروزی معمول بوده و با احتمال زیاد کشتی‌ها برای این که راه را گم نکنند پیوسته به موازات ساحل حرکت می‌کردند. اگر غیر از این پاپیروس مدرک دیگری راجع به شناسائی امراض ساری از طرف نوع بشر (در قدیم) وجود نداشت کفایت میکرد ثابت کند که آدمی در سی و پنج قرن قبل از این اطلاع داشته که بعضی از امراض از یکی، بدیگران سرایت می‌نماید.

اینک که علوم امروزی ثابت میکنند که نظریه جعفر صادق مشعر براین که بعضی از روشنائی‌ها، سبب بروز بیماری میشود صحت دارد آیا میتوان فرض کرد بیماری‌های ساری که ناگهان در يك نقطه بروز می‌نماید ناشی از نور می‌باشد؟ چون نور ماورای بنفش بعد از این که از سلول‌های بیمار ساطع گردید با اطراف پراکنده می‌شود و آیا بهمین علت است که گاهی در منطقه‌ای که حتی تصور نمیتوان کرد در آنجا يك مرض ساری بوجود بیاید ناگهان، یکنفر مبتلا به بیماری وبا میشود.

محققین شوروی و امریکا که راجع به سرایت بیماری از سلول بیمار به سلول سالم بتوسط نور ماورای بنفش تحقیق کرده‌اند هنوز نتوانسته‌اند بفهمند که نحوه سرایت بیماری چگونه است. آنها یقین دارند نور ماورای بنفش که از سلول بیمار به سلول سالم می‌تابد سبب بیماری سلول سالم میشود.

ولی نمیدانند که چگونه تابش آن نور، در سلول سالم تولید بیماری می‌نماید و تا این موضوع روشن نشود نمیتوان قبول کرد که بروز يك بیماری ساری و ناگهانی، در منطقه‌ای که تصور پروژ آن نمیرود ناشی از تابش نور ماورای بنفش است.

چون صحبت از سرایت بیماری بتوسط نور ماورای بنفش است و هنوز علم نمیداند که چگونه نور ماورای بنفش که از يك سلول بیمار به يك سلول سالم می‌تابد آن را بیمار میکند باید بگوئیم که هنوز علم از يك قسمت از نحوه عمل ویروس در سلول سالم که سبب بیماری آن سلول میشود بدون اطلاع است.

علم میداند که ویروس در سلول جامیگیرد و با سرعت روبازدیاد می‌گذارد و دارویی که به بیمار داده میشود، کمک به نابودی ویروس می‌کند، معذرا در این قسمت هم چیزهائی بر علم پنهان است.

چون علم هنوز نه سلول را بخوبی شناخته نه ویروس را و هنوز علم نمیداند که سلول‌های بدن چگونه پیر میشوند و اگر میدانست جلوی پیری را میگرفت.

آنچه تا امروز پرائر تحقیقات دانشمندان شوروی و امریکا بثبوت رسیده این است که يك (فوتون) هم که ذره‌ای از نور می‌باشد اگر از ذرات نور ماورای بنفش بشمار بیاید و از يك سلول بیمار ساطع گردد سبب بیماری سلول سالم

میشود.

اگر ما میکروپ را باندازه يك توپ فوتبال در نظر مجسم کنیم و وروس در قبال آن باندازه يك ارزن است تا چه رسد به فوتون.

ولی همین ذره كوچك كه نسبت بيك ارزن، همچون ارزن است نسبت به يك توپ فوتبال، شاید جرثومه‌ای از بیماری را با خود حمل مینماید و به سلول سالم میرساند و گرنه آن سلول بیمار نمیشود و اگر فوتون، جرثومه‌ای از بیماری را حمل نکند، خود، همان جرثومه است.

این را ما از روی قیاس می‌گوئیم چون عقل ما میگوید يك ذره از نور، تا جرثومه‌ای از بیماری را حمل نکند یا خود آن جرثومه نباشد، نمیتواند در يك سلول سالم، بیماری تولید کند.

ممکنه‌ا شاید بعد از این كه علم بچگونگی تولید مرض از طرف فوتون پی‌برد شاید بفهمیم كه علت تولید مرض بكلی غیر از آن است كه ما فرض می‌کردیم. نظریه‌های بدیع جعفر صادق در علوم مختلف، از جمله فیزيك محدود بآنچه تا این‌جا گفته شد نیست و او در علوم، از جمله در فیزيك، نظریه‌های برجسته دیگر هم دارد كه علوم امروزی آنها را تأیید می‌کند.

یکی از نظریه‌های بدیع جعفر صادق این است كه هرچه موجودیت ذاتی دارد غیر از خداوند، دارای ضد خود میباشد، اما بین ضدین تضاد بوجود نمی‌آید و اگر تضاد بوجود بیاید، بعید نیست جهان ویران شود.

این نظریه، خلاصه نظریه ماده و ضد ماده امروزی است كه ما در یکی از صفحات گذشته باختصار راجع بآن صحبت كردیم و اینك بمناسبت بحث در مورد نظریه جعفر صادق (ع) بیشتر راجع بآن صحبت میکنیم و میگوئیم از مرحله‌تثوری گذشته و وارد مرحله عملی شده و بتدریج، دانشمندان در کشورهای مختلف ضد ماده عناصر را كشف مینمایند.^۴

تفاوت ماده با ضد ماده این است كه در اتم‌های ماده (عناصر معمولی) بار الكتریکی (الكترن) منفی است و بار الكتریکی (پروتون) در هسته اتم، مثبت. اما در ضد ماده بار الكتریکی (الكترن) مثبت است و بار الكتریکی (پروتون) در هسته اتم منفی.

هنوز کسی آزمایش نكرده كه هرگاه، اتم‌های ماده با اتم‌های ضد ماده تضاد كند و انفجار بوجود بیاید چه خواهد شد.

هرچه راجع باین انفجار گفته می‌شود جنبه‌تثوری دارد و شبیه است بآنچه راجع بانفجار (یا تفكك) اتم‌های اورانیوم قبل از تابستان سال ۱۹۴۴ میلادی

۴- ماده ترجمه كلمه (ماتیر) فرانسوی و (ماتر) انگلیسی است و ضد ماده ترجمه كلمه (آنتی ماتیر) فرانسوی و (آنتی‌ماتر) انگلیسی میباشد و تصدیق میکنم كه (ضدماده) برای آنتی‌ماتیر از فرانسوی و آنتی‌ماتر انگلیسی يك ترجمه فصیح و رسا نمی‌باشد ولی منظور را میرساند.

میگفتند که هنوز امریکا اولین بمب اتمی را در خود آن کشور آزمایش نکرده بود. در آن موقع میگفتند آزمایش بمب اتمی ممکن است تفکیک زنجیری بوجود بیاورد و تمام عناصر که در کره زمین هست تفکیک شود اما آن طور نشد و بعد از آن هم تا امروز با این که بدفعات بمب‌های اتمی و هیدروژنی را منفجر کرده‌اند، عناصر، در کره‌خاک منفجر نشده است. اما بین انفجار بمب اتمی با انفجار ناشی از تصادم ماده و ضد ماده فرق وجود دارد.

چون وقتی يك بمب اتمی یا هیدروژنی منفجر میشود، قسمتی کم از ماده، مبدل به انرژی می‌گردد و قسمت زیاد ماده، عاقل میماند یعنی مبدل به انرژی نمیشود.

همه میدانند که قانون تبدیل ماده به انرژی که (انشتین) کشف کرد این است: (انرژی مساوی است با جرم ضربدر مجذور سرعت سیر نور).

طبق این قانون اگر تمام آنچه در يك بمب اتمی، یا يك بمب هیدروژنی هست مبدل به انرژی بشود نیروی زیاد بوجود می‌آید و (ژول) دانشمند فیزیکی انگلستان که اسمش روی یکی از مقیاسهای برق گذاشته شده و در قرن نوزدهم میلادی میزیست میگفت که اگر يك کیلوگرم از ماده بطور کامل مبدل به انرژی شود و فی‌المثل دود و خاکستر از آن بوجود نیاید، جهان محو خواهد شد.

اما انشتین دانشمند فیزیکی قرن بیستم با کشف قانون تبدیل ماده به انرژی نشان داد که این‌طور نیست و هرگاه يك کیلوگرم از ماده بطور کامل مبدل به انرژی شود جهان نابود نمی‌گردد.

ولی تا امروز نوع بشر نتوانسته که حتی بوسیله بمب‌های اتمی و هیدروژنی ماده را بطور کامل مبدل به انرژی کند.

در انفجار بمب اتمی که روز ششم ماه اوت سال ۱۹۴۵ میلادی، روی هیروشیما انداختند از هزار قسمت از جرم بمب، نوزده قسمت آن مبدل به انرژی گردید و بقیه تفریط شد.

از حساب تبدیل ماده به انرژی در بمب‌های هیدروژنی بدون اطلاع هستیم و دولتهائی که دارای آن بمب‌ها هستند و آنها را آزموده‌اند نگفته‌اند که چه مقدار

۵- وقتی بخواهند قانون تبدیل ماده را به انرژی محاسبه کنند باید توجه بفرمایند که در این قانون جرم با گرم اندازه گرفته میشود و مجذور سرعت سیر نور را با سانتی‌متر اندازه میگیرند یعنی سرعت سیر نور برای پیمودن يك سانتی‌متر و بعد از این که آن میزان بدست آمد مجذور میشود یعنی در نفس خود ضرب می‌گردد و این حاصل ضرب را در جرم، بمقیاس گرم ضرب میکنند تا این که میزان انرژی بدست بیاید و باید توجه شود میزان انرژی که بدست می‌آید با (بارک) (با کسر حرف اول و سکون دو حرف دیگر) اندازه گرفته میشود و (ارک) عبارت است از نیروئی که برای کشیدن يك وزنه يك گرمی در يك سانتی‌متر در يك ثانیه به مصرف میرسد و بنابراین هرکس میتواند بسهولت حساب کند که يك کیلوگرم یعنی هزار گرم از ماده بعد از این که مبدل به انرژی شد، چقدر انرژی تولید مینماید. (مترجم)

از جرم بمب مبدل به انرژی میشود تا بدانیم چقدر از آن تلف می‌گردد و سکوت آنها در این مورد مربوط بلزوم حفظ اسرار دفاعی است،

با این که انشتین با قانون خود نشان داد که هرگاه يك يا چند كيلوگرم از ماده بطور كامل مبدل به انرژی شود زمین ویران نخواهد شد معینا در سال ۱۹۴۴ میلادی که میخواستند اولین بمب اتمی را در خود امریکا آزمایش کنند، دانشمندان فیزیکی که در ساختمان آن بمب دخالت داشتند می‌ترسیدند که کره زمین منهدم شود.

امروز هم که در فیزیک بحث تصادم ماده و ضد ماده پیش آمده همین علمای فیزیکی می‌گویند که تصادم ماده و ضد ماده سبب میشود که هردو بطور کامل، مبدل به انرژی شود.

بقول این دانشمندان تصادم يك كيلوگرم از ماده با يك كيلوگرم از ضد ماده آنقدر انرژی بوجود می‌آورد که کره زمین معدوم یعنی مبدل به گاز می‌شود و چون حرارت آن گاز خیلی زیاد است در دنیای خورشیدی پراکنده میگردد.

اما پروفیسور (آلفون) که در حال حاضر استاد فیزیک دانشگاه (لوند) در سوئد میباشد با این نظریه مخالف است و میگوید منبع انرژی آینده نوع بشر نه تفکیک اورانیوم در کارخانه‌های مولد برق است نه استفاده از هیدروژن آب رودها و دریاها بلکه نوع بشر در آینده از تصادم ماده و ضد ماده انرژی بدست می‌آورد و یکصد کیلوگرم از این دو عنصر، یعنی پنجاه کیلوگرم ماده و پنجاه کیلوگرم ضد ماده، برای تأمین تمام احتیاجات نوع بشر در تمام کره خاک، از لحاظ انرژی در مدت یکسال کافی است.

گفتم هنوز ماده و ضد ماده را با تصادم منفجر نکرده‌اند تا بدانند چه بدست می‌آید.

اما از لحاظ تئوری بنابر نظریه پروفیسور آلفون استاد دانشگاه لوند جز انرژی خالص بدون هیچ نوع عوامل آلوده‌کننده محیط، چیزی بدست نمی‌آید.

پروفیسور آلفون برای نیروئی که بر اثر تصادم ماده و ضد ماده بوجود می‌آید نام ماترئی را وضع کرده است در قبال انرژی که نیروی معمولی است که از ماده بدست می‌آید.

بنابر نظریه این دانشمند (همچنان بشکل تئوری) اگر نیم کیلوگرم از ماده با نیم کیلوگرم ضد ماده تصادم کند یکصد میلیارد درجه (یکصد هزار میلیون درجه) حرارت بوجود می‌آید و در جهان منبمی وجود ندارد که يك چنین حرارت را تولید نماید و حرارت مرکز خورشید بنابر نظریه علمائی که در فیزیک ستارگان دست دارند ده میلیون درجه است.

آیا نوع بشر میتواند این حرارت زیاد را مهار کند و از آن برای رفع حوائج خود استفاده نماید.

پروفیسور آلفون میگوید بلی با انفجار ناقص ماده و ضد ماده میتوان از

میزان حرارت خیلی کاست و منظورش از انفجار ناقص انفجاری است شبیه به انفجار بمب‌های اتمی که فقط قسمتی کم از ماده را تبدیل به انرژی می‌کند و بقیه ماده تفریط می‌شود.

آنچه مانع از این می‌شود که موضوع تصادم ماده و ضد ماده از حدود تئوری تجاوز نماید موضوع اقتصادی است.

زیرا برطبق نظریه پروفیسور آلفون استاد فیزیک دانشگاه (لوند) در سوئد برای این که ماده و ضد ماده، باهم تصادم کنند و نیرو بوجود بیاید در مرحله آزمایش، بین ده تا پانزده میلیارد دلار اعتبار ضرورت دارد و امروز هیچ دولت یا مؤسسه خصوصی آمادگی ندارد که از ده تا پانزده میلیارد دلار را صرف آزمایش انفجار ماده و ضد ماده بکند تا این که بنا بر اصطلاح پروفیسور آلفون، (ماترژی) بوجود بیاید.

تجربه نشان داده که بعد از این که مرحله آزمایش طی شد بدست آوردن ماترژی از انفجار ماده و ضد ماده آسان می‌شود.

همان‌طور که هنگام بهره‌برداری از نیروی اتم، در بین تمام عناصر، (اورانیوم) را برای بهره‌برداری انتخاب کردند بنظر میرسد که برای بهره‌برداری از نیروی انفجار ماده و ضد ماده، از عنصر (هلیوم) استفاده نمایند برای این که دانشمندان فیزیکی اتحاد جماهیر شوروی ضد ماده هلیوم را بدست آورده‌اند و هم‌اکنون در شوروی مقدمات کار برای این که ماده و ضد ماده (هلیوم) را منفجر کنند آماده می‌شود و تصور نمی‌کنیم که بحث درباره اهمیت این کار ضروری باشد.

جعفر صادق (ع) راجع به نور ستارگان چه گفت؟

گفتیم که در مباحث علمی گذشته مبعثی وجود ندارد که جعفر صادق (ع) راجع به آن اظهار نظر نکرده باشد و بعضی از نظریه‌های او بطوری که تا این جا دیدیم دلیل برنبوغ علمی وی می‌باشد.

از جمله راجع به نورستارگان گفته است که در بین ستارگانی که شب در آسمان می‌بینیم ستارگانی هستند که آن قدر نورانی می‌باشند که خورشید در قبال آنها تقریباً بی‌نور است.

اطلاعات محدود نوع بشر راجع به کواکب مانع از این بود که در زمان جعفر صادق و بعد از او، تا این اواخر، بواقعیات این گفته پی‌ببرند و فکر می‌کردند آنچه جعفر صادق راجع به نور بعضی از ستارگان گفته دور از عقل و قابل قبول نیست و محال می‌باشد که این نقطه‌های کوچک و نورانی که موسوم به ستاره است آن قدر پرنور باشد که خورشید در قبال آنها بی‌نور جلوه کند.

امروز که دوازده قرن و نیم از زمان جعفر صادق می‌گذرد ثابت شده که آنچه آن مرد بزرگ گفت صحت دارد و در جهان ستارگانی است که خورشید ما، در قبال نور آنها، يك ستاره خاموش بشمار می‌آید.

این ستارگان نورانی باسم (کوآزر) خوانده میشود و بعضی از آنها تا زمین ۹ هزار میلیون (نه میلیارد) سال نوری فاصله دارد و موجی که امروز و امشب از آن ستارگان به چشم رادیو تلسکوپها میرسد ۹ هزار میلیون سال در راه بوده تا این

۱- این کلمه حروف اولیه چند کلمه انگلیسی است که مجموع آنها این معنی را میدهد (شبه ستارگانی که مبدأ امواج هستند) و کلمات انگلیسی آن چنین است (کوآزی- استرل - رادیو سورس) و چون در این دوره تحقیقات نجومی از طرف دانشمندان خارجی می- شود لغات جدید هم که در نجوم بوجود می‌آید خارجی میباشد و معادل آنها را در زبان فارسی نداریم.

که بزمین رسیده است.

گفتیم (امروز و امشب) و ممکن است تصور کنند که اشتباه میکنیم چون در روز، نمیتوان ستارگان را دید.

اما ندیدن ستارگان در روز، جزو موارد ضعف دوره‌ای بود که نوع بشر رادیو تلسکوپ نداشت و امروز با داشتن رادیو تلسکوپهایی مانند رادیو تلسکوپ (آرسی‌یوئه) واقع در (پورتوریکو) که قطر آن سیصد متر^۲ است میتوانند هنگام روز هم ستارگان را ببینند.

روشنایی بعضی از این ستارگان موسوم به (کوآزر) ده هزار میلیارد برابر نور خورشید ما میباشد.

باید بگوئیم که در این رقم نه اشتباه راه یافته نه اغراق.

واحد مقیاس سنجش نور ستارگان از طرف منجمین نور خورشید ماست. بعضی از کوآزرها آن قدر نورانی است که روشنایی آنها ده هزار میلیارد برابر نور خورشید میباشد و لذا بدون این که دچار اغراق بشویم میتوانیم بگوئیم که خورشید ما، در قبال يك کوآزر چون يك چراغ خاموش است و برای این که ده هزار میلیارد برابر خورشید بهتر در نظر مجسم شود می‌توانیم عدد (يك) را بنویسیم و طرف رست آن شانزده صفر بگذاریم.

برای مطالعه در این ستارگان که اولین آنها در سال ۱۹۶۳ میلادی کشف شد و تاکنون بیش از دویست‌تای آنها را کشف کرده‌اند مشغول مطالعه جهت ساختن يك رادیو تلسکوپ هستند که وسعت دوربین آن مثل وسعت دوربینی باشد که سی هزار متر (سی کیلومتر) عرض دارد.

میگوئیم مثل يك دوربین سی هزارمتری باشد نه خود آن.

چون نمی‌توان برای رادیو تلسکوپ دوربینی ساخت به وسعت سی هزار متر.

طرحی که برای این رادیو تلسکوپ عظیم در نظر گرفته شده باختصار از این قرار است که يك عده آنتن‌های رادیو تلسکوپ در يك منطقه بشکل (وای) انگلیسی و (ایگرك) فرانسوی باین شکل γ قرار بدهند که هريك از سه شاخه (وای) یا (ایگرك) بیست و يك کیلومتر باشد و آنتن‌ها روی ریل بحرکت درآید بطوری که بتوان آنها را بدلخواه در فواصل معین قرار داد.

مجموع این آنتن‌ها در سه امتداد بیست و يك کیلومتری دارای قوه بینایی يك آنتن رادیو تلسکوپ خواهد شد که عرض آن سی هزار متر باشد. آنوقت این رادیو تلسکوپ عظیم را متوجه کوآزر میکنند تا آن را بهتر ببینند.

منجمین از قرن هجدهم به این طرف، رفته رفته، عادت کرده بودند که از اجرام بزرگ و نورانی که در جهان کشف میشود حیرت نمایند و (اعداد نجومی)

۲- برای این که عظمت رادیو تلسکوپ در نظر مجسم شود باید بگوئیم که طول يك میدان فوتبال تقریباً صد متر میباشد و لذا پهنای (دوربین) این رادیو تلسکوپ سه برابر طول میدان فوتبال است. (مترجم)

آنها را دچار شگفتی نکند.

ممبدا از سال ۱۹۶۳ میلادی که اولین کوآزر کشف گردید عقل دانشمندان نجومی متزلزل شده است و وقتی پشت رادیو تلسکوپ آرسی بوئه يك کوآزر دوردست را مورد مطالعه قرار میدهند. سر را با دو دست میگیرند که مبادا عقل از سرشان برود و دیوانه شوند.

گفتیم فاصله کوآزرهای دوردست با زمین ۹ میلیارد سال نوری است در صورتی که انشتین میگفت که جهان وسعتی است که پهنای آن (یا قطر آن) از سه میلیارد سال نوری تجاوز نمی‌نماید.

برای سنجش وسعت فضائی که نور، مدت ۹ هزار میلیون سال وقت صرف میکند تا آن را ببیماید کافی است که فکر کنیم که نور در هر سال ۹۵۰۰ میلیارد کیلومتر طی میکند و ۹۵۰۰ میلیارد کیلومتر را باید در ۹ میلیارد سال ضرب کرد تا این که دریافت که فاصله کوآزر و زمین چقدر میباشد.

از این فاصله عظیم که عقل قادر به تجسم آن نیست گذشته، آنچه عقل علمای نجوم را متزلزل کرده نور کوآزر است که ده هزار میلیارد برابر نور خورشید میباشد و نمیتوانند بفهمند که درون کوآزر چه نوع انرژی وجود دارد که يك چنین روشنائی را بوجود می‌آورد.

پروفسور آلفون میگوید در هستی، غیر از انفجار ماده و ضد ماده منبعی وجود ندارد که بتواند يك چنین انرژی بوجود بیاورد و اگر آزمایشی که مقدمه‌اش در شوروی فراهم میشود بعمل بیاید و هلیوم و ضد هلیوم منفجر شود علاوه بر این يك منبع انرژی لایزال در دسترس بشر قرار میگیرد ممکن است که منبع انرژی کوآزر هم معلوم شود.

ممکن است پرسید چرا در شوروی عنصر و ضد عنصر دیگر را منفجر نمیکنند و میخواهند هلیوم و ضد هلیوم را منفجر نمایند؟

جوابش این است که در حال حاضر ضد عنصر هلیوم به سهولت به دست می‌آید در صورتی که نتوانسته‌اند هنوز ضد عنصر اکسیژن یا هیدروژن یا ازت را به دست بیاورند و با این که بیست و نه سال از اولین انفجار اتمی برای آزمایش در آمریکا می‌گذرد هنوز نتوانسته‌اند غیر از اورانیوم و پلوتونیوم (که آن را از اورانیوم بدست می‌آورند) و هیدروژن را منفجر نمایند و در مورد هیدروژن آنچه سبب تولید انرژی میشود ادغام است نه تفکیک (چون در مورد اورانیوم و پلو و یوم).

یکی از فراوان‌ترین عناصر آهن است و تا امروز نتوانسته‌اند اتم‌های آهن را منفجر کنند و با این که از لحاظ ثوری اتم‌های آهن و مس و سرب و غیره مثل اتم‌های اورانیوم قابل تفکیک است، هنوز در هیچ کشور اتمی، اقدامی برای انفجار اتم‌های این فلزات نشده است.

پس اقدام برای انفجار امواج هلیوم و ضد هلیوم، ناشی از این است که ضد هلیوم موجود است و میتوان آن را برای انفجار مورد آزمایش قرار داد.

رادیو تلسکوپها فقط امواج ستارگان دوردست را ضبط نمیکنند بلکه بوجود مولکولهایی که در فضا هست نیز پی میبرند و تا امروز نزدیک سی نوع مولکول در فضاهای عظیم جهان یافته اند که قسمتی از آنها جزو مصالح ساختمان اسیدهای نامیه و پروتئین میباشد و ساده تر بگوئیم که جزو مصالح ساختمان سلول های جاندار است.

وجود این مولکولها در فضا به طریقی علمی و غیر قابل تردید ثابت میکند که زندگی جانداران از جمله انسان در کره زمین يك پدیده استثنائی نیست بلکه همومی میباشد.

امروز ما میتوانیم با علم الیقین بگوئیم که در آغاز، در زمین، اثری از حیات وجود نداشت برای اینکه زمین جرمی بود گداخته و حرارت شدید آن مانع از این میگردد که حیات در زمین بوجود بیاید و بعد از این که زمین سرد شد جرثومه های حیاتی که در فضای لایتناهی جهان هست بزمین رسید و حیات را بوجود آورد آن جرثومه ها همواره به زمین میرسید اما چون زمین جرمی گداخته بود نابود میشد.

لیکن بعد از این که زمین سرد گردید جرثومه ها، بعد از رسیدن به زمین نابود نشد و سلول های جاندار را بوجود آورد بالاخص مولکول های پنجگانه به اسم اوراسیل - کوآنین - تی مین - اوه نین - سیتورین - اسیدهای نامیه و پروتئین را در زمین بوجود آوردند و از آنها سلول جاندار حیوانی از جمله سلول جاندار انسان ساخته شد و ما این کشف علمی را مدیون رادیو تلسکوپها هستیم.

دوربین های نجومی نوع بشر تا امروز ستارگان را میدید و از طیف آنها به عناصری که در ستارگان هست پی میبرد و درجه حرارت ستاره را هم استنباط میکرد.

اما نمی توانست به وجود مولکول هایی که در فضای بی پایان هست پی ببرد و این مولکول ها که قسمتی از آنها جرثومه های مولد حیات است با کمک رادیو تلسکوپها کشف شد.

چون ما امروز میدانیم که حیات در کره زمین يك پدیده استثنائی نیست می توانیم امیدوار باشیم که در کرات دیگر که وضعی چون زمین دارند موجوداتی زندگی میکنند که شاید از لحاظ حیات هزارها میلیون سال برما سبقت دارند و چون هزارها میلیون سال بیش از ما در جهان زیسته اند مسائل زندگی را که ما هنوز موفق به حل آنها نشده ایم حل کرده اند گواينکه تنها دیرزیستن دلیل بر اعلم بودن نیست و نوع بشر، بطور تخمین، دومیلیون سال در زمین زیست کرده لیکن علم او فقط از ده پانزده هزار سال قبل شروع شده است.

ممبذا چون امروز میدانیم که فقط ما شاهد هستی نیستیم و شاید در میلیاردها سیاره دیگر موجودات جاندار و باهوش و اجتماعی هستند این امیدواری بوجود آمده که از علوم و تجربه های آنان استفاده کنیم و رادیو تلسکوپها در حال حاضر بهترین وسیله ارتباط ما با موجودات کرات دیگر است.

جعفر صادق گفت نور بعضی از ستارگان آن قدر زیاد است که خورشید در قبال آنها تقریباً نور ندارد.

امروز ما میتوانیم گفته جعفر صادق را مؤکد بکنیم و بگوئیم که نور بعضی از ستارگان آن قدر زیاد است که خورشید ما در قبال آنها يك چراغ خاموش می باشد و چقدر وسعت نظر و عمق فکری ضرورت دارد که مردی در نیمه اول قرن دوم هجری باین واقعیت که امروز ما از آن مطلع می شویم پی ببرد. این کوآزرهائی که بعضی از آنها تا زمین ۹ هزار میلیون سال نوری فاصله دارند آیا آغاز جهان هستند یا وسط دنیا یا پایان جهان.

خورشید ما که در قبال کوآزره ها يك چراغ خاموش است با این که در هر بیست و چهار ساعت ما، چهارصد میلیارد تن هیدروژن را مبدل به هلیوم می کند تا این که ما و سیارات دیگر دارای نور و حرارت باشیم تا ده میلیارد سال دیگر خاموش نخواهد شد.

وقتی عمر خورشید ما این قدر باشد میتوان از روی حدس و تخمین فکر کرد که عمر يك کوآزر چقدر می باشد.

بایک مقایسه و تخمین ساده، عمر کوآزر از نوع آنهائی که با زمین ۹ هزار میلیون سال نوری فاصله دارد از هزار میلیارد سال بیشتر است و چون در این جهان خورشیدهائی هم مثل خورشیدهای ما وجود دارد که ده میلیارد سال دیگر خاموش خواهد شد ناگزیر به حکم عقل و علم باید تصدیق کنیم که ما در يك دنیای واحد زندگی نمی کنیم و دنیاهای متعدد جزء هستی است.

حتی اگر مقابل چشم منجمین ما، بعضی از ستارگان خاموش نمیشدند و از بین نمی رفتند تفاوت موجود بین عمر خورشیدها بما ثابت میکرد که دنیاهای متعدد وجود دارد و عمر بعضی از آنها مثل عمر خورشید ما پانزده میلیارد سال که ده میلیارد سال آن باقی مانده و عمر بعضی دیگر چون کوآزر هزار میلیارد سال و شاید زیادتر. جعفر صادق گفت دنیا منحصر بیکي و دوتا نیست و دنیاهای متعدد وجود دارد این گفته امروز به طوری غیر قابل تردید بثبوت میرسد هزارها دنیا، چون دنیای خورشیدی ما از بین می رود ولی کوآزر باقی میماند.

این دنیاهای متعدد، بر طبق نظریه جعفر صادق به دو دسته تقسیم میشود و دسته ای از آنها عالم اکبر است و دسته ای دیگر عالم اصغر.

ما فکر میکنیم که چون عوالم اکبر و عوالم اصغر هست، لذا عوالم اوسط هم بایستی وجود داشته باشد. ولی جعفر صادق نامی از عوالم اوسط نبرده و ضروری نمیدانسته که از آن عوالم نام ببرد و تعریف اکبر و اصغر، شامل تمام عوالم هستی می شود مگر این که دو عالم مساوی باشند.

چون هر عالم نسبت به عالم دیگر بزرگتر است یا کوچکتر و اگر دو عالم مساوی باشد باز هر يك از آن دو نسبت به عوالم دیگر بزرگتر یا کوچکتر است لذا جعفر صادق تعریف عوالم اکبر و اصغر را برای عوالمی که در هستی وجود دارد کافی

دانسته است.

از شماره عوالم اکبر و اصغر از وی سؤال کردند و جواب داد که جز خداوند هیچ کس از شماره عوالم اکبر و اصغر اطلاع ندارد و با هیچ عدد نمیتوان شماره عوالم را تعیین کرد.

علم امروزی این گفته جعفر صادق را تصدیق مینماید و هر قدر نجوم پیشرفت میکند منجمین میفهمند شماره کهکشانها و خورشیدهایی که در جهان هست بیش از آن می باشد که تصور می کردند و حتی شماره خورشیدهای جهان از عددی که (ارشمیدس) معروف در سه قرن قبل از میلاد برای ذرات دنیا ذکر کرده بود بیشتر است.

ارشمیدس میگفت شماره ذراتی که در جهان هست عدد (۱۰) به توان ۶۳ می باشد یعنی اگر عدد (۱۰) را شصت و سه بار در خود آن ضرب کنیم شماره ذراتی که در جهان هست بدست می آید.

در نظر ارشمیدس ذره عبارت بود از کوچکترین جزء از ماده که دیگر نتوان آن را به دو قسمت کرده و بهمین جهت آن را جزء لایتجزی می خواندند.

(ادینگتون) دانشمند فیزیکی انگلیسی که در سال ۱۹۴۴ میلادی زندگی را بدرود گفت در آغاز این قرن و هنگام جوانی گفت مجموع اتم هایی که در هستی وجود دارد عدد (۱۰) به توان هشتاد می باشد.

یعنی اگر عدد (۱۰) را هشتاد بار در نفس خود ضرب کنند شماره اتم هایی که در جهان هست به دست می آید.

روزی که ادینگتون شماره اتم های هستی را با این فرمول ریاضی حساب کرد، منجمین عقیده داشتند که شماره کهکشانها بطور تقریب یک میلیون عدد است.

در آن موقع هنوز دوربین نجومی رصدخانه کوه (پالومر) در آمریکا که جهان را تا دو هزار میلیون سال نوری به چشم منجمین رسانید وجود نداشت و رادیو تلسکوپ اختراع نشده بود.

اگر امروز ادینگتون زنده بود و بوسیله رادیو تلسکوپ، موفق به (دیدن) کوآزرها میشد در فرمولی که جهت شمردن اتم های جهان داده تجدید نظر می کرد.

چون دنیای ادینگتون یعنی دنیایی که در سال ۱۹۰۰ میلادی به چشم منجمین و علمای فیزیک می رسید نسبت بدنیای امروز آن قدر کوچک است که بدون این که در ورطه اغراق بیفتیم میتوانیم بگوئیم مانند یک فنجان آب است نسبت به آب یک اقیانوس.

بعد از کشف کوآزرها برای دانشمندان نجومی نظریه ای پیدا شده مشعر بر این که تمام کهکشان هایی که به چشم نوع بشر میرسد، اجرام برون مرزی جهان است و مرز جهان از کوآزرها که گفتیم بعضی از آنها با زمین ۹ هزار میلیون سال نوری فاصله دارند شروع می شود و بنا بر این چون رادیو تلسکوپ های ما نمیتواند بیش از فاصله ۹ هزار میلیون سال نوری را ببیند آنچه در ماورای کوآزرها قرار

گرفته به چشم ما نمی‌رسد.

برطبق این نظریه یکصد هزار میلیون کپکشان هریک دارای ده ها هزار میلیون خورشید که به چشم تلسکوپ های نوری و رادیو تلسکوپ های بشر می‌رسد دنیای اصلی نیست بلکه اجرام پراکنده و قلیلی است واقع در خارج مرز جهان و دنیای اصلی از کوآزرها شروع می‌شود برای این که اگر اصلی نبود، هر کوآزر، ده هزار میلیارد برابر خورشید ما نور نداشت.

در خورشید ما برای این که روشنائی که می‌بینیم تولید بشود در بیست و چهار ساعت چهارصد میلیاردتن هیدروژن تفکیک (یا ادغام) می‌شود و در يك کوآزر چقدر هیدروژن در هریست و چهار ساعت باید تفکیک شود تا نوری بوجود بیاید برابر با ده هزار میلیارد برابر نور خورشید (اگر نور کوآزر ناشی از انفجار ماده و ضد ماده نباشد).

با يك حساب ساده، ما باید چهارصد میلیاردتن را در ده هزار میلیارد ضرب کنیم تا این که بدانیم در هریست و چهار ساعت در يك کوآزر چقدر هیدروژن تفکیک می‌شود و بعد از ضرب کردن رقم ۴ را بدست می‌آوریم در حالی که بیست و هفت صفر در طرف راست آن قرار گرفته است و این عدد آن قدر بزرگ می‌باشد که ما نمی‌توانیم آن را برزیان بیاوریم.

ولی می‌توانیم بگوئیم که به قاعده هر کوآزر در هریست و چهار ساعت ده هزار میلیارد برابر خورشید سوخت می‌سوزاند و لذا دنیای اصلی کوآزر است یعنی دنیای اصلی از آن شروع می‌شود و چون رادیو تلسکوپ ها هنوز قدرت آن را ندارد که ماورای کوآزر را ببیند منجمین و علمای فیزیک نمیتوانند بفهمند که وسعت دنیای اصلی که از کوآزر شروع می‌گردد چقدر میباشد و چون از وسعت جهان حتی بطور تخمین بدون اطلاع هستند نمی‌توانند حساب کنند که در جهان چند خورشید وجود دارد تا چه رسد به این که به تقلید ارشمیدس و ادینگتون در صدد برآیند که اتم های موجود در جهان را محاسبه نمایند.

بنابراین منطقی ترین نظریه راجع به شماره دنیا های بزرگ و کوچک همان است که جعفر صادق گفت و اظهار کرد که غیر از خداوند کسی از تعداد آنها اطلاع ندارد و مفهوم دیگر این نظریه این است که نوع بشر قادر باحصای عوالم کبیر و صغیر نیست و نمی‌تواند آنها را بشمارد.

فرق بین عالم کبیر و عالم صغیر از لحاظ جعفر صادق در حجم آن است نه در جرم آن و این هم نظریه ای است که علم فیزیک، امروز، تصدیق میکند.

در یکی از صفحات قبل گفتیم که اگر فضای خالی بین الکترون ها و هسته اتم از بین برود کره زمین به اندازه يك توپ فوتبال میشود ولی وزن آن توپ فوتبال مساوی است با وزن کره زمین در حال حاضر.

توپ فوتبال را برای این که به ذهن آشنا میباشد مثال زدیم. و گرنه بعد از بین رفتن فضای خالی، حجم کره زمین از يك توپ فوتبال کوچکتر خواهد شد ولی

وزن آن برابر با وزن کره زمین در حال حاضر خواهد بود. این را هم باید مورد توجه قرار داد که کره زمین در فضا بدون وزن است و با صراحت میتوانیم بگوئیم که وزن کره زمین در فضا به اندازه يك پر مرغ نیست و این موضوع منحصر بزمین نمیباشد بلکه تمام سیارات که اطراف خورشید میگردند و به طور کلی تمام اجرام، در فضای وسیع، که اطراف اجرام دیگر گردش مینمایند بدون وزن هستند چون سرعت حرکت آنها، سبب میشود که بدون وزن بشوند (و در حال بی وزنی پسر ببرند).

بنابر نظریه جعفر صادق آنچه در عالم اصغر هست در عالم اکبر هم وجود دارد ولی با حجم وسیع تر و آنچه در عالم اکبر هست در عالم اصغر وجود دارد اما با حجم کمتر.

خواص آنچه در عالم اکبر هست با خواص آنچه در عالم اصغر وجود دارد فرق نمیکند جز این که حجم آن کمتر میباشد.

بنابراین اگر قدرت باشد، یا هر عالم اصغر میتواند يك عالم اکبر ساخت و هر عالم اکبر را میتوان بشکل عالم اصغر درآورد.

وقتی ما این نظریه ها را می شنویم تصور میکنیم که بدرس يك استاد فیزیک امروزی گوش میدهیم یا این که یکی از کتب فیزیکی جدید را میخوانیم و حال آنکه نظریه هایی است که در دوازده قرن و نیم قبل ابراز شده است.

از جعفر صادق پرسیدند جهان چه موقع بوجود آمد؟

او در جواب گفت جهان پیوسته بوده است.

از او پرسیدند تاریخ پیدایش جهان را بگو.

جعفر صادق جواب داد که نمی توانم تاریخ پیدایش جهان را بگویم.

شیعیان چون برای امامان خود قائل باعجاز هستند عقیده دارند که جعفر صادق میتواندست بگوید که جهان در چه موقع بوجود آمده است. یکی از معجزات که شیعیان برای امامان خود قائل میباشد علم امامت است که مفهوم وسیع آن علم مطلق میباشد.

شیعیان مؤمن که برای امام قائل به اعجاز هستند عقیده دارند که جعفر صادق (ع) نخواست که تاریخ پیدایش دنیا را بگوید و گر نه بمناسبت دارا بودن علم امامت از تاریخ پیدایش جهان آگاه بوده است.

بعقیده شیعیان (که قائل به علم امامت و اعجاز امام هستند) جعفر صادق فقط در این مورد سکوت نکرده بلکه در موارد دیگر هم جواب پرسش کنندگان را نداده است.

چون مصلحت نوع بشر را در این نمیدانسته که آدمیان از بعضی از اسرار آگاهی بهم برسانند چون وقوف بر بعضی از اسرار سبب میگردد که شیرازه زندگی آدمیان گسسته شود.

بعضی دیگر (همچنان از شیعیان مؤمن) برآنند که مردی چون جعفر صادق که

آن همه علوم را در دسترس مردم قرار داد مضایقه نداشت از این که بگوید جهان در چه تاریخ بوجود آمده است.

اما چیزهایی که از محالات می باشد در خارج از کافر علم امامت است و امام نمیتواند کار محال بکند.

این دسته مسئله محال را حتی در خارج از کادر توانائی خالق قرار میدهند و میگویند حتی خداوند نمیتواند کار محال بکند تا چه رسد به امام راجع باین موضوع از نظر فلسفی، قرن ها بین علمای شیعه بحث ادامه داشته که آیا خداوند قادر به کار محال هست یا نیست و بعضی گفته اند میتواند کار محال بکند و بعضی گفته اند نمیتواند.

آنهايي که گفته اند خداوند قادر بکار محال میباشد اظهار کرده اند که توانائی محدود نوع بشر بعضی از کارها را در نظرش محال جلوه میدهد.^۳

لذا کار محال بذاته محال نمی باشد و محدود بودن توانائی نوع بشر، بعضی از کارها را در نظرش محال جلوه میدهد همانطور که برای يك كودك دو ساله بلند کردن وزنه ای که بیست کیلو باشد از محالات است.

اما گروهی دیگر از علمای شیعه گفتند معجزات کارهایی هست که از محالات میباشد از قبیل مساوی کردن کل با جزء که از لحاظ عقلی امکان ندارد.

اما کسانی که قائل هستند که خداوند میتواند هرکار محال را به انجام برساند میگویند که کل و جزء از لحاظ عقل ما غیر متساوی است و يك عقل دیگر ممکن است کل و جزء را مساوی ببیند و میگویند زنده کردن مرده، آنهم مرده ای که استخوان هایش هم مبدل به خاک شده و باد هر ذره از آن خاک را در اطراف جهان پراکنده از لحاظ عقلی محال است معجزات خداوند این کار محال را میکند و اموات را زنده مینماید تا این که حساب اعمال خود را پس بدهند و پاداش بگیرند یا کیفر ببینند و اگر کسی منکر بانجام رسیدن این کار محال از طرف خداوند باشد مسلمان نیست برای این که معاد از اصول دین اسلام است.

خلاصه شیعیان مؤمن عقیده دارند که جمفر صادق (ع) از تاریخ پیدایش جهان آگاه بوده اما نخواست که آن را بگوید تا این که آشفتگی بین آدمیان بوجود نیاید.

جمفر صادق (ع) گفته است که اگر از امروز تا روزی که من زنده هستم از من بپرسید که قبل از جهان چه وجود داشته است بشما میگویم که جهان وجود داشت و این موضوع به طور واضح میرساند که جمفر صادق جهان را ازلی میدانسته است.

یکی از نظریه های جالب توجه جمفر صادق مسئله اتساع و انقباض جهانها

۳- این نظریه مثل این که دور از عقل نمیشد چون نوع بشر امروز کارهایی میکند که تا يك قرن قبل از این محال بود مثل استفاده از نیروی ذرات و نجات یافتن از قوه جاذبه زمین و مسافرت به کروات دیگر. (مترجم)

میباشد او گفت دنیاهائی که وجود دارد بیک حال نیمبند و گاهی وسعت بهم میرساند و زمانی از وسعت آن کاسته میشود و منقبض میگردد. هر يك از این اتساع و انقباضها دوره‌ای دارد و در يك دوره دنیاها منبسط میشود و در دوره‌ای دیگر منقبض میگردد.

این نظریه هم مانند چند نظریه دیگر که از طرف جعفر صادق ابراز گردید در نظر اهل علم بدون اساس جلوه میکرد.

دانشمندان این نظریه را يك تخیل میدانستند و میگفتند که جعفر صادق (ع) چیزی گفته است بدون این که پابند به صحت آن باشد در صورتی که يك دانشمند وقتی چیزی میگوید پابند به صحت آن است و مرتبه دانستنش برتر از آن است چیزی بگوید که آن را واقعی و صحیح نداند.

تا این که از قرن هیجدهم میلادی باین طرف دوربین‌های نجومی قوی‌تر شد و منجمین نه فقط بوسیله این دوربین‌های نجومی اجرام دنیای شمسی را بهتر از گذشته دیدند بلکه توانستند اجرامی را که در خارج از دنیای شمسی قرار گرفته نیز بهتر ببینند و در نیمه قرن نوزدهم میلادی توانستند از روی نور ستارگان به بعضی از عناصر که در آنها هست پی ببرند.

در آغاز قرن بیستم میلادی يك منجم اروپائی با اسم (آبه - لمتز) که کسوت روحانی هم در برداشت و استاد دانشگاه در بلژیک بود برای اولین بار در دوره‌های جدید علمی متوجه گردید که عده‌ای از کپکشان‌هائی که بدنهای خورشیدی ما نزدیک‌تر هستند و بهتر میتوان آنها را دید بتدریج دور می‌شوند و باطراف پراکنده میگردند.

آبه - لمتز مشاهدات خود را باطلاح دانشمندان نجومی دیگر که در رصدخانه‌ها مشغول ترصد بودند رسانید و از آنها درخواست کرد که رسیدگی کنند آیا استنباط او صحیح هست یا نه؟

منجمین وقتی در فضا به پدیده‌ای پی می‌برند که بدون سابقه میباشد، آنرا باطلاح دیگران میرسانند تا این که بدانند آنچه دیده با استنباط کرده‌اند صحت دارد یا این که اشتباه میکنند و اگر دیگران هم آن پدیده را ببینند یا استنباط‌کنند محقق میشود که اشتباه نیست.

از چند رصدخانه اروپائی و امریکائی آنچه آبه لمتز دیده بود تأیید شد و معلوم گردید که عده‌ای از کپکشان‌ها که بدنهای خورشیدی نزدیک‌تر هستند و بهتر میتوان آنها را دید، دور می‌شوند و مثل این است که در حال گریختن هستند و فاصله آنها با کپکشان‌های دنیای خورشیدی ما در آن است بتدریج افزایش می‌یابد. آبه لمتز و دانشمندان دیگر با این که در رصدخانه‌های متعدد مشغول مطالعه در اجرام سماوی بودند دائم راجع به مسئله دور شدن کپکشان‌ها از کپکشان‌های خورشیدی ما در آن است با هم ارتباط داشتند تا این که جنگ جهانی دوم در گرفت و رابطه دانشمندان قطع شد و بعضی از آنها که علاقه مخصوص باین موضوع

داشتند مثل خود آبهلمتر و (ادیگتون) دانشمند فیزیکی انگلستان از جهان رفتند. تحقیق در مسئله دور شدن کهکشانها تا سال ۱۹۶۰ میلادی بتأخیر افتاد برای این که دیگران نخواستند آنچه را که ایتکار آبهلمتر بود بنام خود دنبال کنند.

از سال ۱۹۶۰ میلادی باین طرف تحقیق در مورد دور شدن کهکشانها از کهکشانی که خورشید ما در آن است تجدید شد. مرتبه‌ای دیگر معلوم گردید که کهکشان‌هایی که نزدیک کهکشان ما هستند و منجمین میتوانند آنها را بهتر ببینند از کهکشان ما دور میشوند. لذا برای منجمین تردیدی وجود ندارد که جهان در پیرامون کهکشان ما در حال اتساع است زیرا کهکشانها از همه طرف از کهکشان مادور می‌گردند. اما نمیدانند که در جاهای دیگر هم کهکشانها در حال گریختن هستند و دور میشوند یا نه؟

هلت بی‌اطلاعی آنها هم از این موضوع وسعت هستی و دور بودن اجرام آسمانی از زمین است.

در صفحات قبل دیدیم که بعضی از اجرام آسمانی باسم (کوآزر) یا ما ۹ هزار میلیون سال نوری فاصله دارند.

اگر یکی از آن کوآزرها امروز ناگهان نابود شود منجمین ما، تا ۹ هزار میلیون سال دیگر از نابودی آنها اطلاع حاصل نخواهند کرد.

لذا برای منجمین ما غیر ممکن است که بتوانند بفهمند آن اجرام آسمانی دورست، آیا نزدیک میگردند یا این که از ما دور میشوند.

آنچه محقق میباشد این است که کهکشان‌های نزدیک به کهکشان ما که منجمین میتوانند آنها را بهتر ببینند باطراف پراکنده میشوند.

لذا نظریه جمع‌صادق در مورد اتساع دنیا در این قسمت از هستی، که مجاور کهکشان ما است صدق میکند و چون تمام کهکشان‌های این منطقه در حال دور شدن است کهکشان ما هم دور میشود.

ما نمیدانیم این دور شدن یعنی این اتساع از چه زمان شروع شده است.

در دوازده قرن و نیم قبل که جمع‌صادق گفت دنیاها، گاهی منبسط می‌شود و زمانی منقبض میگردد انبساط آن قسمت از دنیا که ما جزو آن هستیم شروع شده بود آنهم نه از زمان جمع‌صادق (ع) بلکه از هزارها یا ده‌ها هزار سال قبل از او. از تفاوت بین این رقم هزارها سال و ده‌ها هزار سال نباید حیرت کنیم.

چون، آن‌قدر فاصله فیما بین کهکشان‌هایی که نزدیک ما هستند زیاد است که نمیتوانیم محاسبه کنیم که آیا دور شدن آنها از هزارها سال قبل آغاز گردیده یا از ده‌ها هزار سال پیش.

شاخص ما برای استنباط این که کهکشانها در این قسمت از هستی، دور می‌شوند فاصله روزافزونی است که از زمان ترصد آبهلمتر تا امروز، بین کره‌زمین

و آن کپکشان‌ها بوجود آمده است.

منجمین از سایر قسمت‌های هستی اطلاع ندارند و نمیدانند آیا کپکشان‌های دیگر هم در حال گریختن هستند یا فقط در این قسمت از دنیا چنین است اما وجود ستارگان موسوم به کوتوله که ذکرشان گذشت نشان می‌دهد که آن قسمت از گفته جعفر صادق هم که مربوط به انقباض جهان در بعضی از دوره‌ها میباشد صحت دارد برای این که منجمین می‌بینند که بعضی از ستارگان آنچنان منقبض میشوند که تصویرش هم برای ما اشکال دارد.

منجمین همانطور که نمیدانند که اتساع کپکشان‌ها یعنی افزایش فواصل آنها از چه موقع شروع شده اطلاع ندارند ستارگان منقبض و متراکم که در اصطلاح منجمین باسم کوتوله موسوم شده در چه زمان اینطور متراکم شده‌اند.

بنظر میرسد همان طور که اتساع دنیاها تدریجی است تراکم آنها هم تدریجی می‌باشد و ستارگان کوتوله در يك مدت کوتاه بوجود نیامده‌اند و مدتی طول کشیده تا این که در آن ستارگان اتم‌ها، فاقد الکترون گردیده و هسته‌های اتم بیکدیگر چسبیده است.

پنابراین در حالی که در يك قسمت از دنیا، اجرام آسمانی در حال اتساع است در قسمت‌های دیگر اجرام آسمانی در حال انقباض میباشد یا این که دوره انقباض آن اجرام پایان رسیده و بشکلی درآمده که تجدید فعالیت حیاتی آن، از لحاظ ما، با معلوماتی که امروز داریم، محال بنظر میرسد.

مرگ واقعی ماده همان است که در ستارگان موسوم به کوتوله بوجود می‌آید و در آن ستارگان ماده کوچک‌ترین حرکت ندارد.

برحسب ظاهر سرنوشت نهائی ماده این است که بشکل کوتوله درآید و الکترون‌ها از بین برود و فقط هسته‌های اتم باقی بماند و بهم‌چسبید و جرمی بوجود بیاورد که تراکم آن صدها هزار میلیارد برابر متراکم‌ترین موادی است که ما در زمین می‌شناسیم.

خلاصه در حال حاضر دو علم نجوم و فیزیک، نظریه جعفر صادق را در مورد اتساع جهان‌ها و انقباض آنها تأیید میکند.

تا قرن هیجدهم میلادی اروپائیان از معتقدات دینی و فلسفی همه مردم هندوستان اطلاع نداشتند و فقط از عقاید مسلمین هندوستان مطلع بودند.

در قرن هیجدهم و بعد از آن در قرن نوزدهم عده‌ای از دانشمندان اروپائی کتابهای فلسفی و دینی قدیم هندوستان را بزبانهای اروپائی ترجمه کردند. و اروپائیان با اصول معتقدات دینی و فلسفی قدیم هندوستان آشنا شدند و دانستند که یکی از عقاید قدیم هندوها این بود که جهان، دارای يك دوره بیداری و جنب و جوش است و يك دوره کاهلی که رفته رفته رکود بهم میرساند و آنگاه منتهی به خواب میشود.

در دوره بیداری جهان، دنیا وسعت بهم میرساند و آن قدر وسیع میشود که حتی

اندیشه هم قادر نیست که بابتدا و انتهای آن پی برد.
در این دوره مواد گوناگون و گیاهان و جانوران بسیار از انواع مختلف در جهان بوجود میآید و مدت صدها هزار هزار سال دنیا در حال توسعه است و مواد و گیاهان و جانوران آن بیشتر میشود.

پس از مدتی که نمیتوان حتی از روی تخمین، معین نمود سیر انبساطی و اتساعی دنیا کند میشود و دیگر در جهان مواد و گیاهان و جانوران جدید بوجود نمیآید.

مواد و گیاهان و جانوران موجود هم بتدریج از بین میرود و در همان حال از وسعت جهان کاسته میشود و دنیا از اطراف خود را جمع میکند و بسوی مرکز خویش میرود این دوره جمع شدن و بسوی مرکز رفتن هم صدها هزار سال طول میکشد و آن قدر طولانی است که حتی با اندیشه نمیتوان مدت آن را تعیین کرد.

زمانی فرا میرسد که جهان بدون حرکت طوری در خود فرو میرود که اثری از مواد و گیاه و جاندار در آن وجود ندارد و این دوره را میتوان مانند دوره دم فرو بردن دنیا یا بخواب رفتن آن بشمار آورد.

کسی نمیداند دنیا چه مدت دم فرو میبرد یا میخوابد.

شاید صدها هزار سال این دوره بطول میانجامد و پس از آن جهان، تکان میخورد و درصدد برمیآید که دم برآورد یا این که از خواب بیدار میشود و باز دنیا وسعت بهم میرساند و مواد و گیاه و جانداران جدید در آن بوجود میآیند و هر روز بیش از روز قبل بوسعت جهان افزوده میشود.

در دوره بیداری جدید جهان، مواد و گیاه و جاندارانی که بوجود میآیند غیر از آنچه هستند که در دوره بیداری سابق بوجود آمده بودند و طبیعی است انسانی هم که در دوره جدید بوجود میآید با انسان دوره بیداری سابق جهان فرق دارد یعنی برتر از اوست برای این که جهان، هریار که بیدار میشود و وسعت بهم میرساند چیزهایی بوجود میآورد که بهتر از دوره بیداری سابق میباشد زیرا اگر چیزهایی بدتر بوجود میآورد (همچنان بر طبق عقاید هندی‌های قدیم) بر اثر انحطاط و فساد، نابود میشد و دیگر از خواب، بیدار نمیگردید.

بنابراین در هر دوره که جهان از خواب بیدار میشود هرچه در آن است از جمله انسان، کامل‌تر از آن می‌گردد که در دوره گذشته بود.

در این عقیده سرنوشت انسان، وضع مخصوص داشت.

انسان، بر طبق عقیده هندیان قدیم، هنگام خوابیدن جهان برخلاف مواد و گیاه و جاندار از بین نمیرفت بلکه روح آدمی بعد از مرگ او، مراحل دیگر را می‌پیمود و بمرحله سعادت همیشگی میرسید و در دوره بعد که جهان از خواب بیدار میشد انسان‌هایی بهتر بوجود میآمدند که آنها نیز بعد از مرگ بوسیله روح خود باقی میماندند و روح آنها چند مرحله را می‌پیمود تا این که به بهشت ارواح

میرسید.

برطبق عقیده هندیان قدیم روح آدمی مطیع قانون خواب و بیداری جهان نیست و در حالی که هنگام خوابیدن دنیا تمام مواد و گیاه و جاندار میمیرند روح انسان باقی میماند.

درموقع خواب جهان همه چیز از بین میرود غیر از روح انسان که در بهشت ارواح است.

آیا این عقیده هندی‌های قدیم را باید ناشی از حب ذات و خودپرستی دانست یا نه.

بظاهر این عقیده از حب ذات و خودپرستی سرچشمه گرفته اما اگر قدری دقت بشود معلوم میگردد کسانی که این عقیده را داشته‌اند روح را چیزی میدانستند که برخلاف مواد و گیاه و جاندار مشمول مرگ نمیشود چون مادی نیست تا این که مشمول مرگ گردد و بهمین جهت بعد از مرگ انسان در ماورای جهان مادی قرار میگیرد و از روزی که تاریخ انسان نوشته شده تا امروز، هر جامعه که عقیده‌ای نسبت به عقبی داشته، معتقد به بقای روح بوده است و حتی يك جامعه را نمیتوان یافت که بدون عقیده ببقای روح عقیده به عقبی داشته باشد از قبایل سیاه‌پوست مرکز افریقا گرفته تا پیروان مذاهب توحیدی و تمام این جوامع در گذشته و امروز، از این جهت عقیده ببقای روح داشته‌اند و دارند که روح را غیر از ماده میدانند و معتقدند که ماده مشمول مرگ میشود اما روح انسان مشمول مرگ نمیگردد.

از آنچه گفتیم این نتیجه بدست میآید که عقیده به اتساع و انقباض جهان در هندوستان قدیم نیز وجود داشته و از رنگ معتقدات هندی ملون شده است.

این عقیده چه هنگامی که از طرف جعفر صادق (ع) ابراز شد، چه از زبان هندی‌های قدیم يك تئوری بود اما اکتشافات نجومی و فیزیک امروز آن را دارای واقعیت علمی میکند و اگر تمام هستی، بسوی اتساع یا انقباض نرود، تردیدی وجود ندارد که همان‌طور که جعفر صادق گفت جهان‌هائی از آن منقبض میشود و دنیاهاى منبسط و در آنجا که دنیا منقبض شده کوچکترین اثر از ماده نیست.

برای این که ماده عبارت از جرمی است که در اتم‌های آن هیجان زندگی وجود داشته باشد و وقتی اتم وجود نداشت تا این که هیجان زندگی موجود باشد نمیتوان آنچه را که فاقد اتم میباشد ماده دانست.

آیا این ستارگان مرده که میزان تراکم در آنها این چنین زیاد است روزی بنابر عقیده هندی‌های قدیم زنده خواهند شد.

چون وضع این ستارگان شبیه است به آنچه هندی‌های قدیم راجع به دم فرو بردن یا خواب دنیا میگفتند اما علم فیزیک نمیگوید که این ستارگان مرده که میزان تراکم در آنها پیاپی رسیده که بین ذراتشان کوچکترین فضای خالی نیست چگونه ممکن است زنده شوند.

جعفر صادق (ع) گفت: پیرامون خود را آلوده نکنید

در دوره جعفر صادق (ع) صنایع، در حدود افزایش بود و حتی يك کارخانه بشکل کارخانه‌های امروزی وجود نداشت و فلزات را در کوره‌های کوچک ذوب می‌کردند و چون تمام فلزات حتی آهن، با چوب ذوب میشد آلودگی، در محیط، بوجود نمی‌آورد.

حتی اگر آهن را با ذغال سنگ ذوب مینمودند باز میزان تولیدات باندازه‌ای نبود که محیط را آلوده نماید همچنانکه، از آغاز قرن هیجدهم میلادی تولید مقادیر زیاد آهن و فولاد در آلمان غربی و فرانسه و انگلستان و سایر کشورهای اروپا شروع شد بدون این که محیط را آلوده نماید در صورتی که تمام کارخانه‌های ذوب آهن در آلمان و فرانسه و انگلستان ذغال سنگ می‌سوزانیدند و از آغاز تا پایان سال حتی يك لحظه خروج دود از دودکش کارخانه‌ها متوقف نمی‌گردید.

معمداً محیط از دود ذغال سنگ آلوده نشد تاچه رسد بدوره جعفر صادق (ع) که یکی از کارخانه‌های امروزی وجود نداشت و کسی ذغال سنگ نمی‌سوزانید معمداً جعفر صادق مانند کسی که وضع امروز را ببیند گفت، آدمی باید طوری زندگی نماید که پیرامون خود را آلوده نکند زیرا اگر آلوده نماید روزی می‌آید که زندگی‌بر او، دشوار و شاید غیرممکن میشود.

موضوع آلودگی محیط حتی در سی سال قبل هم وجود نداشت و این موضوع از زمانی شروع شد که اولین بمب اتمی منفجر گردید و در منطقه انفجار، جو را آلوده کرد.

اگر بهمان انفجارهای اولیه اکتفا میشد محیط آلوده نمی‌گردید ولی بعد از آن دولت‌هائی که دارای سلاح اتمی بودند به آزمایش آن سلاح ادامه دادند و بموازات آن آزمایشها کارخانه‌های مولد برق با نیروی اتم بکار افتاد و آلودگی هوا از مواد پرتو افکن بیشتر شد.

در همان حال صنایع بخصوص در امریکا و اروپا محیط را آلوده کرد و طوری آب بعضی از رودخانه‌ها مثل رود رن در اروپای غربی آلوده گردید که نسل‌های در آن پرافتاد همان‌طور که در دریاچه‌های بزرگ امریکای شمالی که آب شیرین دارد نسل ماهی تقریباً پرافتاده است و خطرناکتر از آلودگی هوای خشکی آلودگی آب اقیانوس‌ها می‌باشد چون جانوران چند سلولی با سم (پلانکتون) که در سطح اقیانوس مجاور هوا زندگی می‌کنند و نود درصد اکسیژن را در کره خاک آنها تأمین مینمایند بر اثر آلودگی اقیانوس می‌میرند و با مرگ و نابودی آنها، میزان اکسیژن در هوای زمین به ده درصد امروزی تنزل میکند و این مقدار، نه برای تنفس جانداران و از جمله انسان کافی است نه برای تنفس گیاهان و در نتیجه نسل‌های گیاه و جاندار در کره خاک منقرض می‌شود و این يك ثوری نیست که بگویند احتمال صدق و کذب آن مساوی میباشد بلکه يك محاسبه علمی است و با این وضع که امروز اقیانوس‌ها آلوده میشود، پلانکتون در سطح اقیانوس‌ها تا پنجاه سال دیگر نصف می‌شود و بهمان نسبت از میزان تولیدات اکسیژن کاسته خواهد شد.

طفلی که امروز متولد میشود در پنجاه سال دیگر (اگر تا آن موقع زنده بماند) وضع نفس کشیدنش مانند نفس کشیدن کوه‌پیمائی است که بدون دستگاه تنفس در قله کوه هیمالیا که مرتفع‌ترین کوه دنیا است مشغول نفس کشیدن می‌باشد. پنجاه سال دیگر با ادامه آلوده شدن آب اقیانوس‌ها وضع نفس کشیدن تمام افراد بشر و جانداران دیگر شبیه به وضع کسانی است که در حال خفقان هستند. در پنجاه سال دیگر کسی که کبریت میکشد تا این که سیگار خود را روشن کند یا اجاقی را درخانه روشن نماید آن کبریت مشتعل نخواهد شد برای این که دره‌ها، آن‌قدر اکسیژن نیست که کبریت را مشتعل نماید و این گفته يك افسانه علمی نیست بلکه واقعیت است.

ایزاک آسیموف (شاید اسحق عظیم‌اوف) دانشمند فیزیکی امریکائی میگوید که بیماری تنگی نفس در امریکا از سال ۱۹۵۰ تا امروز سیصد درصد افزایش یافته و این افزایش با احتمال قوی ناشی از کم شدن میزان اکسیژن جو زمین است چون بطور دائم از میزان اکسیژن جو، بر اثر مرگ پلانکتون‌ها در اقیانوس‌ها کاسته میشود. همین دانشمند می‌گوید بادوام این وضع در یکصد سال دیگر مرگ گیاهان و جانداران بر اثر فقدان اکسیژن حتمی است و نه فقط در خشکی، گیاه و جاندار از بین میرود بلکه تمام جانوران دریائی هم نابود میشوند زیرا در دریا، جانوری نیست که برای ادامه حیات احتیاج با اکسیژن نداشته باشد ولو جانورانی که در عمق دوپست و سیصد متری دریا زندگی می‌نمایند.

امروز کشتی‌هایی که از مغرب افریقا بسوی امریکای جنوبی می‌روند در منطقه‌ای وسیع از دریا بطول دوهزار کیلومتر، در وسط زباله مردمی که در خشکی زندگی میکنند بسر می‌برند و قسمت اعظم آن زباله مواد پلاستیکی است که نه از طرف زمین به تحلیل میرود نه از طرف دریا.

ملت این که زبانه‌ها در آن منطقه از اقیانوس اطلس جمع شده جریان‌های دریائی است که آنها را از اطراف پانجا برده‌است.

زبانه‌دانی دریائی منحصر پانجا نیست بلکه در نزدیکی جزیره (گوآم) پایگاه بزرگ دریائی و هوائی امریکا در اقیانوس ساکن، يك زبانه‌دانی بزرگ دیگر بطول و عرض هزارها کیلومتر بوجود آمده و هرچه پلانکتون در آن منطقه بوده نابود شده است زیرا جریان‌های دریائی فقط زبانه را در مناطق مخصوص متمرکز نمیکند بلکه مواد نفتی را هم که روی آب قرار می‌گیرد در آن مناطق جمع مینماید و در نتیجه حیوانات چند سلولی که در سطح اقیانوس‌ها زندگی می‌کنند و اکسیژن تولید می‌نمایند معدوم میشوند.

نوع بشر با آلوده کردن دریاها خطری را استقبال مینماید که مخوف‌تر از اسلحه اتمی است.

چون درمورد اسلحه اتمی، يك تعادل بوجود آمده و آنهایی که دارای اسلحه اتمی هستند از بیم یکدیگر جرئت نمیکند که آن را بکار ببرند و این حال تعادل ممکن است که ادامه داشته باشد و تا يك قرن دیگر اسلحه اتمی بکار نیفتد همان‌طور که در جنگ جهانی دوم دول متخاصم یا این که گاز و گلوله‌های دوم دوم (گلوله‌هائی که بعد از اصابت بانسان در داخل بدن منفجر میشود) داشتند از ترس یکدیگر آنها را بکار نبردند.

اما آلودن آب دریاها از طرف انسان، بطور حتم تا يك قرن دیگر سبب فنای مطلق او خواهد شد و این موضوع طوری از نظر علمی غیرقابل تردید میباشد که میتوان گفت اگر این وضع ادامه داشته باشد و دریاها همچنان آلوده بشود زندگی نوع بشر و جانداران دیگر پنجاه سال بعد، جان گندن خواهد بود چون بمناسبت این که از اکسیژن هوا بمقدار زیاد کاسته شده وضع نفس کشیدن مردم شبیه بکسی خواهد بود که شخصی یا دو دست گلویش را می‌فشارد و نمیگذارد که وارد ریه‌هایش بشود. معلوم است که وقتی وضع نفس کشیدن انسان این‌طور باشد نمیتواند مثل امروز کار بکند و از تولیدات هرکس، دارای هرشغل، کاسته میشود و سطح معلومات انسان باسرعت زیاد رو به‌تنزل میگذازد.

چون وقتی دانشجو، در کلاس درس، در حال خفقان باشد نمیتواند چیزی قابل توجه فرا بگیرد و وقتی معلم در حال خفقان باشد، نمیتواند چیزی جالب توجه به دانشجو بفهماند.

کشاورزی هم که در کشت‌زار کار میکند و کارگری که درکارخانه، بکار مشغول است نیز در حال خفقان می‌باشد و چون بقدر کافی اکسیژن به‌ریه‌هایش نمیرسد علاوه براین که دائم دوچار حال خفگی است، احساس مینماید که هیچ‌يك از اعضای بدنش بخوبی کار نمیکند و از اراده او بطور کامل اطاعت نمینماید.

چون به‌هیچ‌يك از اعضای بدن بقدر کافی اکسیژن نمیرسد و اثر نرسیدن اکسیژن کافی به‌بدن درمؤسسه زیست‌شناسی دانشگاه هاروارد امریکا روی بعضی

از جانوران از جمله خرگوش آزمایش شده است و معلوم گردیده که وقتی به سلول‌های مغز بقدر کافی اوکسیژن نمیرسد تمام فرمان‌هایی که از طرف مغز برای اعضای بدن بایستی صادر شود پتأخیر می‌افتد.

برای این که نرسیدن اوکسیژن کافی به سلول‌های مغز را با وضع زندگی انسان تطبیق نماییم می‌گوئیم که پنجاه سال دیگر در يك کارخانه اتومبیل‌سازی کارگری که برای کار خود بایستی فی‌المثل يك آچار را بردارد از لحظه‌ای که مایل به برداشتن آچار میشود تا لحظه‌ای که آن را برمی‌دارد چند ثانیه طول میکشد چون سلول‌های مغز بمناسبت ضعف ناشی از نرسیدن اوکسیژن کافی به آنها نمیتوانند با سرعت، با عصاب محرك که عضلات کارگر را فرمان میدهند فرمان بدهد تا این که دستش آچار را بردارد.

این تأخیر در تمام کارهای انسانی بظهور میرسد و راننده اتومبیل وقتی عابری را مقابل خود می‌بیند و می‌خواهد ترمز کند از لحظه‌ای که اراده او می‌گوید که باید ترمز کرد تا لحظه‌ای که پایش روی پدال ترمز فشار می‌آورد چند ثانیه طول میکشد و در نتیجه عابر زیر اتومبیل میرود و بقتل میرسد.

همین‌طور است حال خلبانی که قصد دارد از فرودگاه پرواز نماید و در لحظه‌ای که باید سکان عمودی را بحرکت درآورد تا این که دماغه هواپیما بالا برود و چرخ‌ها از باند فرودگاه جدا شود نمیتواند آن کار را بکند بلکه سکان عمودی را چند ثانیه بعد بحرکت درمی‌آورد و در نتیجه هواپیما که تمام باند را پیموده و دیگر باند برای حرکت ندارد بانتهای فرودگاه میرسد و با موانع تصادم میکند و منفجر میشود و خلبان و سایر سرنشینان هواپیما می‌سوزند.

همان‌طور که سلول‌های مغز بر اثر این که اوکسیژن کافی دریافت نمی‌کنند نمیتوانند با سرعت اعصاب محرك را بکار وادارند بکار انداختن اعصاب حساس هم از طرف آنها دوچار فتور میشود و گوش و چشم نمیتواند با سرعت بشنود و ببیند و بینی نمیتواند با سرعت استشمام نماید و نیروی حافظه بسیار ضعیف میشود و تمام مردم دوچار عارضه فراموشی می‌گردند و محفوظات را از دست میدهند و برای بخاطر سپردن چیزهایی که بتازگی می‌شنوند و می‌خوانند دوچار زحمت می‌شوند.

یکی از چیزهایی که محیط زیست را آلوده میکند مواد پرتوافکن میباشد یعنی موادی که بر اثر تفکیک اتم‌های اورانیوم و پلوتونیوم بوجود می‌آید و مراکز مولد برق اتمی بطور دائم این مواد را بیرون میدهند و خود آن مراکز مولد برق هم، يك خطر احتمالی بزرگ میباشد.

با این که هنگام ساختن يك کارخانه مولد برق اتمی دقت فوق‌العاده میشود و همه چیز مورد رسیدگی قرار می‌گیرد معیناً این خطر وجود دارد که بر اثر سانحه‌ای پیل منفجر شود. پیل محفظه‌ایست که اورانیوم یا پلوتونیوم با گرافیت در آن است و حرارت تولید مینماید و مرکز تولید حرارت کارخانه مولد برق، و منبع انرژی می‌باشد. اگر پیل‌های کارخانه مولد برق اتمی که در جنوب انگلستان است منفجر شود

از هر طرف بشمع یکصد میل (یکصد و شصت کیلومتر) هرچه جاندار هست از بین می‌رود و حرارت ناشی از انفجار از هر طرف بشمع پنجاه میل خانه‌ها را ویران مینماید و جنگل‌ها را بکلی از بین می‌برد و رودخانه‌ها و دریاچه‌ها را خشک میکند. تا امروز این واقعه اتفاق نیفتاده اما کافی است که در يك پیل اتمی، ترمز کننده نیروی اتم که در حال حاضر (گرافیت) است بمللی باتمام برسد یا از کار بیفتد که در آن صورت انفجار حاصل میشود.

امیدواریم که هرگز این واقعه در کشورهایی که دارای مولد برق اتمی هستند اتفاق نیفتد.

ولی متأسفانه در آن کشورها، کارخانه‌های مولد برق اتمی بطور دائم مواد پرتوافکن بیرون میدهد و متخصصین نمیدانند که آن مواد را در کجا بگذارند که محیط زیست را آلوده نکند.

اولین فکری که برای جا دادن مواد پرتوافکن بذهن کارشناسان رسید این بود که آن مواد را در محفظه‌های سربسته قرار بدهند و در قسمت‌های عمیق اقیانوس‌ها غرق نمایند.

اما متوجه شدند که اولاً فشار آب در قسمت‌های عمیق اقیانوس‌ها ممکن است محفظه‌ها را درهم بشکند و مواد پرتوافکن با آب مخلوط شود که در آن صورت تمام جانوران دریا از جمله پلانکتون‌ها به‌هلاکت میرسند.

ثانیاً اگر فشار آب محفظه‌ها را درهم نشکند، بر اثر مرور زمان، محفظه‌ها باز میشود و مواد پرتوافکن آب دریا را زهرآلود مینماید و تمام جانوران دریا را به‌هلاکت میرساند.

این بود که از غرق کردن مواد پرتوافکن منصرف گردیدند و بعد از این‌که مسافرت بکره ماه وارد مرحله عمل شد، بفکر افتادند که مواد پرتوافکن را بکره‌ماه بفرستند.

اما به‌سه‌علت این کار تا امروز وارد مرحله عمل نشده است.

اول این که کارخانه‌های مولد برق اتمی از بخش خصوصی است یعنی کارخانه‌های دولتی نمیباشد (مگر در شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی) و صاحبان کارخانه آن اندازه بضاعت ندارند که مواد پرتوافکن را بعد از این که در محفظه‌های مضبوط قرار دادند، بوسیله موشک از حدود قوه جاذبه زمین خارج کنند و به‌کره ماه بفرستند.

فقط دولت‌های ثروتمند هستند که میتوانند هزینه فرستادن زباله پرتوافکن را بوسیله موشک‌های بزرگ بکره ماه تقبل نمایند و از بخش خصوصی که دارای سرمایه محدود میباشد این کار ساخته نیست.

مانع دوم که نمیگذارد زباله پرتوافکن را بکره‌ماه بفرستند این است که اطمینان ندارند موشکی که حامل محفظه یا محفظه‌های زباله پرتوافکن می‌باشند دوچار حادثه‌ای نشود و قبل از این که از محیط زمین خارج گردد سقوط ننماید یا این که در فضا

منفجر نشود که در آن صورت مواد پرتوافکن که بایستی بکره ماه برسد در زمین پخش خواهد شد و جانداران و گیاهان را مسموم خواهد کرد.

مانع سوم که نمیگذارد زباله پرتوافکن را بکره ماه برسانند این است که ماه آلوده میشود و هنوز معلوم نیست که آیا ماه، از نظر اقتصادی برای نوع بشر فایده دارد یا نه؟

اگر ماه از نظر اقتصادی برای نوع بشر فایده داشته باشد، انبار کردن زباله مواد پرتوافکن، سبب میشود که انسان نتواند در آینده از منابع ماه استفاده نماید. گرچه ماه هوا ندارد تا این که جریان هوا (باد) مواد پرتوافکن را پراکنده کند. اما در روز، میزان حرارت در کره ماه خیلی زیاد، و قوه جاذبه آن نسبت بزمین خیلی کم است.

زیادی میزان حرارت و کمی قوه جاذبه سبب میشود که مواد پرتوافکن پراکنده گردد و تمام کره ماه را آلوده نماید و دیگر انسان نتواند در آنجا مشغول بکار برای استخراج مواد معدنی ماه بشود.

باین سه علت تاکنون نتوانسته اند مواد پرتوافکن را که رفته رفته، در زمین زیاد میشود و نمیدانند با آن چه بکنند بکره ماه بفرستند.

برای این که بدانیم که عدم توجه به توصیه جعفر صادق (ع) مشعر براین که انسان نباید پیرامون خود را آلوده نماید، چگونه يك ملت ثروتمند را دوچار مشکلات مینماید ژاپون را مثال میزنیم.

وقتی جنگ جهانی دوم به پایان رسید و میدانیم که ژاپون در آن جنگ شکست خورد حد متوسط درآمد يك ژاپونی در سال (در دوازده ماه) سی دلار بود و امروز حد متوسط درآمد يك ژاپونی در سال پنج هزار و پانصد دلار است.

طوری بازرگانی ژاپون عالمگیر شده که امروز در يك کشور صنعتی چون امریکا که از مراکز بزرگ موتورسیکلت سازی میباشد از هر بیست هزار موتورسیکلت که فروخته میشود هیجده هزار عدد آن ژاپونی است.

میدانیم که آلمان فدرال (آلمان غربی) از مراکز بزرگ ساختمان رادیو و تلویزیون است و امروز از هر یکصد رادیو دستی که در آلمان فدرال فروخته میشود ۹۹ تای آن ژاپونی میباشد.

امروز ژاپون از لحاظ تولید اتومبیل و کامپیوتر و پارچه های (ریون) یعنی پارچه هایی که باالیاف مصنوعی از (سلولز) بافته میشود بعد از امریکا اولین کشور جهان است و از حیث ساختمان کشتی و رادیو و ضبط صوت و تلویزیون و دوربین عکاسی و موتورسیکلت اولین کشور جهان بشمار می آید.

اگر بخواهیم بگوئیم ژاپون چگونه توانست در مدتی کوتاه خود را از مرتبه صفر، باین مرتبه از صنعت و بازرگانی برساند از موضوع بحث که مربوط به آلودگی محیط زیست است خارج میشویم و خیلی باختصار میگوئیم دو عامل اصلی سبب شد که ژاپون در مدتی کوتاه باین پایه برسد اول مدیریت خوب و دوم، صمیمیت

کارگر ژاپونی نسبت بکارش.

اما این ملت ثروتمند و کاری، چون توجه نداشته که از آلوده کردن محیط زیست خودداری نماید اکنون نه فقط دوچار يك اشكال بزرگ شده بلکه سلامتی جامعه‌اش در معرض خطر قرار گرفته و بر اثر آلودگی محیط زیست امراضی در ژاپون بوجود آمده که در تاریخ علم طب سابقه ندارد.

از زمان بقراط، پزشك معروف یونانی پزشكان تا امروز با تحقیق در بیماری‌های گوناگون توانسته‌اند چهل هزار بیماری را که ممکن است انسان بآن مبتلا شود ثبت کنند و علائم آنها را مشخص نمایند و اگر دارو، برای درمان دارد آن دارو را بگویند.

اما امراضی که بر اثر آلودگی محیط‌زیست در ژاپون بوجود آمد جزء هیچ يك از بیماری‌هایی که علم طب می‌شناخت نیست.

یکی از آن بیماری‌های بیسابقه، مرضی است که ژاپونی‌ها اسمش را (ایتائی-ایتائی) گذاشته‌اند! چون بیماران، از شدت درد، این‌طور ناله میکنند. این بیماری از ورود مقدار زیاد از کادمیوم که میدانیم یکی از عناصر است در بدن انسان تولید میشود و کادمیوم در منطقه‌ای که مردم باین بیماری مبتلا می-شوند از کارخانه‌ها می‌باشد و هوا و آب و محصولات مزارع را آلوده مینماید.

علامت بیماری اول احساس يك درد شدید و غیرقابل تحمل در تمام استخوان‌های بدن است و بعد از چندی استخوان‌های بدن مثل يك شیشه نازک شکننده میشود و به محض این‌که بآن دست بزنند خرد میشود.

این نوع مرض استخوانی از روزی که علم طب نوشته شده و در کتاب برای دیگران ثبت گردیده تا امروز دیده نشده است.

پزشکان از ازمینه قدیم تا این عصر با انواع (اوس تثومیه لیت) یعنی انواع فساد استخوان‌های بدن انسان آشنا بودند و هستند ولی این نوع مرض را ندیده بودند که استخوان‌های بدن طوری شکننده شود که اگر دست بآن بزنند مثل شیشه‌ای نازک خرد گردد.

نوعی دیگر از مرض بدون سابقه در جزیره کیوشو (یکی از چهار جزیره بزرگ ژاپون) بروز کرده که عده‌ای را بهلاکت رسانیده و عده‌ای در معرض هلاکت هستند و کسانی که مبتلا باین مرض میشوند بینائی را از دست میدهند و عضلاتشان به تحلیل میرود بطوری که قدرت حرکت آنان سلب میگردد و بعد از چندی اگر معالجه نشوند میمیرند. پزشکان این بیماری را ناشی از جیوه میدانند که از بعضی از کارخانه‌ها خارج میشود و هوا و آب را آلوده مینماید و بتوسط هوا و آب وارد بدن انسان میشود.

پزشکان از ازمینه قدیم میدانستند که جیوه ممکن است، بینائی چشم را از بین

۱- اگر بخواهیم این کلمه را بزبان فارسی ترجمه کنیم باید بگوئیم آی... آی. زیرا ناله بیماری است که از درد، رنج می‌برد و نمیتواند تنالد. (مترجم)

ببرد.

در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی پزشکان اروپائی بیماری سفلیس را پاداروهائی که از جیوه بدست می‌آمد درمان میکردند ولی بعد از این که متوجه شدند که جیوه به بینائی چشم طوری لطمه میزند که ممکن است بیمار را بکلی نابینا نماید از درمان بوسیله جیوه صرف نظر نمودند مگر برای بعضی از عوارض جلدی و سوختگی بشکل مداوای خارجی.^۲

علاوه براین دو بیماری که هردو تا امروز برای پزشکان بدون سابقه بوده بیماری تنگی نفس هم در ژاپون توسعه بهم رسانیده است.

بطوری که در صفحات گذشته گفتیم (ایساک آسیموف) دانشمند فیزیکی امریکائی توسعه بیماری تنگی نفس را در امریکا ناشی از کاهش اوکسیژن در هوا میداند ولی پزشکان ژاپونی معتقدند که توسعه بیماری تنگی نفس در ژاپون ناشی از دود کارخانه‌ها میباشد که در فضا پخش میشود و بعضی از گازها را در فضا پخش مینماید.

برکسی پوشیده نیست که ژاپونیاها زیباییهای کشورهای خود می‌بالیدند و مناظر طبیعی آنجا را زیباترین مناظر دنیا میدانستند.

ولی اکنون خود آنها میگویند که آلودگی محیط زیست زیبایی مناظر طبیعی ژاپون را از جلوه میاندازد و در بعضی از نقاط آلودگی هوا و زمین زیبایی را از بین برده است.

آلودگی محیط زیست بدون تردید به قسمتی از جانوران دریائی هم سرایت کرده است و در این خصوص يك دليل غیرقابل تردید وجود دارد و آن شرح مسافرت (دوگلاس - رابرتسن) باتفاق زن و پسرش و يك مسافر میباشد. این عده می-خواستند بوسیله کشتی بادبانی اطراف کره زمین را بپیمایند. شرح مسافرت این مرد انگلیسی و زن و پسر جوان او و شريك سفرشان طولانی است و خارج از موضوع بحث نیز هست. آنها بعد از این که براه افتادند در منطقه‌ای از اقیانوس آرام که بیش از شش هزار کیلومتر تا ساحل فاصله داشت بر اثر شکستن کشتی مجبور گردیدند که آن را رها کنند. و سوار زورقی که در همان کشتی بود بشوند و هرچه آذوقه داشتند و در کشتی قرار داشت از بین رفت و آنها فقط توانستند چند ظرف پلاستیکی پر از آب آشامیدنی با خود به زورق ببرند و برای

۲- از خردسالی بخاطر دارم که پزشکان در وطن ما مبتلایان به مرض سفلیس را با قلیان جیوه درمان می‌کردند و بعضی از موادی را که از جیوه گرفته میشود تجویز مینمودند تا آنها بوسیله قلیان (یا غلیان) بکشند و راجع باملائی کلمه (قلیان) تردید دارم و در هیچ يك از لغت‌های معتبر گذشته این کلمه را ندیدم و بقاعده هم نباید باشد زیرا قلیان یا غلیان بعد از ورود تنباکو بایران از راه عثمانی متداول شد و نویسندگان کتب لغت قدیم از این کلمه بدون اطلاع بودند. (مترجم)

ادامه سفر که ناگزیر، بازگشت به مبدأ بود، بآنچه در زورق هست اکتفا نمایند چون در زورق نجات، همواره مقداری خواربار و آب هست. اما خوارباری که در زورق بشکل جمبه‌های کنسرو بود بزودی از بین رفت و مسافران گرسنه ماندند ولی چون در فصلی مراجعت میکردند که گاهی باران میبارید میتوانستند ظروف پلاستیکی خود را پر از آب شیرین بکنند و این هم یکی از شگفتی‌های طبیعت است که غریق دریك اقیانوس پهناور چون اقیانوس آرام، در هر طرف غیر از آب مشاهده نمیکند بدون این که بتواند قطره‌ای از آن را بیاشامد و گرچه در بعضی از زورق‌های نجات دستگاهی کوچک برای تصفیه آب دریا از املاح، وجود دارد و آبی که بدست می‌آید گرچه قدری بد مزه است ولی میتوان آن را آشامید و نمك ندارد^۳ اما در زورق نجات (دوگلاس - رابرتسن) و همراهانش دستگاه تصفیه آب نبود.

ممبدا چون هر دو یاسه روز يك مرتبه باران میبارید، سرنشینان زورق از تشنگی رنج نمی‌بردند اما گرسنگی آنها را آزار میداد. آنها میدانستند که غریق میتواند با خوردن (پلانکتون) که در سطح دریا زندگی میکند نه فقط روزها و هفته‌ها بلکه ماه‌ها خود را زنده نگاه دارد ولی در آنجا که آنها راه می‌پیمودند پلانکتون که گفتیم جانوران چند سلولی هستند که در سطح اقیانوس‌ها زندگی میکنند وجود نداشت که بدون تردید ناشی از آلودگی اقیانوس بوده است.

اما دو نوع جانور دریائی، زیاد یافت میشد یکی ماهی موسوم به (دوراد) و دیگری يك نوع سنگ‌پشت دریائی که به زورق نجات نزدیک میشد آنها دوراد را بایستی با قلاب صید کنند و بعد از این که يك ماهی دوراد را صید کردند هنگام صید ماهی دوم، قلاب آنها با ماهی رفت و از آن پیعد از صید دوراد محروم گردیدند. اما وقتی يك سنگ‌پشت بزورق نزدیک میشد، یکی از سرنشینان زورق خود را در آب میانداخت و سنگ‌پشت را دربر میگرفت و آنگاه دیگران کمک می‌کردند و آن جانور را وارد زورق مینمودند و گوشتش را میخوردند.

مدت سی و هشت روز غذای دوگلاس رابرتسن و همراهانش در آن زورق، گوشت سنگ‌پشت بود تا این که يك کشتی ماهیگیری ژاپونی، آنها را دید و نجاتشان داد و به بندر (بالبوآ) واقع در امریکای مرکزی رسانید. همین که بان بندر رسیدند بیمار شدند و علائم بیماری ناشی از جیوه در همه ظاهر گردید. بعد از این که از سنگ‌پشت‌های همان منطقه صید کردند معلوم شد که آن جانوران آلوده به جیوه شده‌اند و هر کس که گوشت آنها را بخورد مبتلا به مرض جیوه میشود و چون در وسط اقیانوس، جایی نیست که جیوه بوجود بیاید معلوم شد که سنگ-

۳- آب دریا بعد از این که تصفیه شود طعم (ید) را از دست نمیدهد و هر قدر هم بدقت آن را تصفیه نمایند قدری از آن طعم باقی میماند ولی از لحاظ بهداشت بخصوص برای بزرگسالان مفید است و خون را تصفیه میکند. (مترجم)

پشت‌ها در مصب یکی از رودخانه‌ها که کارخانه‌های زیاد در کنار آن قرار دارد از تخم خارج میشوند و چون آب رودخانه آلوده به‌جیوه است در سنگ‌پشت‌ها سرایت مینماید و بعد از این که از مصب دور شدند و بدریا رفتند تاملتی‌جیوه در بدنشان میمانند و خوردن گوشت آنها، انسان را بیمار میکند و بدون تردید خوردن ماهی‌هایی که در مصب آن نوع از رودخانه‌ها پرورش مییابند سبب بیماری میشود.

از آنچه گفتیم معلوم میشود که مردم ژاپون با این که توانستند در مدتی که کمتر از سی سال است بدون دارا بودن حتی یک منبع ثروت زمینی خود را طوری ثروتمند کنند که امروز سومین کشور جهان از لحاظ ثروت بشوند (بعد از امریکا و شوروی) و با این که نه آهن دارند دارند نه ذغال‌سنگ نه نفت، صنایع آنها بازارهای جهان را مسخر کرده، با آلوده کردن محیط زیست خودشان برای خود مشکلاتی بوجود آورده‌اند که چاره‌اش را در این میدانند که سیستم صنعتی آنها بکلی تغییر کند و شهرهای بزرگ را رها نمایند و کانون‌های صنعتی را در شهرهای کوچک متمرکز کنند و برای این منظور نقشه‌ای طرح کرده‌اند که اگر از امروز شروع با اجرای آن نمایند تا سال ۲۰۰۰ میلادی خاتمه خواهد یافت.

شرح این نقشه مفصل است و جایش در این مقال نیست و ماحصل نقشه این است که از شهرهای بزرگ چون توکیو که تا چند سال قبل از لحاظ جمعیت بزرگترین شهر دنیا بود (و اینک شانگهای در چین باسیزده میلیون جمعیت جای آن را گرفته) صرف‌نظر شود و شهرها دارای حداکثر دویست هزار جمعیت باشند. بوجود آمدن شهرهای بزرگ ناشی از این است که کشاورزی و صنعت و بازرگانی و آموزش و پرورش و امور اداری در یک شهر جمع میشوند و در نتیجه سال بسال وسعت بهم میرسانند و بر جمعیت آن افزوده میشود. زیرا تمرکز تمام کارها در یک شهر، مردم را بیشتر بسوی آن جلب مینماید و شانس بدست آوردن کار برای بیکاران هم در آن شهرها زیادتر از نقاط دیگر است.

اما در ژاپون طبق نقشه‌ای که طرح شده قصد دارند که مراکز اداری را از مراکز صنعتی و آن مراکز را از مراکز آموزش و پرورش و کشاورزی جدا نمایند و در تمام مراکز صنعتی که ممکن است محیط را آلوده کند دستگاه‌های تصفیه نصب نمایند تا این که هیچ‌چیز، بدون تصفیه شدن از کارخانه خارج نشود که وارد هوا یا زمین یا رودخانه گردد.

این طرح اگر در ژاپون وارد مرحله اجرا شود و از آن نتیجه مثبت بگیرند با احتمال قوی برای سایر کشورهای دنیا سرمشق خواهد شد.

نوع بشر تازه به‌خطرات آلوده کردن محیط زیست و بخصوص زمین و رودخانه‌ها و دریا پی برده است.

اما عقلای گذشته چون جعفر صادق در هزار و دویست سال قبل از این پی برده بودند که نوع بشر بایستی طوری زندگی نماید که پیرامون خود را آلوده نکند.

آریاهای قدیم از آلوده کردن زمین و آب، پرهیز مینمودند در صورتی که فاقد صنایع امروزی بودند و انسان تمجب میکند که آنها چگونه باین موضوع پی بردند که نباید زمین و آب را آلوده کرد.

آیا همانطور که بعضی از صاحب نظران گفته اند يك قسمت از اکتسابات ما هبارت است از میراث يك تمدن بزرگ که در قدیم در کره خاک بوده و بعلمی یا علمی از بین رفته و يك قسمت از معلومات و آزمایش های آنان، بمیراث بمارسیده و یکی از آنها همین است که نباید آدمی محیط را آلوده نماید زیرا بعد از این که محیط آلوده شد زندگی برانسان، مشکل و آنگاه غیر ممکن میشود.

تمام اقوامی که مورخین اروپائی آنها را اقوام هند و اروپائی نامیده اند (و براین نام گذاری ایراد گرفته شده) دقت داشتند که پیرامون خود را آلوده نکنند و این دقت برای آلوده نکردن پیرامون، بدرجه وسواس رسیده بود.

(ماریژان موله) محقق فرانسوی که چهار سال قبل از این زندگی را بدرود گفت نوشته است که اولین مجرای فاضل آب در شهرهای هند برای این بوجود آمد که قوم هندی نمیخواست که زمین آلوده بشود و شگفت آنکه بیم از آن نداشت که آب را آلوده نماید برای این که مجرای فاضل آب منتهی برودخانه میگردد.

ولی نولدکه آلمانی را عقیده براین است که هندوها از این جهت مجرای فاضل آب را منتهی برودخانه میکردند که فکر مینمودند که آب دارای خاصیت تطهیر است و هرچیز کثیف را تمیز میکند و بهمین جهت در آب رودخانه غسل مینمودند تا این که خود را تمیز نمایند و امروز هم که هزارها سال از اولین تمدن هند و اروپائی میگذرد رایج ترین وسیله برای نظافت آب است و با اینکه انواع وسائل شیمیائی برای نظافت وجوه دارد و از جمله اوکسیژن موجود است مردم برای نظافت از آب استفاده می نمایند و از (داتونزیو) شاعر و نویسنده ایتالیائی گذشته کسی را نمی شناسیم که پیراهن های خود را با اوکسیژن بشوید. رسم داتونزیو این بود که پیرامون خود را در اوکسیژن خالص فرو می برد و میگفت جز اوکسیژن هیچ چیز قادر به تمیز کردن لباس نیست ولی از بس دقت داشت که پیراهن هایش بخوبی شسته شود، در قسمتی از عمر، شستن پیراهن را ترك کرد و دیگر پیراهن های خود را نمی شست و هر پیراهن را يك بار می پوشید و بعد دور میانداخت. اقوام هند و اروپائی با این که اوکسیژن را نمی شناختند و نمی دانستند

۴- این مرد که در سال ۱۹۳۸ میلادی زندگی را بدرود گفت یکی از چهره های عجیب قرن بیستم بشمار می آید و شرح حال مفصل او در سال ۱۳۲۸ خورشیدی بوسیله مترجم در مجله خواندنیها منتشر شده است داتونزیو در آغاز از سران فاشیست ایتالیا محسوب میشد و بعد از فاشیست ها کناره گرفت و از سیاست جدا شد و اوقات را صرف نویسندگی و سیاحت کرد او هرگز يك پیراهن و یکدست لباس و يك کفش را دوبار نمی پوشید و برپا نمیکرد و همواره هزار دست لباس و هزار کفش داشت و عده ای از خدمه اش عهده دار حفظ پیراهن ها و البسه و کفش هایش بودند. (مترجم)

اوکسیژن که در آب هست دارای خاصیت گندزدائی میباشد از ازمه بسیار قدیم به خاصیت تطهیر آب پی برده بودند و بقول نولدکه عقیده داشتند که چون آب دارای خاصیت تطهیر است هرگاه مجرای فاضل آب منتهی به رودخانه که دارای آب جاری میباشد بشود آب آلوده نخواهد شد.

این نظریه بنقل از نولدکه آلمانی، تا حدی درست است و آنچه از مجرای فاضل آب وارد رودخانه میشود آب جاری را آلوده نمینماید برای این که جانوران ذره بینی درون آب آنچه را که از مجرای فاضل آب وارد رودخانه میشود به تحلیل میبرند.

ولی اگر در طول يك رودخانه، دهها مجرای فاضل آب به رودخانه منتهی شود، آب را آلوده مینماید برای این که جانوران ذره بینی که در آب هستند نمیتوانند آنچه را که وارد آب میشود به تحلیل ببرند.

ممکنه آنقدر که مواد شیمیائی این عصر آب رودخانه ها را آلوده میکند مجاری فاضل آب، آلوده نمینماید چون مواد شیمیائی، بهیچوجه از طرف جانوران ذره بینی که در آب هستند به تحلیل نمیرود و دیگر این که مواد شیمیائی که از کارخانه ها وارد آب رودخانه میشود جانوران ذره بینی را بقتل میرساند و آب از عوامل چاندار گندزدائی محروم میشود. وسواس اقوام هند و اروپائی برای آلوده نکردن پیرامون، بقدری بود که اموات را دفن نمیکردند تا این که زمین آلوده نشود و اموات را می سوزانیدند یا این که در نقطه ای دور از شهر، در مکان مرتفع، روی سنگ یا روی پشته ای از سنگ که خود می ساختند قرار میدادند تا این که پوسیده شود و از بین برود و بعد از این که غیر از استخوانی خشك از آن باقی نمی ماند آن را در دخمه ای که از سنگ ساخته میشد قرار میدادند.

علت این که مرده را روی خاک قرار نمیدادند یا استخوان هایش را در خاک دفن نمیکردند این بود که فکر مینمودند زمین را آلوده خواهد کرد.

حتی بعد از خاتمه جنگ اموات را دفن نمیکردند و لاشه ها را می سوزانیدند یا این که در مکانی مرتفع قرار میدادند تا این که بیوسد و از بین برود و بمناسبت دست بدست شدن اراضی گاهی نمیتوانستند استخوان های خشك را دفن نمایند و استخوان ها در مکان مرتفع باقی میماند. ۵

۵- مترجم در کتاب (تاریخ شاهنشاهی ایران) تألیف (اوستید) استاد تاریخ ایران در انستیتوی شرقی دانشگاه (شیکاگو) که در سال ۱۹۴۵ میلادی زندگی را بدرود گفت و شاکردی دانشمند چون جورج کامرون (همان که هزارها کتیبه تخت جمشید را که ما از عهده خواندنش برنمی آیم خواند) از خود بیادگار گذاشت دیدم که ایرانیان در دوره هخامنشیان اموات خود را دفن میکردند و تمام سلاطین ایران در آن دوره از جمله کوروش و داریوش بزرگ دفن شدند اما در دوره ساسانیان اموات دفن نمی شدند و آنها را در مکانی مرتفع دور از آبادی می نهادند تا بیوسد و از بین برود و برای دانشجویانی که خواننده کتاب هستید عرض میکنم که اسم نویسنده (تاریخ شاهنشاهی ایران) را (اولمستید) می نویسند و اوستید میخوانند. ←

اقوام هند و اروپائی بر اثر آمیزش با اقوام دیگر دفن اموات را از آنان آموختند معبد اموات را دفن نمی نمودند مگر از روی اضطرار.

اگر جنگی در میگرفت وعده ای زیاد از مردان بقتل میرسیدند چون نمی توانستند که لاشه ها را در مکانی مرتفع قرار بدهند تا این که بپوسد، اجساد را دفن می نمودند.

هنگام توسعه بیماری های ساری نیز چون نمیتوانستند اموات را در مکان مرتفع قرار بدهند و نه آنها را بسوزانند اجساد را دفن مینمودند. وقتی اسکندر به هند رفت و در آنجا جنگید، هندیها اجساد مقتولین باستانی افسران ارشد را سوزانیدند.

اسکندر از روش هندیها حیرت کرد و از آنها توضیح خواست و ما این موضوع را از نامه ای که اسکندر به استادش ارسطو نوشت میدانیم. اسکندر در آن نامه نوشته من از هندیها پرسیدم چرا این اجساد را می سوزانید و دفن نمیکنید؟

آنها جواب دادند اگر اجساد را دفن کنیم زمین آلوده میشود و این مفایر با آئین ما است.

من بآنها گفتم اگر نمیخواهید زمین آلوده شود چرا اجساد سربازان را دفن کردید؟

هندیها جواب دادند اجساد سربازان زمین را زیاد آلوده نمیکنند ولی اینها چون از افسران عالی رتبه هستند اگر دفن شوند زمین را خیلی آلوده خواهند کرد. بعد اسکندر از خود میگوید (ولی من حس کردم که آنها فکر میکنند که اگر جسد افسران عالی رتبه را دفن نمایند نسبت بآنها بی احترامی میشود).

نامه اسکندر در ارسطو مؤثر واقع گردید و آن موضوع را در کتاب (اورگانون) خود که میدانیم که شش رساله و مربوط به منطق می باشد گنجانید و گفت آیا بهتر نیست که اموات را مثل هندیها بسوزانند؟

اقوام هند و اروپائی در موقعی از آلوده کردن پیرامون، پرهیز میکردند که آلوده کردن اطراف، لطمه ای به زندگی نوع بشر نمیزند و بزرگترین شهرهای جهان شاید بیش از یکصد هزار نفر جمعیت نداشت.

از شماره نفوس شهرهای هند و ایران در ازمنه بسیار قدیم اطلاع نداریم ولی میدانیم که جمعیت پایتخت قدیمی مصر باسم طیس در دوهزار سال قبل از میلاد به یکصد هزار نفر نمی رسید در صورتی که در آن موقع لا اقل يك پایتخت هزار ساله بود.

چینیها میگویند که شهر پکن در دوهزار سال قبل از میلاد مسیح پانصد

تاریخ شاهنشاهی ایران تألیف این مرد بهترین تاریخی است که مترجم راجع بدوره هخامنشیان دیده و اومستید در تاریخ خود راجع بدفن اموات در دوره هخامنشیان (از طرف ایرانیان) توضیح میدهد. (مترجم)

هزار نفر جمعیت داشته اما این گفته روایت است و سند تاریخی ندارد و در تواریخ موثق خود چینی‌ها این موضوع ذکر نشده است. بفرض این که قبول کنیم پکن در هزار سال قبل از میلاد پانصد هزار نفر جمعیت داشته باز در قبال جمعیت شهرهای بزرگ امروزی، قابل توجه نیست. معینا می‌بینیم که کونفوسیوس فیلسوف و معلم اخلاق و مقنن معروف چینی هم به مردم دستور داد که پیرامون را آلوده نکنند. کونفوسیوس در ۵۵۱ قبل از میلاد متولد شد و در ۴۷۹ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت.

وقتی کونفوسیوس قدم بجهان گذاشت قرن‌ها و شاید الف‌ها از سکونت اقوام هند و اروپائی در هندوستان میگذشت و از این جهت از قرن‌ها و الف‌ها گفتیم که نمیدانیم تاریخ دقیق مهاجرت اقوام آریائی چه موقع است. حتی از تاریخ تخمینی مهاجرت آن اقوام اطلاع نداریم و مورخین میگویند اقوام آریائی در سه هزار سال قبل از میلاد یا دوهزار سال قبل از میلاد مهاجرت کردند.

این را نمیتوان تاریخ تخمینی بحساب آورد و این بی‌اطلاعی است. چون تاریخ تخمینی آن است که تفاوت دورقم پنجاه سال یا حداکثر صد سال باشد و اگر آن تفاوت به هزار سال برسد دیگر تاریخ تخمینی نیست. در مورد ازمه ماقبل تاریخ میتوانند حتی تا ده میلیون سال هم تفاوت را در نظر بگیرند چون مأخذی برای استنباط تاریخ واقعی وجود ندارد و فی‌المثل میگویند که نسل جانوران بزرگ ماقبل تاریخ، در شصت میلیون سال قبل از این، یا در پنجاه میلیون سال پیش منقرض شد. با این که بین این دورقم ده میلیون سال فاصله وجود دارد کسی ایراد نمیگیرد.

اما مهاجرت آریاها مربوط بدوران قبل از تاریخ نیست بلکه مربوط بدوران تاریخی میباشد معینا مورخین تاریخ مهاجرت اقوام آریائی را با تفاوت هزار سال تعیین میکنند که نمیتوان آن را يك تاریخ تخمینی دانست. در هر حال هنگامی که کونفوسیوس که مردی بزرگ بوده مواعظ خود را شروع کرد مدتی از سکونت اقوام هند و اروپائی در هندوستان میگذشت.^۶ لذا بعید نیست که کونفوسیوس که مدتی از عمر را به سیر آفاق و انفس گذرانیده لزوم احتراز از آلوده کردن پیرامون را از آریاها آموخته باشد.

۶- اصطلاح (هند و اروپائی) بطوری که اشاره شد مورد ایراد قرار گرفته چون بتصدیق تمام مورخین مسکن اولیه آریاها هند نبوده و آنها وقتی (هند و اروپائی) شدند که به هند رفتند و بعد از ورود به هند از آنجا باروبا مراجعت نکردند تا این که اسم هند و اروپائی بانها اطلاق شود و در طبقه‌بندی مورخین اروپائی ما ایرانیان هم جزو نژاد هند و اروپائی هستیم. (مترجم)

آیا آریاها هم که از آلوده کردن محیط زیست خود پرهیز میکردند آن پند را را از دیگری آموختند.

امروز، لزوم احتراز از آلوده کردن محیط زیست در نظر ما عادی جلوه میکند چون بالاخص از جنگ دوم جهانی باین طرف به خطرهای آن آلودگی پی برده ایم. اما در دوره ای که آریاها مهاجرت نمودند یا بعد از این که در ایران و هند سکونت کردند جمعیت زمین بقدری نبود که مسئله آلودگی يك موضوع خطرناك بشود. تا قبل از جنگ جهانی دوم، جمعیت کره زمین زیاد بود و شهرهائی چون نیویورک و لندن و توکیو و غیره با میلیون ها جمعیت وجود داشت ممبدا مسئله آلودگی، مطرح نبود و این مسئله بعد از جنگ جهانی دوم بر اثر پیدایش صنایع جدید و استفاده از نیروی اتم بوجود آمد.

پندار - عقیده - کردار - در تعالیم جعفر صادق (ع)

در قدیم که صنایع امروزی وجود نداشت بفرض این که جمعیت زیاد میشد، موضوع آلودگی دارای جنبه وخیم نمیگردید پس چرا اقوام آریائی مسئله احتراز از آلوده کردن محیط را طوری جدی میگرفتند که آن را تقریباً جزو اصول مذاهب خود کردند و در هند و ایران و جاهای دیگر که اقوام آریائی سکونت کردند با دقت زیاد از آلوده کردن محیط زیست پرهیز مینمودند و بطوری که در بالا اشاره شد آن دقت بدرجه وسواس میرسید.

آیا میتوان فکر کرد که قبل از مهاجرت آریاها، در زمین يك تمدن وجود داشته که محیط زیست را آلوده کرده و بر اثر آلودگی آن تمدن از بین رفته یا لطمه‌ای بزرگ بر آن وارد آمده و این موضوع را عقلا و ناصحان گفتند تا این که آیندگان از آلوده کردن محیط زیست پرهیز نمایند.

اگر این فرض که پایه‌ای غیر از تخیل ندارد درست باشد، معلوم میشود که ناصحان فقط اقوام آریایی را میدیدند و سایر اقوام را مشاهده نمی‌کردند چون اندرز آنها از طرف اقوام آریائی بکار بسته شد و اقوام دیگر بیم از آن نداشتند که محیط زیست خود را آلوده کنند گو این که هرگز آن آلودگی بدرجه‌ای نمیرسید که برای مردم تولید خطر نماید.

جعفر صادق نه فقط در مسائل علمی از نوابغ بشمار می‌آمد و چیزهایی گفته که امروز بعد از دوازده قرن از آن حیرت میکنیم بلکه يك ایده‌ئولوک برجسته هم بشمار می‌آمد و نظریه‌های او از لحاظ ایده‌ئولوژی بعد از هزار و دوست سال، با این که از قرن هفدهم باین طرف ایده‌ئولوک‌های بزرگ در جهان بوجود آمدند، جالب توجه است.

یکی از نظریه‌های جعفر صادق این است که عمل هرکس باید با عقیده او

موافق باشد و عقیده هرکس بایستی از افکارش مستخرج بشود.

جعفر صادق (ع) گفت در آغاز انسان صدیق بوجود می‌آید و عملی برخلاف عقیده خود نمیکند ولی بعد در بعضی از اشخاص، این پدیده بوجود می‌آید که عملشان برخلاف عقیده‌شان باشد و دروغ بگویند.

جعفر صادق اظهار کرد کودک خردسال دروغ نمی‌گوید و عملش مطابق با عقیده‌اش می‌باشد.

اگر از کسی خوشش بیاید خود را در آغوش وی می‌اندازد و اگر از کسی بدش بیاید از او رو برمی‌گرداند.

هرچه بخواهد بسوی آن دست دراز می‌کند و اگر چیزی را نخواهد محال است که بتوانند باو بدهند.

این‌ها نشان می‌دهد که انسان، صدیق بوجود می‌آید و اعمالش مطابق با پندارش می‌باشد.

اما بعد از این که بسن رشد رسید در بعضی از اشخاص کردار برخلاف پندار میشود و دروغ‌گوئی جای راست گفتن را میگیرد.

امروز دانشمندان زیست‌شناس و انسان‌شناس، در مورد این که انسان صدیق بوجود آمده و اعمال آدمی پیوسته موافق با عقیده و پندارش بوده از جعفر صادق جلو افتاده‌اند و می‌گویند در آغاز آدمی نمیتوانست دروغ بگوید و قادر نبود عملی بکند که موافق با عقیده و پندارش نباشد و آنچه سبب گردید که آدمی دروغ بگوید و عملی برخلاف عقیده‌اش بکند تکلم می‌باشد.

تا روزی که نوع بشر بزبان تیامده بود هرطور که فکر میکرد، عمل مینمود و نمیتوانست دروغ بگوید و خود را غیر از آنچه در باطن است بجلوه درآورد.

وضع اجتماعی نوع بشر مانند وضع اجتماعی جانوران بود که امروز می‌بینیم وقتی دو جانور بهم میرسند اگر از یکدیگر خوششان بیاید بیدرنگ با هم دوست میشوند و اگر بدشان بیاید، نزاع می‌نمایند.

احساس باطنی هر جانور نسبت بدیگری مثل این است که روی صورت و اعضای بدنش نوشته شده و جانور دیگر آن را می‌بیند و باحساس باطنی دیگری پی میبرد.

انسان نیز در آغاز چنین بوده و نمیتوانسته ظاهرسازی کند و خود را غیر از آنچه در باطن هست جلوه بدهد ولی بعد از این که بزبان آمد و توانست که منظور خود را بوسیله کلام به‌همینوع خود بفهماند آموخت که میتوان دروغ گفت و وقایع یا خود را غیر از آنچه هست جلوه داد.

نمیتوان انکار کرد که ترقی نوع بشر از روزی شروع شد که خواست حرف بزند چون بر اثر حرف زدن توانست تجربه‌های خود را بدیگران بگوید و تجربه‌های آنان را بشنود و بر اطلاعات و معلومات خود بیفزاید.

اما این کلام که راه را برای ترقی نوع بشر گشود سبب گردید که بعضی

از آدمیان دروغگو و ظاهرساز و اهل ریا بشوند و کردارشان غیر از عقیده و پندارشان باشد.

(پالووان مولر) محقق و نویسنده معاصر دانمارکی میگوید در آغاز نوع بشر از دو چیز، مربوط بزندگی خود او بکلی بی‌اطلاع بود. یکی از دروغ و دیگری از مرگ.

همین نویسنده دانمارکی دارای اثری تخیلی است با اسم (مرگت هابیل) که اهل ادب آن را یکی از آثار خوب ادبی این عصر میدانند و نمیتوان آن را بمناسبت تفصیل نقل کرد مگر ذکر سطورى از آن بدون مناسبت نیست.

پالووان مولر در اثر تخیلی خود میگوید بعد از این که قاییل برادر خود هابیل را بقتل رسانید و گریخت، حوا بطرف فرزندش هابیل رفت و سرش را از زمین بلند کرد و او را نوازش نمود و یقین داشت که پسرش بخواه رفتن است. قدری قبل از غروب آفتاب، آدم، از صحرا آمد و حوا باو گفت نمیدانم چرا هابیل از خواب بیدار نمیشود.

آدم پرسید چه موقع بخواه رفت؟

حوا گفت بعد از ظهر خوابید.

آدم اظهار کرد لابد خیلی خسته بود و بگذار بخواهد تا این که خستگی‌اش بکلی رفع شود و هابیل را که تا آن موقع در خارج از خیمه بود بلند کردند و بدرون خیمه بردند و آدم و حوا خوابیدند.

در بامداد بعد از این که از خواب برخاستند مشاهده کردند که هابیل همچنان در خواب است.

آدم به حوا گفت من تصور میکنم که هابیل باز از درخت افتاده است آیا بخاطر داری که مرتبه اول که از درخت افتاد مدت يك شبانه‌روز، از خواب بیدار نمیشد و نمیتوانست چشم‌های خود را بگشاید.

حوا به شوهرش گفت خورشید طلوع کرده و هابیل را از خیمه خارج کن و در آفتاب قرار بده تا این که حرارت خورشید بدنش را گرم کند چون دست‌هایش سرد میباشد و شاید سرما او را باین حال درآورده است.

آدم، پسرش را دربر گرفت و از خیمه خارج کرد و در آفتاب قرار داد اما حرارت خورشید هم نتوانست هابیل را از خواب بیدار کند.

آدم فرزندش را آهسته تکان داد و گفت هابیل بیدار شو و غذا بخور و تو از دیروز که خوابیده‌ای غذا نخورده‌ای و آیا احساس گرسنگی نمی‌نمائی بیدار شو و غذا بخور ولی صدائی از هابیل برنمیخاست و چشم‌ها را نمیگشود.

هابیل آن روز تا هنگام غروب آفتاب در معرض حرارت خورشید بود.

غروب، آدم از صحرا مراجعت کرد و از خواب طولانی پسرش بیشتر حیرت نمود و به حوا گفت بار اول که از درخت افتاد بعد از يك شبانه‌روز بیدار شد و من تعجب میکنم که چرا این مرتبه بیدار نمیشود و چون شب فرا میرسد، آدم،

فرزندش را دربر گرفت و به خیمه برد و روی زمین قرار داد.
 سپس آدم و حوا خوابیدند و بامداد، بعد از برخاستن از درون خیمه يك بوی
 مشمژکننده استشمام کردند.
 آن رایحه برای آنها غیرمنتظره نبود و بارها در صحرا آن رایحه را از لاشه
 جانوران استشمام کرده بودند و يك بار هم آدم، سه روز پیش، سه گوزن صید کرد
 و گوزن‌ها را برای حوا آورد و چون نتوانستند در مدت چند روز، گوشت گوزن‌ها
 را بخورند آنچه باقی مانده بود متعفن شد و حوا از شوهرش خواست که آن گوشت
 فاسد را از خیمه خارج کند و آدم گوشت را به نقطه دور، برد و در صحرا نهاد.
 آدم و حوا میدانستند بویی که در خیمه استشمام میکنند بوی لاشه جانور است
 اما در آن خیمه لاشه جانوری وجود نداشت تا این که آن رایحه از آن بمشام برسد.
 تا این که آدم و حوا توجه شدند که بوی کریه از پسرشان بمشام میرسد اما
 نمیتوانستند بفهمند که او مرده است و آدم مرتبه‌ای دیگر هابیل را دربر گرفت و
 او را از خیمه بیرون برد تا این که در آفتاب قرار بدهد و به حوا گفت بدن هابیل
 خیلی سرد است و انتظار دارم که آفتاب او را گرم نماید و از خواب بیدار شود.
 اما بعد از اینکه پسرش را در آفتاب قرار داد و نور خورشید بر او تابید
 مشاهده نمود که صورت پسرش تغییر کرده و رنگ صورت سیاه شده است.
 آدم همسرش را صدا زد بعد از این که حوا نزدیک شد باو گفت هابیل
 سیاه شده است.

حوا نمیتوانست به علت تغییر رنگ پسرش پی ببرد و در حالی که شوهر و زن،
 حیرت‌زده صورت سیاه هابیل را مشاهده میکردند و از بوی کریه وی متحیر بودند
 چند پرنده لاشخور در آسمان نمایار شدند.
 آدم میخواست به صحرا برود و حوا هم راه خیمه را پیش گرفت اما همین که
 آدم از هابیل دور شد پرندگان لاشخور با سرعت خود را به هابیل رسانیدند و اگر
 فریاد آدم سبب وحشت آنها نمیشد با، نقار و چنگال شروع بخوردن هابیل میکردند.
 آدم بعد از این که پرندگان را دور کرد حوا را صدا زد و زن مراجعت نمود
 و آدم باو گفت پرندگان لاشخور به هابیل حمله کردند و آیا تو فکر میکنی که پسر
 ما مثل لاشه جانورانی که ما در صحرا می‌بینیم و مرغان لاشخور آن لاشه‌ها را
 میخورند شده باشد؟

حوا مشاهده نمود که چندین پرنده لاشخور سنگین‌وزن در فاصله‌ای نزدیک
 بر زمین نشسته‌اند و او و شوهرش را می‌نگرند و مثل این است که منتظرند آن دو
 از هابیل دور شوند تا این که بتوانند مراجعت نمایند و به هابیل حمله‌ور گردند.
 تنها کسی که میتواند از او کمک، کری بگیرند تا بگویند برای چه هابیل
 از خواب بیدار نمیشود و چرا بوی کریه از او بمشام میرسد قابیل بود اما از روزی
 که هابیل بخوابی فرو رفت که بیدار نمیشد قابیل را ندیده بودند ولی از غیبت
 طولانی‌اش متعجب نبودند چون گاهی مقتضیات شکار سبب میشد قابیل دو یا سه

روز در صحرا بماند و به خیمه برنگردد. پرندگان لاشخوار دیگر آمدند و به پرندگانی که بر زمین نشسته بودند ملحق گردیدند و همین که آدم و حوا میخواستند، هابیل را ترك نمایند آن پرندگان به پرواز درمیآمدند و همین که میدیدند آن دو نفر، از رفتن منصرف شدند، بر زمین می‌نشستند.

با این که از جسد هابیل بوئی تند و کریه به مشام میرسید آدم و حوا نمی‌دانستند که او مرده است.

آنها آن بوی کریه را از لاشه جانوران در صحرا استشمام میکردند و می‌فهمیدند که آن جانوران دیگر نمیتوانند حرکت کنند و غذا بخورند و هرگز بوضع اول برنمیگردند.

اما بفکرشان نمیرسید که انسان هم مانند آن جانوران بشود و نتواند راه برود و بخورد و بیاشامد و مرگت بفکر آدم و حوا نمیرسید همان‌طور که امروز بعد از لاقط چهار یا پنج میلیون سال که از پیدایش انسان در کره زمین میگذرد مرگت بفکر ما نمیرسد و امروز حتی در کشورهایی که در آنها شماره مرد و زن دانشمند زیاد است و دیگران هم در آن ممالك جزو روشنفکران بشمار می‌آیند فکر نمی‌کنند که آدمی بمیرد و او را زنده جاوید میدانند و چون از لحاظ فیزیکی در وجود مرگت تردید نیست و جسم آدمی متلاشی میشود و از بین میرود و حتی استخوان‌ها بعد از مدتی متلاشی می‌شود باز بشر امروزی عقیده بزندگی جاوید انسان دارد و چون عقلش قبول نمینماید که انسان با جسم خود زنده بماند میگوید که آدمی زنده جاوید است اما با روح خویش.

آنها نمی‌دانستند و متکر وجود روح میباشند عقیده دارند که آدمی بکلی از بین نمیرود و از او چیزی باقی میماند ولو بشکل امواج.

مترلینگ بلژیکی که یکی از متفکرین فلسفی این قرن است مردی بود مادی مذهباً میگفت حتی عکس يك ستاره که صدها میلیون سال قبل از این، در یکی از شب‌های کره زمین در يك لجه از آب افتاده از بین نمیرود تا چه رسد باین که انسان بکلی از بین برود و همین مرد مادی در جلسات احضار ارواح حضور بهم می‌رسانید چون معتقد بود که ناگزیر چیزی از انسان باقی میماند و شاید آنچه از آدمی بعد از مرگ باقی میماند بتواند با خویشاوندان و دوستانی که در این جهان داشت مرتبط شود.^۱

۱- مترجم ناتوان برای این که مترلینگ بلژیکی را بهموطنان بشناساند زحمت کشید و از سال ۱۳۱۰ خورشیدی آثار او را در روزنامه کوشش چاپ تهران منتشر کرد و بعد آنچه چاپ شد بعنوان اندیشه‌های يك مغز بزرگ در چهار جلد بشکل کتاب منتشر گردید و از سال ۱۳۱۰ تا سال ۱۳۳۰ خورشیدی آثار مترلینگ فقط بوسیله این ناچیز بفارسی برگردانیده میشد ولی از آن بعد مترجمان دیگر شروع به ترجمه و انتشار آثار مترلینگ کردند و مرا آماج سهام تحقیر و ناسزا قرار دادند که چرا گفته‌ام که بعضی از نظریه‌های مترلینگ را نمیتوان بفارسی ترجمه کرد چون اندیشه او برائتر ترجمه قلب میشود و باین که ترجمه چهل و چند ←

تا یکصد سال قبل از این، شبها متکدیان در شهرهای ممالك اسپانیا و فرانسه و ایتالیا در کوچه‌ها بصدای بلند میگفتند اموات منتظر شما هستند و مردم با اعتقاد باین که اموات زنده هستند و غذا و آشامیدنی میخواهند بآنها غذا و قدری پول میدادند و بعضی از زنهای نیک نفس، حتی جامی شراب بآنها می‌نوشانیدند چون یقین داشتند که اموات تشنه هستند و احتیاج آشامیدنی دارند و خیرات برای اموات که هنوز در کشورهای فرانسه و اسپانیا و ایتالیا از بین نرفته ثابت میکند که مردم آن کشورها اموات خود را زنده میدانند چون اگر بدانند که آنها برآستی مرده‌اند خیرات نمیکنند.

عقیده مردم پزنده بودن اموات بقدری است که هم امروز کسانی در متمدن‌ترین کشورهای جهان برای سیر کردن اموات، فقرا را اطعام میکنند و عقیده دارند که اگر گرمسرای را سیر کنند، اموات آنها که نیازمند غذا هستند سیر میشوند. لذا نباید حیرت کرد چرا آدم و حوا از مرگ اطلاع نداشتند و با این که میدیدند صورت هابیل سیاه شده و از او بوی کریه بمشام میرسد نمیدانستند که مرده است.

نه آدم میتوانست به صحرا پرود و نه حوا قادر بود که به خیمه برگردد و بکارهایی که هر زن، حتی حوا، در خانه خود باید بکند، برسد چون همین‌که آن دو نفر از هابیل دور میشدند پرندگان لاشخوار به پرواز میآمدند و خود را آماده حمله به هابیل میکردند تا این که حوا به شوهرش گفت آیا بهتر آن نیست که هابیل را مثل زمانی که نمیخواهیم گوشت ما نصیب جانوران بشود زیر خاک قرار بدهیم؟

آن مرد و زن بعد از این که چند بار مجبور شدند گوشت فاسد را دور بیندازند یا طعمه جانوران شد تجربه بدست آوردند و هنگامی که بیش از احتیاج گوشت داشتند برای این که آن گوشت طعمه جانوران نشود گودالی حفر میکردند و گوشت را در گودال می‌نهادند و روی آن را با برگ درختان می‌پوشانیدند که وقتی گودال را با خاک پر میکنند، گوشت آلوده بخاک نشود و یک یا دو روز دیگر که گذشت آن را از زیر خاک بیرون می‌آوردند و بمصرف میرسانیدند و برای این‌که مرغان لاشخوار، هابیل را قطعه قطعه نکنند حوا پیشنهاد کرد که او را زیر خاک قرار بدهند.

آدم بیلی را که بدست خود با سنگ ساخته بود آورد و شروع به حفر زمین کرد و همین‌که خسته میشد آن را به حوا میداد و زن زمین را حفر میکرد و آنقدر حفر کردند و خاک را از گودال بیرون آوردند تا این که برای جادادن هابیل مناسب بنظر رسید.

وقتی خواستند که هابیل را در آن گودال جا بدهند صورتش بکلی سیاه شده

سال قبل من از لحاظ جمله‌بندی و الفاظ و دستور زبان فارسی، مستوجب ایراد و توبیخ است معرفی کردن مترلینک را به‌موطنان و فارسی‌زبانان دیگر یک کار ادبی مفید میدانم. (مترجم)

بود و آدم از مشاهده چهره سیاه پسرش بفکر فرو رفت و بزَن گفت من اکنون چیزی را بخاطر می‌آورم که تا این لحظه بیادش نبودم.

حوا پرسید چه را بخاطر آوردی؟

آدم گفت بیاد دارم که ما وقتی در بهشت بودیم خداوند گفت از میوه ممنوع نخورید و اگر از آن میوه بخورید خواهید مرد و آیا تو این را بیاد داری؟
حوا گفت فراموش کرده بودم ولی اینک که تو گفتی بخاطر آمد که خداوند در بهشت این را بما گفته بود.

آدم اظهار کرد من گمان دارم که این خواب سنگین پسرمان که از آن بیدار نمیشود همان است که خداوند در بهشت بما گفت.

حوا اظهار کرد ولی در آن موقع هابیل بدنیا نیامده بود تا این که از میوه ممنوع بخورد و من و تو از آن میوه خوردیم و لذا ما باید بمیریم نه هابیل.

آدم اظهار کرد او پسر ما میباشد و وبال عمل ما دامنگیر او شده است.

حوا گفت من این موضوع را نمی‌پذیرم و هابیل از میوه ممنوع نخورده تا این که بمیرد و بگذار که او را زیر خاک قرار بدهیم تا جانوران پاو حمله‌ور نشوند و فردا او را از زیر خاک بیرون خواهیم آورد و تا آن موقع شاید از خواب بیدار شود.
آدم گفته زن را پذیرفت و بعد از این که هابیل را در حفره گذاشتند آن را با خاک انباشتند و شوهر و زن از آن لحظه بیمد بکارهای خود پرداختند و پرندگان لاشه‌خوار هم بعد از اینکه دیدند لاشه زیر خاک گذاشته شد رفتند.

ولی آنها که میلیون‌ها سال قبل از آدم و حوا بوجود آمدند میدانستند که مرگ چیست و از ثمره مرگ که لاشه بود تغذیه میکردند و در مورد مرگ اشتباه نمینمودند.

آنها میدانستند که هابیل از خواب بیدار نخواهد شد و در اولین لحظه که بوی لاشه از هابیل برخاست مرغان لاشخوار بدون تردید، فهمیدند که آن پسر مرده است و آنها میتوانند از جسدش تغذیه نمایند.

بامداد روز بعد، آدم بیل سنگی خود را بدست گرفت و باتفاق حوا، بسوی حفره‌ای رفت که روز قبل هابیل را در آنجا زیر خاک جا داده بودند و آدم خاک را با بیل برداشت و کنار نهاد تا این که هابیل را از زیر خاک بیرون بیاورد.

امروز ما از سادگی آدم و حوا حیرت میکنیم و تعجب می‌نمائیم که آنها چگونه نتوانستند بفهمند که پسرشان مرده است.

اما حتی امروز هم وقتی يك نفر میمیرد کسانش انتظار دارند که وی زنده شود.

امروز هلاثم مرگ بر همه معلوم است و پزشکان، بهتر از دیگران از روی آن هلاثم می‌فهمند که يك نفر مرده ولی گاهی يك پزشک هم پس از مشاهده تمام آن هلاثم فکر می‌کند که شاید شخص مورد نظر نمرده باشد.

پس نباید حیرت کرد چرا آدم و حوا امیدوار بودند که هابیل زنده بشود.

اما وقتی که خاک را کنار نهادند و چشمشان به هابیل افتاد هلائم تلاشی جسد را در او دیدند و بوئی که از جسد پمشامشان رسید شدیدتر شد و در آن موقع حوا گفت تصور می‌کنم آنچه تو دیروز گفتی واقعیت دارد و هابیل مرده است و ما دیگر او را در حال راه رفتن و صحبت کردن و خندیدن و غذا خوردن نخواهیم دید.

این بود مختصری از سرگذشت تخیلی (پالووان مولر) دانمارکی راجع باولین مرگ و بطوری که مشاهده شد آدم و حوا بعد از این که فهمیدند که پسرشان مرده، نگریستند چون هنوز احساسات آنها آماده نبود که در قبال مرگ یکی از خویشاوندان واکنش نشان بدهند و گریه کردن بر مرده، پدیده‌ایست که بعد، آموخته شد آنهم نه در مورد تمام اموات و آنهایی که بر مرده گریه میکنند فقط بر مرگ خویشاوندان نزدیک می‌گیرند و مرگ بیگانگان در نظرشان آنقدر اهمیت ندارد که اشک بریزند و کسانی هم هستند که حتی بر مرگ نزدیک‌ترین خویشاوندان اشک نمی‌ریزند و در بعضی از جاها مثل میدان جنگ و بیمارستانها مرگ آنقدر هادی است که هیچ‌کس در آنجا بر مرده اشک نمی‌ریزد.

گفتیم که جمفر صادق اظهار کرد که آدمی بعد از این که متولد میشود بالفطره صدیق است و کردارش مطابق عقیده است و تذکر دادیم که در آغاز خلقت آدمی که هنوز دانشمندان نتوانسته‌اند راجع به‌مبدأ آن توافق حاصل نمایند، انسان نمیتوانست دروغ بگوید.

بین دانشمندان راجع به‌مبدأ پیدایش انسان تا شصت میلیون سال اختلاف وجود دارد و بعضی خلقت انسان را مسبق به چهار یا پنج میلیون سال قبل میدانند و بعضی مسبق به پایان عهد سوم کره زمین که شصت و پنج یا هفتاد میلیون سال قبل و بلافاصله بعد از نابود شدن سوسماران عظیم‌الجثه می‌باشد.

اگر اسکلتي متحجر که تازه در چین پدست آمده، و می‌گویند مسبق به شصت میلیون سال قبل از این می‌باشد براستی همین‌قدر قدمت داشته باشد باید تصدیق کرد نظریه آنهایی که می‌گویند انسان در پایان عهد سوم بوجود آمد صحیح است و عهد سوم دوره‌ای از کره خاک می‌باشد که زمین باین شکل که ما امروز آن را می‌بینیم تکوین شده بود و دیگر باران‌های دائمی نمی‌بارید و رودخانه‌هایی عظیم که کوه‌ها را می‌شکافت و دره‌هایی را که امروز دیده میشود بوجود می‌آورد جاری نبود و رودخانه‌ها و دریاها، تقریباً شکل امروز را داشت و در این دوره انسان بعد از حلقه مفقوده^۲ قدم بدنیای خاکی نهاد.

۲- حلقه مفقوده بنابر نظریه داروین انگیزی جانوری بوده حد فاصل بین میمون بزرگ و انسان که هنوز استخوان متحجر شده آن را نیافته‌اند و باید دانست که آنچه داروین راجع به‌تطور موجودات جاندار گفته هنوز در مرحله تئوری است و در کادر قوانین علمی قرار نگرفته و بالاخص موضوع تنوع نژادهای انسان، يك مانع بزرگ در راه پذیرفتن این تئوری می‌باشد و علم تا امروز نتوانسته بفهمد که در جرثومه اولیه حیات چه تغییر بوجود آمد که نژادهای بشر متنوع شد و بهمین جهت بعضی می‌گویند که نژاد سفید یا نژاد سیاه از دنیای دیگر بزمین آمده است. (مترجم)

در آنموقع انسان با چهار دست و پا حرکت میکرد و نمیتوانست حرف بزند و چون سگها عمو می نمود و زوزه می کشید.

انسان در آن دوره بسپولت طعمه جانوران گوشت خوار میشد. زیرا نمیتوانست با سرعت از جانوران گوشتخوار بگریزد و حتی باندازه خرگوش قدرت دفاع از خود را (بوسیله فرار کردن) در قبال جانوران گوشتخوار نداشت.

بدن او از سر تا پا مستور از يك پشم انبوه مانند پشم گوسفندان بود تا این که بتواند در قبال سرما مقاومت نماید اما برخلاف گوسفند که از آزار حشرات مصون است، حشرات در پشم انسان جا می گرفتند و کار دائمی انسان اولیه خاریدن بدن بود و همین که شکم را سیر میکرد و خیالش از این حیث آسوده میشد شروع به خاریدن بدن مینمود.

سیر کردن شکم هم در آغاز برای انسان کاری طولانی بود زیرا هلف میخورد و چون کالری هلف خیلی کم است، مجبور بود که دائم هلف بخورد تا این که بتواند خود را سیر کند.

اگر نظریه (داروین) درست باشد در آغاز خلقت انسان نمیتوانست با دست خود چیزی را از زمین بردارد و در دهان بگذارد برای این که دست آدمی، دارای انگشتانی بشکل امروز نبود و انسان برای سیر کردن شکم ناگزیر، مثل گوسفندان می چرید و میلیونها سال گذشت تا این که در دستها و پاهای انسان تصور بوجود آمد و انگشتهای دو دست بشکلی شد که آدمی توانست چیزی را از زمین بردارد و در دهان بگذارد.

(مارشال ماك لوهان) دانشمند معروف معاصر میگوید که آنچه سبب گردید که انسان بتواند خود را از وحشیگری بمرحله تمدن برساند همین بود که با چهار دست و پا راه میرفت.

چون راه رفتن با چهار دست و پا و بکار انداختن دو دست و دو پا سبب گردید که در مغز انسان، دو نیمکره بکار بیفتد و در نتیجه، هوش آدمی قوی شود و در او نبوغ بوجود بیاید و تمام کارهایی که آدمی برای انتقال بدوره تمدن کرده لازمه اش نبوغ بوده است.

مارشال ماك لوهان میگوید اگر میراث علمی و فرهنگی که از اسلاف بما رسیده است بر اثر جنگ یا بر اثر يك فاجعه دیگر از بین برود و افراد بالغ هم که چیزهایی میدانند از بین بروند و فقط کودکان باقی بمانند و آنها هم نمونه ای برای زندگی متمدن مقابل چشم نداشته باشند انسان، مبدل به جانوری وحشی خواهد شد و نخواهد توانست که خود را بمرحله تمدن برساند برای این که فقط يك نیمه از مغز آدمی بخوبی کار میکند و نیمه دیگر در حال رکود است زیرا انسان با دست راست کار میکند یا با دست چپ.

آنهايي که با دست راست کار میکنند نه فقط دست چپشان از کار می افتد بلکه پای چپ آنها هم بیکاره میشود و این موضوع را حس نمیکنند مگر روزی که

در میدان فوتبال می‌خواهند با پای چپ توپ بزنند و در آن موقع می‌فهمند که پای چپ آنها فرقی با يك پای چوبی ندارد چون قادر نیستند که با پای چپ توپ بزنند. اما بنا بر گفته دانشمند علم‌الاجتماع کانادائی، چون انسان در آغاز با دو دست و دو پا راه میرفت و با دو دست و دو پا بر درختان صعود مینمود و تمام کارها را با دو دست بانجام می‌رسانید هر دو نیمکره مغزش بکار میافتاد و در نتیجه، هوش او آنقدر قوی شد که توانست خود را از مرحله وحشیگری بمرحله تمدن برساند در هر حال در آن دوره وحشیگری که انسان علف میخورد و با چهار دست و پا راه میرفت نسبت بانسان متمدن امروزی يك مزیت بزرگ اخلاقی داشت و آن این بود که نمیتوانست دروغ بگوید و خود را غیر از آنچه در باطن فکر میکند و بآن عقیده دارد جلوه دهد.

گوئی که لازمه تمدن این است که انسان دروغگو و ریاکار بشود و بعد دستورهای اخلاقی وضع نماید مشعر بر این که نباید دروغ گفت و ریاکار بود و خود را غیر از آنچه در باطن فکر میکند جلوه داد.

اما آن دستورهای اخلاقی مؤثر واقع نمیشود و کسی بآن عمل ننماید. در حال حاضر مشاهده میشود که هر قدر يك جامعه از لحاظ تمدن عقب‌افتاده‌تر باشد در آن دروغگوئی و ریاکاری و تظاهر کمتر است و اقوامی که هنوز نیمه وحشی هستند و در مرکز کینه جدید و بعضی از جزایر اقیانوسیه بسر می‌برند دروغ نمی‌گویند و نسبت بدیگران ریاکار نمی‌باشند.

سیاهان مرکز افریقا هم تا نیمه دوم قرن نوزدهم دروغ نمی‌گفتند یعنی نمیتوانستند دروغ بگویند و آنچه این واقعیت را ثابت میکند یادداشت‌های دکتر (لای وینک استون) کاشف سرچشمه‌های رود نیل است که می‌دانیم بعد از کشف آن سرچشمه‌ها فقط نقشه‌های جغرافیائی و مقالات خود را برای انجمن پادشاهی جغرافیائی انگلستان می‌فرستاد و خود از مرکز افریقا خارج نشد و همان‌طور که در این قرن دکتر (شوایت‌زر) عمر خود را صرف خدمت به سیاه‌پوستان کرد دکتر لای وینک استون هم عمر خود را وقف خدمت به سیاه‌پوستان نمود. یکی از مقاصد او این بود که نگذارد بازرگانان برده‌فروش که از اعراب افریقائی بودند سیاه‌پوستان را از مرکز افریقا بربایند و آنها را به بردگی بفروشند.

دکتر لای وینک استون برای این که در (تانکانیکا) واقع در افریقا سیاهان را از خطر بازرگانان برده حفظ کند پرچم انگلستان را در آنجا افراشته بود تا این که بازرگانان برده بدانند که سیاه‌پوستان آنجا اتباع انگلستان هستند و آنها را نربایند تا این که به بردگی بفروشند.

مخالفان دکتر لای وینک استون و انگلستان گفتند که افراشتن پرچم انگلستان، از طرف کاشف سرچشمه‌های رود نیل برای حمایت از سیاه‌پوستان نبود بلکه از این جهت آن پرچم را افراشت که مرکز قاره افریقا را برای انگلستان تصرف نماید و بعد هم انگلستان تانکانیکا را بطور رسمی اشغال و جزء امپراطوری بریتانیا کرد.

منظور ما از ذکر اسم کاشف سرچشمه‌های رود نیل چیزی دیگر است و آن این که دکتر لای وینک استون به سیاه‌پوستان سپرده بود که هرگاه در جایی که نتوانستند از او کمک بگیرند چهار بازرگانان برده‌فروش شدند و آنها در صدد ربودنشان برآمدند بگویند که آنها اتباع انگلستان هستند و سوداگران برده‌فروش جرئت نخواهند کرد که آنان را برمایند.

اما سیاهان نمیتوانستند بگویند که آنها اتباع انگلستان هستند در صورتی که می‌دانستند آزادی و جانشان در معرض خطر است و اگر آن دروغ را بگویند چهار خطر از دست دادن آزادی و جان خواهند شد.

دکتر لای وینک استون در یادداشت‌های خود نوشته است يك سیاه‌پوست تانکانیکائی نمیتواند دروغ بگوید ولو برای حفظ جان خود باشد و قادر نیست دروغ بگوید ولو باو دو هاج فیل (که از کالاهای گران‌بهای مرکز افریقا بود) بدهند و در نظر يك سیاه‌پوست آن منطقه دروغ گفتن يك کار محال میباشد که وی از عهده آن برنماید.

در یادداشت‌های خبرنگار روزنامه (نیویورک هرالد تریبون) هم که برای یافتن کاشف سرچشمه‌های رود نیل به افریقا رفته بود، می‌بینیم که سیاه‌پوستان افریقائی (یعنی آنها که در مرکز افریقا با حال نیمه وحشی می‌زیستند نه سیاه‌پوستان سواحل افریقا که متمدن بودند) دروغ نمی‌گفتند ولو وقتی پای جانشان در بین بود.

آنهايي که از تاریخ کشف سرچشمه‌های رود نیل آگاه هستند میدانند که دکتر لای وینک استون انگلیسی وقتی در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی برای کشف سرچشمه‌های رود نیل بمرکز افریقا رفت تا مدت ده سال خبری از خود بخارج نداد و ناشر روزنامه نیویورک هرالد تریبون يك خبرنگار جدی آن روزنامه را که موسوم به (استانلی) بود با افریقا فرستاد تا این که دکتر لای وینک استون را پیدا کند یا بر او محقق گردد که وی مرده است و این خبرنگار به مرکز افریقا رفت و کاشف سرچشمه‌های رود نیل را پیدا کرد.^۳

این مرد خبرنگار، دوبار، به افریقا مسافرت کرد.

يك بار برای یافتن کاشف سرچشمه‌های رود نیل و مرتبه دیگر برای اکتشافات جغرافیائی و در سفر دوم موفق بکشف آبشاری شد که امروز باسم آبشار ویکتوریا خوانده میشود و در رودخانه نیجر است.

در سفر دوم استانلی که در کاروان خود قاضی هم بود و عدالت را اجرا میکرد یکی از باربران سیاه‌پوست را بگناه کشتن یکی از همکاران و تهدید باین که دیگران را هم خواهد کشت محکوم باعدام نمود و در آخرین لحظه به سیاه‌پوست گفت اگر قول بدهی که بعد از این درصدد آزار همکارانت برنیائی از کشتن تو

۳- شرح مسافرت استانلی برای یافتن کاشف سرچشمه‌های رود نیل باسم سیاحت‌نامه استانلی، بزبان فارسی ترجمه شد و درصدد مشروطیت با چاپ سنگی چاپ گردید و یکی از کتب جغرافیائی مفید بود که در گذشته بفارسی منتشر شده‌است. (مترجم)

صرف نظر خواهم کرد.

ولی مرد سیاه پوست گفت او اگر زنده بماند همکاران خود را خواهد کشت. وی که قصد کشتن همکاران خود را داشت اگر بدروغ می گفت که از آن قصد صرف نظر کرده است زنده میماند اما نمیتوانست دروغ بگوید و زبان او برای دروغ گفتن بحرکت در نمیآمد.

اما آن قبایل سیاه پوست مرکز افریقا که بنا بر نوشته (دکتر لای وینک استون) کاشف سرچشمه های رود نیل و استانی خبرنگار امریکائی نمیتوانستند دروغ بگویند امروز که وارد مرحله تمدن شده اند دروغ میگویند.

جعفر صادق (ع) از دروغ و ریا بشدت متنفر بود و میگفت که گفتار باید همواره مطابق با پندار باشد و عقیده هرکس باید از پندار او سرچشمه بگیرد که در آن صورت با آن موافقت دارد.

جعفر صادق از ریا نفرت داشت و ریا را در هیچ چیز نمی پذیرفت و چون نخواست ریاکار باشد و عقیده خود را غیر از آن جلوه بدهد که هست بطوری که میدانند جان بر سر عقیده خود نهاد .

نظریه جعفر صادق (ع) راجع بتفاوت بین حکمت و علم

اکنون بذکر یکی دیگر از نظریه‌های بدیع آن نابغه علمی می‌پردازیم و آن، نظریه او، به تفاوت بین حکمت و علم است.

جعفر صادق (ع) پیشوای مذهبی بود و هم عالم و هم فیلسوف (حکیم) و هم ادیب و گفتیم که در محضر درس خود هر چهار را تدریس میکرد.

آن مرد راجع به تفاوتی که بین فلسفه (حکمت) و علم وجود دارد نظریه‌ای ابراز کرده که بعد از هزار و دویست و پنجاه سال و بوجود آمدن هزارها فیلسوف (حکیم) و عالم در شرق و غرب جهان، جالب توجه است. جعفر صادق اولین کسی است که بین حکمت و علم فرق گذاشت و قبل از او کسی متوجه این موضوع نشد که بین علم و حکمت تفاوت دارد.

در نظر فیلسوفان قدیم یونان هرچه دانستنی بود جزو فلسفه بشمار می‌آمد. در مکتب اسکندریه هم که می‌دانیم یکی از مکتب‌های علمی بزرگ دنیای قدیم بشمار می‌آمد، بین فلسفه و علم فرق نمی‌گذاشتند باین ترتیب که حکمت را شامل تمام علوم میدانستند حتی علم طب هم جزو حکمت بود.^۱

فلسفه در نظر قدما، منبعی بود که تمام علوم از آن متفرع میشد، و بهمین جهت علم‌العلوم محسوب می‌گردید.

کسی که فلسفه را داشت بالقوه دارای تمام علوم بود ولی آن‌کس که فی‌المثل علم طب را داشته نمیتوانست دعوی کند که فلسفه را هم دارد.

(ژان دولاکروا) فرانسوی که در حال حیات است و محقق فلسفی میباشد میگوید در یونان قدیم، در آهاز، ادب و هنر هم جزو فلسفه بود و یونانیان عقیده داشتند که شعر و موسیقی و مجسمه‌سازی و نقاشی هم از فلسفه سرچشمه می‌گیرد ولی

۱- ما تا این اواخر پزشك را بنام حکیم میخواندیم و پزشكان خارجی بخصوص اگر انگلیسی بودند (حکیم صاحب) نام داشتند.
(مترجم)

بعد، یونانیان ادب و هنر را از فلسفه جدا کردند. چون عقیده داشتند که تمام علوم متفرع از فلسفه می باشد، در نظرشان، جدا کردن علم از حکمت مورد نداشت. این نظریه باقی بود تا روزی که جعفر صادق، بین علم و حکمت قائل به تفاوت شد.

امروز که حدود علم معلوم شده، ما حیرت نمیکنیم که چرا فلسفه را از علم جدا میدانند ما روزی که جعفر صادق، حکمت را از علم جدا کرد، نظریه اش در این خصوص يك نظریه انقلابی بشمار میآید آنها يك انقلاب واقعی نه مجازی. برای این که جعفر صادق در مورد تفاوت چیزی گفت که هر فیلسوف را بتکان درآورد.

این نظریه جعفر صادق دو قسمت می باشد و چنین است:

۱- (علم به نتیجه ای میرسد که اگر كوچك و محدود هم باشد محقق است ولی فلسفه بهیچ نتیجه نمیرسد).

با این قسمت از نظریه جعفر صادق، حکم ابطال توشه فلسفی کسانی که تمام عمر را صرف فلسفه نمودند صادر میشد.

مفهوم ساده این حکم این بود که ای حکمای جهان آنچه خوانده اید و تحصیل کرده اید جز حرف بیحاصل نبود و نیست و عمر خود را بیهوده تلف کردید زیرا از توشه ای که فراهم نموده اید سودی نمی برید و دیگران هم از آن سود نمی برند. میدانیم که در تمام ادوار، آنهایی که انکار ارزش معلومات دیگران را کردند تمام آنها و طرفدارانشان را با خود دشمن نمودند.

اگر کسی ارزش خانه یا مزرعه دیگری را انکار میکرد او را با خود دشمن جدی نمی نمود اما اگر ارزش معلومات دیگری را انکار میکرد او را با خود خصم جدی مینمود چون آنهایی که معلوماتی داشتند بان فخر می کردند و نمیتوانستند بشنوند که دیگری معلومات آنها را بدون ارزش بداند.

حتی مردانی که دارای صفات برجسته انسانی بودند وقتی می شنیدند که معلومات آنها را بدون ارزش جلوه میدهند از گوینده بشدت میرنجیدند.

یکی از بزرگان اسلام که دارای صفات نیکوی انسانی بود (مالك بن انس) معروف بانی فرقه مالکی می باشد که این فرقه یکی از چهار فرقه سنت و جماعت است و سه فرقه دیگر عبارت میباشند از: شافعی - حنفی - حنبلی.

بعد از این که نظریه جعفر صادق مشتمل بر این که حکمت، از لحاظ بدست آوردن نتیجه بدون فایده است (و البته قسمت اول نظریه او) منتشر گردید ابراهیم غزی یکی از مریدان مقرب (مالك بن انس) باو گفت آنچه از حکمت آموختی بدون فایده شد و روایت میکنند که آن مرد نيك سیرت طوری از این گفته رنجید که تا آخرین روز زندگی ابراهیم غزی که قبل از مراد خود زندگی را بدرود گفت با او

سرسنگین بود. ۲

وقتی مردی چون مالک بن انس از انکار ارزش معلوماتش آنطور برنجد معلوم است که آن انکار در دیگران چه اثر میکند.

(ژان - دو - لاکروا) محقق فلسفی معاصر فرانسوی بر قسمت اول نظریه جعفر صادق ایراد گرفته می‌گوید وی بایستی این قسمت از نظریه خود را طوری دیگر بیان کند و بگوید که فلسفه بدون فایده است مگر این که بصورت علم درآید. اما بعد از این که بصورت علم درآمد میتوان از آن نتیجه مفید گرفت. محقق فلسفی فرانسوی میگوید نه فقط فلسفه تا وقتی که بصورت علم درنیامده بدون فایده است بلکه هر علم هم تا وقتی که در مرحله تئوری مییاشد بدون فایده مییاشد یعنی نتیجه‌ای عملی از آن گرفته نمیشود.

گاهی در يك علم قوانین ثابت کشف میشود اما آن قوانین هم تا وقتی وارد مرحله عمل نگردد بدون فایده است.

نزدیک چهارصد سال منجمین از سه قانون مربوط به حرکت سیارات اطراف خورشید که (کپلر) منجم معروف کشف کرد اطلاع داشتند و مدت سیصدسال از قانون قوه جاذبه که (نیوتون) کشف نمود مطلع بودند.

هیچ‌یک از دانشمندان نجومی و فیزیکی در صحت این قوانین تردید نداشتند و میدانستند که این قوانین، تئوری نیست بلکه علم است و واقعیت اما نه از قوانین کپلر نتیجه عملی بدست می‌آمد نه از قانون قوه جاذبه که نیوتون کشف کرده بود.

لیکن از سال ۱۹۵۷ میلادی که شوروی اولین قمر مصنوعی را بفضا فرستاد استفاده از سه قانون کپلر و قانون قوه جاذبه شروع شد و تمام ماهواره‌هایی که اطراف زمین میگردند و تمام کشتی‌های فضائی که بسوی کرات دیگر می‌روند از این قوانین اطاعت مینمایند و نتیجه عملی این قوانین برای نوع بشر این شده که امروز می‌تواند با استفاده از ماهواره‌ها يك برنامه تلویزیونی را بنظر تمام مردم کره خاک برساند و با کمک ماهواره‌ها طوفان‌ها را با دقت پیش‌بینی نماید و غلط نقشه‌های جغرافیائی را اصلاح کند. ۳

میدانیم که جعفر صادق، در محضر درس خود، حکمت را هم تدریس میکرد. لذا این ایراد پیش می‌آید چرا مردی که میگوید حکمت از لحاظ نتیجه گرفتن واقعی و عملی بدون فایده است همان را تدریس میکند.

۲- خود مالک بن انس در سال ۱۷۹ هجری قمری در سن ۸۶ سالگی زندگی را بدرود گفت. (مترجم)

۳- در آغاز سال جاری شمسی در مجله (تایم) چاپ امریکا درمورد نقشه‌برداری از طرف ماهواره‌ها، راجع به ایران مطلبی خواندم که برای من جالب توجه بود در آن مجله میگفت ماهواره‌هایی که مشغول نقشه‌برداری دقیق از زمین هستند در کشور ایران چند دریاچه یافته‌اند که در نقشه‌های جغرافیائی ایران وجود ندارد و متأسفانه مجله تایم توضیح نداده بود که آن دریاچه‌ها در کجا مییاشد و من حدس زدم دریاچه‌های جدید که در نقشه ایران نیست باید دریاچه‌های پشت سدها باشد. (مترجم)

چرا مردی چون جعفر صادق (ع) که علاوه بر دارا بودن مقام علمی، پیشوای مذهبی هم بود مدتی از عمر شاگردان خود را برای فراگرفتن چیزی تلف میکرد که میدانست، فایده عملی ندارد.

برای پی بردن به علت این موضوع باید قسمت دوم نظریه جعفر صادق را در خصوص تفاوت حکمت و علم از نظر گذرانید.

وقتی قسمت دوم نظریه جعفر صادق را میخوانیم باید توجه داشته باشیم که او در عرصه حکمت و علم این موضوع را بر زبان میآورد نه در عرصه مذهب.

چون جعفر صادق که پیشوای مذهبی بوده، بدون تردید حقیقت را در مذهب و مبدأ آن که خدا باشد میدانسته است.

لیکن قسمت دوم نظریه خود را بر محور حکمت و علم ذکر کرده و آن چنین است:

(علم نمی‌تواند حقیقت قصوائی را در نظر بگیرد ولی فلسفه آن حقیقت را در نظر میگیرد).

این نظریه را بطور سطحی از نظر نگذرانید و بسرعت از آن نگذرید.

زیرا تا وقتی انسان در خصوص معنای این نظریه تعمق نکند، نمیتواند بفهمد که آن مرد بزرگ تفاوت علم و فلسفه را در چه میدانست و برای چه با انکار فایده عملی فلسفه آن را تدریس میکرد.

جعفر صادق گفت که علم می‌تواند به حقیقت‌ها ولو کوچک باشد پی ببرد و چگونه مردی که این کلام را بر زبان میآورد میگوید که علم نمیتواند حقیقت قصوائی را در نظر بگیرد ولی فلسفه آن حقیقت را در نظر میگیرد و آیا این دو نظریه راجع بیک موضوع که تفاوت علم و فلسفه باشد متضاد جلوه نمیکند؟

جعفر صادق میگوید که علم می‌تواند به حقائق پی ببرد و اگر قادر نباشد به حقائق بزرگ پی ببرد قدرت آن را دارد که حقائق کوچک و محدود را ادراک نماید. اما نمیتواند منظور از ایجاد آن حقیقت را بیان کند.

شاید این را میتوان طوری دیگر هم بیان کرد و آن این است که علم می‌تواند چون چشم همه چیز را ببیند اما قادر نیست که خود را مشاهده نماید و بفهمد که از ادراک حقائق چه منظور دارد.

اما فلسفه با این که هنوز نتوانسته به حقیقتی برسد حقیقت قصوائی را در نظر میگیرد و میداند که میخواهد بفهمد که جهان و نوع بشر، در آن برای چه بوجود آمده و آفریننده، کیست و از بوجود آوردن جهان چه منظور دارد و پایان نوع بشر در دنیا و پایان خود دنیا چه خواهد بود.

این کلام که دوازده قرن و نیم از آن میگذرد امروز هم شاخصی است که علم را از فلسفه متمایز مینماید.

امروز هم علم نمیداند که برای چه در جستجوی حقایق است و بچه سر منزل مقصود میخواهد برسد و نمیداند از کجا آمده و بکجا میرود و ترازویی است که

همه چیز را به دقت وزن مینماید لیکن اگر از آن بپرسند که منظور تو از این تکاپو و جستجو چیست نمی‌تواند جواب بدهد، در صورتی که فلسفه جواب می‌دهد و می‌گوید که برای چه تکاپو مینماید و بچه سر منزل مقصود می‌خواهد برسد و لو این که از آغاز بوجود آمدن فلسفه تا امروز بیک حقیقت هم نرسیده است. از این تعریف که جعفر صادق (ع) از علم و حکمت (فلسفه) میکند اینطور فهمیده میشود که آن مرد برای حکمت بیش از علم قائل به ارزش بوده است. زیرا بقول او (علم نمیتواند حقیقت قصوائی را در نظر بگیرد در صورتی که حکمت آن حقیقت را در نظر میگیرد).

این حقیقت چیزی غیر از خداوند نیست. زیرا وقتی تمام مراحل فلسفی پیموده شد، حکمت بجائی میرسد که باید بفهمد که خداوند کیست و از خلقت چه منظور دارد و پایان خلقت چه خواهد شد. پس حکمت، بطوری که ما امروز می‌سنجیم در نظر جعفر صادق بر علم رجحان داشته زیرا حکمت انسان را بسوی خداوند رهبری مینماید در صورتی که علم این نوع رهبری را ندارد مگر این که علم را بمعنای اعم آن که دانائی میباشد بگیریم که در این صورت شامل حکمت هم میشود.

ذکر این نکته لازم است که جعفر صادق که موحد و پیشوای مذهبی بوده شناسائی خداوند را از راه مذهب چائن میدانسته نه از راه حکمت.

میدانیم که در قرن اول هجری حکمت، در کیش اسلام وجود نداشته است. در قرون بعد هم حکمت، هرگز جزو اصول و فروع دین اسلام نشد ولی علمای اسلامی سعی کردند که اصول و فروع دین اسلام را با حکمت تطبیق نمایند و از آن برای تعریف اصول و فروع دین مدد بگیرند.

این اقدام از آغاز قرن دوم هجری شروع شد و کسانی که در فلسفه دست داشتند درصدد برآمدند که از حکمت برای تعریف اصول و فروع دین مدد بخواهند و این موضوع نشان میداد که مسلمان‌ها روشنفکرتر از قرن اول هجری شده‌اند و در قرن اول کسی به فکر نیافتاد که اصول و فروع دین اسلام را با فلسفه تطبیق نماید.

تردیدی وجود ندارد که آمیزش مسلمین عرب با اقوام دیگر هم در بوجود آوردن این فکر که بایستی احکام دین را بوسیله فلسفه تعریف کرد، اثر داشته است. دانشمندان اسلامی که از آغاز قرن دوم هجری، درصدد برآمدند که فلسفه را با دین تطبیق نمایند و از فلسفه برای تعریف و توجیه اصول و فروع اسلام مدد بگیرند به اسم متکلمین خوانده می‌شدند و علم آنها را علم کلام میخواندند و علم کلام در اسلام، یعنی تطبیق فلسفه با دین.

مسیحیان، تطبیق فلسفه با دین را از مسلمانها آموختند و جنگ‌های صلیبی که تقریباً دو سست مال طول کشید و ترجمه کتب دانشمندان اسلامی بزبان لاتینی (زبان علمی اروپائیان) سبب شد که اروپائیان درصدد برآیند که فلسفه را با دین

مسیحی مطابقت بدهند.

اگر جنگ‌های صلیبی درنمیگرفت اروپائیان شاید تا قرن هفدهم میلادی از علوم مسلمین بی‌خبر میماندند همان‌طور که يك قسمت از سبزی‌ها و میوه‌های شرق که تا آن موقع در اروپا پرورش نیافته بود، در آن قاره پرورش نمی یافت.

بعضی از دانشمندان اروپا، پس از خواندن ترجمه کتب دانشمندان اسلامی کوشش بسیار کردند تا این که فلسفه را با دیانت مسیح تطبیق کنند و امروز بدون تردید میتوانیم بگوئیم که از لحاظ عقیده به‌دوگانگی جسم و روح، از متکلمین اسلامی الهام گرفتند.

یکی از کسانی که از مسلمین برای تطبیق فلسفه با دین الهام گرفته (مالبرانش) فرانسوی است که در سال ۱۶۳۸ میلادی متولد شد و در سال ۱۷۱۵ میلادی زندگی را بدرود گفت.

این مرد که از مسلمین الهام گرفت طرفدار فلسفه (کارتزین) بود یعنی طرفدار فلسفه دکارت.

فلسفه دکارت طوری با سرعت در اروپا منبسط شد که در سال مرگ دکارت که سال ۱۶۵۰ میلادی باشد فلسفه دکارت در تمام کشورهای اروپا يك مکتب فلسفی قابل احترام بود.

اساس مکتب فلسفی دکارت این بود که باید همه چیز را بانظر شك نگریست. دکارت میگفت (چیزی وجود ندارد که نتوان درآن شك کرد مگر خود شك). معلوم است، آن مرد که همه چیز را بانظر شك مینگریست در مورد برحق بودن دیانت مسیح، و وجود خداوند هم شكاک بود.

این توضیح را میدهیم تا این که معلوم شود که نظریه‌های متکلمین اسلامی چقدر نافذ بوده که مردی چون مالبرانش را که مرید مکتب فلسفی دکارت بشمار می‌آمد تحت تأثیر قرار داد.

طوری دکارت از لحاظ بوجود آوردن مکتب فلسفی (کارتزین) معروف است^۴ که مردم بخاطر نمی‌آورند که او يك ریاضی‌دان و افسر ارتش بود نه يك فیلسوف. چندین قانون از طرف دکارت در علوم ریاضی و نورشناسی کشف شده که به‌اسم او (قوانین کارتزین) خوانده میشود اما غیراز متخصصین کسی از این

۴- نام دکارت بزبان لاتینی میشود کارتزیانوس وبهین جهت مکتب فلسفی او را کارتزیان میخوانند و اصول این مکتب فلسفی برپایه ورود قواعد ریاضی در فلسفه استوار شده و دکارت گفته است که در فلسفه باید بوسیله قواعد حساب و هندسه و جبر و مثلثات و سایر علوم ریاضی، از صغری به کبری، و از مبتدی به خبر، و از استدلال به استنتاج رسید و تمام علوم امروزی با تکنیکی که بوجود آورده‌اند از روش تحقیق فلسفه دکارت سرچشمه گرفته وشعار فلسفی دکارت بزبان لاتینی این بود، (کوزیتو - ارگو - سوم) یعنی (من فکر میکنم - پس - هستم) و خطابه دکارت به‌اسم (خطابه متد) که یکی از دانشمندان گذشته به‌شکل (خطابه‌هنجار) ترجمه کرده و مترجم ناتوان به‌شکل (خطابه‌اصول تحقیق) یا (خطابه روش‌های تحقیق) ترجمه می‌کند معروف‌تر از آن است که احتیاج به معرفی و توضیح داشته باشد. (مترجم)

قوانین اطلاع ندارد و شهرت دکارت در فلسفه، بقدری است که تتبعات او را در علوم ریاضی و نورشناسی تحت الشعاع قرار داده است. هنگام مرگ دکارت مرید مکتب فلسفی او (مالبرانش) دوازده ساله بود و همین که به سن رشد رسید بسیار تحت تأثیر نظریه فلسفی دکارت قرار گرفت و یکی از کتابهای معروف او به اسم (جستجوی حقیقت) به روش تحقیق فلسفی دکارت نوشته شده است.

چون مالبرانش پیرو مکتب فلسفی دکارت بوده وقتی بخواهد فلسفه را با دین مسیح تطبیق کند، بایستی به روش دکارت آن را با دین تطبیق نماید. در صورتی که در آن مطابقه بطور محسوس تأثیر نظریه‌های متکلمین اسلامی دیده میشود.

متکلمین اسلامی که فلسفه را با اصول و فروع دین اسلام تطبیق نمودند بر طبق احکام اسلام، عقیده به جسم و روح پیدا کردند و جسم را فانی دانستند و روح را باقی و جاوید.

به عقیده آنها جسم و روح در دوره زندگی انسان با هم پیوند دارند اما بعد از این که انسان فوت کرد پیوند روح و جسم گسسته میشود و جسم، از بین میرود و روح باقی می‌ماند و آن روح دارای تمام خصوصیات دوره‌ایست که بین جسم و روح پیوند وجود داشت.

بنابراین، روح باقی و جاوید، از همه حیث، يك انسان است و دارای مشاعر انسانی میباشد و ادراك‌های او فرقی با ادراك‌های دوره‌ای که با جسم پیوند داشت ندارد جزاین که محتاج به خوراك و پوشاك نیست.

باید توجه داشت که بین متکلمین اسلامی هم تفاوت عقیده وجود دارد و اگر وجود نمیداشت غیرعادی بود.

برای این که وقتی عده‌ای از فیلسوفان در طول صدها سال بخواهند فلسفه را بر اصول و فروع دین اسلام، تطبیق نمایند بین آنها تفاوت بوجود می‌آید چون هرکس، بر طبق استنباط خود فلسفه را بردین اسلام تطبیق مینماید.

لذا بعضی از متکلمین گفته‌اند که روح گرچه باقی و جاوید است اما ادراك دوره‌ای را که با جسم پیوند داشت ندارد.

آنها می‌گویند که روح بعد از مرگ انسان دارای ادراکات دوره حیات بشر است می‌گویند که هرگاه روح دارای ادراکات این دنیا نباشد چگونه در روز جزا برای حساب آماده میشود و ناگزیر روح دارای مدرکات این دنیا میباشد وگرنه برای حساب آمادگی نخواهد داشت.

تمام متکلمین اسلامی که کوشیده‌اند فلسفه را با دین اسلام تطبیق نمایند سعی کرده‌اند که آن تطبیق طوری باشد که اصول دین اسلام انکار نشود و چون یکی از اصول دین اسلام معاد است همه آنها بقای روح را بعد از مرگ پذیرفته‌اند چون از نظر فلسفی، یگانه راه پذیرفتن معاد، بقای روح است،

تکرار میکنیم که از نظر فلسفی، معاد را نمیتوان پذیرفت مگر با قبول اصل بقای روح.

اما از نظر مذهب اسلام پذیرفتن معاد، ممکن است ولو روح باقی نماند. يك مسلمان که بی اطلاع از فلسفه است ایمان دارد که گرچه انسان بعد از مرگ فانی میشود و چیزی از او باقی نمیماند، ولی خداوند، در روز جزا، وی را با شکل و جسمی که در این دنیا دارد خلق مینماید تا اینکه حساب بدهد. لیکن فیلسوف، زنده شدن انسان را در روز جزا، با شکل و کالبدی که در این جهان دارد نمی پذیرد.

فیلسوف میگوید که بعد از مرگ کالبد انسانی متلاشی میشود و استخوانها نیز از بین می رود و با استقامت ترین استخوانها هم روزی خاک میگردد و بادها و سیلابها ذرات وجود انسان را در اطراف جهان پراکنده مینماید و فلسفه نمی پذیرد که آن ذرات پراکنده که در طول مدت بسیار طولانی بدفعات دچار استحاله شده و تغییر ماهیت داده، در يك لحظه در يك جا جمع بشود و از مجموع آنها انسانی با همین شکل و کالبد که در این جهان دارد بوجود بیاید.

اما فلسفه، میتواند بقای روح را بپذیرد. باین مفهوم که فلسفه میگوید چون نیستی غیرممکن است از انسان بعد از مرگ چیزی باقی میماند.

علمای اسلامی که اهل کلام هستند و فلسفه را با دین اسلام تطبیق کرده اند گفته اند آنچه از انسان می ماند روح است و معاد هم با بقای روح امکان دارد. یعنی چون روح باقی است، معاد، صورت پذیر میشود.

این است که علمای متکلم برای این که هنگام تطبیق فلسفه با دین اسلام، از اصول دین منحرف نشوند. بقای روح را پذیرفته اند تا این که از نظر فلسفی (نه مذهبی) معاد امکان داشته باشد. هر يك از علمای متکلم که نتوانسته اند فلسفه را طوری با دین اسلام تطبیق نمایند که اصول دین باقی بماند، متهم به ارتداد گردیدند و مسلمانان آنها را کافر مرتد دانستند.

این است که هردانشمند متکلم که درصدد برمی آید فلسفه را با دین اسلام تطبیق نماید يك کار دقیق را پیش میگیرد که با اندك بی مبالاتی خطرناک می شود. خلاصه علمای متکلم اسلامی عقیده داشتند که آدمی متشکل میشود از جسم و روح، و پیوندی که جسم و روح را بهم مربوط مینماید و هردو را با مشارکت وادار به کار میکند، حیات است.

تا آن پیوند باقی است آدمی زنده است و همین که پیوند مذکور گسسته شد انسان میمیرد.

بعد از مرگ، جسم و روح، از هم جدا میشوند و هر يك زندگی مستقل را پیش میگیرند اما بزودی جسم پوسیده میشود و از بین میرود در صورتی که روح باقی میماند.

مسلمان‌ها برای عقیده داشتن به بقای روح، خود را به مثل علمای متکلم با دلائل فلسفی خسته نمیکنند و میگویند خداوند در قرآن گفته است که روح از امور مربوط به خود من است و چون مربوط به خداوند می‌باشد باقی و جاوید است. اکنون نظری بکار مالبرانش در مورد تطبیق فلسفه با دیانت مسیح میاندازیم. مالبرانش که مرید دکارت بوده، برحسب قاعده بایستی در همه چیز شك کند. اما او طبق نظریه علمای متکلم اسلامی وجود انسان را متشکل از جسم و روح میداند و معتقد شده که پیوندی که مسبب میشود جسم و روح با مشارکت کار کنند حیات میباشد و بعد از این که پیوند جسم و روح گسست هر يك از آن دو زندگی مستقل را در پیش میگیرند تا این که جسم بکلی از بین برود. باین ترتیب نتیجه تطبیق فلسفه بردین مسیحی، از طرف مالبرانش مطابق است با نتیجه تطبیق فلسفه با دین اسلام از طرف علمای متکلم.

یقین و شك از نظر جعفر صادق (ع)

با این که جعفر صادق بطوری که گفتیم فلسفه را برتر از علم میدانند این را هم گفته است که علم، در بعضی از موارد به یقین میرساند ولی فلسفه هنوز نتوانسته است از شك خارج شود.

او نمیگوید که علم پیوسته به یقین میرساند.

بلکه میگوید که علم در بعضی از موارد انسان را به یقین میرساند ولی فلسفه از روزی که بوجود آمده تا امروز نتوانسته از شك بیرون برود.

گفته جعفر صادق در مورد فلسفه صحیح است مشروط براین که علمی را که از فلسفه بوجود آمده و انسان را به بعضی از یقین ها رسانیده با فلسفه اشتباه نکنیم.

از روزی که فلسفه در یونان بوجود آمد تا امروز، این بحث وجود دارد که یقین چیست و شك چه میباشد؟ و آیا نوع بشر خواهد توانست پمرحله ای برسد که شك نکند و آیا فرقی که بین یقین و شك وجود دارد يك تفاوت ظاهری نیست.

جعفر صادق میگوید که شك ناشی از جهل است و این گفته ایست درست. ما هرگز در مورد نتیجه يك قاعده ریاضی شك نمیکنیم برای این که در مورد آن علم الیقین داریم.

اما در مورد نتیجه يك قاعده روان شناسی شك میکنیم زیرا راجع بآن نتیجه علم الیقین نداریم.

نتیجه يك قاعده روان شناسی مانند نتیجه يك قاعده ریاضی چون (۲ ضربدر ۲ مساوی است با ۴) نیست که ما در مورد آن علم الیقین باشیم.

در روان شناسی آن قدر استثناء هست که میتوان گفت علم روان شناسی قوانین، بمعنای واقعی ندارد.

هر انسان از لحاظ روحیه و طرز تفکر و سلیقه يك موجود انفرادی است و

دو نفر را نمیتوان یافت که از حیث روحیه و طرز تفکر و سلیقه متشابه باشند و لذا نمیتوان، در مورد روان‌شناسی قواعدی وضع کرد که بر تمام افراد منطبق بشود. علاوه بر تفاوت‌هایی که بر اثر تفاوت نژادی و قومی بین افراد وجود دارد در یک جامعه نیز، بین افراد، از لحاظ روحیه و طرز فکر تفاوت‌های زیاد وجود دارد و اگر مشاهده میشود که در یک دسته از مردم تشابه فکری وجود دارد برای این است که افراد بملت این که بایستی حوائج زندگی خود را رفع کنند سعی می‌نمایند که خود را با نظریه و سلیقه کسانی که پیروی از نظریه و سلیقه آنها حوائج زندگی‌شان را رفع میکند وفق بدهند.

بین نزدیک‌ترین افراد خانواده مثل پدر و پسر و مادر و دختر شباهت روحیه و طرز فکر و سلیقه وجود ندارد.

بین زن و شوهر نیز روحیه و طرز فکر و سلیقه مشابه نیست.

حتی بین دو عاشق و معشوق از حیث روحیه و طرز فکر شباهت وجود ندارد و بهمین جهت، آغاز سرگذشت عشاق، شیرین است نه پایان سرگذشت آنها و افسانه‌سرایان برای این که مجبور نشوند که واقعیت پایان سرگذشت عشاق را برای شنوندگان نقل نمایند میگویند آنها با خوشبختی زندگی کردند و دارای فرزندان زیاد شدند و هرگاه واقعیت را ذکر کنند شنونده می‌فهمد که در پایان زندگی، غیراز آن بودند که در آغاز عشق، بنظر میرسیدند.

(برکسون) فرانسوی که در نیمه اول قرن بیستم فیلسوف و دارای شهرت بین‌المللی بود گفته است که قواعد روان‌شناسی، در اقوام وحشی و نیمه‌وحشی صادق است و در اقوام نیمه‌وحشی کمتر از اقوام وحشی مصداق پیدا میکند.

برکسون میگوید در اقوام وحشی، افراد، در مورد هرچیز دارای یک فکر هستند یعنی فکر آنها متشابه است و چون اطلاعات و حدود منافع آنها محدود میباشد نمیتوانند طور دیگر فکر کنند.

اما وقتی قدری پیشرفت حاصل کردند و نیمه‌وحشی شدند اطلاعاتی بیشتر بدست می‌آورند و حدود منافع آنها وسیعتر میشود.

یک روان‌شناس، در یک قبیله وحشی وقتی قاعده‌ای برای روان‌شناسی وضع مینماید میتواند اطمینان داشته باشد که شامل تمام افراد آن قبیله میشود.

اما در یک قبیله نیمه‌وحشی، قاعده او، ممکن است که شامل تمام افراد نشود. معیناً، بکلی منکر قواعد روان‌شناسی نمیشویم مشروط براین که روان‌شناس آنها نکند قواعدی که وضع مینماید، شامل همه میشود.

بدون تردید از قواعد روان‌شناسی، در مورد عده‌ای از افراد بشر صادق است اما در روان‌شناسی قاعده‌ای نیست که شامل تمام افراد بشر بشود.

فی‌المثل یکی از قواعد روان‌شناسی اثر تبعیض در روحیه افراد است.

بدین ترتیب که اگر در کارخانه‌ای یک عده کارگر مشغول‌کار باشند و کارشان از لحاظ کمیت و کیفیت متساوی باشد اما معدودی از آنها دوسرایی اکثریت

کارگران مزد بگیرند

این تبمیز، اکثریت کارگران را دلسرد میکند برای اینکه میبینند مزد مضاعف که بآن عده محدود داده میشود از روی استحقاق نیست. ما تصور میکنیم که تبمیز در تمام جوامع، اثر مشابه دارد و يك قاعده روان‌شناسی است که همه‌جا صدق میکند.

در صورتی که جوامعی وجود داشته و شاید امروز هم وجود دارد که تبمیز در آنها بدون تأثیر است.

(ولز) نویسنده انگلیسی که در سال ۱۹۴۶ میلادی در سن ۷۹ سالگی زندگی را بدرود گفت و مردم او را باسم نویسنده (جنگ دنیاها) و (ماشین‌زمان) می‌شناسند و حال آنکه ولز نزدیک یکصد و شصت کتاب در موضوع‌های مختلف نوشت در یکی از کتب سیاحت‌نامه خود میگوید در (امریستر) از بلاد هندوستان در يك کارخانه که از طرف انگلیسی‌ها اداره میشد (و در آن موقع هندوستان تحت اداره انگلستان بود) بده‌ای از کارگران بیش از دیگران مزد میدادند.

در صورتی که نه ساعات کار آنها بیشتر از دیگران بود و نه بیش از سایرین تخصص داشتند و کارشان از لحاظ کمیت و کیفیت هم با دیگران تفاوت نداشت. اما آنهایی که از دریافت مزد اضافی محروم بودند بطور کامل رضایت داشتند و در آنها حسادت نسبت بکسانی که مزد اضافی دریافت می‌کردند وجود نداشت و می‌گفتند هرکس، قسمت خود را دریافت میکند و اگر قسمتش کمتر از دیگران باشد نباید شکایت نماید.

ممکن است که این‌گونه تفکر را ناشی از کوتاه‌فکری بدانند ولی اگر تفاوت روحیه و تفکر، بین افراد بشر نبود که ما نمیتوانستیم بگوئیم قواعد روان‌شناسی جنبه عمومی ندارد و برائر تفاوت روحیه و تفکر است که يك قاعده روان‌شناسی گاهی در بین تمام افراد بشر شامل هزار نفر بطور متشابه نمیشود. مثل علم الجمال (که لاتینی آن استتیک است).

در این علم قواعدی برای شناسائی زیبایی و ضعیف شده اما آن قواعد که در اروپا وضع گردیده مورد موافقت تمام اقوام اروپائی نیست تا چه رسد با اقوام دیگر. در بین اروپائیان عده‌ای از کسانی که شهرت دارد متخصص علم الجمال هستند نژاد سیاه‌پوست جنوب سودان را که افرادش بلندقامت میباشند زیباترین نژاد دنیا میدانند.

يك جهانگرد امریکائی باسم (آنتونی‌پل) در کتابی راجع بقبایل (گینه جدید) که پنازگی منتشر گردیده نوشته است که در آنجا قبیله‌ای هست باسم کومپیا و مردان قبیله يك نوع رقص دارند که ضمن آن با مار بزرگ (بوآ) بازی میکنند و آن مار می‌خواهد سر رقص را در دهان خود فرو ببرد و رقص نباید بگذارد که طعمه مار شود و مار بوآ طولانی‌ترین و سنگین‌ترین مار در کره‌زمین است و گرچه زهر ندارد اما اگر دور کمر رقص پیچد استخوانهای او را از کمر بیالا درهم

می‌شکنند.

رقاص علاوه بر نیروی جسمانی بایستی مدتی با مارهای بوا تمرین کرده باشد که بتواند هنگام رقص خود را از خطر آن مار که وزن انواع بزرگ آن بیکصد و پنجاه کیلو گرم هم میرسد حفظ نماید و مردان طایفه کومپیا با توله‌مارهای بوا تمرین میکنند و رفته رفته مارهای بزرگتر را برای تمرین انتخاب مینمایند تا این که بتوانند در جشن قبیله با مار بزرگ برقصند.

مردان و زنان این طایفه خود را زیباترین افراد جهان میدانند و زیباترین قوم سفیدپوست اروپائی را زشت بشمار می‌آورند.

آنتونی پل جهانگره آمریکائی میگوید که عقیده کومپیا مشعر براین که آنها زیباترین نژاد دنیا هستند آنقدر صمیمی و قطعی است که تصور نمیشود که در این قرن کسی بتواند آنها را قائل کند که در دنیا اقوامی هستند که از حیث زیبایی می‌توانند با آنها برابری نمایند تا چه رسد باین که بآنها بگویند که زیباتر از آنها هستند.

اگر از يك فرانسوی بپرسند در جهان زیباترین چیز چیست؟ بیدرنگ جواب میدهد برج ایفل.^۱

و اگر از يك ایتالیائی این سؤال را بکنند جواب می‌دهد حوزه بندری (ناپل) در ایتالیا.

وقتی نظریه افراد راجع به زیبایی در مورد انسان و جانداران دیگر و اشیاء این‌طور متفاوت باشد نمیتوان برای علم‌الجمال قواعد عمومی وضع کرد که شامل تمام موارد بشود.

این است که از قواعد ریاضی و هر قاعده که در کادر آن قرار بگیرد^۲ گذشته نمیتوان اطمینان داشت که قاعده علمی به علم‌الیقین برسد.

در نظر جعفر صادق آنچه که علم‌الیقین است و در آن تردید نیست اصول دیانت اسلام میباشد که همه از خداوند منبعت میشود.

او عقیده دارد که خدا یکی است و آفریدگار و حافظ دنیا میباشد و جهان را برطبق قوانینی که خود وضع کرده است اداره مینماید.

جعفر صادق میگوید آنهاست که وجود خداوند را انکار میکنند نادان هستند

۱- برج ایفل در پاریس علاوه براین که در نظر فرانسوی‌ها زیباترین چیز است درآمد زیاد برای فرانسه دارد و دريك مجله آمریکائی خواندم که در سال ۱۹۷۲ (سال میلادی قبل) سه میلیون توریست برآن برج صعود کردند و از این راه پانزده میلیون فرانک عاید فرانسه شد و برج ایفل تا امروز خرج تعمیر نداشته در صورتی که ۹۴ سال از عمرش میگذرد ولی هر هفت سال يك مرتبه با چهل‌وپنج تن رنگ آن را رنگ میکنند. (مترجم)

۲- مقصود از قواعدی که در کادر ریاضی قرار بگیرد قواعد فیزیک و شیمی و مکانیک و بالستیک و سایر علوم است که قواعد و فرمولهای آن را با کمک علم ریاضی وضع مینمایند. (مترجم)

آنهم نادانی که میزان نادانی آنها به جمل مرکب میرسند. جعفر صادق میگوید آنها چون کوران و کران میباشند که نه چیزی را می بینند، نه می شنوند و چون قدرت بینائی و شنوائی ندارند نه خود می توانند عقل را برای پی بردن بوجود خالق پکار اندازند و نه میتوانند از راهنمایی دیگران برای پی بردن بوجود خداوند بهره مند شوند.

زندگی آنها از حدود خوردن و خفتن و سایر غرائز حیوانی تجاوز نمیکند و هیچ هدف ندارند جزاین که غرائز حیوانی خود را تسکین بدهند و روز را به شب و شب را بروز برسانند.

در زندگی آنها، هرگز این فکر بوجود نیاید که چیزی بفهمند و همان هستند که خداوند در مورد آنها گفت آنها چون حیوان بلکه پست تر از آن میباشند. این همه موجودات جاندار و بیجان از جمله خودشان را که خداوند آفریده است نمی بینند تا این که مشاهده کنند که علم و قدرت خداوند در هر یک از این موجودات مختصاتی بوجود آورده که خاص اوست و این مختصات از این جهت بوجود آمده که آن موجود بتواند بماند و اگر گیاه و جاندار است تولید مثل نماید تا این که نوع یا نسلش منقرض نشود خداوند با علم و قدرت خود جانورانی را بوجود آورده که می توانند گرمترین حرارت تابستان را در مناطق گرمسیر و صحراهای وسیع گرم تحمل نمایند بدون این که ناراحت باشند و نیز جانورانی بوجود آورده که میتوانند در مناطق سردسیر، سخت ترین پروت زمستان را بدون ناراحتی تحمل نمایند و در بین آن جانوران مناطق سردسیر، به علم و قدرت خداوند حیواناتی هستند که تمام مدت زمستان طولانی مناطق سردسیر را میخوانند بدون اینکه گرسنه و تشنه شوند و بی آنکه خواب طولانی آنها بدون خوردن و نوشیدن لاهرشان کند.

قلب بعضی از آن جانوران که مدت شش یا هفت ماه در فصل زمستان مناطق سردسیر در خواب هستند در فصل تابستان هر ساعت نزدیک پنج هزار قرعه می طپد اما در طول مدت شش یا هفت ماه که خواب زمستانی آنها طول میکشد قلبشان در هر ساعت بیش از شصت یا هفتادبار نمی طپد.

آن جانوران در فصل تابستان که بیدار هستند در هر ساعت دوهزار و چهارصد یا دو هزار و پانصد مرتبه نفس می کشند اما در فصل زمستان که بخواب میروند، در هر ساعت بیش از بیست و پنج مرتبه، سینه آنها برای نفس کشیدن تکان نمیخورد.

اگر کسی در موقع خواب آن جانوران بآنها نزدیک شود و دست روی کالبدشان بگذارد بشدت احساس پروت می کند و مثل این است که پروت آنها چون پروت پخ میباشد.

معبد آن جانوران زنده هستند و ماهها زنده میمانند تا این که فصل زمستان بگذرد و بهار برسد.

اما اگر حرارت بدن انسان به نصف حرارت معمولی برسد آدمی خواهد مرد.^۳ این خداوند است که این خاصیت را در وجود بعضی از جانوران مناطق سردسیر گذاشته که میتوانند شش یا هفت ماه بخوابند و پروت بدن آنها به اندازه پروت یخ بشود ولی زنده بمانند.^۴

اما يك نادان که در جهل مرکب قرار گرفته و کور و کر است، این قدرت های خداوند را نمی بیند و چون شنوائی ندارد نمیتواند از دیگران این آیات علم و قدرت خداوندی را بشنود.

در قبال این جانوران مناطق سردسیر خداوند در مناطق گرمسیر جانوری چون شتر آفریده که در بیابان بسر میبرد و غذایش خار مغیلان و خشك می باشد. هر جانور علفخوار اگر مجبور شود علوفه خشك بخورد و آب برای نوشیدن بجانور نرسد هلاك خواهد شد.

ولی شتر در بیابان خار خشك مغیلان را میخورد و از تشنگی از پا در نمی آید و آن قدر روز و شب میرود تا این که راکب خود را بجائی برساند که در آنجا آب هست.

ولی نادان نمیتواند بفهمد که علم و قدرت خداوند شتر را اینگونه آفریده تا این که در بیابان های گرم از تشنگی و خستگی از پا در نیاید.

اگر راکب شتر که راه را در بیابان گم کرده و زیرآفتاب و در حال تشنگی دچار اضطراب شده، خود را گم نکند و عنان شتر را گاهی متوجه راست و زمانی متوجه چپ ننماید و زمانی برنگردد تا این که بجائی که از آنجا براه افتاده بود مراجعت نماید و شتر را بحال خود بگذارد که آن جانور با آزادی راه بپیماید عاقبت آن حیوان او را با آب خواهد رسانید چون شتر، رطوبت آب را از فواصل دور احساس مینماید و میفهمد که منبع آب کجا است.

آن قدر توانائی شتر برای پی بردن برطوبت آب از راه دور زیاد است که حتی میتواند برطوبتی که از چاه های بزرگ خارج میشود پی ببرد و راکب تشنه و خسته خود را اگر شکیبائی داشته باشد به چاه برساند.

اما انسان نمیتواند از راه دور بوجود آب پی ببرد مگر این که با چشم خود منبع آب را ببیند.

این توانائی را که در انسان نیست اما در شتر هست علم و قدرت خداوند در آن جانور بوجود آورده تا این که بتواند در بیابان های گرم هنگامی که تشنه است

۳- حرارت معمولی بدن انسان سی و هفت درجه بامیزان الحرارة صددرجگی است و اگر میزان حرارت به بیست و چهار درجه برسد و حتی اگر از بیست و پنج درجه بقدر دوشتر کم بشود انسان خواهد مرد. (مترجم)

۴- حرارت بعضی از جانوران که در مناطق سردسیر بخواب زمستانی میروند در مدت خواب سه درجه بالای صفر باگرماسنج یکصددرجگی است و با آنچه امام علیه السلام گفت زیاد تفاوت ندارد. (مترجم)

و منابع آب در نزدیکی او نیست خود را به آب برساند و سیراب شود. شتر را اگر بحال خود بگذارند که آزاد در صحرا بچرد هرگز دچار تشنگی نمیشود و آنچه این جانور را، دچار تشنگی میکند این است که انسان بار برپشتش مینهد یا سوارش میشود و وادارش مینماید از بیابان‌هایی برود که مطابق میل راکب میباشد.

وگرنه شتر در حال آزادی میداند در کجا چرا بکند که نزدیک آب باشد و حتی موقعی که مطیع امر راکب خود میباشد اگر باو بفهمانند که بیابانی طولانی و بی‌آب در پیش دارند و چندین شبانه‌روز آن جانور از نوشیدن آب محروم خواهد بود، شتر احتیاط میکند و آن‌قدر آب می‌نوشد که برای چندین شبانه‌روزش کافی باشد.

این استعداد را خداوند با علم و قدرت خرد به‌شتر داده تا این که بتواند در صحراهای گرم و خشک بحیات ادامه بدهد و نسلش برائر کم‌آبی و تشنگی منقرض نشود ولی نادان، این را نمی‌فهمد و تصور میکند که شتر بغودی خود بوجود آمده، دارای این استعدادها شده است.

این است که طبق نظریه جعفر صادق، تا کسی در چهل مرکب فرو نرفته باشد، وجود خداوند را انکار نمی‌نماید و هرکس که عقل دارد و دانا می‌باشد ولو داناتی او از حدودی تجاوز نکند می‌فهمد که در وجود خداوند تردید روا نیست. جعفر صادق در دوازده قرن و نیم پیش راجع بنظام جهان چیزی گفته که کوچکترین تفاوت با نظریه دانشمندان فیزیکی این عصر ندارد.

جعفر صادق گفت (وقتی در اوضاع دنیا بی‌نظمی می‌بینید و مشاهده می‌کنید که ناگهان طوفان میشود و سیل جاری می‌گردد و زلزله خانه‌ها را ویران مینماید این‌ها را دلیل بر بی‌نظمی جهان ندانید و آگاه باشید که هر يك از این وقایع غیرمنتظره از يك یا چند قاعده ثابت و غیرقابل تغییر اطاعت مینماید و برائر آن قواعد ثابت است که این وقایع روی میدهد).

امروز دانشمندان فیزیکی (یعنی علمائی که فقط از قواعد ریاضی پیروی میکنند و غیر از آن قواعد را علم نمیدانند) همین عقیده را دارند و جعفر صادق از این لحاظ با دوازده قرن و نیم حق تقدم، بشایستگی درخور احترام است. علمای فیزیکی و زمین‌شناسی میگویند که طوفان و زلزله و آتشفشانی کوه، يك واقعه غیرعادی نیست بلکه مطیع قوانین طبیعت است و زلزله از این جهت در نظر ما غیرعادی جلوه مینماید که از قانون آن اطلاع نداریم. در طول هزارها سال یکی از وقایع غیرمنتظره در نظر نوع بشر، تغییر هوا بود و آن را ناشی از بی‌نظمی جهان میدانست و فکر میکرد که ناپستی در وسط تابستان هوا يك مرتبه سرد شود.

ولی امروز تغییر هوا در نظر نوع بشر غیرمنتظره و ناشی از بی‌نظمی جهان نیست چون بقانون علمی تغییر هوا پی برده و گرچه هنوز نتوانسته بطور دقیق آن

قانون را بفهمد معجزه می‌تواند (بخصوص از وقتی که ماعواره‌ها اطراف کره زمین می‌گردند) تغییر هوا را پیش‌بینی نماید.^۵

وقوع زلزله و آتشفشان هم مثل تغییر هوا میباشد و روزی که انسان از قوانین آن دو اطلاع حاصل کرد میتواند پیش‌بینی کند که زلزله در کجا و چه موقع حادث میشود و کدام کوه در چه موقع آتشفشانی مینماید.

جعفر صادق پشاکردان خود گفت آنچه بنظر مردم ناشی از بی‌نظمی جهان جلوه مینماید مطیع يك یا چند قاعده ثابت و غیرقابل تغییر است.

ثابت و غیرقابل تغییر بودن قواعد جهان مورد تأیید تمام فیلسوفان متاله میباشد.

آنها میگویند که تمام تغییراتی که بچشم نوع بشر میرسد فقط از دریچه دیدار و عقل اوست و از لحاظ خداوند هیچ چیز در جهان تغییر نمیکند برای این که خداوند دانای مطلق است و هر قانونی که ایجاد کرده، ابدی میباشد.

بنابراین نظریه فیلسوفان خداشناس تغییراتی که در قوانین بشری بوجود می‌آید ناشی از جهل انسان است.

آدمی چون نمیتواند پیش‌بینی کند که پنجاه سال دیگر وضع اجتماعی (یا انفرادی) او چه خواهد شد قوانین را فقط برای زمان حال وضع مینماید و پنجاه سال دیگر که وضع انفرادی و اجتماعی بشر تغییر کرد، قوانین را تغییر میدهد.

ولی خداوند تمام قوانین هستی را در يك لحظه و برای همیشه وضع کرده زیرا چون دانا میباشد هونوع تحول را که تا پایان هستی (که پایان ندارد) بوقوع بپیوندد پیش‌بینی کرده و بر همین قیاس تمام پیغمبران را که برگزیده پیش‌بینی نموده و در آغاز میدانسته که در هر دوره باقتضای آن زمان کدام يك از پیغمبران را بفرستد.

نه فقط فیلسوفان خداشناس عقیده دارند که قوانین هستی ثابت و غیرقابل تغییر است.

بلکه فیلسوفان غیر متاله هم که اعتقادی بخدا ندارند قوانین جهان را ثابت میدانند.

مترلینک که يك متفکر فلسفی لامذهب بود و بخدا عقیده نداشت^۶ گفته

۵- بی‌مناسبت نیست که بعرض خوانندگان برسانم که مجله (ساینس دایجست) چاپ امریکا که يك مجله علمی میباشد سبیلی بزرگ را که در پاکستان جاری گردید بطور کلی پیش‌بینی کرده بود و گرچه اسم پاکستان را نبرد اما گفت که باران‌های تابستانی در شبه‌جزیره هندویرمانی شدید خواهد بود. يك قسمت از ایرهائی که هر سال در فصل تابستان بر هند و پاکستان میبارد از خلیج فارس و دریای عمان برمیخیزد اما در جنوب ایران نمیبارد و باد موسمی ابرها را بسوی پاکستان و هند و بیرمانی میرد. (مترجم)

۶- مجمع مطالعات اسلامی استرامبورک در مورد مترلینک اشتباه میکنند و آن مرد خداشناس بود و چهل و دو سال قبل که من شروع بترجمه آثار مترلینک کردم اولین جمله‌ای که از او ترجمه نمودم و اینک در آغاز کتاب (اندیشه‌های يك مغز بزرگ) هست چنین میباشد -

است اگر جهان يك مرتبه ویران شود و میلیاردها کپکشان که هر يك دارای میلیاردها خورشید است فرو ریزد، این ویرانی هم در هستی يك واقعه غیر منتظره نیست بلکه مطیع قانونی مخصوص است و آن کس که آن قانون را بداند میتواند پیش بینی کند که جهان در چه موقع ویران خواهد گردید.

در گذشته هیچ کس جز جعفر صادق متوجه نشد که قوانین دنیا ثابت و غیر قابل تغییر است.

گذشتگان عقیده داشتند که در جهان هر قاعده‌ای که وجود دارد تغییر مینماید و بعد از این که ارسطو آمد این عقیده را در کادر فلسفه خود جا داد و آن را تحت قواعد آن فلسفه در آورد و از آن بعد، عقیده داشتن باین که قواعد جهان تغییر می کند يك اصل غیر قابل تردید در همه جا شد.

ارسطو گفت^۷ جهان از دو چیز بوجود آمده یکی ماده و دیگری شکل اما این دو غیر قابل تفکیک هستند و از هم جدا نمیشوند.

تا این جا نظریه ارسطو نشان نمیدهد که او به تغییر قوانین جهان عقیده دارد. اما از این جا بعد، ارسطو نشان میدهد که عقیده به تغییر قوانین جهان دارد چون میگوید:

(لازمه تطبیق شکل با ماده این است که شکل حرکت داشته باشد و تغییر کند. چون جز از راه حرکت و تغییر شکل با ماده تطبیق نمیشود و چون این حرکت و تغییر وجود دارد لاجرم قوانین دنیا تغییر میکند).

این نظریه مثل سایر نظریه‌های ارسطو تا نیمه اول قرن هفدهم میلادی جزو ارکان علم بود و بفکر هیچ دانشمند نمیرسید که میتوان آن را انکار کرد و آنچه يك قسمت از نظریه‌های ارسطو را محکوم به بطلان نمود ظهیر (دکارت) بود که گفتیم در سال ۱۶۵۰ میلادی زندگی را بدرود گفت.

استاد ارسطو افلاطون بود اما از نظریه افلاطون راجع به قوانین دنیا بطور صریح اطلاع نداریم.

میدانیم که نظریه‌های افلاطون بشکل مکالمه برای نسل‌های بعد باقی ماند و در آن چیزی مربوط به تغییر قوانین دنیا وجود ندارد و این موضوع از ارزش نظریه-

(اگر فکر شما هزار بار قوی‌تر و وسیع‌تر از امروز شود، خدائی را که خواهید شناخت هزار بار برتر از امروز خواهد بود و هرگز از فکر خود يك خدای كوچك و كینه‌توز و منتقم بوجود نیاورید که از او بترسید) و در کتابهای مترلینک مضامین زیاد وجود دارد که همه مدرک خداشناسی اوست.

۷- مترجم در این جا نظریه فلسفی ارسطو را از اصطلاحات فیلسوفان گذشته از جمله ابن سینا که میدانیم یکی از پیروان صمیمی ارسطو بود جدا میکند تا این که آن دسته از خوانندگان که دانشجو هستند یا مطالعات فلسفی ندارند بخوبی نظریه ارسطو را بفهمند و ترجمه ساده مترجم فاشی از بی‌اطلاعی او از اصطلاحات فلسفی (جوهر فرد) و (جوهر) و (عرض) و (وجود) و غیره نیست.

های افلاطون نمی‌کاهد و تا تمدن بشر باقی است افلاطون، از بزرگترین متفکرین دنیای باستانی بشمار می‌آید و زیبایی اسلوب بیانش هم تا تمدن بشر باقی است مورد تمجید قرار می‌گیرد.^۸

افلاطون از اشراف یونان بود در صورتی که شاگردش ارسطو از اشراف بشمار نمی‌آمد.

وقتی که افلاطون می‌گوید برای این که ملتی خوشبخت بشود يك فیلسوف بایستی در رأس آن ملت قرار بگیرد، اشاره بخود مینماید و میخواهد برساند برای این که ملت خوشبخت شود او که فیلسوف است بایستی زمامدار گردد. خلاصه تا زمان (دکارت) عقیده دانشمندان این بود که قوانین جهان ثابت نیست و تغییر میکنند.

همه مردم هم حلقه‌ای نداشتند که بدانند آیا قوانین جهان ثابت و بدون تغییر است یا اینکه تغییر میکند.

از قرن هیجدهم میلادی مطالعات دانشمندان در نجوم که پیشقدمان آن از آغاز دوره (تجدد) کوپرنیک و کپلر، و بعد از آنها گالیله و نیوتون بودند توسعه یافت و رفته رفته دانشمندان نجومی دریافتند که جهان بزرگتر از آن است که قدامت تصور میکردند و در قرن نوزدهم میلادی بوجود کپکشانها در خارج از کپکشان ما پسی بردند و دریافتند که در هر يك از آن کپکشانها خورشیدهای متعدد وجود دارد و فهمیدند که تمام کپکشانها با خورشیدهایی که دارند مثل این است که برای این بوجود آمده‌اند که همیشه باشند و جهان آن قدر بزرگ و دارای قوانین محکم و ثابت است که وقتی يك طرف جهان، خورشیدی منفجر میشود کوچکترین اثر نامطلوب در نزدیکترین ستاره‌ها مینماید تا چه رسد به ستارگان دور دست و تو گویی که قوانینی که در جهان حکومت میکند ثابت است و انفجار بعضی از خورشیدها مطیع قوانین میباشد. در نیمه دوم قرن نوزدهم و آنگاه در نیمه اول قرن بیستم نوع بشر راجع بدنای اصغر یعنی دنیای ذره اطلاعاتی بدست آورد و دریافت که درون ذره، قوانینی حکومت می‌نماید که هرگز تعطیل نمیشود. الکترون درون اتم، در هر ثانیه، سه کاتریلیون مرتبه اطراف هسته اتم گردش مینماید^۹ و هیچ واقعه این گردش را متوقف نمیکند.

در يك ذره آهن الکترون در هر ثانیه سه کاتریلیون مرتبه اطراف هسته مرکزی می‌گردد.

۸- مقصود اسلوب بیان افلاطون در زبان یونانی است نه ترجمه‌هایی که از آن میشود و آن ترجمه‌ها زیبایی بیان افلاطون را نمیرساند همچنانکه ترجمه (ایلیاد) هومر، بکلی فاقد زیبایی ادبی آن اثر منظوم در زبان یونانی است و به آن میماند که شاهنامه فردوسی را به نثر ترجمه نمایند.

۹- برای این که بدانیم این شماره چقدر بزرگ است باید رقم ۳ را بنویسیم و پانزده صفر در طرف راستش بگذاریم. (مترجم)

اگر آن را ذوب نمایند باز در آهن مذاب، گردش الکترون اطراف هسته اتم ثانیه‌ای سه‌کاتریلیون مرتبه است.

هرگاه آهن را آنقدر حرارت بدهند که مبدل به‌گاز شود باز الکترون ثانیه‌ای سه‌کاتریلیون مرتبه اطراف هسته اتم می‌گردد.

فقط يك ترتيب ممكن است که این حرکت دائمی و شگرف که حرکت زمین اطراف خورشید، در قبال آن چون حرکت حلزون در قبال حرکت موشک میباشد، مختل بشود و آن در صورتی است که اتم را بشکافند که در آن صورت الکترون از هسته دور می‌گردد اما نه برای این که دیگر حرکت نکنند، بلکه برای این که اطراف هسته دیگر بحرکت درآید.

قانونی که حکم میکند الکترون با آن سرعت اطراف هسته اتم گردش نماید قانونی است که حکم میکند زمین اطراف خورشید، و خورشید اطراف مجموعه ستارگان موسوم به (الجائی علیه رکبتیه) ۱۰ و این مجموعه در اطراف کهکشان و کهکشان در اطراف چیز دیگر که از آن آگاه نیستیم ولی تردید نداریم که بسوی آن می‌رود (زیرا حرکت کهکشان از لحاظ علمی بثبوت رسیده است) گردش کند و طول مدت گردش اجرام سماوی آنقدر طولانی است که حتی عمر خورشید ما هم کفاف نینماید تا این که ببیند که مجموعه ستارگان (الجائی علیه رکبتیه) در چه مدت، يك بار اطراف کهکشان می‌گردد.

میگویند که هیچ علم مانند علم نجوم انسان را قائل بوجود خداوند و قوانین ثابت و بدون تغییر او نمی‌نماید و این گفته‌ایست درست.

آنچه هم که کهکشان‌ها اطراف آن گردش مینمایند و هنوز نوع بشر نتوانسته بفهمد چیست شاید در پیرامون چیز دیگر گردش میکنند و گرچه این فقط يك فرض است ولی چون در جهان هرچه دیده میشود، یا بوسیله امواج بآن پی‌می‌برند گرد چیز دیگر می‌گردد میتوان فرض کرد آنچه کهکشان‌ها اطرافش می‌گردند نیز دور چیز دیگر گردش مینماید

وقتی صحبت از عمر زمین میشود و میگویند که پنج میلیارد سال (از روی تخمین) از عمر زمین می‌گذرد سبب حیرت ما می‌گردد و این رقم در نظرمان بزرگ جلوه مینماید. در صورتی که طبق محاسبه منجمین لا اقل ۲۵ هزار میلیارد سال می‌کشد تا این که يك کهکشان يك دور اطراف آنچه که مطاف آن است بگردد کجا هستند آنهایی که میگفتند از عمر جهان ده هزار سال و از پیدایش آدم در جهان شش هزار سال می‌گذرد.

گردش کهکشان‌ها بدور مطاف آنها آشکار میکند که عمر دنیا خیلی زیاده‌تر از آن است که در آغاز این قرن تصور میکردند چون در آغاز این قرن، هنوز بگردش کهکشان‌ها پی‌نبرده بودند و آنها را در فضای وسیع، اجرام ثابت میدانستند.

اکنون علمای نجوم قائل شده‌اند که کهکشان‌ها دارای حرکت وضعی نیز هستند و بدور خودشان هم می‌گردند. پی‌بردن به طول مدت گردش کهکشان‌ها اطراف مطلق آنها فرضی است نه علمی.

برای این که بتوان طول مدت گردش کهکشان را بدور مطلق، محاسبه کرد باید خط‌سیر آن را کشف نمود و دانست دایره‌ای که کهکشان برای گردش اطراف مطلق می‌پیماید چقدر وسعت دارد.

برای پی‌بردن بآن دایره بایستی يك قوس از دایره را بشناسند تا این که بتوانند برطبق قواعد هندسه محیط دایره را بدست بیاورند و نوع بشر اگر پانصد میلیون سال دیگر عمر بکند، نمیتواند يك قوس، (یعنی يك جزء از محیط دایره) از خط‌سیر کهکشان را بدست بیاورد که از روی آن تمام خط‌سیر را محاسبه نماید. آن‌قدر کهکشان در دنیا هست که تا امروز، نتوانسته‌اند شماره آنها را بدست بیاورند و فقط از روی تخمین می‌گویند در دنیا یکصد میلیارد کهکشان وجود دارد و هیچ منجم، باین تخمین اعتماد ندارد.

عدم اعتماد آنها نسبت باین عدد ناشی از دو علت است:

اول این که هنوز نیروی بینائی تلسکوپهای بصری و رادیو تلسکوپها به اندازه‌ای نشده که نوع بشر بتواند اعماق جهان را بخوبی ببیند.

بزرگترین رادیو تلسکوپ امروزی دنیا فقط میتواند اجرام جهان را تا ۹ هزار میلیون سال نوری ببیند و توانائی بینائی‌اش پیش از ۹ هزار میلیون سال نوری نیست و حدس می‌زنند اگر رادیو تلسکوپهای ساخته شود که نیروی بینائی‌اش بیست میلیارد یا سی میلیارد سال نوری باشد، کهکشانهای جدید مکشوف خواهد شد که از آن بدون اطلاع هستند.

دوم این‌که کهکشان‌هایی که امروز دیده میشود شاید حائل برای دیدن کهکشان‌های دیگر باشد که در قفای آنها قرار گرفته و جرم کهکشان‌های مشهود نمی‌گذارد که کهکشان‌هایی که در قفای آنها است بچشم بشر برسد.

از وقتی هم که وجود ضد ماده بشبوت رسیده این نظریه ایجاد گردیده که غیر از این جهان که دارای یکصد میلیارد کهکشان است جهانی دیگر وجود دارد بهمین وسعت یا وسیع‌تر از این که ما امروز نمیتوانیم آن را احساس کنیم مانند همزادی که قدام بوجودش عقیده داشتند و میگفتند هرکس که زندگی میکند دارای يك همزاد است ولی آن را نمیتوان دید امروز هم دنیای ضد ماده شکل همزاد را طبق عقیده پیشینیان پیدا کرده و در وجود آن تردید ندارند ولی نمیتوانند با هیچ وسیله آن را احساس نمایند.

بطریق اولی نمیتوانند بفهمند که قوانین فیزیکی و شیمیائی که در دنیای ضد ماده وجود دارد چون قوانین این جهان است یا این که دارای شکلی دیگر میباشد.

و فقط فرض‌هائی راجع بآن میکنند که شبیه به نظریه افسانه‌های علمی است گواينکه بعضی از نظریه‌ها که در افسانه‌های علمی ذکر شد، دارای واقعیت علمی گردید. فی‌المثل يك نویسنده انگلیسی با اسم (رابرت‌كلارك) که نویسنده افسانه‌های علمی بود در سال ۱۹۴۸ میلادی يك افسانه علمی نوشت که در آن صحبت از يك ماهواره میشد که در ارتفاع سی‌وشش هزار کیلومتری زمین بالای لندن قرار گرفته و چون حرکت آن ماهواره اطراف زمین، از حیث طول مدت مساوی است با يك شبانه‌روز حرکت وضعی زمین، لذا آن ماهواره با این که پیوسته اطراف زمین می‌گردد، همواره بالای شهر لندن قرار گرفته است.

در سال ۱۹۴۸ میلادی، اندیشه قرار دادن ماهواره‌ها در مدار زمین، و گردش آن ماهواره‌ها اطراف کره خاک، فقط در افسانه‌های علمی وجود داشت و هیچ دولتی در فکر آن نبود که ماهواره‌ای را بفضا بفرستد تا این که اطراف زمین بگردد. ممبذا (رابرت كلارك) در افسانه علمی خود از آن ماهواره که دائم اطراف زمین میگردد ولی دريك نقطه از فضا ثابت است بحث نمود و گفت که ماهواره در ارتفاع سی‌وشش هزار کیلومتری زمین قرار گرفته است.

ده سال بعد از آن تاریخ، دولت اتحاد جماهیر شوروی بمناسبت سال ژئوفیزیکی (سال ۱۹۵۷ میلادی) در روز چهارم ماه اکتبر آن سال اولین قمر مصنوعی را که با آسمان فرستاده شد بوزن ۸۳ کیلوگرم و ششصد گرم با اسم (اسپوت‌نیک) بفضا فرستاد و هنوز صحبت از ساختن ماهواره‌های بزرگ نبود و بفکر دانشمندان رسمی نمیرسید که میتوان يك ماهواره را طوری بفضا فرستاد که در ارتفاع ۳۶ هزار کیلومتری زمین قرار بگیرد و در نتیجه، پیوسته دريك نقطه از فضا ثابت بماند. عاقبت در سال ۱۹۶۹ میلادی دانشمندان رسمی موفق شدند که ماهواره‌ای را طوری بفضا بفرستند که در ارتفاع ۳۶ هزار کیلومتری زمین قرار بگیرد و در نتیجه، مکان آن در فضا ثابت باشد.

امروز سه ماهواره از این نوع در جهان وجود دارد و هر سه با این که پیوسته دور زمین میگردد، دائم، در فضا، دارای مکانی ثابت است و بر اثر وجود این ماهواره‌های ثابت میباشد که يك برنامه تلویزیونی را میتوان بنظر تمام سکنه کره خاک رسانید.

این اختراع بزرگ را بیست و يك سال قبل از این که وارد مرحله عمل شود مردی پیش‌بینی کرد و در افسانه علمی خود نوشت که در هیچ دانشگاه تحصیل نکرده بود و هیچ مدرک تحصیلی غیر از گواهی‌نامه خاتمه تحصیلات کالج (دوره متوسطه) نداشت. تصور نشود که رابرت‌كلارك تیری بسوی تاریکی انداخت و از فضا به هدف اصابت کرد.

چون از رقم ۳۶ هزار کیلومتری گذشته چیزهائی در افسانه علمی خود گفته که در ماهواره‌های ثابت امروزی با اسم (تله‌استار) مورد استفاده قرار گرفته است و

تردیدی وجود ندارد که در مورد ساختن تله‌استارها^{۱۱} و استفاده از آنها دانشمندان رسمی از این نویسنده یعنی از افسانه‌اش استفاده کرده‌اند و بهمین جهت است که بخصوص در اتحاد جماهیر شوروی افسانه‌های علمی، مورد توجه می‌باشد و غیر از هاله مردم که آن افسانه‌ها را برای سرگرمی می‌خوانند دانشمندان هم نسبت پافسانه-های علمی توجه دارند چون تجربه ثابت کرده، نظریه‌هایی که در بعضی از آن افسانه‌ها برای سرگرمی می‌خوانند ارزش آن را دارد که وارد مرحله عمل شود در اتحاد جماهیر شوروی اندیشه فرستادن قمر مصنوعی بقضا سال‌ها قبل از این که وارد مرحله عمل شود در افسانه‌های علمی آمده بود و امروز در آن کشور برای نویسندگان افسانه‌های علمی مثل نویسندگان رشته‌های ادبی، جایزه تعیین شده‌است. این است که نباید آنچه را که در افسانه‌های علمی راجع بدنای ضد ماده نوشته میشود جزو مهملات پنداشت و شاید در آن افسانه‌ها اندیشه‌هایی وجود دارد که با واقعیت تطبیق کند در صورتی که میدانیم که هرچه نویسندگان افسانه‌های علمی راجع بدنای ضد ماده می‌نویسند از اندیشه خود استخراج میکنند. بعضی از فیلسوفان گذشته می‌گفتند انسان نمیتواند چیزی را در ذهن مجسم کند که در جهان وجود نداشته باشد.

هرچه با فکر، در ذهن انسان مجسم میشود در جهان هست و اگر نباشد پناهر نظریه آن فیلسوفان امکان ندارد که آدمی بتواند آن را در ذهن مجسم کند. فی‌المثل اگر انسان، در ذهن خود جانوری را مجسم نماید که هزارها سر داشته باشد طبق این نظریه فلسفی دلیل براین است که آن جانور در نقطه‌ای از جهان وجود دارد در صورتی که عقل وجود جانوری را که حتی دو سر داشته باشد انکار مینماید. براساس این نظریه آنچه نویسندگان افسانه‌های علمی راجع بدنای ضد ماده می‌نویسند وجود دارد و هرگاه در دنیای ضد ماده نباشد در جای دیگر هست. براساس همین نظریه قوانین فیزیکی و شیمیایی دنیای ضد ماده هم که در افسانه‌های علمی نوشته میشود، وجود دارد و اگر در دنیای ضد ماده نباشد درجای دیگر هست.

اینک که ما پی برده‌ام که دنیا خیلی وسیع‌تر از آن است که تا همین سی سال قبل یعنی تا زمان اختراع اولین رادیو تلسکوپ میدیدند باید تصدیق کرد که گفته جعفر صادق مشعر براین که در جهان قواعد ثابت و بدون تغییر وجود دارد صحیح است و دو علم فیزیک و نجوم بیش از علوم دیگر مؤید آن میباشد. عقل ما میگوید که این جهان با عظمت اگر قوانین ثابت و بدون تغییر نداشت

۱۱- (تله‌استار) از دو کلمه بوجود آمده یکی (تله) که مخفف تلفون و تلگراف و تلویزیون و تله‌کومونیکاسیون (برقراری ارتباط از راه دور) است و دیگری (استار) که می‌دانیم فارسی و بمعنای ستاره میباشد و هنوز در یک قسمت از مناطق ایران مردم محلی به‌ستاره میگویند استار و (تله‌استار) یعنی ستاره‌ای که وسیله ارتباط‌های مذکور در فوق از راه دور است. (مترجم)

و قوانین دنیا دمیدم عوض میشد، دنیا باقی نمی ماند.

یکی از دانشمندان برجسته فیزیکی نیمه اول قرن بیستم شاهزاده دو - بروی فرانسوی است.^{۱۲}

کارهای فیزیکی این مرد نزد دانشمندان معروفتر از آن است که احتیاج به معرفی داشته باشد او اولین کسی است که نشان داد که الکترون، جزو امواج است و در سال ۱۹۲۹ میلادی جایزه (نوبل) را در رشته فیزیک پاو دادند. شاهزاده (دو - بروی) فیلسوف نبود تا این که براساس تخیل عقلانی خود چیزی بگوید.

وی یک دانشمند فیزیکی بشمار می آمد و این گونه افراد چیزی نمی گویند مگر این که بستگ محک علمی خورده باشد، او می گفت در طبیعت، یک چیز، تغییر نمی کند و آن قانون است.

وقتی یک دانشمند فیزیکی، صحبت از طبیعت میکند منظورش فقط کره زمین نیست یا این که فقط صحبت از منظومه شمسی نمی نماید.

در نظر یک دانشمند فیزیکی طبیعت عبارت میباشد از آنچه در این جهان هست. اگر روزی بیاید که نوع بشر بتواند با تلسکوپ های رادیوئی خود بوجود اجرامی پی ببرد که با زمین یکصد میلیارد سال نوری فاصله داشته باشند آن اجرام نیز جزو طبیعت میباشد.

در نظر دانشمند فیزیکی، آنچه در طبیعت نیست چیزی میباشد که وجود ندارد و از نظر عقلانی قابل قبول نیست.

برای این که عقل نمیتواند وجود چیزی را بپذیرد که وجود ندارد و این موضوع مورد قبول همه است و همین که عقل وجود چیزی را پذیرفت دلیل بر این است که وجود دارد.

شاهزاده (دو-بروی) نمیگوید که کدام قانون در طبیعت، تغییر نمی کند بلکه میگوید که در طبیعت همه چیز تغییر مینماید غیر از قانون. این سؤال پیش می آید که اگر جهان از بین برود آیا قوانینی که بر آن حکومت می کند باقی می ماند.

اما در این جا سؤال، بخوبی طرح نشده چون یکی از اصول غیر قابل تردید در علم فیزیک این است که هیچ چیز از بین نمی رود و مبدل به عدم نمیشود. بلکه فقط تغییر مینماید و لذا دنیا هرگز از بین نمی رود تا این که قوانینی که بر آن حکومت میکند از بین برود.

بلکه جهان ممکن است تغییر نماید که در آن صورت آن تغییر هم بر حسب قوانین غیر قابل تغییر جهان میباشد.

۱۲- اسم این دانشمند فیزیکی را در زبان فرانسوی (دو - پروگلی) می نویسند و در موقع تلفظ حرف گاف و لام را بر زبان نمی آورند و (دو - بروی) تلفظ مینمایند. (مترجم)

باين ترتيب يك دانشمند بزرگت فيزيكى ديگر اين عصر، ودارنده جائزه (نوبل)
در فيزيك آنچه را كه جعفرصادق در هزار و دويست و پنجاه سال قبل از اين راجع به
ثابت بودن قواعد دنيا گفت تأييد مكنمايد.

جعفر صادق (ع) گفت: خود انسان عمرش را کوتاه میکند

یکی دیگر از نظریه‌های جالب توجه جعفر صادق مربوط به طول عمر انسان می‌باشد.

او گفت آدمی برای این آفریده شده که عمری طولانی داشته باشد و خود او عمرش را کوتاه می‌کند. اگر انسان برطبق قوانین دین اسلام عمل نماید و از منہیات پرهیزد و در اکل و شرب برطبق دستور قرآن اسراف ننماید از عمر طولانی بهره‌مند خواهد شد.

مسئله طول عمر انسان بدون تردید وابسته به دو چیز است: یکی رعایت بهداشت و دیگری خودداری از پرخوری.

در قرن اول میلادی طفلی که در شهر (رم) پایتخت امپراطوری روم متولد میشد، بطور متوسط بیست و دو سال عمر میکرد زیرا در پایتخت امپراطوری روم قواعد بهداشت رعایت نمیشد^۱ و اشراف رومی آن قدر غذا می‌خوردند تا این

۱- (زرور - دو - کارکوبی تو) مورخ معاصر فرانسوی که متخصص در تاریخ روم قدیم است در تاریخ مفید خود که مترجم از آن استفاده میکند نوشته که روم باسی و هفت طاق صمرت و داشتن عمارات پنج و شش و هفت طبقه و دارا بودن حمام‌های بزرگ و سیرک و میخانه‌ها و خانه‌های عمومی، توالت نداشت و شهرهای فرانسه از جمله پاریس پایتخت آن نیز تا مدتی فاقد توالت بود و کاخ سلطنتی (ورسای) در جوار پاریس که پیوسته نزدیک ده هزار نفر در آن سکونت میکردند توالت نداشته است و من در مجله میروارد و لیستوار (یعنی آئینه تاریخ) چاپ فرانسه خواندم که تا آغاز جنگ جهانی دوم (یعنی تا سی و دو سال قبل) بعضی از خانه‌های پاریس پایتخت فرانسه فاقد توالت بوده است و شهرداری آن خانه‌ها را مجبور کرده که توالت بسازند اما در کشور ایران از اولین روز که تاریخ نشان میدهد نه فقط چاه توالت بلکه مجرای فاضل آب که بزبان انگلیسی (سجوتر) و بزبان فرانسوی (اگو) میخوانند وجود داشته است و برای استفاده دانشجویان می‌گوئیم که در زبان انگلیسی اسم مجرای فاضل آب را (سرویر) می‌نویسند و سجوتر می‌خوانند. (مترجم)

که دچار تهوع بشوند و عامه ناس تا آنجا که امکان داشت در غذا خوردن از روش اشراف پیروی می نمودند.

در تمام کاخ های اشراف روم، کنار طالار غذاخوری اطلاقی وجود داشت با سم (ومی توریوم) یعنی محل تهوع و اگر بعد از خوردن غذای زیاد بطور طبیعی حال تهوع بوجود نمی آمد داروی تهوع می خوردند تا آن حال بوجود بیاید چون ممکن بود که از پرخوری بمیرند.

در آغاز قرن بیستم میلادی در کشورهایی چون انگلستان و فرانسه طفلی که متولد میشد امیدواری داشت که بطور متوسط پنجاه سال عمر کند.

چون وضع بهداشت نسبت بامپراطوری روم قدیم خیلی بهتر شده بود و مردم مثل رومیهای باستانی در خوردن غذا افراط نمی کردند.

امروز در کشورهای اروپائی بمناسبت توسعه بهداشت نوزادی که قدم به جهان میگذارد اگر پسر باشد بطور متوسط شصت و هشت سال عمر خواهد کرد و هر گاه دختر باشد بطور متوسط هفتاد و هشت سال چون حد متوسط عمر زن ها بیش از مرد ها است.

آیا بعد از این که مرض سرطان قابل علاج شد و توانستند بارعایت بهداشت، از بروز سکت قلبی یا مغزی یا انسداد یکی از عروق از لخته خون جلوگیری نمایند حد متوسط عمر بشر خیلی زیاد خواهد شد؟

ارقام آمار باین سؤال پاسخ منفی میدهد و میگوید روزی که مرض سرطان معالجه شد و از بروز سکت های قلبی و مغزی و انسداد عروق بدن از لخته های خون جلوگیری کردند حد متوسط عمر بشر فقط دوسال افزایش خواهد یافت.

چون آنچه حد متوسط عمر را افزایش میدهد معالجه یک یا چند بیماری کشنده نیست بلکه رعایت قواعد بهداشت در مورد همه چیز، از جمله اغذیه و اشربه است. روزی هم که نوع بشر توانست که تمام امراض را مداوا کند باز انسان از پیری خواهد مرد.

در حال حاضر، جز بیماری سرطان و عوارض سکت قلبی و مغزی، امراض کشنده دیگر وجود ندارد.

ممکن است مردم از امراضی که قابل علاج است مانند ذات الریه و حصیه و غیره بمیرند.

چون پیری سبب مرگ می شود و وقتی بر اثر پیری اعضای اصلی بدن فرسوده شد بیماری های قابل علاج سبب مرگ می گردد.

مگر این که پیری را که به عقیده عده ای از زیست شناسان یک بیماری است مداوا کنند.

یکی از پدیده هایی که نظریه جعفر صادق را در این دوره تأیید می نماید مسئله آلودگی محیط زیست میباشد و این آلودگی در بعضی از جاها کمتر و در بعضی از جاها زیاده تر است.

سازمان بهداشت سازمان ملل متحد بعد از تحقیقی که در عده‌ای از شهرهای کشور ایالات متحده امریکا و کشور مکزیک کرده این‌طور گزارش داده که هوای بعضی از شهرهای ایالات متحده امریکا و مکزیک، طوری آلوده است که هر مرد وزن و کودک که در آن شهرها زندگی میکند مثل این است که در هر بیست و چهار ساعت دو بسته سیگار بیست‌تایی، یعنی چهل سیگار میکشد.

بنابر گزارش سازمان بهداشت همان اثر نامطلوب را که کشیدن چهل سیگار در شبانه‌روز، در ریه‌ها، و سایر اعضای رئیسه بدن میکند استشمام هوای آن شهرها در مزاج سکنه آن بلاد مینماید.

لذا سکنه شهرهای امریکا و مکزیک که يك چنین هوای آلوده، دارد، علاوه بر عوارض دیگر در معرض ابتلای بمرض سرطان ریه هستند و احتمال مبتلا شدن آنها بمرض سرطان ریه تقریباً باندازه احتمال مبتلا شدن کسانی است که سیگار می‌کشند و طبق آمار هفت و نیم تا هشت در هزار. علاوه بر آلودگی محیط زیست چیزی که سبب میشود عمر آدمی کوتاه گردد موضوع صدا میباشد. تا این اواخر علمای بهداشت فقط آلودگی محیط زیست را در نظر داشتند و بمسئله صدا توجه نمیکردند و فکر نمی‌نمودند که صدا اثری نامطلوب در زندگی انسان داشته باشد.

اما اینك متوجه شدند که صدای دائمی از میزان عمر انسان میکاهد. شایعه مربوط باین که آدمی بصدا عادت میکند و از آن ناراحت نمیشود صحت ندارد و در هیچ دوره از عمر انسان بصدا عادت نمیکند و امواج صدا، از کودکی تا آخرین روز عمر، اعصاب و سلول‌های بدن را آزار میدهد.

(کامی‌روژرون) مهندس معروف فرانسوی که قبل از جنگ جهانی دوم سرپرست ساختمان نبردناوهای بزرگ نیروی دریائی فرانسه باسم (ریشلیو) و (زان‌بار) بود و از چندی باین طرف تحقیقاتی در مورد صدا میکند عقیده دارد که اثر صدای دائمی در سلول‌های بدن انسان مانند اثر اوکسیژن در آهن است و همین‌طور که اوکسیژن بتدریج آهن را دوچار زنگ‌زدگی میکند و از بین میبرد صدای دائمی هم سلول‌های بدن را فرسوده مینماید و در نتیجه سبب کاهش عمر می‌شود.

همین مهندس میگوید يك خانه خوب، در شهر، خانه‌ایست که طوری آن را بامصالح عایق صدا ساخته باشند که هیچ نوع صدا از خارج وارد خانه نشود مشروط براین که درون خانه هم صدای رادیو و تلویزیون و گرام و ضبط صوت، مغل آسایش سکنه خانه نگردهد.

(کامی‌روژرون) میگوید که چون وضع زندگی امروزی طوری است که نمیتوان از صدای دائمی جلوگیری کرد ناگزیر در شهر خانه‌ها را باید با مصالحی که عایق صدا میباشد ساخت و از این گونه مصالح در امریکا بی‌آزار آورده شده است.

بنابر نظریه این مرد اگر نتوان تمام خانه را با مصالح عایق امواج صدا ساخت در هر خانه بایستی يك یا دو اتاق را با آن مصالح بسازند که لااقل در ساعات

استراحت بتوانند در آن اطاق‌ها از گزند دائمی صدا مصون باشند. یکی از آثار زیان‌بخش صدای دائمی بنابر نظریه این مرد جنون ناگهانی است و صدای همیشگی، رفته رفته، اعصاب را فرسوده میکند و سبب می‌شود که گاهی اشخاص ملایم و صبور که يك عمر باملايمت و متانت زندگی کرده‌اند دچار جنون ناگهانی بشوند و یکی از آثار قطعی صدای دائمی خستگی همیشگی است و آن خستگی، آثاری بشکل بی‌حوصلگی و کج‌خلقی و کدورت‌های بدون علت، در اشخاص بوجود می‌آورد.

خود مردم که گرفتار آن آثار هستند از منشأ کسالت خود بدون اطلاع می‌باشند و وقتی به‌پزشك مراجعه می‌نمایند و مورد معاینه قرار می‌گیرند هیچ نوع نقص در اعضای اصلی بدن آنها دیده نمی‌شود.

(کامی روزرون) عقیده دارد که صدای دائمی علاوه بر این که انسان را خسته و بی‌حوصله میکند از پنج تا ده سال (بافتاوت اشخاص) از عمر آدمی میکاهد و اگر انسان وسیله داشته باشد نباید در شهرها و در معرض صدای دائمی زندگی کند. تغذیه نامناسب هم که یکی از عوامل توسعه زندگی ماشینی میباشد سبب کاهش عمر میشود و مؤید نظریه جعفر صادق است که گفت عمر آدمی طولانی است مشروط بر این که خود از عمر خویش نکاهد زندگی ماشینی در کشورهای اروپا و کشور ایالات متحده امریکا و هر کشور دیگر که در آنجا زندگی ماشینی وسعت بهم رسانیده سبب شده که مردم بیشتر باغذاهای مصنوعی خود را سیر کنند.

در امریکا يك طبقه از مردم که معروف بود غذای خوب می‌خورند مربیان دام بشمار می‌آمدند که باسم (کابو) در همه‌جا معروف گردیدند. آنها شیر تازه می‌نوشیدند و سرشیر و کره می‌خوردند و همواره دور از شهرها در دشتهای وسیع، دارای مراتع، بسر می‌بردند و بطور متوسط نیروی جوانی را تاسن هشتاد و حتی هشتاد و پنج سالگی حفظ می‌نمودند. اما امروز غذای همان مربیان دام مثل سایر امریکائیان غذاهای مصنوعی و آب‌های گازدار که تمام اجزای آنها از شیرینی گرفته تا رنگ از مواد شیمیائی می‌باشد شده است.

همان (کابو)های قوی که تا سن هشتاد و پنج سالگی بر پشت اسب بودند و دشت‌ها را با گله‌های گاو می‌پیمودند امروز، همین که به پنجاه سالگی میرسند دچار امراض ناشی از سوء تغذیه میشوند و غذاهای مصنوعی که در بدن بمقدار زیاد، رسوب اوره و اسید اوریک را بوجود می‌آورد آنها را گرفتار دردهای شدید عضلات و استخوان و زمین‌گیر میکند یا عوارض ناشی از منظم نبودن جریان خون که آنهم از سوء تغذیه است آنها را در سن پنجاه سالگی از کار می‌اندازد.

در صورتی که در آغاز این قرن، يك مربی دام در سن پنجاه سالگی، مثل این بود که در بعبوحه جوانی زندگی مینماید.

در آلاسکا که یکی از ایالات امریکا میباشد، در آغاز این قرن، کسی بیمار نمیشد و بیماری سکنه آلاسکا درد دندان بود و آن درد هم در آخر عمر میآید چون زن و مرد، دندانهای سالم خود را تا سنین هفتاد و هشتاد سالگی حفظ میکردند چون غذای طبیعی میخوردند و همواره مشغول کار بودند.

غذای مردم آلاسکا شیر و گوشت گوزن بود و ماهی سفید که بمقدار زیاد از رودخانههای آلاسکا صید میشد.

در آنجا دام پرورانی بودند که گله‌هائی دارای هزار گوزن داشتند بدون این که برای تعلیف آنها دوچار زحمت شوند و حتی در فصل طولانی و یخ‌بندان زمستان آلاسکا که مدت چندین ماه برف همه‌جا را می‌پوشانید، برای تعلیف گوزن‌ها دچار زحمت نمی‌شدند و آن جانوران با دوپای خود که سم‌های تیز دارد برف را کنار میزدند و گودالی عمیق در آن بوجود می‌آوردند و خزده‌های مخصوص منطقه سردسیر را که در تابستان می‌روئید و بزودی خشک میشد میخوردند.

(آلن رویس اونس) نویسنده امریکائی که تحقیقاتش در مورد وضع زندگی مردم آلاسکا و بخصوص پرورش گوزن قطبی جنبه کلاسیک دارد و در سال ۱۹۶۰ میلادی زندگی را بدرود گفت میگوید که در سال ۱۹۳۵ میلادی در فصل پائیز در آلاسکا شاهد مهاجرت فصلی گوزن‌ها بوده و مدت پنج روز گله‌های گوزن وحشی را میدید که مهاجرت میکنند و چون گوزن‌ها هنگام حرکت میدویدند، از برخورد شاخ‌های آنها صدائی همچون رعد بگوش میرسید و همان گوزن‌ها بودند که بدست مکنه آلاسکا اهلی می‌شدند و مردم با شیر و گوشت آن‌ها تغذیه میکردند.

همین نویسنده حکایت کرده است که در آلاسکا پزشک نیست برای اینکه پزشکان میدانند که اگر به آلاسکا بروند بیکار میمانند زیرا در آنجا کسی بیمار نمیشود و فقط چند دندان‌پزشک در آلاسکا بکار مشغول هستند. حد متوسط عمر، در آلاسکا برای مردها نود سال و برای زنها، صدسال میباشد.

این نوشته در سال ۱۹۳۵ میلادی نوشته شده (یعنی سی و هفت سال قبل از این) و مسبق بقرون گذشته نیست.

نکته‌ای که ذکرش بدون مناسبت نمیباشد این است که پزشکان و علمای بهداشت میگویند انسان برای این که عمر طولانی بکند، و پیوسته سالم باشد، بایستی بیشتر اغذیه نباتی بخورد و بخصوص بعد از دوره جوانی از چربی حیوانی و گوشت‌های چرب پرهیزد و بهترین غذا برای انسان، از سن سی سالگی بیمد، میوه و سبزی میباشد.

ولی مردم آلاسکا بطوری که (آلن رویس اونس) نوشته در تمام عمر میوه و سبزی نمیخورند برای این که در هوای سرد آلاسکا میوه و سبزی پرورش نمی‌یافت و نمی‌یابد و هیچ نوع گیاه در آلاسکا بثمر نمیرسد مگر گیاه موسوم به (لیشن) که از نوع خزده میباشد اما دارای بوته‌های بالنسبه بزرگ است و تا امروز کسی نتوانسته در آلاسکا در هوای آزاد سبزی بدست بیاورد تاچه رسد به میوه و فقط در گرم-

خانه‌هایی که در سنوات اخیر در آلاسکا بوجود آمده می‌توانند سبزی و میوه بدست بیاورند.

در آلاسکا هوا بقدری سرد است که حتی در فصل تابستان برای نگاهداری گوشت احتیاج به یخچال ندارند و کافی است که گوشت را در اطافی بگذارند که آفتاب آنجا نتابد و حفر قبور برای دفن اموات حتی در فصل تابستان دشوار است زیرا بعد از این که قدری زمین را حفر کردند به یخ میرسند و در فصل زمستان چون زمین مثل سنگ میشود نمیتوان آن را حفر کرد.

خلاصه در گذشته مردم آلاسکا در تمام عمر نه میوه میخوردند نه سبزی و غذای آنها شیر و گوشت گوزن و ماهی سفید بود ممهنا يك قرن عمر میکردند. طول عمر سکنه آلاسکا تا این اواخر نشان میدهد حتی کسانی که غیر از گوشت گوزن و ماهی و شیر چیزی نمیخوردند ممکن است عمر طولانی کنند و لازمه عمر طولانی خوردن سبزی و میوه نیست.

ولی تأثیر هوا را هم باید در نظر داشت و شاید علت اصلی طول عمر مردم آلاسکا، اثر هوای آنجا بود و کسی هنوز راجع باین موضوع تحقیق نکرده تا از نظر علمی روشن شود که طول عمر مردم آلاسکا از هوای آنجا بوده یا نه، ولی می‌دانیم که چون مردم آلاسکا پیوسته در هوای سرد بسر میبردند و برای تحصیل معاش، تلاش میکردند احتیاج بمقداری زیاد پروتئین داشتند تا کالوری ته لبد کند.

جعفر صادق (ع) بمادران توصیه کرد کودکان شیرخوار را در طرف چپ خود بخوابانند

یکی از مظاهر نبوغ علمی جعفر صادق توصیه او بمادران بود تا این که
کودکان شیرخوار را در طرف چپ خود بخوابانند.

این توصیه قرن‌ها چون يك سفارش زائد یا بی‌مورد جلوه میکرد و علتش این
بود که هیچکس بفایده این سفارش پی نمیبرد و بعضی هم بکار بستن این سفارش
را خطرناك میدانستند و فکر میکردند که اگر طفل شیرخوار در طرف چپ مادر
بخوابانیده شود، ممکن است که مادر هنگام خواب بفلطد و طفل را زیر تنه خود
خفه کند.

از محمد بن ادریس شافعی که در سال ۱۵۰ هجری و دو سال بعد از مرگ
جعفر صادق در غزه متولد شد و در سال ۱۹۹ هجری در قاهره زندگی را بسرود
گفت پرسیدند که آیا مادر طفل شیرخوار را باید در طرف راست خود بخواباند یا
در طرف چپ؟

وی جواب داد بین چپ و راست تفاوتی وجود ندارد و مادر میتواند طفل را
در هر طرف خود که راحت‌تر است بخواباند.

گاهی هم گفته جعفر صادق را مغایر با عقل سلیم میدانستند چون از نظر
آنها راست بیش از چپ احترام داشت و فکر میکردند که مادر بایستی طفل را در
طرف راست خود بخواباند تا این که کودک از کرامت راست برخوردار شود.

نه‌کسی در شرق برای این توصیه جعفر صادق قائل به‌ارزش شدن در غرب
و حتی در دوره (تجدد) که دانشمندان با دیده انتقاد هر موضوع علمی را مورد توجه
قرار دادند کسی برای گفته جعفر صادق قائل با اهمیت نگردید و در صدد پر نیامد
بفهمد که آیا آن گفته از نظر علمی ارزش و فایده دارد یا نه؟

قرون شانزدهم و هفدهم و هیجدهم میلادی که قرون دوره (تجدد) بودگذشت و قرن
نوزدهم میلادی فرارسید و در نیمه دوم آن قرن، دانشگاه (کورنیل) در امریکا ساخته

شد و شروع بکار کرد.

(عزرا - کورنیل) بانی دانشگاه کورنیل^۱ که دوران شیرخوارگی و کودکی بسیار سخت را گذرانیده بود تصمیم گرفت که در آن دانشگاه يك انستیتوی مخصوص تحقیق در نوزادان و کودکان شیرخوار، بوجود بیاورد این انستیتو (مؤسسه) در اولین سال شروع به تدریس از طرف دانشگاه کورنیل بوجود آمد و منضم به دانشکده پزشکی گردید و اینك متجاوز از يك قرن است که به تحقیق در مورد نوزادان و کودکان شیرخوار ادامه میدهد.

در مسائل مربوط به نوزادان و کودکان شیرخوار چیزی وجود ندارد که مورد تحقیق این مؤسسه قرار نگرفته باشد و در جهان، هیچ مرکز علمی از لحاظ داشتن اطلاعات راجع به نوزادان و کودکان شیرخوار پپای این مرکز نمیرسد. محال است، که يك موضوع مربوط به نوزادان و کودکان شیرخوار وجود داشته باشد و این مؤسسه راجع بآن تحقیق نکند و حتی تابلوهائی که شکل نوزادان و کودکان شیرخوار روی آنها کشیده شده مورد تحقیق این مؤسسه قرار گرفته است. در نیمه اول این قرن (قرن بیستم) محققین این مؤسسه تابلوهای مربوط به نوزادان را در موزه‌های دنیا از نظر گذرانیدند و از ۴۶۶ تابلو که در موزه‌های معروف جهان بنظرشان رسید، دیدند که اکثریت با تابلوهائی است که در آنها، مادران، کودک را در طرف چپ، بغل گرفته بودند. در ۳۷۳ تابلو، مادران کودک را در طرف چپ در بغل داشتند و در ۹۳ تابلو در طرف راست.

بنابراین در هشتاد درصد از تابلوها که در موزه‌های معروف بنظر رسید، مادران، کودک را در طرف چپ، بغل گرفته بودند. در ایالت نیویورک چند زایشگاه وابسته به مرکز تحقیق مربوط به نوزادان و شیرخواران دانشگاه کورنیل است و دکترهائی که در آن زایشگاه‌ها کار میکنند نتیجه ماینات و مطالعات خود را برای مرکز تحقیق مربوط به نوزادان و شیر-خواران میفرستند.

از گزارشهائی که در طی يك مدت طولانی از طرف آن دکترها به مرکز تحقیق میرسید این نتیجه بدست می‌آمد که در روزهای اول بعد از تولد، وقتی نوزاد در طرف چپ مادر می‌خوابد آسوده‌تر از آن است که در طرف راست بخوابد و اگر او را در طرف راست بخوابانند در فواصل نزدیک از خواب بیدار میشود و شیون میکند. محققین مرکز تحقیق مطالعات خود را منحصر به نژاد سفیدپوست آمریکائی نکردند بلکه درصدد برآمدند بدانند که آیا در نژادهای سیاه و زرد نیز این موضوع

۱- دانشگاه (کورنیل) از طرف شخصی باسم (عزرا - کورنیل) ساخته شد و آن مرد تمام دارائی خود را صرف ساختن دانشگاه کرد و هنگام فوت هیچ چیز نداشت و این دانشگاه که در ایالت نیویورک در آمریکا قرار دارد از سال ۱۸۶۵ میلادی شروع به تدریس کرد و بقیه توضیح مربوط به بانی این دانشگاه را در متن می‌خوانیم. (مترجم)

صدق دارد یا نه؟

بعد از يك دوره طولانی تحقیق در نژادهای دیگر متوجه شدند که این موضوع در تمام اقوام صدق میکند و در همه جا نوزادان بخصوص در روزهای اول تولد، اگر در طرف چپ مادر بخوابند آرام تر از آن هستند که در طرف راست مادر بخواب بروند و این واقعیت اختصاص به نژاد سفیدپوست ندارد و يك واقعیت جهانی است. مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل بدون انقطاع این موضوع را مورد مطالعه قرار میداد.

ساعت ها شکم زن باردار از طرف پزشکان مرکز تحقیق، بوسیله اشعه مجهول مورد معاینه قرار میگرفت تا این که جنین را در شکم مادر ببینند اما از دیدن جنین چیزی بر اطلاعاتشان افزوده نمیشد تا این که هولوگرافی^۲ اختراع گردید. بعد از اختراع هولوگرافی پزشکان مرکز تحقیق درصدد برآمدند که با هولوگرافی و در حالی که اشعه مجهول جنین را در شکم مادر روشن کرده از آن عکس بردارند و آنوقت دیدند که امواج صدای ضربان قلب مادر که در تمام بدن پخش میشود بگوش جنین میرسد.

بعد از این مرحله برای وقوف بیشتر لازم بود که بدانند توقف ضربان قلب مادر، آیا در جنین، عکس العمل بوجود می آورد یا نه؟

چون نمیتوانستند قلب مادر را متوقف کنند زیرا سبب هلاک او و جنین میشد تحقیق را در جانوران پستاندار ادامه دادند و هر بار که قلب جانوری را که جنین در زهدان داشت متوقف کردند دیدند که در جنین واکنش بوجود آمد.

آزمایش های مکرر در مورد چند نوع جانور پستاندار ثابت کرد که وقتی ضربان قلب مادر متوقف میشود، در جنین، واکنش بوجود میاید و بعد از مرگ مادر جنین هم بهلاکت میرسد برای این که جنین از خون قلب مادر که بوسیله شریان بزرگ موسوم به (آئورت) برایش فرستاده میشود تغذیه مینماید و وقتی قلب مادر متوقف گردید غذا به جنین نمیرسد و هلاک می شود.

بعد از آزمایش های متعدد دانشمندان مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل دانستند که طفل در شکم مادر نه فقط عادت به شنیدن ضربان قلب او می کند بلکه آن ضربان بحیات وی نیز وابستگی دارد و هرگاه ضربان ادامه نیابد، طفل در شکم مادر از گرمی میمیرد.

هادتی که جنین، قبل از تولد، به شنیدن صدای ضربان قلب مادر دارد طوری

۲- (هولوگرافی) بمعنای تحت اللفظی یعنی عکس برداری از راه سوراخ. اما معنای ساده آن که برای همه قابل فهم است یعنی عکس برداری از اشیای خیلی ریز و عکس برداری سه بعدی و امروز بوسیله هولوگرافی نه فقط از اشیای خیلی ریز عکس بر میدارند بلکه از صدا هم عکس برداری میشود و امواج صدا روی فیلم عکاسی بشکل دایره ها و بیضی های منظم بی چشم میرسد و قدرت هولوگرافی برای عکس برداری از اشیای ریز بقدری است که يك گلیول سفید یا قرمز را که در خون است با اندازه يك جانور بزرگ نشان میدهد. (مترجم)

در وی نافذ میشود که بعد از تولد هم اگر صدای قرعه‌های قلب مادر را نشنود احساس اضطراب مینماید و هوش کودک نوزاد بخوبی صدای قرعه‌های قلب مادر را تشخیص میدهد و بهمین جهت وقتی نوزاد در طرف چپ مادر قرار بگیرد چون صدای قرعه‌های قلبش را میشنود آرام می‌گیرد لیکن در طرف راست چون آن صدا بگوشش نمیرسد مضطرب میشود.

اگر بانی دانشگاه کورنیل يك مركز تحقيق راجع به نوزادان و شیرخواران در آن دانشگاه بوجود نمی‌آورد و آن مركز بطور مستمر راجع به نوزادان و شیرخواران تحقیق نمی‌کرد، معلوم نمی‌شد گفته جعفر صادق که به مادران توصیه کرد که فرزندان شیرخوار را در طرف چپ خود قرار بدهند و بخوابانند مبتنی بر چه مصلحت و فایده میباشد.

امروز در تمام شیرخوارگاههای وابسته به مركز تحقيق دانشگاه کورنیل در اطای که نوزادان خوابیده‌اند دستگاهی است که صدای قرعات قلب مادر را بوجود می‌آورد و در تخت‌خواب هر نوزاد يك گوشی می‌باشد که قرعات مصنوعی قلب مادر را بگوش کودک میرساند.

قلب انسان بالغ زن یا مرد، بطور عادی در هر دقیقه ۷۲ بار می‌تپد.

در شیرخوارگاههایی که وابسته بمؤسسه تحقیق دانشگاه کورنیل می‌باشد بارها آزموده‌اند که اگر شماره قرعات مصنوعی قلب مادر در هر دقیقه یکصد و ده یا یکصد و بیست قرعه بشود صدای شیون تمام کودکان که در يك اطاق هستند بگوش میرسد و بایستی شماره قرعات مصنوعی قلب مادر در هر دقیقه ۷۲ قرعه باشد تا این که کودکان مضطرب نشوند و به شیون درنیایند.

در شیرخوارگاههای وابسته به مركز تحقيق چند بار این آزمایش را کرده‌اند. عده‌ای از نوزادان را در اطای قرار داده‌اند که در آنجا، صدای قرعات مصنوعی قلب مادر بگوش کودکان نمیرسد و عده‌ای را هم در اطای قرار داده‌اند که نوزادان در آنجا صدای قرعات مصنوعی قلب مادر را می‌شنیدند.

هر دفعه که این آزمایش را کردند معلوم شد در اطای که آنجا قرعات مصنوعی قلب مادر شنیده میشود وزن کودکان، سریع‌تر از کودکان اطاق دیگر زیاد میشود در صورتی که غذائی که بکودکان دو اطاق داده میشود از حیث نوع، مشابه است.

اما در اطای که صدای قرعات مصنوعی قلب مادر شنیده میشود کودکان با اشتیای زیادتر غذا می‌خورند و کودکان اطای که صدای قرعات مصنوعی قلب مادر، در آنجا، بگوش نمیرسد، کم‌اشتها میشوند.

در شیرخوارگاههای وابسته به مركز تحقيق دانشگاه کورنیل راجع به صدای مصنوعی قلب مادر از لحاظ شدت آن هم تحقیق کرده‌اند و متوجه شده‌اند که اگر آن صدا، شدیدتر از صدای طبیعی قرعات قلب مادر باشد کودکان را مضطرب میکند و بگریه درمی‌آیند.

یکی از پزشکان مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل ضمن سفرهائی که در قاره‌های جهان میکرد دقت می‌نمود که بدانند مادران در کشورهای مختلف، در معاینه فرزندان خود را چگونه در آغوش میگیرند.

این پزشک که با اسم دکتر (لی‌سالك) خوانده میشود و اکنون در مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل مشغول کار است میگوید که اکثر زن‌ها در تمام قاره‌های دنیا در معاینه فرزندان خود را در طرف چپ در بغل میگیرند.

زن‌هائی که فرزندان خود را در طرف راست در بغل میگیرند، اکثر چپ‌هستند یعنی با دست چپ کار می‌کنند.

آنها بخصوص اگر زنبیل خواربار حمل کنند، فرزندان را در طرف راست در آغوش میگیرند تا این که بتوانند با دست چپ، زنبیل خواربار را به راحتی حمل نمایند.

دکتر لی‌سالك در زایشگاه وابسته به مرکز تحقیق از زن‌های زائو که بعد از وضع حمل از زایشگاه خارج میشوند و نوزادان خود را در طرف چپ، در بغل میگیرند سؤال میکند که آیا شما میدانید که برای چه نوزاد خود را در طرف چپ بغل میکنید؟

اما هنوز هیچ‌زن به دکتر لی‌سالك جواب نداده که چون قلب در طرف چپ‌سینه قرار گرفته و شنیدن صدای قرعات آن برای نوزادان مفید است مادران بدون این که بدانند چرا طرف چپ بدن را ترجیح میدهند کودک را در طرف چپ در بغل میگیرند.

حتی زن‌های طوائف سیاه‌پوست افریقائی طفل خود را هنگامی که بر پشت حمل نمیکنند در طرف چپ بدن روی سینه قرار میدهند و در تمام طوائف سیاه‌پوستان افریقا زنها میدانند که هرگاه نوزاد را در طرف چپ سینه قرار بدهند بهتر شیر می‌نوشد و اشتهای نوزاد برای نوشیدن شیر از پستان چپ مادر بیش از پستان راست است.

دکتر لی‌سالك از مادران شنیده است که در شب، وقتی کودک گرسنه میشود، در تاریکی با سرعتی حیرت‌آور پستان چپ مادر را پیدا میکند و دهان را بر پستان میگذارد و شیر می‌نوشد.

آنها تعجب میکنند که کودک بدون این که چراغ روشن باشد و پستان مادر را ببیند، چگونه با سرعت دهان را بر پستان میگذارد.

دکتر لی‌سالك برای مادران توضیح میدهد که در تاریکی شب راهم‌ای کودک برای نوشیدن شیر از پستان مادر قرعات قلب وی میباشد و طفل که صدای تپش قلب مادر را می‌شنود مستقیم و بدون تردید پستانش را پیدا میکند و دهان را بر پستان میگذارد.

جعفر صادق (ع) گفت: تمام موجودات حرکت دارند

دیگر از نظریه‌های جالب توجه جعفر صادق مربوط به حرکت اشیاء می‌باشد. او گفت که هرچه هست حرکت دارد و حتی جمادات دارای حرکت هستند و گرچه چشم ما حرکات آنها را نمی‌بیند ولی نمیتوان چیزی را یافت که حرکت نداشته باشد.

این گفته که در دوره جعفر صادق غیر قابل قبول جلوه میکرد امروز حقیقتی است غیر قابل تردید و در جهان جسمی وجود ندارد که حرکت نداشته باشد. علم نمیتواند بفهمد که جسمی که حرکت ندارد چگونه میشود. هیچ نیروی تصور هم قادر نیست فرض کند که يك جسم بی‌حرکت چگونه است.

همین که حرکت متوقف شد نیروی تصور که باید جسم بی‌حرکت را فرض کند از بین میرود چون در لحظه‌ای که حرکت متوقف میشود انسان میمیرد. جعفر صادق در دوازده قرن و نیم قبل این حقیقت را بر زبان آورد و گفت اگر لحظه‌ای حرکت متوقف گردد انسان می‌میرد.

ولی بعد از مرگ هم حرکت بطرزی دیگر ادامه پیدا میکند و گرنه جسد آدمی نمی‌پوسد.

ما مرور زمان را فقط بر اثر حرکت احساس می‌کنیم و اگر حرکت در وجود ما از بین برود، مرور زمان را احساس نمی‌نمائیم.

هم چنین احساس مکان، از طرف ما بر اثر حرکت است و اگر در وجودمان حرکت دائمی نباشد نمیتوانیم ابعاد و ارتفاع را استنباط کنیم تا این که به مکان پی ببریم.

در هر جسم جامد دو نوع حرکت دائمی وجود دارد.

اول حرکتی که درون اتم است و در صفحات گذشته گفتیم که الکترون در هر

ثانیه، سه کاترلیون مرتبه اطراف هسته اتم گردش مینماید.

حرکت دوم ارتعاشات دائمی مولکول^۱ است و مولکول‌های هر جسم به نسبت سردی و گرمی در هرثانیه از صفر تا ده تریلیون مرتبه ارتعاش دارد.

(مولیر) نمایش‌نامه نویس فرانسوی و بانی (کمدی فرانسز)^۲ در یکی از نمایشهای خود راجع به شخصی که قهرمان نمایشنامه‌اش بشمار می‌آمد گفته (او حرکت نمی‌کرد ولی زنده بود).

حتی مولیر هم تعجب می‌کرد که کسی حرکت نکند اما زنده باشد.

امروز این شوخی قابل قبول نیست و اگر در وجود کسی حرکت نباشد مرده است و بعد از مرگ هم بقول جعفر صادق، حرکت در وجود او از بین نمی‌رود اما بشکل دیگر میشود و آن حرکت تا آخرین روز جهان باقی میماند ولو ذراتی که از وجود انسان باقی مانده دیگر ماده نباشد و مبدل به انرژی بشود و در آن حال هم بشکل انرژی بحرکت ادامه میدهد.

جعفر صادق گفت که هر چه هست مجذوب خالق میباشد.

این نظریه، تا همین اواخر، چون يك نظریه عرفانی تلقی می‌گردید نه يك نظریه علمی.

عارفان که جعفر صادق هم جزو آنها بود (ولی عرفانی مخصوص بخود بر مبنای دین اسلام داشت) می‌گفتند که منظور از خلقت آدمی این است که عاقبت بخداوند واصل گردد.

برای گذشتن زمان و بوجود آمدن فرقه‌های گوناگون تصوف و عرفان، قسمتی از پیروان این نظریه میتوان گفت که مشهور شدند و نظریه رسیدن به خداوند را مبدل به نظریه خداوند بودن کردند و این نظریه همان است که باسم (وحدت وجود) در شرق و غرب، بین عارفان وسعت یافت و حتی يك فیلسوف چون اسپینوزا^۳ هم

۱- مولکول را نباید با اتم اشتباه کرد. مولکول کوچکترین ذره از يك ماده است که دارای تمام خواص فیزیکی و شیمیایی آن ماده میباشد و اگر مولکول را تقسیم کنند خواص فیزیکی و شیمیایی ماده از بین میرود. يك مولکول از چند اتم متشکل میشود و بر اثر ارتعاش مولکول‌ها است که جامد مبدل به مایع و بعد مبدل به گاز می‌گردد و هر چه بیشتر به يك جسم حرارت بدهند ارتعاش مولکول‌های آن زیادتر میشود. (مترجم)

۲- مولیر فرانسوی در نیمه دوم قرن هفدهم میلادی میزیست و در سال ۱۶۸۵ میلادی تماشاخانه موسوم به کمدی فرانسز (کمدی کشور فرانسه) را تأسیس کرد و این تماشاخانه که هنوز هست دارای يك هیئت مدیره دائمی میباشد که از لحاظ انتخاب هنرپیشگان سخت گیر است و بقول الکساندر دومای فرانسوی ورود در گروه هنرپیشگان (کمدی فرانسز) مشکل‌تر از عضو شدن در یکی از باشگاه‌های معروف انگلستان است که جریان تشریفات آن بیست سال طول میکشد. بی‌مناسبت نیست بگوئیم جنگ جهانی دوم عضو شدن در باشگاه‌های معروف انگلستان را تسهیل کرد و امروز کسی که بخواهد عضو آن باشگاهها بشود با حائز بودن شرایط، بیش از ده سال منتظر نمیمانند. (مترجم)

۳- (اسپینوزا) هلاندی و یهودی بود و در سال ۱۶۷۲ میلادی در سن چهل و پنج سالگی زندگی را بدرود گفت و بعد از این که نظریه فلسفی خود را بر اساس وحدت وجود منتشر کرد علمای مذهبی یهودی او را مورد تکفیر قرار دادند و اگر عیسوی بود و آن نظریه را ابراز -

پیرو مکتب عرفانی وحدت وجود شد و فلسفه خود را براساس وحدت وجود، نوشت و منتشر کرد.

عارفان میگفتند که چون غیر از خدا چیزی وجود ندارد و هرچه هست اعم از جسم و روح و جماد و گیاه و جاندار و عناصر چهارگانه خدا است پس انسان هم خدا میباشد.

اما این نظریه در طول تاریخ عرفان و تصوف و فلسفه، فقط يك بار علنی شد و آنهم در نیمه قرن هفدهم میلادی از طرف اسپینوزای هلندی بود. در آن موقع با سرعت کتابهای اسپینوزا را جمع کردند و کتابفروشها در صدد تجدید چاپ آن کتاب برنیامدند چون میدانستند که برای آنها خطرناك خواهد شد.

صوفیان و عارفانی که معتقد به وحدت وجود بودند این نظریه را آن چنان در لفافه اصطلاحات و تعبیرات گنجانیدند که جز خودشان، هیچکس از آن چیزی نمی‌فهمید.

با این که بعد از توسعه فرهنگ مذهبی جعفر صادق، در کشورهای شرق، بحث راجع به مسائل گوناگون آزاد شد باز طرفداران وحدت وجود جرئت نمیکردند که نظریه خود را بطور واضح ابراز نمایند.

زیرا بعضی از خلفاء و حکام آنها مردانی متعصب بودند و ممکن بود که طرفدار نظریه وحدت وجود را بقتل برسانند.

آن که طرفدار این نظریه بود، اگر کشته نمی‌شد، بطور حتم مورد تکفیر علمای مذهبی قرار میگرفت و همین که این فتوی در مورد کسی صادر میگردد، بدتر از جذامی‌ها میشد که آنها را از شهر خارج میکردند و در نقطه‌ای دور، مکان میدادند.

چون به جذامی‌ها ترحم میکردند و به آنها زمین و عوامل کشاورزی میدادند تا این که بکارند و درو کنند و بخورند اما به کسی که مورد تکفیر قرار گرفته بود رحم نمیکردند و اگر در جایی کار میکرد او را از کار اخراج می‌نمودند و کسی باو کار رجوع نمیکرد.

اگر سوداگر بود کسی از او چیزی خریداری نمینمود و چیزی باو نمی‌فروخت. اگر صنعتگر بود هیچکس برای ساختن چیزی باو مراجعه نمیکرد. وقتی از خانه‌اش بیرون می‌آمد مورد آزار هوام الناس قرار میگرفت و طوری عرصه را بر او تنگ میکردند که دیگر نمیتوانست از خانه‌اش خارج شود و ناگزیر

میکرد خطری بزرگتر وی را تهدید مینمود و بعد از آن که مورد تکفیر قرار گرفت اعضای خانواده‌اش هم او را ترك کردند و در سنین سی‌ونه و چهل سالگی، او که روزی استاد دانشگاه بود برای کسب معاش، عدسی می‌فروخت و بارها باو تذکر دادند که توبه کند و نظریه خود را پس بگیرد تا شغل و مرتبه استادی‌اش را باو بدهند اما نپذیرفت و با فقر، زندگی را بدرود گفت. (مترجم)

میشد که خانه خود را راها نماید و برود و در جای دیگر که او را نشناختند زندگی کند.

این بود که پیروان وحدت وجود نظریه خود را طوری در لفاف اصطلاحات و تعبیرات می‌پیچانند که جز خودشان هیچکس نمی‌فهمید چه می‌گویند و علمای مذهبی نمیتوانستند باستناد آن گفته‌ها آنان را مورد تکفیر قرار بدهند.

صوفیان و عارفان برای فهم آنچه میخواستند بهم بگویند اصطلاحات میکده و پیر میفروش و معشوقه و مینا و ساغر و می و غیره را وضع کردند و بعد از این که در زبان فارسی سرودن اشعار عرفانی متداول گردید این اصطلاحات بدون تغییر، وارد زبان شعر شد و باز آنها که صوفی و عارف نبودند از آنچه عارفان در شعر میگفتند چیزی نمی‌فهمیدند و صوفیان و عارفان دوچار تکفیر نمیشدند.^۴

میدانیم که اندیشه‌های تصوف و عرفانی از قرن سوم قوت گرفت و در آن موقع صوفیان و عارفان فکر می‌کردند که گفته جعفر صادق مشعر بر این که همه چیز، مجذوب خالق میشود، از وحدت وجود است و او هم عقیده به وحدت وجود داشته‌است. در صورتی که جعفر صادق معتقد به وحدت وجود نبود و مخلوق را از خالق مفروز میدانست و برطبق اصول دین اسلام عقیده داشت که هر چه هست مخلوق آفریدگار میباشد.

در اعصار بعد وقتی طبقه‌بندی علوم طوری شد که عرفان و فلسفه از علوم جدا گردید، دانشمندان نظریه جعفر صادق را مبنی بر این که همه چیز مجذوب خدا میشود همچنان يك نظریه عرفانی دانستند نه يك نظریه علمی.

اما امروز آثاری در علوم بعثم دانشمندان رسیده که بنظر میرسد یحتمل آنچه جعفر صادق در این خصوص گفته دارای واقمیت یعنی يك پدیده علمی باشد.

هنوز زود است که بتوان درمورد این که همه چیز مجذوب يك چیز (و بقول جعفر صادق خدا) میشود اظهار نظر قطعی کرد.

اما ثابت شده‌است که هر بار که موجی از الکترون را راها می‌نمایند آن موج بیک طرف می‌رود و باطراف پراکنده نمیشود مگر این که کیفیت مغناطیسی داشته باشد و جزء امواج برقی و مغناطیسی بشمار بیاید که در آن صورت باطراف پراکنده میشود و امواج برقی و مغناطیسی همین امواج است که برای مخابرات رادیویی و تلویزیونی از آن استفاده مینمایند.

نمونه محسوس حرکت الکترون‌ها در يك امتداد، در چشم ما، قرار گرفتن عقربه قطب‌نما در امتداد شمال است. می‌گویند در کره زمین قطب‌نما مجذوب میدان مغناطیسی قطب‌شمال میشود و بهمین جهت در امتداد شمال قرار می‌گیرد.

۴- این احتیاط زیاد تا این اواخر ادامه داشت و مرحوم محمدعلی بامداد در کتاب خود باسم حافظ‌شناسی مینویسد که حتی در سال ۱۳۱۷ (سی‌و پنج سال قبل) در منزل یکی از عرفای تهران بمناسبت حضور شخصی که اهل عرفان نبود با صاحب‌خانه راجع به مسائل عرفانی بزبان رمز صحبت میکردم.

قطب‌نما را مسلمین اختراع کرده‌اند و اختراع آن بطوری که میدانیم خیلی کمک بدریایمائی کرد و اگر قطب‌نما اختراع نمیگردید نه واسکودوگامای پرتغالی می‌توانست باکشتی در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی از راه جنوب افریقا خود را به هندوستان برساند و نه کریستف کلمب ایتالیائی می‌توانست باکشتی امریکا را در همان دوره کشف کند و نه ماژلان پرتغالی می‌توانست بخرج پادشاه اسپانیا با کشتی اطراف زمین بگردد و بطور غیرقابل تردید ثابت کند که زمین مدور است.

امروز هم بطوری که میدانیم قطب‌نما از وسائل اصلی هواپیمائی است و با این که امروز هواپیما، بطور دائم با فرودگاه‌ها مربوط می‌باشد و از راهنمایی‌های آنها استفاده میکند، هیچ هواپیما از قطب‌نما بی‌نیاز نیست.

در کشتی‌های فضائی که بطرف ماه میرفتند عقربه قطب‌نما امتداد شمال را نشان میداد و فکر میکردند که هنوز تحت تأثیر عرصه مغناطیس زمین است.

ما در کشتی‌های فضائی که به طرف سیارات دیگر می‌رود، قطب‌نما بعد از این که مدتی گیج می‌شود امتداد شمالی منطقه البروج را نشان میدهد (با امتداد شمال زمین اشتباه نشود) و مثل این که در هرجا که یک عقربه مغناطیسی باشد بایستی بسوی شمال متوجه شود و در کشتی‌های فضائی که بسوی سیارات دیگر چون مریخ و زهره و مشتری می‌روند، شاید پدیده‌های دیگر هم بوجود می‌آید که مردم از آن بی‌اطلاع می‌مانند.

چون امروز مثل قرون هیجدهم و نوزدهم میلادی نیست که دارندگان اطلاعات علمی آنها را برایگان در دسترس مردم بگذارند.

در این دوره یک قسمت از اکتشافات علمی جزء اسرار نظامی می‌باشد و دولت‌هائی که بوسیله ماهواره‌ها یا کشتی‌های فضائی خود نائل بآن اکتشافات می‌شوند بروز نمیدهند.^۶

۵- این گفته صحیح نیست و مسلمین مخترع قطب‌نما نیستند بلکه بطوری که دائرةالمعارف بریتانیکا در مقاله مربوط به قطب‌نما و بزبان انگلیسی (کومپاس) به تفصیل شرح میدهد قطب‌نما را چینی‌ها اختراع کردند و دائرةالمعارف بریتانیکا می‌نویسد که در دائرةالمعارف چینی باسم (بوئی - ون - یوقو) نوشته شده که قطب‌نما اولین بار در ۲۶۳۶ قبل از میلاد (!) در زمان سلطنت (هوانگسائی) در چین برای یافتن جهات اربعه اختراع شد ولی از آن برای دریایمائی استفاده نکردند و از ۲۶۴ بعد از میلاد استفاده از قطب‌نما برای دریایمائی از طرف چینی‌ها شروع شد و مسلمین بکار بردن قطب‌نما را از چینی‌ها فراگرفتند و چون اروپائیها قطب‌نما را از بحریمایان مسلمان اقتباس کردند تصور نمودند که مخترع قطب‌نما مسلمین می‌باشند ناگفته نماند که اگر اختراع قطب‌نما در ۲۶۳۶ سال قبل از میلاد مسیح افسانه باشد در این که قطب‌نما را چینی‌ها اختراع کردند نه مسلمین، تردیدی وجود ندارد چون کتاب دائرةالمعارف چینی که در آن از قطب‌نما صحبت شده در حدود پانصد سال بعد از میلاد برشته تحریر درآمده و در آن موقع هنوز اسلام نیامده بود.

۶- مجله (علم و زندگی) چاپ پاریس بتاريخ ماه اوت ۱۹۷۳ می‌نویسد که سال‌ها دولت فرانسه از دولت شوروی و امریکا که ماهواره‌های آنها دائم از فضای کشور فرانسه عبور میکند و عکس بر میدارد درخواست میکرد که سستی از آن عکس‌ها را که مربوط به فرانسه می‌باشد

معلوم است کشتی‌های فضائی که بسوی سیارات دیگر می‌روند و مسافرت هریک از آنها چندین ماه طول می‌کشد بی‌قطب‌نما هدایت می‌شوند. حتی آپولوهای که بسوی ماه می‌رفتند با این که ماه به زمین نزدیک است، با قطب‌نما هدایت می‌شدند.

چون قطب‌نما بعد از این که از عرصه مغناطیسی زمین دور شد گیج می‌شود و امتدادی معین را نشان نمی‌دهد.

در خود زمین هم گاهی قطب‌نما بر اثر وجود الکتریسیته در فضا گیج می‌شود و مقربه قطب‌نما هر لحظه يك امتداد را نشان می‌دهد.

در تمام کشتی‌ها که امروز همه با پولاد ساخته می‌شود قطب‌نما را طوری قرار می‌دهند که با فلز کشتی تماس نداشته باشد و گرنه دوچار اختلال می‌گردد و گاهی تا هفتاد درجه اشتباه میکند (اطراف صفحه‌ای که قطب‌نما روی آن قرار گرفته سیصد و شصت درجه است).

اگر کشتی‌های کریستف کلمب که عازم کشف امریکا شد چوبی نبود و آنها را با آهن می‌ساختند آن ناخدای ایتالیائی نائل به کشف امریکا نمی‌شد و اشتباه قطب‌نما، او را بسوی دیگر می‌فرستاد.

یکی از فیزیک‌دان‌های معروف امروزی آمریکا پروفیسور (دانش) می‌باشد که در دانشگاه واشنگتن تدریس مینماید.

این مرد که دانشمند نجومی نیز هست درخصوص جهان نظریه‌ای دارد که هرگاه مورد تأیید قرار بگیرد، نظریه جعفر صادق از لحاظ این که هرچه هست مجذوب خالق می‌باشد تأیید می‌شود.

همه میدانند که از قرن نوزدهم باین طرف که علم درصدد برآمد که راجع به شکل جهان و حرکت آن توضیح بدهد، نظریه‌های متعدد در این خصوص از طرف دانشمندان ابراز گردید. اما تمام آن نظریه‌ها از حدود تئوری تجاوز نکرده است. علم توانسته به بعضی از قوانین که در کائنات وجود دارد مثل قانون قوه‌جاذبه و قانون حرکت سیارات اطراف خورشید و قانون حرکت ستارگان دنباله‌دار اطراف خورشید و قانون سقوط آزاد اجسام پی‌برد و تمام این قوانین قبل از قرن نوزدهم میلادی کشف شد.

هرچه دانشمندان تا امروز راجع به شکل جهان و حرکات آن (غیر از حرکات مرئی و محسوس) گفته‌اند جنبه تئوری داشته است.

نظریه نسبیت (انشتین) هم تئوری است و در آن نظریه غیر از انحنای خط سیر نور هنگامی که از کنار کانون يك نیروی جاذبه بزرگ می‌گذرد چیزی از نظر

در دمترس دولت فرانسه بگذارند ولی آنها نمی‌پذیرفتند در صورتی که آن عکس‌ها جزو اسرار نظامی نبود و نقشه جغرافیائی بشمار می‌آمد و فقط در این اواخر دولت امریکا که عکس‌های جغرافیائی را در دمترس بعضی از کشورها قرار داد کشور فرانسه را هم با دادن فتوکی چندین قطعه عکس راضی کرد. (مترجم)

علمی بثبوت نرسیده است.

طرفداران انشتین میگویند که نظریه نسبیت انشتین راجع به جهان، براساس معادله‌های ریاضی میباشد.

لیکن يك معادله ریاضی مانند يك ترازو میباشد و وقتی که شاهین ترازو، دريك خط افقی قرار گرفت ما تصدیق میکنیم که وزن دوکفه ترازو برابر است. اما قرار گرفتن شاهین روی يك خط افقی و برابری وزن دو کفه ترازو، نمیتواند ماهیت چیزی را که در کفه‌ها گذاشته‌اند تعیین کند.

اگر ما ندانیم که در دو کفه ترازو گندم نهاده‌اند یا ذغال سنگ نخواهیم توانست با دیدن خط افقی شاهین ترازو بفهمیم که درهريك از دوکفه چیست.

معادله ریاضی همان‌طور که گفته‌اند صحیح است و علوم ریاضی دربین علوم بشری یگانه علمی است که کسی نمیتواند آنها را انکار کند.

اما يك معادله ریاضی فقط چیزی را برابر نشان میدهد که ما در آن گذاشته‌ایم و آنچه ما در آن قرار داده‌ایم ممکن است حقیقت نباشد.

لذا با این که در صحت معادله ریاضی تردیدی وجود ندارد نمیتوان پذیرفت که آنچه انشتین در معادله‌های خود جا داده، حقائق است.

دیگر این که انشتین در تئوری نسبیت خود قطر جهان را سه هزار میلیون سال نوری ذکر کرده در صورتی که امروز رادیو تلسکوپها خبر از اجرام سماوی میدهند که بازمین ۹ هزار میلیون سال نوری فاصله دارد.

اینک آماده شده‌اند که يك مجتمع رادیو تلسکوپ جدید متشکل از بیست و هفت آنتن (ولی آنتن رادیو تلسکوپ) بسازند که در روی سه شاخه‌ای بشکل حرف (وای) انگلیسی و (ایگرگ) فرانسوی قرار بگیرد و هريك از شاخه‌های این سه شاخه، بیست و يك کیلومتر طول خواهد داشت.

نیروی این مجتمع رادیو تلسکوپ برابر است بانیروی يك - ن واحد رادیو تلسکوپ که قطر آن سی کیلومتر باشد(!)

بعد از این که مجتمع جدید رادیو تلسکوپ بکار افتاد، ممکن است ثابت شود که وسعت جهان بیش از ۹ هزار میلیون سال نوری است که اینک به چشم رادیو تلسکوپ میرسد.

آنچه مسلم میباشد این است که آن قسمت از تئوری نسبیت انشتین مشعر براین که قطر دنیا سه هزار میلیون سال نوری است، صحت ندارد.

اینک از طرف داش استاد فیزیک دانشگاه واشنگتن که در سال ۱۸۱۴ میلادی، هنگامی که انگلیسی‌ها به پایتخت آمریکا حمله کردند ویران شد ۷ نظریه‌ای ابراز

۷- میدانیم که واشنگتن پایتخت کشور ایالات متحده آمریکا را (جورج واشنگتن) به دست يك معمار فرانسوی باسم (پیر - شارل - لانفان) احداث کرد و در آن شهر دانشگاهی به نام جورج واشنگتن که برای رعایت اختصار واشنگتن میگویند احداث گردید و انگلیسی‌ها که نمیخواستند آمریکا مستقل شود بدفعات با استقلال طلبان آمریکا جنگیدند و در سال ۱۸۱۴

گردیده که از این قرار است:

از وقتی که رادیو تلسکوپها میدان بینائی بشر را توسعه داد و انسان توانست با کمک آنها اجرام دور دست را ببیند يك پدیده جدید برداشتمندان نجومی آشکار شد و آن این است که بعضی از اجرام بزرگ سماوی از نوع کهکشان، با سرعتی محیرالمقول در حرکت هستند و بسوی نقطه‌ای میروند و بعد از محاسبه سرعت آنها متوجه شدند که سرعت حرکت بعضی از کهکشان‌ها تا ۹۵ درصد سرعت سیر نور است.^۸

امتداد حرکت آن اجرام سماوی در هر طرف از فضا که باشند نشان میدهد که بسوی يك مرکز میروند و چون چنین است لاجرم در آن مرکز بهم خواهند رسید و بین آنها تصادم روی خواهد داد.

نمیتوان پیش‌بینی کرد که از تصادم آن اجرام بزرگ که در يك مرکز بهم میرسند چه مقدار انرژی ایجاد خواهد گردید و ایجاد آن انرژی چه تأثیر در جهان خواهد کرد.

آیا جهانی دیگر، یا قوانینی دیگر بوجود میآید یا این که گردبادی از امواج تولید میشود که تا پایان جهان ادامه خواهد داشت.

پروفسور داش که این نظریه را ذکر کرده، توانسته است بگوید که اجرام سماوی که با این سرعت، از اطراف دنیا، بسوی يك مرکز میروند در چه موقع در آن مرکز بهم خواهند رسید.

قوس‌های خط سیر اجرام سماوی آن قدر وسعت دارد که پروفسور داش هنوز نتوانسته با کمک کامپیوتر مسیر قوس‌ها را باهم پستنج تا این که بتواند تعیین کند که آن‌ها در کجا بهم خواهند رسید و مرکزی که کانون تلاقی اجرام سماوی میباشد در کجاست.

میلادی و پانزده سال بعد از مرگ (جورج واشنگتن) بانی پایتخت آمریکا به پایتخت حمله‌ور شدند و قسمتی از عمارات شهر از جمله عمارت دانشگاه واشنگتن را ویران کردند و کاخ رئیس جمهوری را نیز ویران نمودند و چون بعد از رفتن انگلیسی‌ها برای پوشانیدن آثار ویرانی آن کاخ را با يك رنگ سفید رنگ کردند با اسم کاخ سفید خوانده شد و هنوز این نام را دارد در آمریکا يك دانشگاه دیگر با اسم واشنگتن هست ولی در این جا منظور دانشگاهی است که در پایتخت آمریکا است و بعد از رفتن انگلیسی‌ها، آن را دوباره ساختند و بی‌مناسبت نیست بگوئیم واشنگتن با این که پایتخت میباشد از شهرهای کوچک آمریکا است و فقط يك شهر اداری است و ۳۲۸ هزار کارمند کشوری و لشکری (مطابق جدیدترین آمار مندرج در مجله آتلانتیک چاپ آمریکا بتاريخ ماه مه ۱۹۷۳) که در آن شهر هستند بلافاصله بعد از تعطیل ادارات از شهر خارج میشوند چون همه در خارج از شهر سکونت دارند و از آن پس در شهر کسی باقی نماند غیر از میاه‌بوستان که هفتادويك درصد از سکنه شهر را تشکیل میدهند و کارمندان سفارت‌های خارجی که برای کارهای مربوط به سفارت، مجبورند در شهر بمانند. (مترجم)

۸- نودوپنج درصد سرعت سیر نور، میشود ۲۸۵ هزار کیلومتر سرعت در يك ثانیه، و هیچ نوع ماده نمیتواند با این سرعت حرکت کند و برای این که چیزی بتواند با این سرعت بحرکت درآید ناگزیر بایستی از نوع امواج باشد. (مترجم)

گویند این نظریه نتوانسته مشخص کند که خط میر اجرام سماوی از این جهت منعنی است که نور آنها مجذوب کانونهای قوه جاذبه قوی میشود. اگر اینطور باشد باید در نزدیکی اجرام سماوی که با آن سرعت محیرالعقول حرکت میکنند کانونهای قوه جاذبه قوی باشد که نور آنها را خم کند. در این صورت آن کانونها از ماده است وگرنه دارای آن قوه جاذبه قوی نمی شود.

براین ثوری يك ایراد بزرگ گرفته اند و آن این است که کپکشانها که ماده است نمیتواند با این سرعت حرکت کند.

داشت میگوید اجرام سماوی که با این سرعت حرکت میکنند از نوع چهارمین حال ماده هستند که (پلازما) میباشد.

مدتی است که علم وجود چهارمین حال ماده را (که سه حال دیگر آن جمود و میعان و حال گاز میباشد) پذیرفته و قائل شده که ماده ممکن است بشکلی درآید که نه جامد باشد نه مایع نه گاز.

معهدا علمای فیزیک میگویند حتی پلازما نمیتواند با سرعت ۹۵ درصد از سرعت سیر نور حرکت کند وگرنه ماهیت خود را از دست میدهد و مبدل به موج میشود.

ولی پروفیسور داس اصرار دارد که بگوید جرم کپکشانهایی که با آن سرعت بسوی يك مرکز میروند از پلازما میباشد و بقول او، حتی اگر وجود پلازما را در کپکشانها نپذیرند در سرعت آنها تردیدی وجود ندارد.

چون اگر نظریه مربوط به جرم کپکشانها، يك فرض باشد، نظریه مربوط به سرعت حرکت آنها محاسبه ریاضی است که رادیو تلسکوپ عوامل آن را به کامپیوتر تحویل میدهد و کامپیوتر هم حساب میکند و نشان میدهد که سرعت آن اجرام در هرثانیه ۲۸۵ هزار کیلومتر است.

در حال بنابر نظریه اش اجرام سماوی دوردست همه با سرعت زیاد بسوی يك مرکز میروند و این نشان میدهد که کپکشانی که خورشید ما در آن است و کپکشانهای دیگر هم با سرعتهای خیلی کمتر، بسوی همان مرکز میروند.

این نظریه اگر مورد تأیید قرار بگیرد، نظریه جعفر صادق را از لحاظ علمی بثبوت میرساند.

او گفت که هرچه هست، مجذوب خدا میباشد و داس میگوید هرچه هست مجذوب يك مرکز میباشد.

بین نظریه علمی داس (اگر تأیید بشود و صحت آن آشکار گردد) و نظریه جعفر صادق کوچکترین تفاوت جز در الفاظ وجود ندارد و جعفر صادق گفت همه چیز مجذوب خدا میشود و داس میگوید همه چیز مجذوب يك مرکز میگردد.

نظریه استاد فیزیک دانشگاه واشنگتن که گفتیم که دانشمند نجومی نیز هست بکلی مفایر با نظریه (آبهلمتر) استاد دانشگاه (لوون) در اروپا است که نظریه او را

راجع به اتساع دنیا در صفحات اسبق از نظر خوانندگان گذرانیدیم. او عقیده دارد که جهان در حال اتساع است و کهکشان‌ها باطراف میگریزند اما در زمان آبهلمتر وسیله بینائی کهکشان‌ها فقط دوربین‌های نجومی بود و رادیو تلسکوپ وجود نداشت و آن مرد کهکشان‌های دور را که امروز بوسیله رادیو تلسکوپها مشاهده میشود نمیدید و محاسباتی که امروز با کمک کامپیوتر صورت میگیرد در آن روز امکان نداشت مگر این که عده‌ای کثیر از ریاضی‌دان‌ها را سال‌ها بکار وادارند تا این‌که بتوانند یکی از محاسبات نجومی پیچیده امروز را که مربوط به حرکت سفینه‌های فضائی به سوی سیارات دیگر است بانجام برسانند.

دیگر این که در فواصل کوتاه نمیتوان از روی حرکت يك کهکشان فهمید که آیا او از مرکزی میگریزد یا این که بسوی مرکز میرود و شاید آنچه در نظر بیننده چون فرار يك کهکشان از مرکز جلوه مینماید، در واقع، رفتن کهکشان بسوی مرکز است.

با این که محاسبات نجومی امروز دقیق‌تر و سریع‌تر از محاسبات نجومی دوره آبهلمتر است، ممیزا، ما نمیتوانیم بعد از وقوف از نظریه پروفیسور داش مبنی بر این که تمام جهان به سوی يك مرکز میرود نظریه آبهلمتر را مردود بدانیم.

چون هنوز به حقیقتی نرسیده‌ایم تا این که بگوئیم رای آبهلمتر محکوم به بطلان است.

آنچه پروفیسور داش میگوید يك ثوری است و دو نقطه ضعف دارد. اول این که ماده نمیتواند با سرعت ۹۵ درصد، نور حرکت کند و لذا کهکشان‌هایی که با آن سرعت حرکت میکنند ماده نیستند و حتی بقول علمای فیزیک پلاسما هم نمیباشند.

دوم این که پروفیسور داش نتوانسته بگوید مرکزی که تمام کهکشانها بسوی آن میرود چیست و در کجا است.

اگر قانون نیروی جاذبه که در دنیای خورشیدی حکمفرما است، در خارج از دنیای خورشیدی حکمفرما باشد، معلوم میشود مرکزی که تمام کهکشان‌های جهان بسوی آن میروند يك مرکز مادی بشمار می‌آید که نیروی جاذبه‌اش تمام کهکشانها را بسوی خود میکشاند و تا امروز يك چنین جسم مادی که دارای این نیروی جاذبه غیرقابل تصور باشد کشف نشده که کهکشان‌ها بسوی آن بروند و صاحب نظریه هم نتوانسته راجع به مرکزی که کهکشان‌های جهان بسوی آن میروند توضیحی بدهد.

جعفرصادق یکی از صبورترین مدرسین دنیای قدیم بود. او، در دوره‌ای که تدریس میکرد نه فقط هرروز درس میداد، بلکه بعد از خاتمه درس، مخالفین علمی خود را می‌پذیرفت و ایرادهای آنان را می‌شنود و جواب می‌داد.

گاهی اتفاق می‌افتاد که برای دادن جواب به مخالفین علمی خود، برای خوردن

۹- از تکرار این اسم تمجب نکنید چون (آبهلمتر) استاد دانشگاه در بلژیک در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم یکی از دانشمندان نجومی طراز اول جهان بود. (مترجم)

غذا به‌خانه نمی‌رفت و شخصی را می‌فرستاد که برایش از بازار يك گرده‌نان خریداری نماید و دیده نشد که تمام گرده‌نان کوچک را بخورد و بعد از چند لقمه که می‌خورد، بقیه نان میماند و هرگز هم در روزهایی که نمیتوانست برای خوردن غذا به‌خانه برود غیر از نان تهی، نمی‌خورد.

او از مخالفین علمی خود درخواست کرده بود تا وقتی که درس وی با تمام نرسیده ایراد نگیرند و بعد از خاتمه درس هرچه می‌خواهند بگویند و پرسند. بعد از این که درس خاتمه می‌یافت جعفر صادق شاگردان خود را مرخص میکرد.

بطور معمول خاتمه درس مواجه با موقع خواندن نماز میشد و جعفر صادق بعد از خواندن نماز ظهر خانه می‌رفت.

بعضی از شاگردان او، در روزهایی که میدانستند استادشان به‌مخالفین علمی جواب میدهد پس از خوردن غذا مراجعت میکردند تا در جلسه مباحثه جعفر صادق با مخالفین علمی حضور داشته باشند.

یکی از مخالفین علمی جعفر صادق مرشدی بود به اسم (ابوشاکر).

آن مرد يك روز بعد از این که جعفر صادق از خواندن نماز فارغ گردید بحضورش رسید و نشست و گفت آیا اجازه میدهی که من آنچه می‌خواهم بگویم؟ جعفر صادق جواب داد هرچه میخواهی بگو.

ابوشاکر گفت تو چرا شاگردان و مستمعین دیگر خود را با افسانه فریب میدهی؟

جعفر صادق پرسید من با کدام افسانه آنها را فریب میدهم؟

ابوشاکر گفت آنچه تو درباره خدا می‌گویی غیر از افسانه نیست و تو با افسانه‌سرانی می‌خواهی مردم را وادار به قبول چیزی یکنی که وجود ندارد و باین دلیل خدا موجود نیست که ما نمیتوانیم با هیچ يك از حواس پنجگانه خود او را ادراك كنیم.

ممکن است تو بگویی که انسان اگر نتواند خدا را با حواس پنجگانه خود ادراك کند میتواند با حواس باطنی خود او را درك نماید.

اما استفاده از حواس باطنی هم موکول به استفاده از پنج حس ظاهری است.

اگر توانستی در ذهن خود، چیزی را مجسم نمائی که در تجسم آن يك یا چند حس ظاهری مداخله نداشته باشد.

وقتی تو شكل يك دوست غائب را در باطن خود مجسم میکنی اگر حس بینائی تو نباشد محال است که بتوانی او را ببینی و هرگاه حس شنوائی تو نباشد محال است که بتوانی صدایش را در باطن خود بشنوی و وقتی دست او را بدست میگیری از حس لامسه استفاده مینمائی و گرنه نمیتوانی، در باطن، دست او را لمس کنی.

پس تمام احساسات باطنی تو وابسته به پنج حس ظاهری است و هرگاه پنج

حس ظاهری نباشد تو نمیتوانی از هیچ يك از احساسات باطنی خود استفاده نمائی. لذا اگر تو بگوئی که خداوند را با احساسات باطنی خود ادراك مینمائی من گفته تو را نمی‌پذیرم.

ممکن است بگوئی که خدا را نه با احساسات ظاهری خود ادراك مینمائی نه با احساسات باطنی، بلکه با عقل بوجودش پی‌میبری.

من میگویم که حتی عقل تو هم بدون هیچ حس ظاهری قادر به فهم چیزی نیست و هر چیز که بخواهد بفهمد با کمک پنج حس ظاهری تقسیم میشود و اگر تو توانستی با کمک عقل دلیلی بیاوری و نتیجه‌ای بگیری که يك یا چند حس، از حواس ظاهری، به آن دلیل و نتیجه کمک نکرده باشد، من می‌پذیرم که تو میتوانی با عقل خود پی‌بوجود خداوند ببری.

خدائی که تو مردم را به پرستیدن او دعوت می‌نمائی چیزی نیست غیر از آنچه از قوه وهم تو بیرون آمده است.

تو در خیال خود موجودی را تصور کرده‌ای و او را بشکل خود درآورده‌ای و چون خود حرف میزنی و غذا میخوری و میخوابی، تصور نموده‌ای که او حرف میزند و غذا میخورد و میخوابد و برای این‌که نفوذ خود را حفظ نمائی او را به‌کسی نشان نمیدی و میگوئی که او دیده نمیشود و دیده نخواهد شد و از مادر نژائیده است و کسی از صلب او بوجود نخواهد آمد.

خدای تو که دیده نمیشود مانند صنم مقنع هندوها میباشد و در هندوستان يك بت وجود دارد که جلوی آن يك پرده کشیده‌اند و هیچ‌کس آن بت را نمی‌بیند و متولیان به هندوها میگویند که آن بت هرگز خود را به‌افراد بشر نشان نمیدهد زیرا میدانند همین که او را ببینند خواهند مرد.

صنم‌هندی بقول متولیان از راه ترحم خود را به‌کسی نشان نمیدهد.

خدای تو هم لابد برای این که دیگران از دیدنش نمیرند خود را هرگز نشان نمیدهد تو میگوئی که این جهان را خدا آفریده است.

آنهم خدائی که دیده نمیشود و صدایش را نمیتوان شنید و فقط يك نفس صدای او را شنید و آن هم پیغمبر است.

ولی من می‌گویم که جهان را کسی نیافریده و به‌خودی خود بوجود آمده است. آیا حلف صحرا را کسی می‌آفریند؟ مگر نه این است که حلف بخودی خود در صحرا سبز میشود.

آیا مورچه و پشه را کسی می‌آفریند؟ مگر نه این است که این موجودات بخودی‌خود بوجود می‌آیند.

ای مردی که دهوی دانشمندی می‌کنی و میگوئی که تو جانشین پیغمبر مسلمین هستی من بتو میگویم که در بین افسانه‌هایی که مردم نقل میکنند هیچ افسانه بی‌پایه‌تر و مست‌تر و موهوم‌تر از موجود بودن يك خدای نادیده نیست.

افسانه‌های دیگر اگر مست باشد، باری شبیه بزندگی انسان است و کسانی که

در آن افسانه‌ها هستند گرچه وجود ندارند ولی اعمال آنها مانند اعمال آدمیان می‌باشد و دیده می‌شوند و حرف می‌زنند و غذا می‌خورند و عشق می‌ورزند و می‌خوابند. انسان وقتی يك افسانه موهوم را می‌شنود گرچه میداند که بدون پایه می‌باشد ولی از شنیدن آن لذت می‌برد برای این که چهره خود و امثال خود را در مردان و زنان افسانه می‌بیند و می‌فهمد که گرچه آن مردان و زنان وجود نداشته‌اند اما وجود امثال آنها قابل قبول است.

کسی که افسانه‌ای را می‌شنود، آن را باور نمی‌کند ولی عقلش به او می‌گوید که وجود مردان و زنانی که نامشان در افسانه برده می‌شود امکان دارد. اما عقل انسان که گفتیم وابسته به حواس پنجگانه ظاهری می‌باشد خدائی را که تو از او صحبت می‌کنی نمی‌پذیرد چون عقل نمیتواند وجودی را بپذیرد که نه دیده می‌شود و نه میتوان صدایش را شنید و نه از او رایحه‌ای به مشام میرسد و نه میتوان او را لمس کرد و نه میتوان او را چشید.

پیغمبری که قبل از تو بود، و بعد از او تو، خدای غیر قابل رؤیت را برای این از پندار خود بیرون آورده‌اید که مردم را فریب بدهید و می‌گوئید که اورائی هست اما مرئی نیست و خود او همه را می‌بیند اما دیگران نمیتوانند او را ببینند. آخر خدائی که جسم ندارد تا این که دارای دیدگان باشد چطور میتواند دیگران را ببیند و آن که جسم ندارد و دارای زبان نیست چگونه میتواند حرف بزند و آن کس که دارای موجودیت جسمی نیست چگونه میتواند چیزی را خلق نماید؟

می‌بینم کسانی فریب گفته تو را می‌خورند و باور مینمایند که خدائی هست که دیده نمی‌شود.

اما من فریب گفته تو را نمی‌خورم و افسانه‌ات را درباره خدائی که دیده نمی‌شود نمی‌پذیرم.

من خدائی را می‌پرستم که بتوانم با دو چشم خود او را ببینم و با دو گوش صدایش را بشنوم و اگر صدا ندارد با دو دست او را لمس نمایم.

من خدائی را که از چوب یا سنگت بوجود آمده باشد می‌پرستم چون میتوانم او را ببینم و بادست‌های خود خدا را لمس کنم.

تو می‌گوئی چون خود من آن خدا را از چوب تراشیده‌ام و بوجود آورنده او من هستم، لذا شایسته نیست که من او را بپرستم.

آیا این خدای نادیده که تو پرستیدن وی را ب مردم توصیه میکنی از طرف خود تو، و از پندار تو، بوجود نیامده است؟

من و تو، هر دو، بوجود آورنده خدای خود هستیم و ما او را بوجود می‌آوریم با این تفاوت که خدای من دیده می‌شود و میتوان او را لمس کرد در صورتی که خدای تو نه دیدنی است نه قابل لمس.

من چون از افسانه پیروی نمی‌کنم بعد از این که خدای خود را ساختم و شروع

به پرستش وی کردم نمیگویم که او این جهان و مرا ساخته است. اما تو چون يك خدای موهوم را بوجود آورده‌ای افسانه ایجاد این جهان و نوع بشر را هم به او نسبت می‌دهی و می‌گویی که اگر او نبود این جهان و نوع بشر بوجود نمی‌آمد و هرچه هست از طرف او بوجود آمده است. من چون معتقد بافسانه نیستم نمیگویم خدائی که من خود، او را ساختم، جهان و نوع بشر را بوجود آورده است. اما تو چون عقیده بافسانه داری بعد از این که خدای خود را ساختی می‌گویی که او جهان و نوع بشر را به وجود آورده است. چه ضرورت دارد که تو بگویی خدا جهان و نوع بشر را بوجود آورده است. چرا تو با این افسانه مردم را گمراه می‌کنی و چرا نمی‌گذاری که مردم واقعیت را بپرستند نه افسانه را؟

هیچ ضرورت ندارد که خدا، جهان و نوع بشر را بوجود آورده باشد. جهان و نوع بشر به‌خودی خود بوجود آمده و این ما هستیم که خدای خود را بوجود می‌آوریم.

خالق، ما هستیم نه‌خدا، و من خدای خود را با دست‌هایم می‌تراشم و بوجود می‌آورم و تو خدای خود را از پندارت بوجود می‌آوری.

در تمام مدتی که ابوشاکر، مشغول صحبت بود جعفر صادق حتی يك بار تکلم نکرد.

دو سه مرتبه، شاگردانش که حضور داشتند خواستند چیزی بگویند و جعفر صادق به آنها اشاره کرد که ساکت باشند.

وقتی گفته ابوشاکر باتمام رسید باز جعفر صادق تا چند لحظه لب به سخن نگشود و منتظر بود که ابوشاکر حرف بزند.

آنگاه از او پرسید آیا گفته‌ات به‌اتمام رسید و دیگر نمی‌خواهی چیزی بگویی؟ ابوشاکر گفت آخرین حرف من این است که تو شناسائی خدای نادیده را از طرف مردم وسیله قرارداده‌ای تا این که دارای نفوذ و ثروت بشوی و در زندگی خوش بگذرانی و این است آخرین حرف من و دیگر حرفی ندارم.

جعفر صادق اظهار کرد اینك که کلام تو باتمام رسید بقو جواب میدهم و جواب را از آخرین قسمت گفته تو شروع میکنم.

توگفتی که من از این جهت مردم را دعوت به‌خداپرستی میکنم که بوسیله فریب‌دادن آنها دارای نفوذ و مکننت باشم و زندگی را به‌خوشی بگذرانم.

اگر وضع زندگی من مانند خلیفه بود شاید این تهمت تو وارد بنظر میرسید. ولی تو امروز در این‌جا غذای روز مرا دیدی و مشاهده کردی که چند لقمه نان تهی است و از تو دعوت میکنم که امشب به‌خانه من بیا تا این که غذای شب مرا هم ببینی و مشاهده کنی اثاث‌البیت من چگونه است؟

ای ابوشاکر، اگر من خواهان جمع‌آوری ثروت بودم که بقول تو زندگی را

به خوشی بگذرانم ضروری نبود که از راه تبلیغ خداپرستی نائل به تحصیل ثروت بشوم و از زندگی خوش برخوردار گردم.

من میتوانستم از راه کیمیاگری^{۱۰} ثروتمند بشوم و هرگاه آن راه را برای تحصیل ثروت انتخاب نمیکردم می توانستم از راه بازرگانی یثروت برسم خاصه آنکه اطلاعات من راجع به اوضاع کشورهای دیگر بیش از بازرگانان است و میدانم که در هر کشور چه نوع کالاها تولید میشود و کدام يك از انواع آنها را میتوان بکشورهای دیگر برد بطوری که سود بدهد.

از بازرگانان این شهر پرس که در اصفهان و ارزنة الروم و کیلیکی چه نوع کالا تولید میشود که خرید آن از لحاظ بازرگانی برای سوداگری که آنها را وارد جزیره العرب نماید سود دارد؟

من تصور نمیکنم که آنها بتوانند بتو پاسخ بدهند برای این که بازرگانان این جا فقط کالاهای شام و مصر و جزیره و بین النهرین را می شناسند^{۱۱} و از کالاهای ممالك دیگر که وارد کردن آنها به جزیره العرب سود دارد بدون اطلاع هستند. ولی من میدانم در کشورهای خارجی چه کالاها وجود دارد که میتوان آنها را باین جا آورد و فروخت و سود برد و نیز میدانم که کالاها را از چه راه باید وارد نمود که هزینه حمل کالا کمتر باشد.

ای ابو شاکر تو گفتی که من از تبلیغ خداپرستی قصد فریب دادن مردم را دارم تا یثروت برسم، در جواب تو میگویم از روزی که من مردم را تبلیغ به خداپرستی میکنم تا امروز از هیچ کس غیر از هدایای کوچک آنها از نوع میوه ها دریافت نکرده ام.

وقتی در فضل پائیز خرما میرسد یکی از دوستانم از نخلستان خود مقداری خرمای نوبر را می چیند و در جمعبه ای میگذارد و بوسیله خادم برایم میفرستد و من فقط آن هدیه را ز این جهت قبول میکنم که دوست خود را نرنجانم. دوستی دیگر دارم که در (طائف) دارای يك انارستان است و در فصل پائیز که انار میرسد مقداری از آن را در جمعبه ای قرار میدهد و بوسیله کاروانی که عازم مدینه میشود برای من میفرستد و من انار او را هم فقط برای این می پذیرم که دوستم از من نرنجد و ای ابو شاکر تصدیق کن که کسی يك عمر مردم را تبلیغ به خداپرستی نمیکند تا این که در هوض در هرسال چند دانه انار و مقداری خرمای نوبر دریافت نماید.

ای (ابو شاکر) شنیده ام که پدرت مروارید فروش بود و شاید تو در خردسالی زیر دست پدر مروارید را شناخته باشی.

اگر تو مروارید شناس هستی من بتو میگویم که تمام جواهر را می شناسم و از

۱۰- مقصود علم شیمی است که حضرت امام ششم علیه السلام در آن دست داشت. (مترجم)

۱۱- مقصود از جزیره قسمت شمالی بین النهرین است و چون در قدیم رودخانه ها از سه طرف آن سمت را احاطه میکرد، اعراب، نام جزیره را بر آن نهاده بودند. (مترجم)

انواع جواهر چیزی وجود ندارد که من نشناسم و نتوانم قیمت آن را تقویم کنم. هرگاه من خواهان گردآوری مال بودم ضرورت نداشت که از راه دعوت مردم بخداپرستی درصدد جمع‌آوری مال برآیم و می‌توانستم از راه جواهرفروشی توانگر بشوم.

تو نظر به این که پدرت مرواریدفروش بوده آیا میدانی که چند نوع یاقوت وجود دارد؟

(ابوشاکر) جواب منفی داد.

جعفر صادق پرسید آیا تو میدانی که چند نوع زمرد موجود می‌باشد؟

باز ابوشاکر اظهار بی‌اطلاعی کرد.

جعفر صادق پرسید آیا میدانی چند نوع الماس وجود دارد و آیا اطلاع داری که رنگت الماس‌ها چند نوع است؟

ابوشاکر جواب داد که از انواع الماس‌ها اطلاع ندارد.

جعفر صادق گفت من انواع الماس‌ها را می‌شناسم و از بهای هر نوع از آنها اطلاع دارم بدون این که جواهرفروشی کرده باشم و اطلاعات من راجع به انواع جواهر از روی علم می‌باشد و گوهرفروشان هستند که انواع گوهرها را می‌فروشند بدون این که بدانند که از کجا بدست می‌آید.

آیا تو میدانی که درخشندگی الماس از چیست؟

(ابوشاکر) جواب داد نه من الماس فروش بوده‌ام نه پدرم که بدانم درخشندگی الماس از چیست جعفر صادق گفت درخشندگی الماس از این است که آن را تراش می‌دهند و آیا میدانی که الماس چگونه بدست می‌آید. ابوشاکر جواب منفی داد.

جعفر صادق گفت الماس در بستر رودخانه‌ها و نهرها بدست می‌آید ۱۲ و بعد از این که آن را یافتند بدست استادانی می‌دهند تا این که آن را بتراشند و بعد از این که تراشیده شد دارای درخشندگی می‌شود و استادان الماس تراش از کودکی زیر دست پدر یا برادر و یا یکی از خویشاوندان تربیت می‌شوند و برآموز تراشیدن الماس پی می‌برند و تراشیدن الماس کاری است دقیق و دشوار و آن را نمیتوانند بتراشند مگر با خود الماس.

این‌ها را بتو گفتم تا این که بدانی من اگر قصد ثروت داشتم جواهرفروش می‌شدم و چون از راه علم جواهر را می‌شناسم می‌توانستم در مدتی کم، از راه فروش جواهر ثروتمند بشوم.

اینک می‌پردازم بجواب قسمتی دیگر از ایراد تو که ایراد اصلی‌ات می‌باشد. تو گفتی که من افسانه‌سرایی میکنم و مردم را دعوت به پرستش خدائی می‌-

۱۲- امروز نیز همان‌طور که حضرت امام فرمود الماس از چشمه‌سارها و نهرها و رودخانه‌ها بدست می‌آید و در هر نقطه از قاره آفریقا که الماس بدست می‌آید بستر خشك رودخانه‌های قدیمی بوده و فقط الماس کوه‌های اوزال در روسیه از این قاعده مستثنی است و آنها الماس واقعی نیست بلکه از نوع کوارتز است و الماس واقعی (کاربون) خالص می‌باشد. (مترجم)

نمایم که دیده نمیشود.

ای ابوشاکر تو که منکر خدای نادیده هستی، می‌توانی درون خود را ببینی؟
ابوشاکر گفت نه. جعفر صادق اظهار داشت که هرگاه می‌توانستی درون خود را
ببینی نمی‌گفتی که چون خداوند را نمیتوان دید، لذا خدای نادیده افسانه‌ای بیش
نیست.

ابوشاکر اظهار کرد دیدن درون خود چه ربط به پرستش خدائی دارد که موجود
نیست.

جعفر صادق اظهار کرد تو می‌گوئی چیزی که دیده نمیشود و نمیتوان صدایش را
شنید و آن را لمس کرد یا بوئید یا چشید وجود ندارد و چون دارای موجودیت نیست
قابل پرستش نمی‌باشد.

ابوشاکر گفت همین‌طور است.

جعفر صادق اظهار کرد که آیا صدای حرکت خون را در بدن خود می‌شنوی؟
ابوشاکر گفت من صدائی از آن نمی‌شنوم و مگر خون در بدن حرکت دارد؟
جعفر صادق گفت بلی و آیا تو بوی حرکت خون را در بدن خود استشمام
می‌نمائی؟

(ابوشاکر) گفت نه.

جعفر صادق گفت ای ابوشاکر خون هرچند دقیقه يك مرتبه در تمام بدن تو
حرکت می‌نماید و اگر حرکت خون مدت چند دقیقه در بدن تو متوقف گردد تو خواهی
مرد و آیا تا امروز گردش خون را در بدن دیده بودی؟

ابوشاکر گفت نه و من نمیتوانم قبول کنم که خون در بدن من حرکت می‌نماید.
جعفر صادق گفت آنچه مانع از این می‌شود که تو قبول کنی که خون در عروق
تو حرکت می‌نماید جمل است و همین جمل مانع از این میگردد که تو خدای واحد و
نادیده را بشناسی.

آیا تو از مخلوقات که خداوند آفریده و آنها را در بدن تو بکار گمارده و تو
برائر کار آنها زنده هستی اطلاع داری؟
ابوشاکر گفت نه.

جعفر صادق گفت چون تو، فقط متکی به مشاهدات خود هستی و می‌گوئی آنچه
را که نمی‌بینی وجود ندارد از وجود آنها اطلاع نداری.

اگر حاضر می‌شدی که دنبال علم بروی تا این که از جمل خود بکاهی اطلاع
حاصل میکردی که در وجود تو، آن قدر موجودات جاندار هستند که شماره آنها باندازه
شماره ریگ‌های بیابان است.

آنها در کالبد تو بوجود می‌آیند و رشد می‌کنند و دارای اولاد می‌شوند و بعد از
مدتی از کار می‌افتند..

ولی تو نه آنها را می‌بینی نه صدایشان را می‌شنوی نه می‌توانی آنها را لمس
نمائی و نه رایحه آنان را استشمام کنی و نه بدانی که در ذائقه تو دارای چه طعم هستند.

ای ابوشاکر بدان که شماره موجودات جاندار که اینک در کالبد تو زندگی می‌کنند و می‌میرند نه فقط از شماره تمام آدمیان که در این جهان زندگی می‌کنند بیشتر است بلکه از شماره ریگ‌های بیابان زیادتر می‌باشد. آنها بوجود می‌آیند و رشد میکنند و می‌میرند تا این‌که تو زنده بمانی و اگر ساعتی آن مخلوقات جاندار خدا که در وجود تو بکار مشغول هستند از کار باز بمانند تو خواهی مرد.

ولی تو چون جاهل هستی وجود آنها را انکار می‌نمائی و می‌گوئی چون من آنها را نمی‌بینم و صدایشان را نمی‌شنوم نمیتوانم قبول کنم که آنها وجود دارند. تو تصور میکنی آنچه تو را وامیدارد که وجود آن مخلوقات جاندار را در کالبد خود انکار نمائی نیروی عقل و فهم است در صورتی که نیروی بی‌عقلی و نفهمی می‌باشد.

این جهل و نفهمی تو است که تو را وامیدارد که منکر حرکت خون در بدن خود و وجود موجودات جاندار در کالبدت بشوی و افسوس که در جهان کسانی هستند که چشم دارند و نمی‌بینند و گوش دارند و نمی‌شنوند و جهل خود را چون علم و ابله‌ی خویش را چون عقل می‌پندارند.

چرا گفته‌اند کسی که خود را بشناسد خدای خود را می‌شناسد. اگر تو ای ابوشاکر خود را می‌شناختی و میدانستی که در وجود تو چه می‌گذرد و چقدر از موجودات جاندار، در کالبد تو بوجود می‌آیند و رشد می‌کنند و می‌میرند تا این‌که تو بزندگی ادامه بدهی نمی‌گفتی چون من خدا را نمی‌بینم و صدایش را نمی‌شنوم و آن را لمس نمی‌نمایم وجودش را نمی‌پذیرم و خدای واحد و نادیده را افسانه میدانم.

ای ابوشاکر آیا این سنگ را می‌بینی که درپای این ایوان کار گذاشته‌اند. تو این سنگ را جامد و بی‌حرکت می‌بینی چون چشم تو حرکت آن را نمی‌بیند و هرکس بتو بگوید که در این سنگ حرکاتی وجود دارد که حرکات ما که در این جا جمع هستیم در قبال آن چون سکون است گفته‌اش را نمی‌پذیری و می‌گوئی که افسانه‌سرانی میکند و خود را هم مردی عاقل بشمار می‌آوری که افسانه را نمی‌پذیرد و غافل از این هستی که تو چون نادان می‌باشی، نمیتوانی به حرکت درون این سنگ پی ببری و شاید روزی برسد که بر اثر توسعه دانائی مردم بتوانند حرکت درون سنگ را ببینند. ۱۲

۱۳- آن روز امروز است و مجله علم چاپ امریکا بتاريخ جون ۱۹۷۳ نوشته است که توانسته‌اند با عکس‌برداری بوسیله اشعه لیزر برای اولین مرتبه حرکت مولکول‌ها را بطور وضوح ببینند و اتم‌های هر مولکول را بطور مفروز مشاهده کنند و مدت فلاش دوربین عکاس که بوسیله اشعه (لیزر) عکس برمی‌دارد يك تریلیونیم ثانیه است و برای این‌که بدانیم که يك تریلیونیم ثانیه، در قبال يك ثانیه چه مدت کوتاه می‌باشد می‌گوئیم که متناسب است با يك شبانه روز (بیست و چهار ساعت) از عمر ما، در قبال تقریباً دو برابر از عمر کره زمین اگر عمر زمین پنج میلیارد سال باشد.

(مترجم)

ای ابوشاکر تو گفتی هرچه در این جهان بوجود می‌آید بخودی خود ایجاد می‌شود و آفریدگار ندارد.

گفتی علف در صحرا بخودی خود سبز می‌شود و کسی آن را نمی‌رویاند. اما فکر نکردی که علف در صحرا تا وقتی که تخم نداشته باشد نمی‌روید و تخم علف بعد از که ب خاک افتاد هرگاه باران نیارد و زمین را مرطوب ننماید نخواهد روئید و باران بخودی خود نمی‌بارد بلکه از بخارهایی که از زمین تولید می‌شود و بشکل ابر در فضا قرار می‌گیرد و فرو میریزد آنهم نه در هر موقع بلکه در فصول مخصوص و اگر باران نیارد و زمین را مرطوب ننماید تا این که تخم علف در زمین مرطوب بشکند و سبز شود و دارای ریشه گردد هیچ نوع علف در صحرا سبز نخواهد شد.

تخم ده نوع علف را در يك ظرف سر بسته بگذار و آب هم در ظرف بریز و مشاهده کن که آیا دارای برگ و ریشه می‌شود؟

زیرا برای این که علف در صحرا یا جای دیگر سبز بشود فقط رطوبت کافی نیست و هوا هم ضرورت دارد و در هوا، اثری است که گیاه را می‌رویاند و سبب رشد آن میشود.

ای ابوشاکر، می‌توان در سرمای شدید زمستان‌های نقاط سردسیر، علف را در گرم‌خانه پرورانیید مشروط براین که هوا باشد و در نقاط سردسیر انواع میوه‌ها را در گرم‌خانه به دست می‌آورند ولی آن میوه‌ها در گرم‌خانه بطفیل هوا نیز بدست می‌آید و اگر هوا نباشد نه در صحرا علف می‌روید نه در گرم‌خانه میوه و نه انسان و جانوران باقی میمانند.

ای ابوشاکر با این که هوا وسیله حیات تو و سایر افراد بشر است تو آن را نمی‌بینی و فقط وقتی که باد میوزد، وجود آن را احساس می‌نمائی و آیا میتوانی منکر وجود هوا بشوی آیا میتوانی منکر این بشوی که برای این که علفی در صحرا بروید باید عوامل متعدد از خاک و باران و هوا، و فصل مقتضی وجود داشته باشد تا این که علف بروید و بایستی يك قوه اداره کننده وجود داشته باشد تا این که تمام این عوامل را باهم تلفیق کند و آن قوه اداره کننده خداوند می‌باشد و اگر تو اهل علم بودی میدانستی که حکمت نمی‌پذیرد که چیزی خود بخود بوجود بیاید و هرچیز، برای اینکه بوجود بیاید بایستی خالق داشته باشد خواه جماد یا گیاه یا جانداران که انسان هم در زمره جانداران است.

تو اگر اهل دانش بودی می‌فهمیدی که در بین حکمای مکتب‌های متعدد، حتی يك نفر وجود نداشته که معتقد بخالق نباشد.

آنچه بظاهر سبب می‌شود که تصور کنند بعضی از حکما به خالق عقیده نداشتند این است که خالق را بکلامی غیر از اسم الله خوانده‌اند و گرنه حتی آنها هم می‌دانستند که نفی مطلق کرده‌اند و می‌گویند خالق وجود ندارد باز در حکمت خود به مبدئی عقیده دارند و نمیتوانند از عقیده خود به مبدأ بی‌نیاز باشند.

ای ابوشاکر انکار خالق را کردن از جهل می‌باشد نه از عقل

انسان عاقل که فقط برای چند دقیقه نظام بدن را در نظر بگیرد میفهمد که این نظام بی‌کم و کاست و دائمی یک ناظم دارد و آن کس که این جهان را بوجود آورده ناظم آن است و هیچ‌چیز نمیتواند نظام دنیا را برهم بزند مگر آن‌که ناظم جهان می‌باشد. ای ابوشاکر تو بمن گفتی که تو ومن، هردو، خدای خود را می‌سازیم و منظورت از این گفته این بود که خدای ما بدست ما بوجود می‌آید.

بااین تفاوت که تو خدای خود را بامدد ابزار نجاری یا چوب می‌سازی یا با مدد ابزار حجاری از سنگ می‌تراشی و من خدای خود را از اندیشه‌ام بوجود می‌آورم. بین خدای تو و خدای من یک تفاوت بزرگ هست و آن این می‌باشد که قبل از این که تو ابزار نجاری یا حجاری را بدست بگیری و شروع بکار کنی، خدای تو، وجود نداشت ولی خدای من قبل از این که من اندیشه خود را بکار بیندازم وجود داشت.

من خدای خود را نساخته‌ام و او را از اندیشه خود بیرون نیاوردم. اما خدای تو، بقول تو ساخته دستهای تو می‌باشد زیرا قبل از این که او را بسازی وجود نداشت جز بصورت چوب و سنگ.

من خدای خود را از اندیشه‌ام بیرون نیاورده‌ام برای این که قبل از اندیشه من، خدای من وجود داشته است.

آنچه من کردم و میکنم این است که بااندیشه خود خدا را بهتر بشناسم و زیاده‌تر بمظمت او پی ببرم.

وقتی که تو به صحرا میروی و یک کوه را می‌بینی و درصدد برمیآیی که آن را بهتر بشناسی آیا من میتوانم بگویم که تو آن کوه را بادست خود بوجود آورده‌ای یا آن را از اندیشه‌ات ایجاد کرده‌ای.

کوه قبل از تو وجود داشته و بعد از تو نیز وجود خواهد داشت و آنچه تو میکنی این است که درصدد برمیآیی که آن را بهتر بشناسی.

تازه این شناسائی هم محدود به میزان معرفت تو می‌باشد.

تو نمیتوانی کوه را به‌خوبی بشناسی چون دانائی تو به اندازه‌ای نیست که بتوانی به‌میدان کوه پیبری و بفهمی که منتهای کوه چه موقع است و از چه متشکل گردیده و در جوف آن یا در قعر کوه چه معادن وجود دارد و آن معادن، چه فواید بآنان میرساند (اگر مورد استخراج قرار بگیرد).

تو نمیدانی سنگ‌هایی که در یک کوه هست در چه موقع و چگونه بوجود آمده است.

اگر تو دانائی داشتی، نمیگفتی که بت را که خدای تو می‌باشد تو بوجود می‌آوری.

چون آن چوب یا سنگ که تو از آن بت می‌سازی و میتراشی از طرف تو بوجود نیامده است.

آیا میدانی سنگی که تو آن را میتراشی و بشکل بت درمیآوری از هزارها

مال قبل وجود داشته و بعد از تو وجود خواهد داشت و آیا میدانی که سنگی که تو از آن بت میتراشی از اقصای جهان آمده^{۱۴} زیرا قسمت‌های مختلف زمین پیوسته حرکت میکنند ولی چون حرکت آنها بطئی است به چشم ما نمیرسد و هرگاه تو مردی دانا بودی و به خداوند عقیده داشتی میفهمیدی که در این جهان چیزی وجود ندارد که حرکت نکند و سکون در جهان بی‌معنی است و در زندگی ما هم بدون معنی میباشد چون ما در هیچ حال ساکن نیستیم حتی هنگام خواب و در موقع خواب هم به تبعیت زمین حرکت میکنیم و این حرکت، غیر از حرکاتی است که در داخل ما وجود دارد. ای ابوشاکر من بسی کوچکتر از آنم که بتوانم خدای خود را از اندیشه‌ام بوجود بیاورم.

اوست که اندیشه مرا بوجود آورده تا این که بکمک آن وی را بهتر بشناسم و اندیشه من بعد از من از بین میرود اما اوباقی میماند. ای ابوشاکر بدان که وقتی میگویم از بین میرود منظورم این نیست که معدوم می‌شود.

برای این که عدم وجود ندارد و همه چیز قرین تحول میگردد و در این جهان فقط یک چیز هرگز دچار تحول نمیشود و آن خداوند است. ای ابوشاکر اگر تو آن قطعه سنگ را که از آن بت میتراشی می‌شناختی باین سهولت منکر وجود خداوند نمی‌شدی و نمیگفتی که من خدای خود را از اندیشه‌ام بوجود آورده‌ام.

تو چون سنگ را نمیشناسی تصور مینمائی که او مطیع دست‌های تو میباشد و تو میتوانی آن را به‌ر شکل که میل داری بتراشی در صورتی که تو این سنگ را از این جهت میتوانی مطابق میل خود به‌ر شکل درآوری که خداوند موقعی که نمیتوان مبدأ آن را شناخت سنگ را از یک مایع بوجود آورد تا این که تو امروز بتوانی آن را بتراشی و گرنه چون شیشه در دست‌های تو می‌شکست. ابوشاکر پرسید آیا سنگ از مایع ساخته شده. جعفر صادق گفت بلی.

ابوشاکر قاه قاه خندید بطوری که یکی از شاگردان جعفر صادق خشمگین شد و خواست باو پرخاش نماید ولی استاد، ممانعت کرد و گفت بگذار بخندد. ابوشاکر گفت من از این جهت می‌خندم که تو می‌گویی سنگ با این سختی از آب ساخته شده است. جعفر صادق اظهار کرد من نگفتم که از آب ساخته شده بلکه گفتم که سنگ در آغاز مایع بوده است.

۱۴- این يك حقیقت علمی است و قاره‌های زمین پیوسته حرکت میکنند و سرعت حرکت قاره آمریکا و آفریقا سالی بیست سانتی‌متر است و قاره آمریکا بسوی مغرب میرود و قاره آسیا و اروپا بسوی مشرق و در سی و پنج تا چهل میلیون سال دیگر قاره آمریکا از طرف مغرب به قاره آسیا متصل خواهد شد و این واقعیت علمی در تمام کتابهای زمین‌شناسی هست. (مترجم)

ابوشاکر گفت چه فرق میکند و مایع همان آب است.
 جمفر صادق باشکیبائی اظهار کرد چیزهائی وجود دارد که مایع هست لیکن آب نیست یا این که آب خالص نمی باشد.
 شیر مایع است ولی آب نیست و سرکه مایع میباشد و کسی آن را آب نمیداند ولی در هردو، مقداری آب هست.
 سنگ هم در آغاز مایع بود اما نه چون آب لیکن مانند آب میمان داشت و روان بود و حرارتی زیاد از آن برمیخاست و قدرت خداوند، رفته رفته از حرارت آن مایع کاست و بقدری سرد شد که به شکل جامد درآمد و تو امروز میتوانی با آن بت پتراشی.
 لیکن همین سنگ که اینک جامد میباشد اگر در معرض حرارت زیاد قرار بگیرد تغییر شکل میدهد و به شکل مایع در می آید.
 ابوشاکر گفت من همین که به خانه مراجعت کنم سنگی را در آتش خواهم گذاشت تا بدانم آیا گفته تو صحت دارد و سنگ بحال میمان در می آید یا نه؟
 جمفر صادق گفت ای ابوشاکر حرارت اجاق خانه تو نمیتواند سنگ را به حال میمان درآورد؟
 آیا تو میتوانی با حرارت اجاق خانه خود، يك قطعه آهن را ذوب کنی؟
 ابوشاکر جواب منفی داد.
 جمفر صادق گفت برای این که بتوان سنگ را ذوب کرد بایستی کوره ای وجود داشته باشد و در آن کوره مقداری زپاد از هیزم، مدتی طولانی بسوزد تا این که کوره بشدت گرم شود و آنگاه سنگی که در آن کوره است بحال میمان در می آید.
 من خواستم بتو بگویم يك بت که تو از سنگ پتراشی و تصور میکنی که خود آن را تراشیده ای از طرف خداوند بوجود آمده است.
 اوست که سنگ را که در آغاز مایع بود جامد کرد و بشکلی درآورد که حرکات چکش و قلم تو، آن را نشکند و اگر چون شیشه بود تو نمی توانستی با قلم و چکش آن را پتراشی و بشکل بت درآوری.
 خداوند است که تو را بوجود آورد و بتو دست داد و انگشتان تو را طوری خلق کرد که بتوانی قلم و چکش را بدست بگیری و بتو شعوری داد که بتوانی از سنگ، شکلی چون انسان یا جانوران یا چیزهای دیگر پتراشی.
 این را تصدیق میکنم که در مرحله تراشیدن سنگ، این تو هستی که خدای خود را بوجود میآوری.
 اما تمام مصالح و وسائل که از طرف تو، برای بوجود آوردن خدایت بکار میرود از طرف خداوند ناپدید و واحد بوجود آمده است حتی شعوری که تو برای تراشیدن سنگ به کار میبری.
 ای ابوشاکر این شعور را خداوند بتو داده و تو بامدد این شعور است که بت می تراشی تا این که آن را پترستی.
 اگر این شعور از طرف خداوند بتو داده نمیشد تو در صدد پرنمی آمدی که

يك بت پتراشی و آن را خدای خود بدانی.
ای ابوشاکر من از تو، سؤالی میکنم و انتظار دارم که جواب آن را برامستی
بمن بدهی.

آیا تو که با دست خود يك بت را میتراشی و او را خدای خود میدان عقیده
داری که آن قطعه سنگ توانا میباشد که حاجات تو را برآورد؟ و آیا فکر میکنی که
وقتی بیمار میشوی آن قطعه سنگ بتواند تو را درمان نماید؟ و آیا فکر میکنی که
هرگاه بلائی بشکل بیماری ساری، نازل شود آن قطعه سنگ بتواند آن بلا را رفع
نماید و آیا فکر میکنی که هرگاه در مدینه باران نیارد آن قطعه سنگ بتواند خشکی
را از بین ببرد و باران را نازل کند و آیا فکر میکنی که هرگاه مقروض باشی آن
قطعه سنگ بتواند قرض تو را ادا نماید.

ابوشاکر گفت من از خود سنگ این انتظارها را ندارم.
جعفر صادق پرسید پس این انتظارها را از که داری؟
ابوشاکر گفت بدرستی نمیتوانم بگویم که این انتظارها را از که دارم اما حس
میکم که درون سنگ چیزی هست که میتواند همه کار بکند.
جعفر صادق گفت آنچه درون سنگ هست آیا از جنس سنگ است؟
ابوشاکر گفت اگر از جنس سنگ باشد که نمیتواند کاری بکند.
جعفر صادق گفت ای ابوشاکر آنچه به عقیده تو درون سنگ میباشد و از جنس
سنگ نیست و میتواند همه کار را بکند خدای واحد و نادیده است.
ابوشاکر بفکر فرو رفت و بعد از چند لحظه پرسید آیا خدای واحد و نادیده،
درون سنگ است؟

جعفر صادق جواب داد درون همه چیز و در همه جا هست.
ابوشاکر گفت عقل من نمیتواند این را قبول کند که چیزی دیده نشود و در
همه جا، باشد.
جعفر صادق گفت آیا عقل تو قبول نمیکند که هوا که دیده نمیشود در همه جا
هست؟

ابوشاکر جواب داد هوا گرچه دیده نمیشود اما میتوان آن را بطوری که گفتی
هنگام وزش باد حس کرد.
ولی خدای تو را که دیده نمیشود نمیتوان حس کرد.
جعفر صادق گفت آیا موقمی که باد نمیوزد تو میتوانی وجود هوا را حس کنی؟
ابوشاکر جواب منفی داد.
جعفر صادق اظهار کرد آیا تصدیق میکنی که آنچه تو نمی بینی و حس نمیکنی
در همه جا هست؟

ابوشاکر پاسخ مثبت داد.
جعفر صادق گفت خدا نیز از لحاظ این که دیده نمیشود و در همه جا هست
من باب مثال چون هوا میباشد.

از این جهت میگویم من باب مثال که بین هوا که از عناصر است و مخلوق می باشد و خالق شباهت ماهیتی وجود ندارد.

ای ابو شاکر آن شعور که بتو میگوید از سنگ يك بت پتراش و آن را پرست همانگونه که خود گفتی بتو میگوید که از آن بت نباید انتظار کاری را داشت برای این که قدرت بانجام رسانیدن هیچ کار را ندارد.

بلکه درون آن چیزی هست که آن می تواند، حاجات تو را برآورد. این شعور که تو را وادار به ساختن بت میکند بزبان گویا بتو میگوید که تو بدون پرستش خداوند نمیتوانی بزندگی ادامه بدهی و ناگزیر هستی که خدا را پرستی.

ابو شاکر گفت این را تصدیق میکنم که من بدون پرستیدن بت نمیتوانم بزندگی ادامه بدهم.

جعفر صادق اظهار کرد نگو پرستیدن بت و بگو برای پرستیدن آن که تو بت را برای پرستش او می تراشی.

آیا اگر امروز به علتی تو از پرستش او باز بمانی می توانی بزندگی ادامه بدهی؟

ابو شاکر جواب داد نه.

جعفر صادق گفت هرانسان، مانند تو ناگزیر است که خدا را پرستد و اگر خدا را نپرستد در زندگی نه راهنما دارد نه نقطه اتکاء.

حال کسی که در زندگی خدا را نپرستد مانند کسی است که در يك لحظه حواس بینائی و شنوائی و بساوائی ۱۵ را از دست بدهد.

او نمیداند بکجا برود و چه بکند و بکه تکیه نماید.

موضوع پرستش خداوند در زندگی آن قدر ضروری است که در زندگی جانوران نیز هست و آنها هم از پرستش خداوند بی نیاز نیستند و اگر ما بزبان آنها وقوف داشتیم و میتوانستیم بفهمیم که آنها چه میگویند از آنها می شنیدیم که آنها نیز خدا را می پرستند.

ما نمیتوانیم با جانوران تکلم نمائیم و از آنها بپرسیم که آیا عقیده به خداوند دارند یا نه؟

۱۵- کلمه بساوائی را بجای لامسه مترجم جعل نکرده بلکه از لغاتی است که از طرف فرهنگستان ایران قبل از شهریور سال ۱۳۲۰ وضع شد و مترجم برای این که مترادف با بینائی و شنوائی بشود آن را نوشت و گرنه بکار نمی برد چون بساوائی بجای لامسه يك تعبیر فصیح نیست و ذوق سلیم آن را نمی پسندد همچنانکه صدها لغت از طرف فرهنگستان ایران قبل از شهریور ۱۳۲۰ وضع شد و در مکالمه و تحریر راه نیافت در صورتی که بکار بردن آن لغات تقریباً اجباری هم بود ولی حتی خود آنها هم که آن لغات را در جلسات فرهنگستان وضع کرده اند و عده ای از آنها خوشبختانه در حال حیات می باشند آن لغات را بکار نمی برند و در عوض لغاتی چون شهریانی و شهرداری چون فصیح و سلیس و مطابق ذوق سلیم مردم بود در اندک مدت جزو زبان فارسی شد. (مترجم)

اما از روی عقل خودمان میتوانیم بفهمیم که جانوران نیز خدا را می‌پرستند و نظم و ترتیبی که در زندگی آنها هست نشانه پرستش خداوند می‌باشد. من نمیگویم که جانوران از لحاظ پرستش خداوند، عقیده‌ای مانند عقیده ما دارند. ولی تردید ندارم که آنها مطیع قواهد يك مبدأ هستند و از آن قواهد صمیمانه اطاعت می‌نمایند چون اگر مطیع صمیمی قواهد آن مبدأ نبودند در زندگی آنها نظم و ترتیبی که می‌بینیم وجود نمی‌داشت. تو میدانی که قبل از این که بهار آغاز شود چرخ‌ریسك در هفته معین می‌آید و خوانندگی میکند و ما فکر می‌نمائیم که مژده بهار را بما میدهد. آمدن این مرغ که از پرندگان مهاجر می‌باشد آن‌قدر منظم است که اگر هوای آخرین روزهای زمستان سرد باشد، آمدنش پیش‌از يك هفته تا ده روز بتأخیر نمی‌افتد.

بعد از آن چلچله می‌آید و شاید از هزار فرسنگ راه مراجعت می‌نماید، ولی در همان مکان که در بهار گذشته لانه ساخته بود، لانه می‌سازد. آیا ممکن است که بدون اطاعت از يك مبدأ و عقیده داشتن بآن این مرغ كوچك يك چنین زندگی منظم داشته باشد و کاری را که باید بکند بدون تنبلی و تأخیر در تاریخ معین بانجام برساند.

ای ابوشاکر، حتی گیاهان هم خدا دارند و باشعور گیاهی خود از احکام خداوند پیروی مینمایند وگرنه این طور که می‌بینی دارای زندگی منظم نبودند و در یکصد و پنجاه طبقه از گیاهان ۱۶ که خداوند بوجود آورده و هر طبقه بانواع تقسیم میشود تو يك گیاه را نمی‌بینی که زندگی نامنظم داشته باشد. گیاه هم ای ابوشاکر مانند من و تو، خدای خود را نمی‌بیند اما با شعور گیاهی،

۱۶- امروز هم علم گیاه‌شناسی، گیاهان را بریکصد و پنجاه طبقه بزرگ تقسیم میکند و هر طبقه دارای انواع و دسته‌ها میباشد و تا نیم قرن قبل گیاهان ایران طبقه‌بندی نشده بود و در چهل سال اخیر يك دانشمند گیاه‌شناس اطریشی باسم (ریشین‌گر) در ایران نزدیک سه‌هزار گیاه یافت که در هیچ کتاب گیاه‌شناسی اسمی از آنها برده نشده بود و این دانشمند گیاهان ایران را طبقه‌بندی کرد و کتابی بنام گیاهان ایران نوشت که تا امروز یکصد جلد شده و گویا پنجاه جلد دیگر آن باقی است و برای یافتن سه‌هزار گیاه بدون سابقه در ایران ریشین‌گر مدت تقریباً چهل سال بطور متناوب (چون گاهی باطریش برمیگشت) خاک بیابان‌های ایران را در آغوش گرفت بدون این که کسی به او حقوق کزاف ماهی پانصد هزار ریال و شصصد هزار ریال را بدهد و بی‌آنکه روزی هزارها ریال خرج سفر و فوق‌العاده بدی آب و هوا و فوق‌العاده‌های دیگر را دریافت کند کتاب (گیاهان ایران) بزبان آلمانی نوشته شده و اولین کتاب گیاه‌شناسی در مورد شناسایی گیاهان ایران است و از آغاز تاریخ ایران تا امروز، راجع به گیاهان ایران از لحاظ گیاه‌شناسی، کتابی نوشته نشده و تمام کتب که راجع به گیاهان ایران نوشته شده مربوط به خواص دارویی گیاهان بوده و کتاب (گیاهان ایران) اولین کتاب میباشد که در این علم و راجع باین کشور نوشته شده و به‌عقیده مترجم ناخوان این کتاب باید از طرف مترجمین ما که آلمانی میدانند بزبان فارسی ترجمه شود و چون مصور است تمام عکس‌ها هم در متن فارسی منعکس گردد.

(مترجم)

او را می‌پرستد و دلیل خداپرستی گیاه این است که بدون تأخیر و تنبلی، از قواعدی که خداوند برای وی مقرر کرده اطاعت مینماید و اگر گیاه دارای خدا نبود، و خداوند را نمی‌پرستید، تو این روش منظم را در زندگی گیاهی آن‌نمیدیدی. من میدانم که تو نمیتوانی آنچه را که من میگویم بپذیری و شاید نمیتوانی آنچه را که میگویم بفهمی چون برای فهم بعضی از مسائل بایستی لااقل، مقدمات علم را طی کرد تا این که عقل آدمی، قدری پرورش بیابد و نیرومندتر از دوره جهالت بشود و آماده برای فهم بعضی از مسائل گردد.

من میگویم نه فقط جانوران و گیاهان باشعور حیوانی و گیاهی خود، خداوند را می‌پرستند بلکه جمادات هم با شعور جمادی، پرستنده خداوند هستند و اگر پرستنده خداوند نبودند زندگی جمادی آنها مختل میشد و ذرات جماد از هم می‌پاشید ای ابوشاکر این روشنائی را می‌بینی که اینک بر این جا می‌تابد و سبب می‌شود که من و تو بتوانیم یکدیگر را ببینیم؟

این روشنائی که مبدأ آن خورشید میباشد نیز خدا را می‌پرستد چون از قواعدی که خداوند برای او مقرر کرده اطاعت مینماید و اطاعتش آنقدر دقیق و منظم است که از دو عامل متضاد بوجود می‌آید و هیچ يك از آن دو عامل روشنائی ندارد ولی بعد از این که بهم جفت شد روشنائی به وجود می‌آید. ۱۷

آن دو عامل متضاد هم مثل این روشنائی خداشناس هستند چون از قواعدی که خداوند برای آنها وضع کرده اطاعت می‌نمایند تا این که روشنائی را بوجود بیاورند.

ای (ابوشاکر) اگر خداوند وجود نمیداشت این جهان بوجود نمی‌آمد و من و تو هم موجود نبودیم.

کلام (اگر خداوند وجود نمیداشت) لفظ است و معنی ندارد برای این که محال بود هست که خداوند وجود نداشته باشد.

اگر خداوند نبود و من و تو را نمی‌آفرید لفظ بدون معنای اگر خداوند وجود نمیداشت به مخیله ما خطور نمیکرد و اگر فقط بقدر يك لحظه توجه خداوند از اداره امور جهان بچیز دیگر معطوف شود، جهان و هر چه در آن است از بین خواهد رفت یعنی مبدل به چیزهای دیگر خواهد شد زیرا هیچ چیز از بین رفتنی نیست. اما توجه خداوند هرگز از اداره امور دنیا بچیز دیگر معطوف نمیشود برای این که اداره امور جهان مطیع قواعد ثابت و همیشگی است که هرگز تغییر نمیکند

۱۷- در مجله (علم و زندگی) چاپ پاریس مورخ سپتامبر ۱۹۷۳ میلادی مقاله‌ای به عنوان (لهموندجو- لاتی ماتیار) یعنی (دنیاهاى ضد ماده) چاپ شده و در آن نوشته‌اند که بوجود آمدن روشنائی، در مرحله نهائی ناشی است از ادغام يك اتم از ماده با يك اتم از ضد ماده و از آن ادغام چیزهای دیگر هم بوجود می‌آید و در همین مقاله وجود دنیاهاى ضد ماده مورد قبول قرار گرفته و حتی احتمال داده‌اند که در آن دنیا گیاهان و جانوران و آدمیان ضد ماده ممکن است وجود داشته باشد. (مترجم)

برای این که خداوند دانا است ودانائی مطلق او سبب گردیده که هر قاعده که برای اداره امور جهان وضع کرده همیشگی است برای این که همه چیز را تا پایان جهان که پایانی برای آن نیست پیش‌بینی کرده است و تمام قواعدی که خداوند برای جهان مقرر کرده از روی مصلحت است و قاعده‌ای وجود ندارد که در آن مصلحتی وجود نداشته باشد.

جعفر صادق (ع) در خصوص مرگ چه گفت؟

(جعفر صادق گفت یکی از قواعدی که در نظر افراد نادان بدون مصلحت و حتی مضر جلوه مینماید مرگ است و مردن انسان را يك ظلم بزرگ میدانند که از طرف خداوند برآینای بشر وارد میآید. اما مرگ آدمی از روی مصلحت است و اگر مرگ نباشد نوع بشر منقرض خواهد گردید و دانشمندانی که در قدیم، در صدد برآمدن که مرگ را از بین ببرند اشتباه میکردند و من بدانشمندان آینده توصیه میکنم که در صدد برنیایند که مرگ را از بین ببرند! زیرا اگر مرگ از بین برود نوع بشر معدوم میگردد.

۱- فرمایش حضرت امام علیه السلام ما را بیاد (آلکسی کارل) دانشمند معروف و نویسنده کتاب (انسان موجود شناخته نشده) انداخت که میخواست مرگ را از بین ببرد و در آن راه گامهای مؤثر هم برداشت ولی بعد پشیمان شد و کارهای مربوط به از بین بردن مرگ را ترك نمود دائرة المعارف (کولومبیا) چاپ آمریکا در مقاله مربوط به (آلکسی کارل) میگوید در وجود او، دوتن باهم مبارزه میکردند یکی دانشمند که میخواست مرگ را از بین ببرد و دیگری فیلسوف که بدانشمند می گفت برای چه میخواهی مرگ را از بین ببری و عمر يك عده افراد خودخواه و بدون ترحم را که هدف و آرزویی غیر از جمع آوری مال ندارند ولو پیهای خون هزارها تن از همنوعشان باشد دراز کنی و مگر تو نمیدانی که ارزش انسان در کیفیت است نه در کمیت و يك انسان با ارزش که بهمنوع خود خدمتی بکند بیش از صدها هزار انسان بدون ارزش اهمیت دارد و در جدال بین دانشمند و فیلسوف، عاقبت فیلسوف غلبه کرد و (آلکسی کارل) تحقیقات خود را راجع بوسائل دراز کردن عمر، متوقف نمود معینا دستور او، مبنی براین که تزریق خون جوان سالم به پیرمرد یا پیرزن (بشرط این که گروه خون آنها متضاد نباشد) سبب طولانی شدن عمر سالخوردگان میگردد این دستور مورد قبول تمام زیست شناسان است (آلکسی کارل) در اولین مرحله تحقیق برای دراز کردن عمر، قسمتی از عضله يك جوجه را بعد از جدا کردن از جانور در لابرآتوار درون مایع مخصوص قرار داد و آن عضله هفتاد سال است که در آن مایع زنده می باشد و هرچند روز يك مرتبه دوبار می شود و هرماه يك مرتبه نیمی از آن را دور میریزند و اگر دور نمیریزند آن عضله آن قدر رشد میکرد که جهان

ای (ابوشاکر) چند لحظه فکر کن که مرگ وجود ندارد و آدمی میداند که پیوسته زنده خواهد بود.

همین که محقق شد که انسان نخواهد مرد ستمگران در صدد برمیآیند اموال دیگران را تصاحب نمایند تا این که در زندگی نامحدود خود پیوسته ثروت داشته باشند و چون ضمناً برای حفظ اموال خود در قبال ستمگران متحد می‌شوند و مقاومت می‌کنند، ستمگران قوی دیگران را معدوم می‌نمایند زیرا مرگ طبیعی وجود ندارد اما مرگ، از راه قتل هست و ستمگران نیرومند می‌توانند ضمناً را بقتل برسانند.

اکنون باین که هر ستمگر نیرومند میداند که روزی خواهد مرد و آن روز خیلی بتأخیر نخواهد افتاد برای جمع‌آوری مال حرص میزند تا چه رسد بروزی که ستمگران نیرومند بدانند که مرگ طبیعی وجود ندارد و آنها دارای عمر سرمدی خواهند بود و در آن موقع حرص آنها بیش از امروز خواهد گردید و چون نیرومند بودن نسبی است و کسانی وجود دارند که نیرومندتر از آنها می‌باشند آنهاست که نیرومندترین نیرومندان درجه دوم را معدوم می‌نمایند.

بین آنهاست هم که نیرومندتر هستند پیکار برای جمع‌آوری مال شروع می‌شود و عاقبت یکی از آنها که از همه نیرومندتر است باقی میماند در صورتی که دیگر کسی باقی نمانده و بفرض که آن شخص هرگز نمیرد و تا پایان جهان باشد نوع بشر منقرض گردیده است.

اگر مرگ نباشد زندگی برای هیچ‌کس لذت ندارد و همان طور که اگر کار کردن نباشد هیچ‌کس از استراحت لذت نمی‌برد آنچه زندگی را برای افراد لذت بخش می‌کند بیم از مرگ است ای (ابوشاکر) اگر مرگ وجود نداشته باشد، در قلب آدمی، ذره‌ای ترحم حتی نسبت به فرزندش بوجود نمی‌آید.

امروز اگر والدین نسبت به فرزند خود ترحم می‌کنند برای این است که میدانند آنها می‌میرند و فرزندشان زنده میماند و بعد از آنها، آن فرزند، یادگار آنان در این دنیا خواهد بود و با زندگی خود، زندگی والدین را در این جهان ادامه خواهد داد.

ای ابوشاکر اگر مرگ نبود مردم خداپرست از خدا نمی‌ترسیدند، امروز هرکس که موحد باشد از خداوند می‌ترسد برای این که میداند که اگر بنده مطیع خداوند نباشد و دستورهای او را بموقع اجرا نگذارد بعد از مرگ، در روز معاد، به مجازات خواهد رسید.

خورشیدی با تمام عظمتی که دارد برای جادادن آن کفایت نمی‌نمود و (آلکسی کارل) در تاریخ طب و جراحی اولین جراح است که شریان را بخیه زد و جایزه طبی (نوبل) را دریافت کرد و شریان بزرگ قلب موسوم به (آئورت) را در ظرف سه دقیقه بخیه میزد و بعد از او تا امروز جراحی پیدا نشده که بتواند در کمتر از پانزده دقیقه (آئورت) را بخیه بزند. آلکسی کارل از مردان علمی برجسته این قرن بود و در سال ۱۹۴۴ میلادی زندگی را بدرود گفت. (مترجم)

اما اگر مرگ نمی‌بود چون کسی نمی‌مرد، لاجرم روز معاد وجود نمی‌داشت. زیرا لازمه روز معاد این است که آدمی بمیرد تا این که بعد، زنده شود و خداوند اعمالش را در این دنیا مورد رسیدگی قرار بدهد.

ترس از مرگ سبب می‌شود مردم خداپرست از دستورهای خدا پیروی نمایند و آن ترس جلوی ظلم را میگیرد و نمی‌گویم که ظلم بوجود نمی‌آید.

زیرا با این که ترس از مرگ هست ظلم از بین نرفته و آنهایی که بخدا عقیده ندارند بردیگران ستم روا میدارند.

چون آن کس که بخدا عقیده داشته باشد و دستورهای خدا را بموقع اجرا بگذارد بدیگران ستم نمیکند اگر مرگ وجود نمی‌داشت بفرض این که قاتل بشویم که نوع بشر باقی میماند وضع زندگی آدمی غیر از این که امروز می‌بینیم می‌شد. در آن موقع هیچ‌کس بخود زحمت نمیداد که در بیابان‌های گرم یا در سرزمین‌های سرد زندگی کند و به مناطقی که از حیث هوا متعادل است میرفت و سکنه آنجا را بقتل می‌رسانید و اراضی آنها را تصاحب میکرد و خود در آنجا زندگی می‌نمود و فقط هرگاه زورش بسکنه محلی نمی‌رسید و نمیتوانست آنها را معدوم نماید و اراضی‌شان را تصرف کند، در جای دیگر سکونت می‌نمود.

اگر فرض کنیم که در صورت نبودن مرگ نوع بشر از بین نمی‌رفت، در مدتی که شاید از چندین صد سال تجاوز نمیکرد شماره نفوس آدمی آن قدر زیاد می‌شد که نوع بشر نه فقط تمام جانوران را می‌خورد بلکه برای سد جوع، هم‌نوع خود را هم به مصرف غذا میرسانید چون آن قدر جمعیت زیاد میشد که زمین برای کشاورزی باقی نمی‌ماند تا این که بتوانند در آن شخم بزنند و بذر بپاشند و در نتیجه کشاورزی بکلی از بین میرفت و چون قبل از این که افزایش نفوس بآن پایه میرسید آدمیان تمام جانوران را خورده بودند چاره نداشتند جز این که برای سد جوع یکدیگر را بخورند و این مرگ است که نمیگذارد شماره نفوس آدمی بپایه‌ای برسد که دیگر برای کشت، در زمین، جا نباشد و این مرگ است که انسان را وادار دارد که از دستورهای خداوند پیروی نماید و مرگ است که در قلب آدمی نسبت به خویشاوندان و دیگران ترحم بوجود می‌آورد و مرگ است که مانع از این می‌شود که ستمگران زورمند، به طمع جمع‌آوری مال نسل بشر را براندازند و مرگ است که زندگی را برای آدمیان شیرین میکند و هرچه خداوند بوجود آورده، از روی یک یا چند مصلحت است ولو در نظر ما بی‌فایده یا مضر جلوه نماید.

ای ابو شاکر تو کوه‌ها را که انبوهی از سنگ می‌باشد بدون فایده می‌بینی و از خود می‌پرسی که برای چه کوه‌ها بوجود آمده است.

در صورتی که بوجود آمدن کوه از طرف خداوند از روی مصلحت است در هر نقطه که کوه هست آب جاری هم وجود دارد برای این که در ارتفاعات کوه باران و برف میبارد و از آن بارندگی چشمه‌ها ایجاد می‌شود و آب چشمه‌ها بهم میرسد و سهرها بوجود می‌آید و نهر که از کوه جاری می‌شود مزارع را مشروب می‌نماید

و لذا مردم در دامنه کوه سکونت می نمایند تا این که زراعت کنند و بدانند که می توانند مزارع خود را از آب مشروب نمایند.

هرجا که کوه است در تابستان دارای هوایی خنک می باشد و بهمین جهت آنهایی که در جلگه های گرم زندگی می نمایند در فصل تابستان اگر بتوانند به مناطق کوهستانی میروند تا این که از گرما مصون باشند.

شهرها و قصبات و روستاهائی که در دامنه کوه هستند هرگز دوچار طوفان هائی که از پشت کوه می آید، نمیشوند برای این که کوه مثل يك حائل بزرگ مانع از این است که طوفان بشهر یا قصبه یا روستا برسد.

کوه هائی که سبز است برای چریدن دام، مفید می باشد و در فصل تابستان که در جلگه ها علف نیست، مربیان دام، گوسفندان خود را بکوه می برند و در مرتع های کوهستانی می چرانند و می توانند تا پایان تابستان، بدون بیم از این که گوسفندان شان گرسنه باشند بمانند در کوه بگذرانند.

کوه هائی که سبزه دارد ماوای عده ای از چرندگان و پرندگان حلال گوشت میباشد و يك ذخیره آذوقه است برای آنهایی که در دامنه کوه مسکن گرفته اند. حتی کوه هائی که در آن، سبزه و آب وجود ندارد بکلی بدون فایده نیست و اگر در آنها کاوش کنند ممکن است موفق بکشف معادن بشوند که آنها هم برای زندگی انسان مفید می باشد.

بعد از این که صحبت جعفر صادق باتمام رسید ابوشاکر بفکر فرو رفت و محسوس بود که تحت تأثیر گفتار جعفر صادق قرار گرفته است.

جعفر صادق از او پرسید آیا اینك قائل شدی که خداوند نادیده وجود دارد و آیا اینك قائل شدی که آنچه تو در بت خود می پرستی بت نیست بلکه خدای نادیده است.

ابوشاکر جواب داد هنوز قائل نشدم اما در من تردید بوجود آمد.

جعفر صادق اظهار کرد تردید در مورد بت پرستی، آغاز پرستش خدای واحد و نادیده است.

ابوشاکر گفت صحبت تو در خصوص مرگ باعث حیرت من شد.

جعفر صادق پرسید از چه چیز آن حیرت کردی؟

ابوشاکر گفت از صحبت تو اینطور فهمیده میشود که ما افراد بشر باید هر چه زودتر خود را به قتل برسانیم. برای این که تو میگوئی که مصلحت خداوند این است که آدمی بمیرد و چون مصلحت خداوند این طور است هرچه زودتر ما بمیریم بهتر میباشد.

جعفر صادق گفت ای ابوشاکر آن کسی که خود را بقتل میرساند از دستور خداوند سرپیچی میکند برای این که خدا گفته که ما بندگان او باید در حفظ جان بکوشیم و یکی از راه های حفظ جان این است که در خوردن و نوشیدن افراط نکنیم.

زیرا افراط در اکل و شرب، سبب میشود که آدمی قبل از این که عمر طبیعی اش بانتها برسد، بمیرد.

برای حفظ جان است که جد من گفت که شکم خود را قبر جانوران نکنید. ابوشاکر گفت معنای این حرف چیست؟

جعفر صادق جواب داد یعنی از خوردن گوشت زیاد بپرهیزید.

ابوشاکر گفت ولی من از گوشت لذت میبرم و نمیتوانم از خوردن گوشت

بپرهیزم.

جعفر صادق گفت از خوردن گوشت زیاد بپرهیز.

ابوشاکر پرسید چرا بپرهیزم.

جعفر صادق جواب داد برای این که خوردن گوشت زیاد در بعضی از اشخاص

سبب فجاء میشود و انسان بمرگت مفاجات زندگی را بدرود میگوید.

ابوشاکر جواب داد این اولین بار است که من می شنوم که آدمی بر اثر خوردن

گوشت دوچار مرگت مفاجات میشود.

جعفر صادق اظهار کرد نگفتم که خوردن گوشت سبب مرگت مفاجات می-

شود بلکه خوردن گوشت زیاد باعث فجاء میگردد آنهم نه در تمام اشخاص، کسانی

هستند که گوشت زیاد می خورند و دوچار مرگت مفاجات نمیگردند.^۲

ابوشاکر پرسید مرگت مفاجات چیست؟

جعفر صادق جواب داد مرگی است که غیر منتظره میباشد و شخصی که بظاهر

سالم ولی در باطن بیمار است، ناگهان بحال اغما درمیآید و میمیرد.

ابوشاکر پرسید مگر بیماری باطنی هم هست؟

جعفر صادق پاسخ داد بلی ای ابوشاکر و کسانی هستند که در باطن بیمار

میباشند اما خود، اثری از آن بیماری را احساس نمینمایند و آنها که در خوردن

گوشت واغذیه قوتدار دیگر اسراف میکنند ممکن است که در باطن بیمار

باشوند بدون این که از اشتهای آنها کاسته شود و بی آنکه احساس درد نمایند و

دچار بی خوابی گردند.

ابوشاکر گفت من نمیتوانم قبول کنم که آدمی بدون این که بیمار شود بمیرد

و ممکن است که در جنگ یا نزاع دیگر کشته شود ولی بدون بیماری انسان نمیمیرد.

جعفر صادق گفت تو مردی هستی که تا چیزی را نبینی، وجودش را نمی-

پذیری و چون تا امروز ندیده ای که کسی بمرگت مفاجات بمیرد، نمی پذیری که

آدمی بدون بیماری، ممکن است که ناگهان زندگی را بدرود بگوید ولی بدان که

مه گونه مرگت مفاجات وجود دارد یکی از ناشی از مغز و دیگری ناشی از قلب

۲- بعضی از ادباء، نوشتن مفاجات را باین شکل غلط میدانند و میگویند که بایستی

باین شکل نوشته شود (مفاجاة) ولی به نظر مترجم، نوشتن مفاجات باین شکل غلط نیست زیرا

طبق رسم الخط فارسی میباشد. (مترجم)

و مومی ناشی از خون.^۳

ابوشاکر گفت چه میشود که مغز و قلب و خون ما، يك مرتبه مارا به هلاکت میرساند.

جعفر صادق گفت هر نوع فجاء در مرحله آخر ناشی از غلظت خون است و غلظت خون هم ناشی از خوردن گوشت زیاد و سایر اغذیه قوت‌دار میباشد که در خوردن آنها افراط نمایند و بعد از این که خون غلیظ شد عوارض فجاء در مغز یا قلب یا خود خون بوجود می‌آید و انسان را به هلاکت میرساند.

در بین قبایل عرب که در صحرا زندگی میکنند، دیده نشده که کسی بر اثر فجاء بمیرد.

برای این که مردم صحرائشین عربستان گوشت و سایر غذاهای قوت‌دار را به مقدار کم، می‌خورند و بعضی از قبایل گوشت نمی‌خورند مگر سالی يك مرتبه که برای خوردن گوشت به مکه می‌روند تا از گوسفندانی که هنگام حج در آنجا ذبح میشود و کسی توجه بآنها ندارد استفاده کنند و گوشت بخورند و در چند روز که در مکه هستند در خوردن گوشت افراط مینمایند ولی چون در سال همان چند روز گوشت می‌خورند و بعد از مراجعت به مسکنشان غذای آنها مثل گذشته شیر و اگر خرما داشته باشند خرما است و خوشان غلیظ نمیشود تا این که برای آنها خطر فجاء پیش بیاید و با این که زندگی عرب بادیه مشکل است چون در اکل و شرب افراط مینمایند از عمر طولانی برخوردار میشوند.

تو ای ابوشاکر در مدینه چند نفر را می‌شناسی که عمر آنها به صد سالگی رسیده باشد؟

ابوشاکر جواب داد کسی را نمی‌شناسم که صد ساله باشد.

۳- این کلام در آن عصر، از لحاظ علمی چیزی شبیه به اعجاز است زیرا طبق اطلاعاتی که امروز پزشکان دارند مرگ ناشی از سکتة بیه علت کلی، روی میدهد اول این که لخته‌ای در مغز، جلوی خون را بگیرد، یا این که خون‌ریزی مغزی روی بدهد. دوم این که در قلب لخته‌ای جلوی خون را بگیرد و اکسیژن به يك قسمت از سلول‌های قلب نرسد یا بر اثر پاره شدن رگ، يك قسمت از سلول‌های قلب از غذا محروم گردد و سومین علت سکتة از خون است باین ترتیب که لخته‌ای از خون به تبعیت جریان خون، يك رگ را مسدود کند که در این صورت خون به سلول‌هایی که از آن رگ تغذیه میکنند و در ماورای محل انسداد قرار گرفته‌اند نمیرسد، هر يك از این سه نوع سکتة ناشی از مغز و قلب و خون دارای انواع است اما بطور کلی علل سکتة همان است که حضرت امام فرمود و مجله اتحادیه طب آمریکا که یکی از منابع مطمئن برای بدست آوردن اطلاعات پزشکی میباشد نوشته است که شماره تلفات ناشی از سکتة‌های مغزی و قلبی در ایالات متحده آمریکا، به نسبت شماره نفوس آن کشور، در سال ۱۹۷۰ میلادی دو برابر و نیم سال ۱۹۰۰ میلادی بوده در صورتی که علم پزشکی و بهداشت در طول هفتاد سال خیلی پیشرفت کرد و مردم امروز بیش از مردم سال ۱۹۰۰ میلادی بقواعد بهداشت آشنا هستند و افزایش سکتة‌ها، همه از سوءتغذیه نیست بلکه زندگی ماشینی و شتاب مردم در همه کار و تاراجی‌های ناشی از صدا و افکار ناراحت‌کننده که بیشتر از نارسائی‌های مادی میباشد نیز در افزایش سکتة‌های مغزی و قلبی اثر دارد. (مترجم)

جعفر صادق پرسید در همین شهر زمانی که مردم در خوردن گوشت و سایر غذاهای مقوی افراط نمیکردند مردان و زنان صدساله وجود داشتند و آنچه عمر سکنه این شهر را کوتاه کرده افراط در خوردن اغذیه مقوی است.

اما هم‌اکنون که در مدینه يك مرد یا زن صدساله نیست اگر به صحراهای اطراف مدینه که مسکن قبایل میباشد بروی مشاهده خواهی کرد که بین آنها مردان و زنان صدساله یافت میشوند وبا این که زندگی در صحرا دشوار است بعضی از سالخوردهگان قسمتی از دندان‌های خود را تا سن صدسالگی حفظ مینمایند چون خوردن گوشت زیاد و سایر اغذیه مقوی به حد افراط خون آنها را غلیظ نمیکند تا این که قبل از وقت پیر شوند و غلظت خون که در بعضی از اشخاص سبب فجاء میشود در اکثر اشخاص سبب پیری زودرس میگردد و آنها را قبل از این که عمر طبیعی‌شان پایان برسد میمیراند.

ابوشاکر گفت من میخواهم از تو بپرسم که مرگ چیست؟

جعفر صادق جواب داد که مرگ وقفه اعمال بدن است وبخصوص وقفه قرعات قلب و نفس کشیدن.

ابوشاکر پرسید چه میشود که انسان میمیرد.

جعفر صادق جواب داد انسان از دو چیز میمیرد.

یکی از بیماری و گفتم آنهایی که مبتلا به فجاء می‌شوند گرچه تصور می‌نمایند که سالم هستند اما در باطن بیمار می‌باشند و آنها نیز از بیماری میمیرند. علت دوم که سبب مرگ انسان می‌شود پیری است و آدمی اگر سالم هم باشد عاقبت بر اثر پیری خواهد مرد و یکی از پزشکان قدیم یونان باسم بقراط گفته بود که پیری هم يك نوع بیماری است و روزی که راه علاج آن بیماری را پیدا کنند انسان نمی‌میرد.

(ابوشاکر) اظهار کرد ولی پزشکان ما نمیتوانند این بیماری را درمان کنند.

جعفر صادق اظهار کرد نه ای ابوشاکر ومن عقیده دارم که پزشکان هرگز نخواهند توانست که این بیماری را درمان نمایند.

(ابوشاکر) پرسید چگونه تو میدانی که پزشکان ما نمیتوانند مرض پیری را درمان کنند تا این که انسان نمیرد.

جعفر صادق گفت برای این که مرگ، مشیت خداوندی است و چون قدرت و مصلحت خدا مرگ را بوجود آورده پزشکان نمیتوانند نه مرض پیری را (اگر پیری بقول بقراط مرض باشد) درمان نمایند برای این که هرچه خداوند مقرر کرده قابل تغییر نیست و خداوند گفته است که مرگ وجود دارد و همه چیز میمیرد غیر از خود خداوند و مرگ هم تحول موجودات است و از يك حال بحال دیگر شدن میباشد و هیچ چیز، بیک حال باقی نمیماند.

حتی اگر خداوند مقرر نکرده بود که مرگ برای افراد بشر وجود داشته باشد بطوری که گفتم و تو شنیدی صلاح نوع بشر آن بود که مرگ موجود باشد.

آنقدر مرگ برای ادامه حیات نوع بشر ضروری است که اگر نبود آدمیان، هرگاه میخواستند باقی بمانند بایستی مرگ را بوجود می‌آوردند تا این که افراد بمیرند و بر اثر مرگ آنها نوع بشر باقی بماند و نسلش منقرض نشود. ابوشاکر گفت پس این که میگویند که بعضی از پیغمبران گذشته دارای عمر همیشگی شدند و اکنون زنده هستند چیست؟

جعفر صادق گفت این را باور نکن و هنوز در جهان بشری بوجود نیامده است که نمرده باشد یا اگر اکنون در حال حیات است نمیرد و این که گفته‌اند بعضی از پیغمبرهای گذشته، زنده جاوید گردیدند و نمردند و هرگز نخواهند مرد، افسانه‌ای بیش نیست.

در بین پیغمبران، برجسته‌تر از پیغمبر ما که لابد تو باو عقیده نداری وجود نداشته و او خاتم النبیین بود ممه‌ذا زندگی را بدرود گفت.

ابوشاکر گفت من تصور میکنم بعد از این که بخدای نادیده معتقد شدم، نبوت پیغمبر شما را خواهم پذیرفت، اما با این که به پیغمبر شما ایمان نداشتم قسمت هائی از قرآن را شنیده‌ام و میخواهم بگویم آنچه تو راجع به خوردن گوشت و اغذیه مقوی و غلظت خون گفتی با آنچه قرآن می‌گوید مغایرت دارد و لابد تو که مسلمان هستی به قرآن عقیده داری.

جعفر صادق گفت بلی عقیده دارم و آن را کلام خدا میدانم. ابوشاکر اظهار کرد تو که آن را کلام خدای خود میدانی و میگوئی که بآن عقیده داری چرا برخلاف کلام خدای خود حرف می‌زنی؟ جعفر صادق که بیشتر حیرت کرده بود پرسید آنچه من گفته که برخلاف کلام خداوند می‌باشد چه بود؟

ابوشاکر گفت من شنیده‌ام که خداوند گفته است که هرکس در موقعی که خداوند برای او مقرر کرده خواهد مرد و مرگش نه یکساعت جلو میافتد نه یکساعت عقب.

جعفر صادق گفت بلی این کلام خدا می‌باشد و در قرآن هست. ابوشاکر اظهار کرد آیا تو نگفتی که هرکس زیاد گوشت و اغذیه با قوت بخورد قبل از وقت بر اثر فجاء خواهد مرد؟

جعفر صادق اظهار کرد بلی این را گفتم. ابوشاکر گفت خدای تو گفته است که موقع مرگ هرکس معلوم میباشد و او نه یکساعت زودتر میمیرد نه یکساعت دیرتر ولی تو می‌گوئی هرکه گوشت بخورد زودتر میمیرد و با این گفته، کلام خدای خود را انکار می‌نمائی.

جعفر صادق گفت اولاً من نگفتم که هرکس گوشت و غذاهای مقوی دیگر را بمقدار زیاد بخورد دچار فجاء می‌شود و گفتم که بعضی از اشخاص ممکن است بر اثر خوردن گوشت و غذاهای مقوی دیگر بمقدار زیاد دچار فجاء بشوند.

ثانیاً فرق است بین عمر طبیعی و عمری که آدمی بدست خود آن را کوتاه

می‌نماید.

عمر طبیعی عمری است که يك انسان عادی باید بگذرانند و این عمر دارای مدتی معین است و همان‌طور که خداوند گفته وقتی آن مدت منقضی شد آدمی میمیرد و نه یکساعت زودتر میمیرد نه يك ساعت دیرتر.

اما نوع دیگر مرگی است که انسان بدست خود آن را بوجود می‌آورد. این مرگ، با مرگ طبیعی فرق دارد و اسم آن را باید خودکشی گذاشت آن کس که با خنجر حلقوم و شاهرگ خود را قطع می‌نماید و خویش را به هلاکت می‌رساند مشمول گفته خداوند راجع به غیر قابل تغییر بودن لحظه مرگ نیست. خداوند برای آن شخص شاید هشتاد یا نود یا صد سال عمر را تعیین کرده ولی او در جوانی بایک ضربت خنجر به عمرش خاتمه می‌دهد. آن هم که با خوردن گوشت و سایر اغذیه قوت‌دار بمقدار زیاد خون خود را غلیظ می‌نماید، زمینه خودکشی را فراهم می‌کند. چون غلظت خون سبب فجاء خواهد شد و اگر سبب آن عارضه نشود عوارض دیگر ایجاد می‌نماید.

لذا پرخوری و بخصوص خوردن گوشت و اغذیه قوت‌دار دیگر بمیزان فراوان خودکشی است و کسی که برائث پرخوری قبل از انقضای عمر طبیعی زندگی را بدرد می‌گوید مشمول گفته خداوند نمیشود و تو ای ابوشاکر بدان که من قرآن را بهتر از تو میدانم و آگاه هستم که خداوند در قرآن راجع به مرگ چه گفته است و هرگز کسی از دهان من چیزی نشنیده که برخلاف گفته خدا باشد و بعد از این هم نخواهد شنید.

بحث جعفر صادق (ع)

با جابر بن حیان

ابوشاکر مردی بود منکر و بدون علم. اما بعضی از شاگردان جعفر صادق که از دانشمندان بشمار می‌آمدند نیز با استاد بحث می‌کردند و یکی از آنها جابر بن حیان بود.

شاگردان جعفر صادق از این جهت با استاد بحث میکردند که علوم را بهتر درک کنند و جعفر صادق، در جهان اسلامی اولین مدرس است که بحث را بین شاگرد و استاد، یا بین شاگردان، برقرار نمود و این موضوع در اعصار بعد در مدارس اسلامی و بالاخص در مدارس شیعه، جزء سنت شد و شاگردان بعد از هر درس، بین خود، مباحثه میکردند تا این که درس استاد را بهتر بفهمند. يك روز که جعفر صادق فلسفه را تدریس میکرد گفت که همه چیز دارای حرکت است و اگر حرکت نباشد اشیاء موجودیت نخواهد داشت یعنی دارای این شکل که ما می‌بینیم نخواهد بود نه این که از بین برود برای این که وجود از بین نمیرود اما قرین تحول میگردد.

جابر بن حیان از شاگردان جعفر صادق، پرسید آیا یقین داری چیزی نیست که دارای حرکت نباشد؟

جعفر صادق جواب داد در این موضوع تردید ندارم.

جابر پرسید آیا صدا حرکت میکند؟

جعفر صادق جواب داد بلی ای جابر صدا حرکت دارد ولی حرکت آن بطبیعی‌تر از حرکت روشنائی میباشد و تو وقتی از راه دور می‌بینی که مردی در دکان آهنگری روی سندان پتك میکوبد، صدای برخورد پتك با آهنی که روی سندان است، دیر، بگوش تو میرسد در صورتی که در همان لحظه که پتك بر سندان فرود می‌آید تو می‌بینی که فرود آمد.

نوری که بر سندان و پتك میتابد، در يك لحظه به چشم تو میرسد و تو آن دو

را می‌بینی، اما صدای برخورد پتک با سندان چون باندازه نور سرعت ندارد دیرتر به گوش تو می‌رسد.

جابر پرسید چقدر دیرتر بگوش می‌رسد.

جعفر صادق جواب داد این بسته بفاصله مبدأ صدا، باتو می‌باشد و در فواصل نزدیک بعد از چند لحظه صدا را خواهی شنید و در فواصل دور صدا دیرتر بگوش تو می‌رسد.

جابر پرسید آیا اندازه فواصل معلوم هست؟

جعفر صادق گفت که این موضوع را یکی از حکمای یونان به اسم ارشمیدس اندازه گرفت و گفت اگر انسان با مبدأ صدا چهارصد ذرع فاصله داشته باشد صدا، در مدت هشت ثانیه شنیده می‌شود و بهمین نسبت، هر قدر فاصله مبدأ و صدا، با انسان بیشتر باشد، صدا دیرتر بگوش می‌رسد.^۱

جابر گفت با این حساب که ارشمیدس برای رسیدن صدا بگوش آدمی کرده، بقاعده هروقت که خداوند می‌خواست با یکی از پیغمبران خود صحبت کند، هزارها سال طول می‌کشیده تا این که صدای خداوند بگوش یکی از پیغمبران می‌رسید چون خداوند در ماورای آسمان هفتم است و از آنجا تا این جهان آن قدر فاصله وجود دارد که به عقل نمی‌گنجد.

جعفر صادق گفت ای جابر این که گفته‌اند که خداوند در ماورای آسمان هفتم می‌باشد برای این است که افراد عادی بتوانند عظمت خداوند را درک نمایند و خداوند در همه جا هست و جایی نیست که خداوند در آنجا نباشد.

لذا هر زمان که خداوند می‌خواست که یکی از پیغمبران خود را مورد خطاب قرار بدهد آن قدر باو نزدیک بود که در لحظه‌ای که صدای خداوند بر می‌خواست بگوش پیغمبرش می‌رسید.

اما اگر خداوند در ماورای آسمان هفتم هم می‌بود، در یک لحظه صدایش بگوش پیغمبران می‌رسید.

زیرا صدای خداوند مثل صدای آدمی و سایر موجودات این جهان نیست که برای این که بگوش برسد بایستی مسافتات را طی کند و همانطور که خداوند گفت (کن) و در همان لحظه (یکون) شد و این جهان بوجود آمد می‌تواند صدای خود را از

۱- بر خوانندگان پوشیده نیست که محاسبه ارشمیدس راجع به حرکت صدا، خالی از اشتباه نیست خاصه آنکه یقین نداریم که ثانیه در دوره ارشمیدس، همان مدت زمان است که امروز ساعت‌های ما نشان می‌دهد ولی این را میدانیم که در یونان قدیم مفهوم ثانیه وجود داشته و ارشمیدس حکیم و مهندس و فیزیک‌دان یونانی معروف‌تر از آن است که احتیاج به معرفی داشته باشد و ۹ رساله که راجع به هندسه و فیزیک نوشته هنوز هست و امروز نیز مانند قرن سوم قبل از میلاد که زمان حیات و ممات ارشمیدس بود مورد استفاده می‌باشد و تمام کشتی‌ها و زیردریایی‌ها را با استفاده از قانون معروف ارشمیدس در مورد تعیین وزن اجسامی که در مایع فرو می‌رود می‌سازند و این است مزیت علم که هرگز کهنه نمی‌شود و یک قانون علمی تا پایان زندگی نوع بشر و موجودات ذی‌شعور دیگر، معتبر و قابل استفاده می‌باشد. (مترجم)

دورترین نقطه جهان در يك لحظه يگوش پیغمبر خود برساند.

جابر پرسید اگر جهان در يك لحظه بوجود آمد برای چه گفته شده که خداوند جهان را در شش روز خلق کرد.

جعفر صادق جواب داد بنای اصلی جهان در يك لحظه بوجود آمد و مدت شش روز صرف این شد که دنیا قرین تحول بشود و باین شکل که ما امروز می بینیم درآید و تردیدی وجود ندارد که در آغاز خلقت، جهان دارای این شکل نبوده و تحول، در يك مدت طولانی سبب گردیده که جهان دارای این شکل بشود و مدت شش روز، که در کلام خدا آمده برای این بوده که مردم عادی آن را بفهمند و تو تصور نکن که شش روز خداوند مانند شش روز من و تو میباشد ولی محقق است که شش مرحله تحول وجود داشته تا جهان باین شکل درآمد.^۲

جابر پرسید آیا ممکن است یگوئی که يك روز خداوند چقدر است؟

جعفر صادق گفت ای جابر وقتی که من نتوانم جوابی بتو بدهم که به صحت آن اعتماد داشته باشم برای چه آن را برزبان بیاورم؟

من اگر میتوانستم بذات خداوند پی ببرم میتوانستم بتو بگویم که يك روز خداوند چقدر می باشد.

من هرچه راجع به مدت روز خداوند بتو بگویم ناشی از تخیل من میباشد و با طول مدت روز خداوند وفق نمیدهد و فقط میتوانم بتو بگویم که خیلی طولانی است و ما نمیتوانیم با اندازه های خود، روز خداوند را بسنجیم.

جابر بن حیان از استاد خود پرسید:

تو میگوئی که خدا در همه جا هست و جایی وجود ندارد که خدا در آن نباشد.

جعفر صادق گفت بلی ای جابر این را من گفتم و عقیده ام چنین است.

جابر سؤال کرد تو که میگوئی خدا در همه جا هست ناگزیر باید تصدیق کنی که خدا در همه چیز نیز هست.

جعفر صادق جواب مثبت داد.

جابر گفت در این صورت گفته آنهایی که میگویند خالق و مخلوق یکی است، بایستی صحیح باشد.

چون وقتی قائل بشویم که خداوند در همه چیز هست باید تصدیق کنیم که هرچیز، ولو سنگ و آب و گیاه خداست.

۲- خانم (ورا-روبین) آمریکائی که یگانه منجم بزرگ جهان از بین طبقه بانوان میباشد و جز باو، بهیچ زن اجازه داده نمیشود که پشت تلسکوپ بزرگ رصدخانه کوه (پالومر) آمریکا بنشینند در مجله علمی آمریکا (میهانتی فیک آمریکن) که نباید آن را با مجله علم (ساینس) چاپ آمریکا اشتباه کرد به تاریخ جون ۱۹۷۳ مقاله ای راجع بوجود آمدن کهکشان و تحولات آن نوشته و تحول کهکشان و آنچه را که در آن هست در شش مرحله ذکر کرده که با کلام خدا و فرمایش حضرت امام علیه السلام، مطابقت مینماید. (مترجم)

چمغز صادق گفت این طور نیست و تو اشتباه میکنی و خدا در سنگ و آب و گیاه هست ولی سنگ و آب و گیاه خدا نیست همان طور که روغن در چراغ هست ولی چراغ، روغن نمیباشد.

خداوند در هر چیز هست اما برای این که آن چیز اولاً بوجود بیاید و ثانیاً بزندگی جمادی یا گیاهی یا حیوانی ادامه بدهد و باقی بماند و از بین نرود، مایه روشنائی چراغ یعنی بقای آن روغن و فتیله است اما چراغ، روغن و فتیله نیست.

روغن و فتیله برای خلق کردن شعله در چراغ است و چراغ نمیتواند دهوی کند که چون روغن و فتیله در او میباشد، پس او روغن و فتیله است و محال میباشد که مخلوق که از طرف خالق بوجود آمده بتواند خالق بشود و تمام کسانی که در گذشته عقیده بوحثت خالق و مخلوق داشتند فریب شکل ظاهری استدلال خود را می خوردند.

آنها میگفتند که چون خالق در هر چه در این جهان وجود دارد هست پس هر چه در این جهان وجود دارد خداست.

اگر این عقیده صحیح می بود بایستی هریک از موجودات این جهان دارای قدرت خدائی باشند چون خدا هستند.

اما در سراسر جهان يك موجود نیست که دارای قدرت خدائی باشد. آیا هیچ يك از کسانی که این عقیده را داشتند توانستند حتی يك سنگریزه را بوجود بیاورند.

زیرا لازمه وحدت خالق و مخلوق این است که انسان هم خدا باشد و لازمه خدائی انسان این است که بتواند کارهایی را که خداوند میکند به انجام برساند و با يك (کن) يك جهان بیافریند و از يك قطره يك انسان بوجود بیاورد. آیا هیچ يك از کسانی که عقیده به وحدت خالق و مخلوق دارند و در نتیجه خود را خدا میدانند تا امروز توانسته اند کاری بکنند که آشکار شود دارای صفات خدائی هستند.

وقتی به آنها گفته میشود شما که خود را خدا میدانید یکی از کارهای خدا را بکنید تا این که ما یقین حاصل نمائیم که خدا هستید میگویند که ما خدا هستیم اما اطلاع نداریم که خدا میباشد و آیا این حرف بدون منطق را که به گفته کودکان شیهه است میتوان پذیرفت؟

چون اگر مردی بداند که او خدا است چگونه میتواند بگوید اطلاع ندارد که خدا میباشد. دو قسمت این گفته، نقیض یکدیگر است و کسی که میداند خدا است نباید بگوید اطلاع ندارد که خدا میباشد و توای جابر بدان که گرچه خداوند در همه جا و همه چیز هست اما آن امکنه و اشیاء خدا نیستند و همه مخلوق خدا میباشد و خدا چون خالق و محافظ در امکنه و اشیاء هست و اوست که حرکات را به وجود می آورد و با ایجاد حرکات سبب می شود که جمادات بزندگی جمادی و گیاهان بزندگی

گیاهی و جانوران بزندگی حیوانی ادامه بدهند.

با این که حیات بدون حرکت امکان ندارد هیچ موحد نمیتواند بگوید که خدا، همان حرکت است چون حرکت نیز مثل چیزهای دیگر از مخلوقات خدا میباشد منتها مخلوقی است که خود موجب پیدایش مخلوقات دیگر میشود و حکیمان یونانی که میگفتند حرکت، خدا میباشد اشتباه میکردند چون حرکت بوجود نمیآید مگر این که نیروئی آن را بوجود بیاورد و تا آن نیرو هست، حرکت ادامه دارد و بعد از این که نیرو از بین رفت، حرکت متوقف می شود.

چون حرکت از نیرو بوجود میآید، مخلوق است نه خالق و نیروئی که حرکت را بوجود می آورد نیروی خدائی است.

ولی يك موحد میتواند بپذیرد که حرکت چیزهایی دیگر را بوجود بیاورد و این عقیده مغایر با توحید نیست.

چون خداوند برای اداره امور جهان، اسباب بوجود آورده و یکی از اسباب اصلی حرکت میباشد.

بعضی از حکیمان یونان گفته اند که حرکت، ماده است و ماده حرکت، و در مرحله نهائی ماده، چیزی جز حرکت نیست و اگر حرکت، در ماده متوقف شود، آن از بین میرود.

ای جابرس، بعضی از حکمای یونان حتی اندیشه را هم جزء ماده بشمار آورده اند و گفته اند که بدون ماده اندیشه وجود ندارد همان طور که بدون گل بوی عطر آن بمشام کسی نمیرسد و اگر ماده از بین برود، اندیشه نیز از بین خواهد رفت.

اما آنها نظریه خودشان را با این گفته انکار میکردند.

چون در حکمت، چه در زمان یونانیان، چه امروز، اصل این است که هیچ چیز از بین نمیرود و فقط تغییر شکل میدهد.

پس آدمی هم از بین نمیرود و بعد از مرگ تغییر شکل میدهد و اندیشه اش هم مانند او متغیر می شود و بدون تردید بشکل دیگر باقی میماند و آنچه از عوامل و صفات معنوی انسان بعد از مرگش باقی میماند روح است.^۳

۳- فیلسوفان مادی قدیم یونان که می گفتند همه چیز ماده است لااقل بوجود ماده عقیده داشتند اما (شوپنهاور) فیلسوف آلمانی که در سال ۱۸۶۰ میلادی در سن ۸۲ سالگی زندگی را بدرود گفت و از هفت دانشگاه رتبه اجتهاد و باصلاح امروز دکتری داشت منکر وجود مستقل ماده بود و میگفت ماده، بذاته وجود ندارد بلکه به تبعیت از حواس خشنه و سایر حواس ما موجود است یعنی ما از این جهت عقیده پیدا می کنیم که سنگ وجود دارد که با دست خود آن را لمس و وزن می نمائیم و از این جهت وجود خورشید را حس می کنیم که نور آن را می بینیم و حرارتش را احساس می نمائیم و لذا خورشید برای ما وجود دارد نه بذات خود و اگر کسی دارای حواس پنجگانه، و سایر حواس نباشد نمیتواند بوجود ماده پی ببرد و ماده برای او وجود ندارد و بقول شوپنهاور که او را یکی از بدبین ترین فلاسفه جهان میدانند سرنوشت نوع بشر این است که تا پایان زندگی از جهان بدون اطلاع باشد و دائم از نادانی ←

ای جابر، وقتی يك مؤمن میفهمد که اصول دین او واقعیت دارد و برحق است لذت می برد.

این لذت، جزو فطرت انسان می باشد و انسان از دیدن هر چیز منظم و کامل لذت می برد؟

ای جابر آیا این نقش را بر دیوار می بینی و مشاهده میکنی که يك شکل هندسی منظم است.

تو از مشاهده این نقش لذت می ببری اما نه برای این که هندسه میدانی و اطلاع داری که این کدام يك از اشکال هندسی است.

بلکه از این جهت که آن را منظم می بینی و مشاهده میکنی که يك نقش کامل می باشد برای این که انتظام دارد.

آنهايي هم که اطلاعی از هندسه ندارند، بعد از دیدن این نقش لذت می برند زیرا آن را منظم و کامل می بینند.

کودکان هم از مشاهده این نقش احساس رضایت می نمایند برای این که شکل منظم و کامل آن، در روح آنها يك نوع آرامش بوجود می آورد.

اگر این نقش که من و تو می بینیم نامنظم بود و خطوط آن بطور در هم و از هر طرف امتداد می یافت بطوری که نه يك شکل هندسی کامل را تشکیل میداد نه این که شبیه به یکی از اشیائی که ما می شناسیم می شد آیا همین طور از مشاهده آن لذت می بردیم؟

جابر جواب داد نه.

جمع فرصادق گفت ما نه فقط از مشاهده يك نقش نامنظم و درهم لذت نمی بریم بلکه ما را ناراحت هم میکند و عیب و نقص آن ما را ناراحت می نماید و تو گوئی طعمی میخوریم که برای ذائقه ما بد مزه است.

حقایق دینی هم وقتی که ما بآن پی می بریم بما لذت می بخشد چون مشاهده می کنیم که کامل و بدون نقص است و چون وقتی چیزی بدون نقص و کامل (خواه مادی خواه معنوی) بود زیبا می باشد ما از زیبایی حقایق دینی هم دارای حال انبساط می شویم.

جابر بن حیان گفت ولی این حقایق دینی بر عامه مردم معلوم نیست و آنها نمیتوانند که از فهم آن لذت ببرند.

خود رنج برد اما همین فیلسوف بدبین از نظریه منفی خود يك نتیجه قابل تحسین گرفته و گفته است که چون نادانی همیشگی انسان، پیوسته او را رنج میدهد باید وسیله تسکین داشته باشد و بهترین وسیله تسکین اشتغال انسان است به علم و هنر و کاهش آلام دیگران و محتاج به تفصیل نیست وقتی شوینپاور نام از انسان می برد منظورش کسی است که فقط با خوردن و خفتن احساس سعادت کامل ننماید و این فیلسوف، اصطلاحی را وارد حکمت کرده که (نمایش) است و گفت که جهان برای ما به تبعیت از حواس و احساساتمان يك نمایش می باشد و ما هرگز چیزی جز این نمایش نخواهیم دید و شنید. (مترجم)

جعفر صادق گفت برای این که عامه مردم علم ندارند و بهمین جهت من از هر فرصت استفاده میکنم و بمردم میگویم که علم بیاموزند.

جابر بن حیان پرسید چرا حقائق دین اسلام طوری نازل نشد که همه مردم آن را بفهمند؟

جعفر صادق اظهار کرد نه فقط حقائق اسلام طوری نازل نگردید که همه مردم آن را بفهمند بلکه حقایق دین‌هائی که قبل از اسلام از طرف خداوند مقرر شد، طوری نازل نگردید که تمام مردم بتوانند بآن حقائق پی ببرند و کسب لذت کنند. ای جابر، بدان که دین غیر از حکمت است.

در حکمت هرچه گفته میشود بایستی متکی باستدلال باشد تا این که عقل شنونده آن را بپذیرد و شنونده‌ای که يك قضیه فلسفی را می‌شنود آن را نخواهد پذیرفت مگر این که گوینده با دلیل، صحت آن را بثبوت برساند زیرا شنونده هم مانند گوینده حکیم است و اگر حکیم نباشد به حکمت علاقه دارد و گرنه رغبت نمیکند که يك قضیه فلسفی را گوش کند و بفهمد.

هر نوع مسئله مربوط به حکمت چون برای حکیمان یا برای کسانی که ذوق فلسفی دارند گفته میشود باید متکی بدلیل باشد و آن را بثبوت برساند تا این که مورد قبول حکیمان قرار بگیرد.

لذا در هر قضیه فلسفی باید دلیل یا دلائل وجود داشته باشد و هر مسئله فلسفی با عقل انسان سر و کار دارد و تا عقل آن را نپذیرد، صحت آن مسئله بثبوت نمیرسد.

يك حکیم وقتی نظریه‌ای را ابراز می‌نماید با عامه مردم کاری ندارد. او نمیخواهد که نظریه فلسفی وی را عامه مردم بفهمند یعنی میدانند که عامه مردم قادر به فهم نظریه فلسفی او نیستند و هرچه میگوید برای حکیمان یا آنهائی که ذوق فلسفی دارند بر زبان می‌آورد و آنچه هم میگوید خطاب به عقل آنها است. اما دین غیر از يك نظریه فلسفی است.

پیغمبر ما که از طرف خداوند مبعوث شد دین اسلام را بین مردم رواج بدهد این دین را برای تمام افراد بشر آورد نه برای دسته‌ای بخصوص که از حیث عقل و فهم برتر از طبقات دیگر هستند و برای قبول هرچیز دلیل عقلانی میخواهند.

پیغمبران دیگر هم که قبل از پیغمبر ما مبعوث به پیغمبری شدند دین را برای تمام مردم آوردند نه برای دسته‌ای بخصوص که از حیث عقل برتر از دیگران هستند. این است که پیغمبر ناگزیر بوده که حقائق دین را با ساده‌ترین شکل بمردم بگوید و برای ثبوت هر حقیقت، دلیل نیاورد برای این که عامه مردم نمیتوانستند به مصلحت هر حقیقت دینی پی ببرند و امروز هم نمیتوانند مصلحت تمام حقائق دین را بفهمند.

حتی اگر شخصی با ساده‌ترین بیان بخواهد بادلائل حقائق دینی را برای مردم بثبوت برساند، مصلحت بعضی از آنها را نمی‌فهمند.

این است که احکام دین برای عقیده مردم نازل می‌شود نه برای عقل آنها مگر آنهایی که دارای عقول قوی هستند و می‌توانند که مصلحت احکام دین را با عقل خود بفهمند.

مسائل حکمت با عقل انسانی سروکار دارد و مسائل دین با ایمان مردم و در بین مؤمنین آنهایی که علم را تحصیل کنند می‌توانند بر اثر رشد عقلی که ناشی از علم است به مصلحت حقائق دین اسلام پی ببرند و برای آنهایی که نمیتوانند علم را فرا بگیرند و عقل خود را قوی کنند و مصلحت حقائق دین اسلام را بفهمند همان ایمان کافی است.

هر توضیحی که راجع به مصلحت حقائق دین اسلام به عوام بدهند بدون‌فایده است چون آدمی برای این که موضوعی را از لحاظ علمی بفهمد بایستی ناگزیر مقدمات علم را طی کرده باشد وگرنه چیزی نخواهد فهمید و شکافتن حقائق دین اسلام، برای عوام، با دلیل، یعنی توضیح علمی بآنها دادن و توضیح علمی را کسی می‌فهمد که اگر عالم نیست مقدمات علم را طی کرده باشد. فرا گرفتن علم، محتاج اراده است و بایستی اراده فراگرفتن علم در کسی وجود داشته باشد تا این که او را وادار به تحصیل علم نماید و این اراده در عوام نیست و علتش این است که یک مرد عامی میدانند که اگر شروع به تحصیل علم نماید سال‌ها خواهد گذشت بدون این که سودی عایدش بشود.

اما اگر بجای این که دنبال علم برود کشاورزی نماید یا گوسفند یا شتر پرورش بدهد استفاده زیاد خواهد کرد و برای او استنباط نتایج معنوی که علم عاید انسان میکند امکان ندارد.

پس همان بهتر که افراد عوام، فقط ایمان داشته باشند و از اصول و فروع دین اسلام همان را بدانند که از ظواهر استنباط می‌شود. ای جابر تو که مردی عالم هستی میدانی که منظور از بهشت و جهنم که در کلام خدا آمده چیست؟

برتو پوتیده نیست که مفهوم واقعی بهشت و جهنم، چیزی دیگر می‌باشد ولی آیا تو می‌توانی که آن مفهوم را در ذهن یک مرد عامی جا بدهی؟

فقط در یک صورت یک مرد عامی می‌تواند به مفهوم واقعی بهشت و جهنم پی ببرد و آن این است که تحصیل علم بکند و بعد از این که عالم شد، در صدد برآید که مفهوم واقعی بهشت و جهنم را دریابد.

اگر هم خود بفکر نیفتد که به مفهوم واقعی بهشت و جهنم پی ببرد چون دانشمند شده توضیحی را که راجع باین دو پاو بدهند خواهد فهمید اما تو اگر امروز بخواهی مفهوم واقعی بهشت و جهنم را در ذهن یک مرد عامی جا بدهی تنها نتیجه‌ای که میگیری این است که ایمان او را متزلزل خواهی کرد و آن مرد ایمانی را که قبل از توضیح تو نسبت به بهشت و جهنم داشت از دست میدهد و بهمین جهت است که گفته‌اند (کلم الناس علی قدر عقولهم) و با هر کس باید بزبانی

صحبت کرد که مطابق با میزان عقل و فهم او باشد و چون طرف خطاب دین، تمام افراد بشر هستند کلام خدا با ساده‌ترین سبک نازل گردید و عامی‌ترین افراد می‌توانند معنای ظاهری کلام خدا را بفهمند و ضرورت ندارد که کسی برایش توضیح بدهد. فقط در يك صورت ممکن بود که عوام، مفهوم کلام خدا را طوری دیگر ادراک کنند و آن این که خواننده کلام خدا، در مورد اعراب کلمات اشتباه نماید و در نتیجه افراد عوام را که شنونده کلام هستند دچار اشتباه کند و بطوری که میدانی جد من برای این که این اشتباه روندهد علم نحو را وضع کرد تا این که مردم قرآن را غلط نخوانند و باین ترتیب خطر این که مردم عوام، مفهوم کلام خداوند را طوری دیگر ادراک نمایند از بین رفت.

جابر گفت من افسوس می‌خورم که چرا عوام الناس به مصلحت احکام دین مبین، و مفهوم وسیع کلام خدا پی نمی‌برند و فکر می‌کنم که اگر آنها باین نکات پی ببرند دین خداوند خیلی بیش از امروز، توسعه بهم می‌رساند.

جعفر صادق جواب داد که در تمام ادیان گذشته، همواره يك اقلیت که احکام دین را خوب می‌فهمیدند و به مصلحت هر يك از مقررات دین وقوف داشتند رهبری مردم را از لحاظ دینی عهده‌دار میشدند.

در دین اسلام نیز چنین است و همان‌طور که امروز يك اقلیت، عهده‌دار رهبری مردم از لحاظ دینی هستند در آینده نیز اقلیتی از مسلمانان دانشمند عهده‌دار رهبری مردم از لحاظ دینی خواهند بود و من یقین دارم که این وضع تا روزی ادامه خواهد داشت که علم، همگانی نشده است.

جابر پرسید آیا ممکن است که روزی بیاید و علم همگانی بشود؟

جعفر صادق گفت روزی خواهد آمد که نوع بشر خواهد فهمید که تمام افراد بایستی دانشمند بشوند و وسائلی فراهم خواهد نمود تا این که همه تحصیل نمایند و علم را فرا بگیرند.

جابر گفت و لابد در آن روز تمام افراد بشر دانشمند خواهند بود.

جعفر صادق جواب داد نه ای جابر و حتی در آن روز تمام افراد بشر دانشمند نمیشوند زیرا استعدادها در افراد متفاوت خواهد بود.

گرچه وسائل فراگرفتن علم برای همه فراهم خواهد گردید اما چون استعدادها متساوی نیست بعضی خواهند توانست که دانشمند بشوند و بعضی که از عهده فراگرفتن علم بر نمی‌آیند تحصیل را رها میکنند و رشته‌ای غیر از فراگرفتن علم را پیش میگیرند و لذا در هیچ دوره، ضمنی پیش نخواهد آمد که تمام افراد بشر بتوانند دانشمند شوند.

ولی با این که در آن روز همه دانشمند نمیشوند عوام بشکل امروز وجود نخواهد داشت زیرا هر کس در آن روز قدری تحصیل علم کرده و لااقل سواد را فراگرفته است و لذا دانشمندان میتوانند حقایق دین را به او بفهمانند و او اگر لجوج نباشد چون نیروی فهم دارد میتواند آنها را بفهمد و من امیدواری دارم روزی

فراخواهد رسید که اگر تمام مردم به حقایق دین اسلام وقوف نداشته باشند اکثر آنها حقایق دین را ادراک کرده‌اند.
جابر پرسید در بین اندیشه‌ها و اراده‌های انسان کدام يك از همه قوی‌تر است؟

جعفر صادق جواب داد اراده حفظ حیات و زنده ماندن.
جابر پرسید آیا این اراده قوی از علم سرچشمه میگیرد؟
جعفر صادق جواب داد بهیچوجه و عامی‌ترین افراد دارای این اراده است و این اراده را میتوان گفت که از سرچشمه زندگی تقویت میشود و کسانی هستند که خود نمیدانند که اراده زنده ماندن را دارند ولی در آنها هم این اراده، مثل افراد دیگر قوی‌ترین اراده میباشد و در این جهان هرچه در زندگی نوع بشر می‌بینی از این اراده بوجود آمده است.
جابر پرسید که آیا در زندگی انسان این اراده مؤثرتر است یا حرکت؟
جعفر صادق گفت مقایسه این دو، قیاس مع الفارق است چون حرکت يك پدیده مادی است و اراده زنده ماندن يك پدیده معنوی.
تصدیق میکنم که اگر حرکت در بدن انسان از بین برود اراده زنده ماندن هم از بین میرود اما حرکت غیر از اراده زنده ماندن است.
اراده زنده ماندن در انسان از حرکت بوجود می‌آید و خود آن اراده هم سبب حرکات میشود.

ای جابر موجود زنده‌ای وجود ندارد که اراده زنده ماندن نداشته باشد و بهمین جهت هر موجود زنده وقتی خود را در معرض خطر مرگ می‌بیند اگر بتواند از خود دفاع میکند و اگر نتواند دفاع کند میگریزد تا این‌که جان را نجات بدهد. اگر حرکت از بین برود آدمی میمیرد و اگر اراده زنده ماندن از بین برود آدمی بطور موقت زنده میماند.

از این جهت می‌گوییم بطور موقت زنده میماند که بعد از ، از بین رفتن اراده زنده ماندن آدمی دیری نخواهد پایید و خواهد مرد.

آنچه انسان را وامیدارد که غذا بخورد و آب بنوشد، اراده زنده ماندن است. ممکن است تو ای جابر بگوئی که میل به غذا و آب ناشی از غریزه است و انسان وقتی گرسنه شد و غذا داشت غذا میخورد و هنگام تشنگی آب می‌آشامد.

ولی من بگویم غریزه گرسنگی و تشنگی از این جهت در انسان بوجود آمده که غریزه‌ای قوی‌تر از هردو که همانا اراده زنده ماندن است آن دو را بوجود آورده و گرسنگی را علامت سلامتی بدن انسان قرار داده است و همین که انسان بیمار میشود اشتها یعنی احساس گرسنگی در او از بین میرود.

در هر حال بعد از این که اراده زنده ماندن از بین رفت آدمی غذا نمیخورد و آب نمی‌آشامد و برای تأمین معاش کار نمیکند و نظافت را رعایت نمینمایند و برای سر پناه خود و زن و فرزندان خانۀ نمیسازد.

اما اراده زنده ماندن در آدمی آن قدر قوی است که هرگز از بین نمی‌رود مگر در کسانی که قصد میکنند که خود را بهلاکت برسانند.
 جابر پرسید شنیده‌ام که عبقری^۴ و مجنون را شبیه بهم میدانند و آیا این نظریه صحیح است؟

جعفر صادق گفت اول کسی که این نظریه را بر زبان آورد افلاطون بود.^۵
 افلاطون هم صحبت از شباهت عبقری و مجنون نکرد. بلکه گفت تا انسان، کم یا بیش جنون نداشته باشد شعر نمی‌گوید چون بنابر نظریه افلاطون شعر وسیله ایست برای بیان اندیشه‌هایی که هیچ‌کس، از لحاظ بهبود وضع زندگی از آن سود نمی‌برد و ابراز اندیشه‌هایی که سودی عاید کسی نکند و برای خود گوینده هم سود نداشته باشد کار یک مرد عاقل نیست و لذا بنابر نظریه افلاطون هر شاعر کم یا بیش دیوانه است.

اما در یونان قدیم شاعرانی بودند که از لحاظ شعر سرودن استعداد خاص داشتند و استعداد بعضی از آنها بقدری بود که یونانیان آنها را عبقری میدانستند و چون افلاطون گفته بود که شاعر، دیوانه است بعد از افلاطون بعضی از کسانی که در یونان صاحب نظر شدند گفتند که اگر عبقری دیوانه نباشد بین عبقری بودن

۴- عبقری یعنی مرد نابغه و عبقریه یعنی زن نابغه.
 ۵- افلاطون یونانی در سال ۴۲۷ قبل از میلاد متولد شد و در سال ۳۴۷ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت او از اشراف آتن بود و از آغاز جوانی، هنگام درس خواندن در محضر سقراط علاقمند به حکمت شد و بعد باقی را که در نزدیک آتن با اسم (آکادمی) بود محضر تدریس خود نمود و تا پایان عمر جز دیوار که به (سیراکوز) سفر کرد در آن باغ درس‌میداد و خطابه‌های او در زبان یونانی از لحاظ سبک بیان بقول آنهایی که زبان یونانی را می‌دانستند و می‌دانند و آثار افلاطون را از زبان اصلی بزبان‌های اروپائی ترجمه کرده‌اند شاهکار است ولی در ترجمه، بزبان‌های اروپائی قسمتی از زیبایی سبک افلاطون از بین می‌رود، اساس حکمت افلاطون بر مبنای نظم است یعنی نظم زندگی اجتماعی و فردی نوع بشر و برای این که نظم زندگی اجتماعی نوع بشر برهم نخورد عقیده داشت که زمامدار بایستی حکیم (فیلسوف) باشد و برای این که نظم زندگی فردی بهم نخورد باید در هر مرد وزن چهار صفت وجود داشته باشد اول عدالت - دوم اعتدال - سوم عقل - چهارم جدیت و پرهیز از تنبلی و افلاطون صفت عدالت را برای نظم زندگی اجتماعی و فردی (هر دو) لازم میدانند افکار آن مرد حکیم که تقریر میکرد و شاگردانش می‌نوشتند در حکمت خیلی اثر گذاشت و امروز هم که نیمه دوم قرن بیستم میلادی میباشد تأثیر افکار افلاطون در حکمت از بین نرفته است مورخین اروپائی افلاطون را طرفدار صمیمی حکومت دموکراسی معرفی کرده‌اند و این معرفی صحیح نیست چون افلاطون برای بردگان که در بعضی از کشورهای یونان از جمله آتن (زادگاه افلاطون) اکثریت داشتند قائل به هیچگونه حق نبود و آنها را به چشم جانوران اهلی، که وجودشان برای زندگی انسان ضروری است اما حتی در جامعه ندارند مینگریست و صفاتی را که برای نظم جامعه لازم میدانست شامل بردگان نمیکرد و عقیده داشت که برده باید اطاعت و خدمت کند از این موضوع گذشته (که مطابق سلیقه واستنباط مردم امروز برای اداره امور جامعه خوب نیست) افلاطون در حکمت دارای مرتبه‌ای بزرگ بود.

(مترجم)

و مجنون بودن شباهت زیاد وجود دارد.

این نظریه صحیح نیست و عبقری شباهتی به دیوانه ندارد. دیوانه کسی است که در اعمال خود تابع عقل سلیم نمیباشد و هرچه میکند بر مبنای کارهایی است که عقل سلیم آن را نمیپذیرد. ولی خود دیوانه خویش را عاقل میدانند و یقین دارد که هرچه میکند از روی عقل است.

اما يك عبقری دارای عقل سلیم میباشد و هرچه میکند مورد پسند عقلای دیگر میشود.

من تصور میکنم که این نظریه که بین عبقری و مجنون شباهت وجود دارد و مبدأ آن یونان قدیم است از این ناشی شده که بعضی از افراد عبقری به مناسبت این که اندیشه‌شان متوجه مسائلی عالی‌تر از مسائل عادی زندگی است، به مسائل عادی حیات زیاد توجه نمی‌کنند و عدم توجه آنها به مسائل عادی و روزانه این فکر را در بعضی بوجود آورده که آن‌ها دیوانه هستند.

از قضا خود افلاطون که اولین بار گفت شاعر، دیوانه است راجع به این موضوع مثالی دارد که خلاصه‌اش این است و گرچه این مثال را برای موردی دیگر زده ولی من میخواهم برای شکافتن موضوع، برای تو، از آن استفاده کنم.

افلاطون میگوید فرض میکنیم که گروهی از آدمیان در يك دخمه زندگی می‌کنند که هرگز نور آفتاب به آن نمی‌تابد و فقط قدری انعکاس آن نور دخمه را روشن می‌کند و فرض می‌کنیم که وسائل زندگی گروهی که در آن دخمه زندگی می‌کنند، در آنجا فراهم است و آنها هرگز از آن دخمه خارج نشده‌اند و نور آفتاب را در روز و ستارگان را در شب ندیده‌اند و از جهان، غیر از آن دخمه و دیوارهایش اطلاعی ندارند.

اینک فرض می‌کنیم که گروهی از مردم عادی که در خارج زندگی میکردند و طلوع و غروب خورشید را در روز و ماه و ستارگان را در شب میدیدند و اطلاع داشتند که در جهان دشت‌های وسیع و کوه‌های مرتفع و دریا‌های عمیق و چرندگان و پرندگان و خزندگان و ماهی‌ها و سایر جانوران وجود دارد و درختان و گیاهان با ابر آسمانی سیراب می‌شوند وارد آن دخمه گردند.

اولین حالی که به آنها دست میدهد این است که بعد از ورود به دخمه، چون از روشنائی وارد تاریکی شده‌اند جایی را نمی‌بینند و بایستی مدتی بگذرد تا این که چشم‌هایشان معتاد به تاریکی شود.

اما آنهایی که همواره در دخمه زندگی می‌کنند واردان را می‌بینند و از نابینائی آنها تفریح می‌کنند و آنان را مورد تمسخر قرار میدهند.

مدتی می‌گذرد و چشم کسانی که وارد دخمه شده‌اند بتاریکی معتاد می‌گردد و میتوانند آنها را که ساکن همیشگی دخمه هستند ببینند و برای آنها از وضع بیرون صحبت می‌کنند و میگویند در بیرون، آفتاب تابان وجود دارد و درختان و گیاهان

سبز هست و پرندگان پرواز می‌نمایند و جانوران علفخوار علف می‌خورند و باد می‌وزد اما آنهایی که ساکن همیشگی دخمه هستند باز واردان را مورد تمسخر قرار می‌دهند چون اندیشه آنها نمیتواند بآنچه واردان می‌گویند پی‌ببرد و بفهمد که آفتاب و جانوران و درختان و گیاهان و باد چیست؟

اندیشه آنها، در دخمه در پست‌ترین مرحله باقی مانده و حتی از اندیشه عده‌ای از جانوران که روز و شب را می‌شناسند پست‌تر است.

در نظر مکنه همیشگی دخمه، با حدود اندیشه محدود و پست آنها، تمام کسانی که از خارج وارد آن دخمه شده‌اند دیوانه هستند ولی ما میدانیم که همه عاقل می‌باشند اما چون سکنه دخمه نمیتوانند باندیشه‌های بزرگت آنها پی‌برند آنان را دیوانه میدانند خاصه آنکه مشاهده میکنند که واردان کوچکترین توجه به فروش زندگی عادی آنها ندارند و نمیخواهند مثل آنها لباس بپوشند و غذا بخورند و بخوابند.

این موضوع برسکنه دائمی دخمه ثابت میکند که آنها دیوانه هستند چون اگر مجنون نبودند رعایت مقررات زندگی عادی آنها را میکردند.

عبقری‌ها هم نسبت بافراط عادی بخصوص افراد عوام، تقریباً مانند آنهایی هستند که از خارج وارد دخمه شده‌اند و بعضی از عبقریها توجه به رسوم و وظائف عادی زندگی مردم ندارند.

لاجرم در نظر مردم عادی و بخصوص عوام دیوانه جلوه می‌کنند و تو ای جابر بدان که نظریه مربوط باین که بین عبقری و مجنون شباهت وجود دارد درست نیست و نظریه افلاطون هم مبنی بر این که شاعر، مجنون است صحت ندارد زیرا او تصور کرده که هراندیشه که از طرف انسان ابراز شد باید نتیجه مادی برای او یا دیگری داشته باشد و با این که مردی حکیم بود متوجه نشده که اندیشه‌هایی هست که ارزش مادی ندارد اما دارای ارزش معنوی است.

یکی از آن اندیشه‌ها، اندیشه‌ای است که در قالب اشعار جا میگیرد و شاعر اگر زبردست و با ذوق باشد، خواننده یا شنونده از خواندن یا شنیدن شعر بوجود درمی‌آید و احساس می‌نماید که دارای انبساط روح می‌شود.

آیا خود افلاطون می‌توانسته است بدون چیزهایی که از ذوق و قریحه بوجود می‌آید زندگی نماید که شعر را مورد نکوهش قرار می‌دهد؟

آیا يك قسمت از آنچه او تدریس میکرد جنبه ذوقی نداشت و از قریحه‌ای غیر از قریحه حکمت سرچشمه نمیگرفت.

آیا یکی از چیزهایی که روح را مصفی میکند این نیست که انسان، زیبایی‌هایی را که خداوند درجهان بوجود آورده است تحسین نماید و برای وصف آن زیباییها آیا زبان شعر برتر و مؤثر است یا زبان حکمت؟

هرچیز، در جای خود خوب است و زبان شعر را بایستی در جایی بکار برد و زبان حکمت را در جایی.

من نمیگویم که حکمت را نمیتوان با زبان شعر بیان کرد و يك قسمت از اشعاری که جد من علی^ع سروده حکمت و پند و علم اخلاق است. اما جایی هست که باید شعر بکار برود و حکمت نمیتواند آنچه را که می‌توان بزبان شعر بیان کرد بیان نماید.

یکی از مواردی که زبان شعر بکار میرود رجز است و آیا تو ای جابر، تا امروز شنیده‌ای که کسی رجز را با زبان حکمت بخواند؟

مقصودم این نیست که جنگ و خونریزی را جائز بدانم بلکه منظورم این است که بگویم زبان حکمت هر قدر رسا و متکی بدلیل باشد با آن نمیتوان رجز خواند و نمیتوان با آن مثل زبان شعر زیبایی گل‌ها را وصف کرد.

چون زبان حکمت متکی بدلائل است و زبان شعر متکی باحساس‌های بشری. می‌توان تفاوت این دو زبان را با مثالی روشن کرد و گفت زبان حکمت چون يك تیشه آهنین است که در دست دروگر چوب را می‌شکافد و با آن انواع احتیاجات انسانی را که میتوان با چوب تهیه کرد می‌سازد.

اما زبان شعر مانند يك بادبزن از پر می‌باشد که هنگام باد زدن انسان را خنک می‌نماید و اگر پره‌های آن به‌صورت یا جای دیگر بدن اصابت نماید تولید ناراحتی نمیکند و از مردی چون افلاطون که حکیم بوده و گفته‌های عاقلانه از او بجا مانده تعجب میکنم که چگونه گفته که شاعر دیوانه است زیرا اندیشه‌هایی را بر زبان می‌آورد و می‌نویسد که نه‌خود او از آنها سود میبرد نه دیگران.

جابرین‌حیان گفت آنچه گفتی در من مؤثر واقع شد و بطور قطع دانستم که آنچه افلاطون در مورد شاعران گفته، دور از عقل سلیم است.

بعد جابرین‌حیان پرسید برای چه بین انسان و جماد این قدر تفاوت وجود دارد و چرا انسان خود را به‌گیاه، خیلی نزدیک‌تر از جماد می‌بیند.

جعفر صادق جواب داد تفاوتی بزرگ که بین انسان و جماد وجود دارد ناشی از این است که جماد، در زندگی جمادی از قواعد ثابت و بدون تغییر پیروی مینماید در صورتیکه انسان در زندگی آدمی، از قواعد ثابت و بدون تغییر پیروی نمیکند.

قواعد ثابت و بدون تغییر که بر زندگی جماد حکومت می‌نماید سبب می‌شود که جماد در همه‌جا و در همه وقت بهم شبیه است.

اما قواعدی که بر زندگی انسان حکومت می‌نماید و (منظورم قواعدی است که از اندیشه سرچشمه میگیرد) در هر فرد، با دیگری متفاوت است.

هر انسان، موجودی است که از حیث آرزو و سلیقه و ذوق و از حیث تمام چیزهایی که از اندیشه سرچشمه می‌گیرد با انسان دیگر فرق دارد و یکی از چیزهایی که بین زندگی افراد تفاوت بوجود می‌آورد هوس است و مرد و زنی نیست که هوس

نداشته باشد ولو برای خوردن يك میوه یا غذا باشد.

چون جماد، در زندگی جمادی، از قواعد بدون تغییر پیروی می‌نماید می‌توان وقایع آینده مربوط به جماد را از روی دقت پیش‌بینی کرد.

اما چون انسان، در زندگی آدمی از قواعد ثابت تبعیت نمی‌نماید نمیتوان وقایع آینده مربوط بانسان را از روی دقت پیش‌بینی نمود.

عللی که سبب می‌شود آدمی در زندگی انسانی خود، تصمیمی بگیرد آن قدر متعدد و متنوع است که حتی دو برادر هم نمی‌توانند پیش‌بینی کنند که هریک از آن دو، فی‌المثل، یکسال دیگر چه تصمیم خواهند گرفت.

اما در زندگی جمادی بمناسبت پیروی از قواعد ثابت، تنوع وجود ندارد.

هرچه يك جسم جامد می‌کند جسم جامد دیگر نیز از همان پیروی می‌نماید.

انسان به‌گیاه از این جهت نزدیک‌تر از جماد است که گیاه هم در زندگی گیاهی برحسب ظاهر، از قواعد ثابت پیروی نمی‌نماید گو این‌که در مرحله نهائی قواعد زندگی گیاه ثابت است همان‌طور که در مرحله نهائی قواعد زندگی آدمی نیز ثابت می‌باشد و ما میدانیم که از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم و مبدأ ما شکم مادر است و منتهای ما قبر.

چون زندگی گیاهی برحسب ظاهر مطیع قواعد ثابت نیست ما خود را به‌گیاه نزدیکتر از جماد می‌بینیم.

گفتم عللی که سبب می‌شود آدمی تصمیم بگیرد آن قدر متنوع است که نمی‌توان تصمیمات آینده هیچ‌کس را پیش‌بینی کرد.

چند علت حیوانی در تمام آدمیان متشابه است و آن‌ها عبارت می‌باشد از خوردن و نوشیدن و خوابیدن و انتخاب جفت.

با اینکه این علتها در تمام آدمیان هست باز هرکس، مطابق سلیقه و تمایل خود، هریک از این حاجات را ایجاب می‌نماید.

اختلاف عللی که افراد را وادار به‌اختار تصمیمات میکند سبب می‌شود که بین افراد یا گروه‌ها، خصومت بوجود می‌آید و منتهی بجنگ و کشتار می‌شود.

پیغمبرانی که از طرف خداوند مبعوث شدند با آوردن قواعد و احکام دینی سعی کردند که مردم را از لحاظ اخذ تصمیم‌ها متحدالشکل نمایند و آنها را ارشاد کنند تا این که از قواعد متشابه پیروی نمایند و لابد تو تصدیق میکنی که قواعد دین خیلی از لحاظ متحدالشکل کردن تصمیمات مردم مؤثر می‌باشد.

اگر می‌بینی که مسلمین، از لحاظ تصمیمات مربوط بزندگی اجتماعی خود متحدالشکل نیستند برای این است که عده‌ای از آنها ایمانی صمیمی ندارند و هرگاه تمام مسلمین دارای ایمان صمیمی بشوند تصمیمات آنها مربوط بزندگی اجتماعی، متحدالشکل می‌شود.

با این که تمام مسلمین دارای ایمان صمیمی نیستند تا این که حرص و حسد

و سخن‌چینی و کینه‌های ناشی از آنها از بین برود باز قواحد دینی، تصمیمات اجتماعی مسلمین را متشابه کرده است و آنها يك خدا را می‌پرستند و روبه‌سوی يك قبله نماز می‌خوانند و در شبانه‌روز در يك موقع نماز می‌گذارند و همه در يك ماه روزه می‌گیرند.

سؤال جابر بن حیان راجع به تغییر قبله مسلمین

جابر گفت چون اسم از قبله بردی میخوام از تو پرسشی بکنم تا این که عقده ام گشوده شود.

جعفر صادق گفت هر چه میخواهی بپرس.

جابر اظهار کرد میخوام بپرسم که چرا پیغمبر قبله مسلمین را تغییر داد و بآنها گفت بسوی کعبه نماز بخوانند در صورتی که قبل از آن بسوی نقطه دیگر نماز میخواندند.

جعفر صادق جواب داد، پیغمبر بدستور خداوند، قبله مسلمین را تغییر داد. جابر پرسید چرا خداوند قبله مسلمین را تغییر داد و آیا خداوند دانای مطلق نیست؟

جعفر صادق گفت او دانای مطلق است.

جابر گفت آن که دانای مطلق است و همه چیز را در آینده بی انتها پیش بینی میکند نباید تصمیم خود را تغییر بدهد و تغییر دادن تصمیم در زندگی ما آدمیان ناشی از نادانی ما است.

ما امروز تصمیمی میگیریم و بموقع اجرا میگذاریم و بعد از چندماه یا چند سال تجربه بدست میآوریم و میفهمیم که اشتباه کرده بودیم و تصمیم خود را تغییر میدهیم و کاری دیگر را در پیش میگیریم. ولی خدا که دانای مطلق است اشتباه نمیکند و مثل ما آدمیان، احتیاج به تجربه ندارد و او همه چیز را در آینده بی انتها می داند و هر تصمیم که بگیرد، ناگزیر ثابت و ابدی است.

پس چرا تصمیم خود را تغییر داد و بوسیله پیغمبر به مسلمین که بطرف بیت المقدس نماز میخواندند گفت که بسوی کعبه نماز بخوانند در صورتی که خود او، بار اول گفته بود که مسلمین بسوی بیت المقدس نماز بخوانند.

جعفر صادق گفت ای جابر يك كفه استدلال تو درست است اما كفه دیگری استدلال درست نیست و از این بدتر، تو كفه دیگر را هیچ در نظر نگرفته‌ای. جابر پرسید كفه دیگر کدام است؟

جعفر صادق جواب داد كفه دیگر مردم هستند یعنی نوع بشر. تو متوجه نشده‌ای که خداوند احکام را برای نوع بشر صادر می‌نماید نه برای موجوداتی که در زندگی آنها تغییر حاصل نمیشود یعنی جمادات و بهمین جهت از احکامی که بوسیله موسی برای نوع بشر صادر گردید غیر از احکامی است که بوسیله پیغمبر ما برای آدمیان صادر شده است.

در داناتی مطلق خدا و این که همه چیز را در آینده پیش‌بینی کرده، تردید وجود ندارد اما چون نوع بشر تغییر میکند و منظوم تغییر چشم و گوش و سایر اعضای بدن نیست بلکه تغییر افکار و روش زندگی او را می‌گیریم لذا خداوند، در هر دوره، باقتضای وضع زندگی نوع بشر، احکامی را بوسیله پیغمبر خود برای او صادر کرده است.

خداوند از روز اول میدانست که به‌مسلمین خواهد گفت که بسوی بیت المقدس نماز بخوانند و نیز میدانست که چندی بعد بآنها خواهد گفت که کعبه را قبله خود نمایند.

آنچه من و تو، بشکل تغییر احکام خدا می‌بینیم، نزد خدا احکام ثابت است برای این که او از لحظه اول تمام آنها را پیش‌بینی کرده بود. این من و تو هستیم که تصور می‌کنیم که احکام خدا تغییر کرده ولی خود او میداند که احکامش بدون تغییر است.

دو مثال میزنم تا این که تو بهتر گفته مرا بفهمی. مگسی که در نیمه بهار متولد می‌شود اگر تا فصل زمستان زنده بماند و مواجه با سرمای زمستان گردد فکر میکند که قواعد جهان دیگرگون شده است. ولی آیا برای من و تو هم قواعد جهان دیگرگون شده است؟ جابر گفت نه.

جعفر صادق گفت من و تو پیش‌بینی می‌کردیم که بعد از تابستان زمستان خواهد آمد و در نظر ما هیچ تغییر در احکام دنیا بوجود نیامده است. مثال دیگر میزنم:

فرض می‌کنیم که تو دارای ملکی هستی و امروز مردی را برای مباشرت در آن ملك انتخاب می‌نمائی و تصمیم تو این است که آن مرد فقط مدت یکسال مباشر ملك تو باشد و بعد از یکسال او را از مباشرت برکنار نمائی و دیگری را بجایش بگماری.

یکسال میگذرد و تو بآن مرد اطلاع میدهی که دیگر به‌مباشرتش احتیاج نداری. آن مرد از تصمیم تو متعجب میشود و آن را مغایر با تصمیم اول تو میداند لیکن آیا تو با خلع آن مباشر و نصب مباشر دیگر بجای او، تصمیم خود را تغییر

داده‌ای؟

البته نه، زیرا تو از اولین روز، تصمیم گرفته بودی که بعد از یکسال او را خلع‌کنی و دیگری را بجایش بگماری.

دستورهای خدا هم که در نظر ما مغایر یا متضاد جلوه میکند همین‌طور است و خدا، تمام دستورهایی را که بایستی صادر نماید در روز اول پیش‌بینی کرده است و برای او تصمیم‌های متضاد مفهوم ندارد.

جابر بن حیان گفت عقده من گشوده شد و تا امروز مسئله تغییر قبله مسلمین برای من وزنه‌ای شده بود که بر روحم سنگینی میکرد و با این که دیگر از این لحاظ، عقده‌ای ندارم باز راجع باین موضوع سؤالی میکنم.

جعفر صادق گفت بپرس.

جابر پرسید چه مصلحت بود که خداوند به پیغمبر دستور داد که به مسلمین بگوید که از آن بعد بسوی کعبه نماز بخوانند.

جعفر صادق گفت وقتی پیغمبر رسالت خود را شروع کرد مسلمین معدود بودند و ضعیف و یهودیان و مسیحیان اکثریت داشتند و قوی بودند و می‌توانستند که مسلمین را معدوم کنند و خداوند به مسلمین دستور داد که بسوی بیت‌المقدس نماز بخوانند تا این که یهودیان و مسیحیان که هردو برای بیت‌المقدس قائل با احترام زیاد هستند مسلمین را با نظر کینه ننگرند و آنها را دشمن خود ندانند و درصدد محویشان برنیایند.

نماز گزاردن مسلمین بسوی بیت‌المقدس، در آغاز اسلام، چون مدارا کردن مسلمان‌ها با یهودیان و مسیحیان بود و آن مدارا هم مؤثر واقع شد برای این که یهودیان و مسیحیان، چون در مسلمین آثاری ندیدند که حکایت از دشمنی آنان بکند درصدد آزارشان برنیامدند اما بعد، بطوری که میدانی بین مسلمین و یهودی‌ها منازعه در گرفت.

جابر بن حیان گفت باید همین‌طور باشد که تو می‌گویی و نماز گزاردن مسلمین بسوی بیت‌المقدس یهودیان و مسیحیان را آرام کرد.

اما چه مصلحت بود که خدا دستور داد مسلمان‌ها بسوی کعبه نماز بخوانند و آیا نمی‌شد که خداوند مکانی دیگر را برای قبله مسلمین تعیین نماید؟

جعفر صادق جواب داد تو میدانی که وضع کعبه، قبل از این که پیغمبر ما که بمدینه رفته بود مکه را فتح نماید چگونه بود؟

جابر گفت میدانم که بت‌خانه بود.

جعفر صادق گفت آن بت‌ها را که می‌پرستید؟

جابر گفت مردم جزیره العرب.

جعفر صادق پرسید در جزیره العرب، چه کسانی بت‌پرست نبودند.

جابر گفت غیر از یهودیان و معدودی مسیحی، کسی نبود که بت‌پرست نباشد.

جعفر صادق گفت تمام قبایل جزیره العرب، در کعبه بت داشتند و بنابراین

کعبه برای تمام مردم جزیره العرب محترم بود و وقتی پیغمبر به مسلمان‌ها گفت که بسوی کعبه نماز بخوانند نه فقط از آن دستور حیرت نکردند بلکه می‌توانم گفت که خواندن نماز بسوی کعبه برای آنها آسانتر از این شد که بسوی بیت المقدس نماز بخوانند.

برای این که از روزی که توانستند خوب و بد را تشخیص بدهند عادت کرده بودند که کعبه را محترم بشمارند و تنبیه قبله از طرف مسلمین جزیره العرب با رضایت پذیرفته شد.

جابر گفت ولی اسلام محدود به جزیره العرب نشد و از آن تجاوز کرد و در شرق و غرب گسترش یافت.

جعفر صادق گفت همین طور است.

جابر اظهار کرد کعبه برای اقوامی که عرب نبودند احترام نداشت.

جعفر صادق گفت چون پیغمبر بدستور خداوند کعبه را قبله مسلمین کرد اقوامی که عرب نبودند و پس از این مسلمان شدند، نسبت به کعبه احساس احترام کردند و نماز گزاردن تمام مسلمین جهان بسوی کعبه، برای اسلام يك مركزيت بزرگ روحانی بوجود آورد که نظیر آن در هیچ يك از ادیان گذشته وجود نداشته و امروز يك مسلمان که در شرق جهان است مانند يك مسلمان که در غرب جهان باشد بسوی کعبه نماز میخواند.

جابر پرسید آیا این مرکزیت دارای اهمیت بیشتر است یا این که مسلمین، برای حج به مکه بروند و در آنجا اجتماع کنند.

جعفر صادق جواب داد مرکزیت کعبه از لحاظ این که قبله مسلمین می‌باشد بیش از مرکزیت آن، از لحاظ حج برای اسلام دارای منافع روحانی است. زیرا بسیاری از مسلمین بمناسبت نداشتن استطاعت مادی یا بعلت این که در سفر از راهزنان احساس خطر می‌کنند و بیم دارند که جان را از دست بدهند نمیتوانند در تمام عمر حتی يك بار به مکه بروند و مراسم حج را بجا بیاورند.

ولی هر مسلمان در هر نقطه از جهان هست شبانه‌روزی پنج نوبت، بسوی کعبه نماز میخواند و می‌توان گفت در هر شبانه‌روز پنج بار، نگاه تمام مسلمین جهان در کعبه بهم میرسد و تو گوئی که تمام مسلمان‌های دنیا شبانه‌روزی پنج مرتبه در چشمان یکدیگر مینگرند.

همچنین کلام مسلمان‌های جهان بعلت این که همه بسوی کعبه نماز میخوانند، گوئی در آنجا بهم میرسد و تکبیر کرورها مسلمان که در شرق و غرب دنیا هستند در کعبه شنیده می‌شود و این مرکزیت در هیچ يك از ادیان گذشته وجود نداشته و در آینده هم بوجود نخواهد آمد.

زیرا دین اسلام آخرین دینی است که خداوند بر انسان مقرر کرده و بعد از اسلام، دیگر دین آسمانی نخواهد آمد، و هر کس که پس از اسلام دھوی پیغمبری نماید پیغمبر

کاذب است و از طرف خداوند مبعوث نگردیده بلکه از طرف خود آمده است. جابر پرسید برای چه بعضی از اشخاص در صدد قتل خود برمیآیند؟ جعفر صادق جواب داد آنهایی که خودکشی میکنند ایمان مذهبی ندارند و آن که دارای ایمان مذهبی باشد خود را به قتل نمی‌رساند و من یقین دارم که تو تا امروز یک مسلمان با ایمان را ندیده‌ای که خود را بقتل رسانیده باشد. مسلمان جهاد میکند و گشته می‌شود اما دست به خون خود نمی‌آلاید. از مسئله نداشتن ایمان مذهبی گذشته آنچه یک نفر را وامیدارد که خود را بقتل برساند این است که در او اراده زنده ماندن مست می‌شود. گفتم که در هر موجود زنده، قوی‌ترین اراده، همانا تمایل زنده ماندن است. این تمایل، افراد را وادار به کار میکند و آنها را وامیدارد که همسر اختیار کنند و برای سکونت خود و زن و فرزند خانه بسازند. در بعضی از اشخاص که ایمان مذهبی ندارند، اراده زنده ماندن مست می‌شود. مست شدن اراده زنده ماندن هم چند علت دارد. یکی از علل آن تنبلی است و فردی آنچنان تنبل می‌شود که نمیتواند دست به هیچ کار بزند و تنبلی مغرط در او، یأس بوجود می‌آورد و ناامیدی وادارش مینماید که دست به خون خود بیالاید. علت دیگر مست شدن اراده حیات قمار است که در دین ما از منہیات میباشد و قمار سبب می‌شود که شخص هرچه دارد در مدتی کوتاه از دست بدهد و وقتی می‌بیند که ثمره کارهای یک عمر خود را در مدتی کوتاه از دست داده طوری ناامیدی بر او غلبه میکند که در صدد خودکشی برمیآید. علت دیگر مست شدن اراده حیات جنون است که آنهم بیشتر موروثی است و از شراب نوشیدن اجداد ناشی می‌شود و بهمین جهت این نوع جنون در مسلمین نیست چون مسلمانها شراب نمی‌نوشند تا این که فرزندان آنها، دچار خبط دماغ بشوند. اما در اقوامی که نوشیدن شراب در آنها جزء عادت است، در فرزندانها، ممکن است که دو عارضه بوجود بیاید. یکی خبط دماغ و دیگری لقوه.^۱ جنون موروثی ناشی از دائم‌الخمر بودن اجداد سبب می‌شود که در شخص، اراده زنده ماندن گاهی بدون هیچ علت از بین برود و آن کس که مبتلا به این‌گونه جنون است علیه خود بهانه‌جویی میکند و کینه خود را علیه خویش برمی‌انگیزد و آنقدر به کینه‌توزی علیه خود ادامه می‌دهد تا این که خود را مستوجب کشته شدن

۱- لقوه که حرکات غیر اداری بعضی از اعضای بدن بخصوص گردن و دهان و ابرو یا چشم می‌باشد بایستی باقاف نوشته شود نه با (غین) چون دیده‌ام که بعضی آن را باغین نوشته‌اند و همان‌طور که حضرت امام علیه‌السلام فرموده است لقوه در اقوامی که نوشیدن شراب جزء عادت آنها نیست دیده نمیشود. (مترجم)

میدانند و دست به خون خود می‌آلایند.

علت دیگر که سبب میشود که در بعضی از اشخاص اراده زنده ماندن از بین برود ورشکستگی بدون قمار است.

اگر يك مسلمان مؤمن ورشکسته بشود چون به خداوند توکل دارد بفکر خودکشی نمی‌افتد.

ولی آنهایی که ایمان مذهبی ندارند بعد از این که ورشکسته شدند ممکن است که اراده زنده ماندن را از دست بدهند و به جان خود سوء قصد نمایند.

در بین این علل که سبب میشود اراده زنده ماندن از بین برود تنبلی، عمومی‌تر است و اکثر کسانی که دست به خودکشی می‌زنند تنبل هستند و اگر کسی بتواند وارد ضمیر آنها بشود و آنها را آن طوری که هستند بشناسد می‌فهمد که علت اصلی تقویت فکر خودکشی در آنها تنبلی میباشد و یکی از مزایای احکام دین اسلام این است که مسلمین را از تنبلی دور نگاه میدارد.

ای جابر، آدمی بالفطره خواهان استراحت است و بذاته میل به کار کردن ندارد.

هر انسان، میل دارد که صبحدم که خواب از هر موقع گوارتر میباشد بخوابد اما دین اسلام او را مکلف میکند که قبل از طلوع آفتاب نماز بخواند و این تکلیف اثری بزرگ در پرهیز مسلمین از تنبلی دارد و يك مرد مسلمان بعد از این که نماز بامداد را خواند آماده برای کارهای روزانه میشود.

همچنین، چهار نماز دیگر، هر يك، تکلیفی است واجب که مرد و زن مسلمان را وامیدارد که از تنبلی بپرهیزند.

جابر گفت من از بازرگانان هندی که به جده می‌آیند شنیده‌ام که هندیها دارای سه خدا هستند و آیا تو سامی خدایان آنها را میدانی؟

جعفر صادق جواب داد اسمای آن سه، در زبان هندی براما (یا برهما) ویشنو - شیوا میباشد.

جابر گفت من تعجب میکنم که آنها بجای توحید، چرا سه خدا را می‌پرستند؟ جعفر صادق جواب داد چون نخواستند که کلام خدای واحد و حقیقی را بپذیرند از اندیشه خود، سه خدا بوجود آورده‌اند و آنها را می‌پرستند و عقیده دارند که براما، یا (برهما) خدائی است که جهان را بوجود آورده و در خصوص بوجود آمدن جهان از طرف براما، شرحی بیان مینمایند که خلاصه‌اش این است که براما از نفس خود (از دم خود) جهان را بوجود آورد و بعد از این که جهان بوجود آمد خدای دیگر به اسم ویشنو حافظ آن شد و خدای سوم بنام شیوا به عقیده هندیان خدای مرگ و انهدام است و آن چه خدای اول (براما) بوجود آورده است و می‌آورد از طرف خدای سوم بپلاکت میرسد و منهدم میشود و خدای دوم با این که حافظ جهان می‌باشد نمیتواند از عمل خدای سوم جلوگیری نماید و مانع از مرگ و انهدام بشود.

جابر گفت پس چه ضرورت دارد که هندی‌ها از اندیشه خود (ویشنو) را بوجود آوردند.

زیرا ضرورت وجود این خدا در این است که بتواند جهان را حفظ نماید و وقتی قادر به حفظ جهان نباشد و شیوا همه را هلاک کند و منهدم نماید، همان بهتر که نباشد و روش عقلانی این بود که هندی‌ها دو خدا داشته باشند یکی براما و دیگری شیوا.

جعفر صادق جواب داد اندیشه‌ای که سبب گردید که هندی‌ها به ویشنو عقیده پیدا کنند ناشی از این است که فکر کرده‌اند که بایستی خدائی باشد که جهان را در زمان حال نگاه دارد و تو ای جابر می‌فهمی که عقیده پیدا کردن به سه خدا، از طرف هندیها، سبب شده که سه خدا دائم در حال جنگ باشند و آنچه براما یا برهما بوجود می‌آورد از طرف شیوا منهدم شود و اگر جاندار است بهلاکت برسد و نیز ویشنو بایستی پیوسته با شیوا در حال کشمکش باشد برای این که شیوا میخواهد آنچه را که خدای اول بوجود آورده بهلاکت برساند و منهدم کند اما ویشنو سعی میکند که نگذارد شیوا در کار خود موفقیت حاصل نماید و همواره نیز شکست می‌خورد و شیوا ۲ آنچه میخواهد میکند.

بنظر می‌رسد که اندیشه بوجود آوردن خدای سوم برای محافظت جهان از این هم ناشی شده باشد که هندیها فکر کرده‌اند بین خدائی که بوجود می‌آورد و خدائی که همه چیز را از بین می‌برد بایستی واسطه‌ای وجود داشته باشد تا این که خدای زندگی و خدای مرگ باهم تماس مستقیم نداشته باشند زیرا اگر بین آنها تماس مستقیم حاصل شود ممکن است که یکدیگر را از بین ببرند و از آن پس نه چیزی بوجود می‌آید نه چیزی می‌میرد.

جابر بن حیان گفت من وقتی فکر میکنم که يك موحد هستم نزد خود احساس غرور مینمایم زیرا در کیش توحیدی من هیچ يك از این مسائل و مشکلات وجود ندارد.

جعفر صادق گفت در ادیان توحیدی بوجود آورنده و نگاه دارنده جهان یکی است و اوست که می‌میراند ولی نه برای این که معدوم کند، بلکه برای این که شکل را عوض نماید و در کیش اسلام انسان بعد از مرگ، برطبق معاد که یکی از اصول دین است زنده میشود و بازگشت می‌نماید.

پرسش جابر بن حیان راجع به دانشمندان یونان

جابر بن حیان پرسید آیا افلاطون و شاگردش ارسطو بهمرگ عقیده داشتند؟
جعفر صادق گفت این دو نفر یونانی بودند و یونانیان قدیم بهمرگ، از لحاظ
این که زندگی آدمی بکلی خاتمه پیدا میکند عقیده نداشتند و مرگ را یکی از مراحل
حیات طولانی نوع بشر میدانستند.
بهمین جهت وقتی که برای مرده تابوت میساختند روی تابوت اشکال نشاط آور
(برطبق ذوق یونانیها نه‌ما) نقش میکردند مانند منظره زناشوئی و منظره رقص
و منظره شکار و غیره و قصدشان از آن نقوش این بود که برسانند جسدی که در تابوت
می باشد مرده نیست بلکه زنده است.
ولی باینکه یونانیان عقیده بهمرگ نداشتند حکمای آنها از فکر کردن راجع
بهمرگ غافل نبوده‌اند.
اسطوخوس^۱ یونانی که منجم بوده اما در حکمت هم صاحب نظر بشمار میآمده راجع

۱- اسم این مرد در یونانی (اریستارخوس) اهل (ساموس) است، تاریخ علم نجوم او را
اولین کسی می‌داند که به حرکت زمین اطراف خورشید و همچنین بعلمت واقعی توالی روز و شب
پی برد و در قرن سوم قبل از میلاد میزیست و بی‌مناسبت نیست بگویم موقعی که نظریه حضرت
امام ششم علیه‌السلام راجع به زمین و خورشید و توالی روز و شب در مجله خواندنیها چاپ
تهران منتشر شد یکی از خوانندگان محترم مجله خواندنیها، مترجم را سخت مورد نکوهش
قرار داده بود که توگفتی گذشتگان از گردش زمین بدور خود و اطراف خورشید اطلاع نداشتند
و متأسفانه آن خواننده محترم که نامه‌اش دیر به دست من رسید قسمتی از مطالب را خوانده و
قسمتی دیگر را نخوانده بودند که متوجه بشوند که منظور این نبوده که بگوئیم در قدیم هیچ کس
بگردش زمین اطراف خود و اطراف خورشید پی‌نبرد بلکه منظور این بوده که علوم رسمی
بخصوص در قرون وسطی این اصل را نمی‌پذیرفت و نیز مترجم نگفت که در قرن نوزدهم میلادی
کسی از گردش زمین اطراف خورشید اطلاع نداشت. بلکه مترجم از (هانری پوانکاره) دانشمند
فیزیکی و ریاضی فرانسوی که در سال ۱۸۵۴ میلادی متولد شد و سال ۱۹۱۲ میلادی زندگی را --

به مرگ اندیشیده و گفته است:

(نمیتوانم این فکر را دور کنم که صدها هزار مرد و زن که قبل از من زنده بودند به کجا رفتند و چرا یکی از آنها دیده نمیشود و صدای یکی از آنان بگوش نمیرسد و چرا این سعادت نصیب من گردیده که بین صدها هزار مرد و زن که مردند و یکی از آنها هم مراجعت نکرد من زنده باشم و بتوانم از خوشی‌های زندگی بهره‌مند شوم و آیا من هم روزی مانند آنها خواهم مرد یا این که من که امروز از خوشی‌های زندگی برخوردارم نخواهم مرد. من حس میکنم که با آن صدها هزار مرد و زن که مردند فرق دارم چون بزندگی علاقه‌مند هستم و شاید آنهایی که مردند از این جهت رفتند که بزندگی علاقه نداشتند و نمی‌خواستند از خوشی‌های حیات بهره‌مند شوند).

(باین که خود را يك موجود استثنائی احساس میکنم و خیلی امیدواری دارم که همواره زنده باشم گاهی بخود میگویم اگر بمیرم چه بسم خواهد آمد و آیا بعد از مرگ، خواهم توانست از خوشی‌هایی که اینک دارم برخوردار شوم؟) (آیا بعد از مرگ از خوردن غذای خوب لذت خواهم برد و آیا شنیدن صدای موسیقی مثل امروز بمن لذت خواهد داد).

(یا این که من هم پس از مرگ شبیه به جانورانی خواهم بود که می‌میرند و آیا مرغی که گوشتش دیروز غذای من بود بعد از مرگ زنده میماند؟ و گوساله‌ای که روز بعد ذبح کردیم و باگوشتش غذا پختیم و عده‌ای زیاد از خویشاوندان و دوستان آن غذا را خوردند می‌تواند امیدوار بزندگی ماندن، بعد از مرگ باشد؟)

(ولی بعد فکر میکنم که من با گوساله خیلی فرق دارم چون من انسان هستم و آن گوساله حیوان و انسان استحقاق دارد که بعد از مرگ زنده بماند چون انسان دارای عقل و علم است و گوساله عقل و علم ندارد و اگر من بعد از مرگ زنده نمانم امروز این فکر در من بوجود نمیاید که بعد از مرگ زنده خواهم ماند و خود را نیز خواهم شناخت).

(من نمیخواهم که بعد از مرگ، خود را نشناسم برای اینکه خوشی‌هایی که نصیب من می‌شود دیگر از آن من نخواهد بود و من بایستی بعد از مرگ خود را بشناسم تا این که بدانم این من هستم که از خوشی‌ها لذت می‌برم و دیگری نیست).

بعد ارسطو خوس چنین گفت:

(آیا ممکن است که من هم مثل صدها هزار برگ زرد درختان با غم، که در فصل پائیز از اشجار فرو میریزد و بزودی از بین میرود از بین بروم و از من غیر از هبار چیزی باقی نماند).

بدرود گفت این‌طور نقل قول کرد که اگر زمین اطراف خورشید گردش نمیکرد و خورشید اطراف زمین می‌نمود در محاسبات فلکی کوچکترین تفاوت با امروز که زمین اطراف خورشید گردش پیدا نمیشد و خواننده محترم که بدون دقت مطالب را مطالعه کرده تصور نموده مترجم گفته است در قرن نوزدهم میلادی کسی از گردش زمین اطراف خورشید، اطلاع نداشت.

(مترجم)

(از برگ‌های زرد درختان که در فصل پائیز از اشجار فرو میریزد غیر از غبار باقی نمی‌ماند و گاهی فکر میکنم که از من نیز جز غبار باقی نخواهد ماند اما در عمق ضمیر من کسی به من میگوید که این‌طور نیست و من با برگ زرد درختان که در فصل پائیز از اشجار فرو میریزد فرق دارم و از گوساله‌ای که ذبح شد و با گوشتش غذا تهیه کردند و خویشاوندان و دوستان خوردند برتر هستم).

(من تصور میکنم که یکی از مزایای من نسبت به گوساله و بطریق اولی نسبت به برگ زرد درختان در فصل پائیز این است که مرور زمان را حس میکنم و آنها مرور زمان را احساس نمی‌مایند).

(بارها فکر کرده‌ام که مرور زمان چیست و اکنون فکر میکنم که زمان مانند رودخانه‌ایست که جریان دارد و من در آن رودخانه، مانند تخته سنگ هستم و وقتی آب بمن میرسد، متوقف نمیشود بلکه حرکت آن کند میگردد و بعد از لغتی درنگ، از من میگذرد و این زمان حال است که زندگی من میباشد).

(قسمت بالای رودخانه که آب از آنجا می‌آید زمان گذشته است و قسمت پائین رودخانه که آب به آن می‌رود زمان آینده میباشد و من که لحظه‌ای جلوی آب را میگیرم زمان حال هستم و آب رودخانه، چون بمن برخورد مینماید مبدل بزمان حال میشود).

(من به زمان گذشته علاقه‌ای ندارم چون، زمان گذشته بمن تعلق ندارد و من نمیتوانم از آن بهره‌مند شوم).

(بزمان آینده نیز علاقه ندارم چون از دسترس من خارج میباشد و من نمیتوانم از آن بهره‌مند بشوم).

(زندگی واقعی من زمان حال است و من همواره در زمان حال زنده هستم و هرلحظه به خاطر می‌آورم که من زنده هستم آن لحظه زمان حال است نه گذشته، نه آینده).

(من میدانم که برای من غیر از زمان حال زندگی دیگر وجود ندارد و عمر من که میتوانم آن را از خود بدانم زمان حال میباشد).

(عمر گذشته‌ام پرنده‌ایست که از قفس پریده و رفته و دیگر متعلق به من نمیباشد).

(عمر آینده‌ام پرنده‌ایست که در فضا پرواز مینماید و من هنوز آن را نگرفته‌ام تا این که در قفس جایش بدهم).

(فقط زمان حال است که بطور کامل در اختیار من میباشد و من مالک آن هستم و هرطور که بخواهم از آن استفاده مینمایم).

(این زمان حال تا روزی که من زنده هستم برای من باقی است و هرلحظه که من بخاطر بیاورم که زنده هستم آن لحظه، زمان است).

(من حیرت میکنم چگونه بعضی از اشخاص زمان گذشته را عمر خود میدانند و متوجه نیستند که زمانی که بر آنها گذشته، مال آنها نیست).

(من حیرت میکنم چگونه بعضی از اشخاص زمان گذشته را عمر خود میدانند و متوجه نیستند زمانی که هنوز نیامده، مانند ثروتی است که هنوز تحصیل نشده و نمیتوان آن را از خود دانست).

(تمجب میکنم چرا بعضی از اشخاص این حقیقت روشن را نمی بینند و نمی پذیرند که عمر، غیر از زمان حال نیست و کسی که میخواهد از عمر استفاده کند بایستی از زمان حال استفاده نماید).

(می بینم کسانی هستند که میگویند امروز، وقت این خوشی نیست و باید آن را معول به فردا کرد).

(آنها غافل از این هستند که فردا مال آنها نیست چون هنوز آن را تصاحب نکرده اند).

(عمر آدمی زمان حال است و این زمان، پیوسته یعنی تا لحظه ای که عمر منقضی نگردیده هست و هرگز برای انسان لحظه ای فرا نمیرسد که زمان حال نباشد).

(دیروز یعنی زمان گذشته در مکالمه دارای معنی است اما فی نفسه معنی ندارد زیرا دیروز، موجود نیست و چیزی که وجود ندارد چگونه ممکن است مفهوم داشته باشد).

(فردا، در مکالمه دارای معنی است اما بذاته وجود ندارد زیرا چیزی که هنوز بوجود نیامده چگونه ممکن است که مفهوم داشته باشد).

(مردم متوجه نیستند که فردا هم (اگر برسد) زمان حال است).

(من اگر به فردا ظهر برسم، هنگام ظهر فردا را چون زمان حال می بینم نه مانند روز دیگر).

(در زندگی من و هر یک از افراد بشر، دیروز و فردا فقط در مکالمه، مفهوم دارد و بذاته بی معنی و نامفهوم می باشد).

(برای من تا روزی که زنده هستم لحظه ای پیش نمی آید که زمان حال نباشد و من در هیچ لحظه نمیتوانم بگویم که این لحظه، دیروز یا فردا می باشد).

(پدر من هم تا روزی که زنده بود نمیتوانست بگوید که این لحظه دیروز یا فردا است).

(پسر من هم که اینک مردی جوان شده نمیتواند این حرف را بزند و برای او نیز، هر لحظه از عمر، زمان حال است).

(وقتی که جوان بودم نمیتوانستم بفهمم که ذیمقراطیس^۲ که گفت من و پدر

۲- نام یونانی این مرد (دموکریتوس) می باشد و در کتب فارسی با لهجه فرانسوی او را (دموکریت) نوشته اند و در ۴۶۰ قبل از میلاد متولد شد و در ۳۷۰ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت و زمان مرگ او بتقریب يك قرن قبل از زمان (اریستارخوس) می باشد که این توضیحات را راجع بزمان حال میدهد و (دموکریتوس) یکی از متفکرین بزرگ بشر است و اول کسی است که بوجود (اتم) پی برد و گفت که جهان از ذرات بسیار کوچک بوجود آمده که نمیتوان آنرا دید و نه از فرط کوچکی میتوان آنرا تقسیم کرد و این ذرات کوچک پیوسته --

و پسر من در يك لحظه که زمان حال است متولد شده‌ایم، چه میگوید).

(امروز برای من تردیدی در صحت گفته ذیمقراطیس وجود ندارد و قائل هستم که نه فقط يك پدر و پسر بلکه تمام افراد بشر، در يك لحظه که زمان حال می‌باشد، متولد می‌شوند و در يك لحظه که باز زمان حال است می‌میرند).

(من بیم دارم که این زمان حال را که عمر واقعی من است از دست بدهم).

(گاهی فکرمیکنم که مگر از دست رفتن عمر مانند خوابیدن نیست؟ و چرا من از خوابیدن بیم ندارم ولی از این میترسم که بمیرم).

(وقتی من بخواب میروم از خود بی‌خبر می‌شوم و نمیدانم آن کس که بخواب رفته من هستم و هویت خود را هنگام خواب فراموش می‌نمایم).

(پس چرا از مرگ که خوابی دیگر است بترسم).

(اما این دل‌داری مرا تسکین نمیدهد و بیم من از مرگ از بین نمی‌رود چون قبل از خوابیدن میدانم که بعد از خواب بیدار خواهم شد اما از مرگ بیدار نخواهم گردید).

(اگر آدمی بعد از مرگ از خواب بیدار می‌شد بایستی از بین صد‌ها هزار نفر که فقط در یونان قبل از من بوده‌اند يك تن از خواب بیدار شود و بمن بگوید که بعد از مرگ بر او چه گذشت).

(اما مرگ خوابی است که بیداری در پی ندارد و من نمیتوانم خود را امیدوار کنم که بیدار خواهم شد چون میدانم که اسباب بیداری که کالبد من می‌باشد بعد از مرگ از بین می‌رود، نه فقط گوشت و پوست و خون من از بین خواهد رفت بلکه استخوان‌هایم نیز مبدل به غبار می‌شود).

(چون دیگر کالبد من باقی نمی‌ماند، بدیهی است که بیدار نخواهم شد و این است آنچه مرا از مرگ می‌ترساند).

(اگر من میدانستم که بعد از مرگم، کالبد من باقی می‌ماند از مرگ خیلی نمی‌ترسیدم. چون امیدواری داشتم که روزی بیدار خواهم شد زیرا تا روزی که اسباب بیداری موجود باشد، آدمی امیدوار به بیداری هست).

(شنیده‌ام که مصریان بعد از مرگ جسد را بشکلی درمی‌آوردند که هرگز از

حرکت می‌کنند و همین مرد است که قبل از همه گفت با احساسات نمیتوان به حقیقت پی‌برد برای این که احساسات ما را فریب میدهد و من باب‌مثال سامعه ما از رعد آسمانی غیر از يك صدای وحشت‌آور چیزی بمانم فهماند در صورتی که حقیقت رعد آسمانی غیر از صدای وحشت‌آور چیزی بمانم فهماند در صورتی که حقیقت رعد آسمانی غیر از صدای وحشت‌آور می‌باشد و تا آنجا که مترجم اطلاع دارد اولین کسی که اسم (اتم) یعنی جزء لایتجزی را وضع کرد (دموکریتوس) می‌باشد و امروز میدانیم که اتم جزء لایتجزی نیست و میتوان آن را به چیزهای کوچکتر تقسیم کرد.

(مترجم)

بین نمیرود و برای این کار دارای مؤسسات مخصوص هستند).^۲

(اما در این جا کسی از روش حفظ جسد بعد از مرگ آگاه نیست و اگر هم آگاه باشد، اجازه نمیدهد که بعد از مرگ، جسد مرده را، بشکلی درآورند تا این که باقی بماند و از بین نرود چون عقیده دارند که خدایان یونانی آن روش را تصویب نمیکنند زیرا روشی است که يك خدای بیگانه وضع کرده است و روش‌های خدایان بیگانه نبایستی در یونان، متداول گردد).

(گاهی فکر میکنم که در آخرین سال‌های سالخوردگی به مصر بروم و همانجا بمیرم تا این که جسد مرا بعد از مرگ بشکلی درآورند که از بین نرود و من امیدواری داشته باشم که از خواب مرگ بیدار شوم).

(اما زود از این فکر منصرف می‌شوم زیرا من نمیتوانم خود را قائل کنم که حاکی غیر از خاک یونان جسد مرا در برگیرد و نمیتوانم خود را قائم کنم که با روشی غیر از روش خدایان یونان مرا در خاک جا بدهند برای این که من اگر با روشی غیر از روش متداول در یونان دفن بشوم به وطن خود خیانت کرده‌ام).^۴

(گاهی بخود میگویم آیا بهتر این نیست که در وطن خود بمیرم مشروط بر این که جسد مرا بعد از مرگ حفظ نمایند و بطور استثنائی، مرا مشمول روش تدفین مصری بکنند).

(ولی باز از این فکر منصرف میشوم برای این که عدم قبول روش خدایان یونانی بمنزله خیانت به وطن است).

۳- شرح مؤسسات مصری برای حفظ جسد اموات چهارده سال قبل از این درس‌گذشت (من پزشک مخصوص فرعون بودم) بقلم (میکائالتاری) نویسنده هنرمند فنلاندی به ترجمه این ناتوان به تفصیل در مجله خواندنیها چاپ شد و من که زبان فنلاندی نمیدانم آن سرگذشت را از زبان انگلیسی ترجمه میکردم و خوانندگان قدیم مجله خواندنیهاشاید بخاطر می‌آورند که در آن سرگذشت چه توضیحات تاریخی راجع به رسوم و عقاید مصریان در مورد اموات داده شد و در دائرةالمعارف (کولومبیا) چاپ آمریکا در مقاله (مومی‌فیکشن) یعنی (مومیائی-کردن) نوشته‌اند که اولین بانك که در جهان بوجود آمد در مصر ایجاد شد تا این که مردم در زمان حیات برای خریداری قیرومومیائی شدن جسدشان بعد از مرگ در آن بانك پس‌انداز کنند. (مترجم)

۴- باید توجه داشته باشیم که وطن (آریستارخوس) یونان اصلی نبوده بلکه او در «ساموس» متولد گردید و با احتمال زیاد همانجا مرد و مدفون شد و (ساموس) جزیره‌ای بود و هست در مغرب ترکیه امروزی که اکنون در حدود شصت هزار نفر جمعیت دارد و قسمتی زیاد از اراضی جزیره کوهستانی است و توتون مرغوب جزیره (ساموس) معروف می‌باشد و یونانیان در یازده قرن قبل از میلاد مسیح جزیره ساموس را کوچ نشین خود کردند و در زمان (آریستارخوس) مدت هشت قرن از زمانی که جزیره (ساموس) يك جزیره یونانی شده بود میگذشت و با این که یونانیان با (آریستارخوس) بدرفتاری کردند، بطوری که می‌خوانیم حس وطن‌پرستی در آن مرد آن قدر قوت داشت که نمیخواست درجائی مدفون بشود که خاک یونان نباشد و چقدر فرق است بین این حس وطن‌پرستی قوی و نفرت آن مرد رومی معروف از وطن که وی نیز در قرن سوم قبل از میلاد میزیست و خطاب بروم گفت (ای وطن حق ناشناس برای مجازات تو همین بس که از افتخار دیرگرفتن استخوان‌های من محروم خواهی شد).

(مترجم)

(آیا ممکن است که خدایان مرا امیدوار کنند که بعد از مرگ خود را خواهم شناخت و خواهم دانست که من همانم که امروز هستم و قسمتی از عمر را صرف شناختن ستارگان نمودم. و قواعد حرکات آنها را بدست آوردم. اگر خدایان این امید را بمن بدهند من آن قدر شادمان خواهم شد که اگر پا میداشتم رقص‌کنان بسوی قبر میرفتم).

(من اگر یقین داشته باشم که بعد از مرگ خود را خواهم شناخت می‌توانم از لذت خوردن و نوشیدن صرف نظر کنم و در جهان دیگر باگرسنگی و تشنگی بسازم اگر در آن دنیا امکان خوردن و نوشیدن وجود داشته باشد).

(خوردن و نوشیدن و خفتن در این جهان از این جهت بمن لذت میدهد که عمر خود را کوتاه می‌بینم و هرگاه از عمر جاوید برخوردار باشم چه حاجت به لذت خوردن و نوشیدن و خفتن دارم چون برترین لذت همان برخوردار شدن از عمر جاوید می‌باشد و هرگاه بعد از مرگ خود را بشناسم و دارای عمر جاوید باشم همه چیز از من خواهد گردید و دیگر لذات کوچک در کامم بدون جلوه خواهد شد). (ولی اگر بعد از مرگ خود را نشناسم، عمر جاوید کوچکترین ارزش برای من نخواهد داشت چون عمر جاوید دیگری است نه من).

(من میدانم که کوه اولمپ که خدایان در آن سکونت دارند دارای عمر جاوید است اما آیا آن عمر همیشگی برای من ارزش دارد؟).

(البته نه زیرا عمر همیشگی دیگری می‌باشد نه عمر همیشگی من).

(ممکن است فکر کنم که گرچه بعد از مرگ خود را نخواهم شناخت اما چون دارای عمر جاوید هستم شریک عمر جهان خواهم شد و از جمله شریک عمر کوه اولمپ خواهم گردید).

(اما اگر این طور هم بشود باز من راضی نخواهم بود زیرا آنچه در نظر من از لحاظ زندگی اهمیت دارد (من) است و اگر (من) نباشد زندگی همیشگی بمن مربوط نیست همان‌طور که امروز زندگی سرمدی کوه اولمپ بمن ارتباط ندارد). ای جابر این را از گفته ارسطوخوس بتو گفتم تا این که بدانی در یونان، کسانی بودند که راجع به مرگ می‌اندیشیدند و بطور کلی موضوع مرگ بارها در گذشته مورد تفکر عده‌ای از مردان قرار گرفته بود.

جابر پرسید که ارسطوخوس و دیگران از این نظرات چه نتیجه گرفتند؟

جعفر صادق گفت آنها چون موحد نبودند و مانند ما مسلمین، به معاد عقیده نداشتند از مرگ سخت می‌ترسیدند و اکثر کسانی که در گذشته راجع به مرگ فکر کرده‌اند مانند ارسطوخوس از این می‌ترسیدند که بعد از مرگ، زنده بمانند ولی خود را نشناسند و بر اثر از دست دادن جسم نتوانند به هویت خویش پی ببرند.

ولی يك مسلمان مؤمن، از لحاظ سرنوشت خود بعد از مرگ آسوده‌خاطر است و او میدانند که بعد از مرگ، در موقعی که خداوند تعیین کرده، زنده خواهد شد و در آن روز، نه فقط آن که زنده شده خود را خواهد شناخت بلکه حساب اعمال

خویش را هم پس خواهد داد و آن‌قدر شناسائی وی از موجودیتش کامل خواهد بود که می‌تواند حساب اعمال این جهان را پس بدهد و اگر نیکوکار بود به بهشت برود وگرنه کیفر ببیند.

چابر گفت زهی بر عقیده مذهبی مسلمین که تکلیف آنها را در قبال وضع بعد از مرگ روشن کرده‌است و آیا در ادیان گذشته، اینطور تکلیف مؤمنین در قبال سرنوشتشان بعد از مرگ روشن شده است.

جعفر صادق گفت در تمام ادیان آسمانی که قبل از اسلام آمد، به مؤمنین گفته شد که بعد از مرگ پاداش و کیفر هست ولی در هیچیک از آنها مسئله پاداش و کیفر بعد از مرگ، مثل دین اسلام، روشن و صریح و قاطع نیست و در بعضی از ادیان گذشته قدری جنبه ابهام دارد.

چابر پرسید آیا اساس مجازات در دین اسلام بر ترس از مرگ گذاشته شده است؟

جعفر صادق گفت ترس از مرگ نیست بلکه ترس از مجازات بعد از مرگ است و مسلمان مؤمن، از خود مرگ نمی‌ترسد بلکه بیم دارد که بعد از مرگ به کیفر برسد و برای این که بعد از مرگ بکیفر نرسد در طول عمر از منتهیات می‌پرهیزد و یک مسلمان مؤمن که در طول عمر مرتکب گناه نشده باشد، هنگام مرگ، می‌توانم گفت که خنده‌کنان دعوت حق را لبیک می‌گوید و روح از کالبدش پرواز مینماید.

ای چابر اساس مجازات در دین اسلام بر مرگ نیست بلکه در بیم از مجازات بعد از مرگ است و آن‌کس که از مرگ می‌ترسد، اگر مسلمان باشد از خود آن بیم ندارد بلکه از آن می‌ترسد که بعد از مرگ به کیفر برسد.

چاب‌پن‌حیان گفت معینا بیم از مرگ وجود دارد.

جعفر صادق گفت بیم از مرگ در افراد، از نوع وحشت‌هایی نیست که ضرب‌الاجل داشته باشد.

آن‌کس که مرتکب قتل گردیده و به حکم شرع باید بقتل برسد و حکم قتل او هم از طرف قاضی صادر گردیده میدانند که فی‌المثل فردا کشته خواهد شد.

آن شخص خیلی از مرگ می‌ترسد برای این که اطلاع دارد که مرگ او دارای ضرب‌الاجل است و در ساعت معین فرا میرسد.

اما در افراد عادی مرگ دارای ضرب‌الاجل نیست.

خداوند گفته است که مرگ هرکس در موقع معین فرا میرسد و یکساعت دیر

یا زود نمی‌شود

اما آن ساعت معین را خدا تعیین مینماید نه آن‌کس که می‌میرد.

تمام افراد بشر، در مورد عقیده بمرگ داشتن، مانند بدهکاری هستند که نمیدانند موعد پرداخت بدهی آنها چه موقع است ولی حس میکنند که آن موعد،

خیلی دیر می‌باشد و به همین جهت، در زندگی عادی هیچ‌کس از مرگ بیم ندارد

این هم از حکمت خداوند است که با این که مرگ را برای همه کس مقدر کرده، ساعت مرگ را بر هرکس پنهان نموده و بهمین جهت در زندگی عسادی، هیچکس در فکر مرگ نیست و این بی‌فکری در بعضی از اشخاص آنقدر قوی میشود که یقین حاصل مینماید که دارای عمر جاوید می‌باشند و بهمین جهت برای جمع‌آوری مال طوری کوشش می‌کنند و حرص بر آنها غلبه مینماید که کوئی هزارها سال زنده خواهند بود.

اگر این حکمت از طرف خداوند در زندگی نوع بشر برقرار نمیشد هرکس در زندگی، چون محکومی بود که میداند روزی دیگر یا ساعتی دیگر زندگی را وداع خواهد گفت و چون این طرز فکر در مردم بوجود می‌آمد، افراد طوری مضطرب بودند که نمیتوانستند برای تحصیل معاش کار بکنند و قادر نبودند که زندگی اجتماعی بوجود بیاورند و نوع بشر در نتیجه ناامیدی از بین میرفت. جابر گفت چرا خداوند که آدمی را خلق کرد و باو جان داد باید وی را بمیراند و نابود کند؟

جعفر صادق گفت ای جابر گفتم که مرگ، آن‌طور که مردم عامی تصور می‌نمایند وجود ندارد بلکه تغییر شکل است و باز میگویم که يك مسلمان مؤمن اگر فردی عالم باشد از این تغییر شکل نمیترسد برای این که میداند که بعد از مرگ زنده خواهد شد.

اما من فرض میکنم که در این موقع با مردی صحبت مینمایم که مسلمان نیست و از من سؤال میکند که خداوند که انسان را آفرید و باو جان داد برای چه او را میمیراند.

من در جواب میگویم که مرگ دریچه‌ایست برای این که انسان وارد زندگی دیگر شود و در زندگی دیگر باز حیات خواهد داشت.

ای جابر آیا تو در شکم مادر زنده بودی یا نه؟
جابر گفت بلی، زنده بودم.

جعفر صادق پرسید، آیا تو در شکم مادر غذا میخوردی یا نه؟
جابر جواب مثبت داد.

جعفر صادق گفت آیا تو در شکم مادر يك انسان کامل اما كوچك بشمار می‌آمدی یا نه؟

جابر گفت تصدیق میکنم که انسان کامل بودم.

جعفر صادق پرسید آیا بخاطر داری که در شکم مادر راجع بمرگ فکر میکردی یا نه؟

جابر جواب داد که نمیدانم در شکم مادر آیا در فکر مرگ بوده‌ام یا خیر؟

جعفر صادق پرسید از موضوع مرگ گذشته در شکم مادر، چه آرزوهای داشتی؟

جابر گفت از وضع زندگی خود در شکم مادر هیچ‌چیز را به یاد ندارم.

جعفر صادق گفت که باین که از وضع خود در شکم مادر هیچ‌چیز در خاطرت

نمانده آیا زندگی خود را در این جهان بهتر می‌بینی یا زندگی خود را در شکم مادر.

جابر گفت زندگی من در شکم مادر بسیار کوتاه بود و از ۹ ماه تجاوز نمی‌کرد. جمفر صادق گفت شاید آن مدت ۹ ماه که تو در شکم مادر بودی، برای تو، بیش از هشتاد یا نود سال که در این دنیا بسر خواهی برد طولانی جلوه کرده است. چون زمان، نسبت به تمام افراد در تمام احوال، بیک میزان نیست و هرکس با قدری توجه این موضوع را در زندگی خود، دریافته است.

من اطمینان دارم که گاهی چند ساعت، بر تو طوری با سرعت گذشته که گوئی یکساعت بوده، و گاهی یکساعت، آنقدر برای تو طولانی شده که پنداری چند ساعت بر تو گذشته است.

این است که می‌گویم که آن مدت ۹ ماه که تو در شکم مادر بسر برده‌ای شاید بیش از مدت یک عمر که در این جهان خواهی زیست بر تو گذشته است. ۵

ای جابر تو در شکم مادر، یک انسان زنده و کامل بشمار می‌آیدی و دارای شعور بودی و بمناسبت دارا بودن شعور شاید آرزوها داشتی و اینست که در این جهان زندگی می‌کنی کوچکترین چیز، از زندگی تو در شکم مادر در خاطرت نمانده است. آیا تو که مردی فاضل هستی فکر نمی‌کنی که خروج تو از شکم مادر، و ورود تو باین جهان شاید یک نوع مرگ بوده است.

آیا تو فکر نمی‌کنی که وقتی در شکم مادر بودی میخواستی همانجا باشی و هرگز از شکم مادر خارج نشوی و تصور مینمودی که جهانی بهتر و راحت‌تر از شکم مادر وجود ندارد و طوری از خروج از شکم مادر که گفتم شاید نوعی از مرگ بود خشمگین شدی که وقتی وارد این جهان گردیدی فریاد زدی.

اما امروز تصدیق می‌کنی دنیائی که تو در آن زندگی می‌کنی بهتر از دنیائی است که در شکم مادر داشتی؟

جابر گفت باین که نمیدانم در شکم مادر وضع زندگی من چگونه بود تصدیق میکنم دنیائی که اکنون در آن زندگی میکنم بهتر از دنیائی است که در شکم مادر داشتم.

جمفر صادق گفت آیا این موضوع قرینه‌ای نیست براین که دنیائی که بعد از مرگ خواهی داشت بهتر از دنیائی خواهد بود که در این جهان داری؟

جابر گفت اگر بدتر از این جهان باشد چطور؟

جمفر صادق گفت برای کسانی که در این جهان بر طبق دستور خداوند عمل

۵- بطوری که می‌خوانیم دوازده قرن قبل از (بکرل) فرانسوی و (انشتین) آلمانی و (هاوارد هینتون) انگلیسی و سایر طرفداران نظریه نسبی، حضرت امام ششم علیه‌السلام دریافته بودند که زمان نسبی است و ما دزدندگی معمولی، نسبی بودن زمان را بخصوص در حال خواب دیدن ادراک میکنیم و گاهی، خوابی می‌بینیم که در حال رؤیا بیش از چند سال طول میکشد و بعد از این که از خواب بیدار میشویم می‌فهمیم که بیش از ساعتی نخوابیده بودیم. (مترجم)

کرده‌اند دنیای دیگر بهتر از این جهان است و در این قسمت نمیتوان تردید داشت.

چون علاوه بر این که خداوند، این موضوع را صریح به بندگان خود وعده داد از نظر عقلانی هم غیر از این نمیتواند باشد. چون خداوند که دانا و توانا و عادل است، کینه و حسد ندارد تا این که بندگان خود را از جهان خوب به جهان بد ببرد. اگر قائل بشویم که منظور از آفریدن تکامل است، بایستی قبول کنیم هر مرحله که بگذرد انسان نائل بکمال بیشتر میشود.

حتی اگر خداوند با صراحت وبدون ابهام وعده نداده بود که پس از مرگ بندگان ثوابکار پاداش دریافت میکنند و از سعادت همیشگی برخوردار میگردند باز عقل ما، میفهمانید که بعد از مرگ، بمناسبت این که منظور از خلقت تکامل است، وضع زندگی انسان بهتر از این جهان خواهد بود.

جابر پرسید پس در این قسمت تردیدی وجود ندارد که بعد از مرگ، ما خود را خواهیم شناخت و هویت خویش را از دست نخواهیم داد.

جعفر صادق جواب داد در این قسمت تردیدی نیست و هر مسلمان مؤمن میداند که پس از مرگ در موقعی که خداوند تعیین کرده، زنده خواهد شد و خود را خواهد شناخت و تصریحی که در این قسمت شده، دین اسلام را از لحاظ مطمئن بودن مردم، نسبت به زندگی بعد از مرگ، از تمام ادیان گذشته برتر کرده است. من به مشرکین که نمونه بیم آنها را از دنیای بعد از مرگ در گفتار ارسطو - خوس بگوش تو رسانیدم کاری ندارم.

ولی حتی در بین بعضی از ادیان توحیدی گذشته، مردم، به زندگی بعد از مرگ اعتماد کامل نداشتند و بیم آنها بتقریب مانند بیم ارسطو خوس بود آنها فکر میکردند که بعد از مرگ، زنده خواهند ماند، یعنی پانث‌ش‌ای دیگر به زندگی ادامه خواهند داد اما خود را نخواهند شناخت و نخواهند دانست که همان هستند که در این جهان میخوردند و می‌نوشتند و می‌خفتند.

چیزهایی که راجع به زندگی نوع بشر در جهان دیگر، در ادیان آنها وجود داشت آنها را قائل نمی‌کرد که در جهان دیگر وجدان زمینی خود را حفظ کنند و تمام خصوصیات زندگی خود را در این جهان به خاطر بیاورند.

دین اسلام این دغدغه را در خاطر مؤمنین یکلی از بین برد و بطور صریح و بدون این که هیچ استثناء در احکام اسلام وجود داشته باشد گفت که انسان بعد از مرگ، در روزی که بحکم خداوند زنده میشود خود را به خوبی خواهد شناخت و تمام خصوصیات زندگی خویش را در این جهان بخاطر خواهد داشت و مثل این دنیا از خوردن و نوشیدن لذت خواهد برد.

برطبق آنچه خدا گفته نه فقط بندگان ثوابکار، بعد از مرگ خود را می‌شناسند بلکه بندگان گناهکار نیز، به هویت خود پی خواهند برد و اگر پی به هویت خود

نبرند چگونه خواهند توانست حساب اعمال خود را در این دنیا پس بدهند.
جابر بن حیان پرسید مگر تو اکنون نگفتی که خروج جنین، از شکم مادر هم مرگ است؟

جعفر صادق جواب داد من تصریح نکردم که خروج جنین مرگ است بلکه گفتم که خروج طفل از شکم مادر شاید يك نوع مرگ میباشد.
جابر بن حیان اظهار کرد راست است و تو گفتی که شاید نوعی از مرگ می باشد ولی منظور من چیز دیگر است.

جعفر صادق پرسید چه میخواهی بگوئی.

جابر اظهار کرد میخواهم بگویم با این که بقول تو، من در شکم مادر، مدتی طولانی زندگی کردم و مدت ۹ ماه بسر بردن من در شکم مادر شاید به اندازه يك عمر آدمی در این جهان طولانی بود، اینک از آن زندگی ۹ ماهه یا بیشتر، چیزی بخاطر ندارم.

آیا بی اطلاعی من از وضع زندگی ام در شکم مادر، دلیل بر این نیست که بعد از این که مردم و از این جهان رفتم در دنیای دیگر خود را نخواهم شناخت و نخواهم دانست که من همان بودم که در روزی چون امروز با تو صحبت میکردم.
بعد جابر این طور توضیح داد:

من چون مسلمان هستم قائل میباشم که طبق گفته خداوند در دنیای دیگر، خود را خواهم شناخت.

اما منظورم این است که این موضوع از لحاظ حکمت مورد بحث قرار بگیرد و من که از وضع زندگی خود در شکم مادر، چیزی بخاطر نمیآورم چگونه میتوانم اطمینان داشته باشم که بعد از مرگ، در دنیای دیگر، خود را در این دنیا بخاطر خواهم آورد و خویش را خواهم شناخت.

جعفر صادق جواب داد قبل از این که وارد ماهیت جواب بشوم بتو میگویم که قرینه را با دلیل اشتباه نکن و دلیل غیر از قرینه است.

تو بایستی بگوئی که چون اکنون از وضع زندگی خود، در شکم مادر، هیچ چیز را بخاطر ندارم، این موضوع قرینه ایست مشعر بر این که بعد از مرگ هم از وضع زندگی خویش، در این دنیا، چیزی به خاطر نخواهم داشت و خود را نخواهم شناخت.

زیرا بخاطر نداشتن چیزی از زندگی در شکم مادر، دلیل بر این نیست که بعد از مرگ چیزی از وضع زندگی در این جهان را بخاطر نداشته باشند اما قرینه هست.

جابر گفت از روی این قرینه من فکر میکنم که در دنیای بعد از مرگ خود را نخواهم شناخت و خصوصیات زندگی ام را در این جهان بخاطر نخواهم آورد.
جعفر صادق گفت اینرا بدانکه کافر بمناسبت این که عقیده به معاد ندارد یا این که باندازه يك مسلمان به معاد معتقد نیست از مرگ می ترسد در صورتی که

از مرگ بدون اطلاع است و چون اطلاعی از مرگ ندارد نباید از آن بترسد. زیرا وقتی انسان از چیزی اطلاع نداشت، ترسیدن از آن، دور از عقل است. جابر گفت آیا فکر نمیکنی که کافر از این جهت از مرگ می‌ترسد که فکر میکند خوشی‌های خود را در این دنیا از دست میدهد.

جعفر صادق گفت من همین را میخواستم بگویم و کافر بیم دارد که بر اثر مرگ خوشی‌های این جهان را از دست بدهد. اما مسلمان از این جهت بیم ندارد چون میداند خوشی‌هایی بیشتر از این جهان، در جهان دیگر، انتظارش را میکشد و در این جهان دوره خوشی‌های او محدود است و در جهان دیگر نامحدود و کافر از لحاظ عقلانی ناپیوستی از مرگ بترسد برای این که دنیای بعد از مرگ بکلی بر او مجهول است.

اما وی عقل خود را بکار نمیاندازد و از تصور خود که برای تولید بیم می‌نماید برای فهم دنیای بعد از مرگ کمک میگیرد.

آن تصور، مجهولات را در نظر کافر بشکلی وحشت‌انگیز بجلوه درمیآورد و با این که کافر میداند که در آغاز در این جهان نبود و از شکم مادر وارد این جهان شد و اگر از این جهان برود شاید، مثل این است که در شکم مادر دیگر جا میگیرد باز از مرگ می‌ترسد.

این‌ها که میگویم دیدن مرگ از دریچه چشم‌های يك کافر است نه يك مسلمان که عقیده به معاد دارد و تکلیف خود را در قبال مرگ روشن می‌بیند.

در مثل مناقشه نیست و مثل میزنم که کافر اگر میدانست که زندگی او از مرگ شروع شده است و بسوی شکم مادر میرود و سرنوشت او در این دنیا این می‌باشد که بعد از خاتمه عمر وارد شکم مادر بشود اگر این را میدانست باز از ورود در شکم مادر می‌ترسید همان طور که امروز از مرگ می‌ترسد و مجهولات زندگی در شکم مادر او را بوحشت در میآورد.

اما جواب ایراد تو این است:

آیا برای تو اتفاق افتاده است که بی‌هوش بشوی؟

جابر قدری فکر کرد و گفت این اتفاق برای من نیفتاده است.

جعفر صادق گفت آیا خواب می‌بینی؟

جابر جواب داد خیلی خواب می‌بینم.

جعفر صادق اظهار کرد در موقع خواب دیدن، آیا نقل مکان میکنی؟

جابر گفت بسیار نقل مکان میکنم.

جعفر صادق پرسید با چه نقل مکان میکنی زیرا میدانی که در موقع خواب تو راه نمیروی.

جابر گفت من با روح خود نقل مکان میکنم.

جعفر صادق پرسید آیا عقیده داری که این روح، از تو می‌باشد و روح شخصی

دیگر نیست؟

جابر گفت از این حیث تردیدی ندارم.
جعفر صادق پرسید آیا این روح که نقل مکان میکند از تو جدا می شود یا نه؟
جابر پاسخ داد از من جدا میشود چون اگر از من جدا نمی شد نمی توانست
نقل مکان نماید.

جعفر صادق پرسید روح تو که از تو جدا می شود و نقل مکان میکند آیا غذا
می خورد؟

جابر پاسخ مثبت داد.
جعفر صادق پرسید آیا آب می آشامد و باز جابر پاسخ مثبت داد.
جعفر صادق گفت آیا وقتی روح تو غذا می خورد و آب می آشامد با دهان تو،
مشغول خوردن و نوشیدن می شود؟

جابر گفت نه، چون دهان من در خواب حرکت ندارد.
جعفر صادق پرسید آیا روح تو، خود دهان برای خوردن و نوشیدن دارد؟
جابر جواب داد نه.

جعفر صادق گفت با این که دهان ندارد تو در خواب، هنگام رؤیا، لذت غذا را
احساس میکنی و گوارائی آب را نیز احساس می نمائی.
جابر جواب مثبت داد.

جعفر صادق گفت روح تو هنگامی که تو خواب می بینی بدون این که پا داشته
باشد راه میرود و از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل می شود و بدون این که چشم داشته
باشد می بیند. بدون داشتن گوش می شنود و بدون دهان غذا می خورد و آب می آشامد و
لذا روح تو، دارای يك زندگی مستقل است و در حال خواب دیدن تو، روح برای این
که زندگی کند احتیاج به جسم تو ندارد.

جابر گفت اما اگر جسم من نباشد من نمی توانم خواب ببینم.
جعفر صادق گفت خواب نمیتوانی ببینی اما روح تو می تواند بدون جسم
باقی بماند بخاطر داشته باش که من گفتم فرض میکنم تو مسلمان نیستی و من
میخواهم بکسی که مسلمان نیست بگویم که وی (من) خود را به دنیای دیگر خواهد برد.
تو گفتی که اگر جسم تو نباشد تو خواب نخواهی دید و من گفته تو را تصدیق
کردم و اینک از تو می پرسم که آیا در حال خواب دیدن که روح تو دارای يك زندگی
مستقل می شود و هر جا بخواهد میرود و هر چه میخواهد میکند آیا موجودیت دارد
یا نه؟

جابر گفت بلی.
جعفر صادق پرسید آیا در موجودیت روح در حال خواب دیدن و زندگی مستقل
او تردیدی داری یا نه؟

جابر جواب داد هیچ تردید ندارم.
جعفر صادق گفت آیا این اصل حکمت را می پذیری که چیزی که به وجود آمد
از بین نمیرود؟

جابر گفت بلی این اصل را هم می‌پذیرم.

جعفر صادق گفت پس روح تو که بوجود آمده و تو در وجودش تردیدی نداری بعد از مرگ تو از بین نخواهد رفت و چون آنچه تو (من) میدانی همان روح تو می‌باشد لذا (من) تو نیز باقی میماند و تو بعد از مرگ خود را خواهی شناخت.

جابر گفت تردیدی ندارم که روح من در موقع خواب دیدن موجودیت دارد.

اما این موجودیت تبعی است نه انفرادی و مستقل چون اگر جسم من نباشد من خواب نمی‌بینم و اگر خواب نبینم روح خود را در حالی که مجرد است و دارای زندگی مستقل می‌باشد مشاهده نمی‌نمایم.

جعفر صادق گفت وقتی که آفتاب بتو می‌تابد و سایه‌ات بر زمین می‌افتد آیا آن سایه تبعی هست یا نیست.

جابر گفت تبعی است.

جعفر صادق پرسید تابع چه می‌باشد؟

جابر جواب داد تابع دو چیز اول روشنایی خورشید دوم وجود خود من و بدون این دو، سایه بوجود نمی‌آید.

جعفر صادق گفت برطبق اصل حکمت حتی سایه تو که بر زمین افتاده و بعد از غروب خورشید بظاهر از بین می‌رود، از بین نخواهد رفت تا چه رسد بروح تو ولو دارای زندگی تبعی باشد.

جابر پرسید، برای چه خداوند، مقرر کرد که ما مدتی در شکم مادر بزندگی ادامه بدهیم و آنگاه مدتی در این دنیا زندگی کنیم و بعد بمیریم تا این که ما را بدنای بهتر منتقل کند و همان‌طور که تو گفتی خداوند کینه و حسد ندارد تا این که ما را بدنای بدتر منتقل کند.

منظور من از این پرسش این است که آیا آسان‌تر و بهتر نبود که خدا، از آغاز ما را در دنیای بهتر و دنیائی که بعد از مرگ بآن خواهیم رسید بوجود می‌آورد و ما مراحل زندگی در این دنیا و مرگ را بسر نمی‌بردیم؟

جعفر صادق گفت برای يك مسلمان این مسئله، حل شده است.

چون يك مسلمان میدانند که مکان آدم در بهشت بود و چون با پیروی از هوس از بهشت رانده شد دوچار مقتضیات زندگی زمینی گردید و مراحل بسربردن در شکم مادر و زندگی در این دنیا و مرگ را بایستی طی کند تا این که اگر نیکوکار باشد بجای اول برگردد یعنی در بهشت جا بگیرد و اگر گناهکار باشد از این سیرمراحل نتیجه مثبت نخواهد گرفت.

اما اگر من با شخصی که مسلمان نیست صحبت کنم بسته باین است که بدانم کیش او چیست؟

اگر یهودی یا نصرانی باشد، او هم عقیده دارد که آدمی در آغاز در بهشت سکونت داشت و از آنجا رانده شده و مراحمی که در این جهان می‌پیماید برای این است که تصفیه و تطهیر شود تا این که شایستگی آن را داشته باشد که به بهشت قدم

بگذارد.

اگر شخصی که با من صحبت میکند متدین بپیچ يك از ادیان توحیدی نباشد من باو میگویم که اگر بخدای ما ایمان دارد این سؤال را از من بکند و اگر ایمان ندارد برای چه می پرسد که چرا خداوند در آغاز انسان را در دنیای بهتر جا نداد و او را واداشت که مراحلی چند را بپیماید تا این که بدنیای بهتر برسد.

اگر شخصی که این سؤال را از من میکند لامذهب باشد و بخواهد از زبان من حکمت خداوند را بشنود باو میگویم که منظور خداوند از این که انسان را از مراحل میگذراند این است که در هر مرحله بیش از مرحله قبل تصفیه شود و بدرجه تکامل برسد تا زمانی که لیاقت ورود بجهان نیک بختی جاوید را داشته باشد و باو نیز خواهم گفت که خدای دانا و توانا، بزرگتر از آن است که آدمی را از مراحل گوناگون بگذراند برای این که او را بدبخت تر از آنچه بود بکند و ناگزیر منظور نهائی خدای دانا و توانا جز نیک بخت کردن انسان نمیتواند باشد.

جابر گفت سؤالی دیگر دارم و آن این است چه ضرورت داشت که خداوند انسان را بیافریند و آیا امکان نداشت که از آفریدن انسان خودداری نماید؟
جعفر صادق جواب داد يك مسلمان میداند که خداوند، انسان را از این جهت بوجود آورده که او را بخود بشناساند.

یعنی انسان بوجود خویش پی ببرد و به عقیده يك مسلمان بزرگترین موهبت که خداوند بانسان عطا کرده آفریدن اوست.

جابر گفت فرض می کنیم که تو با مردی صحبت میکنی که مسلمان نیست و بوجود آوردن انسان را از طرف خداوند چگونه توجیه می نمائی؟

جعفر صادق گفت من خود ایمان دارم که بوجود آوردن انسان از طرف خداوند و بطور کلی بوجود آوردن آنچه بوجود آمده از روی کرم بوده و خداوند خواسته است که با ایجاد این جهان موجودات را بخودشان بشناساند و من که باین اصل ایمان دارم یقین دارم که موجودی نیست که خود را نشناسد ولو از جمادات بشمار بیاید.
من انگیزه ای را که سبب پیدایش جهان گردیده غیر از کرم خداوند نمیدانم چون خدای بی نیاز نه از لحاظ مادی محتاج بوجود آوردن جهان بوده است نه از لحاظ معنوی.

یونانیان قدیم می گفتند که خدایان چون احساس تنهائی میکردند جهان را بوجود آوردند تا این که تنها نباشند اما خدایان یونانی خدا نبودند و اگر خدا بودند احساس تنهائی نمیکردند تا این که احتیاج آنها را وادارد که جهان را بیافرینند زیرا آن که احساس احتیاج میکند خدا نیست.

جابر پرسید اگر کسی که تو با او صحبت میکنی، نپذیرد که خداوند انسان و بطور کلی جهان را از کرم خود بوجود آورد تا این که موجودات، خود را بشناسند، تو بوجود آمدن جهان را چگونه توجیه خواهی کرد.

جعفر صادق گفت که اگر او گفته مرا نپذیرفت من ایجاد دنیا را طوری دیگر

توجیه نمیکنم و باو میگویم که نظریه من این است خواه وی آن را بپذیرد یا نپذیرد. جابر پرسید تو که میگوئی خداوند از کرم جهان و از جمله انسان را آفرید تا این که موجودات، خود را بشناسند آیا این را از روی عقیده مذهبی میگوئی یا این که آن را يك حقیقت میدانی؟

جعفر صادق گفت جابر، آیا تو، مرا مردی میدانی که اگر چیزی را حقیقت ندانم بآن ایمان داشته باشم.

جابر گفت منظورم این است که عقیده تو این می باشد که خداوند جهان را از کرم آفرید یا این که براستی همین طور است.

پیدایش دنیا یکی از مشیت های خدا می باشد و راجع به مشیت های خدا، ما که بندگان او هستیم، يك نظریه داریم و خداوند، شاید، نظریه ای دیگر.

ما از دریچه تعقل بشری خود، در علت مشیت های خدا، اظهار نظر می کنیم و راه به دستگاه خدائی نداریم تا این که بدانیم آنچه عقل ما میگوید مطابق با عقل دستگاه خدائی هست یا نه؟

جعفر صادق گفت می فهم چه می خواهی بگوئی.

تو میگوئی که من عقیده دارم خداوند از روی کرم جهان را آفرید و این را از روی ایمان خود میگویم و شاید در دستگاه خداوند بوجود آمدن جهان دارای علتی دیگر است؟

جابر اظهار کرد که منظور من همین است.

جعفر صادق گفت در این خصوص من نمیتوانم چیزی بتو یا دیگری بگویم برای این که من انسان هستم و بشر را بدستگاه خداوندی از لحاظ وقوف بر علت العلل خلقت، راه نیست.

جابر پرسید تو نمیتوانی غیر از آنچه گفתי راجع به علت خلقت، نظریه ای دیگر ابراز کنی؟

جعفر صادق پاسخ منفی داد و گفت من نمیتوانم چیزی را که بآن ایمان دارم انکار نمایم.

این ایمان من است و در آن تردیدی ندارم و اگر بقول تو، علتی غیر از این سبب پیدایش جهان و انسان شده باشد چون از اسرار خداوندی است من از آن بی اطلاع هستم.

جابر پرسید نظریه ات راجع به مرگ چیست؟

جعفر صادق گفت مرگ بمفهوم نیست شدن وجود ندارد ولی به مفهوم تغییر شکل دادن موجود است و فقط يك چیز در جهان تغییر شکل نمیدهد و آن خدا است و از او گذشته همه چیز، تغییر شکل میدهد.

جابر پرسید که آیا تو مرگ را دردآور میدانی؟

جعفر صادق جواب داد نه ای جابر، و مرگ دردآور نیست.

جابر پرسید پس چرا انسان از دردهای ناشی از بیماری رنج میبرد و چرا

ضربات و زخم‌ها، سبب درد می‌شود؟

جعفر صادق گفت تمام این دردها مربوط به حیات است و آدمی تا روزی که زنده است بر اثر بیماری یا ضربات یا زخم‌ها، متحمل درد می‌شود و در ساعتی که روح از بدن جدا می‌گردد و مرگ فرامیرسد، انسان دردی را از مرگ احساس نمی‌نماید.

سوال جابر بن حیان راجع به ستارگان

جابر از جعفر صادق پرسید ستارگان نورانی که دائم مشغول حرکت هستند و بعضی از آنها را ما در فواصل معین می بینیم چه میباشند و چرا حتی يك روز از حرکت باز نمیایستند.

جعفر صادق گفت هريك از ستارگان آسمان يك جهان است در جهان بزرگ كه مجموعه تمام اجرام میباشند.

حرکت دائمی ستارگان برای این است که سقوط نکنند و درهم نریزند و نظم دنیا از بین نرود و این حرکت، همان حرکت دائمی است که حیات از آن بوجود میآید یا این که خود حرکت، حیات است و وقتی حرکت متوقف شود حیات از بین میرود ولی خداوند این طور مقدر کرده که حرکت در هیچ موقع متوقف نگردد تا این که پیوسته حیات باشد و بقای زندگی، که بسود موجودات این جهان است نیز از کرم خداوند منبث میشود.

خداوند که بی نیاز است احتیاج ندارد که در جهان پیوسته حرکت و در نتیجه زندگی وجود داشته باشد.

حرکت و نتیجه آن زندگی، موهبتی است که از طرف خداوند به موجودات داده شده و تا روزی که خداوند مقرر کرده حرکت و زندگی ادامه خواهد یافت.

جابر پرسید شکل ستارگان در فضا چگونه است؟

جعفر صادق جواب داد بعضی از ستارگان آسمان اجرام جامد هستند و بعضی دیگر اجرام مایع میباشند و يك قسمت از ستارگان آسمان، از ابخره بوجود آمده است.

جابر بن حیان با تعجب پرسید چگونه میتوان قبول کرد که ستارگان آسمان از ابخره باشند و آیا ممکن است که بخار این طور که ما هنگام شب ستارگان را می بینیم دارای درخشندگی باشد.

جعفر صادق گفت تمام ستارگان از ابخره تشکیل نشده ولی ستارگانی که از ابخره تشکیل گردیده گرم است و گرمای زیاد سبب درخشندگی ستاره میشود همان طور که گرمای زیاد سبب درخشندگی خورشید میگردد و من فکر میکنم که خورشید هم از ابخره است.

جابر پرسید چه میشود که حرکت ستارگان مانع از سقوط آنها میگردد. جعفر صادق گفت آیا يك فلاخن را که در آن سنگ باشد اطراف سر چرخانیده‌ای؟ جابر جواب مثبت داد.

جعفر صادق اظهار کرد که آیا هنگام چرخانیدن فلاخن ناگهان، آن را متوقف کرده‌ای؟

جابر جواب داد متوقف نکرده‌ام.

جعفر صادق گفت مرتبه‌ای دیگر اگر فلاخن را بگردش درآوردی يك مرتبه آن را متوقف کن تا این که بدانی چه میشود و بعد از توقف فلاخن، سقوط میکند و سنگی که در آن است بر زمین می‌افتد و این قرینه‌ای است برای این که اگر ستارگان دائم در حرکت نباشند سقوط میکنند.

جابر پرسید تو گفتی که هر يك از ستارگان که ما می‌بینیم يك جهان است. جعفر صادق تصدیق کرد.

جابر پرسید که آیا در آن جهان‌ها مانند این جهان، انسان زیست می‌نماید. جعفر صادق گفت در مورد انسان نمیتوانم بتو جواب بدهم و بگویم در جهان‌های دیگر آیا انسان زندگی می‌نماید یا نه؟

اما تردید ندارم که در جهان‌های دیگر موجودات جاندار زندگی می‌نمایند که ما آنها را بمناسبت دوری ستارگان بما نمی‌بینیم.

جابر پرسید تو به چه دلیل می‌گویی که در دنیا‌های دیگر موجودات جاندار زندگی می‌کنند؟

جعفر صادق گفت از روی گفته خدا، من در این قسمت تردید ندارم و دلیل من کلام خالق است که محکمر از آن دلیلی وجود ندارد و خداوند در کنار انسان نام از جن می‌برد و جن موجودات جاندار است هستند که دیده نمیشوند یعنی ما آنها را نمی‌بینیم و گرنه برخالق چیزی پوشیده نیست و همه چیز بنظرش میرسد و شاید جن‌ها که در جهان‌های دیگر زندگی میکنند انسان‌هایی چون ما یا برتر از ما باشند.

جابر پرسید منظور از انسان‌های برتر از ما چیست؟

جعفر صادق گفت شاید آنها انسان‌هایی هستند که بعد از زندگی کردن در جهانی این چنین، بدن‌هایی بهتر منتقل شده‌اند همان طور که ما بعد از مرگ اگر ثوابکار باشیم در دنیائی بهتر از این دنیا زندگی خواهیم کرد.

جابر پرسید از این قرار بعد از این که ما پس از مرگ زنده شدیم در یکی از ستارگانی که شب‌ها می‌بینیم زندگی خواهیم کرد.

جعفر صادق گفت من نمیتوانم بتو بگویم بعد از این که از خواب مرگ بیدار

شدیم جای ما در کجا خواهد بود و شاید جای ما در همین جهان باشد که اکنون در آن زندگی میکنیم و برای خدا اشکال ندارد که در همین جهان برای بندگان ثواب کار خود بهشت و برای بندگان گناهکار، دوزخ بوجود بیاورد.

یا این نوع که بشر را بعد از این که از خواب مرگ بیدار کرد در جهان دیگر جا بدهد.

جابر گفت آیا خداوند اینک میداند که جهان آینده ما بعد از اینکه از خواب مرگ بیدار شدیم در کجاست؟ یا اینکه بعد از اینکه ما را زنده کرد تصمیم خواهد گرفت که مکانی را اختصاص به سکونت ثوابکاران و گناهکاران بدهد.

جعفر صادق جواب داد که خداوند ازلی و ابدی است (یعنی هرگز بوجود نیامده و هرگز از بین نخواهد رفت).

او دانا و توانای مطلق است و برای او گذشته و آینده وجود ندارد و هرچه شده و هرچه باید بشود براو آشکار میباشد.

هرگز در جهان واقعه‌ای اتفاق نیفتاده که خداوند آن را پیش‌بینی نکرده، و خود فرمان وقوع آن را صادر نکرده باشد.

هرگز در دنیا واقعه‌ای اتفاق نخواهد افتاد که خداوند آن را پیش‌بینی ننموده و فرمان صادر نکرده باشد که آن واقعه در زمان معین اتفاق بیفتد.

اگر ممکن بود که در این جهان يك واقعه در آینده دور اتفاق بیفتد که خداوند آن را پیش‌بینی نکرده باشد العیاذبالله، موجودیت خداوند منتفی میشود و او دیگر خدا نیست.

بلکه آن واقعه که بدون پیش‌بینی خداوند و بی‌فرمان او، بوجود آمده خدا می‌شود.

چون آن واقعه که توانسته خود را از سلطه علم و توانائی خداوند نجات بدهد لابد عالم‌تر و تواناتر از خداوند میباشد و لذا او شایستگی خدائی را دارد.

این است که خداوند نه فقط قبل از مرگ نوع بشر میداند که بعد از اینکه انسان را زنده کرد وی را در کجا مسکن خواهد داد.

بلکه از اولین لحظه که آدم را بوجود آورد این موضوع را پیش‌بینی کرده بود.

جابر گفت اینکه تو می‌گویی، برای من يك فکر حیرت‌آور را بوجود آورده است.

جعفر صادق پرسید آیا آن فکر چیست؟

جابر اظهار کرد تو می‌گویی که خداوند از لحظه اول همه چیز را پیش‌بینی کرده و هر واقعه را که بایستی در جهان رو بدهد تعیین و زمان وقوع آن را هم مقرر نموده است.

جعفر صادق گفت لازمه ازلی و ابدی بودن و لازمه دانا و توانای مطلق بودن همین است.

جابر اظهار کرد فکر من این است که خداوند باین علت که همه چیز را پیش‌بینی کرده و هر فرمان که باید صادر شود صادر نموده، هر نوع تصمیم و اقدام و ابتکار

جدید را از خود سلب کرده است و او تاروژی که هست بایستی دست بردست بگذارد چون، کاری ندارد که بکند و هرچه باید بکند، کرده و هرچه را که باید پیش‌بینی نماید، پیش‌بینی نموده است.

جعفر صادق گفت ای جابر، سؤالی از من کردی که ادراک جواب آن از حوصله فهم بشری خارج است.

چون فهم بشری قادر نیست که به‌جنبه ازلی و ابدی خداوند و دانائی و توانائی مطلق او پی‌برد و چون اینرا نمیتواند ادراک نماید دوچار این ایراد میشود که چون خداوند، همه‌چیز را پیش‌بینی کرده و آنچه باید بانجام برساند، بانجام رسانیده بنابراین در پهنه نامحدود و ابدی موجودیت خود دیگر کاری ندارد که بکند.

ای جابر آیا تو می‌توانی فکر بکنی که مدت ازلی و ابدی بودن خداوند چقدر است؟

جابر گفت آیا از ده هزار سال بیشتر است.

جعفر صادق جواب داد بلی ای جابر.

جابر پرسید آیا از پنجاه هزار سال بیشتر است؟

جعفر صادق جواب داد بلی ای جابر.

جابر پرسید آیا از یکصد هزار سال زیادتر میباشد؟

جعفر صادق جواب داد بلی ای جابر.

جابر گفت آیا یکصد و پنجاه هزار سال زیادتر است؟

جعفر صادق پاسخ مثبت داد.

جابر گفت فکر من بیش‌از این، پیش نمیرود.

جعفر صادق گفت ای جابر تو می‌توانی ارقامی بزرگتر از یکصد و پنجاه هزار سال را بگوئی، فاصله بین ازل و ابد را با نیروی فکر اندازه بگیر.

اما تصدیق میکنم که وقتی صحبت از ازلی و ابدی میشود فکر بشری نمیتواند ادراک نماید که ازل از چه موقع شروع شده و ابد، تا چه موقع ادامه خواهد یافت.

محاسبه کردن برای کشف مدتی که بین مبدأ ازل، و منتهای ابد وجود دارد از قوه فکر و حساب بشری خارج است.

همین‌قدر بتو میگویم که اگر من و تو، مدت یکصد سال دیگر عمر میکردیم و در تمام آن مدت تو شماره سال‌ها را مضاعف میکردی و هر لحظه آن شماره را دو برابر مینمودی پس از یکصد سال همدی که به‌دست می‌آمد باز کوچکتر از مدتی بود که بین آغاز ازل، و منتهای ابد، فاصله است.

جابر گفت آیا در تمام این مدت خداوند، که تمام کارها را به‌انجام رسانیده، کاری ندارد و خود را محکوم به‌بیکاری کرده است؟

جعفر صادق گفت ای جابر، منظور من از این‌که بتو گفتم فاصله بین ازل و ابد را با نیروی فکر اندازه بگیر، و مدت آن را تعیین بکن چیز دیگر بود.

جابر پرسید چه میخواستی بگوئی؟

جعفر صادق گفت میخواهم بگویم این مدت طولانی که بین مبدأ ازل، و منتهای ابد، وجود دارد و بعد از یکصد سال محاسبه و مضاعف کردن اعداد، من و تو نمیتوانیم مدت آن را تعیین نمائیم برای خداوند فقط يك لحظه است. جابر از این حرف حیرت کرد و جعفر صادق پرسید آیا می‌فهمی چه میخواهم بگویم.

جابر گفت میخواهی بگوئی که مدتی که بین ازل و ابد وجود دارد برای خداوند يك لحظه است.

جعفر صادق گفت آری این را می‌خواهم بگویم و از این جهت برای خداوند يك لحظه است که او مشمول مرور زمان نیست و ما هم بعد از مرگ چون مشمول مرور زمان نخواهیم بود، گذشتن زمان را احساس نخواهیم کرد و اگر خداوند بعد از هزار سال یا ده هزار سال ما را زنده کند بعد از اینکه از خواب بیدار شدیم تصور می‌نمائیم که يك لحظه در خواب بوده‌ایم زیرا در حال مرگ، مرور زمان را احساس نمی‌کردیم.

بنابراین ایراد تو مبنی بر اینکه خداوند چون هرکار که باید بکند کرده تا پایان موجودیت خود محکوم به بیکاری است وارد نمیباشد و آنچه در نظر تو و من، چون صدها هزار سال جلوه میکند (و این را میگویم برای اینکه عددی را ذکر کرده باشم وگرنه فاصله بین ازل و ابد را نمیتوان اندازه گرفت) برای خداوند بیش از يك لحظه نیست و در آن لحظه هم مشغول کار است و تازه برای وجودی که ازلی و ابدی است، مسئله کار، مانند کار برای ما مطرح نمیباشد. در زندگی ما، مسئله کار، ناشی از حاجت مادی یا معنوی است.

نوع بشر برای تأمین معاش باید کار بکند و اگر از حیث تأمین معاش احتیاجی ندارد، برای فراگرفتن علم که يك احتیاج معنوی است بایستی به کار مشغول شود. اگر از لحاظ فراگرفتن علم هم احتیاجی نداشته باشد برای اینکه خود را سرگرم و مشغول نماید باید کاری را پیش بگیرد و میداند که اگر بکلی بیکار باشد آنچنان کسل خواهد شد که نمیتواند بزندگی ادامه بدهد.

همین انگیزه است که توانگران را وامیدارد که بشکار بروند و با نخجیر، خود را سرگرم کنند تا اینکه بیکاری آنها را طوری کسل ننماید که از زندگی سیر شوند.

اما کسانی که برای تحصیل معاش کار میکنند یا برای فرا گرفتن علم مشغول بکار میشوند هرگز دچار کسالت ناشی از بیکاری نمیگردند.

در خالق، بمناسبت ازلی و ابدی بودن و از دانائی و توانائی مطلق برخوردار شدن از این نوع احتیاج‌ها وجود ندارد و هیچ نوع احتیاج دیگر موجود نیست و اگر بگویند که خداوند به چیزی احتیاج دارد کفر است و هرگاه العیاذبالله خدا به چیزی احتیاج داشته باشد از مرتبه خدائی برکنار میشود و آنچه وی به آن احتیاج دارد جای او را میگیرد و خداوند میشود.

پس ای جابر وقتی ما صحبت از کارکردن خداوند میکنیم، او را در حدود عقل خود محدود مینمائیم و به قدر عقل خویش راجع بوی اظهار نظر میکنیم. کارکردن خداوند غیر از کارکردن ما است و برای او که دانا و توانای مطلق و ازلی و ابدی میباشد کارکردن، بشکل کارهای ما، وجود ندارد. برای اینکه تمام کارهای ما بهر شکل که باشد ناشی از احتیاج است و ما کاری نداریم که ناشی از احتیاج مادی یا معنوی نباشد.

چون عقل ما نمیتواند بفهمد که کارهای خداوند از چه نوع است ناگزیر میشود که کارهای او را مانند کارهای آدمی بداند و چون آدمی پس از خاتمه کار، اگر مدتی طولانی بیکار بماند، کسل میشود، تو فکر میکنی که خداوند که همه کار را کرده از بیکاری کسل خواهد شد.

جابر گفت بعد از مرگ که زنده شدیم آیا خداوند را بهتر از امروز خواهیم شناخت؟

جعفر صادق گفت من تردیدی ندارم که بعد از مرگ، وقتی نوع بشر زنده میشود بیش از امروز به مرحله تکامل میرسد زیرا بطوری که گفتیم خداوند که دارای عظمت و کرم عمیم است نوع بشر را نمیمیراند برای اینکه زندگی او را بدتر کند بلکه مرگ، از مراحل تکامل نوع بشر و رفتن بیک مرحله بالاتر است.

جابر سؤال کرد که آیا بعد از مرگ موفق بدیدن خداوند خواهیم شد؟ من میدانم که موسی در کوه طور از خدا خواست که او را ببیند و خدا در جوابش گفت ای موسی تو مرا نخواهی دید.

ولی ما مسلمان هستیم و نسبت باقوام دیگر مزیت داریم و آیا بمناسبت دارا بودن این مزیت، بعد از مرگ، خدا را نخواهیم دید.

جعفر صادق گفت نه ای جابر، بعد از مرگ ما با اینکه مسلمان هستیم خدا را نخواهیم دید زیرا خدا جسم ندارد تا اینکه از طرف ما دیده شود.

چشم های ما نمیتواند چیزی را ببیند مگر این که جسم باشد و نور به آن بتابد. چشم های ما حتی در تاریکی قادر برؤیت اشیاء نیست و چه طور تو امیدوار هستی که با این چشم ها خداوند را که جسم ندارد ببینی.

ولی اگر، منظور تو از دیدن خداوند مشاهده او با چشم دلی باشد یعنی شناسائی خداوند، در همین جهان و قبل از مرگ هم میتوان خدا را دید.

جابر گفت من می خواهم بدانم برای چه خدا خود را به مخلوقاتش نشان نمیدهد.

جعفر صادق گفت این از مشیت خود اوست و ما نمی توانیم که در این خصوص اظهار نظریه نمائیم و بگوئیم برای چه خدا، خود را به مخلوقاتش نشان نمیدهد.

اما چون خدا را نمی بینیم در مورد رستگاری نهائی خود يك امیدواری بزرگ داریم.

جابر پرسید: من معنای گفته تو را نمی فهمم و چگونه ندیدن خدا سبب می شود که

ما امیدوار به رستگاری نهائی خود بشویم؟
 جعفر صادق اظهار کرد اگر ما می‌توانستیم خدا را ببینیم، چون او را محدود
 می‌کردیم و به شخصیت او^۱ پی می‌بردیم، ناامید می‌شدیم.
 جابر سؤال کرد اگر او را میدیدیم محدودش می‌کردیم؟
 جعفر صادق جواب مثبت داد و گفت رؤیت اجسام یعنی محدود کردن آنها و
 وقتی ما یک جسم را از شش جهت ببینیم آن را محدود می‌کنیم و اگر محدود نکنیم
 که از شش جهت دیده نمی‌شود.
 حتی اگر به شخصیت خدا پی ببریم همان قدر که او را ببینیم ناامید خواهیم شد.
 برای این که وی را محدود می‌کنیم و چون از طرف ما محدود می‌شود و ما
 دیگر او را نامحدود نمی‌دانیم از لحاظ رستگاری نهائی دوچار ناامیدی می‌شویم
 ولو هنوز پی به شخصیت او نبرده باشیم.
 چون فکر می‌کنیم که خدا چون محدود است ما را هم محدود، بوجود آورده و
 ما نمیتوانیم امیدوار به هستی جاوید و رستگاری سرمدی باشیم و فکر می‌کنیم
 خدائی که محدود باشد نمیتواند ما را نامحدود بیافریند زیرا خالق محدود قدرت
 آفریدن مخلوق نامحدود را ندارد.

اگر بعد از دیدن خدا، پی به شخصیت او ببریم ناامیدتر خواهیم شد.
 جابر پرسید برای چه پی بردن به شخصیت خدا ما را ناامیدتر می‌کند؟
 جعفر صادق گفت برای این که پی به شخصیت او می‌بریم و بعد از این که وی
 را آن‌طور که هست شناختیم در نظرمان کوچک می‌آید.
 چون ما، راجع به خدای واحد و نادیده اندیشه‌هایی عالی داریم و فکر می‌کنیم
 که او آن قدر بزرگ است که اگر عقل ما خیلی نیرومندتر از امروز بشود باز نخواهیم
 توانست او را بشناسیم.

این موضوع ما را امیدوار و دلگرم میکند و امیدوار هستیم که خداوند که
 نامحدود و بی‌پایان است ما را برای زندگی ابدی بوجود آورده و چون توانا و
 بی‌نیاز است و احتیاجی به خلقت ما نداشته و ما را فقط از روی کرم بوجود آورده
 لذا سعادت جاوید را بما عطا خواهد کرد.

اما بعد از این که پی به شخصیت خدا بردیم بخود می‌گوییم آیا خدائی که ما او
 را می‌پرستیدیم آن قدر کوچک است که کسی چون ما با این فهم و عقل قاصر
 توانستیم که بخوبی وی را بشناسیم و به شخصیتش پی ببریم.

این‌ها که بتو می‌گوییم از روی اصول دین نیست بلکه از روی حکمت است.
 منظورم این می‌باشد که اگر تو مسلمان نباشی نتوانی بفهمی که بچه‌علت،
 ندیدن خداوند از طرف ما بهتر از آن است که او را ببینیم و در فضا محدودش
 کنیم و بعد هم به شخصیت وی پی ببریم و او که در فضا، برای ما محدود شده از نظر معنوی هم

۱- شخصیت از لحاظ لغوی درست نیست چون نه مطابق دستور زبان فارسی می‌باشد
 نه مطابق دستور زبان عربی ولی چون متداول شده، آن را بکار می‌بریم. (مترجم)

برای ما محدود گردد.

جابر گفت من با این گفته تو موافق نیستم و فکر میکنم بعد از این که ما به شخصیت خدا پی بردیم او از لحاظ معنوی در نظر ما بزرگت خواهد شد و برای این گفته خود دلیل دارم.

دلیل من این است که من وقتی در بازار این شهر يك نفر را می بینم عبور میکند او در نظر من، هیچ تفاوت با سایر عابرین بازار ندارد. ممکن است که وی بلند قامت تر یا فربه تر از عابریانی باشد که از چپ و راست او میگذرند.

اما از لحاظ معنوی، در نظر من، فرقی با دیگران ندارد. تا روزی که همان مرد در مجلسی می بینم یا این که اطلاع حاصل می نمایم که فقیه است و نزد او میروم و مسئله ای از فقه را با وی در میان میگذارم. بعد از این که به صحبتش گوش دادم و فهمیدم که مردی دانشمند می باشد به شخصیتش پی می برم و از آن موقع، آن مرد در نظر من بزرگتر از آنچه بود می شود. روز دیگر هم نزد او میروم و باز مسئله ای را با وی در میان میگذارم. او اگر بتواند جواب مسئله مرا بدهد شخصیت وی در نظر من برتر از روز قبل خواهد گردید.

هرگاه روزهای سوم و چهارم و پنجم و ششم نزد او بروم و هر روز مسئله ای را باو بگویم و جواب بشنوم، در خود نسبت باو احترامی زیاد احساس خواهم کرد چون می فهمم که وی مردی است دانشمند. بنابراین اگر ما هم خدا را طوری بشناسیم که به شخصیت او پی ببریم نسبت بخداوند احترامی زیاد احساس خواهیم کرد.

جعفر صادق گفت مردی که تو هر روز نزد او میروی و مسئله ای طرح میکنی و بتو جواب میدهد مانند تو انسان است و گرچه بیش از تو میداند ولی فهم و عقل او بیش از فهم و عقل يك انسان نیست و جواب دادنش به مسائل تو دلیل بر این نمیشود که از تمام انسان ها برتر است و همه چیز را میداند.

همان مرد را اگر تو نزدیک قفل ساز ببری و وسائل قفل سازی بدستش بدهی و بگویی که برای تو يك قفل بسازد می بینی که از عهده برنمیاید. چون آنچه او فرا گرفته مربوط به فقه است نه قفل سازی.

او را از دکان قفل سازی بدکان لبانی ببر و از او بخواه که در آنجا ماست ببندد و پنیر فراهم کند و بازخواهی دید که از عهده بستن ماست و فراهم کردن پنیر برنمیاید برای این که هرگز آن کارها را نکرده و غیر از فقه چیزی نیاموخته است. تو از این جهت برای او قائل باحترام شدی که توانستی بلم وی پی ببری در صورتی که میزان فهم و علم تو محدود است اما آن قدر وسعت و توانائی دارد که تو بتوانی به میزان دانش يك فقیه پی ببری.

جابر گفت در هر حال بعد از این که من به شخصیتش پی بردم احترام او

نزد من زیاد شد و اگر بیشتر بشخصیت وی پی ببرم احترامش زیادتیر خواهد گردید. جعفر صادق گفت در روابط بین افراد بشر این موضوع واقعیت دارد. اما در رابطه بین انسان و خدا، این موضوع واقعیت ندارد و اگر نوع بشر بتواند به شخصیت خدا پی ببرد، دیگر بخدا احترام نمیگذارد برای این که در نظرش كوچك جلوه می نماید.

او بخود میگوید که من با این که دارای فهم و عقل محدود هستم توانستم به شخصیت خدا پی ببرم و ناگزیر خدا چون فهم و عقل من محدود است وگرنه من با این فهم و عقل محدود نمیتوانستم به شخصیت وی پی ببرم. این را از باب مباحثه میگویم وگرنه محال است که نوع بشر بتواند به شخصیت خدا پی ببرد زیرا پی بردن به شخصیت آنچه ازلی و ابدی و نامحدود می باشد امکان ندارد.

اما اگر بفرض محال، روزی نوع بشر بتواند به شخصیت خدا پی ببرد، خدا در نظرش بقدری كوچك خواهد شد که در عداد افراد بشر قرار خواهد گرفت. این است که من میگویم یکی از عوامل مؤثر که ما را برستگاری ابدی امیدوار می نماید این است که نمیتوانیم خدا را ببینیم تا این که حدودش را دریابیم و محدودش نمائیم و نمیتوانیم به شخصیت او پی ببریم تا این که وی در نظر ما كوچك شود و در عداد افراد بشر درآید و این را من از باب حکمت میگویم نه برطبق اصول دین چون برای مسلمان تردیدی وجود ندارد که برستگاری ابدی خواهد رسید.

يك پرسش مربوط بدوره پیری

جابر پرسید چرا بعد از این که آدمی پیرشد، کودن میگردد؟
جعفر صادق گفت این يك قاعده کلی نیست و هرکس که پیرشد کودن نمی‌شود. و کسانی هستند که در دوره جوانی کودن می‌باشند.
اما نشاط و طراوت جوانی مانع از این است که کودنی آنها بطوری برجسته به چشم دیگران برسد.
همین اشخاص در دوره پیری کودن جلوه می‌نمایند و علتش این است که دیگر نشاط و طراوت جوانی روپوش کودنی آنها نیست.
اما آن که در دوران جوانی، مرد یا زنی عاقل و مطلع و پرهیزکار است در دوره پیری هم مسرد یا زنی عاقل و مطلع و پرهیزکار می‌باشد، منتها از لحاظ نیروی جسمی مانند دوره جوانی نیست.
طبقه دانشمندان در دوره پیری عاقل‌تر و مطلع‌تر و باهوش‌تر از دوره جوانی بنظر میرسند.
چون در دوره جوانی توشه‌ای که از علم بدست می‌آورند کم است و هر قدر سنوات عمرشان بیشتر میشود آن توشه زیادتیر میگردد و عقلشان قویتر می‌شود و نظرشان برای قضاوت، بدون غرض می‌شود و می‌فهمند که بایستی پیوسته طرفدار حقیقت باشند.
جابر گفت من شنیده‌ام که پیری، نسیان می‌آورد و آیا این موضوع يك قاعده کلی است.
جعفر صادق گفت نه ای جابر و آنچه نسیان می‌آورد بکار نینداختن نیروی حافظه است.
نیروی حافظه مانند سایر نیروهای وجود آدمی برای این که قوت داشته باشد بایستی بکار بیفتد.

اگر يك جوان هم نیروی حافظه خود را بکار نیندازد دوجار نسیان می‌شود اما فراموشی در بعضی از سالخوردگان ناشی از این است که بر اثر ضعف نیروی جسمی توجه آنها نسبت به محیطی که در آن زندگی می‌کنند کم می‌شود و حتی توجه آنها نسبت به نوه‌ها و نبیره‌ها (اگر داشته باشند) کم میگردد تا جایی که وقتی نوه یا نبیره آنها بزرگ می‌شود وی را نمی‌شناسند.

هر قدر که ضعف نیروی جسمی زیاد می‌شود توجه آنها نسبت به محیطی که در آن زندگی می‌کنند کمتر می‌گردد.

دیگر میل ندارند که از خانه خارج شوند و نمی‌خواهند که سفر کنند و حتی وقایع بزرگ و ناگهانی هم مورد توجه آنان قرار نمی‌گیرد.

بهین جهت حافظه آنها دیگر بکار نمی‌افتد و راکد می‌شود و آن رکود، سبب میگردد که اولاً چیزی پرنخائر حافظه افزوده نشود و ثانیاً تمام یا قسمتی از ذخائر حافظه فراموش گردد.

در نتیجه مرد یا زن سالخورده نه فقط آنچه را که در زمان او میگردد نمیداند، بلکه آنچه را که میدانست و در حافظه‌اش متمرکز شده بود فراموش می‌نماید.

مردم وقتی که يك یا دو یا سه سالخورده را دیدند که حافظه خود را از دست داده‌اند آن را يك قاعده کلی میدانند و میگویند هر کس پیر بشود دوجار فراموشی میگردد.

اما سالخوردگانی که نمیگذارند بر اثر ضعف نیروی جسمی حافظه آنها راکد گردد در دوره سالخوردگی حافظه‌ای نیرومندتر از دوره جوانی دارند چون حافظه آنها در تمام عمر بکار مشغول بوده و در سنوات آخر عمر بعد اعلای قوت رسیده است.^۱

جابر گفت من در گذشته بامردی که خود را مطلع میدانست صحبت می‌کردم و او گفت که تمام فرزندان آدم، کیفر جد خود را می‌بینند.

من از وی پرسیدم که بچه‌دلیل تمام فرزندان آدم کیفر جد خود را می‌بینند. او در جواب من گفت برای این که برای خداوند گذشته و آینده وجود ندارد

۱- کلام حضرت امام علیه‌السلام از لحاظ این که اگر حافظه بکار بیفتد در دوره پیری ضعیف نمیشود صحیح است اما زیست‌شناسان و علمای وظائف‌الاعضای امروزی میگویند که مرکز حافظه در دو نیمکره مغز، روی جدار خارجی مغز می‌باشد و در کسانی که با دست راست کار میکنند سلول‌های مرکز حافظه در نیمکره چپ مغز، بر اثر سالخوردگی نرمی خود را از دست میدهد و قدری سخت می‌شود و این موضوع سبب ضعف حافظه میگردد و هرگاه کسی که با دست راست کار میکند و در دوره پیری دچار ضعف حافظه گردیده دست چپ را بکار بیندازد مرکز حافظه‌ای که در نیمکره راست مغز قرار دارد بکار خواهد افتاد و حافظه، بوضع اول درمی‌آید.

علمای زیست‌شناس و وظائف‌الاعضاء میگویند حتی در کسانی که بر اثر سالخوردگی دچار سختی سلول‌های مرکز حافظه شده‌اند اگر حافظه بکار بیفتد و آنها دقت نمایند که حافظه‌شان بیکار نماند دچار فراموشی نخواهند شد. (مترجم)

و هرچه هست برای او زمان حال میباشد و چون در نظر خداوند، هم اکنون دوره ایست که آدم بوجود آمده لذا فرزندان آدم، یعنی ما را هم بگناه آدم و حوا مجازات مینماید. جعفر صادق جواب داد این شخص متوجه نشده که برای خداوند زمان وجود ندارد تا این که مشمول زمان شود، ولو زمان حال باشد و مشمول زمان شدن از خصوصیات مخلوق است نه خالق.

اگر این مرد مسلمان بود من به او میگفتم که خداوند بموجب کلام خود، تصریح کرده که ثوابکاران را به بهشت میبرد و گناهکاران را در دوزخ جا میدهد. اما چون مسلمان نیست (وگرنه این حرف را بتو نمیزد) پابستی جوابش را با حکمت داد.

این مرد از يك لحاظ درست فهمیده و آن این است که خداوند مشمول گذشته و آینده نمی شود.

اما نه این است که برای او گذشته و آینده وجود نداشته باشد یعنی نتواند گذشته و آینده را استنباط کند.

فرق است بین این که کسی مشمول گذشته و آینده نشود و این که نتواند بفهمد گذشته و آینده چیست.

برای این که فهم مطلب آسان شود مثال میزنم:

تو اگر زمین را شخم بزنی و در زمین گندم بکاری میدانی که آینده آن گندم چه خواهد شد ولی خود مشمول آینده آن غله نخواهی بود.

آن دانه های گندم که تو آنها را در زمین میکاری نمیداند که آینده اش چه خواهد شد.

ولی تو، هفته به هفته، از آینده آن دانه های گندم اطلاع داری و میدانی که هر هفته وضع گندم ها چگونه میشود و بچه میزان از رشد میرسد و چه موقع هنگام برداشت محصول فرا میرسد.

خود گندم بنا بر استنباط ما، از گذشته و آینده خود اطلاع ندارد.

میگویم (بنا بر استنباط ما) چون گندم دارای شعور است ولی ما از چند و چون شعور گیاهی آن اطلاع نداریم و این طور فکر می کنیم که گندم از گذشته و آینده اش اطلاع ندارد.

ولی تو که زارع آن گندم هستی از گذشته و آینده اش بخوبی اطلاع داری بدون این که خود مشمول گذشته و آینده او بشوی.

خداوند هم مشمول گذشته و آینده ما نیست.

او مشمول گذشته و آینده این جهان نمیباشد.

اما از گذشته و آینده این جهان و هر موجودی که در این دنیا هست اطلاع دارد.

آن که بتو گفت که خداوند فقط زمان حال را می بیند اشتباه کرد و خدا را در زمان حال محدود نمود یعنی او را مشمول زمان حال دانست.

در صورتی که خدا پسی بزرگتر از آن است که مشمول زمان حال باشد. اگر بگوئیم که خداوند مشمول زمان حال است یعنی جز زمان حال زمانی برای خداوند نیست از نظر دین اسلام یعنی از لحاظ توحید کفر است. باین مرد بگو که گرچه خداوند مشمول گذشته و آینده نیست اما از گذشته و آینده مطلع است او میداند که آدمی در گذشته بوده و اگر مرتکب گناه شده، کیفر دیده و کیفرش این بود که او را از بهشت اخراج کردند. ولی ما، فرزندان آدم و حوا، نسبت به او جزء آینده هستیم و خداوند ما را بجرم پدر اولیه، کیفر نخواهد داد. باین مرد بگو که نباید بین این اصل که خدا مشمول گذشته و آینده نیست و این اصل که خداوند گذشته و آینده را تشخیص نمیدهد، اشتباه کند و خداوند هرگز فرزندی را بجرم گناه پدر یا مادر مجازات نکرده و بعد از این هم فرزندی را به جرم گناه یکی از والدین، یا هردو مجازات نخواهد کرد. جابر پرسید پس چرا میگویند که فرزندان کیفر اعمال ناپسند والدین خود را می بینند. جعفر صادق جواب داد این موضوع با کیفر دادن از طرف خداوند فرق دارد. وقتی پدر و یا مادر مرتکب اعمالی که نهی گردیده میشوند این اعمال در سرنوشت فرزندان آنها اثر میگذارد. فی المثل نوشیدن شراب نهی شده و وقتی پدر دائم الخمر باشد فرزندی که از او بوجود می آیند ممکن است که ناقص العقل بشوند. ناقص العقل شدن احتمالی فرزندان يك مرد دائم الخمر، کیفر خدائی نیست. بلکه نتیجه عمل پدر است که طبق میراث شاید به فرزندان برسد و آنها را ناقص العقل نماید. یا این که پدری ستمگری میکند و عده ای از افراد بی گناه را به قتل میرساند. بعد از این که زندگی را بدرود میگوید فرزندان کسانی که پدرانشان بر اثر ستمگری آن شخص بقتل رسیده اند بطوری که طبیعی است و احتیاجی به بحث ندارد فرزندان آن مرد را بنظر دوستی نمینگرند. آیا دوستی نکردن فرزندان مقتولین با فرزندان آن شخص دلیل بر این است که خداوند فرزندان مرد ظالم را کیفر داده؟ البته نه. این نتیجه عمل پدر است که به فرزندان رسیده و خداوند نمی خواسته است که آن وضع برای فرزندان مرد ظالم پیش بیاید بلکه خود او آن وضع را برای فرزندان خود پیش آورده بود. جابر پرسید از این قرار، خداوند هیچ کس را بجرم گناهی که پدرانش کرده اند کیفر نخواهد داد. جعفر صادق جواب داد نه ای جابر. خداوند خیلی بزرگتر از آنست که مرتکب يك چنین عمل نامعقول بشود و

فرزندان را بجرم گناهانی که پدران یا مادران آنها در گذشته کرده‌اند، کیفر بدهد. جابر پرسید من میدانم که معنای (کن‌فیکون) چیست و چون مسلمان هستم میدانم همین که خدا خواست جهان بوجود بیاید، بوجود آمد ولی میل دارم که از لحاظ حکمت، معنای (کن‌فیکون) را بفهمم تا اگر روزی با يك مرد غیر مسلمان راجع باین موضوع صحبت کردم بتوانم او را متقاعد نمایم. جعفر صادق اظهار کرد برای این که از روی حکمت بتو جواب بدهم باید اول از (اراده) صحبت کنم.

(اراده) چیزی است که وجود دارد.

اگر يك موحد مستمع من باشد باو میگویم اراده جزو صفات ثبوتیه خداوند است.

باو میگویم که اراده جزو ذات خدا می‌باشد برای این که صفات خداوند از ذات او جدا نیست.

در انسان، صفات ما، از ذاتمان جدا است.

وقتی کسی متولد می‌شود، دانا نیست و دانائی در ذات او وجود ندارد. او باید مدتی طولانی تحصیل کند تا این که دانا بشود و دانائی که در ذات او نبود بذات وی ملحق گردد.

هیچ صنعتگر، وقتی متولد می‌شود صنعتگر نیست و صنعت در ذات او وجود ندارد و پایستی مدتی نزد استاد کار بکند تا این که صنعت را فرا بگیرد و در آن موقع صنعت جزو ذاتش می‌شود.

اما در خداوند هر صفت که وجود دارد جزو ذات اوست.

او در اولین لحظه (اگر بتوان در مورد خداوند، از اولین و آخرین گفت) دانا و توانا بوده و هر چه میدانسته جزو ذاتش بشمار می‌آمده و هرگز، چیزی بر او اضافه نخواهد شد و هیچ وقت هم چیزی از او کم نمیشود.

علم و قدرت که ناشی از علم است جزو ذات خدا می‌باشد ولی آن کس که موحد نیست این را نمی‌پذیرد و شگفت آن که وی عقیده به بت‌دارد و برای آن قائل به قدرت می‌باشد ولی حاضر به پذیرفتن علم و قدرت خدای واحد نیست مگر این که بطوری که میدانی بت پرست هم در مرحله نهائی چیزی را می‌پرستد که بت نیست چون میدانند که بت که ساخته اوست دارای قدرت نمی‌باشد.

من به مردی که موحد نیست و به خدای واحد عقیده ندارد میگویم که (اراده) چیزی است که بذاته وجود دارد.

اگر او ایراد بگیرد و بگوید که اراده بذاته وجود ندارد بلکه وجودش وابسته بوجود ماست و اگر ما نباشیم، اراده نیست من باو میگویم اراده بدون وجود ما هست. چون بر طبق اصل حکمت که مورد قبول تمام حکما می‌باشد چیزی که وجود داشته باشد از بین نمی‌رود ولی ممکن است که تغییر شکل بدهد.

اگر او بگوید که بعد از مرگ ما اراده از بین می‌رود من برای او مثال

میزنم و میگویم يك مخزن بزرگ يا يك نهر وجود دارد که از آنجا، آب بوسیله يك رشته تنبوشه به خانه ما میرسد.

اگر این رشته تنبوشه قطع بشود آب بخانه ما نخواهد رسید.

اما آیا قطع رشته تنبوشه دلیل برای این می شود که آن مخزن یا نهر، که آب از آنجا بوسیله تنبوشه بخانه ما می آید دیگر وجود ندارد؟

بدیهی است که نه و آن مخزن یا نهر باقی است.

وجود ما هم از لحاظ اراده، شبیه به آن رشته تنبوشه است و بعد از مرگ ما (اراده) از بین نمی رود و فقط رشته تنبوشه قطع شده یا از بین رفته و گرنه اراده باقی است

من بآن مرد غیر موحد میگویم که اراده، جوهر جهان است و جهان، اراده ایست که بشکل مشهود و محسوس و ملموس درآمده است.

اراده، در لحظه ای که خواست بشکل محسوس درآید، به آن شکل درآمد.

آن قدر اراده، و پدیده ای که از آن بشکل جهان محسوس و ملموس درآمد بهم نزدیک است که از هم جدا نیست.

اشکالی ندارد که اسم اراده را روح بگذاریم برای این که توضیح اراده، و پدیده ای که از آن بشکل جهان محسوس و ملموس بوجود آمده، تفاوتی با روح و جسم ندارد.

اما آن کس که موحد نیست، برای قبول اراده و پدیده ای که از آن بوجود آمد بیش از قبول روح و جسم آمادگی دارد.

این اراده و پدیده ای که بشکل محسوس و ملموس از آن بوجود آمده در ما نیز هست و آن اراده ما برای زنده ماندن، و پدیده محسوس و ملموس آن، یعنی جسم ما است و گفتم در وجود آدمی تمایل و اراده ای قوی تر از میل پزنده ماندن وجود ندارد.

من به مردی که موحد نیست میگویم که (اراده) خواست که پدیده محسوس خود را بوجود بیاورد و آن پدیده محسوس همین جهان است که ما می بینیم و جزو آن هستیم.

این است معنای (کن فیکون) از لحاظ حکمت، و اراده خواست بشود، و شد و جهان محسوس بوجود آمد و بین جهان و اراده تفاوتی جز این وجود ندارد که انسان اراده را نمی بیند و لمس نمی کند اما جهان را مشاهده و لمس می نماید.

جابر گفت از این قرار بعد از مرگ ما اراده از بین نمی رود.

جعفر صادق گفت نه و مرگ جزو پدیده محسوس اراده می باشد و برای این که تو بتوانی آن مرد غیر موحد را متقاعد نمائی بتو میگویم که این جهان که اراده آن را بوجود آورده، زندگی است و تو میدانی که در جهان چیزی نیست که زنده نباشد و سنگ های جامد هم زنده است تا چه رسد به گیاه و حیوان و انسان و آب رودها و دریاها.

اراده وقتی گفت (کن) (فیکون) شد یعنی زندگی بوجود آمد و در زندگی، مرگ بمعنای نیست شدن وجود ندارد و فقط تغییر شکلی است از يك قسمت از زندگی.

تولد و مرگ هر دو زندگی میباشد و ما نباید مرگ را منحوس و تولد را میمون بدانیم چون هر دو، دو جلوه است از زندگی مانند آب و یخ، که دو جلوه از آب می باشد و از لحاظ ماهیت بین آب و یخ تفاوت وجود ندارد.

تولد و زندگی ما نیز همین طور است و دو جلوه می باشد از حیات، و تولد مرگ را از بین نمی برد همان گونه که مرگ، تولد را از بین نمی برد.

اگر ما تولد و مرگ را دوسر يك چوب فرض کنیم می توان فرض کرد که آن چوب زندگی است که يك سر یا قطب آن تولد می باشد و سر یا قطب دیگرش مرگ. يك موحد از مرگ نمی ترسد برای این که میداند بعد از مرگ باقی می ماند. يك غیر موحد هم اگر بداند که مرگ جلوه ای دیگر از زندگی است از مرگ وحشت نخواهد کرد و به آن شخص که بخداوند ایمان ندارد بفهمان تا این که بداند بعد از مرگ از بین نمی رود؟

جابر گفت اگر آن مرد از من بپرسد که اراده با چه مصالح و ابزار زندگی را بوجود آورد باو چه جواب بدهم.

جعفر صادق گفت باو جواب بده که عقل و حواس ما برای پی بردن باین که اراده با چه ابزار این جهان را بوجود آورد ناقص است ولی می بینیم جهان با چه مصالح بوجود آمده و مصالح که برای ایجاد جهان به کار رفته همین است که اینك مقابل چشم ما می باشد.

برای فهم این که اراده با چه ابزاری این جهان (یا زندگی) را به وجود آورد باید عقل ما بیش از امروز قوت بگیرد و حواسی غیر از حواسی که امروز داریم دارا باشیم.

تو میدانی که در بین همنوع ما کسانی هستند که هیچ نوع رایحه چه مطلوب و چه نا مطلوب را استشمام نمی کنند زیرا فاقد حسی می باشند که با آن می توان روایح را استشمام کرد.

تو میدانی که بین همنوع ما کسانی هستند که هیچ چیز را نمی بینند برای این که فاقد حسی هستند که با آن می توان اشیاء و اشخاص را دید.

وضع ما هم در مورد فهم این موضوع که اراده با چه ابزار، این جهان (یا زندگی) را بوجود آورد مثل کسانی است که فاقد بعضی از حواس هستند و لذا روایح را استشمام نمی نمایند یا این که اشیاء را نمی بینند.

ما برای پی بردن باین موضوع نیازمند عقلی قوی تر و حواسی بیش از حواس امروز هستیم.

جابر پرسید آیا ممکن است که روزی بیاید که ما بفهمیم که جهان (یا زندگی) با چه ابزار ساخته شده است؟

جعفر صادق جواب داد بلی ای جابر چون بطوری که تا امروز تجربه شده علم دارای دوره‌های رکود و جنبش است و ممکن است که در آینده دوره‌های جنبش علمی بیاید و در آن ادوار نوع بشر بفهمد که جهان را با چه ابزار ساخته‌اند.

جابر پرسید که پیری ناشی از چه می‌باشد؟

جعفر صادق جواب داد امراضی که بر مزاج مستولی میشود بر دو نوع است: نوعی از آنها امراض حاد است و این نوع امراض ناگهان بر مزاج مستولی میشود و به سرعت بهبود حاصل میگردد یا این که سبب هلاکت میشود.

نوعی دیگر امراض مزمن است که سیر آن تدریجی و طولانی است و آن امراض مدتی در مزاج میماند و گاهی درمان نمی‌پذیرد تا این که سبب هلاکت میشود و پیری يك نوع بیماری ولی مزمن است.^۲

جابر گفت این اولین بار است که من می‌شنوم پیری يك بیماری می‌باشد.

جعفر صادق گفت این بیماری در بعضی از اشخاص زودتر میرسد و در بعضی

دیرتر.

آنها که از دستورهای خداوند پیروی نمیکنند و از منهیات نمی‌پرهیزند زودتر پیر میشوند ولی کسانی که به دستور خداوند عمل نمایند دیرتر به مرحله پیری میرسند. جابر گفت من سؤالی دیگر دارم و آن این است که خداوند که انسان را می‌سازد برای چه او را به این جهان می‌آورد و آیا بهتر این نیست که او را باین جهان نیاورد تا این که بمیراند.

جعفر صادق جواب داد من به تو گفتم که مرگ وجود ندارد و آنچه در نظر من و تو بشکل مرگ جلوه میکند مبدأ زندگی دیگر است و از این جهت خداوند انسان را به این جهان می‌آورد که در این جا مرحله‌ای از تکامل را بپیماید.

بعد از این مرحله، انسان با موجودیتی کامل‌تر از دوره گذشته به جهان دیگر میرود و در آنجا نیز مرحله‌ای از تکامل را می‌پیماید.

جابر پرسید علت نهائی خلقت چیست؟

جعفر صادق گفت علت نهائی خلقت عبارت است از بذل کرم از طرف خداوند

نسبت به تمام موجودات حتی جمادات.

جابر پرسید چرا خداوند بذل کرم کرد؟

جعفر صادق پرسید آیا تو نمیتوانی به منظور يك کریم پی‌بری؟

جابر گفت در بین اینای بشر کمتر اتفاق می‌افتد که کسی بدون منظور کریم

۲- ملاحظه کنید که فرمایش امام علیه‌السلام چگونه با نظریه علمی جدید که پیری را يك بیماری میداند وفق میدهد و ما در مجله (علم و زندگی) چاپ پاریس خواندیم که پیری ناشی از (ویروس) است و ویروس پیری بطور متوسط مدت سی سال در حال رشد بسر میبرد تا این که بحد کمال میرسد و وقتی به آن مرحله از رشد رسید، انسان را به هلاکت میرساند و اگر از اطناب بیم نداشتیم طرز عمل ویروس پیری را بطوری که در مجله علم و زندگی نوشته شده برای خوانندگان نقل میکردیم. (مترجم)

بشود و يك قسمت از آنهایی که می‌بخشند قصدشان نام‌آوری است و میخواهند که مردم آنها را کریم بدانند.

جعفر صادق گفت ولی خداوند يك کریم ریائی نیست و برای این نبخشیده که نام‌آور شود.

او کریم بدون ریا است و فقط برای این که موجودات، به فیض برسند آنها را آفریده است.

اما اگر تو از من بپرسی که غیر از کرم علتی دیگر در پیدایش موجودات دخالت داشته یا نه من به تو میگویم که این سؤال را نکن.

برای این که يك موحد نباید این سؤال را بکند.

جابر گفت واضح است که من این سؤال را میکنم که اگر با يك غیر موحد مواجه شدم بتوانم به او جواب بدهم.

جعفر صادق گفت ای جابر، غیر از کرم خداوند، از نظر حکمت، علتی برای بوجود آمدن جهان وجود ندارد.

چون اگر علتی برای بوجود آمدن جهان وجود میداشت و آن علت خدا را وادار می‌کرد که جهان را بیافریند، همان علت جای خدا را میگرفت و دیگر العیاذ بالله خداوند نمیتوانست خدائی بکند.

بنابراین از لحاظ حکمت، هیچ علت برای آفریدن جهان وجود نداشته است برای این که اگر علتی وجود میداشت آن علت جای خدا را میگرفت زیرا آن علت، خداوند را مجبور میکرد که جهان را بیافریند و يك خدای مجبور را نمیتوان خدا دانست

جابر پرسید آیا ممکن است که علتی وجود داشته باشد که خداوند بآن علت جهان را آفریده بدون این که آن علت، خداوند را مجبور کرده باشد؟

فرض میکنیم که خداوند برای این که قدری خود را تماشا کند درصدد آفریدن جهان برآمد.

یا از این جهت جهان را آفرید که از آفرینش خود لذت میبرد.

جعفر صادق جواب داد ای جابر، تماشا کردن و کسب لذت نمودن از کاری که به انجام رسیده از مختصات طبایع ما افراد بشر است و هر دو ناشی از احتیاج میباشد.

ما چون احتیاج داریم که روح خود را منبسط نمائیم به تماشا میرویم.

ما چون احتیاج داریم که لذت ببریم وقتی کاری را بانجام میرسانیم در نظرمان لذت بخشی جلوه میکند.

ولی خداوند که بی‌نیاز میباشد، احتیاج به تماشا ندارد و نه محتاج لذت بردن از چیزی است.

تو ای جابر باید بدانی که قسمتی زیاد از لذات ما مستقیم یا غیر مستقیم ناشی از جسم ما میباشد.

ما در موقع گرسنگی از خوردن غذا لذت میبریم برای این که بدن ما بدل

مایتحلل می‌طلبد.

با این که بدن ما احتیاج به غذا دارد هرگاه در دهان، زبان و مایع بزاق را نداشتیم شاید از خوردن غذا لذت نمی‌بردیم.

ما در موقع تشنگی از نوشیدن آب لذت می‌بریم برای این که جسم ما احتیاج به آب دارد و اگر جسم نباشد احساس تشنگی نمی‌کنیم تا این که آب بنوشیم.

ما از تماشای باغ لذت می‌بریم و این لذت با این که يك لذت روحی می‌باشد باز وابسته به جسم ما است.

چون اگر ما دارای دیدگانی که از اعضای بدن ما می‌باشد نبودیم باغ را نمی‌دیدیم تا این که از مشاهده آن لذت ببریم.

یکی از لذات که در نظر اول تصور میشود که فقط يك لذت معنوی می‌باشد و جسم در آن مداخله ندارد لذت ادراك علم است.

معینا این لذت هم بدون ارتباط با جسم نیست.

چون اگر ما جسم نداشتیم نمی‌توانستیم کتاب بخوانیم تا این که علم بیاموزیم و اگر گوش نداشتیم نمی‌توانستیم کلام دانشمندان را بشنویم و به حافظه بسپاریم.

پس لذت ادراك علم هم در ما وابسته به اعضای بدن است و وابسته به جسم می‌باشد و خداوند که جسم ندارد، محتاج هیچ نوع انبساط خاطر و لذت نیست که لذتی را ادراك کند.

جابر گفت پس خداوند قادر نیست که لذتی را ادراك کند؟

جعفر صادق جواب داد که سؤال خود را درست بر زبان نیاوردی.

تو گفتی خداوند (قادر نیست) در صورتی که خداوند به هر کار قادر است و کاری نیست که او نتواند بانجام برساند.

این لذت را که ما در موقع گرسنگی از اکل و در موقع تشنگی از شرب می‌بریم او در وجود ما نهاده و چگونه میتوان گفت که او قادر نیست که هیچ نوع لذت را ادراك کند.

چیزی در ما نیست که خداوند قادر به ادراك آن نباشد چون او خالق است و ما مخلوق و هیچ عاقل نمیتواند بپذیرد که خالق نتواند به مدرکات مخلوق پی‌ببرد.

منتها او نیاز ندارد تا این که لذتی مانند لذات ما برای خود بوجود بیاورد زیرا جسم ندارد.

در زندگی ما، هر چه بما لذت می‌بخشد و هر چه بکار ما می‌آید ناشی از احتیاج است و احتیاجات را هم جسم ما بوجود می‌آورد و خدا که جسم ندارد نیازمند لذات نیست.

از این موضوع که بگذریم علت ایجاد جهان، هر چه باشد، قدرت خدائی را از او سلب مینماید و هیچ موحد نمیتواند قائل بشود که علتی برای پیدایش جهان وجود داشته و خداوند به سبب آن علت جهان را خلق کرده است مگر فیض کرم خداوند برای این که موجودات از نعمت حیات بهرمند شوند و غیر از این هر چه

بگویند برخلاف توحید می باشد.

جابر گفت آیا کرم خداوند که سبب پیدایش جهان گردیده علت نیست و آیا وقتی ما میگوئیم که خداوند از روی کرم موجودات را خلق کرده يك علت را ذکر نمی نمائیم. جعفر صادق گفت يك علت الزامی نیست، یعنی علتی نیست که خداوند را مجبور به خلقت جهان کرده باشد و چون علت الزامی نمیباشد وقتی موحد میگوید که خداوند از روی کرم جهان را آفریده چیزی برخلاف توحید نگفته است.

جابر گفت من تصور میکنم که این علت هم الزامی است.

جعفر صادق توضیح خواست و جابر گفت خداوند که از روی کرم جهان را آفرید میتواند از آفریدن جهان صرفنظر نماید.

جعفر صادق گفت بدیهی است.

جابر گفت اما او از آفریدن جهان صرفنظر نکرد و آن را آفرید از روی کرم و آیا این موضوع نمیرساند که خداوند نمیتوانسته است از بذل کرم خودداری کند. جعفر صادق گفت ای جابر این که تو میگوئی جدال است نه مباحثه.

وقتی تو نسبت به يك نفر اکرام میکنی آیا مجبور هستی که نسبت به او اکرام نمائی. متوجه باش که من راجع به اکرام به معنای اصلی آن صحبت میکنم نه آن نوع کرم که برای آدمی جزو وظیفه و در نتیجه اجباری میشود.

فی المثل تودارای خویشاوندی فقیر هستی و در فواصل منظم چیزی به او میدهی و میدانی که اگر به او ندهی از فقر از پا درمیآید.

با این که تو از روی ترحم به او کمک مینمائی، عمل تو دیگر کرم نیست بلکه وظیفه است و تو تکلیف خود را این میدانی که در فواصل معین، چیزی به خویشاوند بی بضاعت خود بدهی و او از لحاظ دریافت آن کمک، از تو، تقریباً چون يك طلبکار می باشد.

اما من راجع به آن نوع اکرام صحبت میکنم که بمعنای واقعی کرم است و شخصی مورد توجه تو قرار میگیرد و تو میخواهی نسبت به او کمکی بکنی و او پیشبینی نمی کند که تو نسبت بوی کمک خواهی کرد و حتی يك بار به خاطرش خطوط نکرده که از تو چیزی دریافت خواهد نمود.

تو هم برای این که چیزی به او کرم کنی دارای اختیار کامل هستی و هیچ محرك مادی یا معنوی (مثل دین اخلاقی) تو را مجبور نمیکند که به او کمک نمائی.

باتوجه باین نکات اگر تو نسبت به آن شخص کرم کنی آیا مجبور بوده ای؟

جابر گفت نه.

جعفر صادق اظهار کرد خدا هم بدون این که اجبار داشته باشد از روی اکرام واقعی جهان را آفرید تا این نعمت حیات را به موجودات بذل کند.

در هر حال من که يك موحد هستم، برطبق عقل خود، نمیتوانم برای ایجاد جهان و آنچه در آن است غیر از اکرام خداوند، علتی را در نظر بگیرم.

من روی (برطبق) عقل خود تکیه میکنم چون عقل من بشری است و عقل خداوند

که دانا و توانای مطلق است عقل الهی.

عقل الهی نسبت به عقل بشری آن قدر بزرگتر و قوی تر است که نمیتوان بین آن دو قائل به سنجش شد.

هر قدر که بگوئیم عقل الهی برتر و قوی تر از عقل بشری است باز نمیتوانیم برتری عقل خداوند را نسبت به عقل بشری وصف کنیم.

برای این که عقل خداوند هم که مثل سایر صفات او، نامحدود و ازلی و ابدی باشد با هیچ شاخص قابل سنجش نیست و به هیچ مقیاس نمیتوان آن را اندازه گرفت و عددی وجود ندارد تا این که بتواند میزان برتری آن را نشان بدهد.

چون همین که عددی برزبان آورده می شود یا روی کاغذ آن را می نویسند يك عدد محدود میشود و نمیتوان چیزی را که نامحدود و ازلی و ابدی می باشد با يك عدد محدود شمارش کرد.

پرسش‌هایی دیگر که از جعفر صادق (ع) شد

جابر پرسید منظورت از مقایسه عقل بشری با عقل الهی چیست؟
جعفر صادق جواب داد من نمی‌توانم عقل بشری را با عقل الهی مقایسه بکنم
و هیچ انسان قادر باین مقایسه نیست.

فقط خواستم برسانم که عقل الهی آن‌قدر برتر از عقل بشری می‌باشد که قابل
قیاس نیست و در وهم نمی‌گنجد، و این را برای این گفتم که بگویم من برطبق عقل
خود برای بوجود آمدن جهان، علت را در نظر می‌گیرم نه برطبق عقل خداوند که از
آن بی‌خبر هستم.

جابر اظهار کرد منظورت را نمی‌فهمم.

جعفر صادق گفت منظورم این است که عقل من می‌گوید که هرچیز باید علتی
داشته باشد که بوجود بیاید و عقل من نمیتواند معلولی را بپذیرد که علت نداشته
باشد زیرا عقل بشری است و شاید در عرصه پهنای عقل الهی، مسئله علت، هیچ
وجود ندارد و عقل خالق ضروری نمی‌بیند که علتی بوجود بیاید تا این‌که از آن
معلولی پدیدار شود و حادثه‌ای بوجود بیاید.

عقل ما رابطه علت و معلول را طوری ضروری میداند که در خارج از این
رابطه نمیتواند قادر به فهم پیدایش موجودات باشد و همین‌که پدیده‌ای را دید، در
صدد برمی‌آید که به علت آن پی‌ببرد و شاید در دستگاه الهی که مطیع اراده خداوند
می‌باشد پدیده‌ها بدون علت بوجود می‌آید و ضرورت ندارد علتی موجود باشد تا این‌که
معلولی بوجود بیاید و لذا شاید جهان بدون علت بوجود آمده است.

جابر اظهار کرد من بخوبی فهمیدم که تو چه گفستی ولی با این‌که عقل ما عقل
بشری می‌باشد و عقل الهی با عقل ما قابل قیاس نیست ما چاره نداریم جز این‌که
با همین عقل، راجع به خدا بیندیشیم و در خصوص علت پیدایش جهان فکر کنیم.
من نمیتوانم بگویم چرا خداوند بما عقلی نیرومندتر نداد تا این‌که او را

بنحوی بشناسیم چون بطوری که تو گفتی ما را در دستگاه خداوند راه نیست و حق نداریم چون و چرا کنیم.

این عقل ما که برای شناسائی خداوند غیر از آن وسیله‌ای نداریم بما میگوید که جهان و آنچه در آن است بدون علت بوجود نیامده است و ما در جستجوی آن علت هستیم.

جعفر صادق اظهار کرد که برطبق عقل ما آن علت عبارت است از اکرام خداوند برای این که موجودات ایجاد شوند و از نعمت حیات، برخوردار گردند و اگر غیر از این علتی وجود داشته آن علت را فقط خداوند میداند و پس.

جابر گفت از مجموع آنچه تو گفتی این طور می‌فهمم که خداوند که ازلی و ابدی است و مبدأ و منتها ندارد جهان را برطبق قواعد ثابت اداره مینماید.

جعفر صادق گفت بلی ای جابر.

جابر پرسید از این قرار تا پایان جهان هیچ واقعه تازه در دنیا اتفاق نخواهد

افتاد؟

جعفر صادق جواب داد بلی ای جابر، لیکن از برای خدا هیچ واقعه تازه اتفاق نمیافتد و مثالش را در مثل زارعی که گندم میکارد گفتم لیکن برای موجودات جهان و از جمله نوع بشر وقایعی که پیش می‌آید تازه جلوه میکند و حتی تغییر فصول برایش تازه است زیرا دو بهار را از هر حیث مانند هم نمی‌بیند.

جابر پرسید آیا ممکن است که یکی از موجودات دنیا مطیع قواعدی که خداوند برای این جهان وضع کرده است نشود و نافرمانی نماید.^۱

جعفر صادق جواب داد نه ای جابر، و محال است که در دنیا موجودی بتواند از قواعدی که خداوند برای اداره این جهان برقرار کرده سرپیچی نماید ولو يك مور و از آن كوچكتر يك ذره باشد و تسبیح موجوداتی که در نظر ما بی‌جان هستند (ولسی جنب و جوش حیاتی آنها پیش از ما میباشد) کماکان در نظر ما، اطاعت از قواعدی میباشد که خداوند برای اداره جهان برقرار کرده است.

جابر سؤال کرد نظریه تو در خصوص بیماری چیست؟

۱- سر (آرتور دادینگتون) دانشمند فیزیکی انگلستان که در سال ۱۹۴۴ میلادی زندگی را بدرود گفت، اظهار کرده است اگر در بدن انسان یا یکی از جانوران دیگر فقط يك قطره خون، از قانون قوه جاذبه عمومی اطاعت نکند، بر اثر واکنشی که عدم اطاعت آن يك قطره خون بوجود می‌آورد، لااقل دنیای خورشیدی که میدانیم مطیع قانون قوه جاذبه عمومی میباشد ویران خواهد شد و اگر قانون قوه جاذبه عمومی بهمین شکل که در دنیای خورشیدی حکمفرماست در تمام جهان حکمفرما باشد، جهان ویران خواهد گردید (و اکتشافات ربع قرن اخیر نشان میدهد که در جاهای دیگر از جهان نیز همین قانون حکمفرما میباشد) همین دانشمند فیزیکی میگوید حتی اگر در دنیای خورشیدی فقط يك اتم از قانون قوه جاذبه عمومی اطاعت نکند دنیای خورشیدی نابود خواهد گردید و ما هم که از موجودات این جهان هستیم نابود میشویم.

(مترجم)

آیا بیماری را خداوند بر انسان نازل مینماید یا این‌که آدمی برحسب تصادف بیمار میشود.

جعفر صادق گفت بیماری‌ها بر سه قسم است.

يك قسم بیماری‌هائی هست که از مشیت خداوندی میباشد که از جمله بیماری پیری است و هیچ‌کس از این بیماری‌گزیر ندارد و هرکس مبتلا باین بیماری میگردد. نوع دیگری بیماری‌هائی است که آدمی بر اثر جهالت یا پیروی از هوس، خود را بدان‌ها مبتلا میکند در صورتی که خداوند میفرماید که دراکل و شرب اسراف نکنید.

اگر آدمی دراکل و شرب اسراف نکند و چند لقمه کمتر بخورد و چند جرعه کمتر بنوشد دوچار بیماری نخواهد شد.

نوع سوم بیماری‌هائی است که از دشمنان بدن عارض میشود و آنها به بدن انسان حمله می‌کنند ولی بدن با وسائلی که دارد مقاومت مینماید و اگر مقاومت بدن پاندازه‌ای نبود که بتواند دشمنان بدن را دور نماید انسان بیمار میشود ولی بعد از این‌که انسان بیمار شد باز بدن مقاومت مینماید و بر اثر مقاومت بدن است که مرض از بین میرود و بیمار شفا مییابد.

جابر پرسید دشمنان بدن که هستند؟

جعفر صادق جواب داد دشمنان بدن، موجوداتی هستند کوچک که از فرط خردی به چشم نمیرسند و آنها ببدن حمله‌ور میشوند و در بدن هم موجوداتی کوچک وجود دارد که از فرط خردی بچشم نمیرسند و آنها بدن را در قبال دشمنان حفظ می‌نمایند.

جابر پرسید که دشمنان بدن که تولید بیماری میکنند که هستند؟

جعفر صادق جواب داد که شماره انواع آنها زیاد است همانگونه که مدافعان بدن هم انواع مختلف دارد اما آنچه آنها را متشکل میکند محدود است.

جابر گفت من نمی‌فهمم که تو چه میگوئی و چه‌طور انواع آنها زیاد میباشد و آنچه آنها را متشکل میکند محدود است؟

جعفر صادق گفت کتابی که تو میخوانی دارای هزارها کلمه است و هرکلمه در آن کتاب با حروف نوشته شده اما آنچه کلمات را تشکیل میدهد حروف معدود الفبا میباشد و با حروف معدود الفبا میتوان هزاران کلمه نوشت که هر يك از آن، یا هر دسته از آن کلمات، دارای معنای مخصوص باشد.

دشمنان بدن ما و آنهائی که از بدن در قبال دشمنان دفاع میکنند مانند هزارها کلمات کتاب تو هستند ولی همه از يك عده مواد معدود (مثل حروف الفبا در قبال کلمات) تشکیل شده‌اند.

جابر گفت اکنون بهتر می‌فهمم که تو چه میگوئی.

جعفر صادق گفت برای اینکه گفته مرا بهتر ادراك کنی مثال دیگر میزنم.

قسمتی زیاد از جانوران دارای استخوان و گوشت و خون هستند و هر جانور از آن طبقه را که مشاهده می‌نمائی می‌بینی که دارای استخوان و گوشت و خون است.

ولی آیا تمام جانورانی که دارای این سه ماده تشکیل دهنده می باشند بهم شبیه هستند.

شتر دارای استخوان و گوشت و خون است. و گربه هم دارای استخوان و گوشت و خون میباشد.

اما بین شتر و گربه شباهت وجود ندارد و یکی ملفخوار است و دیگری گوشتخوار در صورتی که موادی که بدن آنها را تشکیل داده در نهاد، از يك جنس است و از این جهت از نهاد نام بردم که جنس گوشت گربه غیر از جنس گوشت شتر میباشد ولی هردو، از لحاظ نهاد گوشت است.

دشمنان بدن، و آنهایی که در بدن ما دشمنان را دفع می کنند از لحاظ نهاد، از مواد معدود، متشکل شده اند ولی انواع آنها زیاد است.

جابر پرسید که دنیا در چه موقع بوجود آمد؟

جعفر صادق جواب داد که این را خدا می داند.

جابر اظهار کرد ولی یهودیها میگویند که اکنون ۴۷۶۲ سال از آغاز پیدایش جهان میگذرد.^۲

جعفر صادق گفت غیر از خداوند کسی نمیداند چه موقع جهان بوجود آمده و عقل میگوید که جهان خیلی قدیمی تر از ۴۷۶۲ سال است که یهودیان روایت میکنند. جابر پرسید مگر پیغمبر آنها نگفته که جهان در ۴۷۶۲ سال قبل از این به وجود آمده است؟

جعفر صادق گفت نه ای جابر و این گفته از راویان یهودی است نه از پیغمبر آنها و هر شخص عالم اگر نظر به دشتها و کوهها و رودها و دریاها بیندازد می فهمد که از عمر جهان خیلی بیش از ۴۷۶۲ سال میگذرد.

جابر پرسید آیا تو میتوانی ولو از روی تخمین بگویی که از عمر جهان چقدر میگذرد؟

جعفر صادق جواب داد نه ای جابر و من از روی تخمین هم نمیتوانم بگویم که از عمر جهان چقدر میگذرد و فقط خداوند میداند که جهان در چه موقع بوجود آمده است.

بعضی از اقوام دنیا را خیلی معمرتر از آنچه یهودیان روایت میکنند میدانند.

هندیها میگویند که از عمر جهان بیست هزار سال میگذرد.

چینیها جهان را قدیم تر میدانند و میگویند از عمر دنیا یکصد هزار سال

میگذرد یعنی بیش از بیست برابر آنچه راویان یهودی نقل کرده اند.

در مصر علیا، بنائی هست که مصریها میگویند شش هزار سال قبل از این ساخته

شده و اگر استنباط مصریها درست باشد آن بنا هنگامی ساخته شده که تقریباً

۲- گویا این گفت و شنود در سال ۱۲۵ بعد از هجرت بین حضرت امام علیه السلام و

جابر، شده چون در آن موقع بنا بر روایت یهودیان ۴۷۶۲ سال از عمر جهان گذشته بود.

(مترجم)

هزار و سیصد سال به آغاز دنیا مانده بود و مصریهایی قدیم بنای خود را در جهانی که هنوز به وجود نیامده بود ساختند و این قابل قبول نیست.

جابر سؤال کرد در چه موقع جهان بپایان خواهد رسید و دیگر جهان وجود نخواهد داشت جعفر صادق جواب داد هرگز زمانی نخواهد آمد که جهان وجود نداشته باشد برای این که چیزی که بوجود بیاید از بین نمی‌رود و فقط تغییر شکل می‌دهد. جابر پرسید آیا این که می‌گویند در پایان دنیا خورشید و ماه خاموش می‌شود حقیقت دارد.

جعفر صادق گفت ممکن است زمانی بیاید که خورشید خاموش شود که در آن صورت ماه نیز بدون نور خواهد شد چون ماه از خورشید کسب نور می‌نماید. ولی ای جابر آن زمان که خورشید خاموش شود و دیگر ماه از خورشید کسب نور ننماید پایان جهان نخواهد بود بلکه آغاز دوره‌ای دیگر از جهان است. جابر پرسید آیا ممکن است در زندگی نوع بشر شبی فرا برسد که در پایان آن خورشید طلوع ننماید.

جعفر صادق گفت نه ای جابر زیرا خداوند جهان را بر طبق قواعد ثابت اداره میکند و آن قواعد مقرر میدارد که هر بامداد خورشید طلوع نماید. اما اگر روزی برسد که خورشید خاموش شود (که آنهم بر طبق قاعده ثابت خداوند برای اداره این جهان است) دیگر طلوع نخواهد کرد.

جابر پرسید تو میتوانی حدس بزنی که خورشید در چه موقع خاموش میشود. جعفر صادق گفت فقط خداوند میتواند بگوید که چه موقع خورشید خاموش خواهد گردید ولی نظریه من این است که این واقعه بزودی اتفاق نخواهد افتاد و شاید به شماره ریگ‌های بیابان، سال بگذرد تا این که خورشید خاموش بشود و در آن موقع دوره‌ای جدید در زندگی جهان شروع خواهد گردید.

جابر پرسید کسانی که برای جمع‌آوری مال دنیا حریص هستند در جهان دیگر دارای چه وضع خواهند شد و آیا ممکن است که به بهشت بروند؟

جعفر صادق جواب داد که برای ادامه زندگی و تأمین معاش خانواده، جدوجهد ضروری است و آنهایی که برای فراهم آوردن وسائل زندگی خود کسار میکنند از مخلوقات خوب خدا هستند و بندرت اتفاق افتاده که بین این‌گونه اشخاص حریص یافت شود.

چون اینان که زحمت‌کش هستند و روزی خود و خانواده را به دست می‌آورند وسیله ندارند تا این که حریص بشوند.

آنهایی که حرص جمع‌آوری مال را دارند از طبقه دیگر هستند و آنچه آنها را حریص میکند این است که در مدتی کم مال فراوان به دست می‌آورند و چون نمیتوان فقط با زحمت کشیدن و بدست آوردن رزق مشروع، در مدتی کم توانگر شد، این اشخاص از طرق غیر مشروع در مدتی کم دارای مال زیاد میشوند.

بدست آوردن مال فراوان در مدت کم به آنها نشان میدهد که میتوان، باز در

مدتی کم بهمان ترتیب، همان اندازه مال بدست آورد. دو یا سه بار، که باین ترتیب مال فراوان به دست آوردند طوری برای جمع آوری مال حریص میشوند که دیگر تا پایان عمر هیچ کار ثابت و آرزو خیر از گرد آوردن مال ندارند و اینها کسانی هستند که خداوند درباره آنها گفته است (الذی جمع مال و عده) و بزرگترین لذت زندگی آنها جمع آوری مال و شمردن زر و سیم است. از مختصات حریص بودن برای جمع آوری مال این است که شخص حریص نمیتواند قسمتی از اموال خود را در راه ترفیه زندگی محتاجان اختصاص بدهد و او علاوه بر این که نمیتواند قسمتی از دارائی خود را اختصاص به بهبود وضع زندگی محتاجان بدهد، محتاجان و مستمندان را مستوجب همان زندگی میدانند که دارند و اینطور در ضمیر او جا میگیرد که هرگاه خداوند نخواهد کسی مستمند باشد، وی مستمند نمیشود.

پس او نیاستی دست مساعدت را بسوی يك مستمند دراز کند برای این که كمك به او بنابر نظریه حریص برخلاف مشیت خداوند است. يك چنین اشخاص در دنیا از مال خود لذتی نمیبرند مگر لذت شمردن زر و سیم و اندیشه این که دارای اراضی وسیع میباشند.

وضع آنها در جهان دیگر، همان میباشد که در کلام خدا آمده است. اما افراد زحمتکش را که برای کسب روزی کار می کنند و قدری از درآمد خود را ذخیره مینمایند تا این که در روز ناتوانی از آن بهره مند شوند نمیتوان حریص دانست.

آنها افرادی هستند هاض و برخوردار از قناعت که فکر آینده بازماندگان خود را میکنند و میفهمند که اگر بروند و چیزی برای بازماندگان خود نگذارند زن و فرزندان صغیر آنها دچار فقر خواهند شد.

این نوع افراد که فکر دوره پیری خود میباشند یا این که فکر می کنند که پس از مرگشان زن و فرزندان آنها دچار فقر نشوند نزد خداوند مأجور خواهند شد و اگر از آنها اعمالی بترزند که مستوجب کیفر باشد بعد از مرگ به بهشت خواهند رفت و در هر قدم هم کارها به دست همین افراد صورت میگیرد و اینها هستند که زراعت می کنند و دام می پروراند و درختان میوه دار را پرورش میدهند و خانه می سازند و با انواع صنایع احتیاجات دنیوی قوم خود را رفع مینمایند و اگر از اقوام مسلمان باشند در موقع جهاد، مجاهد فی سبیل الله می شوند و به میدان جنگ میروند و گشته میشوند.

اما آنها که حریص هستند و در همه عمر غیر از جمع آوری مال کار و آرزویی ندارند، کاری نمی کنند که برای قوم آنها مفید باشد و اگر جهاد پیش بیاید بمیدان جنگ نمیروند برای این که نمیتوانند از اراضی وسیع و انبارهای پر از غله و زر و سیم فراوان خود دل بکنند و عازم میدان جنگ گردند چون می دانند که در آنجا خطر کشته شدن هست و خداوند همانطور که در کلامش آمده حریص را دوست

نمیدارد.

حتی اگر يك حریص، قبل از مرگ تمام اموال خود را غیر از آنچه برای معاش بازماندگان ضرورت دارد انفاق کند و به محتاجان بدهد بعید است که خداوند او را ببیشت ببرد چون بطوری که آزموده شده حرص جمع‌آوری مال از آن شروع می‌شود که در آغاز، در مدتی کم، از طرق نامشروع توانسته‌اند مالی فراوان بدست بیاورند و این موضوع تشویق کرده که باز از همان طریق، به همان اندازه یا بیشتر نائل به تحصیل مال بشوند و لذا چون جمع‌آوری مال از طرق مشروع نبوده انفاق مال، بشکل قرۃ‌الی‌الله، گناه ناشی از طرق نامشروع را که برائت آن عده‌ای از مردم، مورد اجحاف قرار گرفته‌اند از بین نمی‌برد و محتاج به‌ثبوت نیست که هروقت شخصی درصدد برسی‌آید که از طریق نامشروع مالی بدست بیاورد عده‌ای از مردم مورد اجحاف قرار می‌گیرند.

جابر پرسید آیا جانوران عقیده به‌خدا دارند.

جعفر صادق گفت بدون تردید، هر نوع جانور بیک مبدأ عقیده دارد و اگر به مبدئی عقیده نداشته باشد زندگی‌اش منظم نمیشود. می‌گویند آنچه زندگی جانوران را منظم می‌نماید غریزه است و نمی‌گویند که غریزه را که در نهاد جانور قرار داد.

اگر جانوران عقیده به‌مبدئی نداشتند آیا ممکن بود که بعضی از انواع آنها زندگی اجتماعی منظم را که تو از آن اطلاع داری داشته باشند.

آیا غیر از خداوند مبدئی وجود دارد که بتواند زندگی اجتماعی بعضی از انواع جانوران را طوری منظم کند که هزارها از آنها در لحظه واحد، يك‌کار بخصوص را بکنند و کوچکترین تخلف در تمام عمر از آنها سرزنند.

آیا ممکن است که بدون وجود ایمان به مبدأ، بعضی از انواع جانوران که زندگی اجتماعی دارند بتوانند با آن انتظام و انضباط که تو میدانی زندگی‌نمایند در صورتی که رئیس و فرمانده ندارند و هیچ‌یک از آنها از حیث مرتبه بردیگری مزیت ندارد و در بعضی از انواع جانوران که زندگی اجتماعی دارند تلاش، برای بانجام رسانیدن وظیفه آن‌قدر زیاد است که جانوران، جوانمرگ می‌شوند و اگر کمتر تلاش کنند به‌نسبت زندگی حیوانی خود، عمر طولانی خواهند کرد.

باید بتو بگویم در جانورانی که دارای زندگی اجتماعی هستند، افراد که برائت تلاش دائمی جوانمرگ می‌شوند، خود از نتیجه آن تلاش، بهره‌مند نمی‌گردند بلکه جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند از نتیجه آن تلاش استفاده می‌نماید.

آیا ممکن است که افراد بدون عقیده‌داشتن به يك مبدأ و آن مبداء در سرنوشت خود مؤثر دانستن آن‌طور در راه جامعه‌ای که در آن زندگی می‌نمایند فداکاری کنند.

ای جابر بدان که محال است چیزی وجود داشته باشد و از يك مبدأ اطاعت

نکند و فرمانبرداری‌اش از آن مبدأ دلیل بر ایمانش نسبت به آن می‌باشد.

نه فقط انسان و جانوران و گیاهان از مبدأ فرمانبرداری می‌کنند بلکه جواهرات هم فرمانبردار مبدأ هستند و اگر فرمانبردار نبودند بوجود نمی‌آمدند تا این‌که باقی بمانند.

جابر پرسید از کجا به صفات خداوند پی برده‌اند؟
جعفر صادق گفت از آنچه در قرآن آمده به صفات خداوند پی برده‌اند.
جابر اظهار کرد منظورم قرآن که من بآن عقیده دارم نیست بلکه می‌خواهم پیروسم که قبل از اسلام چگونه به صفات خداوند پی بردند.
جعفر صادق پرسید آن صفات خداوند را که بآنها پی برده‌اند بگو.

جابر گفت قبل از اسلام اقوام توحیدی دریافته‌اند که خداوند دارای جسم نیست و از چیزی به وجود نیامده و دیده نمی‌شود و مکان ندارد یا این که در مکانی بخصوص جا نمیگیرد واحد است و بدون شریک و صفات او، زائد بر ذاتش نیست، بلکه هر صفتی که دارد جزء ذات اوست و دانا و توانا است و خیره و من می‌خواهیم بدانم که چگونه توانستند به صفات خداوند پی ببرند.

جعفر صادق گفت بعضی از این صفات که تو ذکر کردی در قرآن آمده و من باستناد قرآن تصدیق میکنم که از صفات خداوند می‌باشد ولی هر صفت که بخداوند منسوب نمایند و در قرآن نیامده باشد مورد تصدیق من نیست.

جابر گفت مگر عقل تو قبول نمی‌کند که آن صفات از خداوند باشد؟
جعفر صادق گفت عقل من که يك عقل بشری می‌باشد نمیتواند به صفات خداوند پی ببرد و آنهایی که قبل از قرآن صفاتی برای خدا ذکر کردند و بعضی از آن صفات مثبت و بعضی را صفات منفی خواندند^۳ بخود قیاس کردند.
جابر گفت منظور تو را نمی‌فهمم.

جعفر صادق گفت مثال میزنم تا این که تو منظور مرا بفهمی.
قبل از اسلام شخصی که می‌خواست به صفات خداوند پی ببرد فکر میکرد که خداوند می‌تواند مانند پرندگان پرواز کند و پرواز خداوند را جزء صفات مثبت او بشمار می‌آورد.

چرا آن شخص پرواز کردن را از صفات مثبت خداوند میدانست؟
جوابش این است که چون خود او نمیتوانست پرواز کند، فکر مینمود که خداوند قادر به پرواز می‌باشد.

یا این که شخص فکر میکرد که خداوند قادر است چون ماهی درون آب، بدون این که با هوای خارج تماس داشته باشد زنده بماند و زندگی کردن خداوند را در آب چون ماهی از صفات مثبت خداوند میدانست و آنچه او را باین اندیشه وامیداشت این بود که خود او نمیتوانست چون ماهی زیر آب زندگی کند.

سومی فکر میکرد که خداوند جسم ندارد و آنچه او را وادار باین فکر میکرد

۳- در قدیم علمای اسلامی آن صفات را با اسم صفات ثبوتیه و صفات سلبیه میخواندند.
(مترجم)

این بود که خود او دارای جسم است.

لذا نداشتن جسم را از صفات خداوند (از نوع صفات منفی) میدانست.

دیگری فکر میکرد که خداوند مکان ندارد.

چون خود او نمیتوانست بی‌مکان باشد و در همه حال مکانی را اشغال مینمود.

لذا نداشتن مکان را از صفات خداوند و از صفات منفی دانست.

شخصی که دروغگو بود فکر کرد که خداوند راستگو می‌باشد زیرا خود وی نمیتوانست راست بگوید و لذا راستگویی را از صفات خداوند (وصفات مثبت) بشمار آورد.

خلاصه تمام آنهایی که برای خداوند صفات مثبت یا منفی در نظر گرفتند آنچه را که خود نداشتند و نمیتوانستند بآن‌ها دسترسی پیدا کنند جزء صفات خداوند دانستند و این است که من هیچ‌یک از صفاتی را که قبل از اسلام برای خداوند وصف کرده‌اند اهم از صفات مثبت یا منفی جزو صفات خداوند نمیدانم مگر این که در قرآن آمده باشد. زیرا عقل بشری قادر بادرک صفات و مختصات خداوند نیست.^۴

جابر گفت از این قرار هرچه قبل از اسلام راجع به صفات خداوند گفته‌اند بدون اساس است.

جعفر صادق گفت باستثنای صفاتی که اسلام تصدیق کرده بدون اساس می‌باشد بهمان دلیل که گفتم.

جابر گفت آنچه تو بیان کردی بخوبی فهمیدم ولی ما برای پی‌بردن به صفات خداوند مگر راهی غیر از استفاده از عقل خود داریم، با همین عقل است که ما بوجود خداوند قائل هستیم و او را آفریدگار این جهان و خود میدانیم.

پس با همین عقل است که بایستی به صفات خداوند پی‌ببریم و وسیله‌ای دیگر نداریم تا بدانیم که او دارای چه صفات می‌باشد.

جعفر صادق گفت آیا تو گوسفند دست‌آموز را دیده‌ای؟

جابر گفت خود من گوسفندی را دست‌آموز کرده بودم.

جعفر صادق گفت چون تو خود، گوسفندی را دست‌آموز کرده‌ای میدانی که او تو را می‌شناسد و وقتی با او اشاره میکنی بسوی تو می‌آید و در دست تو حلف و چیزهای دیگر را که مطابق میل و ذائقه او می‌باشد می‌خورد.

او تو را با دیگری اشتباه نمیکند و اگر دیگری او را فراخواند بسویش نمی‌رود.

لیکن همین که تو بطرف او اشاره میکنی میدود و خود را بتو میرساند چون تو را میشناسد و میداند که غیر از دیگران هستی.

جابر گفته جعفر صادق را تصدیق کرد.

۴- مترلنک بلژیکی میگوید اگر من می‌توانستم بشما بگویم که خدا کیست دیگر هنوز شما نبودم بلکه خدای شما می‌شدم. (مترجم)

جعفر صادق گفت آیا آن گوسفند که تو را می‌شناسد و از فرمان تو اطاعت میکند میتواند به صفات تو پی‌ببرد.
آیا برای آن جانور امکان دارد که بفهمد که تو حتی راجع به خود او چه قصد داری.

او تو را می‌شناسد و از فرمانت اطاعت میکند.
شعوری که به او داده شده قادر به شناسائی تو هست ولی قادر نیست که به صفات و تصمیمات تو، حتی راجع به خودش پی‌ببرد با این مثال تو میتوانی بفهمی که وضع عقل ما، از لحاظ شناسائی خدا، چگونه است.
ما خدا را می‌شناسیم و او را خالق خود میدانیم و از فرمانش اطاعت می‌کنیم. اما نمیتوانیم که به صفات او پی‌ببریم.
حدود عقل ما بهمین اندازه است که او را بشناسیم و از دستورهایش اطاعت نمائیم.

ولی قادر نیستیم که بدانیم او کیست و این جهان را چرا آفریده و پایان دنیا چه خواهد شد وضع عقل ما نسبت باو، مانند شعور گوسفند دست‌آموز است نسبت بتو.

آیا گوسفند دست‌آموز تو میداند که تو در چه موقع بوجود آمده‌ای؟
آیا میداند که خانه‌ای که گوسفند در آن نگاهداری می‌شود، از طرف تو در چه موقع ساخته شده است؟

آیا میداند که آن خانه تا چه موقع باقی خواهد ماند.
آیا برای او امکان دارد که بفهمد که خانه تو با چه مصالح بنا گردیده و کسانی که آن را ساخته‌اند که بوده‌اند؟
او با این که تو را می‌شناسد و از فرمانت اطاعت میکند از هیچ‌یک از این مسائل آگاه نیست.

ما هم که با عقل بشری خود خداوند را می‌پرستیم از هیچ‌یک از مسائل مربوط بخود او آگاه نیستیم مگر در آن حدود که خود او از راه قرآن بما گفته است.
جابر گفت بین من که خدای خود را با عقل بشری می‌پرستم و آن گوسفند یک تفاوت هست و آن این که او برای شناسائی صفات من کنجکاو نیست در صورتی که من برای شناسائی صفات خداوند کنجکاو هستم.
جعفر صادق گفت تو چگونه میدانی که گوسفند دست‌آموز تو برای شناسائی صفات تو کنجکاو نیست.

تو از کجا میدانی که آن جانور هنگامی که تو در خانه نیستی بتو فکر نمیکند و نمیکوشد که تو را بهتر بشناسد.

تو چگونه یقین داری که گوسفند دست‌آموز برای شناختن تو کنجکاو ندارد.
اما شعور حیوانی او طوری است که نمیتواند به صفات تو پی‌ببرد و نمیتواند زبان تو را بفهمد مگر در حدودی که بگوش و بفهم او آشنا می‌باشد.

تو این را میدانی و بهمین جهت هر موقع که میخواهی با گوسفند دست‌آموز خود حرف بزنی به‌زبانی حرف میزنی که او بفهمد چه میگوئی و در واقع توای جابر با گوسفند خود بزبان خود او یعنی بزبان گوسفندان حرف میزنی چون آگاه هستی که هرگاه بازبان دیگر با او حرف بزنی نخواهد فهمید چه میگوئی. ای جابر تصور نکن که خداوند بزبان عربی تکلم میکند و بهمین جهت قرآن را بزبان عربی نازل کرده‌است.

خداوند که دانا و توانای مطلق می‌باشد تمام زبان‌ها را میداند و از آن بالاتر، برای این‌که منظور را بفهماند احتیاج بزبان ندارد.

این ما هستیم که برای این‌که منظور هم‌نوع خود را بفهمیم احتیاج بزبان داریم و خداوند قرآن را از این جهت بزبان عربی نازل کرد که پیغمبرش عرب بود و در قوم عرب میزیست و لذا قرآن را بزبانی نازل کرد که پیغمبر او، و قومی که در آن زندگی میکنند بفهمند و بهمین جهت قرآن، در حدود فهم نوع بشر نازل شد و همان‌طور که تو باگوسفند دست‌آموز خود بزبان آن‌چنانور تکلم میکنی خداوند هم به‌زبان نوع بشر، با ما تکلم نمود نه برطبق فهم و ادراک خودش.

چون اگر آفریدگار برطبق فهم و ادراک خودش با ما تکلم میکرد ما از کلام او چیزی نمی‌فهمیدیم همان‌گونه که تو اگر برطبق فهم و ادراک خود با گوسفندت تکلم کنی او چیزی از گفته‌ات نخواهد فهمید.

جابر گفت هرچه گفتی تصدیق می‌کنم اما هنوز مشکل من رفع نشده است.

جعفر صادق پرسید مشکل تو چه می‌باشد؟

جابر گفت مشکل من این است که چرا خداوند بمن زبانی مثل زبان خود نداد تا این‌که بتوانم با زبان خداوند باوی تکلم نمایم و کلام او را بطور کامل یعنی در حدود فهم و ادراک خداوندی بفهمم و چرا بمن عقلی نداد که بتوانم صفات خداوند را بشناسم و بدانم که کارهای او در گذشته چه بوده و در آینده چه خواهد بود تا این‌که مثل گوسفند دست‌آموز، نسبت به صاحبش نباشم؟

پرسش مفضل بن عمر در باره ساعات سعد و نحس

یکی از شاگردان جعفر صادق (مفضل بن عمر) بود که آثاری از دروس جعفر صادق را از خود باقی گذاشته است.

روزی مفضل بن عمر از استاد خود پرسید آیا ساعات سعد و نحس که طالع بینان و منجمان تعیین میکنند صحت دارد؟

جعفر صادق گفت هر چه از جادوگری باشد محکوم به بطلان است و خداوند سحر را نهی کرده است.

(مفضل بن عمر) گفت ساعات سعد و نحس را بیشتر منجمان تعیین می کنند و آنها جادوگر نیستند.

جعفر صادق اظهار نمود آن قسمت از علم نجوم که دهمی میکند که میتواند ساعات سعد و نحس را تعیین نماید جادوگری است و مثل سایر قسمت های جادوگری محکوم به بطلان می باشد و خداوند هر نوع جادوگری را نهی کرده است.

(مفضل بن عمر) پرسید پس تمام کسانی که از قدیم تا امروز عقیده به ساعات سعد و نحس داشته اند دارای عقیده ای باطل بوده اند؟

جعفر صادق جواب داد بلی ای مفضل اما در زندگی انسان، ساعات مساعد و غیر مساعد هست.

مفضل بن عمر اظهار کرد اگر چنین باشد چه فرق با ساعات سعد و نحس که منجمان تعیین می نمایند، می کند.

جعفر صادق جواب داد ساعات سعد و نحس که منجمان تعیین می کنند از روی قواعد جادوگری است اما ساعات مساعد و نامساعد که در انسان هست مربوط به مزاج آدمی می باشد و ربطی به جادوگری ندارد.

در هر کس، هر چند روزیک بار و گاهی در یک شبانه روز، از لحاظ مزاجی وضع مساعد یا غیر مساعد پیش می آید و علتش این است که خون و خلط در وجود آدمی

همواره بېك حال نېست و در ساعات روز و شب فرق مې نمايد و بعضي از اعضاي دروني بدن در ساعات روز و شب، كارهاي را بانجام ميرسانند كه متشابه نېمې باشد و اين موضوع را در ازمه قديم ميدانستند و يكي از كساني كه باين موضوع پي برد بطراط پزشك پوه و او گفت كېد در بدن چندين كار را په انجام مېرساند ولي آن كارها را در لحظه واحد بانجام نمېرساند بلكه بانجام رسانيدن هر كار از طرف كېد، موعدي دارد و اين ترتيب كه از طرف كېد، براي كارها داده مېشود در وضع مزاج ما در چند روز و گاهي دريك شبانه روز مؤثر مېباشد.

براي اين كه بتو بگويم كه چگونه ساعات سعد و نحس در وجود ما هست نه پان شكل كه جادوگران مېگويند خاطر نشانته كرده مېگويم كه دريك شبانه روز غلظت خون ما تا يك خمس و حتي يك ربع ممكن است فرق بكنند باين معني كه در بامداد كه براي نماز خواندين از خواب برمي خيزيم غلظت خون ما يك خمس و حتي يك ربع كمتر از زماني پاشد كه بعد از كارهاي روزانه قصد داريم كه بخوابيم. اين موضوع در حال ما مؤثر ميشود و ما را گاهي بي نشاط يا كم نشاط ميكند. در نتيجه دريك شبانه روز، هنگام كمې غلظت خون، ممكن است نشاط داشته باشيم و هنگام فزوني غلظت خون بي نشاط بشويم.

كساني كه چهار تنگي نفس هستند اكر داروي درمان تنگي نفس را در نيمه شب بخورند اثرش پيش از آن است كه همان دارو را هنگام روز به مصرف برسانند. زيرا در شب در وجود آنها كيفيتي ايجاد مېشود كه اثر دارو را دوچندان ميكند.

براي اينگونه اشخاص نيمه شب براي خوردن دارو يك ساعت سعد است چون كمك مؤثر په رفع ناراحتي ناشي از تنگي نفس ميكند و گرچه با خوردن يك دارو در نيمه شب، تنگي نفس درمان نېمې پذيرد اما ناراحتي در موقع شب از بين ميرود و آن كس كه مبتلا په تنگي نفس مېباشد مېتواند بخوابد.

بعضي از غذاهايي كه ما مېخوريم براي ما سعد است و بعضي ديگر نحس. غذاهايي كه ما را بعد از خوردن كسل و سنگين نميكند و مانع از كار ما نېمې- گردد و بعد از خوردن آنها احساس قوت و هم سېكي مېكنيم غذاهايي است كه مې- توان گفت سعد است.

اما غذاهايي كه بعد از خوردن ما را سنگين و كسل ميكند، بطوري كه نېمې- توانيم كار كنيم اغذيه نحس مېباشد چون هر ما آثار منفي پوجود مېآورد. چنين است اي مفضل مسئله سعد و نحس در زندگي ما و در خارج از حدود مسائل مربوط بمزاج ما سعد و نحس وجود ندارد.

مفضل پرسيد آيا ممكن است بگوئي كه شماره ستارگان چقدر است؟
جعفر صادق جواب داد غير از خداوند كسي از شماره ستارگان اطلاع ندارد.
مفضل پرسيد آيا از روي تخمين هم ميتوان فهميد كه شماره ستارگان چقدر

است؟

جعفر صادق جواب داد از روی تخمین هم نمیتوان شماره ستارگان را تعیین کرد. مفضل پرسید درخشنده‌ترین ستاره آسمان کدام است. جعفر صادق گفت آیا منظورت درخشندگی واقعی ستارگان آسمان است یا آن درخشندگی که بچشم ما می‌رسد؟ مفضل گفت سؤال را نمی‌فهمم.

جعفر صادق اظهار کرد منظورم این است که ما ستارگان سیار را درخشنده‌تر از ستارگان ثابت می‌بینیم برای این که بما نزدیک‌تر هستند. اما نور ستارگان ثابت خیلی بیشتر از روشنائی ستارگان سیار است. مفضل پرسید در بین ستارگان سیار کدام درخشنده‌تر است؟

جعفر صادق جواب داد در بین ستارگان سیار ستاره‌ای درخشنده‌تر از زهره وجود ندارد و تو در بعضی از فصول سال، زهره را در بامداد یا قدری بعد از غروب آفتاب، چنان روشن می‌بینی که تصور می‌نمائی که ماه دوم می‌باشد در صورتی که زهره مانند ماه از خورشید کسب روشنائی می‌نماید و خود بوجود آورنده نور نیست. ولی نور ماه باندازه نور زهره نیست و علتش این است که خداوند جرم زهره را با ماده یا موادی ساخته که مانند آئینه نور را بشدت منعکس مینماید و ماده یا موادی که جرم ماه از آن ساخته شده چون زهره دارای استعداد منعکس کردن نور نیست.

مفضل پرسید بعد از زهره درخشنده‌ترین ستاره سیار کدام است؟ جعفر صادق جواب داد پس از آن، مشتری از تمام ستارگان سیار درخشنده‌تر است و بعضی آن را با زهره اشتباه می‌کنند.

مفضل پرسید در بین ستارگان ثابت کدام ستاره درخشنده‌تر می‌باشد؟ جعفر صادق تبسم کرد و گفت ای مفضل اجداد ما که در بادیه زندگی میکردند ستارگان درخشنده آسمان را بخوبی می‌شناختند و هنگام راه‌پیمائی در شب، از روی ستارگان راه را در بیابان می‌یافتند ولی ما چون مثل اجداد خود در بادیه زندگی نمی‌کنیم دیگر ستارگان را نمی‌شناسیم و بدان که درخشنده‌ترین ستاره ثابت در آسمان ستاره شعرای یمانی است^۱ و این ستاره نزد پدران ما که در بادیه زندگی میکردند معروف بود و میدانستند که در هر فصل از سال این ستاره در کدام قسمت از آسمان طلوع مینماید و هم آنها این نام را برای این ستاره تعیین کردند.

بعد از شعرای یمانی درخشنده‌ترین ستاره ثابت در آسمان سماک رامج است و این ستاره را هم اجداد ما که در بادیه میزیستند بخوبی میشناختند و این نام را هم

۱- (شعراى یمانی) جزو مجموعه ستارگان کلب اکبر (سک بزرگ) است و (سماک رامج) جزو مجموعه ستارگان موسوم به (عوا) می‌باشد بمعنای تحت‌اللفظی سگی که زیاده پارس میکند و بمعنای مجازی محافظ گله هنگامی که گله می‌چرد و برای دانش‌آموزانی که خواننده این کتاب هستند می‌گوئیم کلمه عوارا باید بروزن (حوا) که مادر نوع بشر می‌باشد خوانند. (مترجم)

آنها برای ستاره انتخاب کردند.

اگر تو علاقه داشته باشی که تمام ستارگان ثابت آسمان را از لحاظ مرتبه درخشندگی بطناسی من صورتی را که بطلمیوس از صورفلکی و ستارگان ثابت درخشنده فراهم کرده است در دسترس تو میگذارم و در این مجموعه، اساسی صورفلکی و جای آنها در آسمان و مشخصات هر صورت هست و نیز جدولی در آن وجود دارد که درخشنده ترین ستارگان ثابت آسمان از روی مرتبه درخشندگی آنها در آن ذکر شده است مفضل گفت اگر این مجموعه را در دسترس من بگذاری مرا خوشوقت خواهی کرد.

جعفر صادق به خادم مدرسه گفت برود و کتابی را بیاورد و او رفت و کتاب را آورد و جعفر صادق بعد از این که مطمئن شد که مجموعه صورفلکی بطلمیوس است کتاب را به مفضل داد.

مفضل کتاب را گرفت و جعفر صادق گفت بطلمیوس متوجه نبوده که هر یک از ستارگان ثابت یک ستاره درخشنده است که نور بعضی از آنها خیلی زیادتر از نور خورشید می باشد و این موضوع میرساند که حجم و ماده آنها خیلی بیش از خورشید است.

شمرای یمانی و سماک رامح، هر دو، بسی بزرگتر از خورشید است ولی چون خیلی دور می باشد ما روشنائی آن را بخوبی نمی بینیم و هرگاه خورشید هم دور شود ما آن را مانند یکی از ستارگان ثابت آسمان خواهیم دید. مفضل بعد از این که کتاب را دریافت کرد و نظری به صفحات کتاب انداخت گفت راجع به کتاب بگو.

جعفر صادق اظهار کرد که بحث درباره کتاب یک بحث طولانی است چون کتاب از ازمینه قدیم، بتدریج بوجود آمد تا این که باین شکل که می بینی رسید و در گذشته اولاً خط نبود تا این که بتواند کتابت کنند و ثانیاً کاغذ نبود تا این که بتوانند روی آن بنویسند و از این دو گذشته، نوع بشر چیزی که قابل توجه باشد نمیدانست تا این که بنویسد و بصورت کتاب درآورد.

اولین کتاب را پیمبران نوشتند و طبیعی است که آنها در زمانی، مبادرت به نوشتن کتاب کردند که آدمی توانسته بود خط را برای نوشتن ابداع نماید وقتی خط ابداع شد بعضی از اقوام مانند مصریها، خط را روی برگه های گیاه می نوشتند باین ترتیب که برگه های گیاهی مخصوص را که در مصر میروئید بهم می چسبانیدند تا این که عریض شود و روی آن می نوشتند و آنگاه بعد از خشک شدن مرکب، لوله میکردند و بشکل طومار در می آوردند و در مصر قدیم طومارهایی که روی آن نوشته بودند بطول چهل ذرع نیز وجود داشته.

بعضی از اقوام چون دسترس بآن گیاه که مصریان بر آن می نوشتند نداشتند پوست جانوران و بخصوص بز و گوسفند را برای نوشتن انتخاب میکردند و بر آن ها می نوشتند و وقتی میخواستند که نوشته ای باقی بماند آن را بر سنگ، نقش می-

کردند و برائر تصرفات هوا از بین نمیرفت.

مفضل پرسید چگونه برای نوشتن بکاغذ پی بردند؟

جمفر صادق گفت کاغذ اختراع چینی‌ها می‌باشد و آنها توانستند که با ابریشم کاغذ بسازند و مدتی گذشت تا این که اقوام دیگر از جمله ما که عرب هستیم طرز ساختن کاغذ را از چینی‌ها فرا گرفتیم ولی هنوز نمی‌دانیم که از ابریشم چگونه باید کاغذ ساخت و بهمین جهت کاغذ اعلای ابریشمین از چین، وارد می‌شود و بازرگانان ما آن کاغذ را از چین با کشتی وارد می‌کنند و در این شهر و شهرهای دیگر می‌فروشند و چون ساختمان کاغذ حتی در این‌جا گران تمام می‌شود باید حتی‌الامکان در موقع درس از لوح استفاده کرد.

مفضل پرسید چرا در این‌جا نمیتوانند از ابریشم کاغذ بسازند.

جمفر صادق جواب داد برای این که بتوان از ابریشم کاغذ ساخت بایستی کرم ابریشم را پرورش داد و در این جارغبتی به پرورش کرم ابریشم ندارند و درخت توت که برگ‌هایش غذای کرم ابریشم است کمتر در این‌جا وجود دارد.

بعد از پرورش کرم ابریشم بایستی روش ساختن کاغذ را از ابریشم بدانند تا این که بتوانند کاغذ ابریشمین بسازند و در کشور چین روش ساختن کاغذ از ابریشم را از بیگانگان پنهان مینمایند و هرگز بیگانگان را برای کارکردن در کارگاههایی که در آنجا از ابریشم کاغذ ساخته میشود اجیر نمی‌کنند تا این که بیگانگان برای ساختن کاغذ از ابریشم پی‌نبرند و در این قسمت چینی‌ها، مانند راز ساختن ظروف چینی خود با نقش‌های مخصوص آنها تمصب دارند و با این که همه میدانند که ظروف چینی، یکنوع سفال است که در کوره پخته می‌شود هنوز بیگانگان نتوانسته‌اند پی‌برند که گل آن ظروف از گها بدست می‌آید و چگونه پروریده می‌شود و نقوش آن ظروف را با چه مواد طراحی می‌نمایند که وقتی در کوره پخته می‌شود جلای رنگ قبل از پختن را حفظ مینماید و آتش خیلی گرم که گل را می‌پزد و مبدل بیک ظرف سخت میکند نمیتواند جلای نقوش ظرف چینی را از بین ببرد و چینی‌ها همان طور که کارگران بیگانه را برای کارکردن در کارگاههای کاغذ ابریشمین اجیر نمی‌نمایند هرگز کارگر بیگانه را در کارگاه چینی‌سازی که ظروف زیبای مخصوص چین را می‌سازند بکار نمی‌گیرند و من شنیده‌ام که کارگاه‌های ساختن آن نوع ظروف هم کارگاههای مخصوص است که از پدران به پسران میرسد و تمام کارگران در آن کارگاه‌ها از خویشاوندان یا دوستان هستند و مورد اعتماد می‌باشند و آن‌کس که صاحب کارگاه است میداند که آن‌ها اسرار ساختمان ظروف چینی را بروز نمی‌دهند.

پایان